الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی

۸



بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ



الغدیر



غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله

٨

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر في الکتاب و السنّة و الأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۸۸ ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۸: ۴-۱-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷) (فیپا).
یادداشت: کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 -- *Proof of caliphate
موضوع: غدیر خم
موضوع: Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم
شناسهٔ افزوده: نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف / ۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۵۲۷۸۲۳۴

۸ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فهرست مطالب



در این مجلّد، پژوهش‌های گرانمایه و درس‌های دینی بلندپایه یافت می‌شود که هیچ دیندار خواهان راه روشنِ حق و جویای طریق آشکار حقیقت را از شناخت و بررسی تفصیلی آن و جست و جو نمودنش با وجدانی آزاد چاره‌ای نیست؛ وجدانی آزاد که به تعصّب کورکورانه و احساس‌ورزی نابخردانه گرایش نداشته باشد ... و خداوند توفیق‌بخش است.



ادب امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ ادب شیعه؛ ادب امینی

مولامان امیرالمؤمنین به حُجربن عَدِیّ و عمرو بن حَمِق فرمود:

«برای شما بیزارم از این که لعن‌پیشه و بس دشنام‌گوی باشید و دیگران را ناسزا گویید و از آنان بیزاری جویید؛ بلکه اگر کارهای زشت آنان را برشمرید و چنین و چنان رفتار و کردار ایشان را بازگویید، هم سخنی درست‌تر است و هم [نزد خداوند برای شما] عذرآورتر. هرآینه برای من دوست‌داشتنی‌تر و برای خودتان بهتر است اگر به جای آن که ایشان را لعن کنید و از آنان بیزاری جویید، بگویید: ‹بارخدایا! خون‌های آنان و خون‌های ما را پاس دار و میان ایشان و ما اصلاح برقرار فرما و آنان را از گمراهی‌شان به هدایت رسان تا هریک از ایشان که حق را نمی‌شناسد، دریابد و هریک از آنان که به گمراهی و ستم اصرار ورزیده، از آن دست کشد.›»

آن دو گفتند: «ای امیرالمؤمنین! اندرزت را می‌پذیریم و ادبت را پیشه می‌کنیم.» (کتاب صفّین نصربن مُزاحِم: ص۱۱۵ [ص۱۰۳])

امینی نیز همانند سخن آن دو را گوید؛ و این گفتار همهٔ شیعیان است.

و درود بر هر که از هدایت پیروی کند!

بسم الله الرّحمن الرّحیم

منزّهی تو! مرا نسزد که آن چه سزاوار من نیست، بگویم. [مائده/۱۱۶] آنان که کتابشان داده‌ایم و آن را چنان که سزاوار آن است می‌خوانند، همینانند که به قرآن ایمان می‌آورند. [بقره/۱۲۱] همانا دریافت کنندگان کتاب می‌دانند که این حق است از سوی پروردگارشان. [بقره/۱۴۴] کسانی که کتابشان داده‌ایم، او را می‌شناسند همچنان که پسران خود را می‌شناسند. [بقره/۱۴۶] در قرآن، هیچ چیزی را فروگذار نکرده‌ایم. [انعام/۳۸] و هر آینه گروهی از ایشان حق را می‌پوشانند، با آن که خود می‌دانند. [بقره/۱۴۶] آنگاه که منافقان و کسانی که در دل‌هاشان بیماری است، می‌گفتند: اینان را دینشان فریفته است. [انفال/۴۹] [ناروا و] بزرگ سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید؛ نمی‌گویند مگر دروغی را. [کهف/۵] سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این سخن راست است، همچنان که شما سخن می‌گویید. [ذاریات/۲۳] بگو: آری؛ به پروردگارم سوگند که آن راست است. [یونس/۵۳] و چون رهنمونی [= قرآن] را شنیدیم، به آن ایمان آوردیم. [جن/۱۳] این سخنی نیست که به دروغ بافته شده باشد، بلکه تصدیق کتابی است که پیش از آن آمده است. [یوسف/۱۱۱] پس خداوند به خواست خود، آنان را که ایمان داشتند، به حقّی که در آن اختلاف کردند، راه نمود. [بقره/۲۱۳] و بعد از حق، جز گمراهی چیست؟ [یونس/۳۲] و بگو: حق از پروردگار شماست؛ پس هر که بخواهد ایمان بیاورد و هر که بخواهد کافر شود. [کهف/۲۹] بگو: ستایش خدای راست و سلام بر بندگانی از او که آنان را برگزید! [نمل/۵۹]

(۱۱) ابوطالب در قرآن حکیم

۳/۸ آن جماعت همهٔ توان خود را به کار بسته‌اند تا قهرمان اسلام و نخستین مرد مسلمان پس از فرزند نیک‌کردارش، و یگانه یاور دین خدا را بد گویند و به او ستم ورزند؛ پس آن قصّه‌هایی که پرداختند، کفایتشان ننمود و به کتاب خدا نیز روی آوردند و در آن به تحریف پرداختند و در بارهٔ سه آیه سخنانی ساختند که از راستی دور است و با حقیقت به اندازهٔ شرق تا غرب فاصله دارد. استناد اساسی آنان در نپذیرفتن اسلام ابوطالب نیز همین است! اکنون به بیان آن آیات می‌پردازیم:

آیهٔ نخست

خدای تعالی فرماید: «و آن کافران، مردم را از پیامبر بازمی‌دارند و خود از او دور می‌شوند، و هلاک نمی‌کنند مگر خویشتن را و خود نمی‌فهمند.» [انعام/۲۶]

طبری و جزوی از طریق سفیان ثوری، از حبیب بن ابی‌ثابت، از کسی که سخن ابن‌عبّاس را شنیده، روایت نموده‌اند که وی گفت: «این آیه در بارهٔ ابوطالب نازل گشت که از آزار دادن رسول خدا ﷺ بازمی‌داشت و خود، از درون شدن در اسلام دوری می‌جست.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۰۵/۱ [۱۲۳/۱]؛ جامع البیان طبری: ۱۱۰/۷ [مج۵/ ج۱۷۳/۷]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۱۲۷/۲؛ الکشّاف: ۴۴۸/۱ [۱۴/۲]؛ التسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن‌جزی کَلْبی: ۶/۲؛ تفسیر الخازن: ۱۰/۲)

قُرْطُبی (الجامع لأحكام القرآن: ۴۰۶/۶ [۲۶۱/۶]) گوید: «از ابن‌عبّاس و حسن روایت شده که این آیه دربارۀ همۀ کافران است؛ یعنی از پیروی نمودن محمّد صلی الله علیه و آله نهی می‌نمایند و از او دوری می‌جویند. برخی نیز گفته‌اند که این آیه ویژۀ ابوطالب است که کافران را از آزار رساندن به محمّد صلی الله علیه و آله بازمی‌داشت و خود، از ایمان آوردن به وی دوری می‌جست. این سخن را هم به ابن‌عبّاس نسبت داده‌اند. سیره‌نویسان آورده‌اند که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به قصد نمازگزاردن به سوی کعبه بیرون شد و چون به نماز پرداخت، ابوجهل ـ خدایش لعنت کناد! ـ گفت: ‹چه کسی به سوی این مرد می‌رود تا نمازش را بر روی تباه سازد؟› ابن‌زبعری برخاست و قدری سرگین و خون برگرفت و چهرۀ پیامبر صلی الله علیه و آله را با آن آلود. پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خویش را برید و سپس نزد عمویش، ابوطالب، رفت و فرمود: ‹ای عمو! آیا نمی‌بینی با من چه کرده‌اند؟› ابوطالب گفت: ‹چه کسی با تو چنین کرد؟› پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹عبدالله بن زبعری.› ابوطالب برخاست و شمشیرش را بر دوش نهاد و همراه وی حرکت نمود تا نزد آن گروه رسید. آنان چون ابوطالب را دیدند، شروع به برخاستن کردند. ابوطالب گفت: ‹به خدا سوگند! هر مردی که برخیزد، او را با شمشیر خویش خواهم زد!› پس نشستند تا وی به آنان نزدیک شد و گفت: ‹پسرم! چه کسی با تو چنین کرد؟› فرمود: ‹عبدالله بن زبعری.› ابوطالب قدری سرگین و خون برگرفت و چهره‌ها و ریش‌ها و جامه‌های ایشان را با آن آلود و به آنان بد گفت. پس این آیه نازل شد: ‹و آن کافران، مردم را از پیامبر بازمی‌دارند و خود از او دور می‌شوند.› [انعام/۲۶] پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹ای عمو! دربارۀ تو آیه‌ای نازل گشت.› گفت: ‹آن چیست؟› فرمود: ‹قریش را از آزار کردن من بازمی‌داری؛ و خود، از ایمان آوردن به من سر باز می‌زنی!› ابوطالب گفت:

(۱۲)

۴/۸

به خدا سوگند! جمع ایشان به تو دست نیابند، تا آن گاه که من در خاک دفن گردم.

ـ تا پایان ابیاتی که در همین کتاب (۳۳۴/۷ و ۳۵۲) آوردیم. ـ

گفتند: ‹ای رسول خدا! آیا یاوریِ ابوطالب [به حال وی] سودی دارد؟› فرمود: ‹آری؛ به همین سبب است که زنجیر را از او بردارند و با شیطان‌ها همنشین نگردد و در چاه

مارها و عقرب‌ها درون نشود. عذاب وی تنها آن است که نعلینی از آتش [در دو پای وی][1] باشد و از آتش آن نعلین، مغزش در سرش بجوشد؛ و او عذابش از [همهٔ] دوزخیان سبک‌تر است.›»

امینی گوید: از همهٔ جهات، نازل شدن این آیه در بارهٔ ابوطالب باطل و نادرست است:

۱. راوی این حدیث از میان حبیب بن ابی‌ثابت و ابن‌عبّاس حذف گشته؛ و چه بسیارند مردم غیرثقه‌ای که از ابن‌عبّاس روایت نموده‌اند و شاید این راوی ناشناخته نیز از آنان باشد.

۲. حبیب بن ابی‌ثابت تنها راوی‌ای است که این حدیث را روایت نموده و کسی جزوی آن را روایت ننموده؛ و نمی‌توان به آن‌چه او به تنهایی روایت می‌کند، (۱۳) اعتماد کرد، هرچند پس از شنیدن این سخنان، اصل ثقه بودن وی نیز مورد تشکیک خواهد بود:

ابن‌حِبّان [الثّقات: ۱۳۷/۴] گوید: «وی فریب‌گر بود.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۲۶۳/۱] گفته است: «ابن‌عون در وی خدشه نموده و او از عطاء احادیثی دارد که در آن‌ها از وی پیروی نشود.» قطّان گوید: «چندین حدیث از عطاء دارد که از آن‌ها پیروی نشود و روایاتی قابل اعتماد نیست.» آجری از ابوداوود نقل کرده که هیچ یک از روایت‌های حبیب، از عاصم بن ضَمْره صحیح نباشد. ابن‌خزیمه نیز او را فریبکار شمرده است. (تهذیب التّهذیب: ۱۷۹/۲ [۱۵۶/۲])

البتّه ما در سند این روایت به سبب وجود سفیان ثوری مناقشه نمی‌ورزیم و با این سخن به مؤاخذه و بازخواست وی نمی‌پردازیم که گفته‌اند: «وی فریب‌گر بود و از دروغگویان حدیث می‌نوشت.» (میزان الإعتدال: ۳۹۶/۱ [۱۶۹/۲])

۳. از ابن‌عبّاس به چندین طریق مسند، روایاتی ثابت گشته که با این ادّعا ناسازگار ۵/۸

۱. آن چه در قلاب آمده، از اصل مأخذ است. (غ.)

است. در روایت‌های طبری و ابن‌مُنذر و ابن‌ابی‌حاتِم و ابن‌مَرْدَوَیه از طریق علی بن ابی طَلحه و عوفی از ابن‌عبّاس آمده که این آیه در بارهٔ مشرکان است که مردم را از ایمان آوردن به محمّد نهی می‌نمودند و از او دوری می‌جستند و فاصله می‌گرفتند. (جامع البیان طبری: ۱۰۹/۷ [مج۵/ج۷/۱۷۲]؛ الدّرّ المنثور: ۸/۳ [۳/۲۶۰-۲۶۱])

آن چه این سخن را تأکید می‌کند، روایت طبری و ابن‌ابی‌شَیبه و ابن‌مُنذر و ابن‌ابی‌حاتِم و عبد بن حمید، از طریق وَکیع، از سالم، از ابن‌حنفیّه؛ و نیز از طریق حسین بن فَرَج، از ابومعاذ؛ و هم از طریق بِشْر، از قَتاده است.

عبدالرّزّاق و ابن‌جَریر و ابن‌مُنذر و ابن‌ابی‌حاتِم و ابوالشیخ از قَتاده و سدی و ضحّاک؛ و از طریق ابونَجیح، از مجاهد؛ و از طریق یونس، از ابن‌زید روایت کرده‌اند: «آنان مردم را از قرآن و پیامبر بازمی‌داشتند و از او دوری می‌گزیدند و فاصله می‌گرفتند.» (جامع البیان طبری: ۱۰۹/۷ [مج۵/ج۷/۱۷۲]؛ الدّرّ المنثور: ۸/۳ و ۹ [۳/۲۶۰ و ۲۶۱]؛ روح المعانی آلوسی: ۱۲۶/۷)

(۱۴) در این روایت‌ها هیچ نامی از ابوطالب برده نشده و مقصود در آن‌ها تنها کافرانی هستند که از پیروی رسول خدا یا قرآن نهی نموده، با دوری جستن و ناخشنودی ورزیدن از او فاصله می‌گرفتند؛ و خوب می‌دانید که همهٔ این‌ها بر خلاف رفتاری است که از بزرگِ ابطح [= مکّه] ثابت گشته که پیامبر را پناه داد و یاری کرد و تا واپسین لحظهٔ حیاتش از او حمایت نمود و مردم را به سویش دعوت کرد.

۴. از سبک و سیاق این آیهٔ گرامی برمی‌آید که خدای تعالی می‌خواهد مردمی زنده را سرزنش نماید که از پیروی پیامبر بازمی‌دارند و از او دوری می‌جویند؛ و این رفتار زشتی بوده که در برابر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آشکار کرده، هنگام نزول آیه آن را مرتکب می‌شده‌اند؛ چنان که در سخن قُرْطُبی که آوردیم، به روشنی گذشت و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز ابوطالب را از نزول این آیه آگاه ساخت. امّا از صحیح مسلم و بخاری این ادّعا نقل خواهد شد که سخن خدای تعالی در سورهٔ قصص در بارهٔ ابوطالب پس از وفاتش نازل گشته است: «همانا تو

نتوانی هر که را دوست داری راه نمایی، بلکه خدا است که هر که را خواهد راه می‌نماید.» [قصص/۵۶]

با عنایت به این سخن، راست نمی‌آید که آیهٔ مورد بحث که در بارهٔ مردمی زنده فرود آمده، در شأن ابوطالب باشد؛ زیرا سورهٔ انعام که این آیه در آن است، یکسره[1] پس از سورهٔ قصص نازل گشته و چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۱/۱۷ [۱/۲۴ و ۲۷]) آمده، پنج سوره پس از آن بوده؛ پس چگونه می‌توان آن را بر ابوطالب منطبق دانست که در آن حال، زیر خاک آرمیده و دیرزمانی پیش از نزول این آیه، وفات یافته بود؟ ۶/۸

۵. سبک و سیاق این آیه‌های گرامی از پیش و پس چنین است: «و از آنان کسانی‌اند که [چون قرآن می‌خوانی] به تو گوش فرامی‌دهند و بر دل‌هاشان پوشش‌ها افکنده‌ایم تا آن را درنیابند و در گوش‌های [دل] آن‌ها گرانی نهاده‌ایم، و اگر هر نشانه‌ای ببینند، بدان ایمان نمی‌آورند؛ تا چون نزد تو آیند آن‌ها که کافر شدند، ستیزه‌کنان با تو گویند: ‹این نیست مگر افسانه‌های پیشینیان.› و آن کافران، مردم را از پیامبر بازمی‌دارند و خود از او دور می‌شوند، و هلاک نمی‌کنند مگر خویشتن را و خود نمی‌فهمند.» [انعام/۲۵ و ۲۶] (۱۵)

چنان که می‌بینید، آشکارا پیدا است که مقصود این آیات، کافرانی هستند که نزد پیامبر آمدند و با او جدل نمودند و به تهمت، کتاب روشن وی را از افسانه‌های پیشینیان خواندند. همینان بودند که مردم را از آن‌حضرت ﷺ و کتاب گرامی‌اش بازمی‌داشتند و از او دوری می‌گزیدند. همهٔ این‌ها کجا از ابوطالب صادر شده است؟ همو که در طول زندگانی‌اش هیچ یک از این کارها را انجام نداد و هر گاه نزد پیامبر آمد، برای حمایت و دفاع از وی بود، با سخنانی از این گونه:

به خدا سوگند! جمع ایشان به تو دست نیابند، تا آن گاه که من در خاک دفن گردم.

---

۱. این سخن را ابوعُبَید و ابن‌منذر و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۲/۱۶۶] و ابن‌مردویه و نحّاس از طریق ابن‌عبّاس؛ و طَبَرانی و ابن‌مردویه از طریق عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند. بنگرید به: الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی: ۶/۳۸۲ و ۳۸۳ [۶/۲۴۶]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۲/۱۲۲؛ الدّرّ المنثور: ۳/۲ [۳/۲۴۵]؛ فتح القدیر شوکانی: ۳/۹۱ و ۹۲ [۲/۹۶ و ۹۷].

و اگر زبان به نام وی گشود، رسالت او را بزرگ داشت، با گفتاری از این دست:

آیا ندانستید که ما محمّد را رسولی چون موسی یافتیم که نامش در کتاب‌های نخست آسمانی ثبت شده است؟

و اگر در بارۀ کتاب وی سخن گفت، این گونه بانگ برآورد:

یا به کتاب شگفت نازل شده بر پیامبری همچون موسی و ذوالنّون، ایمان آورند.

مفسّران نیز این را دریافته و برای آن گفته که آیه در بارۀ ابوطالب نازل شده، بهایی نشمرده‌اند. برخی آن را به گوینده‌ای مجهول نسبت داده؛ گروهی نظر مخالف آن را روشن‌تر قرار داده؛ و چندین تن نیز خلاف آن را به حقیقت مانندەتر دانسته‌اند. اکنون شماری از سخنان صریح آنان را می‌آوریم:

طبری (جامع البیان: ۱۰۹/۷ [مج۵/ج۷/۱۷۱-۱۷۴]) آورده است: «مقصود، مشرکانی هستند که آیات خدا را دروغ شمردند و مردم را از پیروی و پذیرش محمّد ﷺ بازداشتند و از او دوری و فاصله جستند.» سپس وی این سخن را از طریق‌هایی که یاد کردیم، از ابن‌حنفیّه و ابن‌عبّاس و سدی و قَتاده و ابومعاذ آورده است. آن گاه، سخنی دیگر را یاد کرده که مقصود کسانی هستند که مردم را از شنیدن قرآن و عمل کردن به آن بازمی‌داشتند. وی این سخن را که به همان گفتار نخست بازمی‌گردد، از کسانی چون قَتاده و مجاهد و ابن‌زید دانسته است. سپس این گفته را آورده که آیه در بارۀ ابوطالب نازل گشته؛ و حدیث حبیب بن ابی‌ثابت از راویِ شنونده از ابن‌عبّاس را نقل نموده و در پی آن، در همان کتاب (جامع البیان: ۱۱۰/۷ [مج۵/ج۷/۱۷۱-۱۷۴]) گفته است: (۱۶)

«سزاوارترینِ این سخنان در تأویل آیه آن است که مقصود کسانی هستند که مردم دیگر را از پیروی محمّد ﷺ بازمی‌داشتند و خود، از پیروی وی دوری می‌جستند؛ زیرا آیه‌های پیش، از گروهی از مشرکان سخن رانده که برای خدا شریک قرار می‌دادند و خبر داده که ایشان رسول خدا ﷺ را تکذیب می‌نمودند و از کتاب خدا و وحی او که پیامبر ۷/۸

آورده بود، دوری می‌جستند. پس بایسته است که این سخن خدا: ‹و آن کافران، مردم را از پیامبر بازمی‌دارند.› [انعام/۲۶] از آنان خبر دهد؛ چرا که دلیلی به ما نرسیده که این خبر را از آنان به کسانی دیگر بازگردانَد؛ بلکه پیش و پس از آن دلالت دارد که این گفتهٔ ما درست است که آیه از آن جماعت مشرکان در قوم رسول خدا ﷺ خبر می‌دهد، بی آن که خبری در بارهٔ کسی ویژه از ایشان باشد. چون چنین است، پس تأویل آیه بدین قرار است: ‹ای محمّد! هرگاه آن مشرکان هر آیه‌ای را ببینند، [به آن][1] ایمان نیاورند تا آن که چون نزد تو آیند، با تو مجادله کنند و گویند که آن چه برایشان آورده‌ای، چیزی جز سخنان و خبرهای پیشینیان نیست؛ و از شنیدن قرآن بازمی‌دارند و از تو دوری می‌جویند؛ پس از تو و پیروی‌ات فاصله می‌گیرند و تنها خود را هلاک می‌سازند.›»

رازی (التّفسیر الکبیر: ۲۸/۴ [۱۸۹/۱۲]) دو نظر [در مورد آیه] یاد کرده: نازل شدن آیه در بارهٔ مشرکانی که مردم را از پیروی پیامبر و باور آوردن به رسالتش بازمی‌داشتند؛ و نزول آن در بارهٔ ابوطالب به طور ویژه. سپس گفته است:

«سخن نخست به دو جهت بیش از دیگری به حقیقت ماننده است؛ زیرا:

یکم این که همهٔ آیه‌های پیش از آن اقتضای نکوهش روش آنان را دارد؛ پس این بخش: ‹و آن کافران، مردم را از پیامبر بازمی‌دارند.› [انعام/۲۶] نیز باید بر کاری نکوهیدنی حمل گردد؛ و اگر آن را به معنای نهی کردن ابوطالب از آزاررسانی به پیامبر بدانیم، چنین نظمی فراهم نیاید. (۱۷)

دوم این که خدای تعالی پس از این سخن، فرماید: ‹و هلاک نمی‌کنند مگر خویشتن را.› [انعام/۲۶] و مقصود از آن، همین کاری است که یاد شده است. سزاوار نیست که مقصود از «از وی بازمی‌دارند»، آزاررسانی به پیامبر باشد؛ زیرا این کاری است نیکو و مایهٔ هلاک نمی‌گردد.

---

۱. از اصل مأخذ افزوده شد. (غ.)

اگر گفته شود: ‹این بخش از سخن: "و هلاک نمی‌کنند مگر خویشتن را." به آن بخش بازمی‌گردد: "و خود از او دور می‌شوند." و نه به این قسمت: "از پیامبر بازمی‌دارند." چرا که مقصود از آن این است که ایشان با فاصله گرفتن از دینش و موافقت نکردن با آن، از پیامبر دوری می‌جویند و این کاری است نکوهیده؛ پس برتری دادنتان به این نظر روا نیست.›؛ در پاسخ گوییم: ‹آشکارا برمی‌آید که این سخن: "و هلاک نمی‌کنند مگر خویشتن را." به همهٔ مطلب پیشین بازگردد؛ زیرا بدین منزله است که گفته شود: "فلان کس از بهمان چیز دوری می‌جوید و از آن بیزاری می‌ورزد؛ و بدین سان، تنها خود را زیان می‌رساند." پس آن زیان تنها به یکی از آن دو کار بازنمی‌گردد.›»

ابن‌کثیر (التّفسیر: ۱۲۷/۲) سخن نخست را از ابن‌حنفیّه و قَتاده و مجاهد و ضحّاک و چند تن دیگر یاد کرده و گفته است: «این سخن روشن‌تر است ـ خداوند بهتر داند! ـ و ابن‌جَریر نیز همان را برگزیده است.»

۸/۸ نَسَفی (التّفسیر[۸/۲]) ـ در حاشیهٔ تفسیرالخازن (۱۰/۲) ـ نظر نخست را یاد کرده و گفته است: «برخی نیز برآنند که مقصود، ابوطالب است؛ امّا همان نظر نخست به حقیقت مانندهتر است.»

زمَخْشَری (الکشّاف: ۴۴۸/۱ [۱۴/۲]) و شوکانی (فتح القدیر: ۱۰۳/۲ [۱۰۸/۲]) و جز آن دو، همان نظر نخست را یاد کرده و نظر دوم را ضعیف شمرده‌اند. آلوسی [روح المعانی: ۱۲۶/۷-۱۲۷] نیز نظر نخست را تفصیل داده و سپس گفتار دوم را آورده و در پی آن گفته است: «امام [رازی] این گفتار را نپذیرفته است.» آن گاه، چکیدهٔ سخن رازی را آورده است.

کاش قُرْطُبی آن گاه که کورکورانه گام برداشته و همچون هیزم‌کشِ شبانگاهی روایتی را میان دو لب برگرفته، ما را رهنمون می‌گشت که مأخذ این بافتهٔ وی کدام است! آن را (۱۸) از چه کس گرفته؛ سندش را به که می‌رسانَد؛ کدام یک از حافظان در روایت این خبر با وی هم‌داستان است؛ کدام مؤلّف پیش از وی به تدوین این مطلب پرداخته؛ چه کس

می‌گوید: شعری که وی آورده، از آنِ ابوطالب در ماجرای ابن‌زبعری است؛ چه کس نزول آیه در آن روز را روایت نموده؛ چه ارتباط و تناسبی میان آیه و اخطار دادن به نزول آن، از جانب پیامبرﷺ به ابوطالب، و این شعر وی وجود دارد؛ آیا جز قُرْطُبی، کسی دیگر از پیشوایان حدیث، پیش یا پس از وی، این سخن بافتهٔ قُرْطُبی را آورده: «ای عمو! آیه‌ای در بارهٔ تو نازل گشت.»؛ آیا وی برای بخش اخیر این روایت، مأخذی جز تفسیر خود می‌شناسد؛ آیا وی بر چاه مارها و عقرب‌ها نگریسته و آن را تهی از ابوطالب یافته؛ آیا خود او زنجیرها را بسته و گسسته تا بداند که بزرگِ ابطح [= مکّه] بدان‌ها بسته نشده؛ و آیا مدرک وی برای این سخن، حدیث پیامبر است؟ مرحبا اگر این خواب‌ها راست افتد! در هر حال، همهٔ آن چه از وجه‌های گوناگون یاد کردیم، حجّت بر ضدّ او است.

آیه‌های دوم و سوم

۱. خدای تعالی فرماید: «پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند، نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند، پس از آن که برایشان روشن شد که آن‌ها دوزخیانند.» [توبه/۱۱۳]

۲. نیز خدای تعالی فرماید: «همانا تو نتوانی هر که را دوست داری، راه نمایی؛ بلکه خدا است که هر که را خواهد راه می‌نماید؛ و او به راه یافتگان داناتر است.» [قصص/۵۶]

بخاری (الصّحیح: کتاب تفسیر، سورهٔ قصص: ۱۸۴/۷ [۱۷۸۸/۴]) گوید: «ابویمان، از شعیب، از زُهْری، از سعید بن مُسَیّب، از پدرش، برای ما روایت کرد که چون ابوطالب در آستانهٔ وفات قرار گرفت، رسول خداﷺ نزد وی آمد و ابوجهل و عبدالله بن ابی‌امیّة بن مغیره را نزد او یافت و فرمود: ‹ای عمو! بگو: لا اله الا الله؛ سخنی که می‌توانم با آن، برای تو نزد خدا حجّت آورم.› ابوجهل و عبدالله بن ابی‌امیّه گفتند: ‹آیا از دین عبدالمطّلب روی می‌گردانی؟› رسول خداﷺ همچنان آن کلمه را به وی عرضه می‌نمود و آن دو نیز همان سخن را بازمی‌گفتند تا آن که ابوطالب در واپسین سخنش گفت: ‹بر همان دین عبدالمطّلب هستم.› و از گفتنِ لا اله الا الله سر باززد. رسول خداﷺ فرمود: ‹به خدا

(۱۹) ۹/۸

سوگند! مادام که نهی نشوم، برای تو آمرزش خواهم خواست.› پس خداوند این آیه را نازل فرمود: ‹پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند، نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند.› [توبه/۱۱۳] نیز در بارهٔ ابوطالب، آیه‌ای نازل فرمود و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ‹همانا تو نتوانی هر که را دوست داری، راه نمایی؛ بلکه خدا است که هر که را خواهد راه می‌نماید.› [قصص/۵۶]»

در حدیثی مرسل از طبری [جامع البیان: مج ۷/ج ۴۱/۱۱] آمده است: «در این حال، این آیه نازل گشت: ‹پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند، نسزد ... .› و نیز: ‹همانا تو نتوانی هر که را دوست داری، راه نمایی؛ بلکه خدا ... .›»

مسلم (الصّحیح [۸۲/۱]) نیز این خبر را از طریق سعید بن مُسَیِّب روایت نموده و بیشینهٔ مفسّران به سبب خوش‌گمانی در بارهٔ بخاری و مسلم و دو کتاب صحیح آنان، در این زمینه از آن دو پیروی کرده‌اند.

موارد تأمّل در این روایت

۱. سعید که تنها راوی این خبر است، از دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود؛ پس به گفتار یا سخن‌پردازی وی در بارهٔ علی علیه‌السلام و پدرش و خاندان و بستگانش احتجاج نتوان کرد؛ چرا که بدگویی از آنان گواراترین خوراکِ وی بود. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۷۰/۱ [۱۰۱/۴]) گوید: «سعید بن مُسَیِّب از علی علیه‌السلام رویگردان بود و عمر بن علی علیه‌السلام رو در رو به وی سخنی سخت گفت. عبدالرّحمان بن اسود، از ابوداوود هَمْدانی روایت کرده است: ‹نزد سعید بن مُسَیِّب حضور داشتم که عمر بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام رو به سوی مسجد آمد. سعید به وی گفت: "زادهٔ برادرم! از چه رو نمی‌بینمت که همانند برادران و عموزادگانت فراوان به مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درآیی؟" عمر گفت: "ای پسر مُسَیِّب! آیا هرگاه به مسجد درآیم، تو را گواه گیرم؟" سعید گفت: "دوست نمی‌دارم که خشمگین شوی. از پدرت شنیدم که می‌گفت: مرا نزد خدا

مقامی است که برای فرزندان عبدالمطّلب از هر چه روی زمین است، بهتر است.“ عمر گفت:”من نیز از پدرم شنیدم که می‌گفت: هیچ گفتار حکیمانه‌ای در دل منافق نیست، مگر آن که پیش از مرگ بدان لب گشاید.“ سعید گفت:”برادرزاده‌ام! آیا مرا منافق می‌شماری؟“ گفت:”سخن همان است که به تو می‌گویم.“ سپس بازگشت.›»

واقدی با ذکر سند آورده که سعید بن مُسَیِّب بر جنازهٔ [حضرت] سجّاد، علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ برگذشت و بر آن نماز نگزارْد. به او گفتند: «آیا بر این مرد صالح از خاندان صالحان، نماز نمی‌گزاری؟» گفت: «گزاردن دو رکعت برای من دوست‌داشتنی‌تر از نماز بر این مرد صالح است.»

آن چه ابن حَزْم (المُحلّی: ۲۱۴/۴) از قَتاده آورده، سعید بن مُسَیِّب و اندازهٔ احتیاطش در دین خدا را به شما می‌شناسانَد. وی گوید: «به سعید گفتم: ‹آیا پشت سر حجّاج نماز گزاریم؟› گفت: ‹ما پشت سر بدتر از او نیز نماز گزاریم.›»

۱۰/۸

۲. از ظاهر روایت بخاری، همچون جز آن، برآید که این دو آیه هنگام وفات ابوطالب ﷺ از پی هم نازل گشته‌اند؛ چنان که سخن آشکارِ رسیده در بارهٔ هر یک از این دو آیه، آن است که در کنار دیگری نازل شده است. امّا این سخن درست نیست؛ زیرا آیهٔ دوم مکّی است و آیهٔ نخست مدنی که به اتّفاق نظر، پس از فتح مکّه نازل گشت. این آیه در سورهٔ بَراءت که مدنی و واپسین سورهٔ قرآن است، قرار دارد.[1] پس میان نزول این دو آیه نزدیک به ۱۰ سال یا بیش‌تر فاصله است.

۳. آیهٔ آمرزش‌خواهی افزون بر ۸ سال پس از وفات ابوطالب، در مدینه نازل گشت. آیا پیامبر ﷺ در این مدّت بر پایهٔ این سخن ایشان، برای ابوطالب ﷺ آمرزش می‌خواسته

(۲۱)

۱. صحیح بخاری در آخر [تفسیر] سورهٔ نساء (۶۷/۷ [۱۶۸۱/۴])؛ الکشّاف (۴۹/۲ [۳۱۵/۲])؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۲۷۳/۸ [۱۷۳/۸])؛ الإتقان فی علوم القرآن (۱۷/۱ [۲۷/۱])؛ فتح القدیر شوکانی (۳۱۶/۳ [۳۳۱/۲]) به نقل از ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۵۴۰/۱۰] و بخاری و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۵۳/۶] و ابن‌ضریس و ابن‌منذر و نحّاس و ابوالشیخ و ابن‌مردویه از طریق بَراء بن عازب.

است: «به خدا سوگند! مادام که نهی نگردم، برای او آمرزش خواهم خواست.»؟ چگونه برای وی آمرزش می‌خواست؛ حال آن که آن‌حضرت ﷺ و همهٔ مؤمنان از دوستی ورزیدن با مشرکان و منافقان و هواداری آنان و آمرزش‌خواهی برایشان ـ که از روشن‌ترین مصداق‌های دوستی و محبّت ورزیدن است ـ از دیرزمانی پیش‌تر بازداشته شده بودند، با این سخن خدای تعالی: «مردمی را نیابی که به خدای و روز واپسین ایمان آورند در حالی که با کسانی که با خدای و پیامبرش دشمنی و مخالفت کرده‌اند، دوستی بدارند، اگر چه پدران یا پسران یا برادران یا خویشانشان باشند، اینانند که [خداوند] ایمان را در دل‌هاشان نوشته [و پایدار ساخته] است و ایشان را به روحی از نزد خویش نیرومند گردانیده … .» [مجادله/۲۲]

این، آیهٔ ۲۲ از سورهٔ مدنی مجادله است که ۷ سوره پیش از سورهٔ بَراءت نازل گشت که آیهٔ آمرزش‌خواهی در آن قرار دارد؛ چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۱۷/۱ [۲۷/۱]) آمده است. ابن‌ابی‌حاتِم؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۵۴/۱]؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۲۹۶/۳]؛ ابونُعَیم [حِلیة الأولیاء: ۱۰۱/۱]؛ بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۷/۹]؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۳۲۹/۴)؛ شوکانی (فتح القدیر: ۱۸۹/۵ [۱۹۴/۵])؛ و آلوسی (روح المعانی: ۳۷/۲۸) با ذکر سند روایت کرده‌اند که این آیه [از سورهٔ مجادله] در روز بدر و در سال دوم از هجرت شریف نازل گشت. بر پایهٔ برخی از تفاسیر، به اتّفاق نظر دانشوران، جنگ اُحد در سال سوم رخ داد؛ چنان که حَلَبی (السّیرة الحلبیّه [۲۱۶/۲]) آورده است. پس بر پایهٔ همهٔ این‌ها، آن آیه چند سال پیش از آیهٔ آمرزش‌خواهی نازل گشته است.

و [نیز پیش‌تر پیامبر و مؤمنان از آمرزش‌خواهی برای مشرکان بازداشته شده بودند] با این سخن خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! کافران را به جای مؤمنان، دوست مگیرید. آیا می‌خواهید برای خدا به زیان خودتان حجّتی آشکار قرار دهید؟!» [نساء/۱۴۴]

۱۱/۸ این، آیهٔ ۱۴۴ از سورهٔ نساء است که به گفتهٔ نحّاس و علقمه و جز آن دو، مکّی است. آنان بر این باورند که هرگاه در سوره‌ای، عبارت «یا ایّها النّاس» آمده باشد، آن سوره

(۲۲) مکّی است. الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۵/ ۱ [۵/ ۳]) حتّی اگر روایت صحیح شمردهٔ قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۵/ ۱) و دیگران را دستاویز سازیم که این سوره مدنی است ـ بر پایهٔ این روایتِ عایشه در صحیح بخاری[1]: «هیچ آیه‌ای از سورهٔ نساء نازل نگشت، مگر آن که من نزد رسول خدا ﷺ بودم.» ـ باز هم باید گفت که در اوایل هجرت شریف در مدینه نازل شده است. پس بر پایهٔ هر دو نظر، آن آیه پیش از آیهٔ آمرزش خواهی، در سورهٔ بَراءت؛ و چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۱/ ۱۷ [۱/ ۲۷]) آمده، ۲۱ سوره پیش از آن نازل گشت.

و [نیز پیش‌تر پیامبر و مؤمنان از آمرزش خواهی برای مشرکان بازداشته شده بودند] با این سخن خدای سبحان: «آنان که کافران را به جای مؤمنان به دوستی می‌گیرند، آیا سربلندی را نزد آنان می‌جویند؟!»[نساء/ ۱۳۹]

این، آیهٔ ۱۳۹ از سورهٔ نساء است؛ و دانستید که این سوره پیش از بَراءت نازل شده است.

و [نیز پیش‌تر پیامبر و مؤمنان از آمرزش خواهی برای مشرکان بازداشته شده بودند] با این گفتهٔ خدای تعالی: «مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان به دوستی گیرند و هر کس چنین کند، به هیچ وجه از گروه و حزب خدا نیست مگر این که از آنان تقیّه کنید [و از شرّ آن‌ها بترسید و بخواهید از گزندشان حذر کنید]. خداوند شما را از [نافرمانی] خویش بیم می‌دهد؛ و بازگشت به سوی خدا است.» [آل عمران/ ۲۸]

این، آیهٔ ۲۸ از سورهٔ آل عمران است که از آغاز تا هشتاد و چند آیهٔ آن در اوایل هجرت شریف و در روز ورود گروه اعزامی نجران نازل گشت؛ چنان که در السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام (۲/ ۲۰۷ [۲/ ۲۲۵]) آمده است. نیز بر پایهٔ روایت قُرْطُبی و جز او (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۴/ ۵۸ [۴/ ۳۸]؛ تفسیر الخازن: ۱/ ۲۳۵ [۱/ ۲۲۷]) این آیه در بارهٔ عُبادة بن صامت و در جنگ

---

۱. صحیح بخاری (۷/ ۳۰۰ [۴/ ۱۹۱۰]) در کتاب تفسیر، باب جمع قرآن؛ و نیز آن را قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۵/ ۱) ذکر کرده است.

احزاب، به سال پنجم هجری نازل گشت. پس بر پایهٔ هر دو نظر و جز آن، سورهٔ آل عمران پیش از سورهٔ بَراءت که آیهٔ آمرزش‌خواهی در آن است؛ و چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۱۷/۱ [۲۷/۱]) آمده، ۲۴ سوره پیش از آن نازل گشت.

و [نیز پیش‌تر پیامبر و مؤمنان از آمرزش‌خواهی برای مشرکان بازداشته شده بودند] با سخن خدای تعالی: «برای آن‌ها یکسان است چه برایشان آمرزش بخواهی یا آمرزش نخواهی؛ هرگز خدا نیامرزدشان.» [منافقون/۶]

(۲۳) این، آیهٔ ۶ از سورهٔ منافقین است که هنگام غزوهٔ بنی‌مصطلق در سال ششم نازل گشت (الجامع لأحكام القرآن قُرْطُبی: ۱۲۷/۱۸ [۸۳/۱۸])؛ چنان که بنا بر سخن ابن‌کثیر (تفسیر ابن‌کثیر: ۳۶۹/۴) نزد نگارندگان کتاب‌های مغازی و سیره، مشهور است؛ و چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۱۷/۱) آمده، ۸ سوره پیش از بَراءت بوده است.

و [نیز پیش‌تر پیامبر و مؤمنان از آمرزش‌خواهی برای مشرکان بازداشته شده بودند] با این گفتهٔ خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! پدران و برادران خود را، اگر کفر را بر ایمان برگزیدند، دوست و سرپرست مگیرید؛ و هر کسی از شما که آنان را دوست و سرپرست بگیرد، آنانند ستمکاران.» [توبه/۲۳] و [نیز] این سخن خدای تعالی: «خواهی برایشان آمرزش بخواه یا برایشان آمرزش مخواه. اگر برایشان هفتاد بار آمرزش بخواهی، هرگز خدا آن‌ها را نیامرزد.» [توبه/۸۰] ۱۲/۸

این دو آیه، آیات ۲۳ و ۸۰ از سورهٔ توبه هستند که پیش از آیهٔ آمرزش‌خواهی نازل گشته‌اند.

آیا گمان دارید که پیامبر ﷺ با وجود این آیه‌های نازل شده پیش از آیهٔ آمرزش‌خواهی، باز هم در طول سال‌ها که عمویش ـ پناه بر خدا! ـ به کفر درگذشته و آن حضرت ﷺ حالش را از نزدیک دیده بود، برایش آمرزش می‌خواست؟ به خدا سوگند! چنین نیست و پیامبر بزرگ از این کار پیراسته است.

شاید به سبب همهٔ این‌ها باشد که حسین بن فضل نازل شدن این آیه در بارهٔ ابوطالب را دور دانسته و گفته است: «این نظر دور است؛ زیرا آن سوره از واپسین سوره‌های

قرآن است و ابوطالب در آغاز اسلام که هنوز پیامبرﷺ در مکّه بود، درگذشت.» قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۷۳/۸ [۱۷۳/۸]) این سخن را آورده و آن را پذیرفته است.

۴. در این میان، روایت‌های دیگر نیز هستند که با این روایت در بارۀ نزول آیۀ آمرزش‌خواهی از سورۀ بَراءت ناسازگارند؛ از جمله: روایتی صحیح که این کسان آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند: طَیالِسی [المسند: ص۲۰]؛ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف فی الأحادیث و الآثار: ۵۲۲/۱۰]؛ احمد [المسند: ۲۱۰/۱]؛ تِرمِذی [السّنن: ۲۶۲/۵]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۶۵۵/۱]؛ ابویَعْلیٰ [المسند: ۲۸۰/۱]؛ ابن‌جَریر [جامع البیان: مج۷/ج۱۱/۴۳]؛ ابن‌مُنذر؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ ابوالشیخ؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳۶۵/۲] ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ بیهقی (شعب الإیمان [۴۱/۷])؛ و ضیاء در المختاره. در این روایت به نقل از علی آمده است: «شنیدم که مردی برای پدر و مادر مشرکش آمرزش می‌خواست. گفتم: ‹برای پدر و مادرت، با آن که مشرک بودند، آمرزش می‌خواهی؟› گفت: ‹آیا ابراهیم آمرزش نخواست؟› این سخن را نزد پیامبرﷺ یاد نمودم؛ پس این آیه نازل گشت: ‹پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند، نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند، پس از آن که برایشان روشن شد که آن‌ها دوزخیانند. و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم برای پدرش [=عموی مشرکش که به جای پدر سرپرست او بود] نبود مگر از برای وعده‌ای که به او داده بود؛ پس چون برای او روشن شد که وی دشمن خدا است، از او بیزاری جست. همانا ابراهیم بسیار اظهارگر اندوه و خشوع [از ترس خدا] و بردبار بود.› [توبه/۱۱۳ و ۱۱۴]» **(۲۴)**

از این روایت برمی‌آید که پیش از آیۀ آمرزش‌خواهی نیز این موضوعی شناخته شده [برای همگان] بود که برای مشرکان نباید آمرزش خواست؛ و از همین روی بود که مولامان امیرالمؤمنین آن مرد را از این کار بازداشت. این سخن آن‌حضرت علیه‌السلام با آن مطلب سازگار نمی‌افتد که پیامبرﷺ برای عمویش، به فرض مسلمان نبودنش، آمرزش خواسته باشد. می‌بینید که آن مرد نیز برای توجیه کار خویش، به آمرزش‌خواهی رسول خداﷺ

برای عمویش استناد ننموده؛ زیرا می‌دانسته که آن حضرت صلی الله علیه و آله هرگز برای مشرکی آمرزش نخواسته است.

۱۳/۸ سیّد زَینی دَحْلان (أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۱۸ [ص۴۵]) گوید: «این روایت صحیح است و ما برای آن شاهدی از حدیث صحیح ابن‌عبّاس رضی الله عنهما یافته‌ایم که گفت: ‹ایشان برای پدران خویش آمرزش می‌خواستند تا آن که این آیه نازل گشت. در این هنگام، از آمرزش‌خواهی برای مردگان [مشرک] خویش دست کشیدند؛ امّا از آمرزش‌خواهی برای زندگانشان تا هنگام مرگ نهی نگشتند. سپس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: "و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم ... ." [توبه/۱۱۴] و این بدان معنا است که تا زنده بود، برایش آمرزش خواست و چون درگذشت، از آمرزش‌خواهی برای وی دست کشید.› این شاهدی است صحیح؛ و از آن جا که این روایت صحیح‌تر است، عمل به آن نیز ترجیح دارد. پس سخن برتر آن است که آیهٔ آمرزش‌خواهی در بارهٔ آمرزش‌خواهی مردم برای پدران مشرک خویش است و نه در بارهٔ ابوطالب.»

از دیگرِ آن روایت‌ها در بارهٔ سبب نزول آیهٔ آمرزش‌خواهی، خبری است که این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصّحیح [۳۶۵/۲])؛ احمد (المسند [۱۸۶/۳])؛ ابوداوود (السّنن [۲۱۸/۳])؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۶۵۴/۱]؛ و ابن‌ماجه [السّنن: ۵۰۱/۱]. در این خبر از ابوهریره رضی الله عنه آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله کنار قبر مادرش آمد و گریست و پیرامونیان خویش را نیز گریانْد. سپس فرمود: «از پروردگارم اجازه خواستم که برای وی آمرزش خواهم؛ امّا مرا اجازه نفرمود. از او خواستم که قبرش را زیارت کنم؛ پس مرا اجازه فرمود. پس قبرها را زیارت کنید که مایهٔ یادآوری آخرت است.» (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۵۱/۷[۳۱۴/۱۰]) (۲۵)

نیز حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳۶۶/۲]؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ بیهقی [دلائل النّبوّه: ۱۸۹/۱] از ابن‌مسعود و بُرَیْدَه؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۹۶/۱۱]؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ و طبری از طریق

عکرمه، از ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده‌اند که چون رسول خدا ﷺ از غزوهٔ تبوک بازگشت، عمره به جای آورد و کنار قبر مادرش آمد و از پروردگارش اجازه طلبید که برای وی آمرزش خواهد؛ و از خدای تعالی خواست که او را اجازه دهد تا در روز قیامت، مادرش را شفاعت نماید. خداوند این کار را اجازه نفرمود و آن آیه نازل گشت. (جامع البیان طبری: ۳۱/۱۱ [مج۷/ج۱۱/۴۲]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۷۰/۷ [۳۱۴/۱۰]؛ الدّرّ المنثور: ۲۸۳/۳ [۳۰۲/۴])

نیز طبری (جامع البیان: ۳۱/۱۱ [مج۷/ج۱۱/۴۲]) از عطیّه با ذکر سند روایت کرده که چون رسول خدا ﷺ به مکّه روی آورد، بر قبر مادرش ایستاد تا آن گاه که هُرم آفتاب بر وی تابید؛ بدین امید که خداوند به وی اجازه دهد تا برای مادرش آمرزش خواهد. آن گاه، این آیه نازل شد: «پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند، نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند، پس از آن که برایشان روشن شد که آن‌ها دوزخیانند. و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم برای پدرش [= عموی مشرکش که به جای پدر سرپرست او بود] نبود مگر از برای وعده‌ای که به او داده بود؛ پس چون برای او روشن شد که وی دشمن خدا است، از او بیزاری جست.» [توبه/۱۱۳ و ۱۱۴]

زَمَخْشَری (الکشّاف: ۴۹/۲ [۳۱۵/۲]) حدیث نزول آیهٔ آمرزش‌خواهی در بارهٔ ابوطالب را روایت نموده و سپس این حدیث را در سبب نزولش یاد کرده و آن گاه، گفته است: «همین سخن درست‌تر است؛ زیرا ابوطالب پیش از هجرت درگذشت، حال آن که این آیه در آخرین سورهٔ نازل شده در مدینه است.»

(۲۶) ۱۴/۸

قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۷۰/۷ [۵۶۰/۱۰-۵۶۱]) گوید: «ثابت گشته که پیامبر ﷺ چون عمره گزارْد، کنار قبر مادر خویش آمد و از پروردگارش اجازه خواست که برای وی آمرزش طلبد؛ پس این آیه نازل گشت. حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳۶۶/۲]؛ ابن‌ابی‌حاتِم از ابن‌مسعود؛ و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۹۶/۱۱] از ابن‌عبّاس همین حدیث را روایت نموده‌اند. این دلالت دارد که آیهٔ آمرزش‌خواهی پس از وفات ابوطالب نازل گشته؛ و اصلْ آن است که یک آیه بیش از یک بار نازل نگردد.

امینی گوید: مگر رسول خدا ﷺ پس از آن آیه‌های نازل شده که پیش‌تر در همین کتاب (ص۱۰-۱۲) آوردیم، تا روز تبوک نمی‌دانست که آمرزش‌خواهی و شفاعت به سود مشرکان برای وی و مؤمنان روا نیست و باز هم از پروردگارش اجازه طلبید که برای مادرش آمرزش خواهد و شفاعت نماید؟ یا او می‌پنداشت که مادرش را حسابی جز دیگرِ مردمان است؟ یا این که آن روایت، ساختگی است و کرامت پیامبر پاک را خدشه می‌رساند و دامن قداست مادرش را که از شرک پیراسته بوده، می‌آلاید؟

دیگرِ آن روایت‌ها، حدیثی است که طبری (جامع البیان: ۳۱/۱۱ [مج۷/ج۱۱/۴۳]) از قَتاده آورده است: «برای ما یاد شده که مردانی از اصحاب پیامبر ﷺ گفتند: ‹ای پیامبر خدا! برخی از پدران ما نیک‌پناه بودند و با خویشان پیوند داشتند و اسیران را رهایی می‌بخشیدند و به پیمان‌ها وفا می‌نمودند. آیا برای آنان آمرزش نخواهیم؟› پس پیامبر ﷺ گفت: ‹[آری][1] به خدا سوگند! برای پدرم آمرزش می‌خواهم، همان سان که ابراهیم برای پدرش آمرزش خواست.› پس خداوند نازل فرمود: ‹پیامبر را نسزد.› [توبه/۱۱۳] سپس ابراهیم ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ را معذور دانست و فرمود: ‹و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم برای پدرش [عموی مشرکش که به جای پدر سرپرست او بود] نبود مگر از برای وعده‌ای که به او داده بود؛ پس چون برای او روشن شد که وی دشمن خدا است، از او بیزاری جست.›» [توبه/۱۱۴]

طبری با ذکر سند از طریق عطیّهٔ عوفی، از ابن‌عبّاس آورده که چون پیامبر ﷺ خواست برای پدرش آمرزش خواهد، خداوند او را با این سخن، از این کار نهی فرمود: «پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند.» [توبه/۱۱۳] پیامبر گفت: «ابراهیم برای پدرش آمرزش خواست.» پس این آیه نازل شد: «و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم برای پدرش [عموی مشرکش که به جای پدر سرپرست او بود] نبود مگر از برای وعده‌ای که به او داده بود.» [توبه/۱۱۴] (الدّرّ المنثور: ۲۸۳/۳ [۳۰۲/۴])

(۲۷)

---

۱. افزوده از اصل مأخذ است. (غ.)

این دو روایت تصریح دارند که آن آیهٔ گرامی در بارهٔ پدر وی و پدرانِ مردانی از اصحاب آن‌حضرت ﷺ نازل گشته، نه در بارهٔ عمویش یا مادرش.

از دیگرِآن روایت‌ها، خبری است که طبری (جامع البیان: ۳۳/۱۱ [مج۷/ج۱۱/۴۴]) آورده است. وی گوید: «برخی دیگر گفته‌اند که آمرزش‌خواهی در این جا به معنای نماز گزاردن [بر جنازه] است.» سپس او از طریق مُثّنیٰ، از عطاء بن ابی‌رباح آورده است: «من هرگز نماز گزاردن بر هیچ یک از اهل این قبله را وانگذارم، حتّی اگر زن حَبَشی باردار از زنا باشد؛ زیرا نشنیده‌ام که خداوند نماز گزاردن را بازدارد، مگر بر مشرکان، آن جا که فرماید: ‹پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند … .›» [توبه/۱۱۳]

۱۵/۸ این تفسیر اگر صحیح باشد، با همهٔ روایت‌های گذشته ناسازگار است که دلالت داشتند مقصود از این آیه، آمرزش‌خواهی است؛ چنان که از ظاهر لفظ آن فهمیده می‌شود. خود این چندگانگی و ناسازگاری میان سخنانِ نقل شده و روایت بخاری، همهٔ گفته‌ها را ضعیف می‌سازد و از اعتبار آن می‌کاهد؛ پس به مانند آن احتجاج نتوان کرد، به‌ویژه در چنین جایی که مسلمانی نیک‌رفتار کافر شمرده می‌شود و کسی که در راه دین جانبازی نموده، دور از آن قلمداد می‌گردد!

۵. از روایت بخاری برمی‌آید که آیهٔ آمرزش‌خواهی هنگام وفات ابوطالب نازل گشته، چنان که ظاهر حدیث روایت شدهٔ اسحاق بن بِشْر و ابن عساکر از حسن است که چون ابوطالب درگذشت، پیامبر ﷺ فرمود: «ابراهیم برای پدرش، با آن که مشرک بود، آمرزش خواست و من نیز برای عمویم آمرزش خواهم، تا آن گاه که فرمان خدا به من رسد.» پس خداوند چنین نازل فرمود: «پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند … .» [توبه/۱۱۳] و مقصودش ابوطالب بود. این بر پیامبر ﷺ گران افتاد؛ پس خداوند به پیامبرش ﷺ فرمود: «و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم برای پدرش [=عموی

(۲۸) مشرکش که به جای پدر سرپرست او بود] نبود مگر از برای وعده‌ای که به او داده بود.» [توبه/۱۱۴] (الدّرّ المنثور: ۳/۲۸۳ [۴/۳۰۱])

البتّه آن چه ابن‌سعد و ابن عساکر با ذکر سند از علی روایت کرده‌اند، آن را نقض می‌کند. وی گوید: «رسول خدا ﷺ را از وفات ابوطالب آگاه نمودم. گریست و فرمود: ‹روان شو و او را غسل ده و کفن پوشان و دفن کن؛ که خدایش بیامرزد و رحمت کند!› پس چنین کردم و رسول خدا ﷺ چند روز برای او آمرزش می‌خواست و از خانه بیرون نمی‌آمد تا آن که جبرئیل علیه السلام این آیه را فرود آورد: ‹پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند ... .› [توبه/۱۱۳]»[1]

شاید همین، ظاهر روایتی باشد که ابن‌سعد و ابوالشیخ و ابن عساکر از طریق سفیان بن عُیَینه، از عمر روایت نموده‌اند: «چون ابوطالب درگذشت، رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹خدایت رحمت کند و بیامرزد! پیوسته برایت آمرزش خواهم تا آن گاه که خداوند مرا نهی فرماید.› پس مسلمانان نیز آمرزش‌خواهی برای مردگان مشرک خویش را آغاز نمودند و خداوند چنین نازل فرمود: ‹پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند نسزد که برای مشرکان، هر چند خویشاوند باشند، آمرزش بخواهند.› [توبه/۱۱۳]» (الدّرّ المنثور: ۳/۲۸۳)

امّا همهٔ امّت اتّفاق نظر دارند که سورهٔ بَراءت که آیهٔ گرامی آمرزش‌خواهی در آن جای دارد، واپسین سورهٔ نازل شدهٔ قرآن است؛ چنان که در همین کتاب (ص۱۰) گذشت. این پس از فتح مکّه بود و همان است که رسول خدا ﷺ ابوبکر را با آن فرستاد تا بر مردم مکّه تلاوتش نماید؛ و سپس با وحی خدای سبحان، وی را بازگرداند و مولامان امیرالمؤمنین را بدین کار برانگیخت و فرمود: «آن را ابلاغ ننماید، مگر خود من یا مردی که از من باشد.»[2] نیز در خبری صحیح که از چندین طریق در همین کتاب (ص۱۳) گذشت، ۱۶/۸ آمد که آیهٔ آمرزش‌خواهی پس از آن نازل شد که رسول خدا ﷺ از غزوهٔ تبوک، به سال نهم

۱. الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۱/۱۰۵ [۱/۱۲۳])؛ الدّرّ المنثور (۳/۲۸۲ [۴/۳۰۱]) به نقل از ابن‌سعد و ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۹/۳۲].

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۶/۳۳۸-۳۵۰.

هجری، بازگشت. پس از همهٔ این‌ها، چگونه تواند بود که آن آیه هنگام وفات ابوطالب یا چند روز پس از آن نازل شده باشد؛ و روایت بخاری و همانندهای او در روایت کردن حدیث‌های باطل، چگونه صحیح تواند بود؟

(۲۹) ۶. سبک و سیاق آیهٔ گرامی آمرزش‌خواهی، سیاق نفی، و نه نهی، است. پس این آیه تصریح ندارد که رسول خدا ﷺ برای کسی آمرزش خواسته و سپس از این کار نهی شده باشد؛ بلکه با این مطلب سازگار است که وی برای عمویش آمرزش خواسته، زیرا از ایمان او آگاه بوده است. امّا از آن جا که برخی از حاضران از ظاهر حال مماشات‌آمیز ابوطالب با قریش، ایمان وی را درنیافته بودند، در این زمینه به چون و چرا پرداختند و یا آن را مدرکِ روا بودن آمرزش‌خواهی برای مشرکان شمردند؛ چنان که گاهی به کار ابراهیم علیه‌السلام نیز احتجاج می‌نمودند. پس خدای سبحان این آیه و آیهٔ پس از آن را نازل فرمود: «و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم نبود ... .» [توبه/۱۱۴] تا پیامبر ﷺ را پاک و منزّه بدارد و ابراهیم علیه‌السلام را معذور شمارد و اشاره نماید که آن کس که پیامبر ﷺ برایش آمرزش خواسته، برخلاف پندار آنان، مشرک نبوده و جایگاه نبوّت از آمرزش‌خواهی برای مشرکان ابا دارد. پس همین که رسول خدا ﷺ برای ابوطالب آمرزش خواسته، برهانی است بسنده بر این که وی مشرک نبوده است. یگانگانِ امّت نیز این را دریافتند و رفتار پیامبر را بهانهٔ آمرزش‌خواهی برای پدران مشرکشان نساختند؛ بلکه تنها به رفتار ابراهیم علیه‌السلام احتجاج نمودند؛ چنان که خبر صحیح از مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذشت: «شنیدم که مردی برای پدر و مادر مشرکش آمرزش می‌خواست. گفتم: ‹برای پدر و مادرت، با آن که مشرک بودند، آمرزش می‌خواهی؟› گفت: ‹آیا ابراهیم آمرزش نخواست؟› ... .» به همین کتاب (ص۱۲) بنگرید.

اگر این مرد ابوطالب را مشرک می‌دانست، سزاوارتر بود که برای توجیه کار خویش، آمرزش‌خواهی پیامبر اسلام برای وی ـ که بر هیچ کس پوشیده نبود ـ را دلیل آورد و نه آمرزش‌خواهی ابراهیم برای پدرش را؛ امّا به همین استدلال بسنده نمود.

۷. پیش‌تر از عبّاس گذشت که ابوطالب زبان به شهادتین گشود. نیز گذشت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای عمو! ستایش خداوندی را که تو را هدایت فرمود.» و نیز از مولامان امیرالمؤمنین نقل گشت که ابوطالب وفات نکرد، مگر آن گاه که رسول خدا را از خود خشنود ساخت. همچنین این سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گذشت: «از پروردگارم، همهٔ خیر را برای ابوطالب امید دارم.» و هم آوردیم که ابوطالب هنگام وفات خویش به قریش و خاندان عبدالمطّلب وصیّت نمود که از محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان‌بری و پیروی کنند و به فرمانش تن دهند؛ و هدایت ورستگاری در همین است؛ و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله امینِ قریش و صدّیقِ عرب است. نیز نمونه‌های فراوان از نثر و نظم وی در این زمینه گذشت. ۱۷/۸

(۳۰) حال اگر با چشم پوشیدن از همهٔ این‌ها، به روایت بخاری سرسپاریم، باز نمی‌پذیریم که ابوطالب علیه‌السلام در لحظهٔ واپسین از ایمان آوردن سرباززده باشد؛ زیرا گفت: «من بر دین عبدالمطّلب هستم.» ما تردید نداریم که عبدالمطّلب ـ سلام الله علیه ـ دارای اعتقاد حق و بر دینی بوده که در آن هنگام، پروردگار جهانیان برای مردم برگزیده بوده؛ و آفریدگار جهان و بازگشتِ [روز قیامت] را باور داشته و به کار رسالت آگاه بوده؛ همان رسالتی که نورش در چهرهٔ وی نمایان بود و صاحبش در صلب او جای داشت. شهرستانی در بارهٔ سرورمان عبدالمطّلب سخنی دارد که بخشی از آن را در همین کتاب (۳۴۶/۷ و ۳۵۳) آوردیم. پس به الملل و النّحل [۲۴۹/۲] بنگرید و نیز به کتاب‌هایی که سیوطی در بارهٔ پدران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نگاشته[۱]؛ تا حقیقت آشکار را دریابید. پس این سخن ابوطالب علیه‌السلام: «بر دین عبدالمطّلب هستم.» آشکارا نشان می‌دهد که وی همهٔ آن باورها را پذیرفته بود. به این‌ها، آن سخنان صریح را بیفزایید که وی در طول زندگانی خویش، در بارهٔ راست بودن دعوت محمّدی بر زبان آوَرْد.

۱. از جمله: مسالک الحنفا فی والدی المصطفی؛ الدّرج المنیفة فی الآباء الشّریفه؛ المقامة السّندسیّة فی النّسبة المصطفویّه؛ التّعظیم و المنّة فی أنّ أبوی رسول الله فی الجنّه؛ نشر العلمین فی إحیاء الأبوین؛ السّبل الجلیّة فی الآباء العلیّه.

۸ . نگاهی به آیهٔ دوم:

با عنایت به برخی از آن چه آوردیم، شاید دریافته باشید که دلالت این آیه برپندار کسانی که آن را دلیل کفر بزرگِ ابطح [= مکّه] ـ سلام الله علیه ـ دانسته‌اند، باطل است. اکنون همراه من شوید تا به گونهٔ ویژه در این آیه و آن چه تنها در بارهٔ آن آمده، بنگریم. پس گوییم:

یک) این آیه در میان آیاتی جای دارد که مؤمنان را وصف می‌نماید و نیز آیاتی که خدای سبحان در آن‌ها، از کسانی یاد می‌نماید که از بیم ربوده شدن از مکّهٔ معظّمه، ایمان نیاوردند. پس به اقتضای سبک و سیاق این آیات، تنها مقصود خدای سبحان از این آیه آن است که هدایت یافتگانِ یاد شده پیش از آن، تنها به پشتوانهٔ دعوت رسول خدا ﷺ هدایت نیافتند؛ بلکه پشتوانهٔ حقیقی هدایتشان، خواست و ارادهٔ خدای سبحان بود، البتّه به گونه‌ای که با شکلی از توفیقِ [الاهی] به ناگزیری و اجبار نینجامد؛ چنان که نسبت دادنِ گمراه ساختن به خدای سبحان نیز به گونه‌ای از «به خود وانهادن» منجر می‌شود؛ هرچند که پیامبر ﷺ میانجیِ رساندن دعوت بود: «پس اگر برگردند، جز این نیست که بر پیامبر است آن چه او را تکلیف نهاده‌اند و بر شما است آن چه شما را تکلیف نهاده‌اند؛ و اگر او را فرمان برید، راه یابید، و بر پیامبر جز رساندنِ آشکار پیام نیست.» [نور/۵۴] (۳۱)

نیز در قرآن حکیم آمده است: «[بگو:] جز این نیست که فرمان یافته‌ام که خداوندِ این شهر [= مکّه] را، همان که آن را حرمت بخشید و همه چیز از آنِ او است، بپرستم، و فرمان یافته‌ام که از مسلمانان [=گردن نهادگان] باشم. و قرآن را [بر شما] بخوانم. پس هر که راه یابد به سود خویش راه یافته، و هر که گمراه شود، بگو: جز این نیست که من از بیم دهندگانم.» [نمل/۹۱ و ۹۲] همان سان که ابلیسِ لعنت شده کارِ فرد گناه‌پیشه را نزد وی آرایش می‌بخشد: ۱۸/۸ «آیا [شیطان را پیروی می‌کنند] هر چند شیطان آن‌ها را به عذاب آتشِ دوزخ بخواند؟!» [لقمان/۲۱]؛ «و شیطان کارهای [باطلِ] آنان را برایشان بیاراسته و آن‌ها را از راهِ [راست] بگردانیده.»

[عنکبوت/ ۳۸؛ نمل/ ۲۴]؛ «شیطان بر آنان دست یافته است، پس یادکرد خدای را از یادشان برده است.» [مجادله/ ۱۹]؛ «کسانی که پس از آن که راه راست برایشان روشن و آشکار شد، پشت کرده بازگشتند [=مرتد و کافر شدند]، شیطان [باطل را] بر آن‌ها بیاراست و آنان را در آرزوهای دراز نهاد.» [محمّد/ ۲۵]

در آن چه عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۹/۲]؛ ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۹/۳]؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۱۱/۲]؛ ابن عساکر؛ و ابن‌نجّار از عمر بن خطّاب ﷺ با ذکر سند روایت کرده‌اند: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹من برای دعوت و تبلیغ برانگیخته شدم و هیچ چیزی از هدایت در اختیار من نیست. ابلیس نیز برای آرایشِ [گناه در چشم گنه‌کاران] آفریده شد و چیزی از گمراهی در اختیار وی نیست.›» [مجمع الزّوائد حافظ هَیثَمی؛ الجامع الصّغیر سیوطی: ۴۸۷/۱]

پس این آیهٔ گرامی همچون دیگر آیه‌های آمده در قرآن حکیم است که هدایت و گمراهی را به خدای سبحان نسبت می‌دهد؛ همچون این سخنان خدای تعالی:

«هدایتِ آنان بر [عهدهٔ] تو نیست، بلکه خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند.» [بقره/ ۲۷۲]

«اگر در راهنمایی آنان سخت بکوشی، [بدان که] خدا هر که را گمراه کند، راه نخواهد نمود.» [نحل/ ۳۷]

(۳۲) «پس آیا تو می‌توانی کران را بشنوانی یا کوران و آن کس را که در گمراهیِ آشکار است، راه بنمایی؟!» [زخرف/ ۴۰]

«و تو راهنمای کوران از گمراهیشان نیستی.» [نمل/۸۱]

«آیا می‌خواهید کسی را که خدا [به سبب کردار بدش] گمراه کرده است، راه نمایید؟!» [نساء/ ۸۸]

«آیا تو می‌توانی کوران را راه نمایی، هرچند [حق را] نبینند؟!» [یونس/ ۴۳]

«هر که را خدای راه نماید، پس او راه یافته است، و هر که را گمراه کند، هرگز برای او دوست و کارسازی راهنما نیابی.» [کهف/ ۱۷]

«همانا خدا هر که را بخواهد، گمراه می‌کند و هرکه را بازگردد [و به درگاه او روی آورد] به سوی خویش راه می‌نماید.» [رعد/۲۷]

«پس خدا هر که را خواهد، گمراه کند و هر که را خواهد، راه نماید؛ و او است توانای بی‌همتا و حکیم.» [ابراهیم/۴]

«و لیکن هر که را بخواهد، گمراه می‌کند و هر که را بخواهد، راه می‌نماید.» [نحل/۹۳]

۱۹/۸

و دیگر آیه‌های فراوان که نشان می‌دهد هدایت و گمراهی به خدای تعالی نسبت داده می‌شود؛ البتّه به گونه‌ای که با اختیار داشتن بنده در این دو ناسازگار نباشد. از این روی، در آیه‌های دیگر نیز این دو به خود بنده و خواست وی نسبت داده شده‌اند؛ همچون این سخنان خدای تعالی:

«پس هر که راه یابد، جز این نیست که به سود خویشتن راه می‌یابد و هر که گمراه شود، همانا به زیان خویش گمراه می‌شود.» [یونس/۱۰۸]

«و بگو: [این سخنِ] راست و درست از پروردگار شما است؛ پس هر که خواهد، ایمان بیاورد و هر که خواهد، کافر شود.» [کهف/۲۹]

«آن [= قرآن] جز یادآوری برای جهانیان نیست؛ برای هر کس از شما که بخواهد به راه راست رود.» [تکویر/۲۷ و ۲۸]

«هر که راهِ [راست] یافت، جز این نیست که به سود خویش راه یافته و هر که گمراه شد، همانا به زیان خود گمراه شده است.» [اسراء/۱۵]

«پس هر که راه یابد، به سود خویش راه یافته و هر که گمراه شود؛ بگو: جز این نیست که من از بیم دهندگانم.» [نمل/۹۲]

«اینانند که گمراهی را به [بهای] ره‌یابی خریده‌اند ـ [و برگزیده‌اند]، از این رو، بازرگانیشان سود نکرد.» [بقره/۱۶]

«گروهی راه یافته‌اند[1] و گروهی گمراهی بر آن‌ها حتمی شده است.» [اعراف/۳۰]

(۳۳)

---

۱. از آن جا که جناب مؤلّف این آیه را در شمار این دسته قرار داده‌اند، به نظر می‌رسد که «هدی» را به معنای «اهتدی» دانسته‌اند. ترجمه نیز بر همین پایه صورت پذیرفت. (م.)

«پروردگار من آن را که رهنمونی [به راه راست] یافته[1] و آن را که در گمراهی آشکار است، بهتر می‌شناسد.» [قصص/۸۵]

«اگر نیکی کنید، برای خودتان نیکی می‌کنید، و اگر بدی کنید، به خود می‌کنید.» [اسراء/۷]

«پس اگر [خدای را] گردن نهاده‌اند، راه راست یافته‌اند و اگر روی بگردانند، بر تو رساندن پیام است و بس.» [آل عمران/۲۰]

و آیات دیگر. با عنایت به آن چه یاد کردیم و با نظر به مطلب ثابت شده در این زمینه که گاه کار به انگیزاننده و گاه به انجام دهنده نسبت داده می‌شود، میان این دو دسته از آیات ناسازگاری نیست.

پس آیهٔ مورد بحث ما از دستهٔ نخست است که پس از آیات مربوط به صفات مؤمنان آمده تا مقصودی همسان آن داشته باشد و بیان کند که هدایت شدگانِ یاد شده همانند دیگران، هدایتشان به خدای سبحان نسبت می‌یابد. نتیجه آن که این آیه با هیچ انسان خاصّی، خواه ابوطالب و خواه دیگری، پیوند ندارد. حتّی اگر با این قوم کنار آییم و بپذیریم که این آیه را با ابوطالب علیه‌السلام پیوند است، به یاری آیات پیشین خود، بر ایمان وی بیش‌تر دلالت دارد. سزاوار است که بدون اعتنا به سخنان پست گذشته و آینده در پیرامون این آیه، آن را همین گونه تفسیر کنیم.

دو) همهٔ آن چه در زمینهٔ این آیه، به طور خاص، روایت گشته، دارای سند ناتمام است. از جملهٔ آن‌ها، خبری است که عبد بن حمید و مسلم [الصّحیح: ۸۴/۱] و تِرمِذی [السّنن: ۳۱۸/۵] و جز آنان از ابوهریره رضی‌الله‌عنه از وی روایت نموده‌اند: «چون ابوطالب در آستانهٔ وفات قرار گرفت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی فرمود: ‹ای عمو! بگو: لا اله الا الله؛ من در روز قیامت، نزد خداوند برای تو به آن گواهی می‌دهم.› گفت: ‹اگر بیم آن نبود که قریش بر من عیب شمرند و بگویند: چیزی جز هراس از مرگ، وی را به این کار ۲۰/۸

۱. در این جا نیز شبیه نکتهٔ پانوشت پیشین، گفتنی است. (ن.)

وانداشت، با این شهادت دادن چشم تورا روشن می‌نمودم.› پس خداوند این آیه را بر پیامبرنازل فرمود: ‹همانا تو نتوانی هر که را دوست داری، راه نمایی ... .› [قصص/۵۶]» (الدّرّ المنثور: ۵/ ۱۳۳ [۶/ ۴۲۸])

چگونه ابوهریره این خبر را روایت می‌کند، حال آن که در روز وفات ابوطالب، گدایی اصرارپیشه از دوسیان کافر در یمن بود که پیش دیگران دست دراز می‌کرد و پافشارانه از مردم دریوزگی می‌نمود و فقر و تیره‌بختی از همه سو او را دربرگرفته بود؛ و به اتّفاق نظر دانشوران، در سال جنگ خیبر، سال هفتم هجرت شریف، به اسلام درآمد؟ پس او کجا و وفات ابوطالب و سخنانی که در آن جا گذشت؟ اگر وی راست گفته باشد، پس این خبر را از کسی روایت نموده که نامش را آشکار نساخته است؛ هرچند وی در جای‌های بسیار به فریبگری پرداخته و چیزهایی را با ادّعای مشاهدهٔ خویش روایت نموده یا سبک و سیاق آن خبر دلالت می‌کند که وی آن را به چشم خویش دیده؛ امّا چیزی از آن را شاهد نبوده است! هر که خواهد به این ویژگی و دیگر احوال ابوهریره آگاه گردد، به کتاب ابوهریره تألیف سرور اصلاح‌گر ما، شریفِ حجّت، سیّد عبدالحسین شرف‌الدّین عاملی ـ خدایش پایدار دارد و جایگاه گرامی بخشد! ـ بنگرد؛ که در آن، به نیکی مطالب را گردآورده است. (۳۴)

از دیگرِ آن روایات، خبری است که ابن‌مَرْدَوَیه و جز او از طریق ابوسهل سریّ بن سهل، با ذکر سند از عبدالقدّوس، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس آورده‌اند: «این آیه در بارهٔ ابوطالب نازل گشت: ‹همانا تو نتوانی هر که را دوست داری، راه نمایی ... .› و این، آن گاه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله بر وی اصرار ورزید تا اسلام آورَد و او نپذیرفت. پس خداوند چنین نازل فرمود: ‹همانا تو نتوانی راه نمایی.› ... .» (الدّرّ المنثور: ۵/ ۱۳۳ [۶/ ۴۲۹])

ابوسهل سریّ از جملهٔ دروغگویان است که حدیث‌ساز بود و حدیث می‌دزدید؛ چنان که در زنجیرهٔ دروغگویان در همین کتاب (۵/ ۲۳۱) گذشت. نیز عبدالقدّوس ابوسعید دمشقی از دروغگویان است؛ چنان که در همین کتاب (۵/ ۲۳۸) آوردیم.

از ظاهر این روایت، همچون خبر پیشین، برمی‌آید که ابن‌عبّاس شاهد ماجرا بوده است. امّا بر پایهٔ آن چه ابن‌حَجَر (الإصابه: ۳۳۱/۲) آورده، سخن استوارتر این است که ابن‌عبّاس سه سال پیش از هجرت زاده شد؛ پس او هنگام وفات عمویش ابوطالب از سینهٔ مادرش شیر می‌نوشید و نمی‌توانست در آن مجلس حضور داشته باشد!

حتّی اگر این روایت از وی درست باشد ـ و چگونه تواند درست باشد؟ ـ ابن‌عبّاس سخن خود را به کسی اِسناد داده که وی را نمی‌شناسیم. شاید راویان زشت‌کردار نام آن کس را به سبب ضعیف بودنش حذف کرده باشند؛ چنان که چندین تن از مؤلّفان نام ابوسهل سریّ و عبدالقدّوس و همانندان این دو را از سندهای این دروغ‌ها انداخته‌اند تا آسیب آن‌ها را بپوشانند.

(۳۵)
۲۱/۸

سخن نهایی

بزرگ‌دانای امّت [= ابن‌عبّاس] به این سخن ننگین زبان نگشوده؛ و اگر از کسی در بارهٔ ماجرای آن مجلس چیزی نقل کرده باشد، سزاوارتر است که همان سخنی را گوید که پدرش گفت؛ همو که شنیده بود ابوطالب هنگام وفات خویش شهادتین را بر زبان رانده است.[1] یا همان سخنی را گوید که پیش‌تر از پسرعموی پاکش، رسول خدا ﷺ، یاد کردیم[2] و یا آن چه را از پسرعموی پاکش، امیرالمؤمنین، گذشت.[3] آیا ـ چنان که در همین کتاب (۳۵۵/۷) گذشت ـ خود ابن‌عبّاس روایت کنندهٔ حدیثی نیست که به طریق معتبر از او رسیده و ثابت گشته و طبق آن، ابوطالب خطاب به رسول خدا ﷺ گفت: «سرورم! برخیز و آن چه را دوست می‌داری بگو و رسالت پروردگارت را ابلاغ نما؛ که تو هم راستگویی و هم سخنت را راست شمارند.»

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳۷۰/۷.
۲. بنگرید به: همین کتاب: ۳۷۳/۷.
۳. بنگرید به: همین کتاب: ۳۷۹/۷.

نیز از آن روایت‌ها، خبری است که ابوسهل سریّ، همان دروغگوی یاد شده، از طریق عبدالقدّوس ـ که او نیز دروغگو است ـ از نافع، از ابن‌عمر آورده است: «این آیه در بارهٔ ابوطالب هنگام وفاتش نازل گشت: ‹همانا تو نتوانی هر که را دوست داری، راه نمایی ... .› [قصص/۵۶] در آن حال، پیامبر صلی الله علیه و آله کنار سروی بود و فرمود: ‹ای عمو! بگو: لا اله الا الله؛ تا در روز قیامت، با آن برایت شفاعت نمایم.› ابوطالب گفت: ‹[چنین نکنم] مبادا که زنان قریش پس از من عیبم شمرند که هنگام مرگ دچار هراس شدم.› پس خدای تعالی چنین نازل فرمود: ‹همانا تو نتوانی هر که را دوست داری، راه نمایی.› [قصص/۵۶] ... .» (الدّرّ المنثور: ۱۳۳/۵ [۴۲۹/۶])

شاید ابن‌عمر در این روایت خویش، ادّعا نورزد که در آن مجلس حضور داشته است! او را هم نرسد که چنین ادّعایی کند؛ زیرا در آن هنگام تقریباً هفت سال داشت؛ چرا که ولادت وی در سال سوم بعثت رخ داد [الإصابه: ۳۴۷/۲] و طبیعی است که کسی در این سن را به آن مجلس هراس‌انگیز راه ندهند؛ مجلسی که بزرگِ ابطح [= مکّه] در آن زیر پارچه‌ای پوشانده شده و پیامبر بزرگ عهده‌دار کارش گشته و بزرگان قریش در آن جا حضور دارند. پس ناگزیر وی این سخن را از کسی شنیده که خود حضور داشته و از آن آگاه گشته است. چنین کسی یا باید فرزندِ آن درگذشته، یعنی مولامان امیرالمؤمنین، باشد که خبرِ ثابت شده از وی همان است که در مجلّد هفتم گذشت؛ و یا باید دیگر فرزندان وی، طالب و جعفر و عقیل، باشند که هرگز در این زمینه زبان به سخن نگشوده‌اند؛ و یا باید برادرش عبّاس باشد که خبر صحیح از وی در مجلّد هفتم آمد؛ و یا برادرزاده‌اش، پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله، که سخنش را در این زمینه، در گذشته دریافتید. پس ابن‌عمر سخن خویش را از چه کس گرفته؛ چرا نام وی را انداخته؛ و چرا در یکی از دو روایت خویش، ابوجهل را همراه ابوطالب آورده، حال آن که کسی جز او چنین نگفته است؟ آیا یکی از راویان، همهٔ این سخنان را بر ابن‌عمر بسته است؟ گمان نیک بَرید و از این خبر نپرسید! (۳۶) ۲۲/۸

به این روایت‌ها بیفزایید آن چه را به مجاهد و قَتاده در شأن نزول این آیه نسبت داده‌اند. (البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۲۴/۳ [۱۵۳/۳]) سند سخنان این دو یا همین روایات است و یا آن چه از افرادی ناشناس شنیده‌اند. روایت‌های بریده‌سندِ از این گونه، در چنین موضوع مهمّی همچون کافرشمردن ابوطالب ـ پس از آن که با حجّت قطعی ثابت شده که وی به رسالت رسول گرامی ایمان داشته و در راه او و برای دفاع از وی، تا پای جان کوشیده است ـ درخور احتجاج نیستند.

آن چه به گونهٔ مرسل از قَتاده و همانندان وی آمده که آیه را میان ابوطالب و عبّاس تقسیم و دو پاره کرده‌اند، تفسیر به رأی و ادّعای بی‌دلیل است. اینان آغاز آیه را در بارهٔ ابوطالب و پایان آن را در شأن عبّاس شمرده‌اند (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۹۹/۱۳ [۱۹۸/۱۳]؛ الدّرّ المنثور: ۱۳۳/۵ [۴۲۹/۶]) که سال‌ها پس از نزول این آیه مسلمان شد؛ چنان که انبوه دانشوران باور دارند.

پس از همهٔ این‌ها، بهای سخن زَجّاج را درمی‌یابید که گفته است: «مسلمانان اجماع دارند که این آیه در بارهٔ ابوطالب نازل گشته است.» و نیز بهای این سخن قُرْطُبی را که در پی آن کلام آمده است: «درست آن است که گفته شود بیشینهٔ مفسّران اعتقاد دارند که این آیه در شأن ابوطالب نازل شده است.» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۹۹/۱۳ [۱۹۸/۱۳])

«بنگر که چگونه بر خدا دروغ می‌بندند و همین بس است که گناهی آشکار باشد.» [نساء/۵۰]

(۳۷)
۲۳/۸

حدیث برکهٔ کم‌عمق

تا این جا همهٔ تیرهایی که این گروه در تیردان کینه‌های خویش نهاده یا در جعبهٔ دشمنی خود به عنوان مهمّات جنگی رو به ابوطالب نشانه رفته‌اند، به پایان رسید. ما به حساب همهٔ آن‌ها رسیدیم و گرد و غباری پراکنده‌شان ساختیم. چیزی برای آن‌ها باقی

نمانده، جز روایت برکهٔ کم‌عمق و سوت کشیدن‌ها و دست زدن‌هایی که دشمنان ابوطالب در پیرامون آن به راه انداخته‌اند. آن حدیث از این قرار است:

بخاری و مسلم از طریق سفیان ثوری، از عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن حارث روایت نموده‌اند: «عبّاس بن عبدالمطّلب برای ما چنین حدیث گفت: ‹به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: "برای عموی خویش که پاسدار تو بود و به حمایت از تو خشم می‌گرفت، چه کاری کردی؟" فرمود: "وی در برکهٔ کم‌عمقی از آتش است و اگر من نبودم، در فرودست‌ترین طبقهٔ دوزخ بود."›»

در عبارت دیگر آمده است: «گفتم: ‹ای رسول خدا! همانا ابوطالب تو را پاسداری و یاری می‌نمود. آیا این کار او را سودی داد؟› فرمود: ‹آری؛ او را در آب پرعمق دوزخ [= آتش بسیار و فراپوشاننده] یافتم و به برکهٔ کم‌عمقی از آتش بیرونش آوردم.›»

در حدیث لیث از ابن‌هاد، از عبدالله بن خباب، از ابوسعید آمده که وی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید که چون ابوطالب را نزد وی یاد کردند، فرمود: «شاید شفاعت من در روز قیامت برای وی سودمند افتد؛ پس او در برکهٔ کم‌عمقی از آتش قرار می‌گیرد که تا قوزک پایش می‌رسد و مغزش از آن می‌جوشد.»

در صحیح بخاری از طریق عبدالعزیز بن محمّد دراوردی، از یزید بن هاد، همانند همین خبر رسیده؛ با این تفاوت که در آن، آمده است: «مرکز مغزش از آن می‌جوشد.»

بنگرید به: صحیح بخاری: ابواب مناقب، باب قصة ابی‌طالب: ۶/۳۳ و ۳۴؛ کتاب الأدب، باب کنیة المشرک: ۹/۹۲ [۳/۱۴۰۸ و ۱۴۰۹؛ ۵/۲۲۹۳ و ۲۴۰۰-۲۴۰۱]؛ صحیح مسلم: کتاب الإیمان [۱/۲۴۷]؛ الطّبقات الکبریٰ ابن‌سعد: چاپ مصر: ۱/۱۰۶ [۱/۱۲۴]؛ مسنداحمد: ۱/۲۰۶ و ۲۰۷[۱/۳۳۹ و ۳۴۰]؛ عیون‌الأثر: ۱/۱۳۲[۱/۱۷۲]؛ البدایة والنّهایه: ۳/۱۲۵ [۳/۱۵۴]. (۳۸)

امینی گوید: ما را خوش نیاید که در سندهای این روایات مناقشه ورزیم، به سبب وجود سفیان ثوری و آن چه در بارهٔ وی در همین کتاب (ص۴) گذشت که فریبکارانه از

ضعیفان حدیث می‌گفت و از دروغگویان روایت می‌نوشت؛ و نیز عبدالملک بن عمیر لَخْمی کوفی که عمرش به درازا کشید و حافظه‌اش نابسامان شد. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۶۱/۵] گوید: «وی حافظ نیست؛ حافظه‌اش دگرگون گشت.» احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۲۴۹/۱] وی را ضعیف شمرده و ابن‌معین [التّاریخ: ۳۷۳/۲] گفته است: «در حدیث آشفته‌کاری می‌کرد.» ابن خِراش گوید: «شُعبه او را قبول نداشت و کوسج از احمد نقل کرده که وی را بسیار ضعیف می‌شمرد.» (میزان الإعتدال: ۱۵۱/۲ [۶۶۰/۲]) و نیز به سبب عبدالعزیز دراوردی که احمد بن حنبل گوید: «هرگاه وی از حفظ حدیث گوید، دچار وهم و گمان گردد و حدیثش اعتبار ندارد. چون از نوشتهٔ خویش روایت کند، مطلوب است. و آن گاه که زبان به سخن گشاید، سخنان باطل پردازد.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۹۵/۵] گفته است: «به وی احتجاج نتوان کرد.» ابوزُرْعه حافظهٔ وی را نابسامان شمرده است. (میزان الإعتدال: ۱۲۸/۲ [۶۳۳/۲])

۲۴/۸

به همین گونه، در بارهٔ چندگونگی متن‌های این روایت نیز مناقشه نمی‌ورزیم؛ و آن چندگونگی بدین سبب است که این سخن پیامبر: «شاید شفاعت من در روز قیامت برای وی سودمند افتد.» می‌رساند که آن برکهٔ کم‌عمق تا روز قیامت برای او به تأخیر افتاده؛ چرا که کلمهٔ «شاید» گونه‌ای از امید را نشان می‌دهد. امّا این سخن پیامبر: «وی را در کشاکش سخت دوزخ یافتم و به برکهٔ کم‌عمقی بیرون آوردم.» آشکارا نشان می‌دهد که آن برکهٔ کم‌عمق برای وی به تأخیر نیفتاده و پیش از صادر شدن آن سخن، آن شفاعت تحقّق یافته است.

امّا ما را در این جا تنها یک سخن است: رسول خدا ﷺ شفاعت خویش برای ابوطالب را هنگام وفات وی، وابستهٔ شهادت دادن به کلمهٔ توحید نمود و فرمود: «ای عمو! بگو: لا اله الا الله. این کلمه‌ای است که با آن بر من روا می‌شود تا در روز قیامت برایت شفاعت نمایم.»[1] نیز آن حضرت ﷺ شفاعت را به طور مطلق به همین شهادت

(۳۹)

۱. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۳۶/۲ [۳۶۶/۲])؛ او و ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین ←

وابسته نمود. در این زمینه، خبرهای بسیار رسیده که شماری از آن‌ها را حافظ مُنذری (التّرغیب و التّرهیب: ۴/۱۵۰- ۱۵۸ [۴/۴۳۲-۴۳۷]) گردآورده است.

از جملهٔ آن‌ها، حدیث مرفوع (= از پیامبر) عبدالله بن عمر است: «به من گفته شد: ‹چیزی بخواه؛ که هر پیامبری چیزی خواست.› من خواست خویش را تا روز قیامت به تأخیر افکندم؛ و آن برای شما و برای هر کسی است که شهادت دهد: لا اله الا الله.» حافظ مُنذری گوید: «احمد [المسند: ۲/۴۴۴] آن را با سند صحیح آورده است.»

روایت دیگر از ابوذر غِفاری است که به نحو مرفوع (= از پیامبر)، در حدیثی آورده است: «خداوند به من شفاعت را عطا فرمود و آن به هر یک از امّتم که به خدا هیچ شرک نورزد، می‌رسد.» مُنذری گفته است: «بَزّار آن را روایت نموده و سندش نیکو است، جز این که بریدگی دارد.»

حدیث دیگر از عوف بن مالِک اشجعی است که در روایتی [از رسول خدا ﷺ] آورده است: «هرآینه شفاعت من به هر مسلمانی می‌رسد.» مُنذری گوید: «طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۸/۵۹] آن را با سندهایی که یکی از آن‌ها نیکو است، روایت کرده است. نیز ابن حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان [۱۴/۳۷۶]) آن را روایت نموده که عبارتش چنین است: ‹شفاعت از آنِ کسی است که در حالی درگذرد که به خداوند هیچ شرک نمی‌ورزد.›»

۲۵/۸

روایت دیگر از انس است که در حدیثی گوید: «خداوند به جبرئیل علیه‌السلام وحی فرمود: ‹نزد محمّد رو و به او بگو: "سرت را فراز آور و بخواه تا به تو عطا شود؛ شفاعت کن تا شفاعتت پذیرفته گردد ... هریک از آفریدگان خدا از امّتت را که یک روز مخلصانه به لا اله الا الله شهادت دهد و بر آن بمیرد، [در زمرهٔ شفاعت شدگان] درون نما!"›» مُنذری

→ این حدیث را صحیح دانسته‌اند؛ تاریخ ابوالفداء (۱/۱۲۰)؛ المواهب اللّدنیّه (۱/۷۱ [۱/۲۶۲])؛ کشف الغمّه تألیف شعرانی (۲/۱۴۴)؛ کنز العمّال (۷/۱۲۸ [۱۴/۳۷])؛ شرح المواهب اللّدنیّة تألیف زرقانی (۱/۲۹۱).

[التّرغیب و التّرهیب: ۴۳۶/۴] گوید: «احمد [المسند: ۵۶۱/۳] آن را روایت نموده و راویانش در حدیث صحیح درخور احتجاجند.»

(۴۰) روایت دیگر به گونهٔ مرفوع (= از پیامبر) از ابوهریره است: «شفاعت من از آنِ کسی است که مخلصانه شهادت دهد: لا اله الا الله و محمّد رسول الله؛ و زبانش قلبش را تصدیق کند و قلبش زبانش را.» آن را احمد [المسند: ۳۲۳/۳] و ابن حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان [۳۸۴/۱۴]) روایت نموده‌اند.

حدیث دیگر در همین کتاب (ص۱۳) از طریق ابوهریره و ابن عبّاس گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله از پروردگارش رخصت طلبید و خواست تا برای مادرش آمرزش جوید و شفاعت کردن وی در روز قیامت را به او اجازه دهد؛ امّا خداوند اجازه نفرمود.

سهیلی (الرّوض الأُنُف: ۱۱۳/۱ [۱۸۵/۲]) گوید: «در حدیث صحیح آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: ‹از پروردگارم برای زیارت قبر مادرم اجازه خواستم و مرا رخصت فرمود. از او اجازه طلبیدم که برای وی آمرزش خواهم؛ و اجازه‌ام نفرمود.› در مسند بَزّار از حدیثِ بُرَیْدَه آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله چون خواست برای مادرش آمرزش خواهد، جبرئیل علیه السلام در سینه‌اش زد و گفت: ‹برای کسی که مشرک بوده، آمرزش مخواه!› پس او اندوهگینانه بازگشت.»[1]

پس اگر کسی شهادت ندهد، همهٔ گونه‌های شفاعت برای وی منتفی می‌گردد؛ یعنی به سبب سزاوار نبودن کافر برای شفاعت، به صورت کلّی و حتّی در برخی از مرتبه‌های عذاب، از آن بی‌بهره می‌شود. بنابراین، شفاعت برای سبک کردن عذاب نیز از مرتبه‌های آن است که منتفی گشته است؛ چنان که در کتاب عزیز خداوند، با این گفتار خدای تعالی نفی شده است: «و کسانی که کافر شدند، آنان را عذاب دوزخ است، نه

---

۱. ما برای چنین روایتی ارزش و احترامی نمی‌شمریم؛ امّا سرسپردن این جماعت به آن، ما را وامی‌دارد که آن را حجّت آوریم.

حکم شود بر آن‌ها [به مرگ] تا بمیرند و نه عذابش از آن‌ها سبک شود. این چنین هر ناسپاسی را سزا می‌دهیم.» [فاطر/۳۶]

و نیز با این سخن خدای تعالی: «و چون کسانی که ستم کردند [و شرک و کفر ورزیدند] عذاب را ببینند، [بر آن‌ها گران خواهد آمد،] نه عذابشان سبک شود و نه مهلت داده شوند.» [نحل/۸۵]

و نیز با این سخن خدای تعالی: «در آن [لعنت و عذاب] جاویدانند؛ عذابشان سبک نشود و مهلتشان ندهند.» [بقره/۱۶۲؛ آل عمران/۸۸]

(۴۱) ۲۶/۸

و نیز با این سخن خدای تعالی: «و آنان که در آتشند به نگهبانان دوزخ گویند: ‹پروردگارتان را بخوانید تا یک روز از عذاب ما سبک گرداند.› گویند: ‹آیا پیامبران شما با نشانه‌ها و حجّت‌های روشن نزد شما نمی‌آمدند؟› گویند: ‹چرا.› گویند: ‹پس خود بخوانید [و دعا کنید] و دعای کافران جز در گمراهی و تباهی نیست.» [غافر/۴۹ و ۵۰]

و نیز با این سخن خدای تعالی: «اینان همان کسانند که زندگی این جهان را به بهای آن جهان خریدند؛ پس عذابشان سبک نگردد و یاری نشوند.» [بقره/۸۶]

و نیز با این سخن خدای تعالی: «و کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفته‌اند و زندگی این جهان آنان را فریفته است، واگذار؛ و با آن (قرآن) یادآوری کن و پند ده تا کسی به سبب کارهای [بد و ناروای] خویش دچار هلاک نشود، که او را جز خدا دوست و شفاعت‌گری نباشد، و اگر هر بازخریدی برابر آن بدهد، از او نستانند. اینانند که به سبب آن چه کرده‌اند، دچار هلاکند؛ آن‌ها را به سزای آن که کفر می‌ورزیدند، آشامیدنی‌ای از آب جوشان و عذابی دردناک است.» [انعام/۷۰]

و نیز با این سخن خدای تعالی: «هر کسی در گرو کاری است که کرده است؛ مگر اهل دست راست؛ که در بهشت‌ها باشند، می‌پُرسند، از بزهکاران: ‹چه چیز شما را به دوزخ درآورْد؟› گویند: ‹ما از نمازگزاران نبودیم؛ و بینوا را طعام نمی‌دادیم؛ و با یاوه‌گویان یاوه می‌گفتیم؛ و روز پاداش را دروغ می‌انگاشتیم تا ما را مرگ فرارسید.› پس شفاعت شفیعان به آن‌ها سود ندهد.» [مدّثّر/۳۸-۴۸]

و نیز با این سخن خدای تعالی: «و ایشان را از آن روز نزدیک بیم ده، آن گاه که دل‌ها به

گلوها رسد، در حالی که غمگین و پُر از اندوه‌اند؛ ستمکاران را هیچ دوست نزدیک و دلسوزی نیست و نه شفاعت کننده‌ای که سخنش [در بارهٔ آن‌ها] پذیرفته شود.» [غافر/۱۸]

و نیز با این سخن خدای تعالی: «و بزهکاران را تشنه به سوی دوزخ برانیم. توان شفاعت ندارند، مگر کسی که از نزد خدای رحمان پیمانی گرفته باشد.» [مریم/۸۶ و ۸۷]

در این آیهٔ گرامی، استثنا به صورت منقطع است و مقصود از پیمان، شهادت به لا اله الا الله و گزاردن حقّ آن است؛ یعنی شفاعت جز برای مؤمن نباشد.

بنگرید به: الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۵۴/۱۱ [۱۰۲/۱۱-۱۰۳]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۴۸/۲ [۴۰/۲]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۱۳۸/۳؛ تفسیر الخازن: ۲۴۳/۳ [۲۳۲/۳].

(۴۲) پس با فرض آن که ابوطالب علیه‌السلام -پناه برخدا!- در حال شرک درگذشت، روایت برکهٔ کم‌عمق و شفاعت موجود در آن برای سبک ساختن عذاب وی با قرار دادنش در برکهٔ کم‌عمق، با همهٔ آیه‌ها و حدیث‌هایی که آوردیم، ناسازگار است؛ و هر حدیثی که با کتاب و سنّت مسلّم نسازد، باید به دیوار کوبیده شود. در حدیث صحیح مرفوع (= از پیامبر) آمده است: «پس از من حدیث‌های بسیار برای شما روایت گردد. پس اگر حدیثی برایتان روایت شد، آن را به کتاب خدای تعالی عرضه نمایید؛ آن چه با کتاب خدا سازگار بود، بپذیرید و آن چه ناسازگار بود، رد کنید.»[۱]

۲۷/۸ این که بخاری آن را با ذکر سند روایت کرده، شما را نفریبد؛ زیرا کتاب وی که آن را «صحیح» می‌خوانند، قوطی سخنان پست و انبان لغزش‌ها است. به خواست خدای تعالی، در بحث از این کتاب، وضع آشکار آن را به شما خواهیم شناساند.

اکنون پژوهش در بارهٔ ایمان سرورمان ابوطالب -سلام الله علیه- را با قصیدهٔ استاد فقه و

۱. بخاری در الصّحیح آن را با ذکر سند روایت کرده است. [السّنن دارَقُطْنی: ۲۰۸/۴-۲۰۹؛ المعجم الکبیر طَبَرانی: ۹۷/۲؛ مجمع الزّوائد: ۱۷۰/۱؛ کنز العمّال: ۱۷۹/۱ و ۱۹۶ با عبارت‌های گوناگون.]

فلسفه و اخلاق، شیخ بزرگمان، شیخ محمّدحسین اصفهانی نجفی[۱]، پایان می‌بخشیم:

نور هدایت در قلب عموی مصطفی، در عین پوشیدگی بسی آشکار است.

در جانش حقیقت ایمان نهفته؛ همان جانی که مقامی بس بزرگ و والا دارد.

همان سان که خداوند در مقام ذات در غیب است و گنجی است پنهان، اما آثار ذات مقدسش بسی روشن است، ایمان ابوطالب نیز چنین است.

ایمان نهفته‌اش چنان والا است که جز طهارت‌یافتگان به آن دست نرسانند.

ایمانش به غیب، روی پنهان وجود او است؛ اما در نشانه‌های آن، [ایمان] به طور کامل آشکار است.

نشانه‌هایش نزد صاحبان بصیرت، درخشان‌تر از آفتاب چاشتگاه است.

او سرپرست پیامبر خاتم بود که با همهٔ نیرویش از او حمایت کرد. (۴۳)

در روزگار خود، یگانه یاور و ستون استوارش بود.

بزرگ خاندانش و پیشوای خانواده‌اش و پناهگاه استوار روز دشواری‌هایش بود.

رویاروی دشمنانش مانعی سخت و جان‌پناهی نیرومند در سختی‌هایش بود.

چه شرافت و مقام والایی است سنگر یاسین و پناهگاه طه بودن!

به یاری پیامبر والا برخاست تا آن گاه که پایه‌های اسلام برپا شد.

به سخت‌ترین گونه در راه او جهاد کرد تا کار پیامبر راهنما برپا شد.

او را از آزار قریشیان کافر بازداشت، با صولتی که زورگویان در برابرش خوار گشتند.

بر رنج‌ها و سختی‌ها صبوری کرد. ماجرای شِعب ابوطالب تنها شاخه‌ای از آن همه محنت است.

چه نیکو یاور و پشتوانه و سرپرستی برای سرور بشر!

او را همین فخر بس که شرافت سرپرستی آن رسول دعوتگر نصیبش شد.

زبان رسایش در ستایش پیامبر از شمشیر بر سر دشمنانش تیزتر بود.

او را نثر و نظمی است که جهان را از نور آکنده است.

و از ایمان قلبی و هدایت‌یافتگی‌اش از جانب پروردگار حکایت دارد.

---

۱. از شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم که به خواست خدای تعالی شرح حالش خواهد آمد.

۲۸/۸

امّ القُریٰ [= مکّه] را با نور خویش روشن ساخت و هر پرتو نوری از طور او است.
چگونه چنین نباشد، که او پدرِ نورها و مطلع آفتاب و ماه [= امامان] بود؟
سرآغاز [طلوع] ستاره و ماه و خورشید بود. و چرا نباشد، که مشرقِ همهٔ مشرق‌ها است؟
بلکه پدر در پدر، همگی خورشید شوکت و صاحبان عرش عزّت بودند.
پشت در پشت، والایی را از آن بزرگان به ارث برده بود.
پاک‌ترین شاخهٔ دودمان درخت شاخ‌گستر خلیل بود. وه که چه شرافت اصیلی!
بزرگ‌ترین شریفِ فرزندان عدنان و پناه ایشان در سختی‌های روزگار بود.
چنان بلندایی دارد که از چکاد بیت معمور و آسمان‌های برین فرازتر است.
چگونه این سان نباشد، که وی سرپرست مصطفی و پدر جانشینان پیامبر، آن راهنمایان مبارک، بود؟

(۴۴)

نیز پدر وصیّ پیامبر و جعفر طیّار بود. به هستی‌ام سوگند! این منتهای افتخار است.
از نور او سرزمین بطحا پرتو گرفت؛ بلکه آسمان از او روشن شد.
خورشید در آسمان، در کنار نور سیمایش همانند ستارهٔ کم‌فروغ سُها است.
چگونه این گونه نباشد، که نور خدای والای برین، از [فروغ] چهرهٔ وی برای خاندانش تجلّی نمود؟
در مکّهٔ کرامت‌یافته، بر همگان سیادت یافت و با این سیادت، به هر کرامتی رسید.
بلکه او افتخار مکّه و شرف مشعر و منا و عرفات بود.
قبلهٔ آرزوها و آرمان‌ها و رکن مستجار کعبهٔ ایمان به شمار می‌رفت.
در حمایت سیادت و هیبت او، دعوتگر حق توانست کار خویش را به سامان و انجام رساند.
اگر وی نبود، دعوت پیامبر برگزیده به انجام نمی‌رسید؛ پس او پایهٔ دین خدا است.
چگونه چنین نباشد، که سایهٔ خدا میان مردمان، در سایهٔ او توانست به اسلام دعوت کند؟
اسلام در پناه حمایت او انتشار یافت. و این افتخاری است که جز او دیگری را نرسیده است.
رایت دین با همّت والای او برافراشته گشت و همین در بلندرتبگی‌اش بس است.
از افتخاراتی بهره دارد که فخر، خود، با آن‌ها به والایی رسد؛ نشان‌های نیکی به یادگار دارد که مایهٔ زینت آثار است.
این است ابوطالب که وی را می‌ستاییم؛ همو که ستایش از وصف او درمی‌ماند.
مقام وی از هر مدحی فراتر است؛ اما زندگی‌بخش دل‌ها است.

ـ تا پایان قصیده ـ

نیز علامهٔ حجّت، شیخ ما، شیخ عبدالحسین صادق عاملی ـ روانش پاک باد! ـ در قصیده‌ای سروده است: ۲۹/۸

اگر او نبود، مسلمانان پشتوانه نداشتند و نه چشمهٔ دین حنیف در راه خویش جاری می‌گشت.

تا جایی که توانایی داشت، بهترینِ شهرنشینان و صحرانشینان [= نیکوترین بشر] را پناه داد و حمایت کرد و او را چون جان خود داشت.

آن دفاع سرسختانه از پیامبر، نه به پاس پیوند خویشاوندی و به جنبش و جوش آمدن رگ آن پیوند،

بلکه برای رضای خدا بود؛ چنان که سروده‌های اعجاب‌انگیز و رنگین وی به این معنا لب گشوده و آن را با معنای بلند شگفت، بازگو می‌کند. **(۴۵)**

پس از وی، مکّه با آن فراخی بر رسول خدا تنگ گشت و روز روشنش بر او سیاه شد.

از این روی، پیامبر با تضرّع برای عمویش دعای خیر می‌نمود؛ دعایی که دست رد به سینهٔ دعا کننده‌اش نخورَد.

اگر جان عموی مصطفی پاک نبود، مصطفی آن سخنان را که مایهٔ نجات او است، بر زبان نمی‌راند.

آن سال که عمو و همسر پیامبر درگذشتند، وی با اندوه به سر برد و بر آن دو گریست.

چه بزرگ ایمانی داشت آن مرد که مصطفی یک سال در سوگ او گریست و روزش تیره‌تر از شب بود!

از پشت او نور همهٔ پیشوایان برآمد و پراکنده گشت که آغازشان مرتضی است و پایانشان ذخیرهٔ الاهی.

این است ابوطالب، بزرگِ ابطح [= مکّه]؛ و این بود گوشه‌ای از نشانه‌های ایمان ناب وی.

«ما آن را بر آنان ننوشتیم [و مقرّر نکردیم] جز [این که آن را] برای جُستن خشنودی خدای اختراع کردند[۱].» [حدید/۲۷]

---

۱. آن چه آوردیم، ترجمهٔ آیه است؛ اما ظاهرا جناب مؤلف معنای فهمیده شده از سیاق آیه را در نظر دارد که از این قرار است: «ما این مطالب [در بارهٔ ایمان ابوطالب] را برای شما ننوشتیم، مگر برای جستن خشنودی خدا [نه از روی تعصّب و هدف باطل]. (ن.)

«تا اهل کتاب [=جهودان و ترسایان] یقین کنند [که پیامبر ما راستگو و بر حق است و آن چه می‌گوید، از وحی می‌گوید، چنان که نظیر آن در تورات و انجیل هست] و کسانی را که ایمان آورده‌اند، ایمان بیفزاید [= چون از اهل کتاب بشنوند که آن چه پیامبر ما گفت، حق است، دلگرم‌تر و استوارتر شوند] و تا اهل کتاب و مؤمنان شک نکنند.»[۱] [مدّثّر/۳۱]

«و [نیز] کسانی که پس از آنان (مهاجران و انصار) آمدند [= مسلمینِ بعد] می‌گویند: ‹پروردگارا! ما و آن برادران ما را که به ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند، بیامرز و در دل‌های ما بدخواهیِ کسانی را که ایمان آورده‌اند، منه. پروردگارا! همانا تو رؤوف و مهربانی.›» [حشر/۱۰]

---

۱. سخن در این آیه نیز همانند پانوشت پیشین است. گویا مقصود جناب مؤلف از اهل کتاب، اهل تحقیق و جماعت کتابخوان است و مراد از مؤمنان، ایمان آورندگان به ایمان ابوطالب است. (ن.)

(۴۶)

بازگشت به آغاز سخن:
حدیث‌های غلوّآمیز در فضیلت‌های ابوبکر

۲۹. فرشته‌ای به دشنام‌گوی خلیفه پاسخ می‌دهد

۳۰/۸

یوسف بن ابی‌یوسف (الآثار: ص۲۰۸) از پدرش یعقوب بن ابراهیم قاضی، از ابوحنیفه روایت کرده است: «مرا خبر رسیده که مردی به ابوبکر دشنام گفت. ابوبکر رضی الله عنه بردباری ورزید. پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن جا نشسته بود. سپس ابوبکر به آن مرد پاسخ گفت. پیامبر برخاست. ابوبکر گفت: ‹آن مرد مرا دشنام داد و تو برنخاستی؛ امّا چون من پاسخ وی را دادم، برخاستی!› پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹فرشته‌ای به جای تو پاسخ می‌داد و چون خودت پاسخ گفتی، آن فرشته رفت؛ و من نیز برخاستم.›»

این خبر را احمد (المسند: ۲/۴۳۶ [۳/۱۷۷]) از طریق ابوهریره با ذکر سند، بدین گونه آورده است: «مردی به دشنام‌گویی ابوبکر پرداخت. پیامبر صلی الله علیه و آله که آن جا نشسته بود، دچار شگفتی شد و لب به تبسّم گشود. چون آن مرد دشنام فراوان داد، ابوبکر برخی از سخنانش را پاسخ گفت. پیامبر صلی الله علیه و آله به خشم آمد و برخاست. ابوبکر خود را به وی رساند و گفت: ‹ای رسول خدا! او مرا دشنام می‌داد و تو نشسته بودی. چون برخی از سخنانش را پاسخ گفتم، به خشم آمدی و برخاستی!› فرمود: ‹همراه تو فرشته‌ای بود که به جایت پاسخ می‌گفت. چون تو برخی از سخنان آن مرد را پاسخ گفتی، شیطان فرود آمد؛ و من با شیطان ننشینم.›»

امینی گوید: ما طریق رسیدن حدیث به ابوحنیفه را درنیافتیم تا میزان درستی‌اش را بدانیم. امّا شاید ابویوسف قاضی، به تنهایی، برای سست بودن آن کفایت کند، با عنایت به برخی از سخنان گفته شده در بارهٔ وی؛ همچون سخن فلّاس: «راستگو بود؛ امّا بسیار خطا می‌کرد.» و سخن ابوحَفْص: «راستگو، امّا دارای اشتباه فراوان بود.» و سخن بخاری [التّاریخ الکبیر: ۳۹۷/۸]: «وی را ترک کرده‌اند.» و سخن یحیی بن آدم: «ابویوسف نزد شریک گواهی داد. شریک گواهی‌اش را نپذیرفت و گفت: ‹من گواهی کسی را نپذیرم که ادّعا دارد نماز جزء ایمان نیست.›» و سخن ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۴۴/۷]: «وی از ضعیفان روایت می‌کند.» (۴۷)

و سخن ابن‌مبارک با سند صحیح که او را سست شمرده و نیز به مردی گفته است: «اگر پشت سر ابویوسف نماز خوانده‌ای و می‌دانی چه نمازهایی بوده، آن‌ها را دیگربار بخوان!» و نیز گفت: «هرآینه اگر از آسمان به زمین افتم و پرندگان مرا بربایند یا باد مرا به جایی دور فروااندازد، برایم دوست‌داشتنی‌تر از آن است که از او روایت کنم.» و نیز مردی به ابن‌مبارک گفت: «کدام‌یک راستگوتر است: ابویوسف یا محمّد؟» و او پاسخ داد: «نگو: کدام‌یک راستگوتر است؛ بگو: کدام‌یک دروغگوتر است!» و سخن عبدالله بن ادریس: «ابویوسف فاسقی بود در زمرهٔ فاسقان.» و سخن وَکیع به مردی که سخن ابویوسف را نقل می‌کرد: «آیا از خداوند تقوا نمی‌ورزی؟ نزد خداوند ﷻ با سخن ابویوسف احتجاج می‌ورزی؟» و سخن ابونُعَیم فضل بن دُکَین: «از ابوحنیفه شنیدم که به ابویوسف گفت: ‹وای بر شما! چقدر در این کتاب‌ها سخنان دروغ بر من می‌بندید که من نگفته‌ام؟›» و سخن یحیی بن معین: «حدیث ابویوسف را ننویسند.» و نیز: «وی ثقه بود؛ امّا بسیار دچار اشتباه می‌شد.» (۳۱/۸)

و سخن یزید بن هارون: «روایت کردن از ابویوسف روا نباشد؛ زیرا مال یتیمان را به مضاربه می‌داد و سود آن را برای خویش برمی‌داشت.» و سخن ابن‌ابی‌کثیر، هم‌پیمان (۴۸)

بنی‌حارث [بن کَعْب] یا نظام، آن گاه که ابویوسف را به خاک سپردند:

گور یعقوب (= ابویوسف) از نخستین باران بهاریِ جاری و انبوه سیراب باد!

آن قدر در قیاس با ما به لطف رفتار کرد که شراب را پس از حرمتش حلال ساخت.

اگر زمانش سپری نمی‌شد و مرگ او را در کام نمی‌گرفت،

چندان فکر خویش را در قیاس به کار می‌گرفت که دوشیزگان و پسرکان نیز بر ما حلال گردند.

(تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲۵۷/۱۴؛ میزان الإعتدال [۴۴۷/۴]؛ لسان المیزان: ۳۰۰/۶ [۳۶۸/۶])

و امّا طریق احمد؛ در آن، سعید بن ابی‌سعید مدنی است که ۴ سال پیش از مرگش دچار آشفته فکری گشت؛ چنان که در تهذیب التّهذیب (۳۹/۴ و۴۰ [۳۴/۴]) آمده است. متن این روایت نیز گواهی می‌دهد که وی آن را در همین ایّام بیان کرده است.

جای تردید نیست که آن هر دو دشنام‌گوی در حضور رسول خدا ﷺ بی‌ادبی نمودند و چنان که طبیعتِ دشنام گفتن اقتضا دارد، صدای خویش را بالا بردند؛ چرا که دشنام را آهسته نمی‌دهند. خداوند فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آوازهای خود را از آواز پیامبر بلندتر نکنید، و با او بلند سخن مگویید.» [حجرات/۲] و این آیه در بارهٔ ابوبکر و عمر نازل شد، آن گاه که نزد رسول خدا ﷺ بگومگو نمودند؛ چنان که حدیثش در همین کتاب (۲۲۳/۷) گذشت. ۳۲/۸

ابوبکر را چه می‌شد اگر همچنان تا پایان مجلس بردباری می‌ورزید و ادب حضور نزد پیامبر را رعایت می‌نمود ـ چنان که در آغاز چنین کرده بود؛ و یا شاید کار نخستش از روی قصد و اراده نبود؟ ـ و به بدرفتاری و آزردن رسول خدا ﷺ بازنمی‌گشت تا وی از نزد او برخیزد؟

(۴۹) ابوبکر را چه می‌شد اگر همراه رسول خدا ﷺ برمی‌خاست تا ریشهٔ کینه را قطع کند؟ چه می‌شد اگر در برابر پیامبر ﷺ سکوت می‌ورزید و با آن اعتراض و انتقاد از برخاستن او بی‌ادبی نمی‌کرد؟ چه می‌شد اگر آن فرشته را باقی می‌نهاد؛ همان را که

می‌پنداشت به ابوبکر ستم شده؛ پس دشنام آن مرد را پاسخ می‌گفت و چون دید که خود او به پاسخ آن ستمگر برخاسته، وی را وانهاد؟

شگفتی من از این سخنِ نسبت داده شده به پیامبر خطاب به ابوبکر، در عبارت احمد، است: «چون برخی از سخنانش را پاسخ گفتی، شیطان فرود آمد ... .» چگونه آن مجلس خالی از شیطان بود تا آن گاه که ابوبکر به آن مرد که وی را بسیار دشنام می‌داد، پاسخ گفت؛ و چون پاسخش داد، شیطان فرود آمد؟ پس گویا پاسخ گفتن ابوبکر از وسوسه‌های شیطان بود و نه دشنام دادن آن مرد به وی! گویا پیامبر بزرگوار محذوری جز شنیدن دشنام آن مرد به ابوبکر نداشت یا چیزی جز پاسخ گفتن ابوبکر به او مایهٔ خشمش نبود! این چیزی است بس شگفت‌انگیز!

وانگهی آیا در جهان ملکوت کسی هست که زبان به بدگوییِ متقابل گشاید یا این که آن جا جهان پاکی است و ناسزا و دشنام زشت را که زشتی ذاتی دارند، در آن راهی نیست؟ آیا خدای سبحان را فرشتگانی است که ایشان را برای این کار زشت برانگیخته است؟ آیا این برانگیختن تنها ویژهٔ ابوبکر است یا برای هر دو مؤمنی است که یکی به دیگری دشنام دهد و آن یک سکوت نماید؟ آیا فرشتگانی برانگیخته شدند تا مشرکان هجو کنندهٔ رسول خدا ﷺ را پاسخ گویند؟ من در هیچ یک از این موارد به روایتی برنخورده‌ام؛ و این موضوع از مسائل عقلانی نیز نیست تا برهان به کمک آن آید؛ با چشم‌پوشی از این که عقل سلیم چنین کاری را زشت می‌شمارد، مسلّم است که کیفر دشنام‌گوی ستمگر تا روز قیامت به تأخیر افکنده می‌شود. و امّا این از سخنان پست است که دشنام را به گونه‌ای پاسخ گویند که ستمگر آن را نشنود تا ادب گردد و بازداشته شود؛ ستم‌دیده نشنود تا سوزش جانش فرونشیند؛ و هیچ کس دیگر نیز نشنود تا برای آن زشت‌کردار رسوایی به بار آورد و شاید آن فرد از کار زشت خویش دست کشد! آری؛

(۵۰) خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۵/ ۲۸۰) از طریق سهل بن صقین، از ابوهریره به نحو مرفوع

(= از پیامبر) روایت کرده است: «همانا خدای تعالی را در آسمان هفتاد هزار فرشته است که دشنام‌گویان ابوبکر و عمر را لعن می‌کنند.»

۳۳/۸ البتّه خود خطیب در پی آن گفته است: «سهل حدیث‌ساز است.» بنگرید به آن چه در همین کتاب (۳۲۸/۵) آوردیم.

۳۰. خطبهٔ پیامبر ﷺ در فضیلت خلیفه

بخاری در (الصحیح: ۲۴۲/۵ [۱۳۳۷/۳] باب گفتهٔ پیامبر: همهٔ درها [به مسجد من] را ببندید جز درِ ابوبکر؛ و ۴۴/۶ [۱۴۱۷/۳] باب هجرت) از طریق ابوسعید خُدْری با ذکر سند روایت کرده است: «رسول خدا ﷺ برای مردم خطبه خواند و فرمود: ‹همانا خداوند بنده‌ای را اختیار داد که دنیا را برگزیند یا آن چه را که نزد او است؛ و آن بنده آن چه را که نزد او است، برگزید.› پس ابوبکر گریست و ما از گریهٔ او در شگفت شدیم. ابوبکر که داناترینِ ما بود، دریافته بود که آن بنده که رسول خدا ﷺ از وی خبر داد، خودش بود [که میان زندگی و مرگ اختیار یافته بود]. ابوبکر همان کس است که رسول خدا ﷺ در بارهٔ وی فرمود: ‹هرآینه آن کس از مردم که در مصاحبت و انفاق اموالش بر من بیش‌تر منّت دارد، ابوبکر است. اگر می‌خواستم کسی جز پروردگار خویش را دوست ویژهٔ خود سازم، ابوبکر را برمی‌گزیدم؛ امّا او با من پیوند برادری و دوستیِ اسلامی دارد. هیچ دری در مسجد نمانَد، جز این که بسته شود؛ مگر درِ ابوبکر!›»

در عبارت ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۴۶/۳۰] این جمله افزوده شده است: «پس دانستیم که پیامبر او را خلیفهٔ خویش گردانَد.» در عبارت رازی (التّفسیر الکبیر: ۳۴۷/۲ [۴۶/۷]) آمده است: «هیچ یک از مردم بیش از فرزند ابوقُحافَه در مصاحبت و انفاق مالش بر ما منّت ندارد.»

(۵۱) امینی گوید: به همین کتاب (۲۰۲/۳- ۲۱۵) بنگرید تا یقین بیش‌تر یابید که آن چه در بارهٔ خبر دروغین بستن درها در این روایت آمده، چه حالی دارد؛ و نیز هیاهو و کف

زدن‌های ابن‌تیمیّه را در آن جا دریابید.

و امّا باقی‌ماندهٔ حدیث؛ بخشی از آن، سخن ابوسعید است: «ابوبکر داناترینِ ما بود.» این دانش تنها از آنِ ابوبکر نبود؛ بلکه هر کس سخن رسول خدا ﷺ را شنید و گفتارش در حجّة الوداع را دریافت، این را دانست [که وفات پیامبر نزدیک است]؛ همان گفتاری که در آن، فرمود: «نزدیک است که فراخوانده شوم و پاسخ گویم.» و دیگر سخنان نزدیک به این مضمون که در مجلّد نخست گذشت. فرض کنیم که تنها خلیفه این مطلب را دریافت؛ امّا این چه دانشی است که مایهٔ افتخار باشد؟ آیا مشکلی فقهی یا فلسفی یا مطلبی پیچیده از دانش‌های دین را حلّ و بیان می‌کند و یا نکته‌ای نهفته از رازهای آفرینش را می‌گشاید؟ در این دانش، هیچ یک از این‌ها نیست؛ و به فرض صحّت تنها نشان می‌دهد که وی توجّه یافته که مقصود رسول خدا ﷺ از آن سخن، خود او است. شاید ابوبکر پیش‌تر همین را شنیده بود و در این هنگام، آن را به یاد آورد. در مجلّد هفتم، هنگام بحث از داناتربودن این مرد، مطالبی آوردیم که بر آن نتوان افزود؛ پس به آن جا بنگرید.

۳۴/۸ و امّا این سخن: «هرآینه آن که بیش از همهٔ مردم در مصاحبت و انفاق دارایی‌اش بر من منّت دارد، ابوبکر است.» چه منّتی برای کسی در مصاحبت با پیامبر ﷺ و انفاق دارایی‌اش در راه دعوت وی است؟ «هر که کاری نیک و شایسته کند، به سود خود او است، و هر که کاری بد و ناشایست کند، به زیان خود او است، و پروردگار تو به بندگان ستمگر نیست.» [فصّلت/۴۶] «اگر نیکی کنید، برای خودتان نیکی می‌کنید و اگر بدی کنید، به خود کنید.» [اسراء/۷] این رسول خدا بود که بر همهٔ بشر منّت نهاد که آنان را دعوت و هدایت و پیراسته نمود؛ و اگر کسی با وی مصاحبت نمود و یاری‌اش کرد، صلاح خود را در نظر گرفت و برای خود خیرخواهی کرد: «بر تو منّت می‌نهند که اسلام آورده‌اند؛ بگو: به اسلام خود بر من منّت منهید؛ بلکه خدای بر شما منّت می‌نهد که شما را به ایمان راه نموده است، اگر [در ایمان خود] راستگویید.»

[حجرات/۱۷] «به راستی خدای بر مؤمنان منّت نهاد که در میانشان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می‌خوانَد و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمتشان می‌آموزد، در حالی که پیش از آن هرآینه در گمراهی آشکاری بودند.» [آل عمران/۱۶۴]

(۵۲) از این گذشته، منّت داشتن ابوبکر بر پیامبر در انفاق مالش، سالبه به انتفاع موضوع است [چون مالی نداشت که انفاق کند]؛ و به زودی تو را بر حقیقت حال، واقف خواهیم ساخت.

و ماجرای دوستیِ ویژه که در دنبالهٔ روایت آمده، در مجلّد سوم شما را بر حقیقتش و اینکه ساختگی است، آگاه ساختیم. حدیث ساختگی دیگری نیز با این روایت در تعارض است. آن حدیث را حافظ سُگّری از طریق اُبَیّ بن کَعْب آورده است: «آن کس از مردم که نزدیک‌ترین دیدار را با پیامبرتان ﷺ داشت، من بودم که پنج شب پیش از وفاتش نزد وی رفتم و دیدم که دو دستش را زیر و زبر می‌کرد و می‌فرمود: ‹هرآینه هیچ پیامبری نبود که از امّت خویش دوستی ویژه نگیرد؛ و دوست ویژهٔ من از این امّت، ابوبکر بن ابی‌قُحافَه است. هلا که خداوند مرا دوست ویژهٔ خود ساخت، همان سان که ابراهیم را.›» (الرّیاض النَّضِره تألیف محبّ طبری: ۸۳/۱ [۱۱۰/۱]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری تألیف قَسْطَلانی: ۸۳/۶ [۱۶۹/۸])

نیز حدیث ساختگی دیگری را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۰۱/۸] از طریق ابوامامه آورده است: «همانا خداوند مرا دوست ویژهٔ خود ساخت، چنان که ابراهیم را؛ و دوست ویژهٔ من، ابوبکر است.» (کنزالعمّال: ۱۳۸/۶ [۵۴۸/۱۱])

نیز حدیث ساختگی دیگری را ابونُعَیم از طریق ابوهریره آورده است: «هر پیامبری را در امّتش دوستی ویژه است؛ و دوست ویژهٔ من، ابوبکر است.» (کنزالعمّال: ۱۴۰/۶ [۵۵۳/۱۱])

چنین است که در زنجیرهٔ حدیث‌های ساختگی، بعضی با دیگری تعارض می‌یابد؛ زیرا هریک از سازندگان آن‌ها از کار دیگری بی‌خبر است و هرکدام نیرو و توان خویش را

در بافتن دروغ‌ها دارد: «و خدا از آن چه می‌کنند، غافل نیست.» [بقره/۱۴۴]

پیش از همهٔ این‌ها، اشکال راویان سند این حدیث است، به سبب وجود اسماعیل بن عبدالله ابوعبدالله بن ابی‌اویس، خواهرزاده و داماد و راویِ مالِک. ۳۵/۸

(۵۳) ابن‌ابی‌خَیْثَمه گوید: «وی راستگو است؛ امّا عقلش ضعیف است و این کاره نیست.» یعنی: حدیث را به نیکی روایت نکند و نتواند آن را بدون بهره‌وری از نوشته‌اش گزارش یا قراءت نماید. معاویة بن صالح گفته است: «وی و پدرش ضعیفند.» ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۶۵/۱] گوید: «او و پدرش حدیث می‌دزدند.» ابراهیم بن جنید، از یحیی بن معین نقل کرده است: «وی پریشان‌حدیث است و دروغ می‌گوید و اعتبار ندارد.» نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۵۱] او را ضعیف شمرده و در جای دیگر، غیر ثقه دانسته است. لَالَکائی گوید: «نسائی آن قدر دربارهٔ وی چون و چرا کرد که نزدیک است به ترک وی انجامد؛ شاید برای وی چیزی آشکار گشته که نزد دیگران روشن نیست؛ چرا که گفتار همهٔ اینان تنها به ضعف وی می‌انجامد.» ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۲۳/۱] گوید: «وی از دایی‌اش حدیث‌های غریب روایت نموده که کسی آن‌ها را از وی نپذیرد.»

امینی گوید: این روایت که وی از دایی‌اش [= مالِک] آورده، از همان روایت‌های غریب است.

دولابی در الضّعفاء از او یاد کرده و گفته است: «از نصر بن سلمهٔ مَرْوَزی شنیدم که ابن‌ابی‌اویس دروغگو بود و مسائل ابن‌وهب را از مالِک روایت می‌کرد.» عقیلی (الضّعفاء الکبیر[۸۷/۱]) از یحیی بن معین نقل کرده که ابن‌ابی‌اویس به دو پول سیاه نمی‌ارزد؛ و دارَقُطْنی گفته است: «او را در حدیث صحیح برنمی‌گزینم.» اسماعیلی در المدخل از او یاد نموده و گفته است: «سبکسری‌هایی را به او نسبت داده‌اند که یاد کردنش را دوست نمی‌دارم.»

(۵۴) برخی نیز گفته‌اند: «برای پایداری بر سنّت، از او کناره گرفته‌ایم.» ابن حَزْم در المُحلّی گوید: «ابوالفتح اَزْدی از سیف بن محمّد، برایم بیان نمود که ابن ابی‌اویس حدیث‌ساز بود.» نسائی از طریق سَلَمَة بن شبیب آورده است: «از اسماعیل بن ابی‌اویس شنیدم که می‌گفت: ‹چه بسا هرگاه مردم مدینه در چیزی میان خویش اختلاف می‌کردند، برایشان حدیثی می‌ساختم.›» (تهذیب‌التّهذیب:۳۱۲/۱ [۲۷۲/۱])

آیا گزافه‌گویی و باطل‌پردازی نیست که نووی (مقدّمهٔ شرح صحیح مسلم [۱۴/۱]) گفته است: (؟)«دانشوران ـ خدایشان رحمت کند! ـ اتّفاق نظر دارند که پس از قرآن عزیز، صحیح بخاری و صحیح مسلم درست‌ترین کتاب‌هایند.» آیا کتابی که چنین حدیثی دارد ۳۶/۸ و شرح حال راویان سندش چنین است ـ و این سبک‌ترینِ سخنان باطل آن است ـ شایستگی دارد که پس از قرآن، درست‌ترین کتاب باشد؟ گفتاری است گزاف و سنگین که از دهان‌هاشان برون آید! اگر جایگاه درست‌ترین کتاب به اتّفاق نظر همگان چنین است، پس جز آن در بازار اعتبار چه ارزشی دارد؟

۳۱. ستایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بارهٔ خلیفه

ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۹۷/۱ [۲۵۷/۱]) از طریق حسن با ذکر سند روایت کرده که علی علیه‌السلام گفت: «چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات فرمود، در کار خویش نگریستیم و دیدیم که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را در نماز پیش انداخت؛ پس برای دنیای خود، همان کس را برگزیدیم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای دینمان برگزید. پس ابوبکر را پیش انداختیم.»

(۵۵) محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۰/۱ [۱۸۸/۱]) نیز به گونهٔ مرسل این خبر را آورده و از حسن روایت نموده که علی گفت: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را برای نماز گزاردن با مردم پیش انداخت؛ حال آن که مرا نیز می‌دید و من نه غایب بودم و نه بیمار؛ و اگر می‌خواست که مرا پیش اندازد، چنین می‌کرد. پس ما نیز برای دنیای خویش، همان کس را برگزیدیم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای دینمان برگزید.»

از قیس بن [سَعْد بن] عُباده نقل شده است: «علی بن ابی‌طالب به من گفت: ‹رسول خدا ﷺ چند شب و روز بیمار شد و چون بانگ نماز می‌دادند، می‌فرمود: "ابوبکر را گویید تا با مردم نماز بگزارد!" چون رسول خدا ﷺ وفات نمود، نگریستم و دیدم که نماز پرچم اسلام و پایهٔ دین است؛ پس برای دنیای خود، کسی را برگزیدیم که رسول خدا ﷺ برای دینمان برگزید؛ و بیعت نمودیم.›»

امینی گوید: چه گستاخند این حافظان بر روایت کردن این دروغ‌های بزرگ و زشت و فریفتن ساده‌دلان این امّت بینوا به نادانی و پوشاندن حقایق با چنین سخنان ناراست؛ حال آن که ایشان چیره‌دستان فنّ حدیثند و شناخت خدشه‌ها و ضعف‌های این روایات ساختگی برآنان پوشیده نیست!

آری؛ پژوهندگان در لا به لای مجلّدهای این کتاب ما چه بسیار خبرهایی را می‌یابند که چنین دروغی را ناراست می‌سازد؛ خبرهایی از تاریخِ مسلّم و قطعی نزد همگان، حدیث صحیح، و نص‌های آشکار از گفتار مولامان امیرالمؤمنین. چه بسیار فاصله است میان چنین سخنان دروغی و گفتارهای حافظان و مورّخان در بارهٔ سرباززدن علی علیه‌السلام از بیعت با ابوبکر؛ همچون این سخن قُرْطُبی در المفهم شرح صحیح مسلم، در شرح این حدیث از صحیح مسلم: «علی را در زمان زندگانی فاطمه نزد مردم، آبرو و احترام بود»: «مردم علی را در زمان حیات فاطمه به خاطر تکریم او احترام می‌کردند، چرا که گویی فاطمه پارهٔ تن پیامبر است و علی همراه همیشگی و همسر او بود. پس چون فاطمه وفات نمود و علی هم با ابوبکر بیعت نکرده بود، مردم از این احترام نهادن، روی گردان شدند تا او نیز به همان بیعتی که مردم گزارده بودند، درآید و یکپارچگی‌شان را به پراکندگی نکشانَد.» ۳۷/۸

آری؛ حدیث‌سازان، به سرور عترت، امیرالمؤمنین، بسیار دروغ بسته‌اند و این مطلب نزد همگان روشن گشته؛ چندان که عامربن شَراحیل [معروف به شعبی] گوید: «آن کس که بیش از همهٔ امّت اسلام به وی دروغ بسته‌اند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.» (۵۶)

(تذکرة الحفّاظ ذهبی: ۷۷/۱ [۸۲/۱]) اکنون نمونه‌هایی از سخنانِ نسبت داده شده به آن حضرت ـ سلام الله علیه ـ را می‌آوریم که او از آن‌ها برکنار و مبرّا است. این‌ها را نیز به حدیث‌های غلوّآمیز در بارۀ فضیلت‌های ابوبکر بیفزایید:

۳۲. از علی نقل شده است: «نخستین کسانی که از این امّت به بهشت درون می‌گردند، ابوبکر و عمر هستند؛ و من و معاویه برای حسابرسی بازمی‌ایستیم.»

۳۳. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای علی! برای کسی که ابوبکر و عمر را دشنام دهد، برات [بهشت] ننویس؛ زیرا آن دو سرورانِ میانسالان بهشتیان، پس از پیامبران، هستند.» این خبر با عبارت دیگر نیز خواهد آمد.

۳۴. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «پس از من، ابوبکر و عمر خلیفه هستند و از آن پس، اختلاف می‌افتد.»

۳۵. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای علی! سه بار از خداوند خواستم تا تو را پیش اندازد؛ امّا جز این را نپذیرفت که ابوبکر را پیش اندازد.»

۳۶. از علی نقل شده است: «رسول خدا ﷺ وفات ننمود، جز آن که نهانی به من فرمود که پس از وی، ابوبکر و آن گاه، عمر و سپس عثمان و از آن پس، من عهده‌دار خلافت خواهیم بود.»

۳۷. از علی نقل شده است: «همانا خداوند این خلافت را به دستان ابوبکر گشود و سپس به عمر و عثمان سپرد و آن گاه، به من پایانش بخشید؛ آن سان که پیامبری را با محمّد ﷺ پایان داد.»

(۵۷) ۳۸. از علی نقل شده است: «رسول خدا ﷺ از دنیا بیرون نگشت، مگر آن گاه که مرا آگاه ساخت که عهده‌دار خلافت پس از وی، ابوبکر و سپس عمر و آن گاه، عثمان و از آن پس، من هستیم؛ امّا مردم بر خلافت من گرد نخواهند آمد.»

۳۹. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «جبرئیل نزد من آمد.

گفتم: ‹چه کس با من هجرت می‌کند؟› گفت: ‹ابوبکر؛ و همو پس از تو کار امّت را بر عهده می‌گیرد و او بهترینِ امّت پس از تو است.›»

۴۰. در حدیثی بلند، از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «عزیزترین و بهترینِ اصحابم نزد من و گرامی‌ترینِ آنان نزد خداوند و برترینشان در دنیا و آخرت، ابوبکر صدّیق است ... .»

۳۸/۸

۴۱. از علی نقل شده است: «ما ابوبکر را شایسته‌ترین مردم برای خلافت پس از رسول خدا می‌دانیم؛ زیرا وی یار او در غار و ‹دومِ دو نفر› بوده و شرافت و سالمندی‌اش را می‌شناسیم ... .»

۴۲. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای علی! هرآینه خداوند مرا فرمان داد تا ابوبکر را دستیار، عمر را رایزن، عثمان را تکیه‌گاه، و تو را پشتیبان گیرم. شما چهار تن هستید که خداوند در امّ الکتاب، پیمانتان را ستانده و کسی جز مؤمن، دوستتان نمی‌دارد و کسی جز بدکار، دشمنتان نمی‌شمارد. شما جانشینان پیامبریِ من، نگاه دارندگان حقّ و حرمت من، و حجّتم بر امّتم هستید. از یکدیگر پیوند نبُرید و به هم پشت نکنید و یکدیگر را وانگذارید!»

۴۳. به علی گفتند: «ای امیرالمؤمنین! پس از رسول خدا ﷺ بهترینِ مردم کیست؟» گفت: «ابوبکر.» گفتند: «سپس چه کس؟» گفت: «عمر.» گفتند: «آن گاه، چه کس؟» گفت: «عثمان.» گفتند: «پس از او، چه کس؟» گفت: «من.»

(۵۸)

۴۴. علی خطبه‌ای خواند و در پایانش گفت: «بدانید که بهترینِ مردم پس از پیامبرشان ﷺ ابوبکر صدّیق، سپس عمر فاروق، سپس عثمان ذوالنّورین و آن گاه من هستیم. من این را در گردن‌های شما و بر پشت‌هاتان افکندم؛ پس شما را بر من حجّتی نباشد.»

۴۵. در بارهٔ اصحاب رسول خدا ﷺ از علی پرسیدند و گفتند: «در بارهٔ ابوبکر

بن ابی‌قُحافَه به ما خبر دِه!» گفت: «او مردی است که خداوند بر زبان جبرئیل علیه‌السلام و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نامش را صدّیق نهاده و خلیفهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که پیامبر وی را برای دین ما برگزید و ما نیز او را برای دنیای خویش برگزیدیم.»

۴۶. از علی نقل شده که به خداوند سوگند می‌خورْد که خدای تعالی نام صدّیق را از آسمان برای ابوبکر نازل فرموده است.

۴۷. از علی نقل شده است: «نخستین مردی که اسلام آورد، ابوبکر بود؛ و نخستین کسی که رو به قبله نماز گزارد، علی بن ابی‌طالب بود.»

۴۸. از عبدالرّحمان[1] بن ابی‌زناد، از پدرش روایت شده است: «مردی پیش آمد و مردم را فراسو نهاد تا نزد علی بن ابی‌طالب ایستاد و گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! مهاجران و انصار را چه شد که ابوبکر را پیش انداختند، حال آن که تو افتخاراتی درخشان‌تر داری و در اسلام پیشقدم هستی و پیشینهٔ ایمانت از دیگران بیش‌تر است؟› گفت: ‹اگر از قریش باشی، گمان کنم که از تیرهٔ عائذه هستی!› گفت: ‹آری.› علی گفت: ‹اگر این گونه نبود که هر مؤمنی به خداوند پناه جسته، هرآینه تو را می‌کشتم. وای بر تو! همانا ابوبکر در چهار ویژگی از من پیشی گرفته که آن ویژگی‌ها به من داده نشده و به جای آن‌ها نیز مرا چیزی نداده‌اند: در امامت از من پیشی جسته ـ یا: در امامت بر من پیشگام گشت ـ و در هجرت از من پیش افتاد و نیز [با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله] در غار همراه گشت و اسلام را [پیش از همهٔ اصحاب] آشکار نمود.› ... .» در پایان این حدیث بلند آمده که علی گفت: «هیچ کس را نیابم که مرا بر ابوبکر برتر شمارد، جز آن که تازیانهٔ حدِّ افترازننده را بر روی زنم!»

(۵۹)

۳۹/۸

۴۹. از علی نقل شده که جبرئیل علیه‌السلام به سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. پیامبر به او فرمود:

۱. ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۷۳/۱] گوید: «وی از کسانی نیست که دانشوران حدیث به وی احتجاج نمایند؛ و اعتباری ندارد. از ابن‌مدینی نقل شده که وی نزد هم‌کیشان ما ضعیف به شمار می‌رفت. عبدالرّحمان کسی بود که بر حدیثش خطّ بطلان می‌کشیدند و ساجی و ابن‌شیبه او را ضعیف دانسته‌اند.» نسائی [الضّعفاء و المتروکین: ص۱۶۰] گفته است: «به حدیث وی احتجاج نشود.» بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۱۷۱/۶ [۱۵۷/۶].

«چه کسی با من هجرت نماید؟» گفت: «ابوبکر که همان صدّیق است.» این خبر با عبارت دیگر یاد شد.

۵۰. شش روز پس از وفات پیامبر ﷺ، ابوبکر و علی به زیارت مزارش رفتند. علی به ابوبکر گفت: «ای خلیفهٔ رسول خدا ﷺ؛ تو پیش‌تر درون شو!» ابوبکر گفت: «من چنان نباشم که بر مردی پیشی گیرم که شنیدم رسول خدا ﷺ در بارهٔ وی فرمود: ‹علی برای من به منزلهٔ خود من است نزد پروردگارم.›» علی گفت: «من نیز از رسول خدا ﷺ شنیدم: ‹هیچ یک از شما نیست که دعوت مرا تصدیق کرده باشد، مگر ابوبکر. هیچ یک از شما نیست که بر درِ قلبش ظلمت فرونیفتاده باشد، مگر ابوبکر.›» ابوبکر گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدی که چنین گفته باشد؟» گفت: «آری.» سپس ابوبکر دست علی را گرفت و با هم داخل شدند.

۵۱. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خورشید پس از پیامبران و رسولان بر کسی بهتر از ابوبکر طلوع و غروب نکرده است.»

۵۲. از علی نقل شده است: «بر رسول خدا ﷺ درآمدیم و گفتیم: ‹ای رسول خدا! آیا کسی را خلیفهٔ خویش نمی‌سازی؟› فرمود: ‹اگر خداوند در شما خیری بیند، بهترینتان را بر شما به کار گمارد.› پس خداوند در ما خیر دید و ابوبکر را بر ما به کار گماشت.» (۶۰)

۵۳. از علی نقل شده است: «برترینِ ما ابوبکر است.»

۵۴. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «نداگری در روز قیامت بانگ بردارد: ‹کجایند پیشگامان نخستین؟› گویند: ‹چه کسی را گویی؟› گوید: ‹کجا است ابوبکر صدّیق؟› پس خداوند برای ابوبکر به گونهٔ ویژه؛ و برای مردم به صورت عام تجلّی فرماید.»

۵۵. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خیر دارای ۳۷۰ ویژگی

است. هرگاه خداوند برای بنده‌ای خیر خواهد، یکی از آن ویژگی‌ها را در وی قرار دهد و او با آن، به بهشت درآید.» ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! آیا از آن‌ها چیزی در من هست؟» فرمود: «آری؛ مجموعه‌ای از همهٔ آن‌ها در تو گرد آمده است.»

۵۶. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای ابوبکر! همانا خداوند پاداش همهٔ مؤمنان به خویش از هنگام آفرینش آدم تا زمان بعثت مرا به من عطا فرمود؛ و هرآینه خداوند پاداش همهٔ مؤمنان به مرا از هنگام بعثتم تا وقت برپایی قیامت، به تو عطا فرمود.»

۵۷. ابوبکر صدّیق و علی بن ابی‌طالب با هم رو به رو شدند. ابوبکر در روی علی تبسّم نمود. علی به وی گفت: «چرا لبخند می‌زنی؟» گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹هیچ کس از صراط نگذرد، مگر آن که علی بن ابی‌طالب برات عبورش را بنویسد.›» علی خندید و گفت: «ای ابوبکر! آیا تو را مژده ندهم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: ‹جز برای دوستار ابوبکر، برات عبور ننویس!›» ۴۰/۸

۵۸. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «[ای علی!] در بارهٔ تو سه بار با خداوند گفت و گو کردم؛ امّا تنها ابوبکر را پذیرفت.» **(۶۱)**

۵۹. از علی نقل شده است: «همانا رسول خدا ﷺ در بارهٔ خلافت سفارشی به ما نکرد تا به آن عمل کنیم؛ بلکه این چیزی بود که به فکر و نظرمان رسید. اگر درست باشد، از خدا است؛ و اگر خطا باشد، از خود ما است. پس ابوبکر به خلافت گزیده شد و کار خویش را به راستی و درستی انجام داد؛ آن گاه، عمر خلافت یافت و او نیز کارش را راست به پایان بُرد، تا آن گاه که دین پایداری یافت.»

۶۰. ابوبکر به علی بن ابی‌طالب گفت: «تو، خود، دانسته‌ای که من در کار دین بیش از تو سابقه دارم.» علی گفت: «ای خلیفهٔ رسول خدا! راست گویی.» پس دستش را پیش آورد و با او بیعت نمود.

۶۱. پس از آن که مردم و علی و اصحابش با ابوبکر بیعت نمودند، سه روز را به گفتن این سخن سپری کرد: «ای مردم! بیعتتان را از شما برداشتم. آیا کسی هست که از آن ناخرسند باشد؟» علی در صف پیشین مردمان برمی‌خاست و می‌گفت: «نه؛ به خدا سوگند! بیعتمان را با تو برنمی‌داریم و از تو نمی‌خواهیم که از خلافت کنار روی. رسول خدا ﷺ تو را پیش افکند؛ اکنون چه کسی تو را پس افکنَد؟»

در عبارتی نیز آمده است: «اگر تو را شایستهٔ خلافت ندیده بودیم، با تو بیعت نمی‌کردیم.»

در عبارت سوید بن غفله آمده است: «چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، وی به خطبه برخاست و پس از ستایش خداوند، گفت: ‹ای مردم! با یادکردِ خداوند می‌گویم که هر مردی که از بیعت با من پشیمان است، برپای بایستد!› علی بن ابی‌طالب که شمشیرش را همراه داشت، برخاست و به سوی وی رفت و به او نزدیک شد تا آن که یک پایش را بر آستانهٔ منبر و پای دیگرش را بر شن‌ها نهاد و گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! از تو نمی‌خواهیم که از خلافت کنار روی.› ... .»

۶۲. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «پس از من، بهترینانِ امّت ابوبکر و عمر هستند.»

(۶۲) ۶۳. نقل شده که علی بر ابوبکر درآمد، آن گاه که بر او پارچه افتاده بود. پس گفت: «هیچ کس نیست که خداوند را با نامهٔ کردارش دیدار کند و نزد من دوست‌داشتنی‌تر از این پارچه‌پوشیده باشد.»

۶۴. از علی نقل شده است: «رسول خدا ﷺ وفات نفرمود، مگر آن گاه که دانستیم برترینِ ما پس از رسول خدا ﷺ ابوبکر؛ و پس از ابوبکر، عمر رضی‌الله‌عنهما است.»

۶۵. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای علی! این دو، سروران میانسالان اهل بهشت، از نخستینیان و پسینیان، مگر پیامبران و رسولان، هستند. ای علی! این را به آنان نگو.» علی گوید: «تا آن گاه که آن دو درگذشتند، این را به ایشان خبر ندادم.»

۴۱/۸

۶۶. از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «نخستین کسی که در روز قیامت از او حساب کِشند، ابوبکر است.»

این حدیث با تفصیلش خواهد آمد.

این بود تاریکی‌های دروغ و کین‌ورزی؛ پرده‌های سیاه حق‌پوشی و فریبگری؛ ظلمت‌هایی بر روی هم؛ یا بگویید: افسانه‌های نخستینیان که اینان بازنوشتند؛ حدیث‌های غلوّآمیز و قصّه‌های خرافه‌آلود که دست امانت به هم بافته و بر سنّت پیامبر خیانت ورزیده و به مولامان امیرالمؤمنین دروغ بسته است. ما در لابه‌لای مجلّدهای این کتاب، به تفصیل در بارهٔ این‌ها سخن گفته‌ایم.[1]

«و هرآینه آنان سخنی ناشایست و زشت و دروغ می‌گویند.» [مجادله/۲]

(۶۳)

۶۷. خلیفه در شب غار

ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء:۳۳/۱) از عبدالله بن محمّد بن جعفر، از محمّد بن عبّاس بن ایّوب، از احمد بن محمّد بن حبیب مؤدّب، از ابومعاویه، از هِلال بن عبدالرّحمان، از عطاء بن ابی‌میمونه ابومعاذ، از انس بن مالِک روایت نموده که چون شب غار فرارسید، ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! مرا واگذار تا پیش از تو درون گردم تا اگر مار یا چیزی دیگر در غار بود، به من آسیب زند.» فرمود: «درون شو!» ابوبکر درون شد و با دست خویش به جست‌وجو پرداخت و هر سوراخ جانوری که یافت، بخشی از جامهٔ خویش را درید و در آن سوراخ فروبُرد تا آن گاه که همهٔ جامه‌اش را بر این کار نهاد. پس یک سوراخ باقی ماند که پاشنهٔ پایش را در آن فروبرد. آن گاه، رسول خدا ﷺ را به درون فراخواند. چون صبح فرارسید، پیامبر ﷺ به او فرمود: «ای ابوبکر! جامه‌ات کجا است؟» ابوبکر به او گفت که چه کرده است. پیامبر ﷺ دستش را فراز آورد و گفت: «بارخدایا! روز قیامت، ابوبکر را با من و در رتبهٔ من قرار ده!» پس خدای تعالی به وی وحی فرمود: «همانا خداوند درخواستت را پذیرفت.»

---

۱. سخن گسترده در بارهٔ بیشینهٔ این خبرها را در همین کتاب (۵/۲۹۷-۳۷۵) می‌یابید.

ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۹۸/۲ [۱۳۰/۲]) گوید: «یکی از دانشوران برایم گفت که حسن بصری گفته است: ‹رسول خدا ﷺ و ابوبکر شبانه به غار رسیدند. ابوبکر رضی الله عنه پیش از رسول خدا ﷺ درون غار شد و با لمس کردن آن را کاوید تا ببیند آیا درنده یا ماری در آن هست و با جان خویش، رسول خدا ﷺ را در امان دارد.›»

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۷۹/۳ [۲۲۰/۳]) این خبر را یاد نموده و گفته است: «از هر دو سوی، سندش افتادگی دارد.»

در حدیثی مرسل که محبّ‌الدّین (الرّیاض النَّضِره: ۶۵/۱ [۸۹/۱]) آورده، آمده است: «ابوبکر به غار درون گشت و هیچ سوراخی در آن نیافت، جز این که انگشتش را در آن درون نمود؛ تا آن گاه که به سوراخی بزرگ رسید و پایش را تا ران در آن فروکرد. سپس گفت: ‹ای رسول خدا! درون شو؛ که من این مکان را برایت به نیکی آماده کرده‌ام.› (۶۴)

ابوبکر شبی سخت و بد را به سبب [گزند] مار سپری کرد و به صبح رساند. چون صبح شد، رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹ای ابوبکر! این چیست؟› [زیرا دید که] پیکر ابوبکر آماس کرده بود. گفت: ‹ای رسول خدا! مار مرا زده است.› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹پس چرا مرا آگاه نکردی؟› ابوبکر گفت: ‹دوست نمی‌داشتم که آرامش تورا برهم زنم.› آن گاه، رسول خدا ﷺ دست خویش را بر وی کشید و هر دردی که در پیکر خویش حس می‌نمود، از میان رفت؛ گویا از بندی رها شده است.» ۴۲/۸

در حدیث مرسل دیگر از عمر (همان: ۶۸/۱ [۹۳/۱]) آمده است: «در غار شکافی بود که ماران و افعیان در آن بودند. ابوبکر بیم داشت که چیزی از آن شکاف درآید و به رسول خدا ﷺ آزار رسانَد. پس پای خویش را در آن فروبرد و آن مارها و افعیان زدن و گزیدنش را آغاز کردند؛ و اشک از گونهٔ وی سرازیر می‌گشت. رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹ای ابوبکر! اندوهگین مباش؛ که خدا با ما است.› سپس خداوند آرامش خویش را بر ابوبکر نازل فرمود.»

حدیثی از طریق عمر که حاکم (المستدرک علی الصّحیحین [۷/۳]) آن را صحیح دانسته، چنین است: «چون آن دو به غار رسیدند، ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا! در جای خویش بمان تا من این مکان را نیک وارسی کنم.› پس درون گشت و آن جا را نیک کاوید و سپس گفت: ‹ای رسول خدا؛ درون آی!› پس پیامبر ﷺ درون شد.» عمر گوید: «سوگند به آن که جانم به دست او است! هرآینه آن شب از همهٔ خاندان عمر بهتر است.» حاکم گفته است: «اگر سند این حدیث مرسل نبود، صحیح بود.»

نیز در حدیثی دیگر که ابن‌کثیر آن را به دلیل مرسل بودن، باطل شمرده، آمده که ابوبکر گفت: «در همین حال بمان تا من دستم را درون سازم و آن را لمس نمایم و وارسی کنم تا اگر جنبنده‌ای در آن بود، پیش از تو به من آسیب رساند.» نافع گوید: «در خبری به من رسیده که در آن غار سوراخی بود که ابوبکر پایش را در آن فروبرد، از بیم این که جنبنده‌ای یا چیزی از آن بیرون آید و به رسول خدا ﷺ آزار رسانَد.»

در عبارتی آمده که چون ابوبکر درون غار شد، همهٔ آن سوراخ‌ها را بست و تنها یک سوراخ ماند که پاشنهٔ پایش را در آن فروبرد. مارها به نیش زدن وی پرداختند و اشک او جاری شد. (البدایة و النّهایه: ۱۸۰/۳ [۲۲۰/۳-۲۲۱]) وی گفته است: «حدیث با این ساختار، شگفت و ناپذیرفتنی جلوه می‌کند.» (۶۵)

حَلَبی در السّیرة الحلبیه بر آن افزوده است: «رسول خدا ﷺ سر خویش را بر دامان ابوبکر رضی الله عنه نهاد و خوابید. پس اشک‌های ابوبکر رضی الله عنه بروی افتاد. فرمود: ‹ای ابوبکر! تو را چه شده است؟› گفت: ‹پدر و مادرم فدایت! گزیده شده‌ام.› رسول خدا آب دهان خویش را بر جای گزیدگی مالید و اندوه وی از میان رفت.»

هموآورده که در روایتی چنین افزوده شده است: «پیامبر نشانهٔ آماس را در ابوبکر دید. ابوبکر گفت: ‹جای گزش مار است.› فرمود: ‹چرا مرا آگاه نکردی؟› گفت: ‹دوست نمی‌داشتم که بیدارت سازم.› پس پیامبر ﷺ بروی دست مالید و آماس و اندوه و درد وی از میان رفت.»

۴۳/۸ هموگوید: «برخی از دانشوران گفته‌اند که رازِ این که رافضیانِ عجم نمد بریده [و باریک شده] بر سر می‌نهند، همین است که آن مارِ گزندهٔ ابوبکر در غار را بزرگ شمارند؛ زیرا گمان می‌کنند که این نمد به شکل آن مار است.» (السّیرة الحلبیّه: ۳۹/۲ و ۴۰ [۳۵/۲]؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان [۱۶۳/۱] ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۳۴۲/۱) ـ .

امینی گوید: پژوهندگان را روا است تا از چند جنبه در این روایت تأمّل و چون و چرا کنند:

یک) از جنبهٔ راویان سند؛ این روایت از روزی که ساخته شده، سندی نداشته و در کتاب‌های پیشینیان و پسینیان، جز به گونهٔ مرسل نیامده؛ خواه مرسل از هر دو سوی، همچون روایت ابن‌هشام، و خواه مرسل از یک سوی، همچون سند حاکم و ابونُعَیم.

(۶۶) جای شگفتیِ بسیار است که این ماجرا تنها میان دو تن رخ داده، یعنی رسول خدا ﷺ و ابوبکر؛ و به‌طبع باید همین دو تن آن را بازگفته باشند؛ امّا این خبر از آن دو نقل نشده و در هیچ سندی نامی از آن دو یافت نگردد؛ با آن که انگیزه‌های یاد کردن جاودانه و زبان به زبان شدن رویدادی از این دست بسیار است، چرا که نشانه‌های نبوّت و نیز کرامت ابوبکر در آن به چشم می‌خورد.

سندِ یاد شدهٔ ابونُعَیم درخور استناد نیست؛ زیرا عبدالله بن محمّد بن جعفر در آن جای دارد. ابن‌یونس گوید: «وی در پایان عمر دچار آشفته‌فکری گشت و حدیث‌هایی را بر پایهٔ متن‌های شناخته شده برساخت و در نسخه‌های مشهور افزود؛ پس رسوا گشت و کتاب‌هایش را در برابر خود وی سوزاندند.» حاکم از دارَقُطْنی نقل کرده است: «وی دروغگو بود و کتاب سنن شافعی را گرد آورد که در آن، حدود ۲۰۰ حدیث است که شافعی روایت نکرده است.» دارَقُطْنی گفته است: «وی بیش از ۱۰۰ حدیث در نسخهٔ عمرو بن حارث برساخت.» علی بن رزیق گوید: «وی هرگاه ذکر حدیث می‌کرد، پس از هر یک، به ابوجعفر ابن‌برقی می‌گفت: ‹آیا آن را از کسی نوشتی؟› وی می‌گفت: ‹آری؛ از فلان و فلان.› پس مردم او را متّهم نمودند که این حدیث‌ها را ساخته و ابن‌برقی همچون

عادت خویش در دروغگویی، آن احادیث را به خود بسته است. وی در نام‌های راویان احادیث نیز دست می‌برد.» (لسان المیزان: ۳۴۵/۳ [۴۲۵/۳])

افزون بر این، چنان که در لسان المیزان آمده، عبدالله بن محمّد به سال ۳۱۵ درگذشت؛ پس روایت کردن ابونُعَیم که به سال ۳۳۶ زاده شد، از وی درست نمی‌نماید.

۴۴/۸ در همین سند، محمّد بن عبّاس بن ایّوب حافظ، مشهور به ابن‌اَخْرَم، قرار دارد. چنان که در لسان المیزان (۲۱۶/۵ [۲۴۴/۵]) آمده، خودِ ابونُعَیم گفته است: «وی یک سال پیش از وفات دچار آشفته‌مغزی شد.» چون دانسته نیست که این روایت پیش از آن آشفتگی بیان گشته یا پس از آن ـ اگر نگوییم که خود این روایت از نشانه‌های روشن آن آشفتگی است ـ از اعتبار فرومی‌افتد؛ چنان که در بارهٔ روایت هر آشفته‌فکری چنین است.

(۶۷) [ادامهٔ زنجیرهٔ راویان سند چنین است:] از احمد بن محمّد بن حبیب مؤدّب ـ گمان دارم که همان سرخسی است ـ. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۴۰/۵) حدیثی از طریق وی آورده و گفته است: «راویان آن، همگی ثقه و معروف به وثاقت هستند، مگر مؤدّب.»

از ابومعاویه محمّد بن خازم. وی از مرجئه و سرکردهٔ ایشان در کوفه بود و در روایت حدیث، فریبگری می‌کرد؛ چنان که در تهذیب التّهذیب (۱۳۹/۹ [۱۲۱/۹]) آمده است.

از هِلال بن عبدالرّحمان. عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳۵۰/۴] حدیث وی را زشت و ناپذیرفتنی شمرده و پس از آن که حدیث‌هایی از او یاد نموده، گفته است: «همهٔ این‌ها زشت و ناپذیرفتنی و بی‌اساس هستند و از او پذیرفته نشود.» ذهبی [میزان الإعتدال: ۳۱۵/۴] گوید: «نشانهٔ ضعف در احادیث وی آشکار است و از این رو، باید او را وانهاد [و بی‌اعتبار دانست].» (لسان المیزان: ۲۰۲/۶ [۲۴۳/۶])

ازعطاء بن ابی‌میمونه. ثقه و صالح و پیرو آیین قدریان بود و به حدیثش احتجاج نگردد. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۲۱۵/۷ [۱۹۲/۷].

از آن جا که هیچ بخشی از سند و متن‌های این روایت صحیح نیست، سیوطی در الخصائص الکبریٰ، ضمن بحث از نشانه‌ها و معجزه‌های رخ داده در هجرت نبوی، بدان اشاره ننموده؛ حال آن که در آن جا، حدیث‌های ضعیف را آورده و به ضعفشان تصریح نموده؛ گویا می‌دانسته که آوردن این روایت، کرامتش را خدشه‌دار می‌سازد و جایگاه او را در چشم دیگران فرود می‌آورَد. به همین گونه، هیچ یک از نگارندگان در زمینهٔ ره‌نشان‌های نبوّت و معجزه‌های پیامبر بزرگوار، از این روایت یاد نکرده‌اند.

دو) در مأخذهای کهنِ نگاشته شده در سده‌های نخست، چیزی جز این یافت نمی‌شود که ابوبکر پیش از پیامبر ﷺ درون غار شد تا بنگرد که آیا درنده یا ماری در آن هست یا نه؛ چنان که در السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام [۱۳۰/۲] آمده است. نزد حاکم نیز چنان که دیدید، چیزی جز همین مقدار صحیح نیست؛ و اگر چیزی افزون بر آن صحیح بود، روایتش را ـ گرچه به گونهٔ مرسل ـ از دست نمی‌نهاد. (۶۸)

قصّهٔ جامه و باقی ماندن یک سوراخ و فرو شدن پاشنهٔ ابوبکر در آن و دعای پیامبر ﷺ برای وی بدین سبب که با جامهٔ خویش، آن حضرت ﷺ را از گزش حشراتِ ادّعا شده در امان داشت، از افزوده‌های سدهٔ چهارم است. محبّ طبری، آن متخصّص مبتکر در روایت نمودن حدیث‌های برساخته و گرد آوردن پراکنده‌های ساختگی، در سدهٔ خویش، آن نغمه‌ها را دیگربار ساز کرد و آن چه را دیدید، در روایت خویش آورد؛ جز این که عبارات وی در عین کوتاهی، بسیار پریشان است و هیچ بخش آن با بخش دیگر سازگاری ندارد. ۴۵/۸

سپس حَلَبی فرارسید و رسول خدا ﷺ را به خواب فروبرد و سرش را در دامن ابوبکر نهاد و چهرهٔ پیامبر گرامی را از اشک‌های ابوبکر که بر اثر درد سرازیر بود، آبیاری نمود. همهٔ این‌ها نیز جگر وی را خنک نساخت و سوزش درونش را فرونشانْد؛ پس سخنان نیش‌دارش را به سوی رافضیان نشانه رفت و نمدهای بریده [و باریک شده] به شکل

همان مار خیالی بر سرشان پوشانید؛ همان ماری که هیچ فرد رافضی هرگز وجودش را باور نکرده است.

وانگهی آن گاه که ابوبکر پای خویش را تا ران در آن شکاف کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و او را نشسته و بی‌حرکت یافت و خواست بخوابد و سر شریفش را در دامن او نهاد، چرا از همراه خویش در بارهٔ آن حالت شگفت و نشستن غریبش که از آن برنمی‌خاست، نپرسید؟ آیا ابوبکر می‌توانست همهٔ آن چه را انجام داده بود، از همراه خویش که از نزدیک به او می‌نگریست، پنهان سازد؟

چه گزیده شدهٔ شگفتی است این فرد؛ چه بردباری و صبری از خویش نشان می‌دهد؛ و چه منظرهٔ بیم‌انگیزی! پای این مرد تا ران در آن شکاف است و جامه‌ای بر او نیست؛ سرِ پیامبر بزرگوار نیز در دامن وی است؛ افعیان و ماران هم او را از این سو و آن سو می‌گزند و نیش می‌زنند؛ امّا این مارگزیده همچون دیگر گزیده شدگان به خود نمی‌پیچد تا پایش را یا پاشنه‌اش را تکان دهد و آن حشرات راه گریزی یابند و از او دور گردند؛ ناله و شِکوه نیز نمی‌کند و نفسی از سینه برنمی‌آوَرد و [تنها] اشک‌هایش جاری می‌شود تا (۶۹) پیامبر ـ که چشمش به خواب می‌رود، امّا قلبش نمی‌خوابد[۱] ـ بیدار شود و همراه خویش را از نیش ماران و افعیان نجات بخشد!

آیا با عدل و عقل و منطق سازگار است که خداوند پیامبر خویش را از همهٔ آن مصیبت‌ها در امان دارد و در حفاظت از وی، طیّ چند ساعت کوتاه، نشانه‌ای از پی نشانه‌ای به او بنمایانَد: او را از چشم مشرکان قریش بپوشانَد، آن گاه که در برابرشان گذشت؛ درختی پیش روی وی برویانَد تا او را با آن پوشیده دارد؛ دو کبوتر وحشی را در

---

۱. دو شیخ در دو صحیح خود [صحیح بخاری: ۳۸۵/۱؛ صحیح مسلم: ۱۷۴/۲] به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «هرآینه دو چشم من به خواب می‌روند؛ امّا قلبم نمی‌خوابد.» نیز همان دو [صحیح بخاری: ۱۳۰۸/۳؛ صحیح مسلم: ۱۹۷/۲ با این عبارت: «همانا چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله به خواب می‌رود و قلبش نمی‌خوابد.»] به گونهٔ مرفوع روایت کرده‌اند: «همانا چشمان پیامبران می‌خوابد و قلب‌هاشان به خواب نمی‌رود.»

دهانهٔ غار فرود آورَد؛ عنکبوت‌ها به فرمان خدای تعالی بر درِ غار تار بتنند (الطّبقات الکبریٰ ابن‌سعد: ۲۱۳/۱ [۲۲۹/۱]؛ الخصائص الکبریٰ: ۱۸۵/۱ و ۱۸۶ [۳۰۶/۱])؛ و با این حال، همراه وی را که به فرمان خود او انتخابش نموده و در دوستیِ پیامبر ﷺ جانفشانی کرده و با درون شدن در غار پیش از وی، جانش را در راه او به مهلکه افکنده، به حال خود واگذارد و از نیش ماران و افعیان بازش ندارد و در آن حالت که دل‌ها را می‌شکند و جان‌ها را می‌سوزاند، بر او رحم نیاورَد؛ و این همه در حالی است که رسول خدا ﷺ نیز به او می‌نگرد و به وی می‌فرماید: «اندوهگین مباش! خداوند با ما است.» و آن بینوا می‌گرید و اشک از دیدگانش سرازیر است؟ ۴۶/۸

مگر ابوبکر نمی‌دانست که همان خداوندی که پیامبرش را به هجرت فرمان داده و در غار درون نموده، او را با قدرت خویش، از نیش ماران و افعیان بازمی‌دارد؛ چنان که چشمان بشر درنده را از دیدن وی نابینا ساخت و چنگال‌های آن گروه جاهل را از دستیابی به او کوتاه کرد؟

مگر وی ایمان نداشت که همراهش ـ همان که او جان خود را فدای وی کرده بود ـ اگر از حال وی خبر می‌یافت، با نوازشی مسیحایی یا دعایی اجابت‌یافته، او را نجات می‌بخشید؟ پس این همه ماجرا که از وی گزارش کرده‌اند، از چه رو است؟

آری؛ دوستی ورزیدن سبب شده که سازندهٔ این روایت نابینا و ناشنوا گردد و این سخنان پَست را برای غلوّورزیدن در فضیلت‌ها بیاورَد!

۶۸. شیطان به شکل ابوبکر جلوه نمی‌کند (۷۰)

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۳۴/۸) از محمّد بن حسین قُطِیطْ ابوالفتح شَیبانی ـ که شرح حالش را در تاریخ خود آورده و با وثاقت از او یاد نکرده ـ از خَلَف بن عامر ضریر ـ ذهبی (میزان الإعتدال [۶۶۱/۱]) گوید: «وضع وی به درستی روشن نیست.» ابن‌جوزی [کتاب

الضّعفاء و المتروکین: ۲۵۵/۱] گفته است: «وی حدیثی ناهنجار و ناپذیرفتنی روایت نموده است.» و مقصودش همین حدیث است (لسان المیزان: ۴۰۳/۲ [۴۹۲/۲]) ـ از محمّد بن اسحاق بن مِهران ابوبکر شافعی ـ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۵۸/۱) گوید: «بسیاری از حدیث‌هایش ناهنجار و ناپذیرفتنی هستند.» در شناخت حال وی، شما را همین حدیث وی بس است که خطیب در شرح حال وی، از او، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هرگاه دیدید که معاویه بر منبر من خطبه می‌خوانَد، او را پذیرا گردید؛ که همانا امانت‌پیشه و درخور امانت سپردن است.» پس آن راوی که حدیثش چنین باشد، در دروغگویی و حدیث‌سازی‌اش تردید نیست ـ از احمد بن عبید بن ناصح نحوی ـ یاقوت (معجم الأُدباء: ۲۲۸/۳) از او یاد کرده و گفته است: «گفته‌اند که در آن چه روایت کند، ضعیف است.» ابن‌عَدیّ حافظ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۸۸/۱] گوید: «از اصمعی و قرقسانی، حدیث‌های ناهنجار و ناپذیرفتنی روایت نماید؛ و ابواحمد حافظ گفته است: ‹بیشینهٔ حدیثش از وی پذیرفته نگردد.›» نیز ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۶۰/۱ [۵۲/۱]) سخن ابن‌عَدیّ و ابواحمد را یاد کرده و بر آن چنین افزوده است: «حاکم ابوعبدالله گوید: ‹استادان ما از وی روایت نکرده‌اند.› ابن‌حِبّان [الثّقات: ۴۳/۸] گفته است: ‹بسا که [با هم‌کیشان ما] مخالفت ورزیده است.› ذهبی [میزان الإعتدال: ۶۶۲/۲] نیز روایت او را درخور اعتماد نشمرده است.» **(۷۱)**

سیوطی (بُغیة الوُعاة: ۱۴۴/۵ [۳۳۳/۱]) گوید: «ابن‌عَدیّ[۱] گفته است: ‹وی حدیث‌های ناهنجار و ناپذیرفتنی روایت نماید.›» ـ از راویانی ثقه، از حُذَیفه روایت کرده است: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹هر که مرا در خواب بیند، خود مرا دیده؛ زیرا شیطان در شکل من جلوه نمی‌کند. نیز هر کس ابوبکر صدّیق را در خواب بیند، خود او را دیده؛ زیرا شیطان به شکل وی جلوه نمی‌نماید.›» ۴۷/۸

۱. در اصل مأخذ و نیز در نسخهٔ مورد اعتماد جناب مؤلّف «ابن‌عیسی» آمده و در چاپِ تحقیق شده «ابن‌عدی» است؛ و محقّق آن کتاب در پانوشت اشاره ورزیده که عیسی صورت اشتباهِ عدی است. (غ.)

امینی گوید: این قوم هیچ ویژگی پیامبران، آن برگزیدگانِ بشر، را باقی ننهاده‌اند، مگر این که افرادی را در آن ویژگی‌ها با ایشان شریک ساخته‌اند؛ افرادی که در عصمت و پاکی و روحیّات بزرگوارانه و صفات و خوی‌های ارجمند، با ایشان همانند نیستند. مسلم [الصّحیح: ۴۵۱/۴] و بخاری [الصّحیح: ۲۵۶۸/۶] این حدیث را با ذکر سند روایت کرده‌اند: «هر که مرا در خواب بیند، خود مرا دیده؛ زیرا شیطان در شکل من جلوه نمی‌کند.» حافظان نیز از طریق‌های صحیح و بی‌خدشه، این حدیث را روایت نموده‌اند. چنان که در فیض القدیرِ مُناوی [۱۳۲/۶] آمده، سیوطی بر تواتر این حدیث تصریح کرده و پیشوایان این دانش، آن را از ویژگی‌های رسول خدا ﷺ و فضیلت‌های خاصّ وی دانسته‌اند و در بیان رازهای آن به گستردگی سخن گفته‌اند. سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۲۵۸/۲ [۴۵۲/۲]) در بابی با این عنوان: «از ویژگی‌های وی آن است که دیدنش در خواب، حق است.» این صفت را از ویژگی‌های او شمرده؛ و من هیچ یک از شارحان پیشین و پسین این حدیث را ندیده‌ام که از حدیث ساختگی مورد اشارهٔ خطیب در سدهٔ پنجم یاد نماید. همهٔ آنان از این حدیث ساختگی چشم پوشیده و دروغین و برساخته بودنش را دریافته‌اند؛ امّا خطیب را خوش افتاده که آن را روایت کند و از ضعف‌های سندش سکوت ورزد، چنان که در فضیلت‌های افرادی جز عترت پاک، شیوه‌اش چنین است. شگفت‌تر آن که ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۴۰۳/۲ [۴۹۲/۲]) نیز در شرح حال خَلَف بن عامر، از آن یاد کرده و گفته است: (۷۲)

«او این حدیث را از محمّد بن اسحاق بن مِهران، با سند صحیح روایت کرده است.» و هموست که شرح حال سه تن از راویان سند را آن گونه که دیدید، آورده است. دستِ غلوّورزیدن در فضیلت‌ها، این گونه در حقِّ امانت‌های دانش و دین جنایت می‌ورزد!

«پس وای بر آنان از آن چه دست‌هاشان نوشته و وای بر آنان از آن چه به دست می‌آورند.» [بقره/۷۹]

۶۹. ابوبکر هرگز پیامبر را آزرده نساخت

خِلَعی و ابن‌مَنْده و جز آن دو، از طریق سهل بن مالِک با ذکر سند روایت کرده‌اند:

«چون رسول خدا ﷺ از حجّة الوداع بازآمد، فرمود: ‹ای مردم! هرآینه ابوبکر هرگز مرا آزرده نساخت. پس این ویژگی را برای او بشناسید.›» (الرّیاض النَّضِره: ۱۲۷/۱ [۱۶۰/۱]؛ الإصابه: ۹۰/۲)

۴۸/۸ ابن‌مَنْده گوید: «این حدیث عجیب [و غریب] است و آن را جز از طریق خالد بن عمرو اموی نمی‌شناسیم.» ابن‌حَجَر [الإصابه: ۹۰/۲] نیز پس از نقل آن، گفته است: «خالد بن عمرو حدیثی سست دارد و فردی مردود و نامعتبر است.» سخن وی ادامه دارد تا آن که به نقل از ابوعمر گفته است: «حدیث وی[1] بر مدار خالد بن عمرو می‌چرخد؛ و او کسی است که روایتش را کنار نهاده‌اند و راویان سندش مجهول و ضعیف هستند و سندش گرداگرد سهل بن یوسف یا مالِک بن یوسف می‌چرخد.»

ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۱۰۹/۳ [۹۴/۳]) در شرح حال خالد بن عمرو گفته است: «احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۲۵۴/۳] گوید: ‹حدیث وی ناهنجار و ناپذیرفتنی است؛ و او ثقه نیست و حدیث‌های باطل روایت نماید.› از یحیی بن معین [التّاریخ: ۵۱۸/۳؛ معرفة الرّجال: ۶۰/۱] نقل شده که حدیث او بهایی ندارد و دروغگو بوده و دروغ می‌پرداخته است و از شُعبه، حدیث‌های ساختگی روایت کرده است. بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱۶۴/۳] و ساجی و ابوزُرْعه، حدیثش را ناهنجار و ناپذیرفتنی خوانده‌اند. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۴۳/۳] گوید: ‹حدیثش مردود و ضعیف است.› ابوداوود وی را بی‌بها شمرده و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۹۵] او را غیرثقه خوانده است. صالح بن محمّد بغدادی او را حدیث‌ساز شمرده و ابن‌حِبّان [کتاب المجروحین: ۲۸۳/۱] گفته است: ‹حدیث‌های ساختگی را به تنهایی از راویان ثقه می‌آورد و احتجاج به خبرش روا نباشد.› ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۱/۳] گوید: ‹وی از لیث و جز او، حدیث‌های ناهنجار و ناپذیرفتنی روایت نموده است.› سپس برخی از حدیث‌های روایت شدهٔ او از لیث، از (۷۳)

---

۱. مقصودش حدیث سهل است.

یزید را آورده و گفته است: ‹همهٔ این حدیث‌ها باطل هستند و در نظر من چنین است که او آن‌ها را به لیث بسته است. نسخهٔ لیث از یزید نزد ما موجود است که هیچ یک از این‌ها در آن یافت نگردد. جز این‌ها نیز روایاتی دارد که بیشینه یا همهٔ آن‌ها ساختگی است؛ و او به روشنی از ضعیفان به شمار می‌رود.› از احمد بن حنبل نیز نقل شده که حدیث‌های وی ساختگی است … .»

امینی گوید: بخوانید و سپس در امانت‌داری حافظ محبّ طبری بنگرید که این دروغ را با حذف سند روایت می‌کند و آن را همچون حدیثی مسلّم می‌شمارد و از فضیلت‌های ابوبکر محسوب می‌نماید؛ و شماری از مؤلّفان نیز در این جنایت از او پیروی کرده‌اند! «و خود می‌پندارند که کار نیکو می‌کنند.» [کهف/۱۰۴] «و می‌پندارند که بر چیزی دست می‌یابند [و یعنی از سوگند خود سودی می‌برند]، آگاه باشید که آن‌ها دروغگویانند.» [مجادله/۱۸]

(۷۴) ۷۰. آیه‌های نازل شده در بارهٔ ابوبکر

عبیدی مالکی (عُمْدة التّحقیق: ص۱۳۴ [ص۲۲۸]) از شیخ زین العابدین بَکْری گزارش نموده که چون قصیدهٔ سرودهٔ جدّش، محمّد بَکْری، را بروی خواندند و به این بیت رسیدند:

۴۹/۸ اگر ستایش پیشینیان در صحیفه‌هایی گرد آمده، ما [حروفِ] آغازگر آیات کتاب خداییم.

گفت: «مقصود از آغاز کتاب، این آیه است: ‹الم؛ این کتاب است.› [بقره/۱ و ۲] و در این جا، الف ‹ابوبکر› است و لام ‹الله› و میم ‹محمّد›.»

بَغَوی [معالم التنزیل: ۳/۴۹۲] آورده که مقصود از این سخن خدای تعالی: «و راه کسی را پیروی کن که [به اخلاص و توحید] سوی من بازگردد.» [لقمان/۱۵] ابوبکر است.

دانشوران تفسیر در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «و خداوندانِ فزونی و فراخی [توانگران و صاحبان نعمت] از شما مبادا سوگند بخورند.» [نور/۲۲] آورده‌اند که مقصود، صدّیق است.

شیخ محمّد زین العابدین گوید: «صدّیق دارای ۳۶۰ تخت بود که بر هر تختی پوششی گرانبها قرار داشت که هزار دینار می‌ارزید.»

امینی گوید: در این جا پژوهش در بارهٔ فضیلت‌های ابوبکر را به پایان می‌بریم و ما را مجال نیست که در بارهٔ آیه‌هایی سخن گوییم که اینان نازل شدنشان را به دروغ در بارهٔ ابوبکر دانسته و آیه‌های فراوان را تحریف نموده و آن چه را خواست‌ها و شهوت‌هاشان برایشان آراسته، در بارهٔ کتاب خدا گفته‌اند و خوشایندشان افتاده که همسان آن سخنان رسوا که شنیدید، در فضیلت‌ها غلوّ ورزند. نیز سخن را در بارهٔ غلوّهای گزاف در پیرامون وی با سروده‌ها، نمی‌گسترانیم؛ سروده‌هایی همچون سخن شاعر علّامه ملّا حسن افندی بَزّار موصلی (الدّیوان: ص۴۲): **(۷۵)**

مقام صدّیق چنان والا است که هر ستایشی از رسیدن به بلندایش قاصر است.

کاش می‌دانستم شعر چه ارزد در مدح کسی که ستایش وی در آیات محکم کتاب خدا آمده است!

هر که در هستی است، رضای خدا را می‌جوید؛ و خدا رضای او را.

و نیز این سخن وی در ستایش ابوبکر:

یاد صدّیق به میان نیاید، مگر آن که همهٔ هستی را از هیبت و وقار آکنده سازد.

همان همراه پیامبر برگزیده در غار که به خدا سوگند! همراهی برگزیده بود.

همهٔ وجود در یاد او سرگشته مانده و اگر هیبت او سنگینش نمی‌نمود، به پرواز درمی‌آمد.

آری؛ ما را روا است که در ثروتی نظر کنیم که آنان به ابوبکر بخشیده و در پی آن، او را منّت‌ها بر رسول خدا و دین و مسلمانان رسیده است؛ همان ثروت انبوه که برای او یک میلیون اوقیه فراهم آورد ـ چنان که در خبر نسائی (میزان الإعتدال: ۳۴۱/۲ [۳۷۵/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۲۵/۸ [۲۹۱/۸]) از عایشه آمده است: «به دارایی پدرم در جاهلیّت افتخار ورزیدم که یک میلیون اوقیه[1] بود ـ و برایش ۳۶۰ تخت در خانه‌اش آراست و بر ۵۰/۸

۱. هر اوقیه برابر با چهل درهم است.

هر تخت، پوششی هزار دیناری گسترْد؛ چنان که از شیخ محمّد زین العابدین بَکْری شنیدید. شما می‌دانید که چنین آرایه‌ای چه چیزهایی را به دنبال دارد: ملازمات و مقتضیات چنین وضعی، آثار و تبعات آن، جامه‌های گرانبها، میزها، ظرف‌ها، فرش‌ها ـ که بهای این‌ها از خود آن آرایه‌ها کمتر نیست ـ نوکران و گماشتگانی که برای چنین سرایی بایسته‌اند، کوشک‌های سربرافراشته، بالاخانه‌های بلندبالا، اسبان و شتران و گوسفندان و چهارپایان و زمین و املاک و مستغلات مناسب با این دارایی گسترده، و دیگر پیامدهای مقام و دارایی!

من ندانم که کدام زمین گسترده این همه را در خود جای داد؛ همان دارایی را که هیچ یک از پادشاهان دنیا در آن روز نداشت! آیا آن تخت‌های یاد شده در یک اتاق چیده شده بودند؟ چه بزرگ بوده این اتاق که همانند میدان‌های جنگ و پهنه‌های صحرا است؛ و چه بزرگ‌تر بوده آن خانه که این اتاق یکی از اتاق‌های آن است! روزی که ابوبکر مردم را به حضور می‌پذیرفته، چه شگفت روزی بوده که مردان، خود را به وی نزدیک می‌ساختند و بر آن تخت‌ها می‌نشستند! **(۷۶)**

چرا ما از کتاب‌های سیره و تاریخ در بارهٔ آن روز حتّی نجوایی نمی‌شنویم؟ آیا بر دهانِ نشستگان بر آن تخت‌ها بند نهاده بودند تا از این گزارش چیزی نگویند؟ طبیعت حال چنان است که در چنین همایش بزرگی ـ که هر هفته، یا دست کم هر ماه، یا دست کم‌تر هر سال، و یا دست کم‌ترین یک بار در همهٔ عمر برگزار می‌شد ـ اتّفاقاتی بگذرد که تاریخ از یادکرد آن غفلت نمی‌ورزد و مورّخ به آسانی آن را وانمی‌گذارد. امّا به رغم همهٔ این‌ها، چیزی از آن نمی‌یابید، مگر صدایی آهسته که عبیدی پس از دیرزمانی، آن هم با صدای کوتاه، برمی‌آورَد!

از کدام حرفه یا پیشه یا صنعت یا کشت و کار، این مرد یک میلیون اوقیه به دست آورد؛ حال آن که در آن روز، مردم قریش در فقر و تنگدستی به سر می‌بردند و چنان بودند

که حضرت صدّیقهٔ طاهره در خطبهٔ خویش خطاب به ابوبکر و مردم همراه وی، وصف نمود: «شما آب گندیده می‌نوشیدید و برگ درختان را غذای خود می‌ساختید و خواری و فروتنی می‌ورزیدید، از بیم آن که مردمِ پیرامونتان شما را درربایند؛ پس خداوند با رسولش شما را نجات بخشید.» (بلاغات النّساء: ص۱۳ [ص۲۴]؛ أعلام النّساء: ۱۲۰۸/۳ [۱۱۷/۴])

شاید این روز همان هنگامی باشد که ماوردی (أعلام النّبوّه: ص۱۴۶ [ص۲۲۰]) از طریق مالِک بن انس روایت نموده که برایش حکایت کرده‌اند روزی رسول خدا ﷺ به مسجد درآمد و ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما را آن جا یافت. از آن دو پرسید: «چه چیز شما را از خانه بیرون آوَرْد؟» گفتند: «گرسنگی.» رسول خدا ﷺ فرمود: «مرا نیز گرسنگی از خانه بیرون کشید.» پس نزد ابوهیثم بن تَیِّهان رفتند و او فرمان داد تا با گندم یا جویی که نزدش بود، برایشان چیزی بپزند ... .

۵۱/۸

وانگهی عایشه چه هنگام روزگار جاهلیّت را دریافت؛ حال آن که ۴ یا ۵ سال پس از بعثت زاده شد؟[1] آیا در دوران اسلام، وی به ثروتی فخر می‌ورزید که در جاهلیّت برباد رفته و اکنون دارنده‌اش گرسنه بود؟

(۷۷)

من ندانم چه چیز سبب شد تا آن هزاران هزار درهم از میان برود! چه چیز آن را برباد فنا داد و نابود کرد و دارنده‌اش را به نداری افکنْد تا تبدیل به کسی شود که هیچ چیز ندارد یا در روز هجرت خویش، جز ۴۰۰۰/ ۵۰۰۰/ ۶۰۰۰ درهم بیش‌تر ندارد ـ اگر داشته باشد ـ ؟ اگر کسی یک دهم از دَهک‌های چنان مالی را انفاق می‌نمود، آوازه‌اش جهان را پر می‌کرد و در آن روزگاران، از پیشاهنگان بخشش‌گران دنیا به شمار می‌رفت؛ حال آن که در صفحهٔ تاریخ، هیچ نامی از آن هزاران و تخت‌ها و پوشش‌ها یافت نمی‌شود! گیریم که ذهبی آن حدیث عایشه را آورده و گفته باشد: «از هزار هزار اوقیه، هزارِ دوم به یقین باطل است؛ زیرا

۱. الإصابه (۳۵۹/۴)؛ نیز این مطلب از صحیح بخاری [۱۴۱۵/۳] برآید؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۳۰۴/۱ [۱۹۷/۳])؛ الإستیعاب [قسمت چهارم/۱۸۸۲].

این دارایی برای پادشاه زمان نیز فراهم نبوده است.» و نیز ابن حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۳۲۵/۸ [۲۹۱/۸]) این سخن ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۴۱/۲ [۳۷۵/۳]) را درست شمرده باشد؛ امّا باز باید پرسید که گزارش همان هزار اوقیهٔ صحیح در کجای صفحه‌های تاریخ آمده است؟

اگر این خواب‌ها و آن قصّه‌های موهوم، درست؛ و ابوبکر دارای چنان ثروت انبوه خیالی بوده باشد، پدرش، ابوقُحافَه، چنان تنگدست نمی‌شد که اجیر عبدالله بن جُدْعان گردد تا مردم را بر سفرهٔ غذای او فراخوانَد و با این خواری، اندک قوتی به کف آورَد؛ چنان که کَلْبی در مثالب العرب آورده و امیّة بن صَلْت در قصیده‌ای در ستایش ابن جُدْعان، آن را چنین به نظم کشیده است:

(۷۸)

مردی شریف و والا مردمان را در مکّه فرامی‌خواند تا بر سفرهٔ ابن جُدْعان حاضر شوند و دیگری هم بر بام خانه‌اش بانگ برمی‌آورد.

مردم را می‌خوانند به کاسه‌های چوبی که مغز گندم مخلوط با شهد در آن‌ها است.

(مثالب العربِ کَلْبی؛ الأغانی تألیف ابوالفَرَج اصفهانی: ۴/۸ [۳۴۲/۸]؛ مسامرة الأوائل: ص۸۸)

کَلْبی گوید: «مقصود از والا و شریف در این بیت، سفیان بن عبدالأسد؛ و مراد از دیگری، ابوقُحافَه است. در حاشیهٔ کتاب مسامرة الأوائل (ص۸۸) این سخن نقل شده که مقصود از فراخواننده، ابوقُحافَه پدر صدّیق است.»

۵۲/۸

آن چه می‌سزد، این است که در ضیافت‌سرای چنین فردی با یک میلیون اوقیه و ۳۶۰ تخت آراسته به ابریشم، ۱۰ تن همچون ابوقُحافَه مردم را به سفرهٔ غذا فراخوانند؛ چه رسد به آن که وی با چند درهم اندک یا به ازای سیر کردن شکم خود، اجیر مردمان دیگر گردد!

اگر ابوبکر در آن هنگام، دارای این ثروت خیالی یا نیمی از آن بود، نیاز نداشت که برای هجرت همراه صحابهٔ رسول خدا ﷺ دو شترِ سواری به ۸۰۰ درهم بخرد (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن سعد: ۲۱۲/۱ [۲۲۸/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۱۷۷/۳ و ۱۷۸ [۲۱۸/۳ و ۲۲۰]) و سپس

یکی را به آن حضرت ﷺ پیشکش نماید و آن حضرت را جز در برابر بهایش نپذیرد و فرماید: «من بر شتری که از آنِ خودم نباشد، سوار نمی‌شوم.» و ابوبکر گوید: «ای رسول خدا؛ پدر و مادرم فدایت باد! این شتر از آنِ خود تو است.» و پیامبر فرماید: «نه؛ بلکه بگو آن را به چه بهایی خریده‌ای.» و او گوید: «به فلان مبلغ.» و پیامبر فرماید: «آن را به این بها گرفتم.» (صحیح بخاری: ۴۷/۶ [۱۴۱۹/۳]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۲۴۵/۲ [۳۷۶/۲]؛ السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۹۸/۳ و ۱۰۰ [۱۳۱/۲]؛ الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۱۳/۱ [۲۲۸/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۱۸۴/۳ و ۱۸۸ [۲۲۵/۳ و ۲۳۱])

سر باززدن رسول خدا ﷺ از پذیرش آن شتر، تنها یا به سبب وضعیّت مالی ضعیف ابوبکر بود و یا بدین جهت که وی را خوشایند نبود که کسی را بر او منّتی باشد، مبادا پس از دیرزمانی چنین سخنی را به دروغ بر وی بندند: «همانا آن کس از مردم که در مصاحبت و انفاق مالش بر من بیش از دیگران منّت دارد، ابوبکر است.» چنان که در همین کتاب (ص۳۳) گذشت.

(۷۹) افزون بر این، با روایت ابن‌صَبّاغ (الفصول المهمّه [ص۴۸]) و حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۴۴/۲ [۴۰/۲]) مجالی گسترده برای بازنگری روایت دو شتر و تردید در آن نیز پیش می‌آید. طبق این روایت، رسول خدا ﷺ به اسماء، دختر ابوبکر، فرمان داد که نزد علی رود و او را از مکان خودش و ابوبکر آگاه سازد و به او بگوید که یک راهنما برای آن دو اجیر نماید و پس از گذشت ساعتی از شبِ پیش رو ـ که چهارمین شبِ ماندن آن دو در این مکان بود ـ سه شتر همراه وی کند. پس اسماء نزد علی ـ کرّم الله وجهه ـ آمد و او را از این سخن آگاه ساخت. وی مردی را به نام أریقط بن عبدالله لَیثی برای آن دو اجیر نمود و سه شتر همراهش کرد. آن مرد شبانه شتران را تا دامنهٔ کوه آورد و چون پیامبر ﷺ بانگ شتر را شنید، همراه ابوبکر از غار بیرون آمد و بدین گونه، آن راهنما را شناختند.

این خبر صراحت دارد که در آن جا، دو شتر از آنِ ابوبکر نبوده که برای سوار شدن آن

دو مهیّا گشته؛ بلکه شترانِ کرایه برایشان فرستاده شد. حَلَبی بدین گونه میان این حدیث و روایتِ دو شترسازگاری پدید آورده که مقصود از اجاره نمودن علی ﷺ، پرداختن اجرت [به آن راهنما، و نه کرایه کردن شتران] است. امّا چنان که می‌بینید، ظاهر این دو حدیث از چنین سازگار ساختنی سرمی‌تابد.

۵۳/۸ چنان که خواهد آمد، روایت شده که دارایی همراه با ابوبکر در روز هجرت از مدینه ـ که همهٔ دارایی‌اش بود ـ چهار یا پنج یا شش هزار درهم بود. این مقدار کجا و یک میلیون اوقیه کجا و آن تخت‌های یاد شده و پوشش‌های برابر با ۳۶۰ هزار دینار و پیامدهایش؟ چه نسبتی است میان دارندهٔ چنان ثروتی و کسی که این درهم‌های اندک را دارد؟ چه نسبتی است میان چنان وضعیّتی که وی و پدرش در مکّه داشتند و آن وضع و حال که او در مدینه پارچه می‌فروخت و آن را بر گردن و دست خویش می‌نهاد؛ حرفه‌ای حقیر که با چرخیدن در کوچه‌ها و بازارها می‌گذشت، بی آن که در تجارت خانه یا دکّانی جای داشته باشد؟

ابن‌سعد از طریق عطاء با ذکر سند روایت کرده که چون ابوبکر به خلافت رسید، بامدادان پارچه‌هایی را بر دوش نهاد و برای فروش به بازار رفت. عمر بن خطّاب و ابوعُبَیدهٔ جرّاح او را دیدند و گفتند: «ای خلیفهٔ رسول خدا! به کجا می‌روی؟» گفت: «بازار.» (۸۰) گفتند: «اکنون که خلافت مسلمانان را بر عهده داری، برای چه به بازار می‌روی؟» گفت: «پس چگونه غذای خانواده‌ام را فراهم آورم؟» گفتند: «روان شو تا برایت درآمدی مقرّر کنیم.» وی همراه آن دو روان شد و برایش در هر روز یک نیمه گوسفند مقرّر نمودند و دربارهٔ کله‌پاچه و شکمبهٔ گوسفند با وی چانه‌زنی کردند.

نیز همو از طریق عمیر بن اسحاق روایت نموده که مردی عبایی [= چیزی شبیه چادرشب برای باربری] را بر دوش ابوبکر صدّیق دید. گفت: «این چیست؟ آن را به من بده تا بی‌نیازت سازم.» ابوبکر گفت: «دست از من بردار؛ که تو و زادهٔ خطّاب مرا از پرداختن به کار خانواده‌ام نتوانید بازداشت.»

در عبارت دیگر از ابن‌سعد آمده که چون ابوبکر به خلافت رسید، جامه‌هایی با خود برداشت و به سوی بازار رفت و گفت: «مرا از پرداختن به کار خانواده‌ام بازندارید!»

در عبارت حَلَبی آمده که چون با ابوبکر برای خلافت بیعت کردند، وی رضی‌الله‌عنه پارچه‌ای بر دست خویش نهاد و به سوی بازار روان شد. عمر به او گفت: «به کجا می‌روی؟» ... ـ تا پایان خبر ـ[1]

وانگهی چه هنگام وی ثروت انبوهش را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در راه برآوردن نیازها و به سود او انفاق نمود تا بیش از همهٔ مردم در بخشش مالش بروی منّت داشته باشد؟ چگونه آن را بخشید و هیچ کس ندید و هیچ آدمیزادی آن را روایت نکرد؟ چرا تاریخ هیچ یک از موارد انفاق وی را یاد نکرده است، با آن که این را برایش یاد نموده که شتری را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشکش نمود و او آن را بازگرداند و ابوبکر بهایش را گرفت؛ همچنان که انفاق هر کس را که در برآوردن نیازهای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و جنگ‌هایش و به سود اسلام و مسلمانان سهمی داشته، به یاد سپرده است؟ ۵۴/۸

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از هجرت و در مکّه، برای نیازهای شخصی و امور مربوط به آن، به ابوبکر نیازی نداشت؛ زیرا عمویش ابوطالب علیه‌السلام همهٔ این امور را پیش از ازدواج وی با خدیجه بر عهده داشت. پس از آن نیز دارایی خدیجه زیر دست وی بود و خود خدیجه از او فرمان می‌بُرد. نیازی که پدید آمد، پس از هجرت و به سبب گسترش دامنهٔ اسلام و امتداد یافتن آن بود که نیازمند آراستن سپاهیان و تدبیر کار لشکر بود. در این میان، هنگام ورود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه، مردانی از خاندان بنی‌سالم بن عوف، بنی‌بیاضه، بنی‌ساعده و پیشاپیش آنان: سَعد بن عُباده؛ بنی‌حارث بن خزرج، (۸۱)

---

۱. بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ ابن‌سعد: چاپ لیدن: ۳/ ۱۳۰ و ۱۳۱ [۳/ ۱۸۴ و ۱۸۵]؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی: ۱/ ۹۷ [۱/ ۲۵۷]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲/ ۳۸۸ [۳/ ۳۵۹].

و بنی عدی که خانوادهٔ دایی‌های گرامی رسول خدا بودند، هر یک بانگ برآوَرْد: «به سوی ما بیا، به سوی نیروها [ی تحت فرمان] و امکانات و مصونیّت و عزّت!»[1]

در آن روز، ابوبکر مالی نداشت، جز همان چهار یا پنج یا شش هزار درهمی که از مکّه آورده بود ـ البتّه اگر آورده باشد؛ و چگونه توان آن را اثبات کرد؟ ـ و چنین مالی حتّی اگر یکسره انفاقش می‌نمود، چه سودی داشت؟ این مبلغ در برابر آن حکومت بزرگ، دارای چه ارزشی بود؟ امّا ما از همهٔ این‌ها چشم می‌پوشیم و از مدّعی انفاق می‌پرسیم: وی چه هنگام آن مال را انفاق نمود؛ به کدام مصرف هزینه کرد؛ برای کدام کار بخشید؛ در چه نیازی آن را عطا کرد؟ چرا این‌ها بر آن آفریدگان خدا، صحابهٔ رسول خدا ﷺ، پوشیده مانْد؟ چرا از مورّخان پنهان ماند؟ چرا آن را در صفحه‌های تاریخ ننگاشتند و در شمار فضیلت‌های خلیفه یاد نکردند؟ آیا با همین چند دِرهمک که مصرفش نیز معلوم نیست، پایهٔ اسلام استوار و کارش به سامان گشت و ابوبکر با مال خویش بیش از همهٔ مردم بر رسول خدا دارای منّت شد؟

شگفتا و بسیار شگفتا که امیرالمؤمنین علی ؈ چهار درهم داشت و هر یک را در شب، در روز، نهانی، و آشکارا صدقه داد و خداوند در بارهٔ وی چنین نازل فرمود: «آنان که مال‌های خود را در شب و روز، پنهان و آشکارا، انفاق می‌کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است، نه بیمی بر آن‌ها است و نه اندوهگین شوند.» [بقره/۲۷۴][2]

(۸۲) ۵۵/۸ همو ـ سلام الله علیه ـ انگشتر خویش را به نیازمندی صدقه داد و خدای تعالی در کتاب

---

۱. خبر آن را در همین کتاب (۲۶۹/۷) آوردیم.

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: عبدالرّزّاق؛ عبد بن حمید؛ ابن‌منذر؛ ابن‌ابی‌حاتم؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۸۰/۱۱]؛ ابن عساکر [ترجمة الإمام علی بن أبی‌طالب و نیز در مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۹/۱۸]؛ و ابن‌جریر. بنگرید به: الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۴۷/۳ [۲۲۵/۳]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۱۸۵/۱ [۱۴۱/۱]؛ الکشّاف زمخشری: ۲۸۶/۱ [۳۱۹/۱]؛ التفسیر الکبیر رازی: ۳۶۹/۲ [۸۳/۷]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۳۲۶/۱؛ تفسیر الدّرّ المنثور: ۳۶۳/۱ [۱۰۰/۲-۱۰۱]؛ تفسیر الخازن: ۲۰۸/۱ [۲۰۱/۱]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۶۵/۱ [۲۹۴/۱]؛ روح المعانی آلوسی: ۴۸/۳.

عزیزش او را چنین یاد کرد: «همانا دوست و سرپرست شما خدا است و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز را بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند، در حالی که در رکوعند.» [مائده/۵۵][۱]

نیز وی و خانواده‌اش به بینوا و یتیم و اسیری غذا دادند و خداوند این آیات از سورهٔ هل أتی را در بارهٔ آنان چنین نازل فرمود: «و طعام را با دوستی آن [= با آن که به آن مایل و نیازمندند] به بینوا و یتیم و اسیر می‌خورانند [و در دل می‌گویند: ‹] شما را تنها برای خشنودیِ خدا می‌خورانیم؛ از شما پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم.[›]» در بارهٔ این کار ایشان در همین کتاب (۳/۱۰۶-۱۱۱) به تفصیل سخن گفتیم.

امّا ابوبکر که همهٔ مالش را در راه خدا می‌بخشد و پیامبر بزرگوار منّت وی در همراهی و انفاق مالش بر خویشتن را بیش از همهٔ مردم می‌داند، با این همه، هیچ نامی از او در کتاب عزیز برده نشده است! این از چه رو است؛ شما می‌دانید.

و شگفت‌تر آن که ابوبکر با بخشیدن چهار یا پنج یا شش هزار درهم ـ اگر چنین مبلغی داشته! ـ بیش از همهٔ مردم بر رسول خدا ﷺ منّت دارد، امّا عثمان چنین نیست، با آن که چندین برابر ابوبکر انفاق نمود و تنها در یک غزوه، ده هزار دینار برای رسول خدا فرستاد ـ چنان که در حدیث دروغین ابویَعْلی[۲] آمده ـ و آن حضرت ﷺ آن را در برابر خود نهاد و زیر و رویش کرد و چنین دعایش فرمود: «ای عثمان! خداوند هر گناهی را که پنهانی یا آشکارا یا پوشیده انجام داده‌ای و هر چه را تا روز قیامت انجام می‌دهی[۳]، بیامرزد!» به گونه‌ای که دیگر عثمان از انجام هیچ کاری پس از این دعا پروا ندارد!

من می‌اندیشم که این مدّعی کامیاب‌تر گردد اگر آن سخن خویش را بازپس گیرد و بگوید: «من هیچ چیز از این مطلب را نمی‌دانم و هیچ بخشی از آن را اثبات نمی‌کنم؛ بلکه آن را تنها غلوّورزیدن در فضیلت‌ها برساخته است.»

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲/۴۷؛ ۳/۱۵۵-۱۶۳) آوردیم، بنگرید.

۲. وی آن را با سندی سست روایت کرده و ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۷/۲۱۲ [۷/۲۳۸]) گزارش نموده است.

۳. همین جمله متن روایت را سست می‌سازد و نشان می‌دهد که آن را به دروغ بر رسول خدا بسته‌اند.

(۸۳) شـایـد پژوهندگان به روایت حافظ حاکم و حافظ ابونُعَیم یا آوردهٔ بیضاوی و زمَخْشَری دست یابند و این در نظرشان نیکو جلوه کند و راه رهایی از آن را از من بخواهند. و امّا توضیح مطلب:

و امّا این دو تن [= بیضاوی و زمخشری] که اخیرا یاد کردیم: بیضاوی (أنوار التنزیل و أسرار التأویل: ۱۸۵/۱ [۱۴۱/۱])؛ و زمَخْشَری (الکشّاف: ۲۸۶/۱ [۳۱۹/۱]) یاد کرده‌اند که این سخن خدای تعالی در بارهٔ ابوبکر نازل شد، آن گاه که ۴۰ هزار دینار صدقه داد؛ ۱۰ هزار را شبانه، ۱۰ هزار را روزانه، ۱۰ هزار را پنهانی، و ۱۰ هزار را آشکارا: «آنان که مال‌های خود را در شب و روز، پنهان و آشکارا، انفاق می‌کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است، ... .» [بقره/۲۷۴] ۵۶/۸

من هیچ یک از صحابه و تابعین را نیافتم که گویندهٔ این سخنِ مرسل باشد. نیز هیچ کس از پیشینیان را ندیدم که در کتاب‌های اهل سنّت، این سخن را به وی نسبت داده باشند، مگر سعید بن مُسَیِّب که به رویگردانی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مشهور است. حدیث‌سازان این خبر را برساخته‌اند تا در برابر روایتی قرار دهند که حافظان با ذکر سند روایت کرده‌اند که این آیه در شأن علی امیرالمؤمنین نازل گشته است. اینان در این خبر ساختگی، ۴۰ هزار دینار به ابوبکر بخشیده‌اند تا نزول آن آیه در بارهٔ بخشندهٔ چنین مبلغ بزرگی را بیش از نزولش در بارهٔ بخشندهٔ ۴ درهم نزد ساده‌دلانِ امّت موجّه جلوه دهند، غافل از این که خود ایشان اتّفاق نظر دارند که همهٔ دارایی ابوبکر هنگام هجرت به سوی مدینه، ۴ یا ۵ یا ۶ هزا درهم بوده است. نیز آیهٔ یاد شده در سورهٔ بقره جای دارد و پیشوایان حدیث و تفسیر اتّفاق نظر دارند که این سوره در مدینه و در اوایل هجرت نازل گشت. (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۳۲/۱ [۱۰۷/۱]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۳۵/۱؛ تفسیر الخازن: ۹۱/۱ [۱۹/۱]؛ فتح القدیر شوکانی: ۶۱/۱ [۲۷/۱]) ابن‌کثیر در التّفسیر گوید: «شماری از پیشوایان و دانشوران و مفسّران چنین گفته‌اند؛ و اختلافی در آن نیست.»

پس هنگام نزول این آیه، ابوبکر را چگونه می‌رسید که ۴۰ هزار دینار داشته باشد تا

آن را صدقه دهد یا ندهد، حال آن که وی چیزی جز درهم‌هایی اندک نداشته، به فرض که حدیث درهم‌های اندک صحیح باشد و به زودی خواهید دید که صحیح نیست.

(۸۴) سیوطی [الدّرّ المنثور: ۱۰۱/۲] در پی نقل این حدیث مرسل، چنین آورده است: «من بدین خبر که این آیه در بارهٔ ابوبکر نازل شده باشد، دست نیافتم. گویا کسی که آن را ادّعا نموده، از روایت ابن‌مُنذر از ابن‌اسحاق چنین برداشتی کرده باشد. طبق این روایت، چون ابوبکر رضی الله عنه درگذشت و عمر به خلافت رسید، او برای مردم به خطبه برخاست و پس از ستایش و ثنای درخور خداوند، گفت: ‹ای مردم! برخی از طمع‌ها، فقر است؛ برخی از نومیدی‌ها، بی‌نیازی است و شما آن چه را نمی‌خورید، انباشته می‌کنید و آن چه را بدان دست نمی‌یابید، آرزو می‌ورزید. بدانید که برخی از بخل‌ورزی‌ها، شاخه‌ای از نفاق است. پس برای خویشتن از اموال [خود] انفاق نمایید. کجایند اصحاب این آیه؟› پس این آیهٔ گرامی را خواند. و شما می‌دانید که در این گزارش، هیچ دلالتی بر آن چه مدّعی گفته، نیست.»[1]

۵۷/۸ نیز حدیث‌سازی دیگر[2] آمده و روایتی را از سعید بن مُسَیِّب آورده که از هر دو سوی مرسل است. طبق این روایت، آیهٔ یاد شده در بارهٔ عثمان بن عَفّان و عبدالرّحمان بن عوف نازل گشته که سپاهِ دچار تنگنا را در جنگ تبوک حمایت مالی نمودند. رازی (التّفسیر الکبیر: ۳۴۷/۲ [۴۵/۷]) این را یاد کرده و گفته است: «آیه‌ای که در بارهٔ انفاق عثمان به سپاهِ دچار تنگنا نازل گشت، این سخن خدای تعالی است: ‹کسانی که مالهای خود را در راه خدا انفاق کنند و از پی انفاقی که کرده‌اند منّتی ننهند و نرنجانند.› [بقره/۲۶۲]»

دوستی ورزیدن، چشمان این قوم را نابینا ساخته؛ پس به تحریف گفتار خدا پرداخته و در کتاب خداوند سخنانی را که شیطان برایشان آراسته، به زبان رانده‌اند. بر

---

۱. بنگرید به: روح المعانی آلوسی: ۴۸/۳.

۲. بنگرید به: فتح القدیر شوکانی: ۲۶۵/۱ [۲۹۴/۱]؛ روح المعانی آلوسی: ۴۸/۳.

این نادانان پوشیده مانده که آن دو آیه، آیات ۲۶۲ و ۲۷۴ از سورهٔ بقره هستند که به گفتهٔ مفسّران[1]، نخستین سورهٔ نازل شده در مدینهٔ مشرّفه است و سال‌ها پیش از غزوهٔ تبوک و سپاهِ دچار تنگنایش ـ در ماه رجب سال نهم هجری ـ نازل شده؛ پس نزول هیچ یک از این دو آیه در بارهٔ عثمان صحیح نیست.

(۸۵)

و امّا آن چه آن دو حافظ با ذکر سند روایت کرده‌اند:

۱. ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۳۳/۱) از محمّد بن احمد بن محمّد ورّاق، از ابراهیم بن عبدالله بن ایّوب مُخَرِّمی، از سَلَمَة بن حَفْص سَعْدی، از یونس بن بُکَیر، از محمّد بن اسحاق، از هشام بن عُروه، از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش، از اسماء دختر ابوبکر روایت کرده است: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر حج گزاردند، دست پیامبر و دست خود ابوبکر در مال ابوبکر یکی بود.»

راویان سند

یک) محمّد بن احمد ورّاق. ابوبکر بن اسحاق وی را دروغگو شمرده؛ چنان که حاکم گفته است. (لسان المیزان: ۵۱/۵ [۶۰/۵])

دو) ابراهیم بن عبدالله مُخَرِّمی. دارَقُطْنی گوید: «ثقه نیست و از راویان ثقه حدیث‌های باطل روایت کرده است.» (لسان المیزان: ۷۲/۱ [۶۵/۱])

سه) سَلَمَة بن حَفْص سَعْدی. محدّثی کوفی بود. ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۳۳۹/۱] گوید: «وی حدیث‌ساز بود.» سپس حدیثی ناهنجار و ناپذیرفتنی را از وی یاد کرده و گفته است: «نه حجّت‌آوری به وی روا باشد و نه روایت کردن از او.» نیز حدیثی از وی آورده و آن را بی‌اساس خوانده است. (لسان المیزان: ۶۷/۳ [۸۱/۳])

(۸۶)
۵۸/۸

۲. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۵/۳ [۶/۳]) از طریق احمد بن عبدالجبّار، از

۱. بنگرید به: الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۳۲/۱ [۱۰۷/۱]؛ تفسیر الخازن: ۱۹/۱؛ فتح القدیر شوکانی: ۱۶/۱ [۲۷/۱].

یونس بن بُکَیر، از محمّد بن اسحاق، از یحیی بن عباد [بن عبدالله بن زبیر]، از اسماء دختر ابوبکر ﵄ روایت کرده است: «چون رسول خدا ﷺ همراه با ابوبکر از مکّه به مدینه روی نمود، ابوبکر همهٔ دارایی‌اش را که ۵ یا ۶ هزار درهم بود، با خود همراه نمود. پس جدّم، ابوقُحافَه، که نابینا شده بود، نزد من آمد و گفت: ‹به خدا سوگند! وی شما را همراه خویش در مالش داغ‌دار می‌سازد.› گفتم: ‹ای پدر! چنین نیست؛ بلکه برای ما هم مال بسیار بر جای نهاده است.› سپس به سوی چند سنگ رفتم و آن‌ها را در شکاف خانه نهادم ـ که ابوبکر اموالش را در آن جا می‌نهاد ـ و پارچه‌ای بر سنگ‌ها پوشانیدم. سپس آمدم و دست ابوقُحافَه را گرفتم و بر آن پارچه نهادم. گفت: ‹اگر این را باقی نهاده، خوب است.› و به خدا سوگند! هیچ چیز باقی ننهاده بود، نه اندک و نه بسیار.»

راویان سند

یک) احمد بن عبدالجبّار ابوعمر کوفی. ابن‌ابی‌حاتِم [الجرح والتّعدیل: ۶۲/۲] گوید: «از وی حدیث نوشتم؛ امّا به سبب چون و چرای بسیار مردم در بارهٔ او، از وی روایت نکردم.» مطین او را دروغگو شمرده و ابواحمد حاکم گفته است: «نزد اهل این دانش، قوی به شمار نیاید و ابن‌عُقْدَه او را وانهاده است.» ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۹۱/۱] گوید: «دیدم که همهٔ عراقیان بر ضعیف بودن وی اتّفاق نظر داشتند و ابن‌عُقْدَه از او حدیث نمی‌گفت. او با کبوتران نامه‌بر[1] بازی می‌کرد.» (تاریخ بغداد خطیب: ۲۶۳/۴؛ تهذیب التّهذیب: ۵۱/۱ [۴۴/۱])

دو) محمّد بن اسحاق. سخنان حافظان را در بارهٔ وی در همین کتاب (۳۱۹/۷) آوردیم که او دروغگو و فریبگر و نیرنگ‌پرداز بوده و بدو احتجاج نتوان کرد.

سه) ابونُعَیم اصفهانی (حِلیة الأولیاء: ۳۲/۱) از طریق هشام بن سَعْد، از زید بن ارقم، از **(۸۷)**

---

۱. این ترجمه معادل «الحمام الهدّی» است. جاحظ (کتاب الحیوان: ۷۹/۲) آن را همین گونه توضیح داده است. (م.)

پدرش روایت کرده است: «از عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه شنیدم: ‹رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما فرمان داد که صدقه دهیم. در آن هنگام، مالی نزد من فراهم شده بود. با خود گفتم: "اگر بنا باشد روزی از ابوبکر پیشی گیرم، امروز همان روز است." پس نیمی از مال خود را آوردم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: "برای خانواده‌ات چه باقی نهاده‌ای؟" گفتم: "همانند همین را." پس ابوبکر آمد و همهٔ آن چه را داشت، آورد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی فرمود: "برای خانواده‌ات چه باقی نهاده‌ای؟" ابوبکر گفت: "برای آنان، خدا و رسولش را باقی نهاده‌ام." گفتم: "من هرگز در چیزی با تو رقابت نکنم."›»

نیز همو آن را از طریق عبدالله بن عمر عُمَری، از نافع، از ابن‌عمر، از عمر روایت کرده است.

در ضعف این سند همین بس که هشام بن سَعْد ابوعباد مدنی در آن قرار دارد. یحیی بن سَعْد از وی روایت نمی‌کرد. از احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۰۷/۲] نقل شده که حدیث وی استوار نیست. حَرْب گفته است: «احمد او را نپسندید.» ابن‌معین [التّاریخ: ۱۹۵/۳] گوید: «او ضعیف است و به آن صورت، قوی نیست و وی را اعتباری نیست. حدیثش نیز آشفته است.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۶۱/۹] گفته است: «حدیثش قابل نوشتن است؛ امّا بدان احتجاج نشود.» نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۲۴۲] وی را ضعیف شمرده؛ و مُرّه او را غیر قوی خوانده است. ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: مجلّد تکمیلی: ص۴۴۵] گفته است: «او بسیار حدیث روایت کرده و ضعیفش می‌شمرَند و به تشیّع گرایش داشت.» ابن‌مَدِینی وی را صالح و غیر قوی دانسته است. خلیلی گوید: «حافظان در موارد خاص، حدیث وی را نپذیرفته‌اند.» ابن‌سفیان در الضّعفاء از او یاد کرده است. (تهذیب التّهذیب: ۴۰/۱۱ [۳۷/۱۱])

۵۹/۸

و امّا عبدالله بن عمر عُمَری؛ ابوزرعهٔ دمشقی از احمد نقل کرده است: «وی در سندها می‌افزود و مخالفت می‌ورزید؛ البتّه مردی صالح بود.» ابن‌مَدِینی او را ضعیف

شمرده؛ و از یحیی بن سعید نقل شده است: «از او روایت نشود.» صالح جَزَره گوید: «حدیثش نااستوار و پریشان است.»

(۸۸) نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۴۶] حدیث او را ضعیف دانسته و ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: مجلّد تکمیلی:ص۳۶۷] گفته است: «حدیثش بسیار است.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۰۹/۵] گوید: «حدیثش قابل نوشتن است؛ امّا بدان احتجاج نگردد.» ابن‌حِبّان [کتاب المجروحین: ۶/۲] گفته است: «وی از کسانی بود که آن قدر صلاح و تقوا بر وی غلبه داشت و در فکر آن بود که از نگاه‌داری دقیق حدیث غفلت ورزید؛ پس مستحقّ آن شد که حدیثش را ترک گویند.» بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱۴۵/۵] گوید: «یحیی بن سعید او را ضعیف می‌شمرد.» ابواحمد حاکم گفته است: «نزد دانشوران حدیث، وی قوی نیست.» ابن‌شَیبه نیز گفته است: «فراوان در سندها می‌افزود.» (تهذیب التّهذیب: ۳۲۷/۵ [۲۸۵/۵])

و امّا زید بن ارقم؛ در این جا اشتباهی رخ داده و این فرد، زید بن اسلم، غلام عمر، است.

«و هرآینه برای آنان این سخن ـ قرآن ـ را پیاپی و پیوسته کردیم [= آیه‌ای پس از آیه‌ای و سوره‌ای پس از سوره‌ای فرستادیم] تا شاید به یاد آرند و پند گیرند. و چون سخن بیهوده بشنوند، از آن روی بگردانند و گویند: ‹ما راست، کردارهای ما و شما راست، کردارهای شما. سلام بر شما! ما خواستار نادانان نیستیم.›» [قصص/۵۱ و ۵۵]

(۸۹)

غلوّ ورزیدن در فضیلت‌های عمر

۶۰/۸ در مجلّد ششم در بارهٔ روحیّات و خصلت‌ها و خوی‌های عمر، از لحاظ فقه و دانش و گام‌های بلندش در جهت‌های گوناگون، سخن گفتیم. آن سخن به شما نشان می‌دهد که همهٔ آن چه در این جا نقل خواهیم نمود، زاییدهٔ غلوّورزیدن در فضیلت‌ها است و او از همان روز نخست زندگی‌اش تا آن‌گاه که با واگذاریِ به ناحقِّ خلیفهٔ اول، بر تخت خلافت نشست، برای دستیابی به خُرده‌غذایی برای گذران زندگی خویش، حیات روحانی‌اش را بر باد داد. دیرزمانی در درهٔ ضجنان[1] شتر می‌چرانید و هرگاه کار می‌کرد، بیمش می‌دادند و خسته‌اش می‌کردند و چون کوتاهی می‌ورزید، کتکش می‌زدند.[2] زمانی نیز هیزم‌کشی می‌کرد و پشته‌ای هیزم همراه پدرش، خطّاب، بر سر می‌نهاد؛ در حالی که جامهٔ آن دو چیزی جز لباس پشمین خط‌داری نبود که به مچ پایش نمی‌رسید.

(۹۰) مدّتی هم در بازار عکاظ می‌ایستاد و با عصایی که در دست داشت، کودکان را ساکت می‌کرد و در همان هنگام بود که او را عمیر می‌گفتند.[3] چندی از زمان مسلمانی‌اش را نیز به

---

۱. کوهی است در پیرامون مکّه.

۲. الإستیعاب (۴۲۸/۲ [قسمت سوم/۱۱۵۷])؛ الرّیاض النَّضِره (۵۰/۲ [۳۲۴/۲-۳۲۵])؛ تاریخ ابوالفداء (۱۶۵/۱)؛ تاریخ الخلفاء نجّار(ص۱۱۳). نیز ابن‌منظور (لسان العرب: ۱۱۲/۱۷ [۲۴/۸])؛ وزَبیدی (تاج العروس: ۲۶۳/۹) به ماجرای وی اشاره کرده‌اند.

۳. الإستیعاب [۱۸۳۱/۴] در حاشیهٔ الإصابه (۲۹۱/۴)؛ الإصابه (۲۹۰/۴)؛ الفتوحات الإسلامیّه (۴۱۳/۲ [۲۷۲/۲]). در این جا تحریفی رخ داده که توجّه خوانندگان را به آن فرامی خوانیم.

دلّالی در کرایه دادن الاغ و شتر[۱] مشغول بود و سوداگری در بازارها وی را از فراگرفتن کتاب و سنّت بازمی‌داشت.[۲] چندی هم به فروش نخ و برگ صمغ در بقیع اشتغال داشت.[۳] ۶۱/۸

من نمی‌دانم در کدام یک از این ایّام بدان شایستگی دست یافت که ابن جوزی (تاریخ عمر بن خطاب: ص۶ [ص۹]) ما را آگاه می‌سازد که در روزگار جاهلیّت، چون میان قریش و دیگران نبردی درمی‌گرفت، او را به نمایندگی می‌فرستادند! ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۱۴۵]) افزوده است: «هرگاه کسی با قریش ستیزه می‌نمود یا با آنان به فخرفروشی می‌پرداخت، او را برمی‌گزیدند و به نمایندگی می‌فرستادند تا با آنان به ستیز و فخرفروشی پردازد.»[۴]

آیا همهٔ قریش از چنین طبقهٔ فرومایه‌ای بودند که جوانکی با این جایگاه را برای نمایندگی و فخرفروشی بفرستند؛ حال آن که در میانشان مردانی شریف و دلیر و بزرگان و سران و خوش‌فکران بداهه‌پرداز و سخنوران بودند؟

(۹۱) یا آنان پروا نداشتند که چه کسی را نمایندهٔ خویش می‌سازند؛ حال آن که فرستادهٔ هر کس، نشانگر عقل او است؟ نه چنین بود و نه چنان؛ بلکه دوستی ورزیدن مایهٔ نابینایی و ناشنوایی است! شما همانند این‌ها را بسیار می‌یابید. اکنون افزون برآن چه در مجلّد پنجم آوردیم، شماری از برساخته‌های غلوّورزان در فضیلت‌های او را یاد می‌کنیم:

۱. سخنانی در بارهٔ دانش عمر

[۱.] از ابن مسعود در بارهٔ دانش وی نقل شده است: «اگر دانش قبیله‌های عرب در

---

۱. واژهٔ موجود در متن «برطشه» است که برپایهٔ توضیح یاد شده از جناب مؤلّف در همین کتاب (۴۵۵/۶) ترجمه گشت. (م.)

۲. سخن گسترده در این زمینه در همین کتاب، چاپ اوّل (۱۴۶/۶ و ۲۸۷ و ۳۰۲ [۲۲۳/۶ و ۴۲۹ و ۴۳۳]) گذشت.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۳۰۳/۶.

۴. ابن عساکر نیز در تاریخ مدینة دمشق (۴۳۲/۶) [و نیز در المنتظم: ۱۱۸/۲۴] گزارش ابوعمر و ابن جوزی را آورده است.

یک کفهٔ ترازو و دانش عمر در کفهٔ دیگر قرار گیرد، دانش عمر سنگینی کند. اصحاب بر آن بودند که وی نُه‌دَهُم دانش را با خود بُرد.»

در عبارت محبّ طبری آمده است: «اگر دانش عمر در یک کفه و دانش همهٔ زمینیان در کفهٔ دیگر قرار گیرد، دانش عمر سنگینی کند.»

(المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۸۶/۳ [۹۲/۳]؛ الإستیعاب: ۴۳۰/۲ [قسمت سوم/۱۱۴۹-۱۱۵۰]؛ الرّیاض النَّضِره: ۸/۲ [۲۷۴/۲]؛ أعلام الموقّعین ابن‌قیّم: ص۶ [۱۶/۱]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۸/۲ [۲۴۰/۲]؛ عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۴۱۰/۵)

۲. حُذَیفه گوید: «همهٔ دانش مردم، در کنار دانش عمر، در دامن وی محو شد.» (الإستیعاب: ۴۲۰/۲ [قسمت سوم/۱۱۴۹]؛ أعلام الموقّعین: ص۶)

۳. مسروق گوید: «به اصحاب محمّد ﷺ نظر کردم و دیدم که دانش ایشان به شش تن می‌رسد: علی، عبدالله، عمر، زید بن ثابت، ابوالدرداء، و اُبی. سپس به این شش تن نظر کردم و دریافتم که دانش آنان به علی و عبدالله می‌رسد.» (أعلام الموقّعین: ص۶ [۱۶/۱]) (۹۲)

۴. شعبی گفته است: «هرگاه مردم در چیزی دچار اختلاف شدند، سخن عمر را برگیرید!» (أعلام الموقّعین: ص۶) ۶۲/۸

۵. ابن‌مُسَیِّب گوید: «پس از رسول خدا ﷺ هیچ کس را نمی‌شناسم که دانشش از عمربن خطّاب بیش‌تر باشد.» (أعلام الموقّعین: ص۷ [۲۰/۱])

۶. یکی از تابعین گفته است: «نزد عمر رفتم و دیدم که فقیهان نزد او همچون کودکان هستند که وی در فقه و دانشش بر آنان برتری دارد.» (أعلام الموقّعین: ص۷ [۲۰/۱])

۷. خلد اسدی گوید: «با عمر همنشین گشتم و کسی را نیافتم که از او در دین خدا فقیه‌تر و به کتاب خدا داناتر باشد و نیکوتر از او به پژوهش و بررسی پردازد.» (الرّیاض النَّضِره: ۸/۲ [۲۷۴/۲])

در این جا، سخن را درازا نمی‌دهیم و شما را به جلد ششم همین کتاب (ص۸۳-۳۲۵) وامی‌سپاریم؛ زیرا آن جا سخنانی آورده‌ایم که پژوهندگان را از پُرگویی در این زمینه کفایت نماید. تو‌ای کسی که به این سخنان سرسپرده‌ای، آیا از آن چه پیش‌تر آوردیم، خبرداری و چیکدهٔ آن پژوهش پُربار را دریافته‌ای یا نه؟

اگر ندانی، این مصیبتی است؛ و اگر دانی، پس مصیبت بزرگ‌تر است.

شما نیک می‌دانید که این سخن‌بافی‌ها با آن چه تاریخ از اخبارِ شگفت و نادر در بارهٔ دانش عمر حفظ نموده، سازگار نیست و سزاوار آن است که به سخنان خود وی در بارهٔ دانشش که پیش‌تر در همین کتاب (۳۲۸/۶) گذشت، استناد شود. با این سخنان، مطلب آشکارا روشن می‌شود؛ و هر کس بر خویشتن بینا است.

۲. عمر از همهٔ صحابه با قراءت آشناتر و فقیه‌تر است (۹۳)

از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «فرمان یافتم که قرآن را بر عمر قراءت نمایم.»

این خبر را حکیم تِرمِذی (نوادر الأصول: ص۵۸ [۱۴۲/۱]) آورده است.

از ابن‌مسعود ؓ نقل شده است: «عمر بیش از همهٔ ما تقوای پروردگار را پیشه می‌کرد و به قراءت کتاب خدا آگاه بود.»

این خبر را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۸۶/۳ [۹۲/۳]) یاد کرده است.

محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۸/۲ [۲۷۴/۲]) به نقل از علی بن حَرْب طائی، از طریق ابن‌مسعود آورده که وی به زید بن وهب گفت: «همان را قراءت کن که عمر به تو آموخت؛ زیرا عمر بیش از همهٔ ما به کتاب خدا دانا است و فقیه‌ترینِ ما در دین خداوند است.»

این‌ها روایت‌هایی مرسل و افتاده‌سند هستند و حاکم انصاف ورزیده که از ذکر سند آن چه روایت کرده، لب بربسته و شاید نیز به سندی برای آن دست نیافته تا آن را صحیح شمارد. ذهبی نیز به همین سبب در بارهٔ سند آن سکوت ورزیده است. به گمان

۶۳/۸ من، متن این روایت‌ها چنان باطل است که به باطل ساختن سندشان نیازی نیست. اگر عنایت خداوندی شامل خلیفه شده، چندان که پیامبرش ﷺ را به قراءت قرآن بر وی فرمان داده باشد، ناگزیر باید این عنایت او را دربرگیرد تا بتواند آن قراءت را دریابد و نگاه دارد و از بر کند و بفهمد و به مقصودهای آن آگاه گردد و بدان عمل نماید و از همگان به قراءت آگاه‌تر باشد ـ چنان که در روایت حاکم آمده ـ یا داناترین و فقیه‌ترینشان باشد ـ چنان که در روایت طائی آمده ـ. پس آن تلاش‌های سخت طاقت‌فرسا برای آموختن سورهٔ بقره، و فقط همین یک سوره، در طول ۱۲ سال از چه روی بوده؛ چنان که در همین کتاب (۱۹۶/۶) گذشت؟

و نیز[اگر چنان بوده] این حکم‌های بیرون از برخی موارد قرآن کریم چیست؛ همچون:

(۹۴) ۱. حکم وی به این که هرگاه جنب آب نیابد، نماز را ترک گوید؛ غافل از سخن خدای تعالی در آیهٔ ۴۳ از سورهٔ نساء و آیهٔ ۶ از سورهٔ مائده.

۲. حکم او بر سنگسار زنی که فرزند ۶ ماهه آورده؛ حال آن که این آیهٔ گرامی پیش رویش بود: «و بار برداشتن و از شیر گرفتن او سی ماه است.» [احقاف/۱۵] و نیز این سخن خدای تعالی: «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند.» [بقره/۲۳۳]

۳. بازداشتنش از گزاف گرفتن مَهر زنان؛ در حالی که این گفتار خدای تعالی در برابرش بود: «و به یکی از ایشان مال بسیار داده باشید.» [نساء/۲۰]

۴. ناآگاهی‌اش از معنای کلمهٔ «أبّ» و حال آن که این آیه را تلاوت می‌کرد: «تا شما و چارپایانتان را بهره‌مندی و کالایی باشد.» [عبس/۳۲]

۵. این پندار وی که حجرالأسعد[۱] نه سودی دارد و نه زیانی؛ بدون آن که مقصود گفتار خدای تعالی رابداند: «و [یاد کن] آن‌گاه که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم، فرزندان آنان را برگرفت ... .» [اعراف/۱۷۲]

---

۱. تعبیری است از حجرالأسود که در برخی روایات آمده است. (م.)

۶. بازداشتنش از چیزهای نیک و پاک در زندگانی دنیا، با استناد به این سخن خدای تعالی: «خوشی‌ها و لذّت‌های خود را در زندگی دنیاتان بردید.» [احقاف/۲۰] غافل از آن چه پیش از آن آمده و بدون عنایت به آیهٔ دیگر: «بگو: ‹چه کسی آرایشی را که خدا برای بندگان خود پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟› ... .» [اعراف/۳۲]

۷. نادانی‌اش به فحوای سخنان برگرفته از کتاب خداوند.

۸ . فرمان دادنش به سنگسار زن زناکار دچار اضطرار؛ حال آن که در قرآن حکیم آمده است: «و هر که [به خوردن این‌ها] ناچار شود، در حالی که نه ستمکار و سرکش باشد و نه از حد گذرنده؛ گناهی بر او نیست.» [بقره/۱۷۳] (۹۵)

۹. جست و جو کردنش در پی صدایی که به شکّ و تردیدش افکنْد و از دیوار بالا رفت و به خانه درون شد و سلام هم نداد؛ بی آن که به این سه آیه توجّه ورزد: «و [در احوال و عیب‌های پنهان مردم] کاوش مکنید.» [حجرات/۱۲]؛ «و به خانه‌ها از درهای آن‌ها درآیید.» [بقره/۱۸۹]؛ «پس چون به خانه‌هایی درآیید، به یکدیگر سلام گویید.» [نور/۶۱]

۱۰. نادانی‌اش به کلاله؛ در حالی که «آیهٔ تابستان»[1] را شنیده بود.

۱۱. این سخنش که با گریستن زندگان، مرده به عذاب دچار می‌گردد؛ گویا این سخن خدای تعالی را نخوانده بود: «و هیچ کس بارِ [گناهِ] دیگری را برنمی‌دارد.» [انعام/۱۶۴]

۱۲. سخن بیرون از قاعده‌اش در بارهٔ طلاق، با ناتوانی در فهم گفتار خدای تعالی: «طلاق ـ طلاق رجعی که در آن شوهر به زن بازتواند گشت ـ دو بار است.» [بقره/۲۲۹] ۶۴/۸

۱۳. بازداشتنش از متعهٔ حج؛ حال آن که این گفتار خدای تعالی را می‌خوانْد: «و حجّ و عمره را برای خدا به پایان رسانید.» [بقره/۱۹۶]

۱۴. حرام کردن متعهٔ زنان، با غفلت از این سخن خدای تعالی: «پس هرگاه از زنان به آمیزش بهره گرفتید، کابین مقرّرشان را بدهید ... .» [نساء/۲۴]

---

۱. از آن رو این آیه در پایان سورهٔ نساء را چنین خوانده‌اند که در تابستان نازل شد، در مقابلِ آیه زمستان که دوازدهمین آیه از همان سوره است و در آن هم از کلاله سخن رفته است. (م.)

تفصیل این گفتار را در بخش اخبار شگفت و نادر [در بارهٔ دانش عمر] در مجلّد ششم همین کتاب می‌یابید. در آن جا، موارد بسیار از قرآن به چشم می‌خورد که وی بدان‌ها راه نیافت؛ و برخی از آن‌ها را در لابه‌لای این اثر نیز می‌بینید.

(۹۶) آیا در شریعتِ خِرد روا است که آگاه‌ترین به قراءت و داناترین و فقیه‌ترین فرد، کسی به این اندازه دور از آیه‌های شریف و مقصودهای گرامی آن باشد؟ اگر چنین بود که آنان ادّعا دارند، پس سخن خود وی در خطبهٔ صحیحِ ثابت شده با سند درست و راویان یکسره ثقه چیست(؟): «هر که خواهد در بارهٔ قرآن بپرسد، نزد اُبَیّ بن کَعْب رود؛ و هر که خواهد از حلال و حرام پرسد، به سراغ معاذ بن جبل رود؛ و هر که خواهد از دانش میراث سؤال کند، نزد زید بن ثابت رود.»

بنگرید به: همین کتاب: ۱۹۱/۶.

۳. شیطان از عمر بیم می‌ورزد و می‌گریزد

۱. از بُرَیْدَه نقل شده که رسول خدا ﷺ برای یکی از غزوه‌هایش بیرون شد و چون بازگشت، کنیزی سیاه پیش آمد و گفت: «ای رسول خدا! من نذر کرده‌ام که اگر خداوند تو را به سلامت بازگردانَد، پیش رویت دف بزنم و آواز خوانم.» رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر نذر کرده‌ای، پس بزن؛ وگرنه، نزن!» پس آن کنیز دف زدن را آغاز نمود. سپس ابوبکر درون گشت و کنیز به دف زدن ادامه داد؛ علی نیز به درون آمد و او کارش را ادامه بخشید؛ عثمان هم داخل گشت و دف زدن ادامه یافت؛ سپس عمر درون آمد و آن کنیز دف را زیر نشیمنگاهش نهاد و بر آن نشست. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر! هرآینه شیطان از تو می‌گریزد. من نشسته بودم و آن کنیز می‌نواخت؛ سپس ابوبکر درون گشت و او به نواختن ادامه داد؛ پس علی درون آمد و او همچنان دف می‌زد؛ سپس عثمان داخل گشت و او دف زدن را ادامه داد؛ امّا چون تو، ای عمر، درون شدی، وی دف را افکند.»

در عبارت احمد آمده است: «ای عمر! هرآینه شیطان از تو می‌هراسد.»

از جابر نقل شده که ابوبکر رضی‌الله‌عنه نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت که در حضورش دف می‌نواختند. پس نشست و به سبب دیدن رفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن کار نهی ننمود. سپس عمر رضی‌الله‌عنه آمد. چون رسول خدا صدای او را شنید، آن کار را بازداشت. چون آن دو بیرون شدند، عایشه رضی‌الله‌عنها گفت: «ای رسول خدا! این کار حلال بود و چون عمر درون آمد، حرام گشت؟» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای عایشه! ظرفیّت همهٔ مردم گسترده نیست.»[1] ۶۵/۸

(۹۷) آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۳۵۳/۵ [۴۸۵/۶])؛ [ابوعیسی محمد بن عیسی] تِرمِذی (السّنن: ۲۹۳/۲ [۵۸۰/۵]) ـ وی گوید: «این حدیث، حسن و صحیح و دارای مضمون عجیب [و غریب] است.» ـ؛ [ابوعبدالله محمد بن علی] ترمذی (نوادر الأصول: ص۵۸ [۱۴۳/۱-۱۴۴]) از طریق بُرَیْدَه، و در همان (ص۱۳۸ [۲۹۸/۱]) از حدیث جابر. سپس در جای اوّل گفته است: «خردمندی گمان نکند که در این جا عمر از ابوبکر برتر است؛ زیرا ابوبکر در این زمینه همانند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتار نمود؛ امّا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان دو چیز و دو رتبه جمع نمود: وی دارای رتبهٔ نبوّت است که هیچ کس بدو نرسد؛ و ابوبکر دارای رتبهٔ رحمت است؛ و عمر دارای رتبهٔ حق [و حقیقت‌گویی].»

نیز آن خبر را این کسان روایت نموده‌اند: بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۷۷/۱۰)؛ خطیب تبریزی (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۵۵۰ [۳۴۳/۳])؛ ابن‌اثیر (أُسْد الغابه: ۶۴/۴ [۱۶۱/۴])؛ شوکانی (نیل الأوطار: ۲۷۱/۸ [۱۱۹/۸]).

۲. از عایشه نقل شده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود که صدای هیاهو و آواز کودکان را شنیدیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و دید که زنی حَبَشی می‌رقصد و کودکان پیرامون او را گرفته‌اند. فرمود: ‹عایشه؛ بیا و بنگر!› آمدم و چانه‌ام را بر شانهٔ

---

۱. گویا مقصود از این گفتهٔ بربافته و نسبت داده شده به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن است که: دف زدن، امری است مباح، ولی ناخوشایند که رسول خدا آن را برای رنجیده نشدن دف زنندگان، تحمّل کرده است، ولی عمر که ظرفیّتش برابر با رسول خدا نیست، این عمل را برنمی‌تابد. (ن.)

آن‌حضرت ﷺ نهادم و از میان شانه و سرش به آن زن نگریستم. به من فرمود: ‹آیا سیر نشدی؟ آیا سیر نشدی؟› من برای آن که منزلت خویش را نزد او بنگرم، می‌گفتم: ‹نه.› در این حال، عمر پدیدار شد و مردم از پیرامون آن زن پراکنده گشتند. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹هرآینه می‌بینم که شیطان‌های جنّیان و آدمیان، از عمر گریختند.› پس من هم بازگشتم.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: تِرمِذی (السّنن: ۲/۲۹۴ [۵/۵۸۰]) ـ وی گفته است: «این حدیث، حسن و صحیح و دارای مضمون عجیب [و غریب] است.» ـ؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۲/۲۷۱ [۴/۱۵۹])؛ خطیب عُمَری تبریزی (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۵۵۰ [۳/۳۴۳])؛ محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲/۲۰۸ [۲/۲۵۵]).

۳. احمد (المسند: ۲/۲۰۸ [۲/۵۹۴]) از حدیث ابوهریره با ذکر سند روایت کرده است: **(۹۸)** «در حالی که حبشیان نزد رسول خدا ﷺ با نیزه‌های خود بازی می‌کردند، عمر درآمد و دست به سوی سنگریزه‌ها دراز نمود و آن را به سوی حبشیان پرتاب کرد. پیامبر ﷺ به وی فرمود: ‹ای عمر! آنان را واگذار!›»

ابوداوود طَیالِسی (المسند: ص۲۰۴) از حدیث عایشه با ذکر سند روایت کرده است: «دختران حَبَشی به مسجد می‌آمدند و به بازی می‌پرداختند. رسول خدا ﷺ مرا که جوانکی تازه‌سال بودم، می‌پوشانید و من به آنان می‌نگریستم. عمر آمد و آن‌ها را نهی نمود. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹ای عمر! ایشان را به حال خود گذار!› سپس فرمود: ‹آنان دختران اَرْفَده[1] هستند.›»

۴. ابونصر طوسی (اللّمع: ص۲۷۴ [ص۳۴۵]) روایت نموده که پیامبر ﷺ به خانهٔ عایشه رضی الله عنها درآمد و در آن، دو کنیز یافت که آواز می‌خواندند و دف می‌زدند؛ امّا آن دو را ۶۶/۸

۱. ارفده لقبی بوده برای حبشیان که یا اسم جنس است و یا برگرفته از نام جدّ آنان. بنگرید به: شرح نووی بر صحیح مسلم: ۶/۱۸۵. (م.)

از این کار بازنداشت. عمر بن خطّاب ﷺ چون به خشم آمد، گفت: «آیا ساز شیطان در خانهٔ رسول خدا؟» رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر! آن دو را واگذار؛ که هر مردمی را عیدی است.»

امینی گوید: ما را به پژوهیدن سند این روایت‌ها نیاز نیست؛ زیرا متن آن‌ها چندان شرم‌آور است که از آن کفایت کند. پس بگذارید تا تِرمِذی سند روایت خود را حسن و صحیح بشمارد! بگذارید حافظان، صندوقچهٔ دانش خود را با چنین عیب‌هایی آکنده سازند! بگذارید شاعر نیل از حافظان بی‌بهره [از خیر] پیروی کند و این را از فضیلت‌های عمر بشمارد و با عنوان «نمونه‌ای از هیبت وی» چنین سراید:

در روزگار جاهلیّت و اسلام، هیبتش پیشامدهای سخت و ناگوار را بازمی‌گرداند و بدین سبب، شرّ و زیان آن حوادث ناگوار از حد نمی‌گذشت.

در دلِ سختگیری‌هایش رازهای مرحمت برای جهانیان نهفته بود؛ امّا آن‌ها را آشکار نمی‌کرد.

در دلش با آن همه قاطعیّت، قلب مادری می‌تپید که کودکانش را مراقبت و نگاهداری می‌کند.

تازیانه‌اش او را از شمشیر تیز بی‌نیاز می‌ساخت. بسا که همین تازیانه، گمراهان و سرکشان را بیم داد!

این تازیانه برای وی همچون عصای موسی بود که باطل به وادی‌اش راه نداشت. ۹۹/۸

حتّی کودکان را در بازی‌گاه‌هاشان به بیم می‌افکند و زنان زیباروی را در بازیگری‌هاشان.

آیا دیدی آن زن را که نذر کرده بود سروده‌ای خواند و به رسول خدا پیشکش نماید؟

و گفت: «نذر کرده‌ام که اگر پیامبر از نبرد نزد ما بازآید، این سرود را با دف برایش بخوانم.»

و در حالی که نور رخسار پیامبر راهنما همه سوی آن وادی را فراگرفته بود، به آستانش درآمد؛

و اجازه خواست و نواختن دف را آغاز کرد و با نغمهٔ آن، شور و غوغا برانگیخت.

مصطفی و ابوبکر که کنار وی بود، به ساز و آوازش اعتراض نکردند.

امّا چون عمر از دور نمایان گشت، آن زن سست گشت و نزدیک بود از بیم جان دهد.

پس از بیم او، دف را زیر جامه نهان کرد و آرزو نمود که زمین وی را در کام فروبرَد.

دانش پیامبر با او به انس و نرمی رفتار کرده بود و خشونت ابوحَفْص به هراسش افکند.

پس آن امین وحی خدا با تبسّمی که در آن، همدردی با آن زن نهفته بود، فرمود:
«چون عمر را دید، شیطانش گریخت.» شیطان‌ها از سختی و خشونت رسواگر خویش، ۶۷/۸
می‌هراسند.[۱]

بر این بینوایان پوشیده مانده که آن چه در اثبات فضیلت برای خلیفهٔ دوم جست و جو می‌کنند، رسوایی‌ها و زشتی‌ها را به ساحت پیراستهٔ نبوّت می‌کشانَد! این کدام پیامبر است که نگریستن به دخترکان رقّاص و گوش سپردن به ترانه‌های آنان و حضور در صحنهٔ سازنوازی‌شان، وی را خوش آید و همهٔ این‌ها نیز کفایتش نکند تا آن که همسر خویش، عایشه، را به تماشای آن مشغول نماید؛ حال آن که مردم از نزدیک به آن دو می‌نگرند و او به همسرش می‌گوید: «آیا سیر نشدی؟ آیا سیرنشدی؟» و او گوید: «نه.» تا جایگاه خود نزد پیامبر را دریابد؛ و شکوه نبوّت، او را بازنمی‌دارد که همراه کودکان به تماشای جلوه‌های بیهوده‌گری بایستد که در شأن افراد پست و فرومایه و سبک‌مغز و گستاخ است، حال آن که شریعت مقدّسش برای حرام ساختن همهٔ این‌ها با کتاب و سنّت شریف آمده است؟ (۱۰۰)

[اکنون نمونه‌هایی از این حرام‌سازی:]

[۱.] این است سخن خدای تعالی: «و از مردمان کسانی هستند که سخن نادرست و سرگرم‌کن [و غفلت‌آمیز] را می‌خرند تا بی‌هیچ دانشی [مردم را] از راه خدا [و شنیدن آیات قرآن] گمراه سازند و آن را به مسخره گیرند؛ اینان را عذابی است خوار کننده.» [لقمان/۶]

در حدیث ابوامامه از پیامبر ﷺ رسیده است: «کنیزان غناپیشه را نفروشید و نخرید و نیاموزانید؛ و در خرید و فروش آن‌ها خیری نیست و بهای ایشان حرام است.» و این آیه دربارهٔ چنین مواردی نازل شده است: «و از مردمان کسانی هستند که می‌خرند ... .» [لقمان/۶]

---

۱. این بیت‌ها از قصیدهٔ عمریّهٔ مشهور شاعر نیل، محمّد حافظ ابراهیم [الدّیوان: ۹۴/۱] است که در همین کتاب (۸۶/۷ و ۸۷) بدان اشاره شد.

در عبارت طبری و بَغَوی آمده است: «آموختن به کنیزان غناپیشه و فروختن آن‌ها روا نیست؛ و بهای ایشان حرام است.» و آن آیه در چنین مواردی نازل گشته است.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: سعید بن منصور؛ احمد [المسند: ۳۳۵/۶ و ۳۵۴ و ۳۴۳ و ۳۶۰]؛ تِرمِذی [السّنن: ۵۷۹/۳]؛ ابن‌ماجه [السّنن: ۷۳۳/۲]؛ ابن جَرِیر؛ ابن مُنذر؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۳۰۹/۶]؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۸۰/۸]؛ بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۱۴/۶]؛ ابن‌ابی‌دنیا؛ و جز آنان. بنگرید به: جامع البیان طبری: ۳۹/۲۱ [مج۱۱/ج۲۱/۶۰]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۱/۱۴ [۳۶/۱۴]؛ نقد العلم و العلماء ابن‌جوزی: ص۳۴۷ [ص۲۳۲ و ۲۳۳]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۴۴۲/۳؛ تفسیر الخازن: ۳۶/۳ [۴۳۸/۳]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۶۳/۹ [۳۵۰/۱۳]؛ الدّرّ المنثور: ۱۵۹/۵ [۵۰۴/۶]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۲۸/۴ [۲۳۶/۴]؛ نیل الأوطار: ۲۶۳/۸ [۱۱۲/۸]؛ روح المعانی آلوسی: ۶۸/۲۱.

ابن‌ابی‌دنیا و ابن‌مَرْدَوَیه از طریق عایشه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: (۱۰۱) «هرآینه خدای تعالی کنیزآوازخوان و فروش و بهای آن و نیزآموختن به وی و گوش سپردن به او را حرام فرموده است.» سپس چنین قراءت فرمود: «و از مردمان کسانی هستند که سخن نادرست و سرگرم‌کن [و غفلت‌آمیز] را می‌خرند.» [لقمان/۶] (الدّرّ المنثور: ۱۵۹/۵؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۲۸/۴؛ روح المعانی آلوسی: ۶۸/۲۱)

۶۸/۸ نقل شده که از ابن‌مسعود در بارهٔ این آیه پرسیدند: «و از مردمان کسانی هستند که سخن نادرست و سرگرم‌کن [و غفلت‌آمیز] را می‌خرند.» [لقمان/۶] وی گفت: «به خدا سوگند! مقصود از آن، غنا است.»

در عبارت دیگر آمده است: «سوگند به خداوندی که معبودی جز او نیست، مقصود از آن، غنا است.» و این را سه بار بازگفت.

از جابر در بارهٔ این آیه نقل شده است: «آن، غنا و گوش سپردن به آن است.» واژهٔ «یشتری» در این آیه بدین معنا است: «به جای چیزی برمی‌گزینند.» چنان که در این

سخن خدای تعالی: «اینانند که گمراهی را به [بهای] ره‌یابی خریده‌اند.» [بقره/۱۶] نیز «اشتروا» یعنی: به جای آن برگزیدند. مُطَّرِفْ گوید: «مقصود از ‹شراء لهو الحدیث› در این آیه، دوست داشتن آن است.» قَتاده گفته است: «مقصود از شراء، شنیدن آن است.»

این کسان «لهوالحدیث» را در این آیهٔ شریف به معنای غنا دانسته و برآن شده‌اند که آیه در همین زمینه نازل شده است: ابن‌عبّاس، عبدالله بن عمر، عکرمه، سعید بن جبیر، مجاهد، مکحول، عمرو بن شعیب، میمون بن مِهران، قَتاده، نخعی، عطاء، علی بن بذیمه، و حسن؛ چنان که آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌شَیبه؛ ابن‌ابی‌دنیا؛ ابن‌جَریر؛ ابن‌مُنذر؛ حاکم؛ بیهقی (شعب الإیمان [۲۷۸/۴])؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ فریابی؛ ابن‌عساکر.

بنگرید به: جامع البیان طبری: ۳۹/۲۱ و ۴۱ [مج۱۱/ج۶۱/۲۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۲۱/۱۰ و ۲۲۳ و ۲۲۵؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۴۴۱/۲ [۴۴۵/۲]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۱/۱۴ و ۵۲ و ۵۳ [۳۶/۱۴- ۳۷]؛ نقد العلم و العلماء ابن‌جوزی: ص۲۴۶ [ص۲۳۱]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۴۴۱/۳ و ۴۴۲؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری قَسْطَلانی: ۱۶۳/۹ [۳۵۰/۱۳]؛ تفسیر الخازن: ۴۶۰/۳ [۴۳۸/۳]؛ تفسیر النَسَفی [۲۷۸/۳] ـ در حاشیهٔ الخازن: ۴۶۰/۳ ـ؛ تفسیر الدّرّ المنثور: ۱۵۹/۵ و ۱۶۰ [۵۰۴/۶]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۲۸/۴ [۲۳۶/۴]؛ روح المعانی آلوسی: ۶۷/۲۱؛ نیل الأوطار: ۲۶۳/۸ [۱۱۳/۸]. (۱۰۲)

۲. خدای تعالی امّت محمّد ﷺ را در قرآن عزیز با این سخن بیم می‌دهد: «و شما [از این سخن] غافل و سرگرمِ باطلید.» [نجم/۶۱] عکرمه از ابن‌عبّاس نقل کرده است: «در زبان مردم حِمیَر ‹سمَد› یعنی: غنا ورزید؛ و چون از کنیزی خواهند تا برایشان غنا ورزد، گویند: ‹اسمدینا.›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: سعید بن منصور؛ عبد بن حمید؛ ابن‌جَریر؛ عبدالرّزّاق؛ فریابی؛ ابوعُبَید؛ ابن‌ابی‌دنیا؛ بَزّار؛ ابن‌مُنذر؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ بیهقی.

بنگرید به: جامع البیان طبری: ۴۸/۲۸ [مج۱۳/ج۸۲/۲۷]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۲۲/۱۷ [۸۰/۱۷]؛ نقد العلم و العلماء ابن‌جوزی: ص۲۴۶ [ص۲۳۱]؛ النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۱۹۵/۲ [۳۹۸/۲]؛ الفائق زمَخْشَری: ۳۰۵/۱ [۱۹۹/۲]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۲۶۰/۴؛ تفسیر الخازن: ۲۱۲/۴ [۲۰۱/۴]؛ الدّرّ المنثور: ۱۳۲/۶ [۶۶۷/۷]؛ تاج العروس: ۳۸۱/۲؛ فتح القدیر شوکانی: ۱۱۵/۵ [۱۱۸/۵]؛ روح المعانی آلوسی: ۷۲/۲۷؛ نیل الأوطار: ۲۶۳/۸.

۶۹/۸

۳. در خطاب خدای تعالی به ابلیس در قرآن عزیز چنین آمده است: «و با آواز خود هر که را از آنان بتوانی برانگیز و بلغزان.» [اسراء/۶۴]

(۱۰۳)

ابن‌عبّاس و مجاهد گفته‌اند: «مقصود، غنا و ساز و آواز و بیهوده‌گری است.» چنان که در این مأخذها آمده است: جامع البیان طبری (۸۱/۱۵ [مج۹/ج۱۱۸/۱۵؛ ج۱۸۷/۱۰])؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۲۸۸/۱۰)؛ نقد العلم و العلماء ابن‌جوزی (ص۲۴۷ [ص۲۳۲])؛ تفسیر ابن‌کثیر (۴۹/۳)؛ تفسیر الخازن (۱۷۸/۳ [۱۷۰/۳])؛ تفسیر النَسَفی (۱۷۸/۳ [۳۲۰/۲])؛ التّسهیل لعلوم التنزیل ابن‌جزی کَلْبی (۱۷۵/۲)؛ فتح القدیر شوکانی (۲۳۳/۳ [۲۴۱/۳])؛ روح المعانی آلوسی (۱۱۱/۱۵).

غنا و ساز و آواز در سنّت

[۱.] در سنّت شریف از رسول خدا ﷺ رسیده است: «هیچ مردی نیست که به غنا صدایش را بلند کند، مگر این که خداوند دو شیطان را بر وی بگمارد، یکی بر این شانه و دیگری بر آن شانه‌اش؛ و پیوسته با پاهای خود، او را می‌زنند تا ساکت گردد.»

در عبارت ابن‌ابی‌دنیا و ابن‌مَرْدَوَیه آمده است: «هیچ کس صدایش را به غنا برنیاوَرَد، مگر آن که خدای تعالی دو شیطان را برانگیزد که بر دو شانهٔ وی نشینند و با پاشنه‌های خود بر سینه‌اش کوبند تا دست بکشد.»

بنگرید به: الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۳/۱۴ [۳۷/۱۴]؛ الکشّاف زمَخْشَری: ۴۱۱/۲ [۴۹۰/۳ و ۴۹۱]؛ نقد العلم و العلماء ابن‌جوزی: ص۲۴۸ [ص۲۳۲]؛ تفسیر الخازن: ۴۶۰/۳ [۴۳۸/۳]؛ تفسیر نَسَفی [۲۷۸/۳] ـ در حاشیهٔ الخازن: ۴۶۰/۳ ـ؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری:

۱۶۴/۹ [۳۵۱/۱۳]؛ الدّرّ المنثور: ۱۵۹/۵ [۵۰۶/۶]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۲۸/۴ [۲۳۶/۴]؛ روح المعانی آلوسی: ۶۸/۲۱.

۲. از عبدالرّحمان بن عوف نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جز این نیست که از دو صدای کم‌خردانهٔ بدکارانه نهی کرده‌ام: صدای نغمهٔ بیهوده‌گری و ساز و آواز شیطان؛ و صدای مصیبت دیده‌ای که چهره بخراشد و جامه بدرد و آهنگ شیطان برآوَرَد.»

(۱۰۴) در عبارت تِرمِذی [السّنن: ۳۲۸/۳] و جز او[1] از حدیث انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «دو صدای لعنت شدهٔ بدکارانه هستند که از آن‌ها نهی می‌کنم: صدای ساز و آواز و آهنگ شیطان هنگام نغمه‌سرایی و شادمانی؛ و آوای مصیبت هنگام سیلی زدن به گونه و دریدن گریبان.»

(الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۳/۱۴ [۳۷/۱۴]؛ نقد العلم و العلماء [ابن‌جوزی]: ص۲۴۸ [ص۲۳۳]؛ الدّرّ المنثور: ۱۶۰/۵ [۵۰۷/۶]؛ کنزالعمّال: ۳۳۳/۷ [۲۱۹/۱۵]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۲۹/۴ [۲۳۶/۴]؛ نیل الأوطار: ۲۶۸/۸ [۱۱۷/۸])

۳. از عمر بن خطّاب، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «بهای کنیز آوازه‌خوان، پلید است؛ و غنای او، حرام؛ و نگریستن به وی نیز حرام؛ و بهایش همچون بهای سگ است و بهای سگ، پلید است.» ۷۰/۸

آن را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۷۳/۱] با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری قَسْطَلانی (۱۶۳/۹ [۳۵۱/۱۳]) و نیل الأوطار شوکانی (۲۶۴/۸ [۱۱۳/۸]) آمده است.

۴. از ابوموسی اشعری، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که به آوای غنا گوش سپارد، او را اجازه ندهند که صدای روحانیان را بشنود.» پرسیدند: «ای رسول خدا! روحانیان کیانند؟» فرمود: «قرآن‌خوانانِ مردم بهشت.»

---

۱. بنگرید به: شرح معانی الآثار: ۲۹۳/۴؛ المصنّفِ ابن‌ابی‌شیبه: ۱۷۵/۳. (غ.)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: حکیم تِرمِذی (نوادر الأصول [۳۳۳/۱])؛ قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۵۴/۱۴ [۳۷/۱۴]).

۵. به نحو مرفوع (= از پیامبر)، رسیده است: «در میان امّت من، مردمی خواهند بود که ابریشم و باده و سازنوازی را روا می‌شمرند.»

(۱۰۵) آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد؛ ابن‌ماجه [السّنن: ۱۳۳۳/۲]؛ ابونُعَیم؛ ابوداوود [السّنن: ۴۶/۴] با سند صحیح که خدشه‌ای در آن نیست و آن را گروهی از دیگر پیشوایان صحیح شمرده‌اند؛ چنان که برخی از حافظان گفته‌اند. این را آلوسی (روح المعانی: ۷۶/۲۱) آورده و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۲۱/۱۰) با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «آن را بخاری (الصّحیح [۲۱۲۳/۵]) با ذکر سند روایت کرده است.»

۶. از ابن‌عبّاس و انس و ابوامامه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هرآینه در این امّت نیز گروهی در کام زمین خواهند رفت و سنگ بر آنان خواهد بارید و مسخ خواهند شد؛ و این، هنگامی است که باده نوشند و کنیزان آوازه‌خوان گیرند و ساز نوازند.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌دنیا؛ احمد [المسند: ۳۴۷/۲]؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۵۰/۶]؛ چنان که در الدّرّ المنثور (۳۲۴/۲ [۱۷۹/۳]) و روح المعانی آلوسی (۷۶/۲۱) آمده است.

۷. از عبدالله بن عمر/عمرو نقل شده است که این سخن خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانا می و قمار و بت‌ها [یا سنگ‌هایی که مقدّس می‌شمردند و بر آن قربانی می‌کردند] و تیرهای قرعه، پلید و از کار شیطان است.» [مائده/۹۰] در تورات چنین آمده است: «همانا خداوند حق را نازل فرمود تا با آن، باطل را از میان بَرد و بیهوده‌گری و پایکوبی و نواختن نی و بربط و دف و کمانچه را براندازد.»

آن را ایـن کسـان بـا ذکـر سـند روایـت کرده‌انـد: ابن‌ابی‌حاتِـم؛ ابوالشـیخ؛ بیهقـی (السّـنن الکبـریٰ: ۲۲۲/۱۰).

بنگرید به: تفسیر ابن‌کثیر: ۹۶/۲؛ الدّرّ المنثور: ۳۱۷/۲ [۱۶۳/۳].

۸ . از انس و ابوامامه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خداوند مرا به رحمت و هدایت برای همهٔ جهانیان برانگیخت و نیز برای محو ساختن ساز و آواز و کار جاهلیّت.» (جامع بیان العلم وفضله تألیف ابن‌عبدالبَرّ: ۱۵۳/۱ [ص۱۸۳]؛ الدّرّ المنثور: ۳۲۳/۲ [۱۷۸/۳]؛ نیل الأوطار: ۲۶۲/۸ [۱۱۱/۸])

(۱۰۶) ۷۱/۸

۹ . از علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «دسته‌ای از امّتم به شکل بوزینگان، و دسته‌ای به شکل خوکان مسخ می‌شوند. گروهی نیز در کام زمین فرو روند و بر گروهی هم بادِ نازا [= بادی که باران در پی ندارد] فرستاده شود؛ زیرا باده نوشند و ابریشم پوشند و کنیزان آوازه‌خوان برگیرند و دف نوازند.» (الدّرّ المنثور: ۳۲۴/۲ [۱۷۹/۳])

۱۰ . از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «در آخر الزّمان، گروهی از این امّت به صورت بوزینگان؛ و گروهی به صورت خوکان مسخ شوند.» گفتند: «ای رسول خدا! مگر اینان گواهی ندهند که خداوند یگانه است و محمّد رسول او است؟» فرمود: «آری؛ و نیز روزه و نماز و حج هم به جای آورند.» گفتند: «پس گناه ایشان چیست؟» فرمود: «آنان به ساز و آواز و دف پردازند و کنیزان آوازه‌خوان گیرند و شب را با باده‌گساری و بیهوده‌گری به صبح آورند و صبحگاهان به صورت بوزینگان و خوکان مسخ گردند.»

نزدیک به همین است حدیث عبدالرّحمان بن سابط، غازی بن ربیعه، صالح بن خالد، انس بن مالِک، ابوامامه، و عمران بن حُصَین.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌دنیا؛ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۱۰۷/۷]؛ ابن‌عَدیّ؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۵۶۰/۴-۵۶۱]؛ بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۹۵/۸]؛ ابوداوود [السّنن: ۴۶/۴]؛ ابن‌ماجه [السّنن: ۱۳۳۳/۲].

بنگرید به: الدّرّ المنثور: ۳۲۴/۲ [۱۷۹/۳].

۱۱. از انس بن مالِک، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که کنار کنیز آوازه‌خوانی بنشیند و به او گوش سپارد، روز قیامت در گوشش سرب ریزند.» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۳/۱۴ [۳۷/۱۴]؛ نیل الأوطار: ۲۶۴/۸ [۱۱۳/۸])

(۱۰۷) ۱۲. از عایشه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر کس در حالی بمیرد که کنیزی آوازه‌خوان نزد خود داشته باشد، بر او نماز نگزارید!» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۳/۱۴ [۳۷/۱۴])

۱۳. تِرمِذی [السّنن: ۴۲۸/۴] از حدیث علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هرگاه امّتم پانزده کار انجام دهند، بلا بر آنان فرود آید: ـ یکی از آن‌ها این است که ـ کنیزان آوازه‌خوان گیرند و به سازنوازی روی آورند.»

در عبارت ابوهریره آمده است: «هرگاه کنیزان آوازه‌خوان و سازنوازی پدید آید.»

(نقد العلم و العلماء ابن جوزی: ص۲۴۹ [ص۲۳۳-۲۳۴]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۳/۱۴ [۳۷/۱۴]؛ نیل الأوطار: ۲۶۳/۸ [۱۱۲/۸])

۱۴. از ابن‌منکدر نقل شده است: «به ما حدیث رسیده که خدای تعالی در روز قیامت فرماید: ‹کجایند بندگان من که جان‌ها و گوش‌هاشان را از بیهوده‌گری و ساز شیطان پیراسته داشتند؟ آنان را در بوستان‌های مُشک جای دهید و آگاهشان کنید که رضوان و خشنودی خویش را بر آنان فرود آورم.›» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۳/۱۴ [۳۷/۱۴])

۱۵. از ابن‌مسعود نقل شده که پیامبر ﷺ صدای مردی را شنید که شبانگاه آواز غنا می‌خواند. فرمود: «او را نماز نیست [= نمازش پذیرفته نگردد]؛ او را نماز نیست؛ او را نماز نیست.» (نیل الأوطار: ۲۶۴/۸ [۱۱۳/۸]) ۷۲/۸

۱۶. رسول خدا ﷺ در روز فتح مکّه فرمود: «جز این نیست که با فرمان شکستن دف و ساز برانگیخته شدم.» پس صحابه ـ رضوان الله علیهم ـ برون گشتند و دف‌ها و سازها را از

دست کودکان گرفتند و شکستند. (بهجة النّفوس شرح مختصر صحیح البخاری از ابومحمّد بن ابی جمرۀ اَزْدی: ۲ / ۷۴)

۱۷. در حدیثی از طریق معاویه، آمده است: «ای مردم! همانا پیامبر ﷺ از ۹ چیز بازداشت و من نیز از آن‌ها بازمی‌دارم.» و غنا را در ردیف آن‌ها شمرد. (التّاریخ الکبیر بخاری: ۴ / ۲۳۴) (۱۰۸)

غنا در مذهب‌های چهارگانه

۱. پیشوای حنفیان آن را حرام شمرده و خود آن و گوش دادنش را از گناهان دانسته است. این مذهب بزرگان کوفیان، سفیان و حَمّاد و ابراهیم و شعبی و عکرمه، است.

۲. از مالِک، پیشوای مالکیان نقل شده که از غنا وگوش سپردن به آن نهی نمود وگفت: «هرگاه کسی کنیزی خرید وآن را آوازه‌خوان یافت، وی را رسد که به سبب معیوب بودن، بازش گردانَد.» این مذهب دیگر دانشوران مدینه، مگر تنها ابراهیم بن سَعْد، است.

از مالِک پرسیدند: «مردم مدینه در چه مقدار از غنا رخصت دارند؟» گفت: «جز این نیست که نزد ما تنها فاسقان به غنا پردازند.» نیز او را در بارۀ غنا پرسیدند. گفت: «خدای تعالی فرماید: ‹و بعد از راستی جز گمراهی چیست؟› [یونس/۳۲] آیا غنا حق است؟»

۳. نقل شده که شماری از حنبلیان غنا را حرام شمرده‌اند؛ چنان که شرح کنندۀ المقنع گزارش نموده است. از عبدالله، فرزند امام احمد، نقل شده است: «از پدرم در بارۀ غنا پرسیدم. گفت: ‹نفاق را در دل می‌رویانَد؛ و مرا خوش نیاید.›» سپس وی سخن مالِک را یاد نمود: «جز این نیست که نزد ما تنها فاسقان به غنا پردازند.»

۴. یاران شافعی که به مذهب او آشنا بوده‌اند، حرمت غنا را تصریح نموده و به سخن کسی که حلال بودن آن را به شافعی نسبت داده، اعتراض کرده‌اند. برخی از آن یاران از این قرارند: قاضی ابوالطیّب که در نکوهش غنا و بازداشتن از آن، کتابی گردآورده؛ و نیز طبری و شیخ ابواسحاق در التّنبیه.

ابوالطیّب طبری گوید: «امّا شنیدن آواز غنا از زن نامحرم؛ یاران شافعی آن را روا نمی‌دانند، خواه زن آزاد باشد و خواه کنیز. شافعی گفته است: ‹کسی که کنیزی دارد و مردم را به شنیدن آوازش گرد می‌آورَد، سفیه است و گواهی‌اش پذیرفتنی نیست.›» سپس وی در بارهٔ چنین کسی سخنش را تندتر کرده و آن کار را بی‌غیرتی خوانده و انجام دهنده‌اش را سفیه شمرده؛ زیرا مردم را به باطل فراخوانَد و هر که چنین کند، سفیه است. (۱۰۹)

۷۳/۸ ابن صلاح گوید: «به اجماع همهٔ اهل حلّ و عقد از مسلمانان، شنیدن غنا حرام است.»

طبری گفته است: «دانشوران شهرهای گوناگون اجماع دارند که غنا ناپسند است و آن را نهی نموده‌اند. تنها ابراهیم بن سَعْد و عبیدالله عَنْبَری سخنی جدا از جماعت دارند.»

کسی در بارهٔ غنا از قاسم بن محمّد پرسید. گفت: «تو را از آن بازمی‌دارم و آن را برایت نمی‌پسندم.» پرسنده گفت: «آیا این کار حرام است؟» گفت: «ای برادرزاده! آن گاه که خدای تعالی حق را از باطل جدا ساخت، غنا را در کدام یک قرار داد؟» و نیز گفت: «خداوند غناپیشه و آن را که برایش غنا خوانند، لعنت نماید!»

محاسبی در رسالة الإنشاء گفته است: «غنا حرام است، همچون مردار.» در کتاب التّقریب آمده است: «غنا حرام است؛ هم پرداختن به آن و هم شنیدنش.» نحّاس گفته است: «غنا به دلیل کتاب و سنّت، بازداشته شده است.» قفّال گوید: «گواهی غناپیشه و رقّاص پذیرفته نگردد.»

بنگرید به: السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۲۴/۱۰؛ نقد العلم و العلماء ابن جوزی: ص۲۴۲-۲۴۶ [ص۲۲۸-۲۳۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۱/۱۴ و ۵۲ و ۵۵ و ۵۶ [۳۶/۱۴-۳۹]؛ الدّرّ المنثور: ۱۵۹/۵ [۵۰۴/۶-۵۰۷]؛ عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری تألیف عینی: ۱۶۰/۵ [۲۷۱/۶]؛ روح المعانی تألیف آلوسی: ۶۸/۲۱ و ۶۹.

در مفتاح السّعاده (۳۳۴/۱ [۳۷۶/۱]) آمده است: «گفته‌اند که لذّت بردن از غنا و سازنوازی، کفر است.»

امینی گوید: شاید این گوینده به روایتی دست آویخته که ابویعقوب نیشابوری از حدیث ابوهریره آورده که به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «گوش سپردن به طرب و آوازخوانی گناه است؛ و نشستن در مجلس آن، فسق؛ و لذّت بردن از آن، کفر.» (نیل الأوطار: ۲۶۴/۸ [۱۱۳/۸]) (۱۱۰)

از ابراهیم بن مسعود نقل شده است: «غنا باطل است؛ و باطل در آتش جای دارد.» نیز از او نقل گشته است: «غنا، نفاق را در دل می‌رویانَد؛ چنان که آب، سبزه را.» نیز از او نقل کرده‌اند: «هرگاه مردی بر چهارپایی بنشیند و نام خدا را بر زبان نراند، شیطان پشت سرش می‌نشیند و می‌گوید: ‹آواز بخوان!› و اگر آواز خواندن را بلد نباشد، به او گوید: ‹آرزو کن!›»

ابن‌عمر رضی الله عنه از کنار گروهی گذشت که در حال احرام بودند و مردی در میانشان به غنا آواز می‌خواند. گفت: «هلا که خداوند لبّیک شما را نشنود!» نیز وی بر کنیزکی آوازه‌خوان گذشت و گفت: «اگر شیطان می‌خواست کسی را وانهد، این کنیزک را وانمی‌نهاد [حال آن‌که شیطان هیچ‌کس را وا نمی‌نهد، حتّی این کودک آوازه‌خوان را]!»

ضحّاک گوید: «غنا مال را تباه می‌کند؛ پروردگار را به خشم می‌آورد؛ و دل را به فساد می‌کشاند.»

یزید بن ولید ناقص[1] گوید: «ای بنی‌امیّه! از غنا بپرهیزید؛ که حیا را می‌کاهد؛ شهوت را می‌افزاید؛ جوانمردی را تباه می‌کند؛ و جانشین باده است که هر چه را مستی انجام دهد، به بار می‌آورد. پس اگر از انجام آن ناگزیر شدید، زنان را از آن دور دارید؛ که غنا به زنا فرامی‌خواند.» ۷۴/۸

---

۱. وی آن چه را ولید در پرداخت‌های بیت المال به مردم افزوده بود، کاست و آن را همچون روزگار هشام ساخت. از این روی، او را ناقص (= کاهنده) خواندند. گویند نخستین کسی که او را بدین لقب خواند، مروان بن محمّد بود. بنگرید به: الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۲۹۱/۵. (م.)

در آن چه عمر بن عبدالعزیز به سهل، غلام آزاد شدهٔ خویش، نوشته، آمده است: «مرا از دانشوران ثقه خبر رسیده که حضور یافتن در مجلس سازنوازی و گوش سپردن به ترانه‌های غنا و عادت کردن به این دو کار، نفاق را در دل می‌رویانَد؛ چنان که آب، گیاه را.»

و گفته‌اند: «غنا جاسوس دل است و ربایندهٔ جوانمردی و خرد؛ در نهانگاه دل‌ها راه می‌یابد و بر پنهان جان‌ها آگاه می‌شود و به خانهٔ خیال‌انگیزی می‌خزد؛ پس آن چه را هوس و شهوت و سبک‌سری و بی‌خردی در آن بنا نهاده، می‌پراکنَد. پس می‌بینی که در مرد نشانهٔ وقار و زیبایی خِرد و شادابی ایمان و آرامش دانش پیدا است و سخنش حکمت است و سکوتش عبرت؛ امّا چون غنا می‌شنود، خرد و حیایش کاسته می‌گردد و جوانمردی و زیبایی‌اش از میان می‌رود؛ پس آن چه را پیش از شنیدن غنا زشت می‌شمرد، نیکو می‌شمرد و رازهایش را که می‌پوشانید، آشکار می‌کند و از جمالِ سکوت و آرامش به پُرگویی و هذیان و جنبش می‌رسد، گویا از جنّیان است و چه بسا دست بر هم زند و پای بر زمین کوبد! و باده نیز همین گونه کند». و سخنان دیگر جز آن چه آوردیم، نیز در این زمینه هست. (۱۱۱)

بنگرید به: السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۲۳/۱۰؛ نقد العلم و العلماء ابن‌جوزی: ص۲۵۰ [ص۲۳۵-۲۳۶]؛ الکشّاف زمَخْشَری: ۴۱۱/۲ [۴۹۱/۳]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵۲/۱۴ [۳۶/۱۴-۳۹]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۶۴/۹ [۳۵۱/۱۳]؛ الدّرّ المنثور: ۱۵۹/۵ و ۱۶۰ [۵۰۶/۶]؛ کنز العمّال: ۳۳۳/۷ [۲۱۹/۱۵]؛ تفسیر الخازن: ۴۶/۳ [۴۳۸/۳]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۲۸/۴ [۲۳۶/۴]؛ نیل الأوطار: ۲۶۴/۸ [۱۱۳/۸-۱۱۹]؛ روح المعانی آلوسی: ۶۷/۲۱ و ۶۸.

نگاهی به حدیث‌های عنوان شده

این بود جایگاه غنا و آواز و طرب؛ و آن بود سخنان نقل شده از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله. اکنون آیا خردمندانه است که آن نرم گرفتن و چشم‌پوشی را به وی نسبت دهیم که به عصمتش آسیب برساند و جایگاهش را فرود آورد و او را به پرتگاه نادانی دراندازد؛ و سپس

پنداشته شود آن کس که از غنا و آواز و طرب در خشم شد و رویاروی باطل ترش‌رویی ورزید و آن را پس زد، تنها عمر بود و نه رسول خدا ﷺ؟ این شیطان چیست که از عمر می‌هراسد، امّا از رسول خدا ﷺ بیم نمی‌ورزد؟

این کدام پیامبر است که به آواز و طرب گوش می‌سپارد و رقّاصه‌ای بیگانه نزد وی به رقص می‌پردازد و دف می‌نوازد و آواز می‌خواند؛ یا همسرش را بر آن صحنه‌های رسواگر به پای می‌دارد؛ و آن گاه، می‌فرماید: «من با آواز و طرب نسبتی ندارم و او را نیز با من نسبتی نیست.» یا: «من از آواز و طرب نیستم [= با آن نسبتی ندارم] و او هم از من نیست.» یا: «من از باطل نیستم و باطل از من نیست.»[1]؟

(۱۱۲) ۷۵/۸

این کدام بزرگ است که غنای کنیزان و دف‌نوازی آنان را در خانهٔ خویش می‌بیند و لب از لب نمی‌گشاید؛ امّا این کار، عمر را به خشم می‌آورَد و می‌گوید: «آیا ساز شیطان در خانهٔ رسول خدا؟» آیا این پیامبر همان کسی نیست که چون صدای ساز می‌شنید، دو انگشتش را در گوش‌هایش می‌نهاد و از آن مسیر دور می‌شد؟

نافع گوید: «عبدالله بن عمر صدای سازی شنید و دو انگشتش را در گوش‌هایش نهاد و از آن مسیر دور گشت؛ و به من گفت: ‹ای نافع! آیا صدایی می‌شنوی؟› گفتم: ‹نه.› پس انگشتانش را از گوش‌هایش برداشت و گفت: ‹همراه رسول خدا ﷺ بودم که چنین صدایی شنید و همانند همین کار را انجام داد.›» (سنن ابی‌داوود: ۳۰۴/۲ [۲۸۱/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۲۲/۱۰؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۰۶/۷ و ۲۸۴ [۱۶۹/۲۶؛ ۳۵/۲۷])

آیا ابن‌عبّاس با دست آویختن به سنّت شریف، نگفته است: «دف حرام است؛ و نواختن ساز، حرام؛ و عود، حرام؛ و ساز و آواز، حرام.»؟

آیا از رسول خدا ﷺ در شگفت نمی‌شوید که حبشیان در مسجد شریف وی،

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری (الأدب المفرد [ص۲۱۶])؛ بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۱۷/۱۰]؛ خطیب؛ ابن‌عساکر. بنگرید به: کنز العمّال: ۳۳۳/۷ [۲۱۹/۱۵]؛ فیض القدیر: ۲۶۵/۵.

ایـن گرامی‌تریـن مـکان دنیـا، بـازی و پایکوبـی و غنـاورزی می‌کننـد و آن‌حضـرت ﷺ و همسـرش بدان‌هـا می‌نگرنـد؛ و عمـرآن‌هـا را نهـی می‌نمایـد؛ و پیامبـرﷺ می‌فرمایـد: «ای عمـر؛ آن‌هـا را واگـذار!»؟

آیا صحیح است این خبر که از چندین طریق، از پیامبر پاک ﷺ رسیده است: «مسجدهای خویش را از کودکانتـان، دیوانگانتـان، خرید و فروشتـان، دعواورزی‌هاتان، بالا بردن صداهاتـان، و جاری کـردن حدّهاتـان دور داریـد.»؟

و نیزایـن سـخن آن‌حضرت ﷺ: «هـرکس بشـنود کـه مردی گمشـده‌اش را در مسـجد می‌جوید، باید به او گوید: ‹خداوند آن را به تو برنگردانَد!› زیرا مسـجدها برای چنین کاری بنـا نشـده‌اند.»؟ ایـن را مسـلم [الصّحیـح: ۳۹/۲]؛ ابـوداوود [السّـنن: ۱۲۸/۱]؛ ابن‌ماجـه [السّـنن: ۲۵۲/۱]؛ و تِرمِذی [السّنن: ۱۳۹/۲] با ذکر سند روایت کرده‌اند؟

و نیـز ایـن سـخن را کـه مسـلم [الصّحیـح: ۳۹/۲ و ۴۰]؛ نسـائی [السّـنن الکبریٰ: ۲۶۳/۱]؛ و ابن‌ماجه [السّنن: ۲۵۲/۱] از بُرَیْدَه با ذکر سند روایت کرده‌اند: «مردی در مسجد سراغ شتر گمشـده‌اش را گرفت. رسـول خدا ﷺ فرمـود: ‹خدا کنـد کـه به آن دسـت نیابی! مسـجدها برای کار خود بنا شـده‌اند.›»؟ (۱۱۳)

و نیزایـن گفتـار آن‌حضرت ﷺ: «در آخر الزّمـان مردمـی خواهنـد بود کـه سـخن‌های خود را در مسجدهاشـان می‌گوینـد؛ و خـدا را بـه آنـان کاری نباشـد.»؟ ایـن را ابن‌حِبّـان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان [۱۶۲/۱۵]) با ذکر سند روایت کرده است.

و نیز این سخنش ﷺ: «مسجدها را راه [عبور] نگیرید، جز برای ذکر یا نماز!»؟[1]

چه گمـان دارید در بارۀ پیامبر عصمت کـه خدای سـبحان از گرایشش بـه شـنیدن ساز و آواز پیش از بعثتش مانع می‌شود تـا جایگاه قداستش را گرامی و بزرگ دارد؛ و پس

۱. ایـن حدیث‌هـا و هماننده‌هـای آن‌هـا را حافظ منـذری (التّرغیـب و التّرهیـب: ۸۹/۱-۹۲ [۱۹۶/۱-۲۲۵]) گـرد آورده است.

از بعثتش او را وامی‌نهد تا گشاده‌خاطر و آسوده‌دل به شنیدن غناگری و پایکوبی زنان بیگانه بپردازد؟ حافظان با ذکر سند از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت نموده‌اند که از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنید: «تنها دو بار به کاری که در جاهلیّت انجام می‌دادند، گرایش یافتم و هر بار خدای تعالی مرا از آن مانع گشت. شبی به جوانی از قریش که همراه من بر بلندی‌های مکّه چوپانی می‌کرد، گفتم: ‹کاش گوسفندان مرا می‌پاییدی تا به مکّه درون شوم و به شب‌نشینی مانند جوانان مشغول گردم!› او گفت: ‹درون شو!› پس به قصد آن کار بیرون گشتم و چون به نخستین خانهٔ مکّه رسیدم، صدای نواختن دف و آواز شنیدم. گفتم: ‹این چیست؟› گفتند: ‹فرزند فلان کس با دختر بَهمان کس ازدواج نموده است.› پس نشستم تا به آنان بنگرم. خداوند بر گوش من نواخت و چنان خوابیدم که تنها نوازش آفتاب بیدارم کرد. نزد همراه خویش برگشتم. گفت: ‹چه کردی؟› گفتم: ‹کاری نکردم.› و ماجرا را برایش بازگفتم. سپس شبی دیگر همانند همان سخن را با او در میان نهادم. او گفت: ‹چنین کن!› پس بیرون شدم و چون به مکّه درآمدم، همانند همان صدا را که آن شب شنیده بودم، شنیدم. نشستم تا بنگرم. خداوند بر گوشم نواخت و به خدا سوگند! جز نوازش آفتاب بیدارم نکرد. پس نزد همراه خویش بازگشتم و ماجرا را به او گفتم. از آن پس، دیگر به هیچ بدی نگراییدم تا خداوند با رسالتش مرا کرامت بخشید.»

۷۶/۸ (۱۱۴)

(دلائل النّبوّه تألیف ابونُعَیم: ۵۸/۱ [۲۳۶/۱]؛ أعلام النّبوّه تألیف ماوردی: ص۱۴۰ [ص۲۱۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۹۶/۲ [۲۷۹/۲]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۴/۲ [۴۷۱/۱]؛ عیون الأثر ابن‌سیّد النّاس: ۴۴/۱ [۶۵/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۲۸۷/۲ [۳۵۰/۲]؛ الخصائص الکبریٰ: ۸۸/۱ [۱۴۹/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۱۳۲/۱ [۱۲۲/۱])

ماوردی (أعلام النّبوّه: ص۱۴۰ [ص۲۱۲]) گوید: «این است چگونگی عصمت وی پیش از رسالت و بازداشته شدنش از آلودگی جهالت؛ پس باید پس از رسالت، بزرگوارتر و از آلودگی‌ها پیراسته‌تر باشد. با این حال، او را بس است که اگر واگذارندش، از نیکانِ برگزیده گردد و اگر

رهایش سازند، از پاکانِ تقواپیشه و بزرگ‌ترینِ پیامبران نزد خدای تعالی شود؛ همو که با فطرت ناب و نگرش والا به رسالت فرستاده شد و خدای تعالی پس از ناب گردانیدنش او را به رسالت برگزید و وی را از ناپاکی‌ها پیراست. پس تهمت‌های گمان‌ها از وی برداشته شد و از این که در چشم‌ها کوچک به نظر آید، در امان ماند تا مردم زودتر دعوتش را پاسخ گویند و بیش‌تر از او فرمان برند.»

اکنون با من بیایید تا از آن حکیم تأویل‌پیشه [= تِرمِذی] که سخنش در همین کتاب (ص۶۵) گذشت، بپرسیم که چگونه محمّد ﷺ را به نبوّت، ابوبکر را به رحمت، و عمر را به حق اختصاص داده و پنداشته که برای برون شدن از مشکلات، دری را بسته یا کاری کرده کارستان! این کدام نبوّت است که از حق جدا می‌گردد؛ و کدام پیامبر است که از همراهِ حق، فروتر گردد؛ و کدام حق است که عمَر آن را برای خویش فراهم آورده، امّا رسول خدا ﷺ از شناخت آن دور مانده است؟

با من بیایید تا به مصیبتی دیگر از سخن زرکشی (الإجابه: ص۶۷ [ص۶۳]) پردازیم که در شمار ویژگی‌های عایشه چنین آورده که رسول خدا ﷺ خشنودی او را دنبال می‌کرد، همچون پرداختنش به بازی با اسباب بازی و در برابر او ایستادن [و مانع شدنش از دید ۷۷/۸ دیگران] برای تماشای بازی حبشیان! سپس گفته است: «دانشوران، احکام فراوان از این مطلب دریافته‌اند؛ و چه بسیار است برکت آن!»

(۱۱۵) آیا این مرد می‌خواهد افتخاری برای عایشه اثبات کند یا لغزشی را برای همسر وی بیان نموده است؟ آیا رسول خدا ﷺ خشنودی او را در کار مشروع دنبال می‌کرد یا در هر کاری، خواه مشروع و خواه نامشروع؟ ـ پناه برخدا! ـ آیا ممکن است که وی خشنودی او را حتّی در کاری که شریعت خدا را نقض می‌کند که خودش آورندهٔ آن است، دنبال نماید؟ از این مدرک فرومایه کدام حکم برداشت می‌شود، مرحبا به این نویسنده؛ آفرین بر آن دانشورانِ دریابنده؛ خداوند همانند این برکت‌ها را افزون سازد! و هرگز افزون نسازد!

وانگهی آیا نذر سبب مباح شدن کارهای حرام می‌گردد؟ در حدیث گرامی از رسول خدا ﷺ آمده است: «نذر در گناه و نیز در آن چه بشر در اختیار ندارد، روا نیست.» (صحیح مسلم: ۱۷/۲ [۱۲۶۲/۳، کتاب النّذر]؛ سنن ابی‌داوود: ۸۱/۲ [۲۲۸/۳]؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۵۲/۱ [۶۸۶/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۹/۷ و ۲۹ [۱۳۶/۳])

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «هر که نذر نماید تا خدا را اطاعت کند، پس باید اطاعتش کند؛ و هر که نذر نماید تا معصیت خدا را به جای آورَد، نباید او را معصیت کند.» (صحیح بخاری: ۲۴۵/۹ و ۲۴۶ [۲۴۶۳/۶ و ۲۴۶۴]؛ سنن تِرمِذی: ۲۸۸/۱ [۸۸/۴]؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۵۳/۱ [۶۸۷/۱]؛ سنن ابی‌داوود: ۷۸/۲ [۲۳۳/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۷/۷ [۱۳۴/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۷۵/۱۰)

عقبة بن عامر گفته که خواهرش نذر نمود تا با پای و سرِ برهنه راه رود. وی این را به رسول خدا ﷺ گفت. او فرمود: «وی را فرمان ده تا سوار شود و سرش را بپوشانَد.»[1]

از ابن‌عبّاس نقل شده که رسول خدا ﷺ در مکّه بر مردی برگذشت که در آفتاب ایستاده بود. فرمود: «این چه کار است؟» گفتند: «نذر کرده که روزه گیرد و تا هنگام شب، به سایه نرود و سخن نگوید و پیوسته بایستد.» فرمود: «باید سخن گوید و به سایه رود و بنشیند و روزه‌اش را تمام سازد!» (سنن ابن‌ماجه: ۶۵۵/۱ [۶۹۰/۱]؛ صحیح بخاری: ۲۴۷/۹ [۲۴۶۵/۶]؛ سنن ابی‌داوود: ۷۹/۲ [۲۳۵/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۷۵/۱۰) (۱۱۶)

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «جز در کاری که رضای خدای تعالی را با آن جویند، نذر روا نباشد.»[2]

آن حضرت ﷺ فرماید: «نذر دو گونه است: هر که نذرش در راه فرمان بردن از خدا ۷۸/۸

۱. سنن ابن‌ماجه (۶۵۴/۱ [۶۸۹/۱])؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی (۲۰/۷ [۱۳۶/۳])؛ سنن ترمذی [۹۴/۴]. چنان که در تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول (۲۷۹/۴ [۳۳۵/۴])؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۸۰/۱۰) نیز آمده است.
۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود [السّنن: ۲۵۸/۲] چنان که در تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول (۲۸۱/۴ [۳۳۷/۴]) آمده؛ و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۷۵/۱۰).

باشد، این کار از آنِ خداوند است و باید وی به این نذر وفا کند؛ و هر که نذرش در راه معصیت خدا باشد، این از آنِ شیطان است و آن را وفا نباشد.»[1]

بنا براین، آیا از شرط های بسته شدن نذر این نیست که کارِ نذر شده دارای رجحان باشد و با آن، خشنودی خدا و نزدیک شدن به خداوند سبحان جست و جو گردد تا درست باشد که نذر کننده گوید: «خدا را بر عهدهٔ من چنین است.»؟ چه رجحانی است در این که زنی بیگانه پیش روی مردی بیگانه دف نوازد و به غنا پردازد و در برابر او پایکوبی کند؛ مگر این که کسی گوید: «آن کنیز یا مسجد پیامبر بزرگوار سبب مباح شدن آن کارهای ممنوع گشته است.» شاید هم غلوّ ورزیدن در فضیلت‌های خلیفه، چنین کاری را روا ساخته باشد!

رأی عمر در بارهٔ غنا

جای شگفتی بسیار است که این سخنان استهزاآمیز حکایت از آن دارد که عمر غنا را زشت می‌شمرده است؛ حال آن که عینی (عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۵/ ۱۶۰ [۶/ ۲۷۲]) به نقل از التّمهید تألیف ابوعمر، مؤلّفِ الإستیعاب، عمَر را در ردیف عثمان، عبدالرّحمان بن عوف، سَعْد بن ابی‌وقّاص، عبدالله بن عمر، معاویه، عمرو بن عاص، نُعمان بن بَشیر، و حسّان بن ثابت از کسانی شمرده که غنا را مباح دانسته‌اند!

(۱۱۷) شوکانی (نیل الأوطار: ۸/ ۲۶۶ [۸/ ۱۱۵]) گفته است: «غنا و شنیدن آن، از دسته‌ای از صحابه و تابعین گزارش شده؛ که از جملهٔ صحابه، عمر است؛ چنان که ابن‌عبدالبَرّ [الإستیعاب: قسمت دوم/ ۴۵۷] و جز او روایت نموده‌اند.» سپس وی شماری از آنان را برشمرده است: عثمان، عبدالرّحمان بن عوف، ابوعُبَیدهٔ جرّاح، سَعْد بن ابی‌وقّاص، عبدالله بن عمر.

---

۱. آن را نسائی [السّنن الکبریٰ: ۷/ ۲۹] با ذکر سند روایت کرده است. چنان که در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۴/ ۲۸۱ [۴/ ۳۳۸]) آمده است.

چنان که در نیل الأوطار (۲۷۲/۸ [۱۲۰/۸]) آمده، مُبَرَّد و بیهقی از عمر روایت نموده‌اند که هرگاه وی درون خانهٔ خود بود، یکی دو بیت زمزمه می‌کرد. شوکانی با این روایت به مباح بودن غنا در برخی موارد استدلال نموده؛ و این اشاره به آن دارد که مقصود از زمزمه کردن، به غنا خواندن است.

ابن‌منظور (لسان العرب: ۳۷۴/۱۹ [۱۳۵/۱۰]) گفته است: «عمر رضی الله عنه اجازه داد که همگان غنای عرب صحرانشین را انجام دهند.» آن چه آشکارا حقیقت را روشن می‌کند، حدیث خوات بن جبیر، از صحابه، است که گوید: «برای حج گزاردن همراه عمر در راه شدیم و با کاروانی روان گشتیم که ابوعُبَیدة بن جرّاح و عبدالرّحمان بن عوف نیز در آن بودند. آن جماعت گفتند: ‹برای ما از شعر ضرار آوازی بخوان!› عمر گفت: ‹بگذارید تا ابوعبدالله [= خوات] از شعر خویش آوازی بخواند!› و من تا سحر پیوسته برایشان آواز خواندم. سپس عمر گفت: ‹ای خوات! زبان درکش؛ که شبمان را به سحر آوردیم!›» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۲۴/۱۰؛ الإستیعاب: ۱۷۰/۱ [قسمت دوم/۴۵۷]؛ الإصابه: ۴۵۷/۱؛ کنزالعمّال: ۳۳۵/۷ [۲۲۸/۱۵]) ۷۹/۸

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۳/۷ [۴۸۳/۲۵]) بدین روایت افزوده که ابوعُبَیده [پس از آن که عمر، خوات را از ادامهٔ آوازخوانی به خاطر نزدیک شدن به سمر بازداشت] گفت: «بیایید همچنان با مردی [= خوات] باشیم که امیدوارم بدتر از عمر نباشد!» (۱۱۸) خوات گوید: «پس من و ابوعُبَیده از عمر فاصله گرفتی و تا صبح و هنگام نماز به آوازخوانی ادامه دادیم.»

در کنزالعمّال (۳۳۶/۷ [۲۲۹/۱۵]) آمده است: «اصحاب پیامبر به خوات بن جبیر گفتند که برایشان آواز بخواند. گفت: ‹تا مگر از عمر رخصت گیرم!› سپس از عمر رخصت خواست و او رخصتش داد. آن گاه، خوات آواز سرداد. عمر گفت: ‹چه خوب خواند خوات؛ چه خوب خواند خوات!›»

در حدیث رباح بن معترف آمده که روزی همراه عبدالرّحمان بن عوف در سفر بود و

صدایش را به آواز بلند نمود و غنا و آهنگ سواران را خواند. عبدالرّحمان به او گفت: «این چیست؟» رباح پاسخ داد: «ایرادی ندارد. سرگرم می‌شویم و راه سفر را بر خویش کوتاه می‌کنیم.» عبدالرّحمان گفت: «اگر ناگزیرید که چنین کنید، پس شعر ضرار بن خطّاب را بخوانید!» گفته‌اند که در آن سفر، عمر بن خطّاب نیز با آنان بود و آهنگ نصب را برایشان می‌خوانْد. (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۲۴/۱۰؛ الإستیعاب: ۱۸۶/۱ [قسمت دوم/۴۸۶]) در تاج العروس [۴۸۵/۱] آمده است: «نصب گونه‌ای از آهنگ‌های عرب صحرانشین است.»

از عثمان بن نائل، از پدرش نقل شده است: «به رباح بن معترف گفتیم: ‹برای ما از آواز مردم سرزمینمان چیزی بخوان!› او گفت: ‹در حالی که عمر هست؟› گفتیم: ‹آری؛ اگر تو را بازداشت، دیگر نخوان!›»

زبیر بن بکّار گزارش کرده که رباح برایشان غنا و آواز سواران[۱] را می‌خواند. عمر که بر آنان گذشت، گفت: «این چیست؟» عبدالرّحمان گفت: «ایرادی ندارد. راه سفر را بر ما کوتاه می‌کند.» عمر گفت: «اگر ناگزیر خواهید چنین کنید، شعر ضرار بن خطّاب را بخوانید!» (الإصابه: ۵۰۲/۱)

از سائب بن یزید نقل شده است: «همراه عبدالرّحمان بن عوف در راه مکّه بودیم که وی به رباح گفت: ‹برایمان آوازی بخوان!› عمر به او گفت: ‹اگر می‌خواهی به آواز بپردازی، پس شعر ضرار بن خطّاب را بخوان!›» (الإصابه: ۲۰۹/۲) **(۱۱۹)**

۸۰/۸ در عبارت ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۵/۷ [۴۰۰/۲۴]) آمده که عمر گفت: «این چیست؟» عبدالرّحمان پاسخ داد: «ایرادی ندارد. سرگرم می‌شویم و راه سفر را بر خویش کوتاه می‌کنیم.» عمر گفت: «اگر می‌خواهی به آواز بپردازی، ... .»

---

۱. ابن‌اعرابی گوید: «مردم عرب چون سواره می‌رفتند یا در محوطهٔ مقابل خانه‌ها می‌نشستند و نیز در بسیاری از احوال، غنا و آواز سواران را می‌خواندند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله دوست داشت تا به جای خواندن این سرود، به خواندن قرآن عادت کنند.» بنگرید به: لسان العرب: ۳۳۷/۱۹ [۱۳۵/۱۰]؛ تاج العروس: ۲۷۳/۱۰.

از علاء بن زیاد نقل شده که عمر در راهی می‌رفت و لب به آواز گشود. سپس گفت: «چرا آن گاه که آواز و طرب کردم، مرا بازنداشتید؟» (کنزالعمّال: ۳۳۵/۷ [۲۲۸/۱۵])

از حارث بن عبدالله بن عبّاس نقل شده است: «همراه عمر در زمان خلافتش، در راه مکّه بودیم و مهاجران و انصار نیز با ما بودند. عمر بیتی به ترانه خواند. مردی از عراقیان که تنها عراقی همراه ما بود، به او گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! کسی جز تو باید چنین بخواند.› عمر شرم ورزید و شتر خویش را نواخت تا از کاروان دور شد.» چنان که در کنز العمّال (۳۳۶/۷ [۲۲۸/۱۵]) آمده، شافعی و بیهقی این روایت را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

این است عمر و رأی و سیرهٔ وی در بارهٔ غنا؛ پس آیا خردمندانه است که غناپیشگان از او بیم ورزند و از کاری که بدان مشغول بوده‌اند، برمند؛ حال آن که پیامبرﷺ می‌شنیده و دوری نمی‌گزیده و بر این باور بوده که شیطان از عمَر می‌هراسد، امّا از خود وی نمی‌هراسد؟ خدایا؛ به تو پناه می‌آوریم!

این افتخار خیالی گاه نیز برای عثمان روایت می‌شود. احمد (المسند: ۳۵۳/۴ [۴۷۰/۵]) با ذکر سند از طریق ابن‌اَبی‌اَوْفی روایت کرده که ابوبکر رضی الله عنه از پیامبرﷺ اجازهٔ ورود خواست و درون شد، در حالی که کنیزی به نواختن دف مشغول بود. سپس عمر رضی الله عنه اجازه خواست و درون گشت. آن گاه، عثمان رضی الله عنه اجازه طلبید و در این حال، آن کنیز از نواختن دست کشید. رسول خداﷺ فرمود: «هرآینه عثمان مردی است دارای حیای فراوان.»

همو (همان: ۳۵۴/۴ [۴۷۱/۵]) با سند دیگر چنین آورده که کنیزی نزد رسول خداﷺ دف می‌نواخت. ابوبکر و سپس عمر درآمدند. آن گاه، عثمان رضی الله عنه درون شد و آن کنیز از نواختن دست کشید. رسول خداﷺ فرمود: «... .» (۱۲۰)

به زودی شما را از حیای عثمان آگاه می‌کنیم تا درستی این حدیث را نیز دریابید!

اکنون باید به شاعر نیل روی آوریم که تازیانهٔ عمر را به عصای موسی تشبیه نموده؛

عصایی که معجزهٔ چیره شوندهٔ پیامبری معصوم بود و با آن باطل را از میان بُرد و حق را برپا داشت. چنان که در همین کتاب (ص۶۶) گذشت، وی سروده است:

تازیانه‌اش او را از شمشیر تیز بی‌نیاز می‌ساخت. بسا که همین تازیانه، گمراهان و سرکشان را بیم داد!

این تازیانه برای وی همچون عصای موسی بود که باطل به وادی‌اش راه نداشت.

اکنون از مردمان در بارهٔ وجه شباهت میان آن عصا و این تازیانه می‌پرسیم؛ تازیانه‌ای که گفته‌اند: «بسا که جز اندکی از بزرگان صحابه کسی از نوازش آن در امان نمانْد!» همان تازیانه‌ای که هر جا می‌رفت، همواره در دستش بود و مردم بیش از شمشیر، از آن می‌هراسیدند؛ و خود وی می‌گفت: «در حالی که کسی جز پروردگار جهانیان بالای سرم نیست، مردم را تازیانه می‌زنم!» [محاضرات تاريخ الأمم الإسلامية تأليف خضری: ۱۵/۲؛ الخلفاء الراشدون تألیف نجّار: ص۱۱۳ و ۲۳۹] و چنان که در محاضرات الأوائل تألیف سکتواری (ص۱۶۹) آمده، پس از وی نیز می‌گفتند: «هرآینه تازیانهٔ عمر از شمشیر حجّاج بیم‌انگیزتر است.» ۸۱/۸

چه شباهتی است میان عصای پیامبری معصوم و تازیانهٔ انسانی که جز اندکی از صحابه، کسی از آن در امان نمانده است؟ آیا شباهتشان هنگامی است که دارندهٔ این تازیانه، زنان گرینده در مصیبت دختر رسول خدا ﷺ را زد و پیامبر ﷺ دستش را گرفت و فرمود: «ای عمر؛ دست نگاه دار!»؟ (همین کتاب: ۱۵۹/۶)

یا آن گاه که امّ‌فَروه، دختر ابوقُحافَه، را که بر مرگ پدرش می‌گریست، زد؟ (همین کتاب: ۱۶۱/۶)

یا آن گاه که تمیمِ داری را به سبب گزاردن نماز پس از نماز عصر زد؛ حال آن که این کار سنّت بود؟ (همین کتاب: ۱۸۳/۶-۱۸۴)

یا آن گاه که منکدر و زید جُهَنی و دیگران را به سبب گزاردن نماز پس از نماز عصر زد؟ (همین کتاب: ۱۸۴/۶)

(۱۲۱) یا آن گاه که در کشتارگاه، کسی را زد که برای خانواده‌اش دو روز پیاپی گوشت خریده بود؟ (همین کتاب: ۲۶۷/۶)

یا آن گاه که مردی را که به زیارت بیت المَقْدِس رفته بود، زد؛ حال آن که این کار سنّت است؟ (همین کتاب: ۲۷۸/۶)

یا آن گاه که روزه‌داران ماه رجب را زد؛ در حالی که این کار، سنّتی تأکیدیافته است؟ (همین کتاب: ۲۸۲/۶)

یا آن گاه که کسی را زد که مقصود یکی از آیه‌های قرآن را نمی‌دانست و در بارۀ آن سؤال نمود؟ (همین کتاب: ۲۹۰/۶)

یا آن گاه که مسلمانی را زد که به کتابی دارای مطالب علمی دست یافته بود؟ (همین کتاب: ۲۹۷/۶)

یا آن گاه که مسلمانی را به سبب دستیابی به کتابی از دانیال [نبی] زد؟ (همین کتاب: ۲۹۸/۶)

یا آن گاه که کسی را با کنیۀ ابوعیسی زد؟ (همین کتاب: ۳۰۸/۶)

یا آن گاه که بزرگِ ربیعه را بدون گناه زد؟ (همین کتاب: ۱۵۷/۶)

یا آن گاه که معاویه را بدون انجام گناهی زد؛ چنان که در البداية و النّهایه (۱۲۵/۸ [۱۳۴/۸]) آمده است؟

یا آن گاه که ابوهریره را به سبب خرید اسبانی از مال خویش، زد؟ (همین کتاب: ۲۷۱/۶)

یا آن گاه که کسی را زد که مدّتی دراز روزه می‌گرفت؟ (همین کتاب: ۳۲۲/۶)

و موارد بی‌شمار دیگر!

سپس بنگرید که این سخن نیش‌دار آن شاعر به چه کسی بازمی‌گردد، آن جا که گفته است:

بسا که همین تازیانه، گمراهان و سرکشان را بیم داد!

«و از مردم کسی هست که گفتار او در زندگی این جهان، تو را خوشایند افتد و به شگفت

آزَد و خدا را بر آن چه در دل دارد، گواه گیرد و حال آن که سخت‌ترین دشمنان ـ یا ستیزندگان ـ است.» [بقره/۲۰۴]

(۱۲۲)

۴. کرامت‌های چهارگانهٔ عمر

۸۲/۸

۱. هنگامی که عمر مصر را گشود، مردم آن سرزمین در ماه بؤنه ـ که از ماه‌های مردم غیر عرب بوده ـ نزد عمرو بن عاص آمدند و به او گفتند: «ای امیر! این رود نیلِ ما را آیینی است که جز با انجام دادن آن، جریان نیابد.» عمرو به آنان گفت: «آن آیین چیست؟» گفتند: «آن گاه که ۱۳ شب از این ماه بگذرد، به سوی دخترکی باکره که نزد پدر و مادر خویش است، می‌رویم و پدرش را راضی می‌سازیم و بر آن دخترک از زینت‌ها و زیورها و آرایه‌ها می‌پوشانیم و سپس وی را در نیل می‌افکنیم.» عمرو به آنان گفت: «این آیینی است که در اسلام نباشد؛ و اسلام آیین‌های پیش از خود را از میان می‌برد.» آنان ماه‌های بؤنه و ابیب و مسری[1] را درنگ نمودند؛ امّا آب نیل، نه اندک و نه بسیار، جریان نیافت.

عمرو بن عاص به عمر بن خطّاب ﷺ نامه نوشت و عمر در پاسخش چنین نگاشت: «کار تو درست بوده است؛ زیرا اسلام آیین‌های پیش از خود را از میان می‌برد.» نیز در همان نامه، به عمرو نوشت: «من برگه‌ای را درون این نامه نهاده و برایت فرستاده‌ام. چون نامه‌ام به دستت رسد، این برگه را در نیل انداز!»

چون نامهٔ عمر ﷺ به عمرو بن عاص رسید، دید که در آن برگه نوشته شده است: «از بندهٔ خدا، عمر امیرالمؤمنین، به نیل مصر: امّا بعد؛ اگر جریان یافتنت به دست خودت بوده، پس دیگر جاری مشو؛ و اگر خداوند یگانهٔ چیره بر همگان، تو را جاری می‌سازد، پس از آن خدای یگانهٔ چیره بر همگان، می‌خواهیم تا جریانت بخشد!»

در عبارت واقدی آمده است: «اگر تو که آفریده‌ای هستی که زیان و سودی به دستت نیست، از جانب و به فرمان خودت جریان می‌یابی، از حرکت بایست؛ که ما را

---

۱. این سه از ماه‌های قبطیان بوده‌اند. (غ.)

به تونیازی نباشد. و اگر به توان و نیروی خداوند جریان می‌یابی، پس چنان که پیش‌تر بودی، جاری شو! و السّلام.»

پس عمرو آن برگه را در نیل افکند. و این یک ماه پیش از روز صلیب بود و مصریان برای ترک آن سرزمین آماده شده بودند؛ زیرا زندگی‌شان جز با نیل سامان نمی‌یافت. چون آن برگه را در آب افکند، صبحگاه روز صلیب، مردم برخاستند و دیدند که خدای تعالی در یک شب شانزده گز آب جاری نمود. پس خداوند آن آیین را تا همین امروز از مردم مصر برداشت. (۱۲۳)

۲. رازی در التّفسیر الکبیر آورده که در مدینه زمین‌لرزه‌ای رخ داد و عمر تازیانه‌اش را بر زمین کوبید و گفت: «به فرمان خدا، آرام گیر!» پس زمین آرام گرفت و از آن پس، دیگر در مدینه زمین‌لرزه رخ نداد.

۳. در التّفسیر الکبیر رازی آمده که در برخی از خانه‌های مدینه آتش درگرفت. پس عمر بر تکّه پارچه‌ای نوشت: «ای آتش؛ به فرمان خداوند آرام گیر!» پس آن را در آتش افکندند و در همان حال، آتش فرونشست.

۴. در محاضرة الأوائل سکتواری آمده است: «نخستین زمین‌لرزهٔ رخ داده در روزگار اسلام، به سال بیستم هجری در زمان خلافت عمر رضی الله عنه روی داد. پس امیرالمؤمنین رضی الله عنه نیزه‌اش را کوبید و گفت: ‹ای زمین؛ آرام گیر! آیا من بر روی تو به عدل رفتار نکردم؟› پس زمین آرام گرفت. و این از جملهٔ کرامت‌های وی بود. پس کرامت‌های چهارگانهٔ وی در عناصر چهارگانه پدیدار گشت: در خاک تصرّف کرد؛ و نیز در آب که در ماجرای نامه فرستادنش به نیل مصر آمده است؛ و در هوا که در قصّهٔ ساریة! الجبل! آمده؛ و نیز آتش که در رویداد آتش گرفتن آبادی مردی آمد که عمر او را واداشت تا نامش را دگرگون سازد و او سر باززد؛ و نام وی به آتش وابسته بود، همچون شهاب و قبس و ثاقب؛ چنان که در تبصرة الأدلّه و دلائل النّبوّه یاد شده است.» ۸۳/۸

بنگرید به: فتوح الشّام واقدی: ۴۴/۲ [۶۹/۲]؛ التّفسیر الکبیر رازی: ۴۷۸/۵ [۸۸/۲۱]؛ تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۱۵۰ [ص۱۵۵-۱۵۷]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۲/۲ [۲۷۸/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۱۰۰/۷ [۱۱۴/۷]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۸۶ [ص۱۱۷-۱۱۹]؛ محاضرة الأوائل سکتواری: ص۱۶۸؛ خزانة الأسرار: ص۱۳۲ [ص۹۳]؛ اَخبارُ الدُّوَل و آثار الأوّل قَرَمانی [۲۸۸/۱] ـ در حاشیهٔ الکامل: ۲۰۳/۱ ـ؛ الرّوض الفائق: ص۲۴۶؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۴۳۷/۲ [۲۸۲/۲]؛ نور الأبصار: ص۶۲ [ص۱۲۷-۱۲۸]؛ جوهرة الکلام قراغولی حنفی: ص۴۴. **(۱۲۴)**

امینی گوید: امّا روایت نیل؛ یگانه راوی آن، عبدالله بن صالح مصری است که از دروغگویان حدیث‌ساز بوده؛ چنان که در همین کتاب (۲۳۹/۵) گذشت. احمد بن حنبل [العلل و معرفة الرّجال: ۲۱۲/۳] گوید: «در آغاز فردی محکم و استوار بود و در پایان کار، فاسد گشت.» احمد بن صالح او را متّهم و بی‌اعتبار شمرده؛ و صالح جَزَره گفته است: «ابن معین وی را ثقه می‌دانست؛ امّا نزد من، در حدیث دروغ می‌پردازد.» نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۴۹] وی را غیر ثقه شمرده و ابن مَدِینی گوید: «من از او چیزی روایت نمی‌کنم.» ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۴۰/۲] گفته است: «خودش فردی بس راستگو بود؛ امّا روایت‌های زشت و ناهنجار در حدیثش از جانب همسایهٔ [ناشایست][1] او راه می‌یافت. از ابن خزیمه شنیدم که او همسایه‌ای داشته که میانشان کینه و دشمنی بوده؛ و آن فرد بر شیخ ابوصالح[2] حدیث دروغ می‌بست و آن را با خطّی همانند خطّ وی می‌نوشت و در خانه‌اش و میان کتاب‌هایش می‌افکند. عبدالله به گمان می‌افتاد که آن را خودش نوشته و روایتش می‌نمود.

ابن عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۰۸/۴] گوید: ‹در سندها و متن‌های روایاتش اشتباه رخ می‌دهد، بی آن که عمد داشته باشد.› برای این خبر مرفوع (= از پیامبر) از جابر که همین عبدالله روایت نموده، بر او قیامت به پا شد: ‹همانا خداوند اصحاب

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. در اصل مأخذ «عبدالله بن صالح» آمده است. این مطلب در همین کتاب (۳۶۰/۹) نیز خواهد آمد. (غ.)

مرا بر همهٔ جهانیان، جز پیامبران و رسولان، برگزید؛ و از اصحاب من چهار تن را گُزیده ساخت: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. پس آنان را نیکوترین اصحاب من ساخت؛ و اصحاب من همگی نیکویند.›» سپس وی گفته‌های حافظان در باطل و ساختگی شمردن این حدیث را آورده است.

بنگرید به: میزان الإعتدال: ۴۶/۲ [۴۴۲/۲].

(۱۲۵) پس روایتِ انداختن برگه در نیل، دروغین است و آن را غلوّپردازان در فضیلت‌ها ساخته‌اند؛ هرچند در این مطلب مناقشه نمی‌ورزیم که ممکن است نیل به آن نامه خضوع ورزیده باشد، آن هم به این دلیل که مردم در آن روزگار به سبب تازه‌عهدی‌شان با اسلام، به معجزه‌ای از این گونه از اسلام نیاز شدید داشته‌اند. ۸۴/۸

و امّا حدیث زمین‌لرزه که رازی آورده، در هیچ یک از رویدادهای روزگار عمر، نه با سند و نه به صورت مرسل، یاد نشده و هیچ مورّخ توانایی آن را نیاورده و حافظان نیز روایتش نکرده‌اند تا در سندش نظر گردد. نیز این که رازی گفته پس از آن، دیگر در مدینه زمین‌لرزه رخ نداد، کرامتی است دروغین که تاریخ آن را نادرست می‌شمارد؛ زیرا پس از آن، بارها در آن جا زمین‌لرزه رخ داد و یک بار به سال ۵۱۵ زمین‌لرزه‌ای بزرگ در حجاز روی داد که رکن یمانی را لرزاند و بخشی از آن و نیز قسمتی از مسجد رسول خدا ﷺ را ویران نمود؛ چنان که ابن‌کثیر (البداية و النّهاية: ۱۸۸/۱۲ [۲۳۳/۱۲]) یاد کرده است. همچنین شبانگاهان زمین‌لرزه‌ای بزرگ در مدینه به سال ۶۵۴ رخ داد که روزها به طول انجامید و هر شب و روز حدود ۱۰ بار لرزش پدید می‌آورد. ماجرای این رویداد دراز است و می‌توان آن را در البداية و النّهاية (۱۸۸/۱۳ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ [۲۲۰/۱۳]) یافت.

به سخن رازی، این گفتهٔ سکتواری را بیفزایید که آن، نخستین زمین‌لرزهٔ رخ داده در روزگار اسلام بود و به سال ۲۰ هجری روی داد؛ حال آن که چنان که در تاریخ الخمیس (۵۶۵/۱ [۵۰۲/۱]) آمده، به سال ششم از هجرت شریف نیز زمین‌لرزه‌ای رخ داد و پیامبر ﷺ

فرمود: «همانا خداوند ﷻ از کارهاتان ناراضی است و با این زلزله به شما هشدار داده تا توبه کنید و رضایتش را به دست آورید. پس چنین کنید!»

و امّا حدیث این سخن عمر: «یا سارية! الجبل الجبل!»[1] سیّد محمّد بن درویش الحوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۶۵ [ص۵۵۳]) آورده است: «این جمله از سخن عمر است که آن را بر منبر و هنگامی گفت که ساریه را به مکاشفه در نهاوند، جایی در ایران، دید. این ماجرا را واحدی و بیهقی با سندی ضعیف روایت نموده‌اند؛ و آنان در منقبت‌ها با دست باز رفتار می‌کنند.» (۱۲۶)

ما بر آن بودیم که سیّد ابن حُوت در این که آن حدیث را ضعیف خوانده، انصاف نورزیده و باید آن را ساختگی می‌شمرد؛ تا آن که سیر تحقیق ما را آگاه ساخت که ابن‌بدران (د۱۳۴۶) در یادداشتش بر تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۴۶/۶) پس از آوردن حدیث از طریق سیف بن عمر، آن را صحیح دانسته؛ پس دریافتیم که ابن حُوت در آن حکم خویش، تنها یک مصیبت به بار آورده است! چه گستاخ است ابن‌بدران در این حقیقت‌پوشی و فریبگری! آیا گفته‌های برجستگان قومش در بارهٔ سیف بن عمر، فراروی او نیست؟ آیا آن حافظان، بزرگان فنّ جرح و تعدیل در هر سند نیستند؟ ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۳۴۵/۱] گوید: «سیف بن عمر حدیث‌های ساختگی از افراد قابل اعتماد روایت می‌کرد.» همو آورده است: «گفته‌اند که او حدیث می‌ساخت و به کفر متّهم بود.» ۸۵/۸

۱. شرح این مطلب در همین کتاب (۷۰/۵) گذشت. برای یادآوری، پانوشت جناب مؤلّف در آن جای را یاد می‌کنیم: وی ساریهٔ بن زنیم بن عبدالله است و ماجرای او چنین بوده که عمر رضی الله عنه او را به فرماندهی لشکری گماشت و در سال ۲۳ به سوی فارس گسیل کرد. روز جمعه که سرور ما عمر خطبه می‌خوانْد، به خاطرش راه یافت که سپاه ساریه درون دره‌ای با دشمن رویارو گشته و در آستانهٔ شکست است و نزدیک آنان کوهی قرار دارد. پس در میان خطبهٔ خویش گفت: «یا سارية! الجبل الجبل: ای ساریه! به سوی کوه؛ به سوی کوه.» او این سخن را با صدای بلند بر زبان رانْد و خداوند آن را به گوش ساریه رسانْد؛ پس سپاهش را به سوی آن کوه حرکت داد و از یک سو با دشمن جنگیدند و خدا ایشان را بر دشمن پیروز کرد. این ماجرا در حاشیهٔ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی بدین شکل آمده است. (م.)

حاکم وی را متّهم به کفر شمرده و در روایت، بی‌اعتبارش دانسته است. ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۳۵/۳] گوید: «برخی از حدیث‌هایش مشهور و بیشینهٔ آن‌ها ناپذیرفتنی و ناهنجار است و کسی آن‌ها را از او نپذیرفته است.» همو [در جای دیگر] بیشینهٔ احادیث سیف را ناپذیرفتنی خوانده است. برقانی از دارَقُطْنی [الضّعفاء و المتروکین: ص۲۴۳] نقل کرده که حدیث سیف بی‌اعتبار است. ابن‌معین [التّاریخ: ۴۶۰/۳] گوید: «حدیث او ضعیف است و خیری از او برنیاید.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۷۸/۴] گفته است: «حدیثش بی‌اعتبار است و با حدیث واقدی شباهت دارد.» ابوداوود وی را بی‌اعتبار شمرده و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۲۳] ضعیفش دانسته و سیوطی، حدیث‌سازش خوانده و حدیثی را از طریق سری بن یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف آورده و گفته است: «این حدیث، ساختگی است و در آن ضعیفانی هستند که ضعیف‌ترینشان سیف است.» (۱۲۷)

بنگرید به: میزان الإعتدال: ۴۳۸/۱ [۲۵۵/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۹۵/۴ [۲۵۹/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵۷/۱ و ۱۹۹ و ۴۲۹.

و امّا در آتش سوختن آن آبادی به سبب خودداری آن مرد از تغییر نامش، خرافه‌ای است که با شرع و عقل و منطق سازگار نیست. در همین کتاب (۳۰۸/۶-۳۱۵) گذشت که خلیفه در بارهٔ نام‌ها و کنیه‌ها دیدگاه‌های ویژهٔ خود داشته و بر اثر همین دیدگاه‌ها، کنیه و نام کسانی را که رسول خدا ﷺ بر آن‌ها نهاده بود، دگرگون می‌ساخت؛ با این دلیل باطل که رسول خدا ﷺ وفات نمود و خدایش آمرزید، امّا ندانیم که با ما چه شود! این مطلب اقضا می‌کند که در چنین مواردی از فرمان خلیفه پیروی نگردد؛ نه آن که خداوند آبادیِ امن آرامی را به سبب خودداری مردی در آن، از فرمان خلیفه در کاری مباح، دچار عذاب فرماید. این کار ستمی گران است؛ زیرا بی‌گناهان در آن می‌سوزند و مال‌هایی تلف می‌گردد. اگر بر بلندای پشته‌ای از آن آبادیِ شعله‌ور در آتش بایستی، هرآینه بر آن

نوزادان شیرخوار و چهارپایان، همچون مادرِ فرزندمرده خواهی گریست! ما پروردگار داور دادگرمان را از همانند چنین کاری پیراسته می‌دانیم؛ و نیز برجستگان امّت را از پذیرش این دروغ‌های شرم‌آور. خداوند دوستی ورزیدن [ناحق] را از میان ببَرد؛ که چه می‌کند و چه می‌سازد و چه دروغ‌ها می‌بافد!

۵. نام نهادن عمر به امیرالمؤمنین

واقدی از ابوحمزه[1] یعقوب بن مجاهد، از محمّد بن ابراهیم، از ابوعمر روایت کرده است: «به عایشه گفتم: ‹عمر فاروق را چه کسی امیرالمؤمنین نامید؟› گفت: ‹پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "امیر مؤمنان او است."›» این را ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳۷/۷ [۱۵۴/۷]) آورده است.

امینی گوید: ابوحزره قصّه‌پردازی بود که افسانه به هم می‌بافت. پس وی را خوش افتاد تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسرش، امّ‌المؤمنین، دروغ بندد تا با ساختن افتخاری برای عمر، شنوندگان خویش را خشنود سازد؛ غافل از این که تاریخ، دروغش را برملا و زشت‌کاری‌اش را آشکار سازد، هرچند پس از گذشت روزگارانی!

(۱۲۸)
۸۶/۸

حاکم از طریق ابن‌شهاب آورده که عمر بن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان بن ابی‌خَیْثَمه پرسید: «چرا در روزگار ابوبکر رضی الله عنه می‌نوشتند: ‹از جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله› و سپس عمر در آغاز می‌نوشت: ‹از جانشین ابوبکر›؟ که بود نخستین کسی که نوشت: ‹از امیرالمؤمنین›؟» پاسخ داد: «شفاء که از زنان مهاجر نخستین بود، برایم گفت که عمر رضی الله عنه به کارگزارش در عراق نوشت تا دو مرد توانای پُرتحمّل [و پُرحوصله] را نزد وی بفرستد تا در بارهٔ عراق و مردمش از آن دو چیزهایی بپرسد. کارگزار عراق، لَبید بن ربیعه و عَدیّ بن حاتم را نزد او فرستاد. چون آن دو به مدینه رسیدند، شترانشان را در محوطهٔ مقابل مسجد خوابانیدند و سپس به مسجد درآمدند و عمرو بن عاص را دیدند و گفتند: ‹ای عمرو؛

---

۱. در البدایة و النّهایه چنین آمده؛ امّا درستِ آن «ابوحَزره» است.

برای ما از امیرالمؤمنین رخصت خواه!› عمرو گفت: ‹به خدا سوگند! نام وی را درست گفتید. او امیر است و ما مؤمنان!› آن گاه، عمرو برجست و نزد امیرالمؤمنین درون شد و گفت: ‹سلام بر تو ای امیرالمؤمنین!› عمر گفت: ‹ای فرزند عاص! در این نام، چه فکر تازه‌ای به نظرت رسید؟ پروردگارم داند که باید از آن چه گفتی دست بداری [و از این خیال بیرون آیی]!› عمرو گفت: ‹ لَبید بن ربیعه و عَدیّ بن حاتم درآمده، شترانشان را در محوطهٔ مقابل مسجد خوابانیدند و سپس نزد من آمدند و گفتند: "ای عمرو؛ برای ما از امیرالمؤمنین رخصت خواه!" به خدا سوگند! آن دو نام تو را به درستی گفتند. ما مؤمنانیم و تو امیر ما هستی.› از آن پس، کاتبان چنین نوشتند.»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین [۳/ ۸۷]) آن را با ذکر سند روایت کرده و آن را صحیح شمرده است. ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین نیز آن را صحیح دانسته است. سیوطی (شرح شواهد المغنی: ص۵۷ [۱۵۵/۱]) گوید: «با سند صحیح برای ما روایت شده که لَبید بن ربیعه و عَدیّ بن حاتم، آن دو کس بودند که چون از عراق بر عمر بن خطّاب درآمدند، وی را امیرالمؤمنین خواندند.» نیز همو این ماجرا را در تاریخ الخلفاء (ص۹۴ [ص۱۲۹]) یاد کرده است.

(۱۲۹) طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۵/ ۲۲ [۴/ ۲۰۸]) با ذکر سند از حسّان کوفی آورده که چون عمر به خلافت رسید، به او می‌گفتند: «ای جانشینِ جانشین رسول خدا!» عمر رضی الله عنه گفت: «این عبارت دراز است. خلیفهٔ دیگر که آید، گویند: ‹ای جانشین جانشین جانشین رسول خدا!› شما مؤمنان هستید و من امیر شما هستم.» پس او را امیرالمؤمنین گفتند.

ابن خلدون (مقدّمهٔ التّاریخ: ص۲۲۷ [۲۸۳/۱]) گوید: «روزی چنین پیش آمد که یکی از صحابهٔ پیامبر به او گفت: ‹ای امیرالمؤمنین!› مردم این را نیکو و درست شمردند و وی را به همین نام خواندند. گویند نخستین کسی که او را چنین خوانْد، عبدالله بن جحش بود. برخی نیز آن کس را عمرو بن عاص یا مغیرة بن شُعبه دانسته‌اند. نیز بعضی گفته‌اند ۸۷/۸

که پیکی از سوی یکی از لشکرها مژدهٔ پیروزی آورد و چون به مدینه درآمد، چنین در بارهٔ عمر پرسید: ‹امیرالمؤمنین کجا است؟› اصحاب عمر این را شنیدند و پسندیدند و گفتند: ‹به خدا سوگند! نام وی را به درستی گفتی. همانا به خدا سوگند! او به حق، امیرالمؤمنین است.› سپس او را چنین خواندند و این، لقب وی در میان مردم شد. خلفای پس از وی نیز این نام را از او ارث بردند در تمام[1] دوران بنی‌امیّه[2] کسی با ایشان در این لقب شریک نمی‌گشت.»

این نقل‌ها صراحت دارند که خود عمر پیش‌تر، از این لقب خبری نداشت، نه از رسول خدا ﷺ و نه از کسی جز او؛ و به همین سبب، آن را غریب شمرد و گفت: «پروردگارم داند که باید از آن‌چه گفتی دست بداری [و از این خیال بیرون آیی]!» عمرو بن عاص نیز از این لقب خبر نداشت و از این رو، به آن دو مرد نسبت داد که این نام را درست بر زبان رانده‌اند؛ و برای توجیه آن از نزد خود چیزی تراشید. آن دو مرد نیز که بر پایهٔ خبر صحیح، این نام را بر عمر نهادند، دانشی پیشین به آن چه که ابن‌کثیر آورده [= روایت عایشه و این که این نام‌گذاری از پیامبر بوده] نداشته‌اند؛ بلکه این نام فقط بر زبانشان جاری گشت. نیز دیگر بار به سخن ابن‌خلدون بنگرید که در بارهٔ اختلاف در تعیین نخستین کسی است که عمر را امیرالمؤمنین خواند؛ و در این میان، از این مطلب سخنی نمی‌گوید که رسول خدا ﷺ وی را بدین نام خوانده باشد. روایت طبری نیز صراحت دارد که خود عمر این نام‌گذاری را برگزید.

آری؛ آن کس که رسول خدا ﷺ وی را امیرالمؤمنین نامید، مولامان علی علیه‌السلام بود. ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۶۳/۱) با ذکر سند از انس آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای انس! برایم آب بریز تا وضو بگیرم.» سپس برخاست و دو رکعت نماز گزارد. آن گاه، فرمود: «ای انس! نخستین کسی که از این در بر تو درآید، امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان و پیشوای

(۱۳۰)

۱. در متن «إلّا سائر دولة بنی‌امیّه» آمده، ولی در مصدر «الّا» وجود ندارد و همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. این که ابن خلدون دوران بنی‌امیّه را به طور ویژه نام برده، از آن رو است که در دوران بنی‌العبّاس، حاکمان و والیان دیگری جز خلیفه نیز بودند که با این لقب یاد می‌گشتند مانند فاطمیان مصر که امیرالمؤمنین خوانده می‌شدند. (ن.)

سپیدرویان درخشان‌چهره و واپسینِ اوصیا است.» انس گوید: «گفتم: ‹بارخدایا! وی را مردی از انصار قرار ده!› امّا این را در دل نهفتم تا آن که علی آمد و پیامبر فرمود: ‹ای انس! این کیست؟› گفتم: ‹علی است.› پس پیامبر با شادمانی برخاست و او را در آغوش گرفت و عرق چهرهٔ خویش را به چهرهٔ او مالید و عرق علی را نیز به چهرهٔ خود مالید. علی گفت: ‹ای رسول خدا! دیدمت که کاری کردی که پیش‌تر با من نکرده بودی!› فرمود: ‹چرا چنین نکنم، حال آن که تو [پیام مرا] از سوی من ابلاغ می‌کنی و صدای من را به گوش آنان می‌رسانی و آن چه را پس از من در آن اختلاف کنند، برایشان تبیین می‌نمایی؟›»

ابن‌مَرْدَوَیه از طریق ابن‌عبّاس آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانهٔ خویش بود که علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ بامدادان نزد وی آمد تا مبادا کسی از او پیشی گیرد. چون درون شد، پیامبر صلی الله علیه و آله را در حیات خانه دید که سرش بر دامن دحیة بن خلیفهٔ کَلْبی قرار دارد [و خوابیده است]. گفت: «السلام علیک! رسول خدا چگونه صبح کرد؟» دحیه گفت: «به خیر، ای برادرِ رسول خدا!» علی گفت: «خداوند تو را از ما اهل بیت پاداش نیکو دهد!» دحیه گفت: «همانا من تو را دوست می‌دارم و نزد من از برای تو ستایشی هست که به تو پیشکش می‌کنم. تو امیرالمؤمنین و پیشوای سپیدرویان درخشان‌چهره هستی ... .» در همین خبر آمده که دحیه سرِ پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و در دامن علی نهاد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این همهمه چیست؟» علی ماجرا را به وی گفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! او دحیه نبود؛ بلکه جبرئیل بود که تو را با نامی نامید که خداوند بر تو نهاده است.» ۸۸/۸

حافظ ابوالعلاء حسن بن احمد عطّار از طریق ابن‌عبّاس در حدیثی آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای امّ‌سَلَمه! گواه باش و بشنو: این علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین است.» همهٔ این حدیث در همین کتاب (۸۰/۶) گذشت.

طَبَرانی (المعجم الصّغیر[۲/ ۸۸]) از طریق عبدالله بن علیم جُهَنی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «همانا خداوند ﷻ در شبی که مرا به معراج بُرد، در بارهٔ علی سه چیز را بر من وحی فرمود: او سرور مؤمنان و امام تقواپیشگان و پیشوای سپیدرویان درخشان چهره است.» (۱۳۱)

شماری از حدیث‌ها نیز پشتوانه و تأکید کنندهٔ همین روایات هستند؛ از جمله آن چه ابونُعَیم در حِلیة الأولیاء از طریق ابن‌عبّاس آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «در هر آیه‌ای که خداوند عبارت ‹یا ایّها الّذین آمنوا› را آورده، علی سرکرده و امیر آن مؤمنان است.»

در عبارت طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۱/ ۲۱۰] و ابن‌ابی‌حاتِم آمده است: «علی امیر و بزرگِ آن مؤمنان است. خداوند اصحاب محمّد را در چندین جای سرزنش فرمود؛ امّا علی را جز به نیکی یاد ننمود.»[۱]

نیز خطیب و حاکم ـ ضمن صحیح شمردن خبر ـ از طریق جابر بن عبدالله آورده‌اند: «در روز حدیبیّه از رسول خدا ﷺ شنیدم که در حالی که دست علی را گرفته بود، فرمود: ‹این امیر نیکان و کُشندهٔ بدکاران است. هر که یاری‌اش کند، خدا یاورش باشد؛ و هر که یاری‌اش را واگذارد، خداوند یاری او را وانهد.›» (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲/ ۳۷۷؛ ۴/ ۲۱۹؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳/ ۱۲۹ [۳/ ۱۴۰])

همین حدیث را ابن‌ابی‌حاتِم از طریق ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۱۱۵) و نور الأبصار (ص۸۰ [ص۱۶۳]) آمده است. نیز آن را شیخ الإسلام حمُّوئی [فَرائدُ السَّمْطَین: ۱/ ۱۵۷] از طریق عبدالرّحمان بن سهمان، در فَرائدُ السَّمْطَین آورده و ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه [ص۱۲۵]) به نقل از حاکم یاد نموده؛ امّا در آن

---

۱. بنگرید به: حلیة الأولیاء: ۱/ ۶۴؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۲۰۶ [۳/ ۱۵۸]؛ کفایة الطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب تألیف گنجی: ص۵۴ [ص۱۴۰]؛ تذکرة خواصّ الأمّة تألیف سبط: ص۸ [ص۱۳]؛ درر السّمطین جمال‌الدّین زرندی [ص۸۹]؛ الصّواعق المحرقه تألیف ابن‌حجر: ص۷۶ [ص۱۲۷]؛ کنز العمّال: ۶/ ۲۹۱ [۱۱/ ۶۰۴]؛ تاریخ الخلفاء: ص۱۱۵ [ص۱۶۰].

۸۹/۸ تحریف ورزیده و به جای «امیرنیکان» آورده است: «امام نیکان.» خداوند امانت‌داری را زنده دارد!

(۱۳۲) همچنین ابن‌عَدیّ (الکامل فی ضعفاء الرّجال [۲۴۴/۵]) از طریق علی آورده که پیامبر ﷺ فرمود: «علی سرکردهٔ مومنان؛ و مال، سرکردهٔ منافقان است.» در روایتی نیز [مال]: «سرکردهٔ ستمگران» و در روایت دیگر: «سرکرده کافران» خوانده شده است. آن را دمیری (حیاة الحیوان: ۴۱۲/۲ [۴۴۱/۲]) و ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۷۵ [ص۱۲۵]) یاد کرده‌اند و دمیری گفته است: «از همین جا است که به امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ گفته‌اند: ‹امیرزنبوران عسل.›»

نیزعلی گفته است: «من سرکردهٔ مؤمنان هستم؛ و مال، سرکردهٔ کافران است.» در عبارت دیگرآمده است: «سرکردهٔ منافقان است.» و در لفظ دیگر: «سرکردهٔ بدکاران[1].» (نهج البلاغه: ۲۱۱/۲ [ص۵۳۰]؛ تاج العروس: ۳۸۱/۱)

این است حقیقت مسلّم؛ امّا آنان به فرمان غلوّورزی در فضیلت‌ها، آن روایت ابوحزرهٔ قصّه‌گو را که دریافتید، در برابر آن تراشیده‌اند!

۶. عمر باطل را دوست نمی‌دارد

ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۴۶/۲) از طریق اسود بن سریع آورده است: «نزد پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: ‹در سروده‌ای، پروردگارم و تو را با مایه‌های ستایش ستوده‌ام.› فرمود: ‹همانا پروردگارت ﷻ ستایش را دوست می‌دارد.› پس خواندن آن سروده را آغاز کردم. مردی بلندبالا و بی‌مواجازهٔ ورود خواست؛ رسول خدا ﷺ به من فرمود: ‹سکوت کن!› سپس آن مرد درآمد و چندی سخن گفت و بیرون شد. دیگربار آن سروده را خواندم. بار دیگر آن مرد آمد و پیامبر ﷺ مرا به سکوت فراخواند و مرد سخن گفت و بیرون شد. این کار

۱. در متن این چند روایت، تعبیر «یعسوب المؤمنین» آمده که همان ملکهٔ زنبور عسل است و از آن جا که عرب‌ها ملکهٔ زنبور عسل را نر می‌دانستند، به بزرگان و سرکردگان «یعسوب القوم» می‌گفتند. (ن.)

دو یا سه بار تکرار گشت. گفتم: ‹ای رسول خدا! این کیست که مرا به خاطر او ساکت نمودی؟› فرمود: ‹این عمر است؛ مردی که باطل را دوست نمی‌دارد.›»

(۱۳۳) از طریق دیگر، از اسود تمیمی نقل شده است: «نزد پیامبر ﷺ درآمدم و برایش خواندن شعر را آغاز کردم. مردی بینی‌عقابی درون شد و رسول خدا ﷺ به من فرمود: ‹سکوت کن!› چون وی بیرون رفت، فرمود: ‹بخوان!› پس دیگربار خواندن را آغاز کردم و چندی نگذشت که آن مرد بازگشت و رسول خدا ﷺ به من فرمود: ‹سکوت کن!› چون بیرون شد، فرمود: ‹بخوان!› گفتم: ‹ای پیامبر خدا! این کیست که چون درآید، گویی: "سکوت کن!" و چون بیرون رود، گویی: "بخوان!"؟› فرمود: ‹او عمر بن خطّاب است که با باطل هیچ نسبتی ندارد.›»

از طریق دیگر، از اسود نقل شده است: «من که اصحاب پیامبر ﷺ را نمی‌شناختم، نزد او می‌رفتم و برایش شعر می‌خواندم تا آن که مردی بی‌مو و فراخ‌شانه آمد. به من گفته شد: ‹سکوت کن؛ سکوت کن!› گفتم: ‹ای وای! این کیست که نزد پیامبر ﷺ به خاطر او سکوت کنند؟› گفته شد: ‹وی عمر بن خطّاب است.› به خدا سوگند! پس از آن دانستم که بروی آسان است تا اگر صدای مرا بشنود، بی آن که با من سخنی گوید، پایم را بگیرد و تا بقیع بر زمین بکشانَد!» ۹۰/۸

امینی گوید: آیا راویان زشت‌گفتارِ این حدیث دانسته‌اند که چه نشخوار کرده‌اند؟ آیا دانسته‌اند و عمد ورزیده‌اند یا آن که دوستی ورزیدن با عمر و غلوّورزی در فضیلت‌های وی، آنان را از پیامدهای این سخن زشت نابینا کرده است؟ «[زیرا چشم‌ها]ی سر] نابینا نیست؛ بلکه [چشمِ] دل‌هایی که در سینه‌ها است، کور و نابینا است.» [حج/۴۶]

گوینده را رسد که بگوید: سروده‌ای که گوینده می‌خواست بخواند، ستایش خداوند و رسولش بود و رسول خدا ﷺ به وی اجازه داد و فرمود: «همانا پروردگارت ﷻ ستایش را دوست می‌دارد.» پس کدام باطل در این کار بوده تا عمر آن را دشمن بدارد؟ اگر باطل بود،

هرآینه رسول خدا ﷺ پیش از عمر آن را بازمی‌داشت. این کدام پیامبر است که از مردی از امّتش پرهیز می‌کند، امّا از خداوند نمی‌پرهیزد؟ چگونه آن مرد بیم ورزید که عمر پایش را بگیرد و تا بقیع بکشاند؛ امّا از رسول خدا ﷺ بیم نورزید که چنین کند یا فرمان این کار را دهد؟ و یا عمر میان حق و باطل تفاوت نمی‌نهاد و گمان می‌کرد که هر سروده‌ای باطل است و پیامبر ﷺ نیز با او در این گمانش همراهی نمود؟ آیا آن راوی یا مؤلّف به این مفسده‌ها آگاه بوده یا نه؟

اگر نمی‌دانست، پس آن مصیبتی است؛ و اگر می‌دانست، پس مصیبت بزرگ‌تر است.

۷. فرشتگان با عمربن خطّاب سخن می‌گویند

(۱۳۴)

بخاری (الصّحیح: کتاب المناقب [۱۳۴۹/۳]) در باب مناقب عمر، از ابوهریره آورده که پیامبر ﷺ فرمود: «هرآینه پیش از شما مردانی از بنی‌اسرائیل بودند که خداوند با آنان سخن می‌گفت، بی آن که پیامبر باشند. اگر کسی از امّت من چنین باشد، عمر است.»

همو (الصّحیح [۱۲۷۹/۳]) پس از آوردن حدیث غار، از ابوهریره روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «همانا در امّت‌های پیش از شما محدَّثانی بودند. اگر در امّت من کسی از آنان باشد، عمربن خطّاب است.»

عبارت‌های این روایت را در همین کتاب (۴۲/۵- ۴۶) آوردیم و در همان جا این سخن قَسْطَلانی یاد شد: «این سخن پیامبر که ‹اگر کسی چنین باشد، ... .› نه برای تردید که برای تأکید است؛ همچنان که گویی: ‹اگر مرا دوستی باشد، فلانی است.› و مقصود آن است که این فرد تنها کسی است که در دوستی کامل است؛ نه این که دوستی نداری ... .»

امینی گوید: من ندانم که هدف از سخن گفتن فرشتگان با عمر چیست. آیا تنها همین است که فرشته با آمد و شد نزد وی و سخن گفتن با او، موجب انس او می‌شد یا این که می‌آمد تا لغزش‌هایش را بزداید و گامش را استوار سازد و خطاهایش را بپیراید و آن چه را

۹۱/۸

نمی‌دانسته، به او بیاموزد؛ تا خلیفهٔ مسلمانان از پاسخ سؤالی درنمانَد و در حلّ مشکلی [دستش] تهی نباشد و بر خلاف شریعت پاک فتوا ندهد و خودسرانه و نیندیشیده سخن نگوید؟ اگر آن گفت و گوی ادّعایی هدفی خردمندانه داشته باشد، همین است و بس؟ پس به مجلّد ششم بنگرید و گام‌ها را دنبال کنید و در آن خطاها بیندیشید و سخنان بی‌معنا را بشنوید و مطالب بی‌ارزش را بنگرید! نزد ما چندین برابر آن چه در آن مجلّد آمده، موجود است که شاید به خواست خدای تعالی در مجلّدهای دیگر، برخی از آن‌ها را یاد کنیم.

(۱۳۵) آیا این فرشته در طول آن چه از عمر سرزد ـ و در مجلّد ششم، بخش «خبرهای نادر و شگفت ...» گذشت ـ به خواب فرورفته و از ادای وظیفه‌اش بازمانده بود؟ یا آن چه وی انجام می‌داد، بر این فرشته پوشیده ماند؟ یا خودرأیی عمر میان آن دو فاصله افکند؟ یا فرشته در آمد و شد بود و گاهی دیر نزد وی می‌رسید و در غیابش آن رخدادها روی می‌داد؟ یا اصلاً این قصّه ساختگی است و هیچ جایی از درستی ندارد؟ این، قوی‌ترین وجه است که شاید بر خود بخاری نیز پوشیده نبوده؛ امّا ... !

۸. کاغذی در کفن عمر

حسن و حسین بر عمر بن خطّاب درآمدند. وی به کاری مشغول بود؛ سپس متوجّه آمدن آن دو شد و برخاست و ایشان را بوسید و به هر یک ۱۰۰۰ [درهم] بخشید. آن دو بازگشتند و این مطلب را به پدرشان بازگفتند. پدرشان گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹عمر نور اسلام در دنیا؛ و چراغ بهشتیان در بهشت است.›» آن دو نزد عمر بازگشتند و این را به او گفتند. وی مرکّب و کاغذی خواست و نوشت: «دو سرور جوانان بهشتی، از پدرشان، از رسول خدا ﷺ به من خبر دادند که وی چنین و چنان فرموده است.» سپس وصیّت نمود که آن کاغذ را در کفنش بگذارند؛ و چنین شد. صبحگاهان برخاستند و دیدند که آن کاغذ بر روی قبر نهاده شده و روی آن نوشته‌اند: «حسن و حسین راست گفتند؛ و رسول خدا نیز راست فرمود.»

امینی گوید: این قصّهٔ خیالی چندان خرافه‌آمیز است که ابن‌جوزی آن را در شمار حدیث‌های ساختگی آورده؛ چنان که در تحذیر الخواص سیوطی (ص۵۳ [ص۲۰۷]) آمده؛ و گفته است: «شگفتا از کسی که وقاحتش وی را بدین جا کشانده تا چنین کتابی را بنویسد؛ و این هم کفایتش نکرده تا آن جا که آن را به فقیهان بزرگ عرضه نموده و آنان درست بودن آن تألیف را برایش گواهی کردند!»

خداوند غلوّورزی را بکُشد که نام نیک فقیهان بزرگ را آلوده؛ چنان که صفحهٔ تاریخ را سیاه نموده و چهرهٔ تألیف و تصنیف را زشت ساخته است!

(۱۳۶)

۹. زبان و قلب عمر

۹۲/۸

پیشوای حنبلیان، احمد، (المسند: ۴۰۱/۲ [۱۱۶/۳]) از نوح بن میمون، از عبدالله بن عمر عُمَری، از جَهْم بن ابی‌جَهْم، از مسور بن مخرمه، از ابوهریره روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا خداوند حق را بر زبان و قلب عمر نهاد.»

امینی گوید: و امّا ما را به قلب وی کار نباشد؛ زیرا نهفته‌های آن را کسی جز خدا نداند. آری؛ بسا که آن چه بر زبان وی جاری شده، از نهفته‌های قلبش نیز خبر دهد. اگر خواهی، از امام احمد پرسش کن که آیا حق بر زبان عمر نهاده شده بود، آن گاه که با سخن درشت خویش با رسول خدا ﷺ رویارو گشت؛ همان هنگام که پیامبر استخوان کتف و دوات و مرکّب خواست تا برای مسلمانان نوشته‌ای بگذارد که پس از وی گمراه نگردند؛ و عمر او را از خواست خویش در هدایت امّت بازداشت؟ آن سخن نیش‌دار هرچه بوده باشد، در هر حال، دامن رسول خدا ﷺ از آن پیراسته بوده؛ زیرا درد بر وی چندان چیره نمی‌گشته که از سختیِ آن، پریشان‌گویی کند؛ به ویژه که در پی آن بوده تا مایهٔ هدایت و پرهیز از گمراهی را به مردم برسانَد: «و از هوای نفس سخن نمی‌گوید. نیست این (قرآن) مگر وحیی که به او فرستاده می‌شود.» [نجم/ ۳ و ۴] به خواست خدای تعالی، در همین زمینه به انتظار سخنی پردامنه باشید!

نیزآیا در همهٔ آن صد موردی که وی برخطا رفت، حق برزبانش نهاده شده بود؟ در مجلّد ششم، در بخش اخبار نادر و شگفت، به تفصیل در بارهٔ این موارد سخن گفتیم و آن را سنجه‌ای برای شناخت وضع این روایت و همانندهای آن که غلوّپردازان در فضیلت‌ها بربافته‌اند، ساختیم.

ضعف سند این روایت را نیزبه آن چه گفتیم، بیفزایید؛ زیرا در آن، نوح بن میمون است که ابن حِبّان [الثّقات: ۲۱۱/۹] در بارهٔ وی گوید: «بسا که برخطا می‌رفت.» (تهذیب التّهذیب: ۴۸۹/۱۰ [۴۳۵/۱۰])

(۱۳۷) نیزدر آن، عبدالله بن عمر عُمَری است که ابوزُرْعه از احمد، پیشوای حنبلیان، نقل نموده است: «وی در سندها می‌افزود و یک حدیث را به شکل‌های گوناگون روایت می‌کرد.» علی بن مَدِینی هم او را ضعیف شمرده و یحیی بن سعید گفته است: «از او حدیث نگویند.» یعقوب بن شَیبه گوید: «حدیث وی پریشان است.» صالح جَزَره گفته است: «سست است و حدیثی پریشان دارد.» نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۴۶] نیز حدیثش را ضعیف دانسته و ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: مجلّد تکمیلی/۳۶۷] گفته است: «حدیث بسیار دارد، امّا ضعیفش شمرده‌اند.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۰۹/۵] گوید: «حدیثش را نویسند؛ امّا به آن احتجاج نورزند.» ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۶/۲] گفته است: «از کسانی بود که چندان به فکر تقوا و صلاح بود که از ضبط احادیث غفلت ورزید؛ پس شایسته گشت که او را وانهند.» بخاری (التّاریخ الکبیر[مج۱۴۵/۵]) گوید: «یحیی بن سعید او را ضعیف می‌شمرد.» ابواحمد حاکم گفته است: «نزد دانشوران حدیث، قوی به شمار نیاید.» مَرْوَزی نیزگفته است: «احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۶۰۵/۲] از او یاد کرده و وی را قبول نداشته است.» (تهذیب التّهذیب: ۳۲۷/۵ [۲۸۷/۵]) ۹۳/۸

همچنین در آن، جَهْم بن ابی‌جَهْم است که ذهبی (میزان الإعتدال [۴۲۶/۱]) در بارهٔ وی گفته است: «او را نشناسند.»

۱۰. رؤیای رسول خدا صلی الله علیه وآله در بارهٔ دانش عمر

بخاری (الصّحیح: ۳۵۵/۵ [۱۳۴۶/۳]) در بخش مناقب عمر، از عبدالله بن عمر، از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده است: «در حالی که خواب بودم، شیر نوشیدم و دیدم که حالت سیراب شدن از آن در ناخنم ـ یا: ناخن‌هایم ـ جریان یافت. سپس آن را به عمر دادم.» گفتند: «آن را به چه تعبیر نموده‌ای؟» فرمود: «دانش.»

(۱۳۸) آن را حکیم تِرمِذی (نوادر الأصول: ص۱۱۹ [۲۶۰/۱])؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۲۷۰/۲ [۱۵۵/۴])؛ ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۴۲۹/۲ [قسمت سوم/۱۱۴۸])؛ و محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۸/۲ [۲۷۴/۲]) با ذکر سند روایت کرده‌اند. عبارت اینان چنین است: «در خواب بودم که پیالهٔ شیری به من دادند و آن را نوشیدم، چندان که حالت سیراب شدن از آن از ناخن‌هایم بیرون زد. سپس بازماندهٔ آن را به عمر دادم ... .»

حافظ ابن‌ابی‌جمرهٔ اَزْدی اندلسی (بهجة النّفوس: ۲۴۴/۴) در شرح این حدیث گفته است: «پس با دیدهٔ خویش در کسی بنگر که بازماندهٔ پیامبر علیه السلام را نوشید که چگونه دانشش نیرومند گشت، چندان که هیچ یک از خلفا نتوانست با وی همانندی کند؛ دیگر چه رسد به صحابه رضی الله عنهم و کسانی که پس از صحابه آمدند!» ـ تا پایان آن چه از سخنان پست آورده است. ـ

امینی گوید: طبیعت حال اقتضا می‌کند که این رؤیای پیامبر پس از اسلام آوردن عمر و گذشتِ سالیانی از بعثت بوده باشد. آیا در طول این سال‌ها، پیامبر صلی الله علیه وآله از دانش تهی بود، حال آن که در جایگاه رسالت قرار داشت؛ یا دانش او کمبودی داشت که این شیر که حالت سیرابی‌اش در ناخن یا ناخن‌هایش جاری بود، آن را کمال بخشید؟ و یا شاید این خبر تنها برای بیان نمودن میزان دانش عمر و کنایه از این است که دانش او از سرچشمهٔ وحی است؟ پس آیا بر کسی که چنین پایه‌ای دارد، مسأله‌های روشن پوشیده

می‌مانَد، چه رسد به مسائل دشوار؟ آیا او را رسد که برای نادانی‌اش به کتاب خدا گوید: «سوداگری در بازارها، مرا از آن غافل نمود.»؟

پس چرا جان این مرد از دانش اثر نپذیرفت، آن گاه که از سرچشمهٔ دانش پیامبر بزرگوار نوشید؟ پس معنای این سخن وی چیست: «همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند، حتّی زنان حجله‌نشین!» و همانند این سخنان[1]؟ و چرا به آن خطاهای بی‌شمار در فتوا و جز ۹۴/۸ آن دچار گشت؛ که برخی گذشت و برخی نیز به خواست خدای تعالی خواهد آمد؟

همانا خدای سبحان به این امّتِ رحمت یافته لطف ورزید که عمر پس از نوشیدن آن پیمانه، کارشان را در دست گرفت! من نمی‌دانم که اگر پیش از آن، عهده‌دار این کار (۱۳۹) می‌شد، از زاییده‌های آن نادانی چه سرمی‌زد و اخبار نادر و شگفت در بارهٔ دانش او به کجا می‌رسید!

کاش سازندهٔ این روایت استهزابار آن را به گونه‌ای می‌ساخت که حکمش بر رسول خدا ﷺ و خلیفه سازگار گردد؛ امّا چنان که روشن ساختیم، نه با این سازگار می‌افتد و نه با آن. امّا دروغگو وظیفه دارد که در هر حال، قصّه‌هایش را بسازد! نکوهش از آنِ بخاری است که آن را معتبر می‌شمارد و از سرِ غلوّپردازی در فضیلت‌ها، آن را در کتاب صحیح می‌آورَد. از آن بزرگ‌تر و سخت‌تر، وضع کسانی همچون ابن‌ابی جمرهٔ اَزْدی است که با سخنان زراندود، بر حقیقت‌ها نزد ساده‌دلان امّت پرده می‌افکنند و آن را دیگرگون نشان می‌دهند و این کار را که نزد خداوند بس سنگین است، سبک می‌شمارند!

۱۱. عمر و هراسیدن شیطان از وی

بخاری (الصّحیح: ۸۹/۵ [۱۱۹۹/۳]) در کتاب آغاز آفرینش، در باب ویژگی ابلیس و سپاهیانش؛ و نیز در همان (۲۵۶/۵ [۱۳۴۷/۳]) در کتاب مناقب، در باب مناقب عمر، از سَعْد بن ابی‌وقّاص با ذکر سند روایت نموده که عمر از رسول خدا ﷺ اجازهٔ ورود خواست،

۱. بنگرید به آن چه در همین کتاب (۳۲۸/۶) گذشت.

حال آن که زنانی از قریش نزد وی به گفت و گو مشغول بودند و نزد پیامبر پرگویی می‌کردند و صداهاشان را بلند برآورده بودند. چون عمر اجازهٔ ورود خواست، برخاستند و به فراسوی پرده شتافتند. سپس رسول خدا ﷺ به وی اجازهٔ ورود داد، حال آن که لب به خنده گشوده بود. عمر گفت: «ای رسول خدا؛ خداوند لبت را خندان سازد!» فرمود: «از این زنان در شگفت شدم که نزد من بودند و چون صدای تو را شنیدند، به فراسوی پرده شتافتند.» عمر گفت: «ای رسول خدا! برای آن که پروا ورزند، تو سزاوارتر از منی!» سپس عمر گفت: «ای دشمنان خود! آیا از من پروا می‌ورزید و از رسول خدا ﷺ نه؟» گفتند: «آری؛ تو درشت‌خوتر و خشن‌تر از رسول خدا ﷺ هستی.» رسول خدا ﷺ فرمود: «سوگند به آن که جانم به دست او است! هرگز شیطان تو را نبیند که رهنوردِ راهی باشی، مگر آن که راهی دیگر را برای رفتن برگزیند!»

امینی گوید: این راوی چه بی‌شرم و گستاخ بوده که این حدیث را در شمار فضیلت‌ها آورده؛ حال آن که سزاوارتر است آن را در ردیف سخنان یاوه بشماریم. نخست پنداشته که آن زنان از رسول خدا ﷺ پروا نمی‌ورزیدند و از عمر حساب می‌بردند. بر این پایه، از او می‌پرسیم: (۱۴۰) آیا این زنان همسران آن حضرت ﷺ بودند ـ چنان که شارحان این حدیث برای پرده کشیدن بر زشتی آن، یاد کرده‌اند[1] ـ یا زنانی بیگانه بودند؟ اگر همسران وی بودند، وجهی نداشته که برای پرده افکندن یا پُرگویی نزد وی، از او پروا ورزند؛ زیرا همسران را با شوی‌های خویش ۹۵/۸ کارهایی ویژه است. پس پرده‌پوشی‌شان نزد عمر، نه به سبب پروا ورزیدن از او، که به دلیل بیگانگی‌اش بوده است.

و امّا اگر همسران وی نبوده باشند، [یاوه بودن این حدیث آشکارتر می‌گردد] و از سبک و سیاق روایت نیز برمی‌آید که چنین بوده؛ همچون این بخش از آن: «زنانی از قریش نزد وی بودند.» و نیز این سخن رسول خدا ﷺ: «از این زنان که نزد من بودند، در شگفت

۱. بنگرید به: إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۵/ ۲۹۰ [۸/ ۱۹۸].

شدم ... .» و هم این سخن عمر: «ای رسول خدا! تو سزاوارتری که ... .» و همچنین این سخنش: «ای دشمنان خود! ... .» هیچ یک از این‌ها با این که آنان همسران پیامبر بوده باشند، سازگاری ندارد؛ زیرا در سخن نخست، زنان به صورت نکره یاد شده‌اند. از ظاهر این سخن که: «آن زنان نزد من بودند.» برمی‌آید که حضور یافتنشان نزد پیامبر به صورت اتّفاقی بوده، نه این که همچون همسرانش شب و روز با وی بوده باشند. نیز گفتیم که اگر همسران وی بودند، وجهی نداشت که از او پروا ورزند و بدین سبب که پروا نورزیده بودند، دشمنان خویشتن به شمار آیند؛ زیرا آشکار ساختن زینت و زیبایی برای همسر، عبادت است نه گناه. پس این که آن زنان بیگانه بدون پرده نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودند، یا از این روی بود که آن حضرت ﷺ این کار را حرام نشمرده بود و یا از آن جهت که حرام ساخته، ولی آن را از یاد برده بود یا در نهی از این کار سهل‌انگاری ورزید و یا از آنان پروا ورزید، هرچند آنان از وی پروا نورزیده بودند؛ امّا خوشایندش بود که از کاری که در آن بودند، دست بردارند و از این روی، چون به فراسوی پرده شتافتند، شادمان گشت و عمر را ستود. بایستهٔ این سخن آن است که عمر از رسول خدا ﷺ فقیه‌تر یا بر اصول پایدارتر یا برای خدا سختگیرتر و یا دارای جانی نیرومندتر بوده باشد! از سخن گفتن بدون اندیشه، به خداوند پناه می‌بریم!

و امّا در بارهٔ این سخن که در بخش دوم به آن حضرت ﷺ نسبت داده‌اند: «سوگند به آن که جانم به دست او است! هرگز شیطان تو را نبیند که رهنوردِ راهی باشی، مگر آن که راهی دیگر را برای رفتن برگزیند!» چرا شیطان از خلیفه می‌هراسد و راهی جز راه او را می‌سپارد؛ امّا بزرگی و نیروی ایمان پیامبر ﷺ او را به هراس نمی‌افکند و در راه او ره می‌سپارد و او را وانمی‌گذارد تا از منکر نهی نماید و انجام دهندگان آن کار ناشایست را وامی‌دارد تا آشکارا نزد پیامبر بدان کار پردازند.

حتّی شیطان ـ خدایش لعنت کناد! ـ بر او آشکار می‌شود تا نمازش را بشکند، هرچند

(۱۴۱) ناامید بازمی‌گردد؛ چنان که بخاری (الصّحیح: ۱۴۳/۱ [۴۰۵/۱]) در کتاب صلاة، در باب کارهایی که در نماز جایز نیست؛ و نیز مسلم (الصّحیح: ۲۰۴/۱ [۲۳/۲]) در باب جواز لعن کردن شیطان در نماز، با ذکر سند از ابوهریره آورده‌اند که رسول خدا به نماز ایستاد و سپس فرمود: «شیطان بر من آشکار گشت و به من یورش آورد تا نمازم را بشکند؛ امّا خداوند مرا بر او چیره ساخت و خفه‌اش کردم ... .»

گیرم که شیطانِ لعنت شده در این بار آسیبی به رسول خدا ﷺ نرسانید؛ امّا بر جایگاه برتروی گستاخی نمود. در صحیح بخاری (۷۸/۱ کتاب الأذان [۲۲۰/۱]) وصحیح مسلم (باب فضل الأذان: ۱۵۳/۱ [۳۶۹/۱]) از ابوهریره روایت گشته که هرگاه شیطان آوای اذان نماز را از هر مسلمانی بشنود، پشت به فرار می‌نهد و از هراس روی به گریز می‌گذارَد و چون بی‌قراری بی‌تاب بادی باصدا درمی‌کند. ۹۶/۸

پس چگونه آن لعنت شده بر رسول خدا در حال نمازش گستاخی می‌ورزد؛ امّا هرگز بر عمر گستاخی نکند، زیرا راهی جز راه وی را می‌پیماید؟ در روایتی که احمد [المسند: ۴۸۵/۶]؛ تِرمِذی [السّنن: ۵۸۰/۵]؛ و ابن حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان: ۳۱۵/۱۵] از بُرَیْدَه آورده‌اند، آمده است: «ای عمر! هرآینه شیطان از تو می‌هراسد.» [فیض القدیر: ۳۵۹/۲] در روایتی که طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۰۵/۲۴] و ابن مَنْده و ابونُعَیم از سدیسه، کنیز حَفْصه، از حَفْصه، دختر عمر، آورده‌اند، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «از هنگامی که عمر اسلام آورد، شیطان هرگز با وی روبه‌رو نگشت، مگر آن که به روی درافتاد.» [الإصابه: ۳۲۶/۴؛ فیض القدیر: ۳۵۲/۲]

مرا خوشایند نیست تا با یاد کردن از رفتارهای این مرد که تنها انگیزه‌اش شیطان بوده، احساسات را خدشه‌دار سازم؛ امّا کاش می‌دانستم که آیا شیطان از وی می‌هراسید و می‌گریخت و به روی درمی‌افتاد و راهی جز راه او را می‌سپرد، از آن گاه که اسلام آورد تا سال هشتم هجری که مکّه گشوده گشت؛ و نیز تا هنگام نازل شدن این آیه: «پس آیا باز (۱۴۲)

می‌ایستید؟!» [مائده/۹۱] تا آن گاه که این مرد گفت: «دست کشیدیم؛ دست کشیدیم!» و تا آن هنگام که در خانۀ ابوطَلحۀ انصاری، مجلس [باده‌نوشی] برپا کردند؟ پژوهندگان را بایسته است که آن چه را در همین کتاب (۶/۲۵۱-۲۶۱) و نیز (۷/۹۵-۱۰۲) آوردیم، دریابند.

وانگهی آن دلیریِ رسول خدا که هنگام آشکار شدن و تاختن شیطانِ رانده شده به آن‌حضرت ﷺ در حال نماز رخ نمود و میان شیطان و نماز او حائل شد، در آن روز که زنان قریش نزد وی بودند، کجا رفت تا باز هم گلوی شیطان را بگیرد و آن زنان را بازدارد؟

با همۀ این‌ها می‌توانید دریابید که این روایت تا چه اندازه درست است و صحیح بخاری چه مایه اعتبار دارد و غلوّپردازان در فضیلت‌ها چه کرده‌اند و آن دوستی ورزیدنِ کور و کر کننده چه به بار آورده است! بدین دروغ‌ها بیفزایید آن چه را در مجلّد پنجم از همین کتاب، در زنجیرۀ روایت‌های ساختۀ غلوّپردازان در فضیلت‌های عمر آوردیم.

«این چنین از خبرهایی که گذشته است، بر تو برمی‌گوییم؛ و به راستی تو را از نزد خویش یادکردی ـ قرآن ـ داده‌ایم. هر که از آن روی بگردانَد، همانا در روز رستاخیز باری سنگین ـ یا باری بد: کفر و تکذیب ـ بردارد.» [طه/۹۹ و ۱۰۰]

(۱۴۳)

غلوّ ورزیدن در بارهٔ فضیلت‌های عثمان

ابن عَفّان بن ابی‌العاص بن امیّه، خلیفهٔ اموی

۹۷/۸ پیش از پرداختن به بیان این فضیلت‌ها، شما را از مواردی آگاه می‌کنیم که میزان دانش خلیفه و صفات و خوی‌های ارجمند وی و جایگاهش در تقوا و پایگاهش در ایمان را به شما می‌شناساند تا در بارهٔ فضیلت‌هایش نظر کسی را یابید که هم از او و هم از فضیلت‌هایش آگاه است.

۱. قضاوت وی در بارهٔ زنی که شش‌ماهه زایید

حافظان از بعجة بن عبدالله جُهَنی با ذکر سند روایت کرده‌اند: «مردی از ما با زنی از جهینه ازدواج نمود و آن زن برایش پس از شش ماه فرزندی کامل و تمام آورد. همسرش نزد عثمان رفت و او فرمان داد تا آن زن را سنگسار کنند. این خبر به علی ﷺ رسید؛ پس نزد وی درآمد و گفت: ‹چه می‌کنی؟ وی را چنین حکمی نباشد. خداوند ـ تبارک و تعالی ـ فرموده است: "و بار برداشتن و از شیر گرفتن او سی ماه است." [احقاف/۱۵] و نیز فرموده است: "و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند." [بقره/۲۳۳] پس دوران شیردهی ۲۴ ماه و دوران بارداری ۶ ماه می‌شود.› عثمان گفت: ‹به خدا سوگند! بدین نکته پی نبرده بودم.› سپس فرمان داد تا آن زن را بازگردانند؛ امّا آن زن در حالی که سنگسار شده بود، یافته شد. آن زن به خواهر خویش گفته بود: ‹خواهرم؛ غمگین مباش! زیرا به خدا سوگند! جز

همسرم هیچ کس عورتم را نگشوده است.» پس آن کودک به روزگار جوانی رسید و سپس آن مرد اعتراف نمود که فرزند او است؛ که شبیه‌ترینِ مردم به وی بود. و سپس آن مرد را دیدم که در بستر خویش، افتاده بود و اندام‌هایش را از هم می‌گسستند.» (۱۴۴)

آن را ایـن کسـان بـا ذکـر سـند روایـت کرده‌انـد: مالِـک [الموطّأ: ۸۲۵/۲]؛ ابن‌مُنـذر؛ ابن‌ابی‌حاتِـم؛ بیهقـی [السّـنن الکبـریٰ: ۴۴۲/۷]؛ ابوعمـر؛ تفسـیر ابن‌کثیـر [۱۵۸/۴]؛ ابن‌دَیْبَـع [تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۱۱/۲]؛ عینـی [عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۸/۲۱]؛ و سیوطی [الدّر المنثور: ۴۴۱/۷] چنان که در همین کتاب (۹۴/۶) گذشت.

امینـی گویـد: بسـیار مایـهٔ شـگفتی اسـت کـه پیشـوای مسـلمانان بـه آن چـه در جای‌هـای گوناگـون بـدان نیازمنـد اسـت و در کتـاب عزیـز خداونـد هسـت، پـی نمی‌بَـرد و بـر اثـر ایـن نادانـی، زن مؤمـن بی‌گناهـی نابـود می‌شـود و بـه زنـا متّهـم می‌گـردد و آبرویـش در میـان جامعهٔ دینـی و نـزد همـگان می‌رود! چرا آن گاه کـه از دریافتـن ایـن مسـأله ناتـوان گشـت، بـا هیـچ یـک از صحابـه‌ای کـه بدیـن مطلـب آگاه بودنـد، رایزنـی نکـرد تـا بـه گنـاه قتـل و رسـوا نمـودن مؤمـن دچـار نگـردد؟ آیـا هماننـد همیـن ماجـرا را بـه یـاد ندارید کـه بارهـا در روزگار عمـر رخ داد، آن گاه کـه خواسـت تـا زنـان شـش‌ماهه زاینـده را سنگسـار نمایـد و امیرالمؤمنیـن و ابن‌عبّـاس او را بازداشـتند؛ چنـان کـه در همیـن کتـاب (۹۳/۶ - ۹۵) گذشت؟ (۹۸/۸)

گیریم که وی از آن دو آیهٔ گرامی غافل مانْد و آن چه را در روزگار عمر گذشت، از یاد بُرد؟ مدرک وی در حکم کردن به سنگسار آن زن بینوا چه بود: کتاب؟ کدام آیهٔ قرآن؟ سنّت؟ چه کسی آن را روایت نموده بود؟ رأی و قیاس؟ مدرک این رأی و ترتیب این قیاس چیست؟ و اگر چیزی جز فتوای بی‌دلیل نبود، درود خداوند بر این فتوادهنده! آفرین به این فتوا و مرحبا به این خلافت و خلیفه! آری؛ خاندان امیّه، کسی را برتر از این انسان نمی‌پرورد و میوه‌ای گواراتر از آن، از این درخت چیده نمی‌شود!

(۱۴۵)

۲. نماز کامل خواندن عثمان در سفر

مسلم و بخاری و جز آن دو با ذکر سند از عبدالله بن عمر روایت نموده‌اند: «رسول خدا ﷺ در منا نماز را پیشاپیش ما دو رکعت گزارد و پس از وی، ابوبکر؛ و از پسِ ابوبکر، عمر؛ و نیز عثمان رضی الله عنه در آغاز خلافتش چنین کردند. سپس عثمان آن را چهار رکعت گزارد.» ابن‌عمر هرگاه با امام نماز می‌گزارد، چهار رکعت می‌خواند و چون به تنهایی نماز می‌گزارد، دو رکعت. (صحیح البخاری: ۱۵۴/۲ [۵۹۶/۲]؛ صحیح مسلم: ۲۶۰/۲ [۱۴۲/۲]؛ مسند احمد: ۱۴۸/۲ [۳۱۹/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۲۶/۳)

در عبارت ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۲۷۰/۴) آمده است: «ابن‌عمر هرگاه در منا همراه امام چهار رکعت نماز می‌گزارد، به خانه بازمی‌گشت و آن را به صورت دو رکعت دیگربار می‌خواند.»

مالِک (الموطّأ: ۲۸۲/۱ [۴۰۲/۱]) با ذکر سند از عُروه آورده که رسول خدا ﷺ نماز چهار رکعتی را در منا دو رکعت می‌گزارد و ابوبکر و عمر بن خطّاب نیز در منا چنین می‌کردند. عثمان هم در نیمی از دوران خلافتش چنین کرد و سپس آن را کامل ادا نمود.

نسائی (السّنن الکبریٰ: ۱۲۰/۳ [۵۸۶/۱]) با ذکر سند از انس بن مالِک آورده است: «در منا همراه رسول خدا ﷺ نماز را دو رکعت گزاردم و با ابوبکر و عمر و عثمان، در آغاز دوران حکومتش، نیز چنین کردم.»

نیز نسائی با ذکر سند از عبدالرّحمان بن یزید آورده است: «عثمان در منا پیشاپیش ما چهار رکعت نماز گزارد. این خبر به عبدالله [بن مسعود] رسید و او گفت: ‹من همراه رسول خدا ﷺ نماز را دو رکعت گزاردم.› ... .» ۹۹/۸

(۱۴۶) احمد، پیشوای حنبلیان (مسند احمد: ۳۷۸/۱ [۶۲۵/۱]) این خبر را روایت نموده و حدیثِ یاد شده از انس را در همان کتاب (۱۴۵/۳ [۶۱۱/۳]) با ذکر سند و با این عبارت آورده است: «رسول خدا ﷺ نماز را در منا دو رکعت گزارد و ابوبکر و عمر نیز در منا چنین کردند. عثمان بن عَفّان چهار سال چنین نمود و سپس آن را کامل خواند.»

مسلم و بخاری و جز آن دو با ذکر سند از عبدالرّحمان بن یزید روایت کرده‌اند: «عثمان بن عَفّان ﵁ در منا پیشاپیش ما چهار رکعت نماز گزارد. این را به عبدالله بن مسعود خبر دادند. گفت: ‹انّا لله و انّا الیه راجعون.› سپس گفت: ‹همراه رسول خدا ﷺ در منا دو رکعت نماز گزاردم و همراه ابوبکر ﵁ و عمربن خطّاب ﵁ نیز در منا چنین کردم. کاش بهرهٔ من از چهار رکعت نماز، دو رکعتِ پذیرفته شده باشد!›» (صحیح بخاری:۲/ ۱۵۴ [۱/ ۳۶۸]؛ صحیح مسلم:۱/ ۲۶۱ [۲/ ۱۴۳]؛ مسند احمد:۱/ ۴۲۵ [۱/ ۷۰۰])

ابوداوود و جز او از عبدالرّحمان بن یزید با ذکر سند روایت کرده‌اند: «عثمان ﵁ در منا نماز را پیشاپیش ما چهار رکعت گزارد. عبدالله گفت: ‹همراه رسول خدا ﷺ دو رکعت نماز نهادم و با ابوبکر و عمر و نیز با خود عثمان در آغاز حکومتش چنین کردم. سپس وی آن را کامل نهاد. پس راه‌های شما چندگانه شد. هرآینه دوست می‌داشتم که بهرهٔ من از چهار رکعت، دو رکعتِ پذیرفته شده باشد!›» اعمش گوید: «معاویة بن قرّه از استادان روایتش حدیث نموده که عبدالله [بن مسعود در منا] چهار رکعت نماز نهاد. به او گفتند: ‹کار عثمان را عیب شمردی و سپس خودت چهار رکعت گزاردی؟› گفت: ‹اختلاف کردن شرّ است.›» (سنن ابی‌داوود: ۱/ ۳۰۸ [۲/ ۱۹۹]؛ الآثار تألیف قاضی ابویوسف: ص۳۰؛ کتاب الأمّ شافعی: ۱/ ۱۵۹؛ ۷/ ۱۷۵ [۱/ ۱۸۵؛ ۷/ ۲۴۸])

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳/ ۱۴۴) از عبدالرّحمان بن یزید با ذکر سند روایت کرده است: «در مزدلفه[۱] همراه عبدالله بن مسعود بودیم. چون به مسجد منا درآمد، گفت: ‹امیرالمؤمنین چند رکعت نماز گزارد؟› گفتند: ‹چهار رکعت.› او نیز چهار رکعت گزارد. گفتیم: ‹آیا خود تو برای ما حدیث نگفتی که پیامبر ﷺ دو رکعت نماز گزارد و ابوبکر نیز چنین کرد؟› گفت: ‹آری؛ اکنون نیز همان را برای شما روایت می‌کنم. امّا عثمان امام است و من با وی مخالفت نمی‌ورزم؛ زیرا اختلاف ورزیدن شرّ است.›»

---

۱. در متن کلمه «جمع» آمده که مراد، مزدلفه است. (ن.)

(۱۴۷)
۱۰۰/۸

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۴۴/۳) از حمید با ذکر سند روایت کرده است که عثمان بن عَفّان نماز را در منا چهار رکعت گزارد و سپس برای مردم خطبه خواند و گفت: «ای مردم! سنّت همان سنّت رسول خدا ﷺ و دو خلیفهٔ همراه او است. امّا امسال ماجرایی از مردم رخ داد[1] و من بیم ورزیدم که دو رکعت نماز را در همه جا سنّت سازند.» چنان که در کنزالعمّال (۲۳۹/۴ [۲۳۴/۸]) آمده، این خبر را ابن‌عساکر با ذکر سند روایت کرده است.

ابوداوود و جز او از زُهْری با ذکر سند روایت کرده‌اند که عثمان بن عَفّان رضي الله عنه نماز را در منا چهار رکعت گزارد؛ زیرا بادیه‌نشینان عرب در آن سال بسیار به حج آمده بودند و او پیشاپیش مردم چهار رکعت نماز نهاد تا آنان را آگاه نماید که اصل نماز چهار رکعت است. (سنن ابی‌داوود: ۳۰۸/۱ [۱۹۹/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۴۴/۳؛ تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول: ۲۸۶/۲ [۳۴۳/۲]؛ نیل الأوطار: ۲۶۰/۲ [۲۴۱/۳])

ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۲۷۰/۴) از طریق سفیان بن عُیَینه، از جعفر بن محمّد، از پدرش روایت نموده که عثمان در منا بیمار گشت. علی درآمد و به او گفتند: «پیشاپیش مردم نماز بگزار!» گفت: «اگر خواهید، نماز رسول خدا ﷺ یعنی دو رکعت را با شما می‌خوانم.» گفتند: «نه؛ نمازی جز نماز امیرالمؤمنین، عثمان، را که چهار رکعت است، نمی‌خواهیم.» علی نیز از نماز خواندن با آنان خودداری ورزید.

این را ابن‌ترکمانی در ذیل السّنن الکبریٰ (۱۴۴/۳) یاد کرده است.

احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند: ۴۴/۲ [۱۳۷/۲]) از عبدالله بن عمر با ذکر سند روایت کرده است: «همراه رسول خدا ﷺ بیرون شدیم و او نماز سفر را دو رکعت می‌گزارد. با ابوبکر و عمر نیز چنین کردیم. با عثمان هم در شش سال از دوران حکومتش چنین کردیم و سپس وی چهار رکعت گزارد.»

---

۱. اشاره دارد به افزونیِ بسیار جمعیّت حج‌گزار در آن سال و گمان بادیه‌نشینان عرب که اصل نماز دو رکعت است؛ چنان که در بند بعد آمده است. (م.)

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳/ ۱۵۳) با ذکر سند از ابونضره روایت نموده که مردی از عمران بن حُصَین در بارهٔ نماز رسول خدا ﷺ در سفر پرسید. عمران به او گفت: «به مجلس ما درآی!» سپس گفت: «این مرد در بارهٔ نماز رسول خدا ﷺ در سفر از من پرسیده است. پس این را از من به خاطر سپارید: رسول خدا ﷺ هیچ سفری انجام نداد، مگر آن که تا هنگام بازگشت، دو رکعت نماز بگذارد؛ و می‌فرمود: ‹ای مردم مکّه! برخیزید و دو رکعت نماز بگزارید؛ که ما مسافریم.› وی در نبرد طائف و حنین دو رکعت نماز نهاد و سپس به جعرانه درآمد و از آن جا به عمره رفت. نیز من همراه ابوبکر ﷺ به حج و عمره رفتم و او هم دو رکعت نماز می‌گزارد. با عمر بن خطّاب ﷺ نیز به حج رفتم و وی هم دو رکعت می‌نهاد. سپس با عثمان به حج رفتم که وی نیز در آغاز دوران حکومتش دو رکعت نماز می‌گزارد و آن گاه، در منا چهار رکعت نهاد.» در عبارت تِرمِذی (السّنن: ۷۱/۱ [۲/ ۴۳۰]) آمده است: «شش/هشت سال از دوران خلافت عثمان را با وی بودیم و او دو رکعت نماز می‌نهاد.» تِرمِذی این خبر را حسن و صحیح شمرده است. (۱۴۸)

(۱۰۱/۸) در کَنزُالعُمّال (۴/ ۲۴۰ [۸/ ۲۳۸]) از طریق دارَقُطنی، از ابن جریج آمده که حمید ضمری از ابن‌عبّاس پرسید: «من مسافرم. نماز را در سفر شکسته بخوانم یا کامل؟» ابن‌عبّاس گفت: «با دو رکعت خواندن از کمال نمازت نمی‌کاهی؛ بلکه این شکسته خواندن، کمال نماز [در سفر] و سنّت رسول خدا است. رسول خدا ﷺ در امن و امان و بی آن که از کسی جز خدا هراس داشته باشد، بیرون گشت و تا هنگام بازگشت، دو رکعت نماز گزارد. سپس ابوبکر بی آن که از کسی جز خدا هراس داشته باشد، بیرون گشت و تا هنگام بازگشت، دو رکعت نماز گزارد. آن گاه، عمر بی آن که از کسی جز خدا هراس داشته باشد، بیرون گشت و تا هنگام بازگشت، دو رکعت نماز گزارد. از آن پس عثمان نیز در دوسوم یا نیمی از دوران حکومتش چنین کرد و آن گاه، چهار رکعت گزارد و سپس بنی‌امیّه همین شیوه را برگرفتند.» ابن جریج گوید: «به من خبر رسیده که عثمان تنها در

منا چهار رکعت نهاد؛ زیرا عربی بادیه‌نشین در مسجد خیفِ منا به وی گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! از آن هنگام که در سال گذشته، نماز را دو رکعت نهادی، من همواره نماز را دورکعتی می‌گزارم.› پس عثمان بیم ورزید که مردم نادان گمان ورزند که اصل نماز دو رکعت است؛ از این روی، تنها در منا چهار رکعت نماز می‌نهاد.»

احمد (المسند: ۹۴/۴ [۵۸/۵]) از طریق عباد بن عبدالله با ذکر سند روایت کرده است: «آن گاه که معاویه برای حج گزاردن بر ما درآمد، نماز ظهر را در مکّه پیشاپیش ما دو رکعت نهاد. سپس به دار النّدوه رفت. مروان و عمرو بن عثمان نزد وی درآمدند و به او گفتند: ‹بدین سان، کار پسرعمویت [عثمان] را عیب شمردی؛ زیرا او نماز را تمام می‌خواند.› راوی گوید: ‹عثمان آن گاه که به مکّه می‌آمد، نماز ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌نهاد و چون به منا و عرفه بیرون می‌گشت، نماز را می‌شکست و آن گاه که از حج فراغت می‌یافت و در منا ماندگار می‌شد، نماز را تمام می‌خواند.›» این را ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۵۷/۲ [۵۷۱/۲])؛ و شوکانی (نیل الأوطار: ۲۶۰/۲ [۲۴۰/۳-۲۴۱]) آورده‌اند. (۱۴۹)

طبری (تاریخ الأمم و الملوک [۲۶۷/۴]) و جز او آورده‌اند که عثمان به سال ۲۹ با مردم حج نهاد و در منا خیمه‌ای برپا کرد؛ و این نخستین خیمه‌ای بود که او در منا برافراشت. وی در آن جا و نیز در عرفات، نماز را کامل گزارد. واقدی با ذکر سند از ابن عبّاس آورده است: «نخستین سخنی که مردم آشکارا در بارهٔ عثمان برزبان راندند، همین بود که وی نماز را در منا پیشاپیش مردم دو رکعت می‌گزارد و چون به سال ششم حکومتش رسید، آن را چهار رکعت نهاد. پس چندین تن از صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را بر او عیب شمردند و کسانی که خواهان بسیارگویی در بارهٔ وی بودند، در این موضوع به چون و چرا پرداختند تا آن گاه که علی در زمرهٔ دیگران نزد وی درآمد و گفت: ‹به خدا سوگند! نه پیشامدی تازه رخ داده و نه دوران پیامبر، کهن گشته است. خود من شاهد بودم که پیامبرت صلی الله علیه و آله دو

رکعت نماز گزارد و سپس ابوبکر و عمر چنین کردند و خود تو نیز در آغاز حکومتت این گونه نمودی. ندانم که این کار به چه دلیلی بازمی‌گردد!› عثمان گفت: ‹این کاری است که به رأی خویش کرده‌ام.›»

از عبدالملک بن عمرو بن ابی‌سفیان ثقفی، از عمویش نقل شده که عثمان در منا پیشاپیش مردم چهار رکعت نهاد. کسی نزد عبدالرّحمان بن عوف رفت و گفت: «آیا در کار برادرت ورود نمی‌کنی و نصیحتش نمی‌نمایی؟ وی با مردم چهار رکعت نهاد.» عبدالرّحمان با یارانش دو رکعت گزارد و سپس بیرون گشت تا نزد عثمان درآمد و به او گفت: «آیا در همین مکان، همراه رسول خدا ﷺ دو رکعت نماز نگزاردی؟» گفت: «آری.» پرسید: «آیا همراه ابوبکر دو رکعت نماز نگزاردی؟» گفت: «آری.» پرسید: «آیا همراه عمر دو رکعت نماز نگزاردی؟» گفت: «آری.» پرسید: «آیا در آغاز خلافتت دو رکعت نماز نگزاردی؟» گفت: «آری.» سپس عثمان گفت: «پس ای ابومحمّد؛ از من بشنو! مرا خبر دادند که برخی از حج‌گزاران یمن و مردم درشت‌خو در سال گذشته گفته‌اند: ‹فرد ماندگار نیز نمازش دو رکعت است؛ زیرا امامتان، عثمان، دو رکعت نماز می‌گزارد.› [افزون بر این] من در مکّه خانواده‌ای برگرفته‌ام. پس [به این دو دلیل] نماز را چهار رکعت نهادم؛ زیرا هم بر مردم هراسیدم و هم بدین دلیل که در مکّه همسری دارم و در طائف نیز دارای اموال و املاکی هستم و گاه بدان سرکشی می‌نمایم و پس از بازگشت از مکّه، در آن جا می‌مانم.»

۱۰۲/۸

(۱۵۰) عبدالرّحمان بن عوف گفت: «در این‌ها عذری برای تو نیست. امّا این که گفتی خانواده‌ای برگرفته‌ای، همسر تو در مدینه است و هرگاه خواهی او را از آن جا بیرون آوری یا بدان جا درون سازی. وی در هر جا که تو ساکن باشی، سکونت دارد. و امّا این که گفتی در طائف اموال و املاکی داری؛ میان تو و طائف به اندازهٔ سه شب راه است و تو از مردم آن جا نیستی. و امّا این که گویی برخی از یمنیان و جز ایشان از حج بازمی‌گردند و

می‌گویند: ‹این پیشوای شما، عثمان، است که با آن که اقامت دارد، دو رکعت نماز می‌گزارد.› رسول خدا ﷺ وحی خدا را درمی‌یافت و اسلام در آن روز میان مردم اندک یافت می‌شد. در روزگارِ ابوبکر و عمر نیز همین حکم جریان داشت و سپس پایه‌های اسلام استوار گشت و مسلمانان بسیار گشتند و باز هم عمر تا هنگام مرگ، [در منا] دو رکعت نماز با مردم نهاد.» عثمان گفت: «این رأیی است که خود بدان رسیده‌ام.»

پس عبدالرّحمان بیرون آمد و با ابن‌مسعود روبه‌رو شد. ابن‌مسعود به او گفت: «آیا [عثمان] آن چه را که می‌دانیم، دگرگون ساخت [و پذیرفت که نماز را دو رکعتی بخوانَد]؟» گفت: «نه.» پرسید: «پس چه کنم؟» گفت: «به آن چه می‌دانی، عمل کن!» ابن‌مسعود گفت: «اختلاف کردن شرّ است. به من خبر رسید که عثمان چهار رکعت نهاده؛ پس من نیز با یارانم چهار رکعت گزاردم.» عبدالرّحمان بن عوف گفت: «به من هم خبر رسید که وی چهار رکعت گزارد؛ امّا من با یارانم دو رکعت نماز نهادم. لکن اکنون همان خواهد شد که تو گویی؛ با وی چهار رکعت نهیم.»

(أنساب الأشراف بَلاذُری: ۳۹/۵؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵۶/۵ [۲۶۸/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۴۲/۳ [۲۴۴/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۱۵۴/۷ [۱۷۳/۷]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۳۸۶/۲ [۵۸۸/۲])

نگاهی به رأی خلیفه

امینی گوید: می‌بینید که آن چه این مرد انجام داد، تنها بر پایهٔ رأیی بود که هیچ پشتوانه‌ای از برهان و کتاب یا سنّت نداشت و تنها سپروی سه بهانه بود که چون بیانشان کرد، عبدالرّحمان بن عوف به بهترین گونه آن‌ها را باطل نمود. و این پس از آن بود که در ورطهٔ انتقاد افتاد و همچون غریقی بدین بهانه‌ها درآویخت. هر که با دقّت در این‌ها بنگرد، تردید نمی‌ورزد که فرد نیرومند در فقاهت بدین سخنان زبان نمی‌گشاید، چه رسد به پیشوای مسلمانان! اگر تنها به همین سبب که همسرش از مکّه بود، می‌توانست نمازش را در سفر تمام بخواند، کدام یک از صحابهٔ مهاجر همانند او نبود؟ پس باید همهٔ

(۱۵۱) ۱۰۳/۸

آنان نمازشان را کامل می‌خواندند. امّا در شریعت به گونهٔ مطلق واجب شده که مسافر نمازش را شکسته بخواند و همسر نیز در اختیار مرد است و در سفر یا ماندگاری از او دنباله‌روی می‌کند؛ پس تنها به این سبب که زن به بوم‌گاه خود که از آن هجرت نموده و آن مرد نیز از آن جا هجرت کرده، نزدیک شود، آن زن، همسرش را از حکم مسافر بودن بیرون نمی‌بَرد.

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۵۶/۲ [۲۷۰/۲]) گوید: «احمد و بیهقی سخن عثمان را با ذکر سند روایت کرده‌اند و آورده‌اند که چون وی در منا چهار رکعت گزارد، مردم به رفتارش اعتراض کردند و او گفت: ‹من چون به مکّه آمدم، همسری گرفتم و از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "هر که در سرزمینی همسر گزیند، در آن جا نماز فرد ماندگار را خوانَد."› امّا این حدیث، بریده‌سند و ناصحیح است و برخی از راویانش کسانی هستند که احتجاج به ایشان روا نباشد. آن چه این را رد می‌کند، آن است که خود پیامبر ﷺ همراه همسرانش سفر می‌نمود و نمازش را شکسته می‌خواند.»

ابن قیّم [زاد المعاد: ۱۲۹/۱-۱۳۰] در شمارش عذرهای خلیفه گفته است: «وی در منا همسر گزید؛ و چون مسافر در جایی بماند و همسر گزیند یا در آن جا همسری داشته باشد، نمازش تمام گردد. در این زمینه، حدیثی مرفوع از پیامبر ﷺ رسیده و عکرمة بن ابراهیم اَزْدی از ابوذئاب، از پدرش روایت نموده که عثمان با مردمِ منا چهار رکعت گزارْد و گفت: ‹ای مردم! چون من به منا درآمدم، همسری برگزیدم؛ و از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که چون مردی در جایی همسر گزیند، نماز فرد ماندگار را در آن جا گزارَد.› این را امام احمد (المسند: ۶۲/۱ [۱۰۰/۱]) و نیز عبدالله بن زبیر حمیدی (المسند: [۲۱/۱]) روایت نموده‌اند. امّا بیهقی آن را دارای عیب شمرده؛ زیرا هم سندش بریده است و هم وی عکرمة بن ابراهیم را ضعیف می‌داند. ابوالبرکات ابن تیمیّه گوید:

‹می‌توان دلیل این ضعف را بازخواست نمود؛ زیرا بخاری آن را در التّاریخ الکبیر

[مج۷/ ۵۰] آورده و ضعیفش نشمرده، با این که عادت دارد تا از نقطه‌های ضعف روایت‌ها و راویان یاد کند.› احمد و ابن‌عبّاس نیز پیش از وی تصریح نموده‌اند که چون مسافر همسر گزیند، نمازش تمام گردد. سخن ابوحنیفه رضی الله عنه و مالِک و اصحاب آن دو نیز همین است. و این نیکوترین عذری است که برای کار عثمان شمرده‌اند.»

امینی گوید: اگر عثمان در همان زمان نزد همگان این ادّعا را نموده بود و در اسلام مسلّم بود که ازدواج نمودن موجب قطع سفر می‌شود ـ که البتّه چنین نیست ـ دیگر سخنی پنهان نمی‌مانْد تا این باستان‌کاو حیله‌گر آن را کشف کند یا سخن‌گویان بی‌اندیشه این عذر را برای وی بتراشند. اگر چنین بود، چرا صحابه او را به انتقاد گرفتند؟ آیا آن گاه که به این عذر موجّه فریاد برداشت، صدایش را نشنیدند یا شنیدند و بهایی برایش نشمردند؟ و یا اصلاً این بیان از زاده‌های مادرِ دروغ پس از گذشت روزگارانی است؟ ۱۰۴/۸

وانگهی ازدواج نزد اهل سنّت جز با دو شاهد عادل کامل نگردد. از ابن‌عبّاس روایت شده که ازدواج جز با وجود چهار تن درست نباشد: ولیّ، دو شاهد، و خواستگار. [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۷/ ۱۲۴-۱۲۷ و ۱۴۲] پس آن روز که این نقدها را بر عثمان وارد ساختند، آن پایه‌های ازدواج خلیفه کجا بودند تا آن غوغا و هیاهو را از او دور کنند؟

وی چه هنگام با این همسر خیالی ازدواج نمود تا موجب قطع سفرش باشد؟ وی که در جامهٔ احرام به مکّه درآمد، به کدام جواز چنین کرد و [اگر چنین کرده باشد] چگونه این کار منکر و زشت را آشکار می‌نماید و می‌گوید: «چون به مکّه درآمدم، همسری گزیدم.»؟ او با عمره به تمتّع درنیامده بود ـ زیرا وی بر پایهٔ سخن کسی که این کار را حرام شمرد، آن را جایز نمی‌دانست؛ چنان که به تفصیل خواهد آمد ـ تا گفته شود میان دو احرام و پس از پایان مناسک عمره، همسر گزید. پس وی از هنگام مُحرِم شدن در مسجد شجره تا درآمدن از احرام پس از پایان مناسک در منا، همچنان در احرام بود و باید

(۱۵۳) نمازش را از هنگامی کامل می‌خواند که همسر گرفته باشد ـ البتّه اگر همسر گرفتن مایهٔ تمام خواندن نماز باشد؛ که چنین نیست ـ و او در ایّام منا و عرفات که همراه حج‌گزاران در حال احرام بود، نیز نمازش را تمام خواند!

این مشکلی است دیگر که هرگز گشوده نگردد؛ زیرا خود عثمان از طریق رسول خدا ﷺ و در حدیث صحیح روایت کرده است: «کسی که در حال احرام است، نه همسر می‌گزیند و نه او را همسر می‌دهند و نه خواستگاری می‌کند.» (موطّأ مالِک: ۳۲۱/۱ و در چاپی دیگر: ۲۵۴/۱ [۳۴۸/۱]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۱۶۰/۵ [۱۷۸/۵]؛ مسند احمد: ۵۷/۱ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۸ و ۷۳ [۹۲/۱ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۱۰ و ۱۱۷]؛ صحیح مسلم: ۹۳۵/۱ [۲۰۱/۳]؛ سنن الدارمی: ۳۸/۲ [۱۴۱/۲]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۹۰/۱ [۱۶۹/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۰۶/۱ [۶۳۲/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۹۲/۵ [۳۷۶/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶۵/۵ و ۶۶)

از مولای ما امیرالمؤمنین نقل شده است: «کسی که در احرام باشد، ازدواجش جایز نیست و اگر چنین کند، همسرش را از او می‌ستانیم.» [المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۱۹۹/۷]

ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۱۹۷/۷) گوید: «مسأله: از هنگامی که مرد و زن به احرام درآیند، تا طلوع آفتاب عید قربان و درآمدن وقت رمی جمرهٔ عقبه، روا نیست که ازدواج کنند یا مرد، کسی را که زیر سرپرستی او است، به ازدواج کسی درآورد و یا کسی برای ازدواج خواستگاری نماید. ازدواجی که پیش از وقتِ یاد شده صورت گیرد، فسخ می‌گردد؛ خواه آمیزش در آن رخ داده یا زمانی به درازا کشیده شده و یا فرزندی از آن پدید آمده باشد و خواه نه. پس چون وقتِ یاد شده سرآید، همسر گرفتن و همسر دادن برای آن دو (۱۰۵/۸) جایز گردد.»

سپس وی به بیان دلیل این حکم پرداخته و گفته است: «اگر مرد یا زنی که در احرام هستند، ازدواج کنند، نکاحشان فسخ گردد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: ‹هر که کاری انجام دهد که قانون ما با آن مطابق نیست، رد گردد.› نیز اگر مردی، زنی

را به ازدواج درآوَرَد که ازدواج آن زن جز به سبب به ازدواج درآوردن آن مرد [مانند ولیّ] جایز نباشد، نکاحش فسخ شود، به دلیل آن چه یاد کردیم؛ و نیز به سبب آن که این ازدواج دادن، باطل بوده و آن ازدواج جز به این ازدواج دادن، درست نمی‌شده است؛ زیرا به عنوان قاعده‌ای کلّی، آن‌چه به واسطهٔ چیز دیگری تحقّق می‌یابد، محقّق نمی‌شود مگر آن چیز دیگر، صحیح واقع شود. و امّا اگر کسی در این مدّت خواستگاری کند، کاری گناه انجام داده، امّا ازدواج حاصل از آن [که پس از احرام صورت پذیرد] باطل نیست؛ زیرا خواستگاری در اصل ازدواج درون نیست. گاه کسی خواستگاری (۱۵۴) می‌کند و ازدواج رخ نمی‌دهد ـ آن گاه که خواستگاری‌اش را نپذیرند ـ و گاه ازدواج بدون خواستگاری صورت می‌پذیرد؛ بدین گونه که مردی به زنی گوید: ‹خود را به ازدواج من درآور!› و او گوید: ‹آری؛ چنین می‌کنم.› و آن مرد گوید: ‹من نیز رضایت دارم.› و ولیّ نیز این کار را اذن دهد.»

سپس وی با نیکوترین بیان به ردّ ادّعای کسی پرداخته که ازدواج در حال احرام را جایز شمرده؛ پس بدان بنگرید. امام شافعی نیز در کتاب الأمّ (۱۶۰/۵ [۱۷۸/۵]) در بارهٔ همین مطلب، سخنی پردامنه و همانند همین بیان دارد؛ بدان نیز بنگرید.

کاش می‌دانستم بر پایهٔ کدام آیه از کتاب یا دلیل سنّت، ابوحنفیه و مالِک حکم کرده‌اند که مسافر هرگاه در جایی همسر گزینند، باید نمازش را کامل بخواند؛ و احمد نیز بدان تصریح نموده است؛ چنان که ابن‌قیّم [زاد المعاد: ۱۳۰/۱] ادّعا نموده است! این در حالی است که سنّتِ ثابت شدهٔ رسول خدا ﷺ بر خلاف این است و همهٔ مهاجران نیز در مکّه نماز خویش را می‌شکستند، با آن که این شهر ـ چنان که شنیدید ـ بوم‌گاه همسرانشان بود. پشتوانهٔ سخن اینان چیزی نیست جز روایت عکرمة بن ابراهیم که بیهقی آن را دارای عیب دانسته و ابن‌حَجَر نیز آن را ناصحیح شمرده؛ چنان که گذشت. یحیی [التّاریخ: ۱۷۱/۴] و ابوداوود گفته‌اند: «عکرمه را اعتباری نباشد.» نسائی [کتاب

الضّعفاء و المتروکین: ص۱۹۴] او را ضعیف و غیر ثقه خوانده است. عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳۷۷/۳] حدیثش را پریشان شمرده و ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۱۸۸/۲] گفته است: «وی از کسانی بود که در خبرها دست می‌بردند و برای روایت‌های بی‌سند، سندسازی می‌نمودند و آن را به پیامبر می‌رساندند؛ و احتجاج به وی روا نباشد.» یعقوب حدیثش را زشت و ناهنجار دانسته و ابواحمد حاکم او را غیر قوی شمرده و ابن جارود و ابن شاهین در شمار ضعیفان از او یاد کرده‌اند. (لسان المیزان: ۱۸۲/۴ [۲۱۰/۴])

آری؛ این پیشوایان را خوش افتاده که کرامت خلیفه را پاس دارند، حتّی با فتوا دادن به چیزی جز آن چه خداوند نازل فرموده است؛ و این را همانندْ بسیار باشد! در (۱۵۵) قسمت‌های آینده، بخشی مهم از فتواهای دور از کتاب و سنّت را هنگام بحث کردن از آن‌ها یاد خواهیم کرد. بسیار مایهٔ شگفتی است که ابن قیّم این بهانهٔ ساختگی را بهترین عذر برای کار عثمان شمرده است؛ حال آن که همهٔ این نقدها و ایرادها که یاد کردیم، آن را دربرگرفته است! این است وضع بهترین عذر وی؛ پس گمانتان به عذرهای دیگر چیست؟

۱۰۶/۸ و امّا این که وی در طائف دارای اموال و املاکی بوده؛ این مرد از مردم مکّه است و از آن جا هجرت نموده، نه از مردم طائف؛ و میان وی و طائف منزل‌های بسیار فاصله بوده است. گیریم که در مکّه یا خود منا و عرفات ـ که نماز را در آن‌ها تمام می‌نهاد ـ اموال و املاکی داشت؛ تنها به سبب داشتن مال در جایی، نمی‌توان در آن جا نماز را تمام خواند، مگر این که انسان زمانی [قابل توجّه] در آن جا بمانَد. در سال فتح مکّه، اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله همراه وی نماز شکسته خواندند و در حج همراه ابوبکر نیز چنین کردند؛ با آن که شماری از ایشان در مکّه دارای یک یا چند خانه و خویشاوندانی بودند؛ چنان که شافعی گزارش نموده است. وی (کتاب الأمّ: ۱۶۵/۱ [۱۸۷/۱]) گوید: «اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله در سال فتح مکّه و نیز در حجّ پیامبر، همراه وی نماز شکسته گزاردند

و در حجّ ابوبکر نیز چنین کردند؛ حال آن که شماری از ایشان دارای یک یا چند خانه و خویشاوندانی در آن جا بودند. از جمله، ابوبکر در مکّه دارای خانه و خویشاوندانی بود. عمر خانه‌های بسیار در این شهر داشت. عثمان هم دارای خانه و خویشانی در مکّه بود. من هیچ یک از ایشان را نمی‌شناسم که رسول خدا ﷺ به وی فرمان داده باشد تا نمازش را کامل بگزارد. خود وی در هنگام درآمدن به مکّه، نمازش را تمام نمی‌نهاد و آنان نیز پس از آن حضرت ﷺ چنین نمی‌کردند. آن چه از ایشان ثبت گشته، آن است که در مکّه نماز شکسته می‌گزاردند.» بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳/ ۱۵۳) از همین مطلب یاد کرده است.

و امّا این که وی بیم داشت تا حج‌گزاران یمن و مردم درشت‌خوی که به احکام عادت نکرده بودند، بگویند: «نماز فرد ماندگار دو رکعت است و این پیشوای مسلمانان است که همین گونه نماز می‌گزارد.» سزاوارتر بود که چنین چیزی در روزگار پیامبر رعایت گردد که مردم هنوز تازه‌مسلمان بودند و شماری از احکام به گوششان نخورده بود. نیز سزاوارتر بود که در روزگار ابوبکر و عمر چنین شود. امّا رسول خدا ﷺ این را رعایت ننمود، پس از آن که حکم نماز حاضر و مسافر را بیان نمود. پس از او نیز از وی دنباله‌روی کردند و خود آن حضرت ﷺ در ایّام اقامتش در مکّه، دو رکعت نماز گزارد و سپس فرمود: «ای مردم مکّه! شما نماز تمام بگزارید؛ زیرا ما مسافر هستیم.» و یا فرمود: «ای مردمِ این سرزمین! شما چهار رکعت نهید؛ که ما مسافریم.» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳/ ۱۳۶ و ۱۵۷؛ سنن ابی‌داوود: ۱/ ۱۹۱ [۲/ ۹]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۲/ ۳۱۰) پس آن حضرت ﷺ آن چیز را که خلیفه در عذرتراشی‌اش پس از انجام این کار، از آن بیم می‌ورزید، از میان بُرد. پس چرا خلیفه در کاری که پیامبر ﷺ همواره در سفرهایش انجام می‌داد، از او پیروی ننمود (۱۵۶) و با آن بیان روشن، دنبال وی را نگرفت؟ نه بر زبان‌ها بند بود و نه گوش‌ها کر؛ آیا آموختن به نادان واجب است یا دگرگون ساختن حکم ثابت به سبب جهل آن نادان؟

وانگهی خلیفه اگر می‌خواست آن نابخردان را از نادانی در بارهٔ چهار رکعت بودن نماز

در شریعت برهاند، ایشان را در نادانی به حکم نماز مسافر افکنْد؛ پس آموزش عملی‌اش برانگیختن به جهل بود؛ حال آن که تعلیم واجب باید به صورت استمرار عملی بر احکام ثابت شریعت همراه با بیان باشد؛ چنان که رسول خدا ﷺ در مکّه انجام داد، آن سان که گذشت. عمر نیز چون به مکّه درآمد، با مردم دو رکعت نماز نهاد و گفت: «ای مردم مکّه! شما نمازتان را تمام بگزارید؛ زیرا ما مسافریم.» بیهقی نیز همانند این را از ابوبکر روایت کرده است. (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳/ ۱۲۶ و ۱۵۷؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۵/ ۱۸؛ موطّأ مالِک: ۱/ ۱۲۶ [۱/ ۴۰۲]) ۱۰۷/۸

این بود حجّت‌های خلیفه که چون عبدالرّحمان بن عوف بروی تنگ گرفت، بیان نمود؛ امّا به سوی خودش بازغلتید. از آن جا که عبدالرّحمان با نقد این بهانه‌ها او را در تنگنا افکند، چاره‌ای برای خلیفه نماند، جز این که بگوید: «این رأیی بود که به نظرم رسید.» چنان که چون مولای ما امیرالمؤمنین ؈ بروی درآمد و حجّت‌های وی را به چالش گرفت، گفت: «به خدا سوگند! نه پیشامدی تازه رخ داده و نه از روزگار پیامبر دیرزمانی گذشته است ... .» و خلیفه از پاسخ وی درماند و گفت: «این رأیی بود که به نظرم رسید.»

در این جا بود که بهانه‌های عثمان در توجیه کار نوظهورش به پایان رسید و پس از رسوا شدنش، چاره‌ای جز این برایش نماند که بگوید: «رأیی بود که به نظرم رسید.» امّا این مرد یارانی داشت که پس از وی بهانه‌های دیگر برایش تراشیدند که از خانهٔ عنکبوت سست‌تر است و خود خلیفه بدان‌ها ره نیافت تا چون غباری در روی منتقدانش بپاشد. امّا چه بسا چیزها که پیشین برای پسین بر جا می‌نهد! از آن بهانه‌ها است:

۱. در زمان عثمان، منا دارای بناها گشته و به صورت آبادی درآمده و خانه‌های بسیار در آن پدید آمده بود؛ امّا در روزگار رسول خدا ﷺ چنین نبود، بلکه جایی بود خالی؛ و از همین روی، به وی گفتند: «ای رسول خدا! آیا برای خود سرایی در منا نمی‌سازی تا (۱۵۷)

سایبانی داشته باشی که از گرما رهایی‌ات بخشد؟» و او فرمود: «نه؛ منا جایی است برای فروافکندن بارِ کسانی که پیش‌تر رسیده‌اند [و نباید از پیش در آن‌جا برای خود جایی ذخیره کرد].» پس عثمان چنین تأویل نمود که شکسته خواندن نماز تنها در حال گذر از این مکان [و نه ماندن در آن] بوده است.[1]

من ندانم که بسیار شدن خانه‌ها و به صورت آبادی درآمدن جایی، چه ارتباطی با حکم شکسته و تمام خواندن نماز دارد! آیا سفر تنها در بیابان‌ها و دشت‌ها تحقّق یابد، و نه در آبادی‌ها و شهرها حتّی هنگامی که قصد اقامت در آن‌ها نشود؟ این حکمی است شگفت‌انگیز و فتوایی است از کسی که مقصود شریعت را درنیابد و ملاک تحقّق سفر و حضر را که شکستن و تمام خواندن نماز در پی آن دو آید، نداند. وانگهی رسول خدا ﷺ در ایّام ماندنش در مکّه و خیبر، نماز را شکسته خواند؛ حال آن که مکّه مادرِ آبادی‌ها بود و خیبر قلعه‌ها و دژهایی استوار و آبادی‌ها و روستاهایی داشت. وی در سفرهایش چنین می‌نمود؛ حال آن که در این سفرها، گاه به آبادی‌ای برمی‌گذشت و گاهی نیز در آن فرود می‌آمد.

افزون بر این، آبادی شدن جایی به صورت ناگهانی رخ ندهد و به تدریج چنین گردد. در کدام حد از این تدریج، خلیفه تغییر حکم را بایسته دید و آن را دگرگون ساخت؟ من ندانم!

۲. عثمان سه روز در منا ماند؛ و پیامبر ﷺ فرموده است: «مهاجر پس از انجام مناسک خود در مکّه، سه روز در آن جا مقیم می‌شود.» پس وی چنین کسی را مقیم خوانده؛ و مقیم جز مسافر است.[2] در عبارت مسلم [الصّحیح: ۱۵۹/۳] آمده است: «مهاجر

۱۰۸/۸

۱. این را ابن‌قیّم (زاد المعاد [۱۲۹/۱]) ـ در حاشیۀ شرح المواهب اللّدنیّة تألیف زرقانی (۲۴/۲) ـ آورده و آن را در سخنی کوتاه باطل شمرده است.

۲. این را ابن‌قیّم (زاد المعاد [۱۲۹/۱]) ـ در حاشیۀ شرح المواهب اللّدنیّة تألیف زرقانی (۲۴/۲) ـ آورده و آن را در سخنی کوتاه باطل شمرده است.

پس از انجام دادن مناسکش، سه روز در مکّه درنگ می‌کند.» و عبارت بخاری چنین است: «مهاجر را رسد که پس از بازگشت، سه روز در مکّه مقیم گردد.»[1]

ملاک قطع شدن سفر این نیست که واژهٔ اقامت در بارهٔ کسی صدق کند؛ زیرا این مسأله لغوی نیست، بلکه شرعی است. سنّت شریف حکم نموده که ملاک تمام خواندن نماز در سفر، ماندن به اندازه‌ای معیّن است و اگر کسی کم‌تر از آن بماند، باید نمازش را شکسته بخواند. مکّه دارای حکمی ویژه نیست تا با آن، از آن چه رسول (۱۵۸) خدا ﷺ سنّت نمود، عدول گردد. مراد از اقامت در حدیثی که تراشندهٔ این بهانه بدان چنگ زده، درنگ کردن مهاجر در مکّه به سبب پیشینه‌ها و دلبستگی‌ها و خویشانشان در این سرزمین بوده است و نه اقامت شرعی که موضوعِ حکم تمام خواندن نماز است. چنان که در صحیح مسلم (۲۶۰/۱ [۱۴۱/۲]) و صحیح البخاری (۱۵۳/۲ [۳۶۷/۱؛ ۱۵۶۴/۴]) آمده، رسول خدا ﷺ ده روز در مکّه اقامت نمود ـ و آن سان که در جز آن [المُحلّی تألیف ابن حَزْم: ۲۷/۵] آمده، بیش از ده روز ـ و باز هم نمازش را شکسته خواند. پس این که مهاجر، و نه دیگران، که به مکّه وارد می‌شود، سه روز در آن جا درنگ می‌کند و چنین حکمی تنها از آنِ این شهر است ـ چنان که به صراحت در عبارت‌های یاد شده گذشت ـ نشانگر همین معنی است که گفتیم و فقیه را نرسد که تنها برای مهاجری که با هجرت از وطنش اعراض نموده، سه روز ماندن را به طور خاص در این شهر ملاک قطع سفر بشمارد. خود رسول خدا ﷺ در حجّة الوداع در مکّه نماز را تمام نخواند، با آن که بیش از سه روز ـ خواه به ده روز رسید و خواه کم و بیش‌تر شد ـ در آن جا ماند.

وانگهی شافعی و مالِک و یارانشان و دیگران با همین لفظ‌های یاد شده دلیل آورده‌اند که درنگ کردن مهاجر در مکّه به اندازهٔ سه روز، از ماندن در آن جا که مکروه شمرده شده، استثنا گشته است. اینان گفته‌اند: رسول خدا برای مهاجران مکروه

---

۱. لفظ‌های این حدیث در تاریخ بغداد خطیب (۲۶۷/۶-۲۷۰) یاد شده است.

می‌شمرد که در مکّه بمانند؛ یعنی جایی که وطن ایشان بوده و از آن رانده شده بودند. سپس سه روز درنگ کردن در آن را پس از پایان بردن مناسک، برایشان مباح شمرد. ابن‌حَزْم گوید: «برای مسافر جایز است که سه روز یا بیش‌تر در مکّه بماند و در این کار کراهتی نیست؛ امّا برای مهاجر کراهت دارد که پس از پایان مناسکش، بیش از سه روز در مکّه درنگ کند.» [المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۴/۵] پس این حکم که تنها از آنِ مهاجر و آن هم در مکّه است، کجا و اقامت قطع کنندۀ سفر کجا؟

۱۰۹/۸ وانگهی اگر این، عذر خلیفه بود، باید در مکّه نماز را تمام می‌خواند، نه در منا و عرفه؛ حال آن که وی در این دو جا نماز را تمام گزارد!

(۱۵۹) ۳. عثمان قصد اقامت و وطن گزیدن در منا داشت و می‌خواست آن جا را سرای خلافت سازد. از همین روی، نماز خویش را در آن جا تمام گزارد؛ امّا سپس تصمیمش بر آن شد که به مدینه بازگردد.

این تأویل‌گر گویا از ورای پرده‌ای نازک به جهان غیب آگاه گشته؛ حال آن که کسی جز خدا غیب را نداند! تصمیمی همانند این، و نیز بازگشت از آن را کسی جز خود آن فرد و یا کسی که خودش او را آگاه سازد، نمی‌داند. دانستید که چون خلیفه در تنگنای نقد افتاد، این را در شمار بهانه‌های خویش نیاوَرْد؛ حال آن که اگر می‌آورد، راه گریزی برایش بود و از گرد آوردن آن بهانه‌های سست بهتر بود. امّا صاحب این ادّعا پس از گذشت دیرزمانی، این عذر را کشف نموده؛ پس زنده باد کشف و شهود!

بسیار دشوار و بعید بود که کسی بتواند بدون رایزنی با هیچ یک از صحابۀ بزرگ و انجام مقدّماتی که برهه‌ای دراز به طول می‌انجامد، پایتخت دولت اسلامی را تغییر دهد و پس از هجرت، به بازگشت به سرزمین نخست خویش روی آوَرَد، همچون کاری بس ساده که تنها با نیّت کردن تحقّق یابد و با همان، فسخ گردد!

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۵۷/۲ [۵۷۱/۲]) و شوکانی (نیل الأوطار: ۲۶۰/۳ [۲۴۱/۳]) آورده‌اند که عبدالرّزّاق از مَعْمَر، از زُهْری روایت نموده که عثمان از آن روی نمازش را تمام گزارد که پس از حج، بنای اقامت داشت. در پاسخ گفته‌اند که این روایت مرسل است و نیز آن سخن جای تأمّل؛ زیرا اقامت در مکّه برای مهاجران حرام بوده و در خبر صحیح آمده که خود عثمان جز بر پشت شترش، خانهٔ خدا را وداع نمی‌نمود و در بیرون رفتن از مکّه شتاب می‌کرد، از بیم آن که از هجرتش بازنگردد. نیز در تاریخ آمده که چون وی را محاصره نمودند، مغیره به او گفت: «شترانت را سوار شو و به مکّه رهسپار گرد!» و او گفت: «هرگز از سرای هجرتم جدا نشوم.»

نیز ابن قیّم (زاد المعاد: ۲۵/۲ [۱۲۹/۱]) وجهی دیگر در باطل ساختن این شبهه آورده است که می‌توانید بدان بنگرید.

۴. عثمان پیشوای مردم بود؛ و پیشوا هر جا فرود آید، همان جا محلّ کار و حکومت او و در حکم وطنش است.

(۱۶۰) امینی گوید: ملاک حکم شریعت از سوی خود دین بیان گشته و نه بر پایهٔ ملاحظاتِ تراشیده شده! پیشوا و مردم کوچه و بازار به گونهٔ یکسان مشمول احکام هستند؛ و حتّی پیشوا برای پیروی از قانون‌های دین سزاوارتر است تا نمونه و الگوی مردم قرار گیرد. درست است که همگام با جاری شدن سلطهٔ وی در سرزمین‌ها یا در همهٔ جهان، حکمرانی و ولایت او نیز جاری می‌گردد؛ امّا تکلیف شرعی به این جریان وابسته نیست، بلکه به تحقّق میزان‌های شرعی بستگی دارد. پس اگر در محلّی اقامت نماید، حکم اقامت بر او جاری گردد؛ و اگر قصد اقامت ننماید، در حکم مسافر است.

۱۱۰/۸ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که پیشوای مطلق همهٔ آفریدگان بود، در سفرهایش نماز را شکسته می‌خواند و به او نسبت نداده‌اند که در مکّه یا منا یا عرفات و یا جز آن، نماز را چهار رکعتی خوانده باشد؛ بلکه از آن چه برای همهٔ امّت سنّت نموده بود، خودش نیز

پیروی می‌کرد. ابن‌قیّم در زاد المعاد و ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۵۶/۲ [۵۷۰/۲]) این عذر را با همین منطق رد نموده‌اند.

افزون بر این، چنان که در همین کتاب (ص۱۰۷) گذشت، پیامبر بزرگوار و ابوبکر و عمر بن خطّاب با صدای بلند گفته بودند: «ای مردم مکّه! شما نماز خویش را تمام بگزارید؛ که ما مسافریم.» این نشان می‌دهد که حکمِ شکسته و تمام خواندن نماز، خود پیامبر گرامی و هر که را پس از او بر کرسی خلافت نشیند، دربرمی‌گیرد.

نیز اگر چهار رکعت خواندن وی بدین سبب بوده، بر وی بایسته بود که در میان مردم بانگ برآورَد که تنها به دلیل پیشوا بودنش چنین کرده و دیگران که این مقام را ندارند، باید شکسته نماز بگزارند؛ وگرنه کار وی، برانگیختن مردم به نادانی و باطل ساختن نمازشان، به سبب وانهادنِ بیان بوده است. حال که چنین بانگی برنیاورده و در پاسخ منتقدانش، کار خود را با این عذر موجّه نشمرده، درمی‌یابیم که چنین قصدی نداشته است. نیز صحابهٔ پیرو او کارش را با این عذر توجیه ننمودند؛ بلکه تنها برای دور کردن شرّ اختلاف، از او پیروی کردند ـ چنان که در همین کتاب (ص۹۹ و ۱۰۲) گذشت ـ و این نشان از آن دارد که کار وی در نظر ایشان درست نبوده است.

همانند همین بهانه را در بی‌ارزشی و پستی، برای امّ‌المؤمنین عایشه تراشیده‌اند که نمازش را در سفر چهار رکعت خوانده، با این عذر که وی مادر مؤمنان بوده و هر جا منزل گزیند، وطنش به شمار آید. این سخن را ابن‌قیّم (زاد المعاد: ۲۶/۲ [۱۲۹/۱]) یاد نموده است. (۱۶۱)

اگر امّ‌المؤمنین را چنین حکم ویژه‌ای بود، پس باید مادریِ وی از پدریِ رسول خدا ﷺ برگرفته شده باشد؛ و تحقّق حکم برای اصل، سزاوارتر از فرع است. امّا رسول خدا در همهٔ سفرهایش دو رکعت نماز می‌گزارد. ساده نیست که حکم خدا با چنین بهانه‌های بی‌ارزشی دگرگون گردد و برای هر که با یکی از احکام دین بر پایهٔ رأی خویش یا اشتباه خود یا سیاست غیردینی[1] که او را بدین کار برانگیخته، مخالفت نماید،

---

۱. در متن «سیاسة وقتیّة» آمده که گویا مراد مؤلّف، «سیاسة زمنیّة» به معنای سیاست لائیک یا همان عرفی و دنیایی و غیر دینی باشد. (ن.)

عذری تراشیده شود؟ شگفتی من از این عالِمان پایان ندارد که چنین سخنان پستی خوشایندشان افتاده و آن‌ها را در کتاب‌ها تدوین نموده و همچون افسانه‌هایی برای آیندگان نهاده‌اند که مایهٔ استهزا است!

۵. شکسته خواندن نماز برای مسافر، اختیاری است و نه اجباری.

این را گروهی یاد کرده‌اند و محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۱/۲ [۸۹/۳]) گفته است: «عذر عثمان در این کار، آشکار است؛ زیرا وی در زمرهٔ کسانی بود که شکسته خواندن نماز را در سفر واجب نمی‌دانند.» شارحان صحیح البخاری نیز در این سخن از وی پیروی کرده‌اند؛ حال آن که این با نصوص شریعت و خبرهای رسیده از پیامبر و سنّت شریفِ ثابت شده از رسول پاک و نیز سخنان صحابه ناسازگار است. اکنون نمونه‌هایی از آن‌ها را یاد می‌کنیم:

یک) از عمر نقل شده است: «نماز سفر دو رکعت است و نماز جمعه و عید دو رکعت کامل و ناشکسته است؛ چنان که محمّد گفته است.» در عبارت دیگر، آمده است: «چنان که پیامبر گفته است.» ۱۱۱/۸

(مسند احمد: ۳۷/۱ [۶۲/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۲۹/۱ [۳۳۸/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۱۸/۳ [۵۸۴/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۹/۳؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۰۸/۲ و ۳۰۹ [۲۵۲/۲]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۶۵/۴؛ زاد المعاد [۱۲۸/۱] ـ در حاشیهٔ شرح المواهب: ۲۱/۲ ـ. وی گفته است: «این حدیث از عمر، ثابت است.»)

دو) از یَعْلی بن امیّه نقل شده است: «از عمر بن خطّاب در بارهٔ این آیه پرسیدم: ‹گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.› [نساء/۱۰۱] و گفتم: ‹اگر مردم در امنیّت به سر برند، همین حکم جاری است؟› عمر گفت: ‹من نیز از آن چه مایهٔ شگفتی تو شد، در شگفت گشتم؛ پس از رسول خدا ﷺ در بارهٔ آن پرسیدم و او فرمود: "این بخششی است که خداوند بر شما ارزانی داشته؛ پس بخشش او را بپذیرید!"›» (۱۶۲)

(صحیح مسلم: ۱۹۱/۱ و ۱۹۲ [۱۳۸/۲]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۸۷/۱ [۳/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۲۹/۱ [۳۳۹/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۱۶/۳ [۵۸۳/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۴/۳ و ۱۴۱؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۰۸/۲ [۲۵۲/۲]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۶۷/۴)

سه) از عبدالله بن عمر نقل شده است: «رسول خدا ﷺ هرگاه از این شهر بیرون می‌رفت، بر دو رکعت نمی‌افزود تا آن گاه که به مدینه بازمی‌گشت.» در عبارت دیگر، چنین است: «با رسول خدا همراه بودم و ندیدم که در سفر بر دو رکعت نماز بیفزاید ... .»

(مسند احمد: ۴۵/۲ [۱۳۷/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۳۰/۱ [۳۳۹/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۲۳/۳ [۵۸۸/۱]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۱۰/۲ [۲۵۴/۲]؛ زاد المعاد [۱۲۹/۱] ـ در حاشیهٔ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۲۹/۲ ـ. وی این حدیث را صحیح شمرده است.)

چهار) از ابن‌عبّاس نقل شده است: «خداوند بر زبان پیامبرتان ﷺ نماز را در اقامت، چهار رکعت؛ و در سفر، دو رکعت؛ و در هنگام هراس، یک رکعت واجب فرمود.»

در عبارت مسلم آمده است: «همانا خداوند ﷻ نماز را بر زبان پیامبرتان ﷺ بر مسافر، دو رکعت و بر مقیم، چهار رکعت واجب فرمود.»

(۱۶۳) (صحیح مسلم: ۲۵۸/۱ [۱۳۸/۲]؛ مسند احمد: ۳۵۵/۱ [۵۸۵/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۳۰/۱ [۳۳۹/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۱۹/۳ [۵۸۵/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۵/۳؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۰۷/۲ و ۳۱۰ [۲۵۱/۲ و ۲۵۴]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۷۱/۴) ـ وی گفته است: «نیز آن را از طریق حُذَیفه و جابر و زید بن ثابت و ابوهریره و ابن‌عمر، همگی از رسول خدا ﷺ با سندهایی بسیار صحیح روایت نمودیم.» ـ؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۵۲/۵ [۲۲۶/۵]؛ التسهیل لعلوم التنزیل ابن‌جزی: ۱۵۵/۱؛ زاد المعاد [۱۲۸/۱] ـ در حاشیهٔ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۲۲۱/۲ ـ؛ مجمع الزّوائد: ۱۵۴/۲ از طریق ابوهریره)

۱۱۲/۸ پنج) از عایشه نقل شده است: «نخست، نماز هم در اقامت و هم در سفر دو رکعت بود و سپس نماز سفر همچنان باقی ماند و به نماز اقامت افزوده شد.»

در عبارت ابن‌حَزْم از طریق بخاری آمده است: «نماز، دو رکعت واجب گشت.

سپس رسول خدا ﷺ هجرت نمود و چهار رکعت واجب شد و نماز سفر به حالت نخست ماند.»

در عبارت احمد نیز آمده است: «آن چه نخست بر رسول خدا ﷺ واجب گشت، نماز دو رکعتی بود، مگر نماز مغرب که سه رکعت داشت. سپس خداوند نمازهای ظهر و عصر و عشا را در اقامت چهار رکعت نمود و نماز سفر را به همان شکل نخست باقی نهاد.»

بنگرید به: صحیح البخاری: ۱۵۹/۱؛ ۱۰۵/۲؛ ۱۷۲/۵ [۱۳۷/۱ و ۳۶۹؛ ۱۴۳۱/۳]؛ صحیح مسلم: ۲۵۷/۱ [۱۳۷/۲]؛ موطّأ مالِک: ۱۲۴/۱ [۱۴۶/۱]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۸۷/۱ [۳/۲]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۱۵۹/۱ [۱۸۰/۱]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۱۰/۲ [۲۵۴/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۵/۳؛ المُحلّی: ۲۶۵/۴؛ زاد المعاد: ۲۱/۲ [۱۲۸/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی: ۳۵۲/۵ و ۳۵۸ [۲۲۶/۵].

(۱۶۴) شش) از موسی بن مسلمه روایت شده است: «به ابن‌عبّاس گفتم: ‹آن گاه که همراه جماعت نماز نمی‌گزارم، در مکّه چگونه نماز گزارم؟› گفت: ‹دو رکعت. این سنّت ابوالقاسم ﷺ است.›»

(مسند احمد: ۲۹۰/۱ و ۳۳۷ [۴۷۷/۱ و ۵۵۴]؛ صحیح مسلم: ۲۵۸/۱ [۱۳۹/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۱۹/۳ [۵۸۵/۱])

هفت) از ابوحنظله نقل شده است: «در بارهٔ نماز سفر از ابن‌عمر پرسیدم. گفت: ‹بر پایهٔ سنّت پیامبر ﷺ دو رکعت است.›»

در عبارت بیهقی آمده است: «شکستن نماز در سفر، سنّتی است که رسول خدا ﷺ برنهاد.»

(مسند احمد: ۵۷/۲ [۱۶۰/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۶/۳)

هشت) از عبدالله بن عمر نقل شده است: «نماز در سفر دو رکعت است و هر که با سنّت مخالفت ورزد، کافر شده است.»

(السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۴۰/۳؛ المُحلّی تألیف ابن حَزْم: ۲۷۰/۴؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۱۰/۲ [۲۵۴/۲]؛ المعجم الکبیر طَبَرانی [۴۱۲/۸]، چنان که در مجمع الزّوائد: ۱۵۴/۲ آمده است.)

وی گوید: «راویان این خبر، راویان حدیث صحیح هستند.»

نه) از ابن‌عبّاس روایت شده است: «هرکس در سفر چهار رکعت بگزارد، همچون کسی است که در اقامت دو رکعت نهاده است.» (مسند احمد: ۳۴۹/۱ [۵۷۵/۱]؛ المُحلّی: ۲۷۰/۴)

ده) از ابن‌عبّاس نقل شده است: «چون رسول خدا ﷺ برای سفر بیرون می‌رفت، تا هنگام بازگشت دو رکعت می‌گزارد.» در عبارت دیگر، چنین است: «چون پیامبر ﷺ بیرون می‌رفت، تا هنگام بازگشت بر دو رکعت نمی‌افزود.»

(۱۶۵)
۱۱۳/۸

(مسند احمد: ۲۸۵/۱ و ۳۵۶ [۴۶۹/۱ و ۵۸۷]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۰۹/۲ [۲۵۴/۲])

یازده) از عمران بن حُصَین روایت شده است: «هرگز با رسول خدا ﷺ سفری ننمودم، مگر این که تا هنگام بازگشت دو رکعت می‌نهاد. با پیامبر ﷺ به سفر حج رفتم و او تا هنگام بازگشت به مدینه، دو رکعت نماز می‌گزارد. وی ۱۸ روز در مکّه ماند و جز دو رکعت نماز نگزارد و به مردم مکّه فرمود: ‹شما چهار رکعت بگزارید؛ که ما مسافر هستیم.›»

بنگرید به: السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۵/۳؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۱۰/۳ [۲۵۴/۲].

در عبارت دیگر، از عمران روایت شده است: «رسول خدا ﷺ سفر نمی‌نمود، مگر آن که نمازهایش را دو رکعت می‌گزارد، جز نماز مغرب.» این را ابوداوود [السّنن: ۹/۲] و احمد [المسند: ۵۹۴/۵] با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ چنان که در مجمع الزّوائد (۱۵۵/۲) آمده است.

دوازده) از عمر بن خطّاب، از پیامبر ﷺ روایت شده است: «نماز مسافر دو رکعت است تا آن گاه که به سوی خانواده‌اش بازگردد یا بمیرد.» (أحکام القرآن جصّاص: ۳۱۰/۳ [۲۵۴/۲])

سیزده) از ابراهیم نقل شده که عمر بن خطّاب رضی الله عنه نماز ظهر را در مکّه دو رکعت نهاد و چون بازگشت، گفت: «ای مردم مکّه! ما مسافریم. هریک از شما که اهل این سرزمین است، نمازش را تمام بگزارد!» پس مکّیان نماز را تمام نهادند.

(الآثار تألیف قاضی ابویوسف: ص۳۰ و ۷۵) نیز به همین کتاب (ص۱۰۷) بنگرید.

چهارده) از انس بن مالِک نقل شده است: «همراه رسول خدا ﷺ از مدینه به مکّه سفر نمودیم و او تا هنگامی که به مدینه بازگشتیم، نمازهایش را دو رکعت گزارد.»

(۱۱۶) (صحیح بخاری: ۱۵۳/۲ [۳۶۷/۱]؛ صحیح مسلم: ۳۶۰/۱ [۱۴۱/۲]؛ مسند احمد: ۱۹۰/۳ [۴۰/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۶/۳ و ۱۴۵)

پانزده) از عبدالله بن عمر نقل شده است: «ما در گمراهی بودیم که رسول خدا ﷺ آمد و ما را آموخت. از جملهٔ آن چه به ما آموخت، این بود که خداوند ﷻ فرمانمان داده تا در سفر دو رکعت نماز بگزاریم.»

چنان که در تفسیر الخازن (۴۱۲/۱ [۳۹۵/۱]) و نیل الأوطار (۲۵۰/۳ [۲۳۲/۳]) آمده، این خبر را نسائی با ذکر سند روایت کرده است.

شانزده) از ابوالکنود عبدالله اَزْدی نقل شده است: «در بارهٔ نماز سفر از ابن عمر پرسیدم. گفت: ‹این نماز از آسمان دو رکعت نازل گشته؛ پس اگر خواهید، آن را بازگردانید!›»

چنان که در مجمع الزّوائد حافظ هَیثَمی (۱۵۴/۲) آمده، طَبَرانی (المعجم الصّغیر[۸۴/۲]) آن را با ذکر سند روایت کرده و راویانش را موثّق شمرده است.

۱۱۴/۸ هفده) از سائب بن یزید کِنْدی نقل شده است: «نماز به شکل دو رکعت، دو رکعت واجب گشت و سپس در نماز اقامت افزوده شد و نماز سفر به حال خود باقی ماند.»

هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۵۵/۲) گوید: «طَبَرانی (المعجم الکبیر[۱۵۵/۷]) آن را روایت نموده و راویانش، راویان حدیث صحیح هستند.»

هجده) از ابن مسعود روایت شده است: «هر که در سفر چهار رکعت بگزارد، نمازش را دیگر بار بخواند!»

چنان که در مجمع الزّوائد (۱۵۵/۲) آمده، طَبَرانی (المعجم الکبیر[۲۸۹/۹]) آن را با ذکر سند روایت کرده است.

(۱۶۷) نوزده) از حَفْص بن عمر نقل شده است: «انس بن مالِک ما را که ۴۰ مرد از انصار بودیم، به سوی شام، نزد عبدالملک برد تا برایمان مقرّری تعیین نماید. هنگامی که به همراه او بازگشته و به فجّ النّاقه[1] رسیدیم، وی نماز ظهر[2] را دو رکعت با ما گزارد و سپس در خیمهٔ خویش درون شد. جماعت برخاستند و دو رکعت دیگر به نماز خویش افزودند. او گفت: ‹خداوند چهره‌هاشان را زشت گردانَد! به خدا سوگند! نه به سنّت رسیدند و نه رخصت را پذیرا گشتند! گواهی می‌دهم که از رسول خدا ﷺ شنیدم: "همانا مردمی که [به خیال خود] به ژرفای دین فرومی‌روند، از آن خارج می‌شوند، چنان که تیر از چله‌دان بیرون گردد."›»

آن را احمد (المسند: ۱۵۹/۳ [۶۳۳/۳]) با ذکر سند روایت کرده و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۵۵/۲) یاد کرده است.

بیست) از سلمان روایت شده است: «نماز به گونهٔ دو رکعت، دو رکعت واجب گشت و رسول خدا ﷺ آن را در مکّه چنین نهاد تا آن گاه که به مدینه درآمد و تا آن گاه که خداوند خواست، در آن جا نیز همین گونه نماز گزارد. سپس دو رکعت به نماز اقامت افزوده گشت و نماز سفر به حال خود باقی ماند.»

چنان که در مجمع الزّوائد (۱۵۶/۲) آمده، طَبَرانی در المعجم الأوسط آن را با ذکر سند روایت کرده است.

بیست و یک) از ثُمامة بن شَراحیل نقل شده است: «نزد ابن‌عمر رفتم و گفتم: ‹حکم نماز مسافر چیست؟› گفت: ‹دو رکعت، دو رکعت، مگر نماز مغرب که سه رکعت است.› گفتم: ‹اگر در ذومجاز باشیم، باز همین گونه است؟› گفت: ‹ذومجاز چیست؟› گفتم:

---

۱. جایی است در جنوب شرقی سرزمین مدین، کنار خلیج عقبه، که در روزگاران پیشین مکان قوم ثمود بوده است. بنگرید به: مُروج الذّهب: ۴۷/۲. (م.)

۲. در مسند احمد «نماز عصر» آمده است. (غ.)

‹جایی است که در آن گرد می‌آییم و داد و ستد می‌کنیم و ۲۰ یا ۱۵ شب می‌مانیم.› گفت: ‹ای مرد! من چهار ماه یا دو ماه ـ تردید از راوی است ـ در آذربایجان بودم و دیدم که مسلمانان دو رکعت، دو رکعت نماز می‌گزاردند. نیز پیامبر ﷺ را به چشم خویش دیدم که در سفر دو رکعت نماز می‌گزارد.› سپس این آیه را برایم خواند: ‹هر آینه شما را در [خصلت‌ها و روش] پیامبر خدا نمونه و سرمشق نیکو و پسندیده‌ای است.› [احزاب/۲۱]»

این خبر را احمد (المسند: ۱۵۴/۲ [۳۳۰/۲]) با ذکر سند روایت کرده است.

(۱۶۸) بیست و دو) احمد (المسند: ۴۰۰/۲ [۱۱۵/۳]) از طریق ابوهریره با ذکر سند روایت کرده است: «ای مردم! همانا خداوند ﷻ بر زبان پیامبرتان ﷺ نماز را در اقامت، چهار رکعت؛ و در سفر، دو رکعت بر شما واجب فرمود.»

۱۱۵/۸ بیست و سه) از عمر بن عبدالعزیز نقل شده است: «در سفر دو رکعت حتمی و قطعی است و جز آن صحیح نباشد.»

آن را ابن حَزْم (المُحلّی: ۲۷۱/۴) یاد کرده است.

عمرو فرزندش، ابن‌عبّاس، جابر، جبیر بن مُطعِم، حسن، قاضی اسماعیل، حَمّاد بن ابی‌سلیمان، عمر بن عبدالعزیز، قَتاده، و کوفیان برآنند که نماز شکسته در سفر واجب است؛ چنان که در الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۳۵۱/۵ [۲۲۶/۵]) و تفسیر الخازن (۴۱۳/۱ [۳۹۶/۱]) آمده است.

آیا با وجود این حدیث‌ها باز هم مجالی برای این سخن می‌بینید که شکستن نماز در سفر، اختیاری و نه اجباری است؟ اگر تمام خواندن نماز در سفر روا بود، رسول خدا ﷺ با سخن یا کردار، آن را بیان می‌نمود؛ هرچند با یک بار انجام دادنش در همهٔ زندگی، تا جایزبودنش را بیان نماید؛ چنان که در جز این مورد انجام می‌داد. مسلم (الصّحیح: ۱۲۲/۱ [۲۹۴/۱]) در حدیث بُرَیْدَه با ذکر سند آورده که پیامبر ﷺ برای هر نماز وضو می‌ساخت و در هنگام فتح مکّه، چند نماز را با یک وضو گزارد. عمر به او گفت: «کاری کردی که پیش‌تر

نکرده بودی!» فرمود: «ای عمر! به عمد چنین کردم.» شوکانی (نیل الأوطار: ۲۵۸/۱ [۲۴۸/۱]) پس از بیان این حدیث گفته است: «یعنی برای بیان جایز بودن این کار.»

احمد [المسند: ۱۳۸/۷] و ابویَعْلیٰ [المسند: ۲۶۲/۸] از عایشه با ذکر سند روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشاب نمود؛ پس عمر در پی وی برخاست و کوزه‌ای آورد. (۱۶۹) وی فرمود: «ای عمر! این چیست؟» گفت: «آبی است که با آن وضو می‌سازی؛ ای رسول خدا!» فرمود: «خداوند به من فرمان نداده که هرگاه پیشاب نمایم، وضو گیرم؛ و اگر چنین کنم، گمان کنند که سنّت است.» (مجمع الزّوائد: ۲۴۱/۱). و در باب‌های فقه، این دو حدیث را همانند بسیار است.

اگر در این زمینه رخصتی بود، بر بزرگان صحابه پوشیده نمی‌ماند تا عثمان را با نقد تلخ خویش بیازارند و عذرهایش را باطل شمارند؛ از جمله مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام که دروازۀ شهر دانش پیامبر و آبشخور احکام دین پس از وی است و پیش از همۀ صحابه، رخصت‌ها و بایسته‌های احکام را می‌داند. آیا حکم نماز بر وی که نخستین مرد نمازگزارنده همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، پوشیده می‌مانَد؟

حتّی خود خلیفه نیز به این بهانۀ خنک زبان نگشود. اگر وی چیزی از این سخنان که اینان گفته‌اند، می‌دانست، بیانش را به تأخیر نمی‌افکند تا دفاع کنندگان از او بر زبان رانند؛ و پایان عذرش پس از درمانده شدن در برابر انتقادها، این نمی‌بود که به رأی خویش عمل نموده؛ و آن کس که در این زمینه از وی پیروی نمود، تنها چنین دلیل نمی‌آوَرْد که خواسته است شرّ اختلاف را دور نماید، بی آن که به مسألۀ اختیاری بودنِ این حکم اشاره کند.

پس از این سخنان، بهای گفتار محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۱/۲ [۸۹/۳]) را درمی‌یابید: «این موضوع، اجتهادی است و از همین روی، عالِمان در آن اختلاف (۱۱۶/۸) نموده‌اند. پس سخن عثمان در این زمینه، نه مایۀ کافر شمردن است و نه فاسق دانستن.»

بر این نادان پوشیده مانده که اجتهاد در برابر نص روا نیست و نیز تا روزی که عثمان چنین کار نوظهوری نمود، اختلافی در این مسأله نبود؛ بلکه سنّت ثابت نزد همهٔ صحابه، با یک رأی، این بود که مسافر باید نماز خویش را شکسته بخواند. رفتار خلیفه تنها بر پایهٔ رأی خویش و به خلاف سنّت ابوالقاسم صلی الله علیه و آله بود. خبر صحیح احمد که در شرح حال مروان خواهد آمد، آشکارا حقیقت را نشان می‌دهد. در این خبر آمده که چون معاویه به مکّه درآمد، نماز ظهر را شکسته گزارد. مروان و عمرو بن عثمان برخاستند و به سوی وی رفتند و گفتند: «هیچ کس مانند تو بر پسرعمویت [= عثمان] عیب نگرفت!» وی به آن دو گفت: «چگونه؟» گفتند: «آیا ندانسته‌ای که وی در مکّه نماز را تمام گزارد؟» او گفت: «وای بر شما! آیا حکم آن جز همین است که من انجام دادم؟ خود من همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر نماز را شکسته نهادم.» آن دو گفتند: «امّا پسرعمویت آن را تمام گزارد و رفتار تو به خلاف وی، عیب دانستن کار او است.» پس معاویه برای نماز عصر بیرون شد و آن را چهار رکعت گزارد. (۱۷۰)

پس از ثابت شدن سنّت، دیگر اختلاف عالمان هیچ ارزشی ندارد و به سینهٔ دیوار کوبیده می‌شود و جز برای موجّه شمردن رفتار عثمان نیست. امّا کجا چنین شود؛ که رفتار وی دامان هر توجیه‌گری را نیز می‌آلاید؟ و امّا این سخن که اعتقاد به تمام بودن نماز مسافر، مایهٔ کافر شمردن یا فاسق دانستن نیست، در این زمینه باید به حدیث هشتم در روایت صحیح از عبدالله بن عمر ـ که در همین کتاب (ص۱۱۲) یاد شد ـ رجوع کرد که گفته است: «نماز در سفر دو رکعت است و هر که با سنّت مخالفت ورزد، کافر گردد.»

دین نزد پیشینیان، سیاست غیردینی بوده است

این روایت‌های رسیده در بارهٔ نماز خلیفه، به ما درسی مفصّل و پردامنه می‌دهد که بررسی بسیاری از موارد [دیگر]، آن را تأیید و تأکید می‌کند: دین‌داری سبب نمی‌شد که بسیاری از صحابه از مخالفت با آموزه‌های بیان شدهٔ دین بازایستند؛ و سیاست

غیردینی را بر آن ترجیح می‌دادند. اگر جز این بود، وجهی نداشت که نماز مسافر را چهار رکعت بگزارند، حال آن که می‌دانستند حکم شرع به خلاف آن است؛ آن هم فقط به این بهانه که اختلاف‌افکنی شرّ است. این در حالی است که خود آنان یا کسانی که از ایشان حمایت ورزیده و همگیِ آن صحابه را عادل شمرده‌اند، تقیّه را جایز نمی‌شمرند!

این عبدالله بن عمر است که در این کار نوپیدا از خلیفه پیروی کرد و چون همراه او نماز می‌گزارد، چهار رکعت می‌نهاد و آن گاه که به تنهایی نماز می‌خواند، دو رکعت؛ حال آن که خود وی گفته است: «نماز در سفر دو رکعت است و هر که با سنّت مخالفت ورزد، کافر گشته است.»[1] و نیز این سخن رسول خدا ﷺ را شنیده بود: «همانا خداوند کار هیچ کس را نپذیرد، مگر آن گاه که به درستی و استواری انجامش دهد.» گفته شد: «استواری‌اش چیست؟» فرمود: «پاک ساختن آن از ریا و بدعت.» [بهجة النّفوسِ ابن ابی جمرهٔ أزدی أندلسی: ۱۶۰/۴] و همچنین این سخن پیامبر ﷺ را شنیده بود: «هر کس کاری کند که بر پایهٔ فرمان ما نباشد، کارش پذیرفته نیست.» [المُحلّی: ۱۹۷/۷] ۱۱۷/۸

نیز این عبدالله بن مسعود است که سنّت را گزاردن دو رکعت در سفر می‌داند و بدان حدیث می‌گوید و سپس نماز را تمام می‌گزارد، با این عذر: «عثمان امام است و من با وی مخالفت نمی‌ورزم؛ و اختلاف شرّ است.» این سخن در همین کتاب (ص۹۹) گذشت.

(۱۷۱) این عبدالرّحمان بن عوف است که برای خلیفه در خواندن نماز تمام در سفر عذری نمی‌بینند و در پاسخ بهانه‌آوری‌های وی می‌گوید: «هیچ یک از این‌ها برای تو عذری به شمار نیاید.» و خودش از او می‌شنود که بر خلاف سنّت ثابت می‌گوید: «این رأی خود من بود که به نظرم رسید.» و با این همه، چهار رکعت می‌گزارد، از آن پس که از ابن مسعود می‌شنود که اختلاف شرّ است.[2] چرا مخالفت با عثمان شرّ بود؛ امّا مخالفت وی و ایشان با قانون شریعت و پیامبرش شرّ نبود؟ مرا واگذار و از آن صحابهٔ نخستین بازپرس!

---

۱. به همین مجلّد (ص۱۱۲) بنگرید.

۲. به همین مجلّد (ص۹۹) بنگرید.

این علی امیرالمؤمنین، تنها گام گذارنده در جای پای پیامبر بزرگوار، است که او را برای نماز می‌آورند ـ چنان که در همین مجلّد (ص۱۰۰) گذشت ـ امّا می‌گوید: «اگر خواهید، همانند رسول خدا ﷺ دو رکعت با شما می‌گزارم.» و به او می‌گویند: «نه؛ جز نماز چهار رکعتی امیرالمؤمنین عثمان را نمی‌پذیریم.» و او ابا می‌کند و ایشان پروا نمی‌ورزند.

آری؛ نزد آن خلفا که آرای دور و جدا افتاده [از دین] خویش را در دین خدا راه دادند و نیز دنبال‌روان آنان، احکام چیزی نبود جز سیاستی دنیایی که امر و نهی بر مدار آن می چرخد و آراء با تغییر آن، لحظه به لحظه دگرگون می‌شود! پس اوّلی را می‌بینید که در حضور همگان می‌گوید: «اگر مرا از سنّت پیامبرتان بازخواست کنید، آن را طاقت نمی‌آورم.» و این در حالی است که پیامبر بزرگوار سنّتی آسان و روان آورده بود. و نیز می‌گوید: «من به رأی خویش نظر می‌دهم. اگر درست باشد، از خدا است؛ و اگر نادرست باشد، از من و شیطان است.» به همین کتاب (۱۰۴/۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹) بنگرید.

پس از وی نیز کسی می‌آید که بی‌پروایانه فتوا می‌دهد جُنُبِ نیابندۀ آب، نماز را رها کند؛ حال آن که گذشته از آن چه در کتاب و سنّت آمده، پیامبر بزرگوار تیمّم را به وی آموخته بود. به همین کتاب (۸۳/۶) بنگرید.

نیز وی در رکعت نخست، سورۀ حمد را نمی‌خوانْد و آن را در رکعت دوم دو بار می‌خوانْد. گاه نیز در هیچ یک از رکعت‌ها آن را نمی‌خوانْد و به نیکوییِ رکوع و سجود کفایت می‌کرد. گاهی هم آن را وامی‌نهاد و هیچ چیز قراءت نمی‌کرد و سپس آن را اعاده می‌نمود. به همین کتاب (۱۰۸/۶) بنگرید.

۱۱۸/۸ (۱۷۲) همچنین از نماز مستحب پس از نماز عصر نهی می‌نمود و کسی را که چنین نافله‌ای می‌گزارد، با تازیانه می‌زد. مردم او را آگاه نمودند که این، سنّت محمّد ﷺ بوده؛ و او بدین سخن گوش فرانداد؛ چنان که در همین کتاب (۱۸۴/۶) گذشت.

و نیز می‌بینید که در بارهٔ جدّ ۱۰۰ قضاوت می‌کند که یکدیگر را نقض می‌کنند؛ چنان که حدیثش در همین کتاب (۱۱۶/۶) گذشت.

و از هموا این سخن ثابت گشته است: «دو متعه در زمان رسول خدا ﷺ بود که من آن‌ها را نهی می‌نمایم و انجام دهندهٔ آن دو را کیفر می‌دهم.» این را به تفصیل در همین کتاب (۲۱۰/۶) آوردیم.

و این سخن از وی رسیده است: «ای مردم! سه چیز در روزگار رسول خدا بود که من از آن‌ها نهی می‌نمایم و حرامشان می‌شمارم و انجام دهندهٔ آن‌ها را کیفر می‌کنم: متعهٔ زنان، متعهٔ حج، و گفتنِ حیّ علی خیر العمل.» به همین کتاب (۲۱۳/۶) بنگرید.

او را دیگر ماجراهای همانند این‌ها نیز هست که در مجلّد ششم، بخش «اخبار نادر و شگفت در بارهٔ دانش عمر» آوردیم.

و این عثمان است که در کاری همانند نماز که پایهٔ دین است، با سنّت ثابت مخالفت می‌ورزد و این گونه عذر می‌آورد: «این، رأی خود من بود که به نظرم رسید.»

همو پس از اذان و اقامه، اذانی دیگر پدید می‌آورَد [و بدعت می‌نهد] که امّت اسلامی آن را در جوامع اسلامی سنّت ساخته‌اند.

نیز اوست که علی، امیرالمؤمنین، را از متعهٔ حج نهی می‌نماید و از وی چنین می‌شنود: «من کسی نیستم که به سبب سخن هیچ یک از مردم، سنّت رسول خدا را واگذارم.»

همو است که از اسبانْ زکات می‌گیرد؛ حال آن که خداوند از آن درگذشته، چنان که بر زبان پیامبر پاکش رفته است.

او است که در نماز دو عید، بر خلاف سنّت مسلّم، خطبه را بر نماز پیش می‌اندازد.

او است که قراءت را در دو رکعت نخست رها می‌کند و آن را در دو رکعت دیگر به جا می‌آورد.

همو است که در بارهٔ عدّهٔ زن جداشده به طلاق خلع، با سنّت پذیرفتهٔ همگان مخالفت می‌ورزد و در زمینهٔ اموال عمومی و زکات، سیره‌ای بر خلاف آن چه کتاب و سنّت بیان نموده، در پیش می‌گیرد؛ و دیگر رأی‌های فراوان دور و جدا افتاده از مقرّرات اسلام مقدّس که تفصیل آن خواهد آمد. (۱۷۳)

و این معاویه است. و چه دانی که معاویه کیست! وی در نماز ظهر خویش، از پیامبر بزرگوار دنباله‌روی می‌کند و سپس مروان و فرزند عثمان نزد وی می‌آیند و او را از سیرهٔ پیامبر بیرون می‌آورند؛ پس به اعتراف خودش، در نماز عصر خویش، با سنّت ثابت مخالفت می‌ورزد تا از سیاست غیردینی پیروی نماید و کار نوپدید پسرعمویش را زنده سازد و برای نزدیکی جستن به کسانی چون مروان و ابن‌عثمان، شریعت مصطفی را بمیرانَد. ۱۱۹/۸

و نیز او را می‌بینید که ازدواج همزمان با دو خواهر کنیز را جایز می‌شمرد و از اعتراض مردم پروا نمی‌ورزد. (الدّر المنثور: ۱۳۷/۲ [۴۷۷/۲])

همو است که ربا را حلال می‌شمرد؛ حال آن که در کتاب عزیز خداوند آمده است: «و خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است.» [بقره/۲۷۵] پس ابوالدرداء او را آگاه می‌سازد که پیامبر ﷺ از چنین خرید و فروشی نهی نموده؛ و معاویه می‌گوید: «من در این کار ایرادی نمی‌بینم.» و ابوالدرداء می‌گوید: «چه کسی مرا در برابر معاویه یاری می‌سازَد و حقّم را از او می‌ستانَد؟ من او را از رسول خدا خبر می‌دهم و او مرا از رأی خویش! من در سرزمینی که تو باشی، سکنا نمی‌گزینم.» و از حوزهٔ حکومت معاویه بیرون می‌شود. (اختلاف الحدیث شافعی [ص۴۸۰] ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ: ۲۳/۷) ـ .

او است که دیهٔ فرد ذمّی را هزار دینار قرار می‌دهد و نیمی را در بیت المال می‌نهد و نیم دیگر را به خانوادهٔ مقتول می‌پردازد؛ و این بدعتی است مسلّم بر خلاف سنّت خداوند. [کتاب الدّیات تألیف إبن أبی عاصم ضحاک: ص۵۰]

هموست که فرمان می‌دهد در نماز دو عید اذان گویند؛ حال آن که این دو، اذان ندارند و هیچ نمازی جز نمازهای واجب پنج‌گانه را اذان نباشد. این را شافعی (کتاب الأمّ: ۲۰۸/۱ [۲۳۵/۱]) آورده است.

(۱۷۴) او است که از حقوق ماهانهٔ لشکریان زکات می‌گیرد و نخستین کسی است که این بدعت را می‌آفریند؛ چنان که در کتاب الأمّ (۱۴/۲ [۱۷/۲]) آمده است.

هموست که برای نخستین بار، از تکبیر[های] اذان کاست؛ چنان که ابن‌ابی‌شَیبه با ذکر سند روایت کرده است.

نیز او است که دزدانی را نزد وی می‌آورند و بر بعضی حد جاری می‌کند و بر یکی جاری نمی‌کند، زیرا از او و مادرش سخنی خوشایند می‌شنود؛ چنان که ماوردی (الأحکام السّلطانیّه: ص۲۱۹ [۲۲۸/۱]) و ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳۶/۸ [۱۴۵/۸]) یاد کرده‌اند.

او است که بر خلاف سنّت، در نماز دو عید، خطبه را بر نماز پیش می‌اندازد؛ چنان که تفصیلش خواهد آمد.

هموست که لعن کردن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را سنّت می‌نماید و به خطیبان و امامان جمعه و جماعت در همهٔ جوامع اسلامی، بدین کار فرمان می‌دهد.

پس در کار خویش بر بصیرت باشید: «و از هوسها و خواهشهای دل کسانی که نمی‌دانند پیروی مکن.» [جاثیه/۱۸]

«و از آنان برحذر باش که مبادا تو را بلغزانند و گمراه کنند.» [مائده/۴۹]

[آیا کسانی که مرتکب گناهان شدند، گمان دارند که ما آن‌ها را همانند کسانی که ایمان آورده و عمل شایسته‌های کرده‌اند قرار می‌دهیم]«که زندگی و مرگشان یکسان و برابر باشد؟! بد داوری می‌کنند.» [جاثیه/۲۱]

۳. خلیفه حدود را باطل می‌سازد

۱۲۰/۸ بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳۳/۵) از طریق محمّد بن سَعْد، با ذکر سند از ابوسحاق هَمْدانی آورده که ولید بن عقبه شراب نوشید و در حال مستی، نماز صبح را دو

(۱۷۵) رکعت[1] بر مردم نهاد و سپس بدانان روی نمود و گفت: «آیا باز هم برایتان بیفزایم؟» گفتند: «نه؛ نمازمان را به پایان بردیم.» سپس ابوزینب و جُنْدَب بن زهیر اَزْدی نزد وی آمدند و در حالی که مست بود، انگشتری‌اش را از انگشتش بیرون کشیدند و او به سبب مستی، نفهمید.

ابواسحاق گوید: «مسروق مرا گزارش نموده که چون ولید نماز گزارد، هنوز از جایش برنخاسته بود که قی نمود. چهار تن، یعنی ابوزینب و جُنْدَب بن زهیر و ابوحبیبهٔ غِفاری و صعب بن جثامه، در بارهٔ کار وی نزد عثمان رفتند و حال او را به عثمان گزارش کردند. عبدالرّحمان بن عوف گفت: ‹او را چه شده؛ آیا دیوانه شده است؟› گفتند: ‹نه؛ بلکه مست گشته است.› به گزارش مسروق، عثمان آنان را بیم داد و تهدید نمود و به جُنْدَب گفت: ‹آیا خودت دیدی که برادر من[2] باده بنوشد؟› جُنْدَب گفت: ‹پناه بر خدا! امّا گواهی می‌دهم که او را در حال مستی و بیرون ریختن شراب از درون خویش دیدم؛ و انگشتری‌اش را از انگشتش برگرفتم و او به سبب مستی، نفهمید.›»

ابواسحاق گوید: «پس آن گواهان نزد عایشه رفتند و او را از آن چه میانشان با عثمان گذشته بود و این که وی آنان را رانده، آگاه کردند. عایشه ندا درداد: ‹همانا عثمان حدود را باطل نمود و گواهان را تهدید کرد.›»

به گزارش واقدی، گفته‌اند که عثمان برخی از آن گواهان را تازیانه زد و ایشان نزد علی رفتند و به او شکایتِ آن را بردند. پس وی نزد عثمان آمد و گفت: «حدود را وانهادی و کسانی را که بر ضدّ برادرت گواهی دادند، زدی و حکم را وارونه کردی! عمر گفته است: ‹بنی‌امیّه، به ویژه خاندان ابومعیط، را بر گردن مردم سوار نکن!›» عثمان گفت: «رأی تو چیست؟» علی گفت: «رأی من آن است که او را برکنار سازی و هیچ یک از کارهای

---

۱. در أنساب الأشراف و صحیح مسلم [۵۳۹/۳] چنین آمده؛ امّا در همهٔ مأخذهای دیگر «چهار رکعت» آمده که به خواست خداوند، شرح آن خواهد آمد.

۲. ولید، برادرِ مادریِ عثمان بود و مادرشان، اروی، دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس، بود.

مسلمانان را به وی نسپاری و در بارهٔ گواهان سؤال نمایی؛ اگر اهل بدگمانی و دشمنی نبودند، بر برادرت حدّ جاری سازی.»

نیز به گزارش واقدی، گفته‌اند که عایشه بر عثمان درشتی نمود و عثمان نیز بر وی درشتی ورزید و گفت: «تو را با این امور چه کار؟ جز این نیست که به تو فرمان داده‌اند تا در خانه‌ات بمانی.» برخی همانند وی سخن گفتند و بعضی گفتند: «چه کسی از عایشه بدین کار سزاوارتر؟» پس با لنگه‌کفش‌ها به جان هم افتادند و این نخستین درگیری میان مسلمانان پس از پیامبر ﷺ بود. ۱۲۱/۸

نیز واقدی از چند طریق گزارش نموده که طَلحه و زبیر نزد عثمان رفتند و به او گفتند: «ما تو را بازداشتیم که کاری از امور مسلمانان را به ولید بسپاری؛ و تو نپذیرفتی. (۱۷۶) اکنون گواهی داده‌اند که وی شراب نوشیده و مستی کرده است. پس او را برکنار ساز!» نیز علی به او گفت: «هرگاه گواهان رویاروی وی بر ضدّش شهادت دادند، او را برکنار کن و حدّش بزن!» پس عثمان، سعید بن عاص را بر کوفه گماشت و فرمانش داد تا ولید را نزد وی گسیل دارد. سعید چون به کوفه درآمد، منبر و سرای حکومتی را شست و شو نمود و ولید را نزد عثمان گسیل نمود. چون رویاروی خودش بر وی گواهی دادند و عثمان خواست تا حدّش زند، جامه‌ای از کتان بر وی پوشانید و به اتاقی درونش نمود. پس هرگاه مردی از قریش را برای حد زدنش می‌فرستاد، ولید به او می‌گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم: مبادا پیوند خویشاوندی‌ام را قطع نمایی و امیرالمؤمنین را بر خود خشمگین سازی!» پس آن مرد از زدن او دست می‌شست. چون علی بن ابی‌طالب چنین دید، تازیانه را برگرفت و همراه فرزندش، حسن، بر ولید درآمد. ولید همان سخن را با او نیز در میان نهاد و حسن به پدرش گفت: «پدرم! راست می‌گوید.» علی گفت: «اگر چنین کنم، پس مؤمن نیستم.» سپس با تازیانه‌ای دو سر، او را حد زد. در عبارت دیگر آمده که وی به فرزندش، حسن، گفت: «پسرکم؛ برخیز و او را تازیانه زن!» عثمان گفت:

«برخی از همینان که می‌بینی، تو را کفایت کنند.» پس علی تازیانه را برگرفت و به سوی ولید رفت و در حالی که وی دشنامش می‌داد، او را حد زد. در گزارش الأغانی نیز آمده که ولید به علی گفت: «تو را به خدا و پیوند خویشاوندی‌مان سوگند می‌دهم که چنین نکنی!» علی به او گفت: «ای ابووهب؛ ساکت باش!» جز این نیست که بنی‌اسرائیل بدان سبب هلاک شدند که حدود را وانهادند و تباه ساختند.» سپس او را زد و گفت: «از این پس، مردم قریش مرا مجری حدّ خویش خواهند خواند!»

برخی گفته‌اند که از عثمان خواستند تا سر ولید را بتراشد و به او گفتند: «عمر در همانند این مورد، سر تراشید.» عثمان گفت: «عمر چنین کرد؛ امّا سپس آن را رها نمود.»

ابومخنف و جز او گزارش نموده‌اند که ولید بن عقبه در حالی که تلوتلو می‌خورد، برای نماز صبح بیرون آمد و دو رکعت گزارد و سپس به مردم روی نمود و گفت: «آیا بیش‌تر از این برایتان بخوانم؟» عتّاب بن علاق، یکی از مردم بنی‌عوافة بن سَعْد، که از بزرگان بود، به او گفت: «نه؛ خدایت بر خیر و نیکی نیفزاید!» سپس مشتی سنگریزه برداشت و به چهرهٔ ولید پاشید و مردم نیز چنین کردند و گفتند: «به خدا سوگند! مایهٔ شگفتی نیست، جز از آن کس که تو را ولایت بخشید!» و این عتّاب همان کسی بود که عمر بن خطّاب وی را همراه بزرگان دیگر ۲۵۰۰ سکّه مقرّری برنهاده بود.

برخی نیز گفته‌اند که ولید در همان جای نماز گزاردنش قی نمود و یزید بن قیس ارحبی و مَعْقَل بن قیس ریاحی گفتند: «عثمان با خوار کردن امّت محمّد ﷺ کرامت برادرش را خواست.» حطیئه جرول بن اوس بن مالِک عَبْسی در بارهٔ ولید گوید:

(۱۷۷) ۱۲۲/۸

روزی که حطیئه به ملاقات پروردگارش رود، گواهی دهد که عذر ولید پذیرفته‌تر است.

آن گاه که نمازشان پایان یافت، با مستی و بیخودی به آنان خطاب کرد: «آیا بیشتر هم بخوانم؟»

و خواست که خیر بیشتری به آنان برساند. و اگر مردم می‌پذیرفتند، نماز را از ده رکعت هم افزون می‌خواند!

ای ابووهب (= ولید)! آنان نپذیرفتند؛ و گرنه تو نماز شفع و وتر را با هم یکی می‌گزاردی!

چون به تاخت به حرکت درآمدی، مهارت را کشیدند؛ و اگر مهار تو را وامی‌نهادند، همچنان می‌تاختی.[۱]

ابوالفَرَج (الأغانی: ۱۷۸/۴ [۱۳۹/۵]) و ابوعمر (الإستیعاب [قسمت چهارم/۱۵۵۵]) پس از آوردن آن ابیات، این را نیز از حطیئه افزوده‌اند:

در نماز سخن گفت و آشکارا به آن افزود و نفاقش را برملا نمود.

باده را در راه نمازگاه از دهانش بیرون ریخت و هنگامی که همگان در حال پراکنده شدن بودند، ندا داد:

«آیا بیشتر بخوانم تا مرا بستایید؛ که من و شما را بهره‌ای درخور نیست؟»

سپس ابوعمر گفته است: «این خبر از راویان ثقه در گزارش‌های اهل حدیث و اهل تاریخ و اخبار، مشهور است که ولید در حال مستی، نماز صبح را چهار رکعت با مردم گزارد و سپس گفت: ‹آیا باز هم بیفزایمتان؟›»

همین گونه آمده است در: مسند احمد (۱۴۴/۱ [۲۳۳/۱])؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۳۱۸/۸)؛ تاریخ الیعقوبی (۱۴۲/۲ [۱۶۵/۲]) ـ او گفته است: «ولید در محراب قی نمود.» ـ؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۴۲/۳ [۲۴۶/۲])؛ أُسْد الغابه (۹۱/۵ و ۹۲ [۴۵۲/۵]). در این مأخذ آمده است: «این‌که ولید پس از گزاردن چهار رکعت نماز صبح، به مردم گفت: ‹آیا باز هم بیفزایمتان؟› از راویان ثقه از اهل حدیث، مشهور است.» سپس وی حدیث طبری[۲] (۱۷۸) را بدین گونه آورده که آن مردم بر ضدّ ولید همدست شدند و عثمان به او گفت: «برادرم! شکیبا باش؛ که خداوند تو را پاداش دهد و این مردم بار گناهی را که بر تو بستند، به دوش خواهندگرفت.» آن گاه، مؤلّفِ این اثر آورده که ابوعمر [الإستیعاب:

---

۱. در الأغانی (۱۷۹/۴ [۱۴۰/۵]) در پیرامون این بیت‌ها حکایتی آمده که از فایده تهی نیست.

۲. وی آن را در تاریخ الأمم و الملوک (۶۰/۵ و ۶۱ [۲۷۳/۴]) از طریقی آورده که همگان بر باطل بودنش اجماع دارند و راویانش حدیث‌ساز و ناشناس و حدیث‌ساز متّهم به کفر هستند؛ یعنی: سری، از شعیب، از سیف بن عمر. سخن گسترده در بارهٔ این طریق ناهموار که چهرهٔ تاریخ الأُمم و الملوک طبری را زشت و ناهنجار ساخته، خواهد آمد.

قسمت چهارم/ ۱۵۵۶] گفته است: «نظر صحیح نزد اهل حدیث این است که ولید باده نوشید و آن را قی نمود و نماز صبح را چهار رکعت گزارد.»

نیز در این مأخذها همان گونه آمده است: تاریخ ابوالفدا (۱۷۶/۱)؛ الإصابه (۶۳۸/۳) ـ ابن حَجَر گفته است: «ماجرای نماز چهار رکعت وی با مردم در حال مستی، مشهور است و با ذکر سند روایت گشته است.» ـ؛ تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۱۰۴ [ص۱۴۴])؛ السّیرة الحلبیّه (۳۱۴/۲ [۲۸۴/۲]). در این مأخذ آمده که وی [نماز صبح را] با مردم کوفه چهار رکعت نهاد و در رکوع و سجودش می‌گفت: «باده بنوش و مرا نیز بنوشان!» سپس در محراب قی نمود و آن گاه، سلام داد و گفت: «آیا بیفزایمتان؟» ابن مسعود رضی الله عنه به وی گفت: «نه؛ خداوند تو و آن را که به سوی ما روانه‌ات نمود، خیر نیفزاید!» سپس لنگه‌کفش خویش را بر چهرهٔ وی کوفت و مردم به او سنگریزه زدند و وی در حالی که تلوتلو می‌خورد و سنگریزه‌ها به او زده می‌شد، به قصر درآمد ۱۲۳/۸

ابوالفَرَج (الأغانی: ۱۷۸/۴ [۱۳۹/۵]) از ابوعُبَید و کَلْبی و اصمعی گزارش نموده که ولید بن عقبه زناکار و همواره باده‌نوش بود. پس در کوفه باده نوشید و برخاست تا در مسجد جامع، بر مردم نماز صبح گزارَد؛ و آن را بر ایشان چهار رکعت نهاد و سپس به آنان روی نمود و گفت: «آیا بیفزایمتان؟» آن گاه، در محراب قی نمود. وی با صدای بلند در میان نماز برای مردم چنین خواند:

دلِ عاشق رباب شد، از آن پس که هم او پیر شد و هم قلب.

همو (همان: ۱۷۹/۴ [۱۴۱/۵]) این گزارش را به نقل از عمر بن شَبَّه آورده و در همان (۱۸۰/۵ [۱۴۳/۵]) از طریق مدائنی، از زُهْری نقل نموده که گروهی از مردم کوفه در بارهٔ کار ولید نزد عثمان رفتند. عثمان گفت: «آیا هرگاه مردی از شما بر امیرش خشم گیرد، او را به نادرست متّهم سازد؟ صبحگاهان اگر زنده باشم، کیفرتان خواهم داد!» پس آنان به عایشه پناه جستند و صبحگاهان عثمان از اتاق وی صدا و بانگی درشت شنید. گفت: (۱۷۹)

«آیا عراقیانِ از دین بیرون شده و بدکار، پناهگاهی جز خانهٔ عایشه نمی‌یابند؟» عایشه شنید و لنگه کفش رسول خدا ﷺ را بلند کرد و گفت: «سنّت صاحب این کفش، رسول خدا، را وانهادی.» مردم این ماجرا را زبان به زبان دریافتند و فراآمدند تا مسجد را انباشتند. یکی می‌گفت: «آفرین بر تو ای زن!» و دیگری می‌گفت: «زنان را چه به این کارها؟» و کار بدانجا کشید که به یکدیگر سنگریزه پراندند و با لنگه کفش‌ها به جان هم افتادند و گروهی از اصحاب رسول خدا نزد عثمان درآمدند و به او گفتند: «از خدا بپرهیز؛ اجرای حد را وامگذار و تباه مکن و برادرت را از امیریِ مردم برکنار کن!» پس عثمان وی را از امیری بر آنان کنار نهاد.

همو از طریق مَطَر وَرّاق با ذکر سند روایت کرده که مردی به مدینه درآمد و به عثمان رضی الله عنه گفت: «من نماز صبح را فراپشت ولید بن عقبه گزاردم. سپس او به ما روی نمود و گفت: ‹آیا بیفزایمتان؟ من امروز نشاطی در خویش می‌بینم!› و من بوی شراب را از وی حس نمودم.» عثمان آن مرد را تنبیه نمود و مردم گفتند: «حدها را وانهادی و تباه کردی و گواهان را زدی!»

ابن‌عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۲۷۳/۲ [۱۱۹/۴]) ماجرای این نماز را آورده که در آن آمده است: «ولید نماز صبح را در حال مستی، سه رکعت بر آنان نهاد ... .»

در بخش مناقب عثمان از صحیح البخاری [۱۳۵۱/۳] ضمن حدیثی آمده که مردم در بارهٔ وی بسیار چون و چرا کردند. ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۴/۷ [۵۶/۷]) در شرح این جمله گفته است: «در روایت مَعْمَر آمده که چنین بود که مردم دربارهٔ آن‌چه عثمان با ولید کرد، یعنی اجرای حد بر وی را ترک کرد، بسیار سخن می‌گفتند و نیز در بارهٔ اعتراضشان به این که وی سَعْد بن ابی‌وقّاص را برکنار ساخته بود.» ۱۲۴/۸

(۱۸۰) امینی گوید: ولید همین کسی است که ماجرایش را می‌شنوید؛ و به خواست خداوند، در همین مجلّد و مجلّدهای دیگر، شما را به حال حقیقی‌اش آگاه می‌کنیم، به

گونه‌ای که گویا از نزدیک بر او اشراف دارید. می‌بینید که وی باده می‌نوشد و در محرابش قی می‌کند و از شدّت مستی، در نماز می‌افزاید و انگشتری‌اش را از انگشتش بیرون می‌سازند و او از فرط ناهشیاری، درنمی‌یابد. پیش از چنین روزی، خدای تعالی با این سخن ـ که گوینده‌اش عزیز باد! ـ او را چنین شناسانده بود: «آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که از فرمان [خدای] بیرون رفته؟! هرگز برابر نیستند.» (سجده/۱۸)[1] و نیز با این سخن: «اگر فاسقی برای شما خبری آورد نیک بررسی کنید.» [حجرات/۶] ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۶۲۰/۲ [قسمت چهارم/۱۵۵۳]) گوید: «تا آن جا که دریافته‌ام، میان دانایان به تأویل قرآن، اختلاف نیست که این سخن خداوند ﷻ: ‹اگر فاسقی برای شما خبری آورد.› [حجرات/۶] در بارهٔ ولید نازل گشته است.» ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۹۰/۵ [۴۵۱/۵]) همین سخن را از وی گزارش نموده است.

پس آیا ممکن است که کسی همچون وی بصیرت و کارآزمودگیِ ولایت یافتن از سوی پیشوای مسلمانان را دارا گردد و بر جان‌ها و مال‌ها و ناموس‌ها و آبروها چیرگی و استیلا یابد و مردم احکام خویش را از او دریابند و زمام ادارهٔ امور آبادی‌های مسلمانان به او سپرده شود و امامت جمعه و جماعتشان را عهده‌دار گردد؟ آیا این چیزی است که در شریعت یافت می‌شود؟ مرا واگذار و از خلیفه سؤال کن که وی را بر کار گماشت و گواهان برضدّ او را راند و بیم داد یا به تازیانهٔ خویش زد!

گیریم که گماشتن وی به فرمانروایی پیش از بزه‌کاری‌اش بوده؛ امّا چرا حدّی را که به اثبات رسیده و به خاطروانهادنش سرزنش شده بود، چندان به تأخیر افکند تا آن مرد را با جامه‌ای کتانی در اتاقی درون سازند تا او را از درد تازیانه حفظ نماید؟

از آن پس نیز هر که بروی درمی‌آمد تا حدّ را بر او جاری سازد، ولید از خشم خلیفه و بریدن پیوند خویشاوندی بیمش می‌داد! آیا خلیفه می‌دانست که ولید به او نسبت

---

۱. به همین کتاب (۴۲/۲؛ چاپ دوم: ص۴۶) بنگرید.

می‌دهد که بر اجرای حدّ خداوند خشم می‌گیرد و پیوند خویشاوندی خود را بر حکم شریعت برتر می‌شمارد؛ و باز هم با خشنودی از این گفتار، از آن چشم می‌پوشید؟ یا این خبر به وی نرسیده بود؟ این بر خلاف سبک و سیاق گزارش است که نشان می‌دهد خلیفه از هر چه در آن میان می‌گذشت، آگاه بود و در همه حال، در اجرای حد سستی و درنگ می‌ورزید؛ چندان که نوادهٔ پیامبر، حسن مجتبی علیه‌السلام را از اجرای حد بازداشت؛ زیرا می‌دانست که او با نرمی ورزیدن به ولید، به سوی باطل نمی‌گراید. خلیفه دوست داشت که پاسبانان خودش، همانان که خشنودی وی را می‌جستند، ولید را حد زنند. امّا فرمان خدا چیره گشت و حکمش به دست مولامان امیرالمؤمنین جاری شد، در حالی که آن ستم‌پیشه دشنامش می‌داد و آن حضرت ـ سلام الله علیه ـ در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسید؛ یا آن که او ـ سلام الله علیه ـ به عبدالله بن جعفر فرمان داد تا ولید را تازیانه زند و خودش علیه‌السلام شمارش آن را بر عهده داشت؛ چنان که در صحیح مسلم (۵۲/۲ [۵۳۹/۳، کتاب الحدود]) و الأغانی [۱۴۲/۵] و جز آن دو آمده است. ۱۲۵/۸

آیا پس از ثابت شدن آن چه موجب حد است، حد را وامی‌نهند و تباه می‌کنند تا بحث و جدل در بارهٔ آن درگیرد و بگومگو داغ گردد و جدال به درگیری انجامد و گفت و گو به زد و خورد کشیده شود و لنگه کفش‌ها بر فراز رود و نخستین درگیری میان مسلمانان پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شکل پذیرد و بانگ امّ‌المؤمنین بلند گردد که عثمان حد را وانهاد و تباه نمود و گواهان را تهدید کرد؛ و سرورِ خاندان پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ خلیفه را چنین سرزنش نماید: «حد را واگذاردی و تباه کردی و گروهی را که بر ضدّ برادرت گواهی دادند، زدی!» و آیا پس از این همه، کسی چون آن بدکار که به زبان قرآن عزیز، پرده‌اش دریده شده، شایستهٔ آن است که بر اموال مردم گماشته شود؛ چنان که عثمان چنین کرد و آن مرد را پس از اجرای حد بر وی، بر زکات مردم کلب و بلقین گماشت؟ (تاریخ یعقوبی: ۱۴۲/۲ [۱۶۵/۲]) آیا پیوند برادری همهٔ این‌ها را روا می‌شمرد؟

بر عهدهٔ من نیست که بدین پرسش‌ها پاسخ گویم. تنها وظیفهٔ من، بیان این ماجرا همراه ذکر علّت و تحلیل آن است؛ و امّا پاسخ بر عهدهٔ یاوران خلیفه است یا خود خوانندگان بزرگوار در این زمینه داوری خواهند کرد.

(۱۸۲)

۴. اذان سوم نماز به فرمان خلیفه

بخاری و جز او با ذکر سند از سائب بن یزید آورده‌اند که نخستین اذان نماز جمعه در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر آن گاه بود که امام جماعت بیرون آید و سپس چون هنگام برپایی نماز فرارسید، اذان دوم برمی‌خاست. در زمان عثمان، بر شمار مردم افزوده شد و بر زوراء[۱] اذان سوم افزوده گشت که تا این روزگار ادامه دارد. (صحیح بخاری: ۹۵/۲ و ۹۶ [۳۰۹/۱]؛ سنن تِرمِذی: ۶۸/۱ [۳۹۲/۲]؛ سنن أبی داوود: ۱۷۱/۱ [۲۸۵/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۴۸/۱ [۳۵۹/۱]؛ السنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۰۰/۳ [۵۲۷/۱]؛ کتاب الأم شافعی: ۱۷۳/۱ [۱۹۵/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۲۹/۱؛ ۱۹۲/۳ و ۲۰۵؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۶۸/۵ [۲۸۷/۴]؛ الکامل فی التّاریخ: ۴۸/۳ [۲۵۳/۲]؛ فیض الإله المالک تألیف بقاعی: ۱۹۳/۱ [۲۰۱/۱])

در عبارت بخاری و ابوداوود آمده که در روزگار پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما در روز جمعه، آغاز اذانِ نماز هنگامی بود که امام جماعت بر منبر می‌نشست. در روزگار خلافت عثمان که شمار مردم افزوده گشت، وی فرمان داد تا اذان سوم را در روز جمعه افزودند و مؤذّن بر زوراء این اذان را بانگ برداشت و کار بر همین منوال پایدار گشت.

۱۲۶/۸

در عبارت نسائی آمده که عثمان فرمان داد تا در روز جمعه، بر زوراء، اذان سوم را بانگ دهند.

نیز در عبارتی از وی آمده که چون در روز جمعه رسول خدا ﷺ بر منبر می‌نشست، بلال اذان می‌گفت و آن گاه که پیامبر ﷺ از منبر فرود می‌آمد، خود رسول خدا اقامه می‌گفت و در روزگار ابوبکر و عمر نیز چنین بود.

---

۱. چنان که خواهد آمد، مکان یا تخته‌سنگی در بازار مدینه بوده است. (م.)

(۱۸۳) در عبارت تِرمِذی آمده که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر، چون امام جماعت بیرون می‌شد، اذان می‌دادند و آن گاه، هنگام برپایی نماز، اقامه می‌خواندند؛ و چون دورهٔ عثمان رسید، برزوراء اذان سومی افزود.

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳۹/۵) از سائب بن یزید آورده که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون می‌شد، مؤذّن بانگ به اذان و سپس اقامه برمی‌داشت و در روزگار ابوبکر و عمر و آغاز خلافت عثمان نیز چنین بود تا آن که وی در سال هفتم[1] اذان سوم را افزود و مردم آن را عیب شمردند و بدعت خواندند.

ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۵/۲ [۳۹۴/۲]) گفته است: «از ظاهر برمی‌آید که مردم در همهٔ سرزمین‌ها از کار عثمان پیروی کردند؛ زیرا خلیفه بود و فرمان خلیفه بایستهٔ اطاعت. امّا فاکهانی یاد نموده که نخستین پدید آورندهٔ اذان اوّل[2] در مکّه، حجّاج؛ و در بصره، زیاد بود؛ و مرا خبر رسیده که مردم باخترِ نزدیک اکنون جز یک بار اذان نمی‌دهند. ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۴۸/۲] از طریق ابن‌عمر آورده که اذان نخست در روز جمعه، بدعت است. شاید ابن عمر این سخن را [بر خلاف ظاهرش که جمله‌ای خبری است] به گونهٔ استفهام انکاری بیان کرده باشد و شاید نیز مقصودش این بوده که چنین کاری در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله صورت نمی‌پذیرفته و هرچه در روزگار وی نبوده و سپس رخ داده، بدعت نامیده می‌شود.»

شوکانی (نیل الأوطار: ۳۳۲/۳ [۲۹۸/۳]) این سخن فتح الباری را آورده و عینی (عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری [۲۱۱/۶]) حدیث ابن‌عمر را یاد کرده که اذان نخست در روز جمعه، بدعت است. همو این سخن زُهْری را آورده که نخستین پدید آورندهٔ اذان نخست، عثمان بود و این اذان را برای بازاریان فرامی‌دادند. همو گفته که در عبارتی

---

۱. مقصود سال هفتم خلافت عثمان است که با سال ۳۰ هجری برابر می‌افتد؛ چنان که در تاریخ الأُمم و الملوک طبری [۲۸۷/۴] و جز آن آمده است.

۲. مقصود همین اذان سوم نماز است که در عبارت‌های آینده نیز گاه با تعبیر اذان اوّل و گاه اذان سوم آمده و سبب این اختلاف تعبیر، در یادکرد از سخن طَبَرانی در ادامهٔ همین گفتار خواهد آمد. (م.)

چنین آمده است: «عثمان اذان سوم را بر زوراء پدید آورد تا مردم گردآیند ... و برخی گفته‌اند که نخستین پدید سازندهٔ اذان اوّل در مکّه، حجّاج؛ و در بصره، زیاد بود.»

(۱۸۴) ۱۲۷/۸ امینی گوید: نخستین پرسشی که از راویان این حدیث‌ها می‌شود، این است که مقصود از افزون شدن مردم که موجب تکرار اذان گشت، افزون شدنشان در پایتخت خلافت، مدینهٔ منوّره، بود یا در همهٔ جهان؟ اگر معنای دوم مقصود است، هزار اذان نیز برای مردم جهان سودمند نبوده؛ زیرا بانگ مؤذّن مدینه به آن شهرها و سرزمین‌ها فرانمی‌رسیده و نیز ایشان تکلیف نداشته‌اند که به اذان مدینه گوش بسپارند و همراه آن، نماز بگزارند.

و امّا افزون شدن مردم در خود مدینه ـ اگر مایهٔ درستیِ افزودن در اذان نماز باشد ـ جز این نیست که افزون کردن تعداد مؤذّنان در چندگوشهٔ آن شهر، در یک زمان، را روا می‌سازد و نه اذان پس از اقامه و فاصله‌انداز میان اقامه و نماز را! این در حالی است که در سنّت نیز خلاف این ترتیب به اثبات رسیده و کار نوپدید خلیفه، افزودن به اذان پس از اقامه بود و نه افزون کردن تعداد مؤذّنان؛ چنان که ترکمانی (شرح السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۲۹/۱) بدین نکته توجّه داده است. از همین روی بود که صحابه این کار را بر عثمان عیب شمردند و بدعتش دانستند. چندگانه بودن مؤذّنان اختصاص به روزگار عثمان نداشته و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بلال و ابن امّ‌مکتوم، هر دو، اذان می‌دادند. چنان که در شرح اُبّیّ بر صحیح مسلم (۱۳۶/۲ [۲۳۹/۲]) آمده است، خود عثمان نیز چهار مؤذّن داشت؛ زیرا هنگام افزون شدن مردم بدان‌ها نیاز می‌افتاد. من ندیده‌ام که در جایز بودن چندگانگی مؤذّنان اختلافی باشد و حتّی احکامی را بر این مسأله بار کرده‌اند؛ همچون: آیا با چندگانه شدن مؤذّنان، بازخوانیِ مستحب ـ که برخی آن را واجب شمرده‌اند ـ تکرار می‌گردد؟ هرگاه مؤذّن اوّل بانگ برآورَد، آیا امام جماعت می‌تواند برای ادای نماز کندی ورزد تا مؤذّن پسین نیز بانگ خویش را به پایان

بَرد یا می‌تواند برای نماز بیرون آید و اذان دهندهٔ دوم در آن هنگام، ندای خویش را قطع سازد؟ اگر مؤذّنان چندگانه باشند، آیا می‌توانند در پی هم اذان دهند و یا همگی در اوّل وقت بانگ برآورند؟ شافعی (کتاب الأمّ: ۷۲/۱ [۸۴/۱]) گوید: «اگر مسجد، بزرگ و دارای چند مؤذّن باشد، باکی نیست که هریک در منارهٔ خویش اذان گوید تا در یک زمان، مردمی که بدان نزدیکند، بانگ اذان را بشنوند.»

از ظاهر آن چه در حدیث صحیح گذشت که عثمان اذان سوم را افزود، برمی‌آید که وی اذانی را پس از اذان و اقامه، و نه پیش از آن دو ـ چنان که از طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۵/۷] خواهد آمد ـ پدیدار ساخت و سخن برخی از شرح کنندگان آن حدیث نیز به همین اشاره دارد: «اذان سوم به اعتبار شرعی، سوم است؛ زیرا بر اذانِ پیش از امام جماعت و اقامهٔ نماز افزوده شده است.» (شرح سنن تِرمِذی ـ در حاشیهٔ همان کتاب ـ :۶۸/۲) **(۱۸۵)**

آری؛ ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۵/۲ [۳۹۵/۲]) گفته است: «شرح کنندگان، همه، بر این باورند که مقصود از اذان سوم این است که اذان و اقامه، یکم و دوم بوده‌اند؛ پس نام نهادن آن چه عثمان فرمان داد، به اذان سوم، اقتضا دارد که آن دو پیش از این بوده باشند.» عینی (عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۹۰/۲ [۲۱۱/۵]) گوید: «این که در این جا اقامه را نیز اذان گفته‌اند، از این رو است که همچون اذان، اعلام‌گر است؛ و سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم از این دست است: ‹میان دو اذان، هرکه خواهد نماز بگزارد.›[۱] و مقصودش، میان اذان و اقامه است.» ۱۲۸/۸

اگر فرض کنیم که افزون شدن مردم موجب افزودن اذان گشته، باید ـ چنان که گفتیم ـ آن اذان افزوده شده در پیرامون شهر و جای‌های دور از مسجد سرداده شود تا به گوش کسانی رسد که اذان مسجد را درنمی‌یابند؛ همان اذانی را که در روزگار پیامبر و ابوبکر و عمر، بر درِ مسجد سرداده می‌شد ـ چنان که در سنن ابی‌داوود (۱۷۱/۱ [۲۸۵/۱]) آمده ـ و نه در زوراء که

---

۱. آن را بخاری (الصّحیح: ۸/۲ [۲۲۵/۱]) با ذکر سند روایت کرده است.

خانه‌ای نزدیک به مسجد بوده است؛ آن سان که در القاموس المحیط [ص۵۱۶] و تاج العروس [۲۴۶/۳] دیده می‌شود. تفاوت نمی‌کند که این همان خانهٔ عثمان بن عَفّان بوده باشد که حَمَوی (معجم البلدان: ۴۱۲/۴ [۱۵۶/۳]) از آن یاد می‌کند [یا خانه‌ای دیگر] و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۵/۷] می‌گوید: «پس عثمان فرمان داد تا اذان اوّل را بر خانه‌ای از آنِ خود وی به نام زوراء سردهند؛ و از آن پس، برای نماز وی، بر آن اذان داده می‌شد.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۵/۲ [۳۹۴/۲]؛ عُمْدة القاری شرح صحیح البخاری: ۲۹۱/۳ [۲۱۲/۶]) و یا جایی در بازار مدینه، نزدیک مسجد بوده باشد، آن گونه که خود حَمَوی از آن یاد کرده؛ و یا سنگی بزرگ کنار درِ مسجد، چنان که ابن‌بطّال بدان یقین ورزیده، آن سان که در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۳۱۵/۲) و عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۲۹۱/۳) دیده می‌شود. از این روی، در هر حال، اذان در زوراء در دامنهٔ صدا و رساندن خبر، همچون اذان بر درِ مسجد بوده؛ پس در این افزایشِ مخالف سنّت چه سودی است؟ (۱۸۶)

وانگهی این افزایشِ مردم در مدینه ـ اگر آن را درست فرض کنیم ـ آیا ناگهان در سال هفتم خلافت عثمان پدیدار شد یا از هنگامی که این شهر پایتخت خلافت اسلامی گشت، جمعیّتش رو به افزونی نهاد؟ آن حدّ افزایش جمعیّت که مخالفت با سنّت یا پدید ساختن اذان سوم را موجب گشت، چه بود؟ آیا ملاک همین سنّت نوپدید را می‌توان در دیگر پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ ـ که چندین برابر جمعیّت مدینه در آن جای دارند ـ نیز جاری دانست و اذان را ده‌ها یا صدها بار در آن جا تکرار نمود؟ از خلیفه و یاورانش بپرسید که کار او را توجیه می‌کنند!

دیگر آن که اگر افزایش مردم در مدینه موجب این اذان سوم بود، پس چرا مردم همهٔ سرزمین‌ها از این کار خلیفه پیروی و بدان عمل نمودند؛ حال این که در آن جای‌ها انبوهیِ جمعیّت پدید نیامده بود. پس خلیفه وظیفه داشت که اینان را از آن کار بازدارد و آشکارا آگاهشان کند که افزایش اذان تنها خاصّ مدینه یا هر سرزمینی است که دارای جمعیّت انبوه باشد.

آری؛ خلیفه درِ گستاخی بر خدا را گشود و پس از او نیز معاویه و مروان و زیاد و حجّاج آمدند و طبق میل و شهوت خویش، با دین خدا بازی کردند؛ و آن که [گستاخی و] ستم را آغاز کند، ستمگرتر است!

۵. خلیفه مسجد الحرام را وسعت می‌بخشد

۱۲۹/۸ (۱۸۷) طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۴۷/۵ [۲۵۱/۴]) در رویدادهای سال ۲۶ هجری گوید: «در این سال، عثمان بر مساحت مسجد الحرام افزود و آن را وسعت بخشید. خانه‌های برخی کسان را خرید و بعضی نیز از فروش خودداری ورزیدند. پس خانه‌هاشان را بر ایشان ویران ساخت و بهای آن را در بیت المال نهاد. آنان بر عثمان بانگ برآوردند و او فرمان داد تا در بندشان افکنند؛ و گفت: ‹آیا می‌دانید چه چیز شما را بر من گستاخ ساخته است؟ چیزی جز بردباری من، شما را بر من گستاخ ننموده است. همین کار را عمر با شما کرد و بر او بانگ نزدید!› سپس عبدالله بن خالد بن أسید در بارهٔ ایشان با عثمان گفت و گو کرد و از بند رهیدند.» این رویداد را به همین گونه، یعقوبی (التّاریخ: ۱۴۲/۲ [۱۶۴/۲]) و ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۳۹/۳ [۲۳۴/۲]) آورده‌اند.

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳۸/۵) از طریق مالِک، از زُهْری با ذکر سند روایت کرده است: «عثمان مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله را وسعت بخشید و ۱۰۰۰۰ درهم از مال خویش را بدین کار هزینه نمود. مردم گفتند: ‹مسجد رسول خدا را وسعت می‌بخشد و سنّت او را دگرگون می‌سازد!›»

امینی گوید: گویا خلیفه «قاعدهٔ ید» را قانونی فراگیر در اسلام نمی‌شمرده و برای مالکیّت بها و ارزشی در شریعت مقدّس نمی‌دیده و این سخن پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله به گوشش نخورده بود: «مال هیچ انسان مسلمانی جز با رضایت وی حلال نمی‌گردد.»[1]

مایهٔ شگفتی بسیار است که خود خلیفه روزگار عمر را درک کرده و افزودن وسعت مسجد الحرام و حجّت‌آوری عبّاس بن عبدالمطّلب را در برابر عمر و خودداری‌اش از

۱. آن را با این عبارت، حافظ ابن ابی جمرهٔ ازدی (بهجة النّفوس: ۱۳۴/۲؛ ۱۱۱/۴) آورده است.

بخشیدن خانهٔ خویش را دیده و سخن اُبَیّ بن کَعْب و ابوذر غِفاری و جز آن دو را شنیده که حدیث ساختن بیت المَقْدِس از جانب داوود صلی الله علیه و آله را روایت نمودند و عبّاس نیز با همین حدیث بر عمر پیروز گشت و سنّت شریف نزد وی اثبات شد و بدان سرسپُرد؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۶/۲۶۲-۲۶۶) گذشت. امّا این مرد به همهٔ آن‌ها بی‌اعتنایی ورزید و با آن سنّت ثابت مخالفت نمود و سپس به رفتار عمر و بیم بردن مردم از وی و بردباری خویش که مایهٔ بیم نبردن مردم از او شده بود، احتجاج نمود و خانه‌های مردم را بدون رضایت ایشان ویران کرد و هر که را با او در این زمینه گفت و گو یا چون‌وچرا نمود، در بند افکند و بهای آن را در بیت المال نهاد؛ چندان که مردم گفتند: «مسجد رسول خدا را وسعت می‌بخشد و سنّت او را دگرگون می‌سازد!»

۱۳۰/۸ (۱۸۸)

۶. رأی خلیفه در بارهٔ متعهٔ حج

بخاری در صحیح البخاری با ذکر سند از مروان بن حکم آورده است: «شنیدم[1] که عثمان و علی رضی الله عنهما در میان مکّه و مدینه سخن می‌گفتند و عثمان از متعه و جمع نمودن میان حج و عمره نهی نمود؛ و چون علی چنین دید، به بانگ بلند برای هر دو لبّیک گفت و چنین برزبان راند: ‹لبّیک از برای عمره و حج با هم.› عثمان گفت: ‹می‌بینی که من مردم را از کاری نهی می‌کنم و تو آن را انجام می‌دهی؟› علی گفت: ‹من کسی نباشم که سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به سبب سخنِ هیچ کس از مردم واگذارم.›»

در عبارت احمد آمده است: «همراه عثمان رضی الله عنه در حرکت بودیم که دیدیم مردی لبّیک حج و عمره را با هم ادا نمود. عثمان رضی الله عنه گفت: ‹این کیست؟› گفتند: ‹علی.› گفت: ‹آیا ندانسته‌ای که من از این کار نهی نموده‌ام؟› گفت: ‹آری؛ امّا من کسی نباشم که سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را به سبب سخن تو وانهم.›»

مسلم و بخاری با ذکر سند از سعید بن مُسَیِّب آورده‌اند که علی و عثمان رضی الله عنهما در

۱. در اصل مأخذ چنین است: «حضور داشتم.» (غ.)

عُسفان گردآمدند و عثمان از متعه نهی می‌نمود. علی به او گفت: «چه خواهی از این که کاری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داده، نهی می‌نمایی؟» عثمان گفت: «ما را واگذار!» علی گفت: «من نتوانم تو را واگذارم.» و چون علی چنین دید، برای حج و عمره، با هم، لبّیک ادا نمود.

مسلم از طریق عبدالله بن شَقیق با ذکر سند روایت کرده که عثمان رضی الله عنه از متعه نهی می‌نمود و علی رضی الله عنه بدان فرمان می‌داد. عثمان سخنی به علی گفت و او پاسخ داد: «خوب می‌دانی که ما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه می‌گزاردیم.» عثمان گفت: «آری؛ امّا در آن هنگام بیمناک بودیم.»

بنگرید به: صحیح بخاری: ۶۹/۳ و ۷۱ [۵۶۷/۲ و ۵۶۹]؛ صحیح مسلم: ۳۴۹/۱ [۶۸/۳]؛ مسند احمد: ۶۱/۱ و ۹۵ [۹۸/۱ و ۱۵۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۴۸/۵ و ۱۵۲ [۳۴۵/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۵۲/۴ و ۲۲/۵؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۴۷۲/۱ [۶۴۴/۱]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۸۲/۱ [۳۳۳/۱]. **(۱۸۹)**

امینی گوید: در بخش «اخبار نادر و شگفت» در همین کتاب (۱۹۸/۶-۲۰۵ و ۲۱۳-۲۲۰) به تفصیل در بارهٔ این مسأله سخن گفتیم و حدیث‌های فراوان در زمینهٔ ثابت بودن متعهٔ حج در کتاب و سنّت آوردیم و یاد کردیم که هیچ آیه‌ای در نسخ آن نازل نگشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله تا هنگام وفات از این کار نهی ننموده؛ و بازداشتن خلیفهٔ دوم از این کار، تنها بر پایهٔ رأی وی بوده؛ چنان که مسلم و بخاری و گروهی از پیشوایان حدیث از طریق‌های فراوان خویش آورده‌اند. عثمان همهٔ این صحنه‌ها را دیده و گفت و گوهای رخ داده در آن و اعتراض صحابه به عمر را شنیده بود و می‌دانست که همهٔ دلیل عمر این است: «اگر به آنان رخصت دهم که متعه گزارند، با زنان خویش زیر درخت اراک می‌آمیزند و سپس آنان را به حج می‌برند.» می‌بینید که این دلیل باطل چیزی جز رأی بی‌ارزش نبود و هیچ برهانی آن را پشتیبانی نمی‌کرد؛ بلکه قرآن و سنّت آن را نقض می‌نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۳۱/۸

بیش از صاحب این رأی، به این نکتهٔ ظریف که وی با عینک نزدیک‌بین خویش کشف نمود، آگاه بود؛ و پیش از وی، خود خدای سبحان همهٔ این‌ها را می‌دانست؛ امّا خدا و رسولش متعهٔ حج را نهی ننمودند، بلکه آن را برقرار کردند:

دانش دین چیزی نیست جز کتاب خدا و سنّت. جز این هر چه هست، نه خود علم است و نه نشانهٔ آن؛

و چیزی نیست جز هوا و هوس و مجادلات جعلی و به هم بافته. مبادا سخنان بی‌ارزشِ[1] صاحبان آن مجادلات به هم بافته، تو را بفریبد![2]

آری؛ عثمان در این همه حضور داشت؛ امّا به هیچ یک از این‌ها اعتنا نکرد و راه خلیفهٔ پیش از خویش را دنبال نمود؛ حال آن که او را سزاوار بود تا از کتاب خدا و سنّت پیامبرش پیروی کند؛ و حق برای پیروی شایسته‌تر است. حتّی این همه نیز او را بسنده نشد؛ چندان که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ـ که جان پیامبر و دروازهٔ شهر دانش وی و آگاه‌ترین امّتش به قضاوت و نیز داناترین آنان بود ـ را مورد عتاب و سرزنش قرار داد که چرا با او در این رأیِ بی‌دلیلِ ناسازگار با حکم خدا، سازگاری نمی‌ورزد، تا آن جا که در عُسفان و جُحفه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حال متعهٔ حج بود، میانشان چون و چرا درگرفت و نزدیک بود که علی ـ سلام الله علیه ـ در پی آن، به قتل رسد؛ چنان که ماجرایش در همین کتاب (۲۰۵/۶؛ چاپ دوم: ص۲۱۹) گذشت! (۱۹۰)

ما نمی‌دانیم که مقصود این مرد از این پاسخ که به مولامان علی علیه‌السلام داد، چه بود: «آری؛ امّا در آن هنگام، بیمناک بودیم.» و آن را در پاسخ این سخن علی علیه‌السلام گفته بود: «خوب می‌دانی که ما همراه رسول خدا متعهٔ حج گزاردیم.» در سال حجّ تمتّع همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه بیمی وجود داشت؟ در این سال، یعنی حجّة الوداع، همراه پیامبر پاک ۱۰۰۰۰۰ تن یا بیش‌تر بودند. می‌بینید که برجستگان امّت نیز این بهانهٔ بی‌ارزش ساختگی را

---

۱. در متن «هدر» آمده که به احتمال فراوان «هذر» است و ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

۲. این سروده از آنِ فقیه ابوزید علی زَبیدی (د. ۸۱۳) است که مؤلّفِ شذرات الذّهب (۲۰۳/۷ [۱۵۳/۹]) آن را یاد نموده است.

نمی‌فهمند؛ چنان که احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند [۹۸/۱]) پس از بیان این حدیث، گفته است: «شُعبه به قَتاده گفت: ‹بیم آنان از چه بود؟› و او گفت: ‹نمی‌دانم.›»

۱۳۲/۸

من نمی‌دانم؛ این میزانِ دانش خلیفه است یا دامنهٔ خرد وی یا مقدار پافشاری‌اش بر اجرای خواست خویش یا اندازهٔ پیروی‌اش از کتاب خدا و سنّت پیامبرش یا مقدار امانت‌ورزی‌اش بر سپرده‌های دین؛ حال آن که وی خلیفهٔ مسلمانان بود؟ «و اگر خود نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید.» [نحل/۴۳]

آیا در این حال، آن‌چه بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۴/۵) به نقل از ابن سیرین آورده است: «عثمان، و پس از او ابن‌عمر، بیش از همگان به مناسک آگاه بودند.» غلوّ ناپسند و زشت نیست؟

اگر رفتار و گفتار داناترین امّت چنین است، پس اسلام را بدرود باد!

۷. خلیفه قصاص را وامی‌گذارد

کرابیسی در أدب القضاء با سند صحیح که به سعید بن مُسَیّب می‌رسد، از عبدالرّحمان بن ابی‌بکر آورده است: «پیش از کشته شدن عمر، من بر هرمزان و جفینه و ابولؤلؤه برگذشتم و دیدم که با هم سرگرم رازگفتن هستند. چون مرا دیدند، برجهیدند و از میانشان خنجری دو سر افتاد که دسته‌اش در میانش بود. پس بدان خنجر که عمر با آن کشته شد، نگریستند و دیدند که آن نیز همین اوصاف را دارد.» چون عبیدالله بن عمر این سخن را از عبدالرّحمان شنید، برخاست و شمشیرش را برگرفت و به سراغ هرمزان رفت و او و جفینه [و][1] دختر خردسال ابولؤلؤه را کشت و خواست تا همهٔ اسیران را در مدینه بکُشد؛ امّا او را بازداشتند. چون عثمان به خلافت رسید، عمرو بن عاص به او گفت: «این رویداد هنگامی رخ داد که تو بر مردم حاکم نبودی [و قصاص عبیدالله بر گردن تو نیست]؛ پس خون هرمزان بر هدر است.»

(۱۹۱)

---

۱. این افزوده، از اصل مأخذ است. (غ.)

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۴۲/۵ [۲۴۰/۴]) و محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۰/۲ [۸۹/۳]) این گزارش را با تغییری اندک آورده‌اند و ابن حَجَر (الإصابه: ۶۱۹/۳) آن را یاد کرده و با همین عبارت، صحیحش دانسته است.

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۲۴/۵) از مدائنی، از غیاث بن ابراهیم آورده که عثمان بر منبر فراز شد و گفت: «ای مردم! ما سخنور نبوده‌ایم؛ امّا اگر چندی زنده بمانیم، به خواست خداوند، چنان که باید برای شما سخنوری خواهیم کرد. خدا چنین پیش آورد که عبیدالله بن عمر جان هرمزان را گرفت و او از مسلمانان بود[1] و وارثی جز همهٔ مسلمانان نداشت. من که پیشوای شمایم، از این خون درمی‌گذرم؛ آیا شما نیز درمی‌گذرید؟» گفتند: «آری.» علی گفت: «آن بدکار را قصاص کن؛ زیرا گناهی سنگین مرتکب شده و مسلمانی بی‌گناه را کشته است.» سپس به عبیدالله گفت: «ای بدکار! اگر روزی بر تو چیره گردم، به سزای خون هرمزان تو را خواهم کشت.»

یعقوبی (تاریخ یعقوبی: ۱۴۱/۲ [۱۶۳/۲]) گزارش نموده که مردم دربارهٔ خون هرمزان و این که عثمان، عبیدالله بن عمر را زنده نگاه داشت، بسیار سخن گفتند. پس عثمان بر منبر شد و برای مردم خطبه خواند و سپس گفت: «هلا که من صاحب خون هرمزان هستم و آن را برای خداوند و عمر بخشیدم و به خاطر خون عمر، از آن درگذشتم.» مقداد بن عمرو گفت: «هرمزان بنده‌ای از آنِ خدا و رسولش بود و تو را نرسد که آن چه را از آنِ خدا و رسولش بوده، ببخشی!» عثمان گفت: «پس می‌نگریم و می‌اندیشم و می‌نگرید و می‌اندیشد!» آن گاه، عبیدالله بن عمر را از مدینه به کوفه بیرون برد و در خانه‌ای سکونت داد که از آن پس به نام وی نسبت یافت و آن جا را «کوفهٔ کوچک ابن‌عمر» خواندند. کسی چنین سروده است:

۱۳۳/۸ (۱۹۲)

ای ابوعمرو (= عثمان)! تردید نداشته باش که عبیدالله در گرو قتل هرمزان است.

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۶۱/۸) با ذکر سند از عبیدالله[2] بن عبید بن عمیر آورده که چون

---

۱. وی به دست عمر مسلمان شد و خلیفه برایش ۲۰۰۰ سکّه مقرّری برنهاد؛ چنان که در الإصابه و جز آن آمده است.

۲. در السّنن الکبریٰ «عبدالله» آمده است. (غ.)

عمرؓ ضربت خورد، عبیدالله بن عمر بر هرمزان یورش آورد و او را کشت. به عمر گفتند: «عبیدالله هرمزان را کشت.» عمر گفت: «چرا؟» گفتند عبیدالله گفته است: «زیرا او پدر مرا کشت.» به او گفته شد: «این را چگونه دریافتی؟» گفت: «پیش‌تر او را دیدم که با ابولؤلؤه خلوت کرده؛ و همو به قتل پدرم فرمان داده است.» عمر گفت: «من این را ندانم. پس بنگرید و تأمّل کنید؛ اگر مُردم، از عبیدالله برای کشتن هرمزان بیّنه بخواهید که گواهی دهد که وی مرا کشته است. اگر بیّنه آورد، خون هرمزان به ازای خون من است؛ و اگر نیاورد، او را به سزای کشتن هرمزان قصاص کنید!» چون عثمان ؓ به خلافت رسید، به او گفتند: «آیا وصیّت عمرؓ در بارهٔ عبیدالله را اجرا نمی‌کنی؟» گفت: «صاحب خون هرمزان کیست؟» گفتند: «تو هستی ای امیرالمؤمنین!» گفت: «من عبیدالله بن عمر را عفو نمودم.»

در الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۸/۵-۱۰ [۱۵/۵-۱۷]) آمده که عبیدالله روان شد و دختر ابولؤلؤه را که ادّعای مسلمانی می‌نمود، کشت و خواست تا هیچ اسیری را در مدینهٔ آن روزگار زنده نگذارد. مهاجرانِ نخستین گردآمدند و کاری را که عبیدالله با اینان کرده بود، سنگین شمردند و بر او سخت گرفتند و از اسیران بازش داشتند. وی گفت: «به خدا سوگند! هرآینه آنان و جز آنان ـ کنایه‌اش به برخی از مهاجران بود ـ را خواهم کشت!» عمرو بن عاص همچنان با نرمی با وی سخن گفت و رفتار کرد تا شمشیرش را به او داد. سپس سَعْد [بن ابی‌وقّاص] بر وی درآمد و با هم درگیر شدند و موی پیشِ سرِ یکدیگر را کشیدند تا آن گاه که مردم میان آن دو جدایی افکندند. این پیشامد در فاصلهٔ سه روز شورا و پیش از بیعت با عثمان بود. پس عثمان نیز آمد و با عبیدالله بن عمر درگیر شد و سر یکدیگر را در چنگ گرفتند. سپس مردم میانشان جدایی افکندند. آن روز، زمین بر مردم تیره گشت و این در دل‌های مردم سهمگین نمود و بیم ورزیدند که مبادا [نشانهٔ عذاب الاهی و] کیفر کشته شدن جفینه و هرمزان و دختر ابولؤلؤه به دست عبیدالله باشد! (۱۹۳)

از ابووجزه، از پدرش نقل شده است: «آن روز عبیدالله را دیدم که با عثمان، موی پیشِ سرِ یکدیگر را می‌کشیدند و عثمان می‌گفت: ‹خدایت بکُشد! مردی را که نماز می‌خواند، کشتی و نیز دختری کوچک و کسی دیگر را که در ذمّهٔ رسول خدا ﷺ بود. حق نیست که تو را واگذارند.› و من در شگفت شدم که چگونه عثمان وقتی به خلافت رسید، او را واگذارد!» البتّه پیش‌تر دانستید که عمرو بن عاص در این زمینه دخالت کرد و او را از رأیش برگرداند. ۱۳۴/۸

از عمران بن منّاح نقل شده که چون هرمزان و دختر ابولؤلؤه به دست عبیدالله بن عمر کشته شدند، سَعْد بن ابی‌وقّاص به [درگیری و] کشیدن موی پیشِ سرِ عبیدالله پرداخت و در آن حال می‌گفت:

شیری جز تو نیست. تک و یگانه [در این بیشه] بانگ برمی‌آوری. بلاها و رویدادهای سخت، شیران روی زمین را نابود ساختند و از تو دور نمودند.[۱]

عبیدالله پاسخ داد:

خواهی دانست که من گوشتی نیستم که گوارا بخوری؛ پس همان علف‌های زمین را بخور که می‌خوردی!

پس عمرو بن عاص آمد و پیوسته با عبیدالله سخن گفت و با نرمی رفتار کرد تا شمشیرش را از وی ستاند. آن گاه، عبیدالله در بند افتاد تا عثمان به خلافت رسید و او را آزاد نمود.

از محمود بن لَبید نیز نقل شده است: «می‌پنداشتم که چون عثمان به خلافت رسد، عبیدالله را خواهد کشت؛ زیرا آن رفتارش را با او دیده بودم. وی و سَعْد بیش از همهٔ اصحاب رسول خدا ﷺ بر عبیدالله سخت گرفتند.»

از مُطَّلب بن عبدالله نقل شده است: «علی به عبیدالله بن عمر گفت: ‹گناه دختر

---

۱. این سروده از آنِ کلاب بن علاط، برادر حجّاج بن علاط، است.

ابولؤلؤه چه بود که او را کشتی؟› و آن گاه که عثمان با علی مشورت نمود، رأی وی و بزرگان صحابهٔ رسول خدا این بود که عبیدالله بن عمر را بکشند؛ امّا عمرو بن عاص با عثمان به سخن پرداخت تا آن جا که وی را وانهاد و علی می‌گفت: ‹اگر بر عبیدالله بن عمر دست یابم و قدرت داشته باشم، هرآینه او را قصاص خواهم کرد!›»

(۱۹۴) از زُهْری نقل شده که چون عثمان به خلافت رسید، مهاجران و انصار را فراخواند و گفت: «در بارهٔ قتل این مرد که چنین شکافی در دین پدید آورده، رأی خویش را با من در میان گذارید!» پس همهٔ مهاجران و انصار اجماع نمودند و عثمان را بر کشتن وی برانگیختند. امّا بسیاری از مردم گفتند: «خداوند هرمزان و جفینه را لعنت کند! می‌خواهند عبیدالله را به پدرش ملحق کنند.» این سخن بسیار درگرفت و عمرو بن عاص گفت: «ای امیرالمؤمنین! این کار پیش از آن صورت گرفته که تو بر مردم حکومت یابی؛ پس از آن روی گردان!» سپس با این سخن عمرو بن عاص، مردم پراکنده گشتند.

نیز از ابن‌جریج نقل شده که عثمان با مسلمانان رایزنی نمود و همهٔ آنان بر این رأی بودند که باید دیهٔ آن دو [= جفینه و هرمزان] که مسلمان بوده و عمر برایشان مقرّری برنهاده بود، پرداخت گردد و عبیدالله بن عمر قصاص نشود. امّا چون مردم با علی بن ابی‌طالب بیعت نمودند، وی خواست تا عبیدالله بن عمر را بکشد. پس وی به سوی معاویة بن ابی‌سفیان گریخت و پیوسته همراه وی بود تا در صفّین کشته شد.[1]

۱۳۵/۸ طبری (تاریخ الأمم والملوک: ۴۱/۵ [۲۳۹/۴]) یاد کرده که عثمان پس از بیعت گرفتن، در کنار مسجد نشست و عبیدالله بن عمر را فراخواند. وی در خانهٔ سَعْد بن ابی‌وقّاص در بند بود و همو پس از آن که عبیدالله، جفینه و هرمزان و دختر ابولؤلؤه را کشته بود، شمشیرش را از دستش گرفته بود. عبیدالله در همان حال می‌گفت: «به خدا سوگند! هرآینه مردانی را که در خون پدرم دست دارند ـ و کنایه‌اش به برخی از مهاجران و انصار

۱. برای رعایت اختصار، سندهای این حدیث‌ها را که همه دارای سند هستند، حذف نموده‌ایم.

بـود ـ می‌کشـم!» پـس سَـعْد برخاسـت و بـه سـوی وی رفـت و شمشـیر را از دسـتش سـتاند و مویش را کشـید تـا بـر زمینـش افکنـد و در خانـهٔ خویـش محبوسـش نمـود تا عثمـان وی را نزد خـود خوانـد. عثمـان بـه گروهـی از مهاجـران و انصـار گفـت: «در بـارهٔ ایـن مـرد کـه چنیـن شکافی در اسـلام پدید آورد، رأی خویش را بـا مـن در میـان نهیـد!» علـی گفـت: «رأی مـن ایـن اسـت کـه او را بکشـی.» یکـی از مهاجـران گفـت: «دیـروز عمـر کشـته شـد و امـروز پسـرش کشـته می‌شـود؟» عمـرو بـن عـاص گفـت: «ای امیرالمؤمنیـن! همانـا خداونـد تـو را در امـان داشـت از ایـن کـه ایـن رویداد در زمـان حکومـت تـو بر مسـلمانان صـورت پذیـرد. ایـن واقعـه هنگامـی رخ داد کـه تـو قـدرت نداشـتی.» عثمـان گفـت: «مـن صاحـب خـون آن کشـته شـدگانم و آن را بـه دیـه و از مـال خویـش پرداخـت می‌کنـم.» مـردی از انصـار بـه نـام زیـاد بـن لَبید بیاضی، آن گاه که عبیدالله بن عمر را می‌دید، می‌گفت: (۱۹۵)

هان ای عبیدالله! تو را از ابن أروی[1] گریز و پناه و زنهاری نیست.

به خدا سوگند! دست به خونی حرام گشادی و کشتن هرمزان کاری سهمگین بود.

ایـن کار را بی‌هیـچ سـببی انجـام دادی، جـز آن کـه کسـی بگویـد: «آیـا هرمـزان را در کشـتن عمـر متّهـم می‌شـمرید؟»

و نابخـردی در میـان ایـن حـوادث فـراوان پاسخ دهـد: «آری؛ متّهمـش دانـم. او بـود کـه بـه ایـن کار امـر و اشـاره نمـود.

زیـرا سلاح آن غـلام در میـان خانـه‌اش بـود و آن را می‌کاویـد. از ایـن کار بـه آن کار می‌تـوان راه جست!»

پس عبیـدالله بـن عمـر از زیاد بـن لَبیـد و سـروده‌اش نزد عثمـان شـکایت بـرد. عثمـان او را فراخوانـد و نهـی نمـود. زیـاد در بـارهٔ عثمـان چنیـن سـرود:

ای ابوعمرو (= عثمان)! تردید نداشته باش که عبیدالله در گرو قتل هرمزان است.

اگر از گناه وی درگذری، با مسبّب قتل، چون دو اسب مسابقه دوشادوش یکدیگر هستید.

آیا از او درمی‌گذری؟ اگر ناحقّ چنین کنی، در بارهٔ آن عفو که می‌گویی، اختیار و حقّی نداری.

---

۱. أروی دختر کریز، مادر عثمان بود؛ چنان که در همین مجلّد (ص۱۲۰) گذشت.

آن گاه، دیگربار عثمان وی را فراخواند و نهی نمود و راند. این را ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۳۱/۵ [۲۲۶/۲]) نیز یاد کرده است.

امینی گوید: از مجموعهٔ این نقل‌ها برمی‌آید که خلیفه، عبیدالله، قاتل هرمزان و جفینه و دختر خردسال ابولؤلؤه، را قصاص ننمود، با آن که چندین تن از صحابه بر قصاص کردن وی پای فشردند و مولامان امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام نیز در این رأی با آنان همداستان بود. امّا خلیفه اشارهٔ عمرو بن العاصی، زادهٔ نابغه، را بر رأی امیرالمؤمنین عليه‌السلام ـ آن کس که به تصریح پیامبر امین، از همهٔ امّت به قضاوت آگاه‌تر بود ـ و نیز آرای صحابه که با قرآن و سنّت سازگار بود، برتر شمرد! این عمرو بن العاصی همان کس است که در همین کتاب (۱۲۰/۲- ۱۷۶) شرح حالی پردامنه از او آوردیم و خانواده و نسب و دانش و دینش را نمایاندیم. هموبود که به عثمان گفت: «این رویداد هنگامی رخ داد که تو را بر مردم حکومت نبود ... .» این در حالی است که خلیفهٔ دارای قدرت در آن هنگام، یعنی همان خلیفهٔ کشته شده، در واپسین لحظهٔ حیاتش حکم نمود که اگر فرزندش بیّنهٔ عادل نیاورَد که هرمزان پدرش را کشته، او را قصاص نمایند؛ و روشن است که وی چنین بیّنه‌ای نیاورد و در گرو اجرای این حکم بود تا آن گاه که عثمان آزادش نمود، حال آن که افزون بر هرمزان، خون جفینه و دختر ابولؤلؤه نیز بر گردنش بود!

۱۳۶/۸

(۱۹۶)

آیا قانون اسلام در اجرای حدود خداوند، برای خلیفه شرط می‌کند که آن رویداد در زمان قدرت وی رخ داده باشد تا بدان سخن زادهٔ نابغه گوش فرادهد؟ اگر این خواب و خیال‌ها درست است، پس چرا وی از مردم خواست تا بخشش نمایند؟ گیریم که خلیفهٔ وقت بتواند در حالی که کسی صاحب خون مقتولی نیست، خون او را ببخشد یا از مسلمانان بخواهد که ببخشند. آیا وی می‌تواند حکم نافذ خلیفهٔ پیش از خود را کنار نهد؟ آیا مسلمانانی که وی از آنان طلب بخشش نمود و ایشان آن چه را مالک نبودند، بخشیدند، می‌توانند آن حکم قطعی را نپذیرند؟ به فرض که ایشان دارای چنین اختیاری

باشند، آیا بخشش برخی از آنان برای چشم‌پوشی از قصاص کافی است یا باید همهٔ مسلمانان بر این کار همداستان گردند؟ می‌بینید که برخی از مسلمانان از این چشم‌پوشی ایراد گرفتند و کار خلیفه را به نقد کشیدند؛ چندان که عثمان چون دید که آنان تنها خواهان قصاص عبیدالله هستند، او را فرمان داد تا به کوفه بکوچد و خانه و زمینی در آن جا بدو بخشید که بدان «کوفهٔ کوچک ابن‌عمر» گفتند و این بر مسلمانان گران افتاد و آن را سنگین شمردند و بسیار در بارهٔ آن چون و چرا کردند.[۱]

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که سرور امّت و داناترینشان به حدود و احکام بود، آشکارا با عبیدالله دشمنی نشان داد و او را تهدید نمود که چون بروی چیره گردد، به کیفر کارش او را بکُشد؛ و آن گاه که بر کار آمد، در پی او شد تا به قتلش رسانَد و عبیدالله از او گریخت و نزد معاویه در شام رفت تا آن گاه که در صفّین کشته شد؛ چنان که در الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۳/ ۳۲ [۲/ ۲۲۶]) آمده است. نیز در إستیعاب ابن‌عبدالبَرّ [قسمت سوم/۱۰۱۲] آمده که عبیدالله، هرمزان را پس از مسلمان شدنش کشت و عثمان از او درگذشت و چون علی حکومت یافت، او بر جان خود ترسید و نزد معاویه گریخت تا در صفّین کشته شد. در مُروج الذّهب (۲/ ۲۴ [۲/ ۴۰۳]) نیز آمده که علی بر وی ضربه‌ای زد که از زرهٔ آهنینش گذشت؛ چندان که شمشیر علی با درون تن وی درآمیخت. آن گاه که علی در پی او برآمد تا او را به سبب قتل هرمزان قصاص کند ـ و او گریخته بود ـ گفته بود: «اگر امروز از دستم گریخت، روز دیگر نتواند.»

(۱۹۷) ۱۳۷/۸

همهٔ این‌ها نشان از آن دارد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام همچنان بر این نظر بود که او نباید مورد عفو قرار گیرد و حکمی نافذ در بارهٔ عفو وی وجود ندارد که بایستهٔ پیروی باشد. اگر چنین بود، امیرالمؤمنین در پی وی برنمی‌آمد و قتلش را نمی‌خواست. در روز صفّین که عبیدالله در برابر افراد به میدان آمد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین را یادآور شد و بر او بانگ زد:

---

۱. بنگرید به آن چه در همین کتاب (ص۱۳۳) گذشت و نیز به معجم البلدان (۷/ ۳۰۷ [۴/ ۴۹۶]).

«وای بر تو، ای ابن‌عمر! چرا با من نبرد می‌کنی؟ به خدا سوگند! اگر پدرت زنده بود، با من ستیز نمی‌کرد.» عبیدالله گفت: «خونخواه عثمان هستم.» علی گفت: «تو خونخواه عثمانی؛ حال آن که خداوند خون هرمزان را از تو طلب می‌کند!» سپس به اشتر نخعی فرمان داد تا به کارزار وی رود. (مُروج الذّهب: ۱۲/۲ [۳۹۹/۲])

تا این جا همهٔ بهانه‌ها در زنده نهادن عبیدالله و درگذشتن از او پایان یافت؛ امّا قاضی القضاة سر از کمینگاه حق‌پوشانی برآورده و سخنی را به استادش، ابوعلی، نسبت داده است: «مقصود عثمان از عفو وی چیزی بود که به عزّت اسلام بازمی‌گردد؛ زیرا بیم داشت که خبر کشتن وی به گوش دشمنان برسد و بگویند: ‹آنان پیشوای خود را کشتند و سپس فرزندش را نیز به قتل رساندند.› زیرا آنان با قصاص آشنا نبودند و از این روی، این کار مایهٔ شادی دشمن می‌شد.»[1]

آیا از این مرد نمی‌پرسید که چه دشمن‌شادی‌ای به مسلمانان روی می‌کند، اگر حکم شرع خویش را جاری سازند و حکم نافذ خلیفه در بارهٔ پسر بدکارش، قاتل آن بی‌گناهان، را اجرا کنند و در راه دین خدا، به سبب تجاوز عبیدالله از حدود خدای سبحان، بر او رأفت نورزند ـ «و هر که از مرزهای [احکام] خدا فراتر رود، چنین کسانی ستمکارند.» [بقره/۲۲۹] ـ و اعتنا نکنند که دیروز وی دچار مصیبت قتل پدرش شده و امروز خودش کشته می‌شود و دو مصیبت بر خانواده‌اش را به هم درآمیزد؟ این همان افتخاری است که در ادیان بدان چشم دارند؛ زیرا برخاسته از صلابت ایمان و بصیرت‌ورزی و خشم گرفتن آشکار در راه خدا و پاسداری از کتاب خداوند و سنّت پیامبر او صلی الله علیه و آله و چنگ زدن به مجموعهٔ آموزه‌های دین راست است. پس کدام امّت است که این گونه باشد و جمله‌های ستایش‌آمیز در بارهٔ آن بر زبان نرود و واژگان مدح و تحسین به سوی او روان نگردد؟ جز این نیست که دشمن‌شادی از آنِ کسانی است که احکام را سبک بشمارند و با بهانه‌های واهی، حدود را وانهند و از

(۱۹۸)

۱. بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۴۲/۱ [۶۰/۳].

هوا و شهوت پیروی کنند. امّا شیخ ابوعلی را خوش افتاده که در دفاع کردن از خلیفه سهمی داشته باشد؛ پس به دفاع برخاسته است.

و امّا آن چه خلیفه انجام داد، برای پیروان وی مشکلی پدید آورده و در تنگنای تأویلشان افکنده تا کار وی را که با قرآن و سنّت در تعارض بوده، توجیه نمایند. یکی ۱۳۸/۸ ادّعا نموده که عثمان از آن جا که ولیّ امر بود، از عبیدالله درگذشت؛ و او را چنین حقّی بود. آنان می‌گویند: «پیشوای مسلمانان می‌تواند بر دیه مصالحه نماید؛ امّا حقّ عفو [به طور مطلق و با چشم‌پوشی از دیه] ندارد، زیرا قصاص حقِّ همهٔ مسلمانان است ـ بدان دلیل که میراث چنین کسی نیز از آنِ همهٔ مسلمانان است ـ و حاکم در اجرای قصاص، نمایندهٔ آنان به شمار می‌رود. اگر وی از قاتل بگذرد، حقّ همهٔ مسلمانان را از بیخ و بن فروگذارده؛ و این جایز نباشد. به همین سبب است که پدر و جدّ مقتول نیز حقّ عفو [به طور مطلق و با چشم‌پوشی از دیه] ندارند، گرچه صاحب حقِّ قصاص هستند. پس پدر می‌تواند بر دیه مصالحه کند.» [بدائع الصّنائع ملک العلماء حنفی: ۷/ ۲۴۵]

دیگری می‌پندارد که وی با این حال از مسلمانان طلب گذشت نمود و آنان تقاضایش را پاسخ گفتند؛ و همین مسلمانان صاحبان خون آن مقتول بودند، زیرا دارای صاحب خون نبود. ما نمی‌دانیم که آیا اینان در سرزمین فارس در پی صاحب خون این مرد که خود و خانواده‌اش ایرانی بودند، گشتند یا به همان حکم بسنده نمودند که وی صاحب خون ندارد؛ زیرا چنین کسی را در مدینه نیافتند ـ زیرا وی در این شهر غریب بود و خانواده و خویشاوندانی نداشت ـ و یا این حکم را از نزد خویش نمودند. ایشان را چه زیانی می‌رسید اگر کار را به صاحبان خون وی در سرزمین خودش وامی‌نهادند و ایشان را امان می‌دادند تا نزد عبیدالله آیند و یا او را قصاص نمایند و یا از او درگذرند؟

وانگهی چه هنگام مسلمانان تقاضای عثمان را پاسخ گفتند؛ حال آن که سرور آنان می‌گفت: «آن بدکار را قصاص کن؛ زیرا گناهی سهمناک انجام داده است.»؟ نیز

خلیفهٔ وقت، پیش از وی به قصاص عبیدالله حکم نموده بود و در جامعهٔ اسلامی، کسی جز زادهٔ نابغه نبود که از وی دفاع نماید و او را ببخشد. سخن زُهْری به گزارش ابن‌سعد نیز گذشت که مهاجران و انصار بر یک سخن اجماع نمودند و عثمان را بر کشتن عبیدالله برانگیختند. (۱۹۹)

سومی نیز آمده و فلسفه‌ای را بافته که از شیخ ابوعلی شنیدید! آیا وی آن دشمن‌شادی و ننگ و مایهٔ ناسزا را برای بنی‌امیّه فلسفه‌بافی می‌کند، آن گاه که از عترت پاک، پدر و فرزند را کشتند و در یک روز، نوزاد و نوبالغ و میانسال و سالخورده، سرور جوانان بهشتی، را ذبح نمودند؟

در این میان، دیگری نیز هست که برای هرمزان صاحب‌خونی به نام قماذبان می‌سازد و می‌پندارد که او با پافشاری مسلمانان، عبیدالله بن عمر را عفو نمود. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۵/ ۴۳ [۴/ ۲۴۳]) از سری ـ به گونهٔ مکتوب ـ از شعیب، از سیف بن عمر، از ابومنصور روایت نموده که از قماذبان در بارهٔ قتل پدرش چنین شنیده است: «مردم عجم در مدینه با یکدیگر رفت و آمد داشتند. پس فیروز [ابولؤلؤه] نیز نزد پدر من رفت که با خود خنجری دو سر داشت. آن را از وی گرفت. پدرم گفت: ‹[با آن] در این سرزمین چه می‌کنی؟› پاسخ داد: ‹با این خنجر، چیزها را خُرد می‌کنم.› پس مردی او را دید و چون عمر ضربت خورد، وی گفت: ‹این خنجر را همراه هرمزان دیدم که آن را به فیروز داد.› عبیدالله این سخن را پذیرفت و هرمزان را کشت. آن گاه که عثمان به خلافت رسید، مرا فراخواند و عبیدالله را به من سپرد و گفت: ‹پسرکم! این قاتل پدر تواست و تو برای کشتن او سزاوارتر از مایی. پس برو و او را بکش!› من بیرون شدم، در حالی که همهٔ مردم آن سرزمین همراهم بودند و از من می‌خواستند که از او درگذرم. به آنان گفتم: ‹آیا حقّ قصاص وی با من است؟› گفتند: ‹آری.› و عبیدالله را دشنام گفتند. گفتم: ‹آیا شما را می‌رسد که مرا از او بازدارید؟› گفتند: ‹نه.› و باز او را دشنام گفتند. پس من او را برای خدا و مردم وانهادم. سپس مردم مرا بر دوش گرفتند و به خدا سوگند! به منزل نرسیدم، جز بر سرها و شانه‌های مردان!» ۱۳۹/۸

اگر این صاحب خون ادّعایی در آن هنگام وجود داشت، پس معنای سخن عثمان بر فراز منبر در آن حدیث صحیحِ یاد شده، چیست: «من پیشوای شما هستم و او را جز همهٔ مسلمانان وارثی نیست.»؟ و نیز سخن دیگر او که در گزارش خود طبری آمده، چیست: «من صاحب خون آنانم و آن را دیه قرار می‌دهم و از مال خویش می‌پردازم.»؟ اگر خلیفه می‌دانست که چنین وارثی وجود دارد، چرا پیش از نظرخواهی از وی، قصاص را به دیه تبدیل نمود؟ وانگهی آن گاه که چنین کرد، چرا دیه‌ای را که از مال خویش تعهّد نموده بود، به او نسپرد؟ دیگر این که آن دیه چه شد و وی با آن چه کرد؟ من ندانم!

(۲۰۰) اگر مسلمانان باور داشتند که قماذبان وجود دارد و اگر همهٔ ایشان همراه وی روان گشتند و همو بود که از قاتل پدرش درگذشت، پس معنای این سخن خلیفه چیست: «من درگذشتم؛ آیا شما نیز درمی‌گذرید؟» و نیز این سخنش در گزارش بیهقی: «من از عبیدالله بن عمر درگذشتم.» و طلب بخشش کردن خلیفه از مسلمانان چه معنا دارد، حال آن که صاحب خون مقتول زنده بوده و روزی می‌خورده است؟ این که مسلمانان شتابان خلیفه را پاسخ گفتند و عفو و بخشایش نمودند، چه معنا دارد؟ نیز این به چه معنا است که مولامان امیرالمؤمنین بر کارِ سهل‌انگاران در قصاص سخت اعتراض کرد و چرا آن حضرت علیه‌السلام به عبیدالله گفت: «ای بدکار! اگر روزی بر تو چیره گردم، هرآینه به قصاص خون هرمزان، تو را خواهم کشت.» و چرا در آغاز خلافت خویش، در پی عبیدالله برآمد تا او را بکشد؟ و چرا او از بیم امیرالمؤمنین، از مدینه به شام گریخت؟ این سخن عمرو بن العاصی به عثمان چه معنا دارد: «این پیشامد هنگامی رخ داد که تو بر مسلمانان حاکم نبودی.» و سخن سعید بن مُسَیِّب چه معنا دارد که گفت: «خون هرمزان بر هدر شد.» و معنای گفتار لَبید بن زیاد چیست که عثمان را چنین خطاب نمود: «آیا از او درگذری؟ اگر ناحق چنین کنی، در بارهٔ عفو او اختیار نداری ...؟» و چه معنا دارد آن چه ملک العلماء حنفی (بدائع الصّنائع: ۲۴۵/۷) روایت کرده و مدرکِ فتوی در شریعت ساخته و گفته است: «روایت شده که چون سرورمان عمر رضی‌الله‌عنه کشته شد، هرمزان با خنجری که در

دست داشت، بیرون آمد و عبیدالله گمان کرد که او همان کشندهٔ سرورمان عمر رضی الله عنه است؛ پس وی را کشت. چون این ماجرا به سرورمان عثمان رضی الله عنه واگذار شد، سرورمان علی رضی الله عنه به سرورمان عثمان گفت: ‹عبیدالله را بکش!› و سرورمان عثمان رضی الله عنه از این کار خودداری ورزید و گفت: ‹چگونه مردی را بکشم که همین دیروز پدرش را کشته‌اند؟ من چنین نکنم؛ بلکه هرمزان یکی از مردم روی زمین بوده و [بازمانده‌ای نداشته] و من صاحب‌خون او هستم. پس از جانب وی عفو می‌کنم و دیه‌اش را می‌پردازم.›»

و نیز چه معنا دارد سخن شیخ ابوعلی: «هرمزان صاحب‌خونی نداشت که خونخواهی‌اش نماید؛ و پیشوای مسلمانان صاحب خون چنین کسی است و می‌تواند عفو نماید.»؟ ۱۴۰/۸

به سبب برخی از همین دلیل‌ها است که ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۳۲/۳ [۲۲۷/۲]) این گزارش را باطل شمرده و گفته است: «در بارهٔ آزاد کردن عبیدالله همان سخن نخست درست است؛ زیرا چون علی به خلافت رسید، خواست او را بکشد و وی از علی گریخت و به معاویه در شام پیوست. اگر آزاد شدن وی به فرمان صاحب خون بود، علی به او تعرّض نمی‌نمود.»

(۲۰۱) پیش از همهٔ این‌ها، سند روایت نیز دارای ایراد و ضعف است. این گزارش را سری بن یحیی برای طبری نگاشته که با این نسبت هرگز از او یاد نشده، جز این که نسائی حدیثی از سیف بن عمر، از وی آورده و گفته است: «بسا که آسیب آن از سری باشد.» (تهذیب التّهذیب: ۴۶۰/۳ [۳۹۹/۳]) ابن حَجَر وی را همان سری بن اسماعیل هَمْدانی کوفی می‌داند که یحیی بن سعید دروغگویش شمرده و چندین تن از حافظان ضعیفش دانسته‌اند. ما بر آنیم که وی سری بن عاصم هَمْدانی (د. ۲۵۸) است که در بغداد سکنا داشت و ابن‌جَرِیر طبری بخشی از حیات وی، نزدیک به ۳۰ سال، را درک کرده بود و ابن‌خِراش دروغگویش دانسته و ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۶۰/۳] سستش

شمرده و حدیث‌دزدش خوانده است. ابن‌حِبّان [کتاب المجروحین: ۳۵۵/۱] افزوده است: «وی برای حدیث‌های بی‌سند، سندسازی می‌کند و احتجاج به او جایز نباشد.» نقّاش دربارهٔ حدیثی گفته است: «آن را سری برساخته[1] که نامی است مشترک برای دو دروغگو که ما را تعیین یکی از آن دو مهم نباشد.»

این که وی را سری بن یحیی گفته‌اند، برای نسبت به یکی از اجدادش است ـ چنان که ابن‌حَجَر [لسان المیزان: ۱۳/۳] دربارهٔ ابن‌سهل خواندنش گفته ـ البتّه اگر فریبگری نباشد. خواننده نباید گمان کند که او همان راوی ثقه، سری بن یحیی، است؛ زیرا وی به سال ۱۶۷ درگذشت (تهذیب التّهذیب: ۴۶۱/۳ [۴۰۰/۳])؛ یعنی ۵۷ سال پیش از ولادت طبری ـ روایت کننده از وی ـ که به سال ۲۲۴ زاده شد!

نیز در سند این گزارش، شعیب بن ابراهیم کوفی است که فردی ناشناخته است و ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴/۴] او را غیر معروف دانسته و ذهبی (میزان الاعتدال: ۴۴۸/۱ [۲۷۵/۲]) گفته است: «او روایتگر کتاب‌های سیف از او و فردی ناشناس است.» (لسان المیزان: ۱۴۵/۳ [۱۷۶/۳])

(۲۰۲) نیز در آن، سیف بن عمر تمیمی است که روایتگر حدیث‌های ساختگی و حدیثش مردود و فردی است بی‌اعتبار که همگان ضعیفش شمرده‌اند و متّهم به کفر است؛ چنان که شرح حالش در همین کتاب (ص۸۴) گذشت. از سیوطی [اللآلئ المصنوعه: ۴۲۹/۱] یاد شد که حدیثی با همین طریق را آورده و گفته است: «حدیثی است ساختگی که راویانش ضعیفند و ضعیف‌ترینشان سیف بن عمر است.» ۱۴۱/۸

همچنین در آن، ابومنصور قرار دارد که نامی است مشترک برای شماری از راویان ضعیف که بدانان و روایتشان تکیه نگردد.

---

۱. تاریخ بغداد خطیب (۱۹۳/۹)؛ میزان الإعتدال (۳۸۰/۱ [۱۱۷/۲])؛ لسان المیزان (۱۳/۳ [۱۶/۳]). در همین کتاب (۲۳۱/۵) از این مطلب یاد شد.

عذری ساختگی

محبّ طبری که دوستی ورزیدن وی را کوروکر ساخته، عذری ساختگی جز آن چه یاد شد، آورده و در الرّیاض النَّضِره (۲/ ۱۵۰ [۳/ ۸۸]) گفته است: «دو پاسخ برای آن اشکال داریم:

نخست این که هرمزان در آن کار با ابولؤلؤه یاری و همراهی ورزید. درست است که انجام دهندهٔ قتل، خود ابولؤلؤه بود؛ امّا در نظر گروهی از پیشوایان، هر که در قتل امام عادل یاری ورزد، کشتنش روا است و بسیاری از فقیهان، قصاص را هم در بارهٔ فرمان دهندهٔ قتل و هم انجام دهندهٔ این فرمان، بایسته دانسته‌اند. خود عبیدالله بن عمر نیز همین عذر را آورد و گفت که عبدالرّحمان بن ابی‌بکر به او خبر داده که ابولؤلؤه و هرمزان و جفینه را دیده که در جایی درون شده و رایزنی نموده و خنجری دو سر با دسته‌ای در وسط، میانشان وجود داشته و عمر نیز در بامداد فردای آن شب کشته شد. پس عثمان، عبدالرّحمان را فراخواند و از او در این زمینه پرسش نمود. وی گفت: ‹به آن خنجر بنگرید؛ اگر دارای دو سر بود، تردید ندارم که آنان بر کشتن عمر همداستان بوده‌اند.› پس بدان خنجر نگریستند و آن را چنان یافتند که عبدالرّحمان وصف نموده بود. از همین روی، عثمان کشتن عبیدالله بن عمر را وانهاد؛ چرا که در نظر وی، در این حال، قصاص واجب نبود؛ یا در آن تردید داشت و در هنگام تردید، وجوب قصاص را روا نمی‌دید.

پاسخ دوم این که عثمان بیم داشت تا از کشتن عبیدالله بن عمر، آشوبی بزرگ برخیزد؛ زیرا بنی‌تیم و بنی‌عدی از قتل وی پیشگیری می‌کردند و مدافعان وی بودند و بنی‌امیّه نیز به او گرایش داشتند؛ چندان که عمرو بن عاص به عثمان گفت: ‹دیروز امیرالمؤمنین عمر کشته شد و امروز فرزندش به قتل رسد؟ نه؛ به خدا سوگند! هرگز چنین نشود!› او در میان بنی‌جمح دارای اموال بود [و همین سبب نفوذ وی بین ایشان بود]. چون عثمان چنین دید، فرصت را مغتنم شمرد تا آشوب را بخوابانَد؛ و گفت: ‹کار هرمزان با من است و به زودی خویشاوندانش را در بارهٔ خونش راضی خواهم نمود.›» (۲۰۳)

امینی گوید: اثبات این مطلب بسیار مشکل است که تنها با گزارش عبدالرّحمان بن ابی‌بکر که هرمزان و ابولؤلؤه را در حال نجوا و خنجری دو سر را نزد ابولؤلؤه دید، هرمزان در قتل خلیفه به طور حتم شریک شمرده شود! شاید آن دو در بارهٔ کاری دیگر میان خویش رایزنی می‌کرده‌اند. شاید ابولؤلؤه در بارهٔ این کار با هرمزان مشورت نموده و او از این کار بازش داشته بود؛ امّا ابولؤلؤه به سخن وی گوش فرانداد و فردای آن روز، این قتل رخ داد. شایدهای دیگری نیز از همین گونه در میان است؛ پس چگونه هرمزان شریک قتل شمرده می‌شود؛ حال آن که با وجود شبهه، حدود دفع می‌گردند؟ (سنن ابن‌ماجه: ۱۱۲/۲ [۸۵۰/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۳۸/۸؛ سنن التِرمِذی: ۱۷۱/۲ [۲۵/۴]؛ أحکام القرآنِ جصّاص: ۳۳۰/۳ [۲۶۸/۳]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۰/۲ [۲۳/۲]) ۱۴۲/۸

گیریم که عبدالرّحمان آن گونه گواهی داد و مدّعی شد که ایستادنِ آن‌ها را [به رازگویی] به چشم خویش دیده است. آیا در دین خدا، تنها با گواهی یک مرد، مسلمانی را می‌کشند؟ هنوز بیّنهٔ شرعی که موافق آن ادّعا باشد، فراهم نیامده بود و از همین روی، چون ماجرای خلوت کردن هرمزان با ابولؤلؤه ـ تا پایان این قصّه ـ برای خود عمر نقل شد، او گفت: «من این را ندانم. پس بنگرید و تأمّل کنید؛ اگر مُردم، از عبیدالله برای کشتن هرمزان بیّنه بخواهید که نشان دهد که وی مرا کشته است. اگر بیّنه آورد، خون هرمزان به ازای خون من است؛ و اگر نیاورد، او را به سزای کشتن هرمزان قصاص کنید!»

نیز گیریم که نزد عبیدالله بیّنه فراهم شده بود که هرمزان در این قتل شریک بوده؛ آیا خود وی، به تنهایی، می‌توانست قصاص نماید یا باید در این کار با دیگر اولیای دم مشورت می‌کرد؛ زیرا شاید دیگران گذشت می‌نمودند؟ از این گذشته، می‌توان گفت که این از وظایف حاکم یا نایب او است؛ چنان که فتوای عام میان دانشوران نیز همین است. (کتاب الأُم شافعی: ۱۱/۶؛ المدوّنة الکبریٰ: ۵۰۲/۴ [۴۳۷/۶]؛ فیض الإله المالکِ بقائی: ۲۸۶/۲ [۲۸۷/۲])

(۲۰۴) وانگهی اگر عبیدالله یا تباه کنندهٔ حکم قصاص وی چنین عذری داشتند، آن را نزد آن گروه انتقادگر بیان می‌نمودند؛ و مولامان امیرالمؤمنین نمی‌گفت: «این بدکار را بکش!» و او را تهدید نمی‌کرد که اگر بر وی چیره گردد، به قتلش رسانَد؛ و در آغاز خلافت خویش، در پی او برنمی‌آمد تا وی را بکشد؛ و او از علی به معاویه نمی‌گریخت؛ و عثمان تنها به این عذر بسنده نمی‌کرد که خودش صاحب خون است و همهٔ مسلمانان صاحبان خون آن مقتول به شمار می‌روند؛ و او را نمی‌بخشید و از مسلمان درخواست بخشش نمی‌نمود؛ و میان صحابهٔ حاضر، در بارهٔ این مسأله گفت و گو درنمی‌گرفت؛ و سَعْد بن ابی‌وقّاص به سوی عبیدالله برنمی‌خواست و شمشیر از دستش نمی‌گرفت و مویش را نمی‌کشید تا بر زمینش افکنَد و در خانهٔ خویش، محبوسش نمی‌ساخت!

و نیز گیریم که این عذر برای عبیدالله پذیرفتنی باشد؛ پس عذر وی برای کشتن دختر خردسال و بینوای ابولؤلؤه و تهدید همهٔ غلامان ایرانی به قتل، چه بود؟

دوم این که نمی‌دانم محبّ طبری این تاریخ [عجیب و] غریب در بارهٔ به پا خاستن تیم و عدی و بازداشتنشان از قتل عبیدالله و گرایش همهٔ امویان به او را از کجا آورده؛ آن هم بدین گونه که خلیفهٔ تازه از ایشان بیم ورزید! این چه خلیفه‌ای است که از همان آغاز، بیم بر جانش چیره می‌گردد؟ هرگاه این ضعف و حقارت در آغاز خلافتش از وی آشکار گردد، پس از آن با کدام هیبت جامعه را می‌گردانَد و قاتل را قصاص می‌نماید و حدود را برپا می‌دارد، حال آن که هر کس درخورِ قصاص یا حدّ باشد، قبیله‌ای دارد که به سود او خشم گیرند و هم‌پیمانانی برای خرسندی او می‌کوشند؟ ۱۴۳/۸

در کتاب‌های تاریخ و حدیث، هیچ اثری از آن چه محبِّ عذرتراش ادّعا کرده، یافت نگردد؛ وگرنه سزاوارتر بود که سَعْد بن ابی‌وقّاص بیم ورزد، روزی که برخاست و به سوی عبیدالله رفت و مویش را کشید و در خانه‌اش به بندش افکند و هیچ کس از بنی‌تیم درِ خانهٔ سَعْد را نکوبید و کسی از بنی‌عدی به کارش اعتراض نکرد و هیچ یک از بنی‌امیّه

آشکارا به او سخت کینه نورزید. امّا محبّ [طبری] دوست می‌دارد این استخوان‌های پوسیده را برپا خیزانَد!

وانگهی اگر کسانی که وی یاد کرده، به تباه کردن این حکم الاهی گرایش داشتند تا آن جا که خلیفه را از اقدامشان در بیم افکند، این گناهی است که با عدالت صحابه نمی‌سازد، حال آن‌که همهٔ اهل سنّت بر عدالت ایشان هم‌داستانند! اگر اعتراض کردن اینان سبب شد که خلیفه در کاری که می‌خواست، دچار بیم شود، پس چرا اعتراض صحابه در بارهٔ پیشامدهای اواخر عمرش، او را بیم نداد؛ چندان که به نابودی‌اش انجامید؟ آیا در آغاز ترسو بود و سپس دلیر شد؟ در این زمینه، از محبّ طبری سؤال کنید! (۲۰۵)

۸. رأی خلیفه در بارهٔ جنابت

مسلم (صحیح مسلم: ۱۴۲/۱ [۳۴۳/۱]، کتاب الحیض) با ذکر سند از عطاء بن یَسار، از زید بن خالد جُهَنی روایت نموده است: «از عثمان بن عَفّان پرسیدم: ‹هرگاه مردی با زنش درآمیزد و از او منی بیرون نیاید، چه حکمی دارد؟› عثمان گفت: ‹باید وضو گیرد، چنان که برای نماز وضو می‌سازد؛ و نیز باید آلت مردانه‌اش را بشوید. این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم.›»

نیز بخاری (صحیح البخاری: ۱۰۹/۱ [۱۱۱/۱]) این روایت را با افزودگی‌هایی آورده است. عبارت وی چنین است که از عثمان بن عَفّان در بارهٔ مردی پرسیدند که با همسرش درمی‌آمیزد و از او منی نمی‌آید. گفت: «بر وی غسل نیست.» و سپس گفت: «این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم.» پرسنده گوید: «سپس در این زمینه، از علی بن ابی‌طالب و زبیر بن عَوّام و طَلحة بن عبیدالله و اُبَیّ بن کَعْب پرسیدم و ایشان نیز همانند آن سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله بازگفتند.» بخاری همین گزارش را به طریق دیگر آورده که در آن، به جای «از پیامبر بازگفتند» آمده است: «به همان حکم فرمانش دادند.»

۱۴۴/۸ احمد (المسند: ۶۳/۱ و ۶۴ [۱۰۱/۱ و ۱۰۳]) همین را با ذکرسند روایت کرده که در آن آمده است: «پس در این زمینه، از علی بن ابی‌طالب ؓ و زبیربن عَوّام و طَلحة بن عبیدالله و اُبَیّ بن کَعْب پرسیدم و آنان نیزهمان را فرمان دادند.» در عبارت وی، تعبیر «از رسول خدا» نیست.

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۶۴/۱ و ۱۶۵) این خبررا با هرسه عبارت آورده است.

(۲۰۶) امینی گوید: این است میزان فقه خلیفه در آغاز خلافتش، حال آن که سخن خدای تعالی در برابرش بوده است: «در حالی که مستید به نماز نزدیک نگردید تا بدانید چه می‌گویید، و نه [به نمازگاه] در حال جنابت تا این که غسل کنید.» [نساء/۴۳]

شافعی (کتاب الأمّ: ۳۱/۱ [۳۶/۱]) گوید: «پس خداوند ﷻ غسل جنابت را واجب فرموده و در زبان مردم عرب چنین شناخته شده که جنابت همان آمیزش است، هرچند آبی از آن نجهد. در حدّ زنا و واجب شدن مَهرو جزآن نیزهمین گونه است. به هرکس که گویند: ‹فلان مرد از فلان زن جنب شد.› چنین درمی‌یابد که با او درآمیخته، هرچند انزال رخ نداده باشد. ـ ربیع گوید: ‹مقصود این است که هرچند منی از او بیرون نیامده باشد.› ـ سنّت نیز دلالت دارد که جنابت این گونه حاصل می‌شود که مرد با زنش درآمیزد، چندان که آلت مردانه‌اش تا پنهان شدن سرِآن، در شرمگاه زن پنهان گردد یا آب جهنده دیده شود، هرچند آمیزش انجام نگردد.»

همو (إختلاف الحدیث [ص۴۹۶]) ـ چاپ شده در حاشیهٔ کتاب الأمّ (۳۴/۱) ـ گوید: «به هر یک از عرب که گویند کسی جنب شده، چنین فهمد که آمیزش نموده، بی آن که بیرون آمدن منی لازم باشد. عامّهٔ مردم اختلاف ندارند که زنا هنگامی موجب حد است که آمیزش، هرچند بدون بیرون آمدن منی، رخ داده باشد و هرکس سرِآلتش در شرمگاه زنی پنهان شود، حد بروی واجب گردد. درست‌تراین است که موجب حد را همان موجب جنابت از حرام بدانیم که عبارت از آمیزش است و انزال در آن شرط نیست.»

در الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۵/ ۲۰۴ [۵/ ۱۳۳]) نیز آمده است: «جنابت یعنی آمیزش مرد با زن. انبوه امّت برآنند که جنب ناپاک است، خواه از وی منی بیرون آمده باشد و خواه تنها ختنه‌گاهش را از شرمگاه گذرانده باشد.»

پس چگونه حکم این مسأله بر خلیفه پوشیده مانده، حال آن که سؤال‌های پیش‌تر انجام شده، او را آزموده ساخته و پاسخ‌های پیامبر آگاهش نموده و گفت و گوهای صحابه در بارهٔ آن چه از رسول خدا ﷺ دریافته بودند، به گوشش می‌رسید. اکنون پاره‌ای از آن‌ها را می‌آوریم:

(۲۰۷) ۱. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون مرد میان دو پای زن بنشیند و ختنه‌گاه خود را به ختنه‌گاه وی بچسباند، غسل واجب گردد.»

در عبارتی آمده است: «چون مرد میان دو پای زن بنشیند و سپس کوشش خود را به کار بندد، غسل واجب گردد، خواه منی از او بیرون آید و خواه نیاید.»

۱۴۵/۸ در عبارت سوم می‌خوانیم: «چون ختنه‌گاه‌ها به هم بچسبد، غسل واجب شود؛ خواه منی بیرون آید و خواه نیاید.»

در عبارت احمد نیز آمده است: «چون مرد میان دو پای زن بنشیند و سپس کوشش خود را به کار گیرد، غسل واجب گردد.»

(صحیح بخاری: ۱/ ۱۰۸ [۱/ ۱۱۰]؛ صحیح مسلم: ۱/ ۱۴۲ [۱/ ۳۴۴]،کتاب الحیض؛ سنن دارمی: ۱/ ۱۹۴؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱/ ۱۶۳؛ مسند احمد: ۲/ ۲۳۴ و ۳۴۷ و ۳۹۳ [۲/ ۴۶۶؛ ۳/ ۲۳ و ۱۰۲]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲/ ۳؛ مصابیح السّنّه: ۱/ ۳۰ [۱/ ۲۱۲]؛ الإعتبار تألیف ابن‌حازِم: ص۳۰ [ص۱۲۰]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵/ ۲۰۰ [۵/ ۱۳۴]؛ تفسیر الخازن: ۱/ ۳۷۵ [۱/ ۴۴۳])

۲. از ابوموسی نقل شده که نشسته بودند و در بارهٔ آن چه موجب غسل می‌گردد، سخن می‌گفتند. برخی از مهاجران که حضور داشتند، گفتند: «چون دو ختنه‌گاه به هم برخورد کنند، غسل واجب شود.» برخی از انصار که حاضر بودند، نیز گفتند: «چنین نیست تا

هنگامی که آب بیرون جهد.» ابوموسی گفت: «من می‌روم و خبر می‌آورم.» پس برخاست و نزد عایشه رفت و درود داد و گفت: «می‌خواهم در بارهٔ چیزی از توسؤال کنم؛ و شرم دارم.» گفت: «شرم نکن که اگر از من سؤال کنی، از مادرت که تو را زاییده، سؤال نموده‌ای. جز این نیست که من مادر تو هستم.» ابوموسی گوید: «گفتم: ‹آن چه موجب غسل می‌شود، چیست؟›» گفت: «سؤالت را نزد فردی آگاه آورده‌ای. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹چون مرد میان دو پای زن بنشیند و ختنه‌گاه‌هاشان به هم بخورد، غسل واجب شود.›»

(۲۰۸) (صحیح مسلم: ۱۴۳/۱ [۳۴۴/۱]،کتاب الحیض؛ مسند احمد: ۱۱۶/۶ [۱۶۳/۷]؛ موطّأ مالِک: ۵۱/۱ [۴۵/۱]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۳۱/۱ و ۳۳ [۳۷/۱ و ۳۹]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۴/۱؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲/۲؛ مصابیح السّنه تألیف بَغَوی: ۳۲/۱ [۲۱۶/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی [۱۰۸/۱]) این حدیث را ابن‌حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان: ۴۵۲/۳] و ابن‌قطّان صحیح شمرده‌اند و در الإعتبار تألیف ابن‌حازِم (ص۳۰ [ص۱۲۰]) نیز آمده است.

۳. از امّ‌کلثوم، از عایشه نقل شده که مردی از پیامبر پرسش نمود که اگر کسی با همسرش بیامیزد و [سپس][1] تنبلی کند، آیا باید غسل کند. ـ عایشه نیز در آن مجلس حضور داشته است. ـ پیامبر ﷺ فرمود: «خود من و این زن چنین می‌کنیم؛ [سپس][2] غسل می‌نماییم.»

(صحیح مسلم: ۱۴۳/۱ [۳۴۵/۱]، کتاب الحیض؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۴/۱؛ المدوّنة الکبریٰ: ۳۴/۱ [۳۰/۱])

۴. از زُهْری نقل شده که مردانی از انصار، از جمله ابوایّوب و ابوسعید خُدْری، فتوا می‌دادند که غسل هنگام بیرون آمدن منی واجب است و بر کسی که با همسرش بیامیزد و منی از او بیرون نیاید، غسل واجب نیست. چون این سخن را برای عمر و ابن‌عمر و عایشه یاد نمودند، ایشان به آن اعتراض نمودند و گفتند: «چون ختنه‌گاه مرد از ختنه‌گاه زن بگذرد، غسل واجب شود.»

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۱۴۶/۸ (سنن تِرمِذی: ۱۶/۱ [۱۸۰/۱] ـ وی آن را صحیح شمرده و گفته است: «این سخن بیشینهٔ دانشوران از اصحاب رسول خدا ﷺ است.» ـ؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۵/۱)

۵. از عایشه نقل شده است: «چون دو ختنه‌گاه به هم برخورند، غسل واجب شود. من و رسول خدا چنین می‌کردیم و غسل می‌نمودیم.»

در عبارت دیگر آمده است: «چون مرد میان دو پای زن بنشیند و سپس ختنه‌گاه خود را به ختنه‌گاه زن بچسباند، غسل واجب گردد.» (سنن ابن‌ماجه [۱۹۹/۱]؛ مسند احمد: ۴۷/۶ و ۱۱۲ و ۱۶۱ [۷۲/۷ و ۱۶۳ و ۲۳۱]) (۲۰۹)

۶. از عمرو بن شعیب بن عبدالله بن عمرو بن العاصی، از پدرش، به نحو مرفوع (= از پیامبر) از جدّش نقل شده است: «هرگاه دو ختنه‌گاه به هم برخورند و سرِ آلت پنهان گردد، غسل واجب شود.» در المدوّنة الکبریٰ این عبارت نیز افزوده شده است: «خواه منی از او بیرون آید و خواه نیاید.»

(سنن ابن‌ماجه: ۲۱۲/۱ [۲۰۰/۱]؛ المدوّنة الکبریٰ: ۳۴/۱ [۳۰/۱]؛ مسند احمد: ۱۷۸/۲ [۳۷۳/۲])

نیز چنان که در نیل الأوطار (۲۷۸/۱ [۲۶۱/۱]) آمده، آن را ابن ابی‌شَیبه [المصنّف: ۱۱۲/۱] با ذکر سند روایت کرده است.

گویا خلیفه از همهٔ این احادیث دور بوده و آن‌ها را نشنیده و درنیافته یا شنیده، امّا در این زمینه، رأیی در برابر سنّت مسلّم پرداخته و یا زمانی از آغاز اسلام را درک نموده که هنوز حکم غسل تشریع نگشته بود! همین است مقصود از ادّعای وی که از رسول خدا چنین شنیده و پنداشته که این حکم تا ابد ادامه دارد؛ زیرا به دنبال طلب دانش نبوده و به گفت و گوهای فقهی گوش نمی‌سپرده تا بر تشریع حکم آگاه گردد. این وضع ادامه داشته تا آن گاه که خلافت بر دانایان به حکم و نادانان به آن را عهده‌دار گشت! پس این نیز او را از فراگرفتن دانش غافل نمود و چون از وی سؤال نمودند و گریزی از فتوا دادن نیافت، به رأی خویش یا براساس آن چه از دیرباز و پیش از تشریع حکم در خاطرش مانده بود، پاسخ گفت.

شاید نیزوی حکمی نسخ شده را شنیده بود و نسخ کنندهٔ آن را درنیافته بود. البتّه این بنا برادّعای کسی است که می‌گوید این سخن رسول خدا ﷺ: «غسل کردن پس از دیدن منی واجب گردد.» (صحیح مسلم: ۱۴۱/۱ و ۱۴۲ [۳۴۱/۱]، کتاب الحیض؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۱۱/۱ [۲۰۰/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۷/۱) و نیز سخن دیگروی که همانند همان است: «هرگاه شتاب داشتی یا منی بیرون نیامد، غسل برتوواجب نیست و تنها باید وضو بگیری.» (صحیح مسلم: ۱۴۲/۱ [۳۴۲/۱]، کتاب الحیض؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۱۱/۱ [۱۹۹/۱]) نسخ گشته و ناسخ آن، تشریع غسل بوده است. (۲۱۰)

البتّه این سخن هنگامی درست است که بگوییم اکتفا نمودن به وضو، حکمِ موضوع این مسأله بوده و آن سخن نخست رسول خدا ﷺ هم در زمینهٔ آمیزش است. امّا ابن‌عبّاس برآن است که این سخن نسخ نشده، بلکه مقصود از آن، واجب نبودن غسل در هنگامی است که در خواب بیند که آمیزش نموده یا از او منی بیرون آمده، امّا در واقع بیرون نیامده باشد (مصابیح السنة: ۳۱/۱ [۲۱۲/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۰۵/۵ [۱۳۴/۵]؛ الاعتبار تألیف ابن‌حازِم: ص۳۱ [ص۱۲۲]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۶/۱ [۳۹۸/۱])؛ چنان که در این سخن رسول خدا ﷺ به صراحت آمده است: «اگر خواب بیند که آمیزش نموده یا منی از او بیرون آمده و در واقع منی ندیده باشد، غسل بر او واجب نیست.» (سنن دارمی: ۱۹۶/۱؛ السنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۷/۱ و ۱۶۸؛ مصابیح السنة تألیف بَغَوی: ۳۱/۱ [۲۱۵/۱]) پس موردی که غسل در آن واجب نیست، با مسألهٔ ما بیگانه است و نسخ کننده و نسخ شده‌ای در کار نیست. ۱۴۷/۸

قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۳۳۱/۱ [۶۱۳/۱]) و نووی (شرح صحیح مسلم [۳۶/۴]) ـ در حاشیهٔ الإرشاد (۴۲۶/۲) ـ گفته‌اند: «غالب صحابه و پسینیان آن‌ها بر آنند که این حکم نسخ گشته و مقصودشان از نسخ این است که غسل کردن هنگام آمیزش بدون دیدن منی، واجب نبوده و سپس واجب گشته است. امّا ابن‌عبّاس و جز

او بر آنند که نسخ صورت نپذیرفته؛ بلکه مقصود از آن سخن، واجب نبودن غسل هنگام دیدن منی یا آمیزش در خواب است، بی آن که در واقع منی دیده باشد؛ و بی‌تردید این حکم پایدار است.»

و امّا روایات آغاز این سخن در بارهٔ موافقت مولامان امیرالمؤمنین علی و اُبَیّ بن کَعْب و دیگران با فتوای عثمان؛ این دروغی است که به آنان بسته‌اند تا ننگ نادانی خلیفه به حکمِ این مسألهٔ سادهٔ آسان را بپوشانند. چنان که در همین کتاب (۲۴۴/۶)[1] گذشت، امام در همین مسأله با خلیفهٔ دوم مخالفت نمود و گفت: «چون ختنه‌گاه مرد از ختنه‌گاه زن بگذرد، غسل واجب شود.» پس عمر به عایشه پیغام داد و او نیز همانند این سخن را گفت. آن گاه، خلیفه بدین سخن سر فرود آوَرْد و گفت: «دیگر نشنوم که کسی چنین کند و غسل ننماید؛ وگرنه سخت کیفرش خواهم داد!» (۲۱۱)

در آن روزگار، هر کس که حکم این مسأله را نمی‌دانست، بدان آگاه شد و اختلاف در این زمینه برچیده گشت. قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۰۵/۵ [۱۳۴/۵]) گوید: «غالب دانشوران از صحابه و تابعین و فقیهان شهرها بر همین باورند که تنها با برخورد دو ختنه‌گاه، غسل واجب گردد. در این زمینه، نخست میان صحابه اختلاف بود و سپس در بارهٔ آن، به روایت عایشه از پیامبر رجوع نمودند.» آیا گمان می‌کنید که علی علیه‌السلام با عثمان موافقت نمود و پس از آن که خود بر پایهٔ وحی خداوند فتوا داده و مردم را به سوی آن سوق داده و به گواهی آن کس که این سخن را از پیامبر بزرگوار شنیده بود، بر آن حجّت اقامه نمود، باز هم به خلاف آن حکم کرد؟ «[اینان] جز پندار و آن چه را که نفسْهاشان خوش دارد پیروی نمی‌کنند.» [نجم/۲۳]

و امّا اُبَیّ بن کَعْب؛ از طریق‌های صحیح، از او رسیده است: «این فتوا که غسل هنگام بیرون آمدن منی واجب گردد، رخصتی بود که رسول خدا در آغاز اسلام صادر فرمود و سپس به غسل [پس از آمیزش، حتّی بدون بیرون آمدن منی] امر نمود.»

---

۱. این نشانی چاپ نخست است. در چاپ دوم، چنین است: (۲۶۱/۶).

۱۴۸/۸

در عبارت دیگر آمده است: «در آغاز اسلام، فتوا چنین بود که تنها پس از بیرون آمدن منی غسل صورت گیرد؛ امّا سپس از آن نهی شد.»

نیز در عبارت دیگر چنین است: «همانا در آغاز اسلام، به سبب کمبود جامه، رسول خدا صلی الله علیه و آله این را به مردم رخصت فرمود و سپس فرمان غسل داد.» در لفظ دیگر این گونه است: «و سپس از پی آن، فرمان غسل داد.» (سنن دارمی: ۱۹۴/۱؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۱۲/۱ [۲۰۰/۱]؛ سنن بیهقی: ۱۶۵/۱؛ الاعتبار تألیف ابن‌حازِم: ص۳۳ [ص۱۲۴])

پس ممکن نیست که اُبَیّ همهٔ این‌ها را روایت نموده و آن گاه، با عثمان در زمینهٔ واجب نبودن غسل موافقت ورزد؛ آن هم پس از این که در روزگار خلیفهٔ دوم، حکم این مسأله روشن گشت و رواج و انتشار یافت.

و امّا کسان دیگر جز علی علیه السلام و اُبَیّ بن کَعْب؛ در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۳۱۵/۱ [۳۹۷/۱]) از احمد نقل شده که به یقین، آن پنج تن فتوایی به خلاف آن چه در این حدیث است، دارند. (۲۱۲)

پس نسبت دادن فتوای واجب نبودن غسل در صورت برخورد دو ختنه‌گاه به گروه یاد شده، سخنی دروغ و باطل است و خلاف آن، از ایشان به ثبوت رسیده است. گروهی این سخن را به آنان بسته‌اند تا فشار بر خلیفه را کم کنند. اینان به همین سبب، حدیث‌های دیگر نیز برساخته‌اند که از جملهٔ آن‌ها، روایتی است در المدوّنة الکبریٰ (۳۴/۱ [۳۰/۱]) از طریق ابن‌مُسَیِّب که گفته است: «عمربن خطّاب و عثمان بن عَفّان و عایشه می‌گفتند: ‹هرگاه دو ختنه‌گاه با هم برخورد کنند، غسل واجب گردد.›»

این نادان پنداشته که با ساختن این روایت، آن چه دست تاریخ و حدیث بر صفحات خود در بارهٔ نادانی آن دو مرد به این حکم و رأی مخالفشان با قرآن و سنّت نگاشته، پاک می‌گردد. شگفت‌تر از این، آن است که ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۴/۲) علی و ابن‌عبّاس و اُبَیّ و عثمان و گروهی دیگر و نیز غالب انصار را از کسانی شمرده که

معتقدند هرگاه کسی آمیزش نماید و منی از وی بیرون نیاید، غسل بر او واجب نیست! سپس گفته است: «بایسته بودن غسل در این مورد از عایشه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و ابن‌مسعود و ابن‌عبّاس روایت شده است.» تمامی این‌ها رأی‌های متناقض و نسبت‌های ساختگی است که همانند ابن‌حزم آن‌ها را به هم بافته‌اند تا فتوای آن دو خلیفه را نادر و بیرون از مبانی و اصول، دور نماید!

احمد (المسند: ۱۴۳/۴ [۱۳۵/۵]) از طریق رشدین بن سَعْد، از موسی بن ایّوب غافقی، از یکی از فرزندان رافع بن خدیج، از رافع بن خدیج روایت کرده است: «رسول خدا مرا بانگ زد و من بر شکم همسرم بودم. پس برخاستم و با آن که منی از من بیرون نیامده بود، غسل نمودم و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم. به او گفتم: ‹در آن حال که مرا بانگ زدید، بر شکم همسرم بودم؛ پس برخاستم و بی آن که منی از من بیرون آمده باشد، غسل نمودم.› رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹غسل بر تو واجب نبود. غسل آن گاه واجب است که منی از تو بیرون آید.›» رافع گوید: «چندی پس از آن، رسول خدا ما را به غسل فرمان داد.» ۱۴۹/۸

(۲۱۳) سازندهٔ این روایت، آن را ساخته تا تأویل ابن‌عبّاس را باطل سازد و نسخ را ثابت گرداند؛ غافل از آن که این، دامن عثمان را از آلودگی نادانی به حکم نسخ کننده در روزگار خلافتش پاک نمی‌سازد.

آیا هیچ خردمندی را رسد تا به عقل خویش راه دهد که ابن‌خدیج این ماجرای خویش را برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان نموده که چون پیامبر او را فراخوانده، بر شکم همسرش بوده و بی آن که منی از وی بیرون آید، برخاسته است؟ آیا عادت اقتضا می‌کند که چنین ماجرایی برای کسی چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل گردد؟ وانگهی اگر این مرد با اذان پیامبرش به شتاب برخاست و از همسر خویش کام نگرفت، چرا پاسخ فراخوان آن‌حضرت را تا پس از غسلی که واجب نبود، به تأخیر افکند؟ فرمان غسل را از که گرفته بود و چرا با آن که هنوز چنین دستوری نرسیده بود، غسل نمود؟

نگاهی به سند این روایت، شما را از پژوهیدن متن آن بی‌نیاز می‌سازد؛ زیرا در آن، رشدین بن سَعْد ابوحجّاج مصری است که احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۴۷۹/۲] او را ضعیف شمرده و ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۵۱/۱] گوید: «حدیثش را ننویسند و اعتباری ندارد.» ابوزُرْعه نیز حدیث او را ضعیف دانسته و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۵۱۳/۳] گفته است: «حدیثش ناهنجار و ناپذیرفتنی است و خود، دچار غفلت می‌گردد و حدیث‌های ناهنجار و ناپذیرفتنی از راویان ثقه نقل می‌کند و روایتش ضعیف است.» جوزقانی نیز گوید: «حدیث‌های مشکل و ناهنجار و ناپذیرفتنی فراوان دارد.» نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۰۷] گفته است: «حدیثش بی‌اعتبار و ضعیف است و آن را ننویسند.» ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۴۹/۳] گوید: «چه اندکند کسانی که در مورد حدیث‌های وی از او پیروی کنند.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۵۱۷/۷] او را ضعیف شمرده و ابن‌قانع و دارَقُطْنی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۲۰۹] و ابوداوود نیز حدیثش را ضعیف دانسته‌اند. یعقوب بن سفیان گوید: «رشدین ضعیف‌ترین است؛ ضعیف‌ترین!»

(۲۱۴) نیز در این سند، موسی بن ایّوب غافقی است که گرچه از ابن‌معین ثقه بودنش گزارش شده، از همو نقل گشته که حدیثش ناهنجار و ناپذیرفتنی است. ساجی نیز همین گونه گفته و عقیلی (الضّعفاء الکبیر[۶۶/۲]) او را در شمار ضعیفان یاد کرده است. (تهذیب التّهذیب: ۲۷۷/۳؛ ۳۳۶/۱۰ [۲۴۰/۳؛ ۲۹۹/۱۰])

همچنین در این سند، یکی از فرزندان رافع آمده که فردی است ناشناس؛ پس این روایت هم مرسل است و هم سندش قابل تکیه نیست. شوکانی (نیل الأوطار: ۲۸۰/۱ [۲۶۲/۱]) گوید: «حازمی این حدیث را حسن شمرده؛ امّا در این سخن جای تأمّل است؛ زیرا در سندش رشدین قرار دارد که از راویان حدیث حسن نیست. نیز فردی مجهول در آن است؛ زیرا راوی گوید: ‹از یکی از فرزندان رافع بن خدیج.› پس آن چه آشکار است، ضعف این حدیث است و نه حُسن آن.»

و امّا بسیار بعید است که سخن عثمان را بدین گونه توجیه نماییم که آن پرسش و پاسخ پیش از تشریع حکم غسل یا پیش از نسخ حکم نخست در روزگار پیامبر بوده ـ چنان که سخن قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۳۳۲/۱ [۶۱۵/۱]) از آن حکایت دارد ـ؛ زیرا در آن ایّام، تنها کسی که در بارهٔ احکام و مسائل مشکل از او سؤال می‌شد، خود رسول خدا بود و بس. عثمان کسی نبود که در بارهٔ حکمی از وی پرسش نمایند، چندان که اگر پاسخ آن را نداند، پرسشگر به سراغ دیگران رود و نوبت به طَلحه و زبیر، و نه رسول خدا، رسد! آن روز، ابوبکر و عمر کجا بودند؛ حال آن که خود اینان از ابن‌عمر روایت کرده‌اند که در روزگار رسول خدا، هیچ کس جز ابوبکر و عمر فتوا نمی‌داد؛ چنان که در همین کتاب (۱۸۲/۷) گذشت. پس هیچ کس را نرسد که با این پندار از خلیفه دفاع نماید. ۱۵۰/۸

جای شگفتی بسیار است که بخاری [الصّحیح: ۱۱۱/۱] گوید: «غسل به احتیاط نزدیک‌تر است. و این مطلب [= احوط بودن غسل] را از آن روی بیان نمودیم که دانشوران در این زمینه اختلاف دارند.» وی این سخن را پس از آن آورده که روایت ابوهریره را گزارش نموده که در آن، غسل واجب شمرده شده است. این روایت در همین کتاب (ص۱۴۴) یاد شد. نیز او فتوای یاد شده از عثمان و حدیث أُبَیّ را در موافقت با آن آورده و به رأی عثمان گراییده و از دستور پیامبر اسلام و اجماع صحابه و تابعین و دانشوران ـ چنان که از قُرْطُبی شنیدید ـ روی گردانده است! نووی (شرح صحیح مسلم [۳۶/۴]) ـ در حاشیهٔ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری (۴۲۵/۲) ـ گوید: «اکنون همهٔ امّت اتّفاق نظر دارند که پس از آمیزش، خواه منی بیرون آید و خواه نیاید، غسل واجب است.» (۲۱۵)

این اجماع از روزگار صحابه تا این زمان پایدار بوده است. قاضی عیاض گوید: «پس از اختلاف صحابه، دیگر کسی را نمی‌شناسیم که در این مورد غسل را واجب ندانسته باشد، مگر آن چه از اعمش و سپس داوود اصفهانی گزارش شده است.»

قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۳۳۳/۱ [۶۱۷/۱]) گوید: «بدر دمامینی، همچون سفاقسی، گفته است: ‹این رأی و نظر [بخاری] به مذهب داوود گرایش دارد.› برماوی در پی این گفتار چنین آورده که این، گرایش به مذهب داوود است؛ و غالب دانشوران بر آنند که با برخورد دو ختنه‌گاه، غسل واجب گردد؛ و همین نیز درست است.»

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۶/۱ [۳۹۸/۱]) گفته است: «ابن عربی گوید: ‹صحابه و پسینیان ایشان اتّفاق نظر دارند که غسل واجب است؛ و کسی جز داوود با آن مخالفت ننموده و مخالفتش قابل اعتنا نیست. امّا مطلب دشوار، مخالفت بخاری و حکم کردن وی به استحباب غسل است؛ با آن که یکی از پیشوایان دین و از بزرگانِ دانشوران مسلمان است!›»

پس، از بخاری که رأی کسی چون عثمان را بر آن چه رسول خدا ﷺ آورده و امّت بر آن اجماع دارند، در فتوا[ی خود] برتر می‌شمارد، در شگفت نشوید که کسانی چون عمران بن حطّان را که از خوارج بوده، در روایت بر امام صادق جعفر بن محمّد برتری می‌بخشد!

«و اگر پس از دانشی که به سوی تو آمده، از هوس‌ها و خواهش‌های دل آن‌ها پیروی کنی، آن گاه همانا تو از ستمکاران خواهی بود.» [بقره/۱۴۵]

(۲۱۶)

۹. خلیفه حدیث پیامبر ﷺ را کتمان می‌کند

۱۵۱/۸

احمد (المسند: ۶۵/۱ [۱۰۵/۱]) از ابوصالح با ذکر سند روایت کرده است: «از عثمان رضی الله عنه شنیدم که بر منبر گفت: ‹ای مردم! من حدیثی را که از رسول خدا ﷺ شنیده بودم، از شما پنهان کردم؛ زیرا دوست نمی‌داشتم که از پیرامون من پراکنده گردید. سپس به نظرم رسید که آن را برای شما بازگویم تا هر کس آن چه را که به نظرش رسید، به رأی خود برگزینند. از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "یک روز پاسداری در مرز برای خدای تعالی بهتر از هزار روز در جای‌های دیگر است."›»

همو (همان: ۶۱/۱ و ۶۵ [۹۸/۱ و ۱۰۴]) از مُصْعَب با ذکر سند روایت کرده که عثمان

بن عَفّان ﷺ در حال خطبه‌خوانی بر منبر خویش گفت: «شما را حدیثی بازمی‌گویم که از رسول خدا ﷺ شنیدم و تاکنون چیزی جز بخل ورزیدن نسبت به آن و بیم از دست دادنش، مرا از روایت کردنش برایتان بازنداشته بود. همانا از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹یک شب پاسداری در راه خدای تعالی برتر از هزار شب ایستادن به نماز [و عبادت] همراه روزه‌داریِ روزهای آن است.›»

همو (همان: ۵۷/۱ [۹۲/۱]) از حمران با ذکر سند روایت کرده که عثمان ﷺ بر زمینِ سنگ‌فرش وضو ساخت و سپس گفت: «شما را حدیثی بازگویم که از رسول خدا ﷺ شنیدم و اگر به سبب آیه‌ای در کتاب خدا نبود، آن را برایتان بازنمی‌گفتم. از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: ‹هر که وضو سازد و آن را نیکو انجام دهد و سپس به نماز درآید، خداوند گناهان وی را که از آن لحظه تا نماز دیگری که می‌گزارد، انجام داده، می‌آمرزد.›»

چندین تن از حافظان، همین حدیث را از مسند احمد برگرفته و یاد کرده‌اند.

امینی گوید: کاش کسی مرا خبر می‌داد که این بخل ورزیدن از آموختن آن حدیث‌ها به امّت محمّد ﷺ چه توجیهی دارد، آن هم در حالی که مردم به این دو حدیث در فضیلت جهاد و پاسداری از مرزها سخت نیازمند بودند؛ دو کاری که با آن‌ها ستون دین استوار می‌شود و گستره‌اش پهناور می‌گردد و هیبت [و بیم از آن] به دل‌ها راه می‌یابد. (۲۱۷) آنان در آن روزگار برای جهاد از یکدیگر پیشی می‌گرفتند؛ زیرا روایت‌های فراوان در بارهٔ فضیلت آن، بدیشان رسیده بود و پیروزی‌های پیاپی، ایشان را به نبرد کارآزموده ساخته و به گسترش دامنهٔ قلمرو و فراهم ساختن غنیمت‌ها تشویق کرده بود. پس اگر خلیفه برایشان روایتی در بارهٔ موضوعی بازمی‌گفت که هنوز در گوششان بود و بر دلشان نشسته بود، هرآینه بدان کار شوق بیش‌تر می‌یافتند و با رغبت به آن نزدیک می‌شدند و دانایشان به نادانشان می‌آموخت، نه این که به پندار وی، مردم از پیرامونش پراکنده گردند. اگر مقصود وی این بوده که مردم به سراغ جهاد می‌روند و از پیرامون وی پراکنده می‌شوند،

این همان نیازی است که خلیفه به مردمش دارد و مردم به خلیفه دارند؛ خلیفه‌ای که گرداگرد او را فرامی‌گیرند. پس نیاز هر دو سویه آن است که مردم به جهاد و دفاع و فراخوانی به سوی خدای تعالی و دین حق و راه مستقیمش روان گردند، نه این که پیرامون او گردآیند و با همنشینی و گشاده‌رویی، با او انس ورزند. پس دیگر وجهی نمی‌مانَد که خلیفه برای نقل آن روایت‌ها به مردمش بخل ورزد! ۱۵۲/۸

و امّا حدیث سوم از موارد نیاز مردم به امیرشان در هنگام صلح است. کدام سودمندی در امیر، بهتر از این که مردم را برانگیزد تا نیکو وضو سازند و بعد از آن به نماز پردازند که بهترین برنهادهٔ خدا و ستون دین و دستاویز آمرزش و کامیابی و از پایه‌های اسلام است؟ پس چرا خلیفه از آن بخل می‌ورزد و امّتش را از این پاداش‌ها و اجرها ناکام می‌سازد؟

و امّا آیه‌ای که او را واداشت تا آن حدیث را آشکار سازد؛ کاش آن را برای ما بیان می‌نمود و ما را بدان رهنمون می‌شد! این آیه از همان آغاز نزول و در هنگام بخل ورزیدن خلیفه از روایت حدیث، موجود بوده؛ پس چه چیز او را تا این زمان از آن بازداشت و روایتش را تا زمان یاد شده به تأخیر افکنْد؟ شاید مقصود وی همان سخنی باشد که ابوهریره بدان تصریح نموده است. جصّاص (أحکام القرآن: ۱۱۶/۱ [۱۰۰/۱]) از ابوهریره با ذکر سند روایت کرده است: «اگر آیه‌ای در کتاب خداوند ﷻ نبود، برایتان حدیث نمی‌گفتم!» سپس این آیه را خواند: «کسانی که آن چه را ما از حجتهای روشن و رهنمونی فروفرستادیم پنهان می‌دارند.» [بقره/۱۵۹] جصّاص گوید: «بدین ترتیب، وی آگهی داده که حدیث رسول خدا ﷺ از نشانه‌های روشن و هدایتی است که خدای تعالی فروفرستاده است.»

(۲۱۸) گیریم که این آیه نازل نشده بود! آیا حکمی که رسول خدا ﷺ بدان بانگ برداشته، سزاوار است در پردهٔ نهان مانَد تا هنگامی که خلیفه صلاح بیند که آن را آشکار سازد؟ من ندانم که راز این همه چیست. شاید نزد خلیفه حکمتی است که من از آن آگاه نیستم!

آیا میزان نادانی صحابهٔ نخست به سنّت تا این اندازه بوده که همانند این دو حدیث بر ایشان پوشیده مانده باشد؟ آیا تنها خلیفه از این دو حدیث آگاه بوده و او می‌دانسته که همگان آن را نمی‌دانند و اگر وی آن را بپوشانَد، هرگز آشکار نمی‌گردد؟

وانگهی کسی که دانش و آموزه‌های نبوّت را بپوشانَد، از دو حال بیرون نیست: یا رحمت از او دور گردد و یا دیگران وی را سرزنش کنند. در این دو زمینه، حدیث‌های بسیار رسیده که از جملهٔ روایات دستهٔ دوم، چنین است:

۱. از ابن‌عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «دانشی که بازگفته نشود، همچون گنجی است که از آن بهره‌برداری نگردد.» [کَنْزُ العُمّال: ۱۸۹/۱۰] این را ابن‌عساکر با ذکر سند روایت کرده است.

۲. از ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «دانشی که از آن سود برده نشود، همچون گنجی است که از آن بهره‌برداری نگردد.» [کَنْزُ العُمّال: ۱۹۰/۱۰] این را قضاعی با ذکر سند روایت کرده است.

۳. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مَثَل کسی که دانش بیاموزد و آن را بازنگوید، همچون کسی است که گنجی بیندوزد و از آن بهره‌برداری نکند.» [کَنْزُ العُمّال: ۱۹۰/۱۰] آن را طَیالِسی و طَبَرانی (المعجم الأوسط [۳۹۴/۱]) و مُنذری [التّرغیب و التّرهیب: ۱۲۲/۱] با ذکر سند روایت کرده‌اند.

۱۵۳/۸ (۲۱۹) ۴. از ابوسعید، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «پوشانندهٔ دانش را همه چیز لعنت می‌کند، حتّی ماهی دریا و پرندهٔ آسمان!» [کَنْزُ العُمّال: ۱۹۰/۱۰] آن را ابن جوزی (العلل و معرفة الرّجال [۹۹/۱]) با ذکر سند روایت کرده است.

۵. از ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر مردی که خداوند به او دانشی بخشد و وی آن را بپوشانَد، خدا در روز قیامت، او را لگامی از آتش زند.» [کَنْزُ العُمّال: ۱۹۰/۱۰] آن را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۲۸/۱۰] با ذکر سند روایت کرده است.

۶. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خدای تعالی به هیچ دانایی دانشی ندهد، مگر که از وی پیمان گیرد تا آن را نپوشانَد.» [کَنْزُ العُمّال: ۱۹۰/۱۰] ابن‌نظیف و ابن‌جوزی [العلل و معرفة الرّجال: ۱۰۴/۱] این را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

۷. از ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که دانشی را از شایستگانش بپوشاند، در روز قیامت، لگامی از آتش بر او زده شود.» [کَنْزُ العُمّال: ۱۹۱/۱۰] آن را ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۰۶/۳] با ذکر سند روایت کرده است.

۸ . از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ مردی نیست که دانشی را دریافت نماید و آن را بپوشاند، مگر که روز قیامت، با لگامی از آتش درآید.» [کَنْزُ العُمّال: ۱۹۶/۱۰] آن را ابن‌ماجه [سنن ابن ماجه: ۹۶/۱] با ذکر سند روایت کرده است.

۹. از ابوسعید، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که دانشی را از آن چه خداوند در کار دین برای مردم سودمند ساخته، بپوشاند، خدا در روز قیامت، او را لگامی از آتش زند.» ابن‌ماجه [السّنن: ۹۷/۱] و مُنذری [الترغیب و الترهیب: ۱۲۱/۱] آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

۱۰. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مَثل آن کس که دانش را بیاموزد و سپس آن را بازنگوید، همچون مردی است که خداوند به او مالی بخشد و وی آن را بیندوزد و از آن انفاق نورزد.» [کَنْزُ العُمّال: ۲۱۵/۱۰] ابوخَیْثَمه در العلم و ابونصر در الإبانه آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

(۲۲۰) ۱۱. از ابن‌عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که دانشی را که به وی داده شده، از دیگران دریغ ورزد، روز قیامت در زنجیر و با لگامی از آتش آورده شود.» آن را ابن‌جوزی در العلل و معرفة الرّجال آورده است. [کَنْزُ العُمّال: ۲۱۵/۱۰]

۱۲. در عبارت ابن‌نجّار از ابن‌عمرو آمده است: «هر که دانشی فراگیرد و سپس آن را بپوشانَد، خدای تعالی در روز قیامت، او را لگامی از آتش زند.» [کَنْزُ العُمّال: ۲۱۷/۱۰]

در عبارت خطیب [تاریخ بغداد: ۳۹/۵] آمده است: «هر که دانشی را بپوشاند، خدا در روز قیامت، او را لگامی از آتش زند.» [کَنْزُ العُمّال: ۲۱۷/۱۰] آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان: ۲۹۸/۱]؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۸۲/۱]؛ مُنذری [الترغیب و الترهیب: ۱۲۱/۱].

۱۳. از ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که دانشی سودمند را بپوشاند، خدا در روز قیامت، او را لگامی از آتش زند.» [کَنْزُ العُمّال: ۲۱۷/۱۰] آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: طَبَرانی در المعجم الکبیر؛ ابن عَدیّ (الکامل فی ضعفاء الرّجال [۴۵۵/۳])؛ سِجْزی؛ خطیب [تاریخ بغداد: ۷۷/۶].

۱۴. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که آن چه را می‌داند، بپوشاند، در روز قیامت، با لگامی از آتش درآید.» [کَنْزُ العُمّال: ۲۱۷/۱۰] آن را طَبَرانی (المعجم الکبیر [۵/۱۱]) با ذکر سند روایت کرده است.

۱۵. از قَتاده نقل شده است: «[این][1] پیمانی است که خداوند از دانشوران ستانده: هر که چیزی را بداند، باید آن را به مردم بیاموزد. از پوشاندن دانش بپرهیزید؛ که دانش‌پوشی مایهٔ هلاک است.» آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: عبد بن حمید؛ ابن جَریر؛ ابن مُنذر؛ ابن ابی حاتِم، چنان که در فتح القدیر شوکانی (۳۷۵/۱ [۴۰۹/۱]) آمده است. ۱۵۴/۸

۱۶. از حسن نقل شده است: «اگر پیمانی که خداوند از دانشوران ستانده، نبود، بسیاری از آن چه را از من می‌پرسید، برایتان حدیث نمی‌گفتم.» این را ابن سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۱۵۸/۷] با ذکر سند روایت کرده است. (۲۲۱)

از دستهٔ اوّل این روایات، این سخنان رسول خدا ﷺ شما را کفایت کند:

۱. خداوند رحمت کند مردی را که از من حدیثی بشنود و آن را دریافت کند تا به

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

دیگری برسانَد. [کَنْزُ العُمّال: ۲۲۸/۱۰] این را ابن‌حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان: ۲۷۰/۱] با ذکر سند روایت کرده است.

۲. خداوند رحمت کند مردی را که از ما حدیثی شنید و آن را دریافت نمود و به کسی که از خود وی نگاه‌دارنده‌تر است، رسانْد. [کَنْزُ العُمّال: ۲۲۹/۱۰] این را ابن‌عساکر با ذکر سند روایت کرده است.

۳. بارخدایا! جانشینان مرا رحمت کن؛ همانان را که پس از من آیند و حدیث‌ها و سنّتم را روایت کنند و به مردم بیاموزند. [المعجم الأوسط: ۳۹۵/۶؛ کَنْزُ العُمّال: ۲۲۹/۱۰] آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: طَیالِسی[1]؛ رامهرمزی؛ خطیب؛ ابن‌نجّار.

۴. «رحمت خداوند بر جانشینانم!» گفتند: «ای رسول خدا! جانشینانت چه کسانی هستند!؟» فرمود: «کسانی که سنّتم را زنده می‌سازند و آن را به مردم می‌آموزند.» [کَنْزُ العُمّال: ۲۲۹/۱۰] آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابونصر در الإبانه؛ ابن‌عساکر؛ مُنذری (التّرغیب و التّرهیب [۱۱۰/۱]).

۵. خداوند شاداب و با طراوت سازد مردی را که از ما حدیثی بشنود و به دیگری برسانَد. [کَنْزُ العُمّال: ۲۲۱/۱۰] آن را مُنذری [التّرغیب و التّرهیب: ۱۰۸/۱] با ذکر سند روایت کرده است.

(۲۲۲) بنگرید به: مسند احمد [۸/۲؛ ۲۹۱/۳؛ ۲۳۳/۶]؛ مسندهای صحابهٔ یاد شده؛ مسند طَیالِسی [ص۳۳۰]؛ التّرغیب و التّرهیب مُنذری؛ جامع بیان العلم وفضله تألیف ابوعمر [ص۴۷؛ ص۱۴۶؛ ص۱۴۷]؛ احیاء علوم الدین غَزّالِی [۱۶/۱-۱۷]؛ مجمع الزّوائد حافظ هَیثَمی [۱۳۷/۱ و ۱۶۳ و ۱۸۴]؛ کنزالعمّال، کتاب العلم.

آری؛ شاید خلیفه در پوشانیدن سنّت رسول خدا ﷺ از رأی دو شیخ پیش از خود پیروی نموده که از فراون حدیث گفتن از پیامبر ﷺ نهی می‌نمودند؛ چنان که در همین

---

۱. چنان که گذشت، طَبَرانی (المعجم الأوسط: ۳۹۵/۶) صحیح است. (غ.)

کتاب (۲۹۴/۶) به تفصیل در این زمینه سخن گفتیم. من نمی‌دانم؛ آیا کم‌روایتیِ خلیفه ـ که بر پایهٔ سخن سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۱۰۰ [ص۱۳۹]) و ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذهب: ۱۳۶/۱ [۲۶۳/۱])[1] صد و چهل و شش روایت بیش نیست ـ به سبب توانایی اندکش در سنّت و تهیدست بودنش از دانش آن است یا مانع شدنش از پراکندن آن و بخل‌ورزی بر امّت! خداوند آن چه را سینه‌هاشان پنهان سازد و نیزآن چه را آشکار کنند، می‌داند.

۱۰. رأی خلیفه در بارهٔ زکات اسب

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۲۶/۵) با ذکر سند از طریق زُهْری روایت نموده که عثمان برای اسب زکات می‌گرفت. به این کار وی اعتراض کردند و گفتند: «رسول خدا ﷺ گفته است: ‹از زکات اسب و برده بر شما درگذشتم.›» ۱۵۵/۸

ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۲۲۷/۵) گوید: «ابن‌شهاب گفته است: ‹عثمان برای اسب زکات می‌گرفت.›»

(۲۲۳) این را عبدالرّزّاق [المصنّف: ۳۵/۴] از زُهْری با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در تعالیق الآثار تألیف قاضی ابویوسف (ص۸۷) آمده است.

امینی گوید: کاش این فتوای بی‌دلیل خلیفه، پشتوانه‌ای از کتاب یا سنّت داشت؛ امّا اندوها که قرآن کریم از زکات اسب یاد نکرده و سنّت شریف نیز با فتوای وی در تناقض است. در شمار آن چه رسول خدا ﷺ در زمینهٔ پرداخت‌های واجب حکم نمود، این سخن او است: «در بردهٔ انسان مسلمان و نیز اسب او، چیزی بایسته نیست.»

نیز از آن حضرت ﷺ رسیده است: «از زکات اسب و برده بر شما درگذشتم.»

در عبارت ابن‌ماجه چنین است: «از زکات اسب و برده بر شما درگذشتم.»

---

۱. در این مأخذ ۱۶۴ حدیث آمده و عدد ۱۴۶ را نووی (تهذیب الأسماء و اللّغات: ۳۲۲/۱) در شرح حال عثمان بن عفّان یاد کرده است. (غ.)

همو فرموده است: «بر مسلمان نه زکاتی در بردهٔ او است و نه در اسبش.»

در عبارت بخاری آمده است: «بر مسلمان در اسب و برده‌اش زکاتی نیست.»

در عبارت دیگر از بخاری چنین است: «بر مسلمان در برده و اسبش زکات نباشد.»

نیز در عبارت مسلم آمده است: «بر مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست.»

در عبارتی دیگر از وی چنین است: «مرد مسلمان را در اسب و برده‌اش زکات نیست.»

در عبارت ابوداوود این گونه آمده است: «در اسب و برده زکات نیست، مگر زکات فِطره در برده.»

عبارت تِرمِذی این گونه است: «بر مسلمان در اسب و برده‌اش زکات نیست.»

عبارت نسائی همچون عبارت نخست مسلم است.

در عبارت دیگر از نسائی آمده است: «بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکات نیست.»

نیز در عبارت دیگر از او این گونه است: «بر مرد در اسب و برده‌اش زکات نیست.»

در عبارتی نیز این گونه آمده است: «بر مسلمان در برده و اسبش زکات نیست.» (۲۲۴)

عبارت ابن‌ماجه هم همچون عبارت نخست مسلم است.

در عبارت احمد این گونه آمده است: «در برده و اسب مرد زکات نیست.»

عبارت بیهقی چنین است: «زکاتی بر مسلمان در برده و اسبش نیست.»

عبارت عبدالله بن وهب در مسندش چنین آمده است: «زکاتی بر مرد، در اسب و برده‌اش نیست.» ۱۵۶/۸

در عبارت ابن‌ابی‌شَیبه این تعبیر نیز افزوده شده است: «و نه در کنیزش.»

در روایت طَبَرانی در المعجم الکبیر و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۴ / ۱۱۸) از طریق عبدالرّحمان بن سَمُرَه چنین آمده است: «در استر و الاغ و اسب و گاوهای مورد استفاده در کارها زکات نباشد.»

از طریق ابوهریره چنین روایت شده است: «بر شما از زکات اسب و استر و الاغ و بردگان درگذشتم.»

بنگرید به: صحیح بخاری: ۳۰/۳ و ۳۱ [۵۳۲/۲]؛ صحیح مسلم: ۳۶۱/۱ [۳۷۱/۲]، کتاب الزکاة؛ سنن تِرمِذی: ۸۰/۱ [۲۳/۳]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۵۳/۱ [۱۰۸/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۵۵۵/۱ و ۵۵۶ [۵۷۹/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۳۵/۵ و ۳۶ و ۳۷ [۲/۱۷-۱۹]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۷/۴؛ مسند احمد: ۶۲/۱ و ۱۲۱ و ۱۳۲ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۸؛ ۲۴۳/۲ و ۲۴۹ و ۲۷۹ و ۴۰۷ و ۴۳۲ [۱۴۹/۱ و ۱۹۵ و ۲۱۲ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۹؛ ۴۷۹/۲ و ۴۹۳ و ۵۴۵؛ ۱۲۶/۳ و ۱۶۹]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۲۲/۲ [۲۶/۲]؛ موطّأ مالِک: ۲۰۶/۱ [۲۷۷/۱]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۸۹/۳ [۱۵۴/۳]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۲۹/۵؛ عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری تألیف عینی: ۳۸۳/۴ [۳۶/۹]. (۲۲۵)

اگر برای اسب زکاتی بود، بایست در حکمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد؛ حکمی که در آن، پرداخت‌های واجب به تفصیل یاد شده[1] و وی آن را همچون برنامه‌ای مقرّر داشته تا در پرداخت‌های واجب بدان عمل شود. صحابه نیز بر پایهٔ همین برنامه رفتار می‌کردند و ابوبکر آیین‌نامهٔ خویش در بارهٔ زکات را که بدان تکیه می‌شد[2]، از همین برنامه فراگرفت. مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همین سنّت ثابت را بانگ می‌زد و به آن عمل می‌نمود. صحابه هم بر همین همداستان بودند و تابعین بر پایهٔ آن فتوا می‌دادند. نظر این کسان نیز همین است: عمر بن عبدالعزیز، سعید بن مُسَیِّب، عطاء، مکحول، شعبی، حسن، حَکَم بن عتیبه، ابن‌سیرین، ثوری، زُهْری، مالِک، شافعی، احمد، اسحاق، ظاهریان، ابویوسف، و محمّد بن حنفیّه.[3]

ابن‌حَزْم گوید: «تودهٔ مردم برآنند که اسب اصلاً زکات ندارد. مالِک، شافعی، احمد، ابویوسف، محمّد، و انبوه دانشوران بر این عقیده‌اند که اسب را در هیچ حال زکات نباشد.»

---

۱. بنگرید به: سنن بیهقی: ۸۵/۴-۹۰؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۹۰/۱-۳۹۸ [۵۴۸/۱-۵۵۴].
۲. بنگرید به: مصابیح السنه تألیف بغوی: ۱۱۹/۱ [۱۴/۲].
۳. بنگرید به: المحلّی تألیف ابن‌حزم: ۲۲۹/۵؛ عُمْدة القاری شرح صحیح البخاری: ۳۸۳/۴ [۳۶/۹].

۱۵۷/۸ آری؛ حنفیان در این زمینه بدون دلیل جداسازی کرده‌اند و البتّه امّت نیز از سخن آنان روی گردانده است. آنان بر این باورند که اسب نر زکات ندارد، هرچند بسیار باشد و به هزار رأس رسد. امّا اسب ماده و اسبی که به حال خود می‌چرد و علفِ دستی نمی‌خورد، خواه نر و خواه ماده، بایستهٔ زکات است؛ و دارندهٔ اسب اختیار دارد که به ازای هر اسب، یک دینار یا ده درهم بپردازد و یا اگر خواهد، آن را قیمت نهد و به ازای هر ۲۰۰ درهم، پنج درهم زکات دهد.

(۲۲۶) آن سخن را این کسان بدین گونه گزارش کرده‌اند: ابن حَزْم (المُحلّی: ۲۲۸/۵)؛ ابوزُرْعه (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۱۴/۴)؛ ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۳۴/۲)؛ نووی (شرح صحیح مسلم [۵۵/۷]).

صحابه و تابعین هرگز این جداسازی را نمی‌شناخته‌اند؛ زیرا نشانی از آن در کتاب یا سنّت ندیده‌اند. اگر این حکم دارای مدرکی تکیه‌کردنی بود، سزاوار بود که صحابه آن را بشناسند؛ و نیز باید رسول خدا صلی الله علیه و آله در حکمش آن را می‌آورد و ابوبکر پس از وی نیز چنین می‌کرد. همین در بی‌اعتبار بودن آن سخن کافی است و از همین روی، ابویوسف و محمّد با سخن ابوحنیفه در این زمینه مخالفت کرده و اسب را بایستهٔ زکات ندانسته‌اند؛ چنان که این کسان یاد نموده‌اند: جصّاص (أحکام القرآن: ۱۸۸/۳ [۱۵۳/۳])؛ ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۳۴/۲)؛ عینی (عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۳۸۳/۴ [۳۶/۹]).

نهایت تلاش یاران ابوحنیفه در حجّت‌آوری برای سخن وی، یافتن حدیث‌هایی است که در هیچ یک از آن‌ها نشانی از رأی بی‌دلیل وی یافت نمی‌گردد. آن حدیث‌ها از این قرارند:

۱. بخاری [الصّحیح: ۱۳۳۲/۳] و مسلم [الصّحیح: ۳۷۶/۲، کتاب الزکاة] از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «هیچ دارندهٔ طلا و نقره‌ای نیست که حقّ آن را نپردازد، مگر این که ... ـ در این جا، پیامبر از بیم‌هایی که از آنِ نپرداختن حقّ طلا و

نقره و شتر و گاو و گوسفند است، یاد کرد و در بارهٔ شتر چنین فرمود: ـ و از جملهٔ حق های شتر، روز آب دادن آن است.» گفتند: «ای رسول خدا! در بارهٔ اسب چه فرمایی؟» فرمود: «اسب سه گونه دارد: یکی برای صاحبش مایهٔ گرانباری است؛ یکی برای وی پاداش است؛ و دیگری پوشش او [از آتش دوزخ] است. امّا آن که برای وی مایهٔ گرانباری است، آن جا است که مردی اسبش را برای ریا و فخرورزیدن و بر مسلمانان بالیدن ببندد؛ که این برایش مایهٔ گرانباری است. و امّا آن که پوشش او [از آتش دوزخ] است، آن جا است که مردی آن را در راه خدا بندد و سپس حقّ خداوند را در مالکیت منافعش [= سواری] و خودش فراموش نکند؛ که این مایهٔ پوشش او [از آتش دوزخ] است. و امّا آن که برای وی پاداش است، آن جا است که آن را در راه خدا و برای مسلمانان ببندد ... .»

(۲۲۷) در عبارت مسلم به جای «سپس حقّ خداوند را ... فراموش نکند.» آمده است: «و حقّ خداوند را در پشت و شکم آن، خواه در سختی و خواه در آسانی، فراموش نکند.»

۱۵۸/۸ ابن‌ترکمانی ماردینی در الجوهر النقی فی الرد علی البیهقی ـ ذیل السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۱۲۰/۴) ـ بدین حدیث استدلال نموده و گفته است: «بر مطلب ما ظاهر سخن پیامبر دلالت دارد: ‹سپس حقّ خداوند را ... فراموش نکند.› این دلالت با قرینهٔ سخن وی در آغاز حدیث است که فرمود: ‹هیچ دارندهٔ گنجی نیست که زکاتش را نپردازد؛ هیچ دارندهٔ شتری نیست که زکاتش را نپردازد؛ هیچ دارندهٔ گوسفندی نیست که زکاتش را نپردازد؛ مگر این که ... .›»

ما درنمی‌یابیم که وجه دلالت در ظاهر سخن وی یعنی «سپس فراموش نکند» همراه با افزودن قرینه به آن، بر فتوای ابوحنیفه، چیست. جزم ما نیز کسی دلالتی در این حدیث بر زکات اسب نیافته؛ چنان که بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۱۹/۴) گفته است.

۲. بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۱۹/۴) از ابوالحسن علی بن احمد بن عبدان، از پدرش، از ابوعبدالله محمّد بن موسی اصطخری، از اسماعیل بن یحیی بن بحر اَزْدی، از لیث بن

حَمّاد اصطخری، از ابویوسف قاضی، از غورک بن حصرم ابوعبدالله، از جعفربن محمّد، از پدرش، از جابر روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «زکات هر اسبی که به هوای خود بچرد، یک دینار است.»

بیهقی گوید: «این حدیث را تنها غورک روایت نموده است. ابوبکربن حارث ما را از علی بن عمر، حافظ دارَقُطْنی، خبر داد که این حدیث را تنها غورک از جعفر روایت نموده؛ و او بس ضعیف است و راویان فروتر از وی در این زنجیره نیز ضعیفند.»

امینی گوید: در سند روایت، این کسان جای دارند:

یک. احمد بن عبدان. چنان که مسلمة بن قاسم گفته، وی ناشناخته است.

دو. محمّد بن موسی اصطخری. چنان که ابن حَجَر گفته، شیخی است ناشناخته که از شعیب خبری ساختگی روایت کرده است.

سه. اسماعیل بن یحیی اَزْدی. ابن حَجَر از دارَقُطْنی گزارش نموده که وی را ضعیف شمرده است.

چهار. لیث بن حَمّاد اصطخری. بنا به نقل ذهبی و ابن حَجَر، دارَقُطْنی او را ضعیف دانسته است.

(۲۲۸) پنج. ابویوسف قاضی. بخاری گفته است: «او را وانهاده‌اند و از [ابن]مبارک نقل شده که او را سست دانسته است.» از یزید بن هارون نقل است که روایت از وی جایز نباشد. فلّاس او را راستگو، امّا پرخطا شمرده است. ـ تا پایان این سخنان که در شرح حال وی در همین کتاب (ص۳۰ و ۳۱) گذشت. ـ

شش. غورک سَعْدی. دارَقُطْنی او را بس ضعیف دانسته و ذهبی در میزان الاعتدال نیز او را ضعیف شمرده است.[1]

---

۱. بنگرید به: میزان الاعتدال: ۲/ ۳۲۳ و ۳۶۰ [۳/ ۳۳۷ و ۴۲۰]؛ لسان المیزان: ۱/ ۱۹۲ و ۴۴۱؛ ۴/ ۴۲۱ و ۴۹۳؛ ۵/ ۴۰۱؛ ۶/ ۳۰۰ [۱/ ۲۰۵ و ۴۹۲؛ ۴/ ۴۹۰ و ۵۸۵؛ ۵/ ۴۵۴؛ ۶/ ۳۶۸].

۱۵۹/۸

از جملهٔ نشانه‌هایی که سستی این روایت را می‌رسانَد، آن است که ابویوسف قاضی در گردآوردهٔ حدیث پدرش ـ که آن را الآثار نام نهاده ـ از این روایت یاد نکرده است. ذهبی (میزان الاعتدال: ۳۲۳/۲ [۳۳۷/۳]) نیز که از آن یاد کرده، گفته است: «دارَقُطْنی، لیث و جزاو را در سند این حدیث، ضعیف شمرده است.»

وانگهی این روایت از آن سخن ابوحنیفه در جداسازی میان زکات اسب نر و اسب ماده ـ که اگر نر باشد، هرچند بسیار، زکات ندارد؛ و اگر ماده یا نر و ماده باشد (تا پایان سخنش) زکات دارد ـ نشانی نیست.

۳. ابن‌ابی‌شَیبه در المصنّف از طریق عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) ، در حدیثی بلند آورده است: «نبینم که یکی از شما در روز قیامت گوسفندی بانگ‌زنان را با خود بیاورَد و ندا دهد: ‹ای محمّد؛ ای محمّد!› که به او می‌گویم: ‹من از خداوند برای تو چیزی ندارم؛ زیرا پیام را به تو رسانده بودم.› و نیز نبینم که یکی از شما در روز قیامت اسبی شیهه‌کنان را با خود بیاورَد و ندا دهد: ‹ای محمّد؛ ای محمّد!› او را نمی‌شناسم؛ که به او می‌گویم: ‹من از خداوند برای تو چیزی ندارم ... .›»

ابن‌ترکمانی ماردینی در الجوهر النقی فی الرد علی البیهقی ـ ذیل السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۱۲۰/۴) ـ برای وجوب زکات بدین حدیث استدلال نموده و گفته است: «این روایت بر وجوب زکات در این گونه‌ها دلالت دارد.»

(۲۲۹)

دراین حدیث، نیک نظر کن؛ شاید وجه دلالت بر آن چه به اندیشهٔ این مرد رسیده، را بیابی! و گمان نکنم که آن را بیابی؛ امّا دوستی ورزیدن ماردینی با پیشوایش، ابوحنیفه، وی را کور و کر ساخته و پنداشته که بر سخن او که سبب شکافتن اجماع امّت شده، دلیل آورده؛ سخنی که رویاروی نصّ تابناک و سنّت ثابت بر زبان رانده است. این همه پیامد رأی کسی است که پس از چشم‌پوشی خدا و رسولش از زکات اسب، آن را واجب شمرده است.

۴. عمر بن خطّاب چنین می‌کرده و برای اسب زکات می‌گرفته است. امّا در عمل وی هیچ حجّتی برای حنفیان و جز ایشان نیست؛ زیرا آن جدا سازی که اینان یاد نموده‌اند، در کار او دیده نمی‌شود. وانگهی چنان که در همین کتاب (۱۵۵/۶) گذشت، وی این زکات را با خواست صاحبان اسب و به گونهٔ اختیاری و نه به نحو واجب می‌گرفته است. پیش‌بینی مولامان امیرالمؤمنین عليه السلام در زمان حکومت عثمان تحقّق یافت که عمر را از گرفتن زکات اسب بر حذر می‌داشت، از بیم آن که چنین کاری در آینده به صورت جزیه درآید و مردمی آن را واجب پندارند. پس جداسازی حنفیان کاری است بدعت‌آمیز و بیرون از سنّت ثابت؛ و چنان که ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۲۲۸/۵) گفته است: «در بارهٔ زکات اسب نظری آورده‌اند که کسی را پیش از آنان با این نظر نمی‌شناسیم.»

این گفتهٔ ایشان با پایهٔ مذهبشان، یعنی قیاس، نیز ناسازگار است. ابن‌رشد در مقدّمه‌ای که بر المدوّنة الکبریٰ (۲۶۳/۱) نگاشته، گوید: «چون دانشوران اجماع دارند که استران و الاغان، هر چند به هوای خود بچرند، زکات ندارند و شتران و گاوان و گوسفندان اگر به هوای خود بچرند، زکات دارند و تنها در اسبی که به هوای خود چرد، اختلاف نموده‌اند، بر پایهٔ قیاس، باید زکات آن را همچون زکات استران و الاغان دانست و نه شتران و گاوان و گوسفندان؛ زیرا اسب به آن‌ها شبیه‌تر است، چرا که همچون آن‌ها سم ساده دارد و به آن‌ها شبیه‌تر است از حیوانی که سم پهن یا سم شکافته دارد. نیز بدین دلیل که خدای تعالی اسب را با آن‌ها کنار هم یاد کرده و در یک دسته قرار داده است: «و اسبان و استران و خران را [آفرید] تا بر آن‌ها سوار شوید و [شما را] آرایشی باشد.» [نحل/۸] و چهارپایان شامل شتر و گاو و گوسفند را نیز در یک دسته یاد فرموده: «و چهارپایان را آفرید که در آن‌ها برای شما گرمی و سودهاست، و از [شیر و گوشتِ] آن‌ها می‌خورید و شما را در آن‌ها شبانگاه که از چراگاه بازمی‌آرید و بامدادان که به چراگاه می‌برید نشانی از آرایش و شکوه است.» [نحل/۵ و ۶] و هم فرموده است: «خداست آنکه چهارپایان را از بهر شما آفرید تا بر برخی از آن‌ها سوار شوید و برخی از آن‌ها را می‌خورید.» [غافر/۷۹]

۱۶۰/۸

(۲۳۰)

۱۱. عثمان خطبه را بر نماز پیش می‌اندازد

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۶۱/۲ [۴۵۱/۲]) به گزارش از ابن مُنذر، از عثمان، با سندی صحیح که به حسن بصری می‌رسد، آورده است: «نخستین کسی که پیش از نماز خطبه خواند، عثمان بود که با مردم نماز گزارد و سپس برایشان خطبه خواند[1] و دید که برخی به نماز نرسیده‌اند؛ پس چنین کرد، یعنی خطبه را پیش از نماز گزارد. و این سبب جز عذر و بهانه‌ای است که مروان آورد؛ زیرا عثمان صلاح مردم را در این دید که نماز را دریابند، لکن مروان صلاحشان را در رساندن خطبه به گوش ایشان در نظر گرفت.»

امّا گفته‌اند که مردم در زمان مروان، به عمد از شنیدن خطبهٔ وی کناره می‌گرفتند؛ زیرا در آن خطبه، کسی که سزاوار دشنام نبود، دشنام داده می‌شد و در ستایش برخی کسان افراط می‌ورزید. بر این پایه، وی مصلحت خویش را در نظر گرفت. شاید نیز عثمان این کار را گهگاه انجام می‌داده، به خلاف مروان که همواره چنین می‌کرد. این سخن را شوکانی (نیل الأوطار: ۳۶۲/۳ [۳۳۴/۳ و ۳۴۵]) یاد نموده است.

ابن شَبَّه [تاریخ المدینه: ۱۳۵/۱] از ابوغَسّان با ذکر سند روایت کرده که نخستین خطبه خواننده در نمازگاه بر منبر، عثمان بن عَفّان بود. ابن حَجَر گوید: «شاید عثمان این کار را یک بار انجام داده و سپس رها کرده باشد تا آن گاه که مروان دیگربار چنین کرد.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۵۹/۲ [۴۴۹/۲]؛ نیل الأوطار: ۳۷۴/۳ [۳۴۵/۳]). (۲۳۱)

سیوطی (الأوائل؛ و تاریخ الخلفاء: ص۱۱۱ [ص۱۵۴])؛ و سکتواری (محاضرة الأوائل: ص۱۴۵) آورده‌اند: «نخستین کسی که در عید قربان و فِطر، پیش از نماز خطبه خواند، عثمان رضی الله عنه بود.»

۱۶۱/۸ امینی گوید: در سنّت گرامی ثابت گشته که خطبهٔ دو عید، پس از نماز است.

---

۱. پژوهندگان را است که در بارهٔ این سخن [و توجیهی که برای کار عثمان آورده] حسابرسی کنند.

ترمذی (السّنن: ۷۰/۱ [۴۱۱/۲]) گوید: «نزد دانشوران از صحابۀ پیامبر ﷺ و جز ایشان، چنین بوده که نماز دو عید پیش از خطبه گزارده شود؛ و گفته‌اند که نخستین گزارندۀ خطبه پیش از نماز، مروان بن حکم بود.»

اکنون برخی از روایت‌های رسیده در این زمینه را می‌آوریم:

۱. از ابن‌عبّاس نقل شده است: «گواهی می‌دهم که رسول خدا ﷺ در روز فِطر یا قربان، نماز را پیش از خطبه گزارْد و سپس خطبه خوانْد.»

(صحیح بخاری: ۱۱۶/۲ [۵۲۵/۲]؛ صحیح مسلم: ۳۲۵/۱ [۲۸۳/۲ ،کتاب صلاة العیدین]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۷۸/۱ و ۱۷۹ [۲۹۷/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۸۵/۱ [۴۰۶/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۴/۳ [۵۴۵/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۹۶/۳)

۲. از عبدالله بن عمر نقل شده است: «پیامبر ﷺ و آن گاه، ابوبکر و عمر نماز عید را پیش از خطبه می‌گزاردند.» در عبارت شافعی آمده است: «همانا پیامبر و ابوبکر و عمر در دو عید، پیش از خطبه نماز می‌خواندند.» عبارت بخاری چنین است: «هرآینه رسول خدا ﷺ در روز قربان و فِطر نماز می‌گزارد و پس از نماز، خطبه می‌خواند.» (۲۳۲)

(صحیح بخاری: ۱۱۱/۲ و ۱۱۲ [۳۲۶/۱ و ۳۲۷]؛ صحیح مسلم: ۳۲۶/۱ [۲۸۶/۲، کتاب صلاة العیدین]؛ موطّأ مالِک: ۱۴۶/۱ [۱۷۸/۱]؛ مسند احمد: ۳۸/۲ [۱۲۶/۲]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۲۰۸/۱ [۲۳۵/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۸۷/۱ [۴۰۷/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۹۶/۳؛ سنن ترمذی: ۷۰/۱ [۴۱۱/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۳/۳ [۵۴۵/۱]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۸۵/۵؛ بدائع الصّنائع: ۲۷۶/۱)

۳. از ابوسعید خُدْری نقل شده است: «رسول خدا ﷺ روز عید برون می‌آمد و نماز را دو رکعت بر مردم می‌گزارد و سپس سلام می‌داد و بر دو پای خویش [به خطبه] می‌ایستاد.»

(سنن ابن‌ماجه: ۳۸۹/۱ [۴۰۹/۱]؛ المدوّنة الکبریٰ تألیف مالِک: ۱۵۵/۱ [۱۶۹/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۹۷/۳).

۴. از عبدالله بن سائب نقل شده است: «همراه رسول خدا ﷺ در عید حضور داشتم. پس وی نماز را با ما گزارد و آن گاه، فرمود: ‹هرآینه نماز را ادا نمودیم. هر که دوست می‌دارد برای خطبه بنشیند، چنین کند و هر که خواهد، برود.›»

(سنن ابن‌ماجه: ۳۸۶/۱ [۴۱۰/۱]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۸۰/۱ [۳۰۰/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۵/۳ [۵۴۸/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۰۱/۳؛ المُحلّیٰ: ۸۶/۵) ۱۶۲/۸

۵. از جابر بن عبدالله نقل شده است: «همانا پیامبر ﷺ روز فِطر برخاست تا نماز گزارد. پس نخست نماز نهاد و سپس برای مردم خطبه خواند.» (۲۳۳)

(صحیح بخاری: ۱۱۱/۲ [۳۳۲/۱]؛ صحیح مسلم: ۳۲۵/۱ [۲۸۴/۲، کتاب صلاة العیدین]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۷۸/۱ [۲۹۷/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۶/۳ [۵۴۵/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۹۶/۲ و ۶۹۸)

۶. از ابن‌عبّاس و جابر بن عبدالله و عبدالله بن عمر و انس بن مالِک نقل شده که رسول خدا ﷺ پیش از خطبه نماز می‌گزارد. (المدوّنة الکبریٰ: ۱۵۵/۱ [۱۶۹/۱])

۷. از بَراء بن عازب نقل شده است: «رسول خدا ﷺ در روز عید قربان پس از نماز برای ما خطبه خواند.» (صحیح بخاری: ۱۱۰/۲ [۳۳۴/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۵/۳ [۵۴۷/۱])

۸. از ابوعُبَید، غلام ابن‌اَزْهَر، نقل شده است: «در نماز عید، آن گاه که عثمان در محاصره بود، همراه علی بن ابی‌طالب حضور یافتم. وی آمد و نماز گزارد و پس از پایان نماز به خطبه پرداخت.»

(موطّأ مالِک: ۱۴۷/۱ [۱۷۸/۱]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۱۷۱/۱ [۱۹۲/۱]) وی بخشی از آن را از طریق مالِک آورده است.

این حدیث‌ها نشان می‌دهد که رسول خدا ﷺ این سنّت ثابت را همواره ادامه می‌داده و چیزی جز آن به وی نسبت نیافته است. ابوبکر و عمر و مولامان امیرالمؤمنین

علی علیه‌السلام و نیز خود عثمان، در بخشی از روزگار خلافتش، بر همین شیوه بودند؛ چنان که در روایت ابن‌عمر گذشت که پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان در دو عید، پیش از خطبه نماز می‌گزاردند. (کتاب الأمّ شافعی: ۲۰۸/۱ [۲۳۵/۱]؛ صحیح بخاری: ۱۱۲/۲ [۳۲۷/۱])

گرچه ظاهر این سخن به گونهٔ مطلق است، با سازگار ساختن آن و حدیث مخالفت عثمان با آن قوم و پیشگام بودنش در مقدّم ساختن خطبه، برمی‌آید که او نخست بر همان شیوهٔ ایشان بوده و سپس به نظرش رسیده که ترتیب خطبه و نماز را دگرگون کند؛ و چنین کرده است. آن چه این برداشت را تأیید می‌کند، آن است که چنان که در همین کتاب (ص۱۶۱) گذشت، ابن‌عمر در این سخن خویش، نامی از عثمان نبرده است: «پیامبر و سپس ابوبکر و عمر نماز عید را پیش از خطبه می‌خواندند.» اگر عثمان نیز بر شیوه و سنّت آنان پایدار بود، ابن‌عمر از وی یاد می‌کرد و میانشان جدایی نمی‌افکند. به همین گونه می‌توان میان دو سخن ابن‌عبّاس سازگاری برقرار کرد: «همراه پیامبر و ابوبکر و عمر در روز عید حضور داشتم و آنان نماز را پیش از خطبه گزاردند.»؛ «رسول خدا نخست نماز گزارد و سپس خطبه خواند؛ و ابوبکر و عمر و عثمان نیز چنین کردند.» (مسند احمد: ۳۴۵/۱ و ۳۴۶ [۵۶۹/۱]؛ صحیح مسلم: ۳۲۴/۱ [۲۸۳/۲، کتاب صلاة العیدین])

(۲۳۴)

کاش می‌دانستم که چگونه می‌توان با نمازی به خدای سبحان نزدیک شد که در آن، سنّتِ تغییرناپذیر خداوند را دگرگون کردند! شوکانی (نیل الأوطار: ۳۶۳/۳ [۳۳۵/۳]) گوید: «در درستیِ نماز دو عید با پیش افتادن خطبه اختلاف است. در مختصر المزنی [ص۳۱] سخنی از شافعی آمده که نشان می‌دهد برای این نماز اعتباری نمی‌شمرد. نووی در شرح المهذّب همین برداشت از ظاهر سخن شافعی را تأیید نموده و آن را درست شمرده است.» ۱۶۳/۸

سپس امویان مسلط بر حکومت، پس از عثمان از شیوهٔ وی پیروی کردند و با پیش انداختن خطبه، به مخالفت با سنّت مورد عمل، پرداختند. امّا سبب کار عثمان با پیروانش تفاوت داشت. کار وی بدین دلیل بود که زبانش بند می‌آمد و گردآمدگان

را خوش نمی‌افتاد که وی سخنی تکلّف‌دار و ناهماهنگ ببافد و از گردش پراکنده می‌شدند. پس او خطبه را پیش انداخت تا آنان که در انتظار نماز بودند، به سخن وی گوش سپارند و مجال پراکنده شدن پیش از نماز را نیابند.

جاحظ (البیان و التبیین: ۲۷۲/۱؛ ۱۹۵/۲ [۲۷۹/۱؛ ۱۷۱/۲]) گوید: «عثمان بن عَفّان ﷺ برفراز منبر شد و زبانش بند آمد. پس گفت: ‹همانا ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی فراهم می‌ساختند؛ امّا شما به پیشوای دادگر نیازمندترید، تا به پیشوای سخنور! پس از این، خطبه‌ها چنان که باید، به شما خواهد رسید و به خواست خدا خواهید دریافت.›»

(۲۳۵) بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۲۴/۵ [۲۴/۵]) گوید: «چون با عثمان بیعت کردند، نزد مردم بیرون شد و به خطبه پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: ‹ای مردم! همانا نخستین بار که انسان بر مرکبی نشیند، کارش دشوار است. پس از امروز، روزهای دیگر نیز خواهد آمد و اگر من زنده باشم، خطبه به گونهٔ شایسته به شما خواهد رسید. ما خطیب نبوده‌ایم و خداوند آن را به زودی به ما خواهد آموخت.›»

ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۴۳/۳ [۶۲/۳]) آن را با همین عبارت آورده است. عبارت ابوالفداء (تاریخ ابی الفداء: ۱۶۶/۱) چنین است: «چون با عثمان بیعت نمودند، برفراز منبر شد و به خطبه پرداخت و پس از ستایش خداوند و گواهی به توحید و رسالت، زبانش بند آمد. پس گفت: ‹آغاز هر کار دشوار است و اگر زنده مانم، خطبه‌ها چنان که باید، به شما خواهد رسید.› سپس از منبر فرود آمد.»

چنان که در أنساب الأشراف بَلاذُری آمده، ابومخنف گزارش نموده که عثمان بر منبر فراز گشت و گفت: «ای مردم! من برای این جایگاه خطبه‌ای ترتیب نداده و سخنی فراهم نکرده‌ام. به زودی بازمی‌گردیم و به خواست خدا، سخن می‌گوییم.»

از غیاث بن ابراهیم نقل شده که عثمان بر منبر فراز شد و گفت: «ای مردم! ما

سخنور نبوده‌ایم و اگر زنده مانیم، به خواست خداوند، خطبه به گونۀ شایسته به شما خواهد رسید.»

نیز روایت شده که عثمان به خطبه پرداخت و گفت: «ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی فراهم می‌ساختند و به زودی خداوند همین را خواهد آورد.»

یعقوبی (تاریخ الیعقوبی: ۱۴۰/۲ [۱۶۲/۲]) از این سخن یاد نموده و گفته است: «عثمان بر منبر فراز گشت و در همان مکانی نشست که رسول خدا ﷺ قرار می‌گرفت و ابوبکر و عمر در آن نمی‌نشستند. ابوبکر یک پله پایین‌تر از پیامبر؛ و عمر پله‌ای پایین‌تر از ابوبکر می‌نشست.[1] مردم در این موضوع به چون و چرا پرداختند و یکی از آنان گفت: ‹امروز شر زاده شد!› عثمان که مردی آزرمگین بود، زبانش بند آمد و چندی به درنگ ایستاد و سخن نگفت. سپس گفت: ‹ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی فراهم می‌ساختند؛ امّا شما به پیشوای دادگر بیش از پیشوای سخنور نیازمندید. اگر زنده مانید، خطبه به شما خواهد رسید.› سپس فرود آمد.» ۱۶۴/۸

(۲۳۶) در عبارت ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۲۶۲/۱) آمده است که چون عثمان به خلافت رسید، در نخستین روز جمعه خطبه خواند و پس از ستایش خداوند، زبانش گرفت. پس گفت: «شما به پیشوایی اهل کار و عمل نیازمندترید تا پیشوایی زبان‌آور! ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی فراهم می‌کردند و از این پس خطبه‌ها به شما خواهد رسید. برای خود و شما از خداوند آمرزش می‌خواهم!» سپس فرود آمد و نماز جمعه را با ایشان گزارد.

شاید به سبب همین تنگنا بوده که با پرسش از مردم در بارۀ ماجراها و قیمت‌هاشان، در حالی که بر منبر بود، خطبه را به تأخیر می‌افکند؛ چنان که احمد (المسند: ۷۳/۱ [۱۱۸/۱]) از طریق موسی بن طَلحه با ذکر سند روایت کرده است. هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۸۷/۲) از این گزارش یاد کرده و راویانش را راویان صحیح دانسته است.

---

۱. چندین تن از مؤلّفان اهل سنّت، این را یاد کرده‌اند.

سخنی که ابن حَجَر بدان استناد نموده ـ چنان که در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (ص۱۶۰) گذشت ـ کار خلیفه را توجیه نمی‌سازد: «وی مصلحت مردم را در نظر گرفت تا نماز را دریابند ... .» زیرا این مصلحت ادّعایی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مورد نظر بود؛ امّا آن حضرت صلی الله علیه و آله آن را در نظر نگرفت، چرا که مصلحت تشریع را رعایت فرمود که برتر از آن بود. پس این رأی در برابر سنّت ثابت، همچون اجتهاد در مقابل نص است. اگر دگرگون ساختن احکام و برنهاده‌های شریعت پاک را با آرای افراد جایز بشماریم، دیگر اسلام را ستونی نمی‌مانَد. پس تفاوتی میان رفتار وی و صلاحدید مروان نیست و هر دو بدعتی نوپدید هستند؛ هرچند مروان رفتار زشت دیگری را در دشنام‌دهی به کسی که سزاوار دشنام نیست، بدان افزود.

این بود خلاصهٔ سخن در بارهٔ کار نوپدید خلیفه. امّا دیگر خلفای خاندان امیّه؛ در خطبه‌های خویش برفراز منبرها، مولامان امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ را دشنام می‌دادند و لعن می‌نمودند؛ پس مردم در مجلس ایشان نمی‌نشستند و از گرد آنان پراکنده می‌شدند. از این روی، خطبه را پیش انداختند تا مردم ناچار شوند که به آن گفتار زشت گوش فرادهند، هرچند آن را جایز نمی‌شمردند؛ زیرا این سخن صحیح رسیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله از طریق ابن‌عبّاس و امّ‌سَلَمه را دریافته بودند: «هر که علی را دشنام گوید، همانا مرا دشنام گفته؛ و هر که مرا دشنام دهد، هرآینه خدای تعالی را دشنام داده است.»[1] ۱۶۵/۸

(۲۳۷) پیشوایان صاحب کتاب‌های صحیح از طریق ابوسعید خُدْری گزارش نموده‌اند که مروان روز عید منبر را بیرون آورد و پیش از نماز به خطبه پرداخت. مردی برخاست و گفت: «ای مروان! با سنّت مخالفت نمودی؛ منبر را در روز عید بیرون آوردی، حال آن که در روز عید آن را بیرون نمی‌آوردند. نیز خطبه را پیش از نماز گزاردی، در حالی که با خطبه آغاز نمی‌کردند.» مروان گفت: «این کاری بود که ترک شده است.» ابوسعید

۱. المستدرک علی الصّحیحین (۳/ ۱۲۱ [۳/ ۱۳۰]). طریق‌ها و مأخذهای این روایت خواهد آمد.

گوید: «[هرچند مروان به سخن آن مرد اعتنا نکرد،] امّا آن مرد آن چه را که برعهده‌اش بود، انجام داد. از رسول خدا شنیدم که فرمود: ‹هرکه کاری بس زشت و ناپذیرفتنی را ببیند و بتواند آن را به دست خویش تغییردهد، باید چنین کند؛ و هرکه نتواند، باید به زبانش چنین کند؛ و هرکه به زبانش نیزنتواند، باید با دل خود چنین سازد؛ و این فروترین رتبهٔ ایمان است.›»

در عبارت شافعی (کتاب الأمّ [۲۳۵/۱]) از طریق عیاض بن عبدالله آمده است که ابوسعید خُدْری گفت: «مروان کسی را در پی من و مردی دیگر ـ ابوسعید نام وی را برده است ـ فرستاد و ما را آورد تا به نمازگاه رسید. پس پیش رفت تا برمنبرفراز گردد. او را به سوی خود کشیدم؛ گفت: ‹ای ابوسعید! آن چه تو می‌دانی، دیگرترک شده است.› سه بار بانگ برآوردم و گفتم: ‹به خدا سوگند! کاری انجام نمی‌دهید، مگرآن‌که بدترازآن چیزی است که من [از سنّت پیامبر] می‌دانم.

در عبارت بخاری در الصّحیح چنین است: «همراه مروان که حاکم مدینه بود، در روز قربان یا فِطربیرون شدم و چون به نمازگاه رسیدیم، منبری را دیدم که کثیربن صَلْت ساخته بود. مروان خواست تا پیش از نمازگزاردن برآن فراز شود. جامهٔ او را کشیدم؛ او نیز مرا کشید و برمنبررفت و پیش از نماز به خطبه پرداخت. به او گفتم: ‹به خدا سوگند! سنّت را دگرگون کردید.› گفت: ‹ای ابوسعید! آن چه تو می‌دانی، دیگرگذشت.› گفتم: ‹به خدا سوگند! آن چه من می‌دانم، بهتراست از آن چه نمی‌دانم.› مروان گفت: ‹مردم پس از نماز برای خطبهٔ ما نمی‌نشستند؛ پس من آن را پیش از نماز قرار دادم.›»[1]

در عبارت دیگر آمده که ابوسعید گفت: «گفتم: ‹پس آغاز کردن با نماز چه شد؟› مروان گفت: ‹نه؛ ای ابوسعید! آن چه تو می‌دانی، دیگرگذشت.› سه بار گفتم: ‹چنین (۲۳۸)

۱. بنگرید به: صحیح بخاری: ۱۱۱/۲ [۳۲۶/۱]؛ صحیح مسلم: ۲۴۲/۱ [۲۸۶/۲، کتاب صلاة العیدین]؛ سنن ابی‌داود: ۱۷۸/۱ [۲۹۶/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۸۶/۱ [۴۰۶/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۹۷/۳؛ مسند احمد: ۱۰/۳ و ۲۰ و ۵۲ و ۵۴ و ۹۲ [۳۸۱/۳ و ۳۹۷ و ۴۵۲ و ۴۵۶ و ۵۱۸]؛ بدائع الصنائع: ۲۷۶/۱.

نیست؛ سوگند به آن که جانم به دست او است، شما چیزی بهتر از آن چه من می‌دانم، انجام نمی‌دهید.›»

ابن حَزْم (المُحلّی: ۸۶/۵) گوید: «بنی‌امیّه پیش انداختن خطبه بر نماز را بار نخست پدیدار کردند و چنین بهانه آوردند که مردم چون نماز بگزارند، آنان را وامی‌نهند و در خطبه حضور نمی‌یابند. این از آن روی بود که ایشان علی بن ابی‌طالب ﷺ را لعن می‌کردند و مسلمانان می‌گریختند و حق هم داشتند، چه رسد به این‌که نشستن پس از نماز برای خطبه، واجب نبود!» ۱۶۶/۸

ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۲۷۶/۱) گفته است: «بنی‌امیّه خطبه را بر نماز پیش انداختند؛ زیرا آنان در خطبهٔ خویش به سخنی که جایز نبود، لب می‌گشودند و مردم برای شنیدن آن، پس از نماز نمی‌نشستند. پس خطبه را پیش از نماز خواندند تا مردم آن را بشنوند.» سرخسی (المبسوط: ۳۷/۲) نیز همین سخن را آورده است.

سندی (شرح سنن ابن‌ماجه: ۳۸۶/۱) گوید: «گفته‌اند که این کار بدان سبب بود که ایشان در خطبه کسی را دشنام می‌دادند که دشنامش جایز نیست. پس مردم هنگام خطبهٔ پس از نماز پراکنده می‌شدند تا آن را نشنوند؛ و او خطبه را پیش انداخت تا آن را به گوش مردم برسانَد.»

شوکانی (نیل الأوطار: ۳۶۳/۳ [۳۳۵/۳]) گوید: «در صحیح مسلم [۱۰۰/۱، کتاب الایمان] از روایت طارق بن شهاب، از ابوسعید آمده که نخستین گزارندهٔ خطبهٔ روز عید پیش از نماز، مروان بود. گفته‌اند که معاویه نخست بار این کار را انجام داد؛ و این را قاضی عیاض گزارش کرده است. شافعی[۱] آن را از ابن‌عبّاس با این عبارت، روایت نموده است: ‹چون معاویه [به مدینه] آمد، خطبه را پیش انداخت.› عبدالرّزّاق [المصنّف: ۲۸۴/۳] آن

---

۱. وی آن را در کتاب الأمّ (۲۰۸/۱ [۲۳۵/۱]) از طریق عبدالله بن یزید خطمی آورده و شاید حدیث ابن‌عبّاس در جایی دیگر از کتاب وی آمده باشد.

را از زُهْری با این عبارت آورده است: ‹نخستین کسی که در عید، خطبه را قبل از نماز قرار داد، معاویه بود. و گفته شده است: نخستین کسی که این کار را انجام داد، زیاد در بصره به هنگام خلافت معاویه بود.› این را قاضی نیز گزارش کرده است. ابن‌مُنذر از ابن‌سیرین روایت نموده که نخستین انجام دهندهٔ این کار، زیاد در بصره بود؛ و گفته است: ‹میان این دو روایت و خبر مربوط به مروان، ناسازگاری نیست؛ زیرا هم مروان و هم زیاد کارگزاران معاویه بودند. پس می‌توان از این سه خبر چنین دریافت که نخست معاویه این کار را انجام داد و آن گاه، کارگزارانش پی او را گرفتند.›» (۲۳۹)

تردید نیست که هریک از این سه تن بدعت آورده و جامهٔ رسوایی بر تن کرده است؛ امّا همهٔ این پیامدها بر عهدهٔ کسی است که آنان را بر تغییر سنّت گستاخ نمود و سپس ایشان بر همان اساس بنا را بالا بردند و با سنّت‌های مصطفی، حتّی نماز، بازی کردند. شافعی (کتاب الأمّ: ۲۰۸/۱ [۲۳۵/۱]) از طریق وهب بن کَیسان آورده است: «ابن‌زبیر را دیدم که پیش از نماز، خطبه خواند و سپس گفت: ‹همهٔ سنّت‌های رسول خدا ﷺ دگرگون گشت، حتّی نماز!›»

بنابراین، اگر مایهٔ نکوهش خلیفه در این کار یک چیز است، در دیگر امویان دو چیز است: مخالفت با سنّت؛ و بدعت نهادن دشنام‌گویی به امیرالمؤمنین. پس اینان مصداق آن مَثَل رایجند: «هم خرمای بد می‌فروشی و هم کم می‌گذاری؟» من از این سه تن در شگفت نیستم که بدعت آوردند؛ زیرا دیگر کارهایشان نیز با همین روش همخوانی دارد؛ چرا که بی‌بندوباری و پرده‌دری با جانشان درآمیخته و گناهان فراوان همهٔ وجودشان را لبریز ساخته؛ پس از آنان شگفت نیست اگر همهٔ سنّت را دگرگون کنند. نیز از مروان در شگفت نمی‌شوم که شادمانانه به ابوسعید گفت: «آن چه تو می‌دانی، وانهاده شد.» یا گفت: «آن چه تو می‌دانی، از میان رفت.» و هم مایهٔ شگفتی نیست که خطبهٔ برنهاده شده برای موعظه و پاکسازی دل‌ها ـ همان خطبه‌ای که در بارهٔ آن گفته‌اند: «برای آموختن ۱۶۷/۸

بایسته‌های روز عید و اندرز و بزرگداشت یاد خدا واجب گشته است.» چنان که در بدائع الصنائع (۲۷۶/۱) آمده ـ را به چیزی تبدیل کردند که در شریعت، از همهٔ کارها ممنوع‌تر است: دشنام‌گویی به امیرالمؤمنین، نخستین مسلمان، حامی سرسخت دین، امام معصوم، آن که به نصّ قرآن عزیز، مطهّر است؛ جان پیامبر پاک، به تصریح قرآن؛ و همتای گرانمایهٔ بزرگ‌تر [= قرآن] در حدیث ثقلین، که درود خداوند بر او باد!

(۲۴۰) شاید از خلیفه نیز در شگفت نشوید که سنّت خدا و رسولش را دگرگون ساخت؛ پس از آن که تاریخ زندگی و سیرهٔ وی را که از صفات و خوی‌هایش حکایت می‌کند، بررسید. آری؛ او و آنان از یک درخت بودند؛ درختی [پلید] که از روی زمین برکنده شده و ریشه و اصلی ندارد.

امّا مایهٔ شگفتی بسیار از کسی است که همهٔ اینان و دیگر سوداگران هوا و هوس‌ها و گرایش‌ها [ی انحرافی] را که همچون ایشانند، عادل می‌داند؛ زیرا همه از صحابه‌اند و تمام صحابه نزد اینان عادل هستند! شگفت‌بارتر آن که در شماری از باب‌های فقهی، به سخن و رفتار اینان احتجاج می‌شود! آری؛ شَن با طبقه سازگاری نمود [و در و تخته با هم جور شدند].[۱]

۱۲. رأی خلیفه در بارهٔ قصاص و دیه

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۳/۸) از طریق زُهْری با ذکر سند روایت کرده که ابن‌شاس جذامی مردی از نبطیان شام را کشت. او را نزد عثمان رضی‌الله‌عنه بردند و وی به قتلش فرمان داد. زبیر رضی‌الله‌عنه و گروهی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با وی سخن گفتند و او را از کشتن این مرد بازداشتند. پس عثمان دیهٔ آن نبطی را هزار دینار قرار داد.

این را شافعی (کتاب الأمّ: ۲۹۳/۷ [۳۲۱/۷]) یاد کرده است. نیز بیهقی از طریق زُهْری،

۱. این مثلی است رایج که از قصّه‌ای برگرفته شده است. شَن نام مردی است و طبقه نام زنی. بنگرید به: مجمع‌الأمثال میدانی: ۳۲۱/۲. (غ.)

از سالم، از ابن‌عمر رضی الله عنه آورده که مردی مسلمان، مردی از ذمّیان را به عمد کشت. او را نزد عثمان رضی الله عنه آوردند و وی آن مرد را نکشت، بلکه دیه را بروی سخت و سنگین همچون دیۀ مسلمان قرار داد.

ابوعاصم ضحّاک (الدّیات: ص۷۶) گوید: «حَکَم گزارش کرده که این کسان برآنند که مسلمان را به ازای کافر می‌توان کشت: عمر بن عبدالعزیز، ابراهیم، ابان بن عثمان بن عَفّان، و عبدالله. از جملۀ کسانی که دیۀ ذمّی را همچون دیۀ مسلمان می‌دانند، عثمان بن عَفّان است.» ۱۶۸/۸

امینی گوید: شگفتی من گاه از این است که خلیفه می‌خواست آن مسلمان را به ازای کافری بکُشد؛ و گاه از این که دیۀ کافر را همچون مسلمان قرار داد! نه این پشتوانه‌ای از دلیل دارد و نه آن با سنّتی همراه است. این چه خلیفه‌ای است که کسی چون زبیر با آن رفتار و باطن معروف و شناخته شده، او را از رأیش در زمینۀ خون‌ها برمی‌گردانَد و از فتوایش بازش می‌دارد؟ امّا دیگربار خلیفه فتوایی می‌دهد که همچون فتوای نخستش از سنّت دور است و این بار زبیر و آن گروه که از رأی نخستش بازش داشتند، سکوت می‌ورزند و به حفظ جان آن مسلمان بسنده می‌کنند و خوشایندشان نمی‌افتد که بار دیگر با خلیفه مخالفت ورزند! (۲۴۱)

این در حالی است که روایت‌های صریح از پیامبر دلالت دارد که مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود و دیۀ ذمّی اهل کتاب، نصف دیۀ مسلمان است. اکنون برخی از آن سخنان را در هر دو زمینه می‌آوریم:

موضوع نخست؛ در این زمینه آمده است:

۱. از ابوجُحَیفه نقل شده است: «به علی بن ابی‌طالب گفتم: ‹آیا نزد شما دانشی هست که نزد مردم نباشد؟› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! نزد ما چیزی نیست جز همان که نزد مردم است؛ جز این که خداوند به مردی فهم و دریافتی از قرآن یا آن چه را در این

نامه است، عطا فرماید. در این نامه هم سخنان رسول خدا ﷺ در بارهٔ دیه آمده و هم این فرمان که مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود.›»

در عبارت شافعی چنین است: «مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود.» سپس وی گفته است: «هیچ مؤمنی، خواه بنده و خواه آزاد و خواه زن، هرگز و در هیچ حالت به ازای کافری کشته نشود. هر که ایمان را وصف [و آشکار] نماید، خواه گشاده‌زبان باشد و خواه گنگی عاقل که ایمانش را به اشاره برساند، و نماز بخواند، اگر کافری را بکشد، او را قصاص نکنند و در هر حال، باید دیهٔ وی را از مال خویش بپردازد؛ خواه کافران بسیاری را کشته باشد و خواه اندک، خواه کافری را برای ستاندن مالی از وی کشته باشد و خواه برای غیر از مال. در هیچ حال، جایز نیست که مؤمنی را به ازای کافری بکشند، حتّی اگر آن مؤمن راهزنی باشد که راه را بر کافر گرفته است؛ و خدا داناتر است!»

بنگرید به: صحیح بخاری: ۷۸/۱۰ [۲۵۳۴/۶]؛ سنن دارمی: ۱۹۰/۲؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۴۵/۲ [۸۸۷/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۲۳/۸ [۲۲۰/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۸/۸؛ سنن تِرمِذی: ۱۶۹/۱ [۱۷/۴]؛ مسند احمد: ۷۹/۱ [۱۲۸/۱]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۳۳/۶ و ۹۲ [۳۸/۶ و ۱۰۵]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۶۵/۱ [۱۴۲/۱]؛ الإعتبار تألیف ابن‌حازِم: ص۱۹۰ [ص۴۵۳]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۲۱۰/۱. ابن‌کثیر گوید: «اکثریت بر آنند که مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود؛ زیرا در صحیح بخاری، از علی روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود.› و هر حدیث و تأویلی که با این نسازد، صحیح نیست. امّا ابوحنیفه بر آن است که مسلمان به ازای کافر کشته می‌شود؛ زیرا آیهٔ سورهٔ مائده فراگیر است.» (۲۴۲)

(۱۶۹/۸) امینی گوید: مقصود وی از آیهٔ سورهٔ مائده، این سخن خدای تعالی است: «و در آن (تورات) بر آنان نوشتیم که جان در برابر جان و چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان به دندان و زخمها را [به برابرش] قصاص است.» [مائده/۴۵] بر این اجتهادگر در برابر

نص‌های صحیح مسلّم، پوشیده مانده که عموم آیه مانع از تخصیص آیه نمی‌شود[1]؛ و خود ابوحنیفه نیز آن را چندین تخصیص زده است. بسیاری از فقیهان که سرآمدشان امام شافعی است، به این استدلال سست وی پاسخ داده‌اند. وی (کتاب الأمّ: ۲۹۵/۷ [۳۲۵/۷]) ضمن مناظره‌ای با یکی از یاران ابوحنیفه گوید:

«گفتیم: ‹ما نمی‌خواهیم با چیزی بیش از گفته‌ات: "این آیه عامّ است"، بر تو حجّت آوریم. تو ادّعا نمودی که در این آیه ۵ حکم جداگانه و یک حکم [یعنی: "و زخمها را [به برابرش] قصاص است"] وجود دارد. سپس با تمام احکامی که پس از حکم اول است [یعنی: "چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان به دندان"] مخالفت نمودی و نیز با جامع بودن حکم پنجم [یعنی: "جان در برابر جان"] و ششم [یعنی: "و زخمها را [در برابرش] قصاص است."] در دو جا مخالفت کردی: آزادی که بنده‌ای را بکشد و مردی که زنی را به قتل رسانَد. پس ادّعا نمودی که چشم وی، به ازای چشم زن و بنده نیست؛ بینی وی، به ازای بینی زن و بنده نیست؛ گوش وی، به ازای گوش زن و بنده نیست؛ دندان وی، به ازای دندان زن و بنده نیست؛ نه همهٔ جراحت‌های وی، [بلکه برخی از آن‌ها] به ازای جراحت‌های زن و بنده است. پس [در نقض مبانی خود] در آغاز به نقض آن چه نخست ادّعای پذیرش آن را نمودی [= عموم آیهٔ النفس بالنفس] پرداختی و در برخی موارد با آن مخالفت و در برخی با آن موافقت نمودی. پس ادّعا کردی که اگر مردی بنده‌اش یا پسرش یا ذمّیِ پناه یافته را بکشد، به ازای آن‌ها کشته نگردد؛ حال آن که همهٔ این جان‌ها محترمند!›»

آن که از ابوحنیفه دفاع می‌نمود، گفت: «من در این مورد از روایتی پیروی می‌کنم.» [شافعی گوید:] گفتیم: «آیا آن روایت با قرآن مخالف است؟» گفت: «نه.» گفتیم: «پس مفهوم قرآن چیزی نیست که تو تأویل نمودی. چرا بر پایهٔ تأویل خویش [= عموم آیه]،

۱. در متن، «أنّ عموم الآیة لا یأباها عن التخصیص» آمده که تعبیر، قدری مسامحه دارد و ترجمه بر پایهٔ مقصود مؤلف صورت گرفت. (ن.)

میان موارد احکام خدا فرق نهادی؟» یکی از حاضران گفت: «او را واگذار؛ که همهٔ این اشکال‌ها و نقدها بروی وارد است و گردنگیر او است!»

(۲۴۳) مدافع ابوحنیفه گفت: «آیهٔ دیگر این است که خداوند ﷻ فرماید: ‹و هر کس که به ستم کشته شود، برای ولیّ او تسلّطی قرار داده‌ایم؛ پس نباید در کشتن زیاده‌روی کند.› [اسراء/۳۳] و این دلالت دارد که هر کس به ستم کشته شود، ولیّ وی می‌تواند قاتلش را بکشد.» به او گفتند: «پس همین سخن در بارهٔ فرزندی که پدرش، بنده‌ای که آقایش، و پناه‌یافته‌ای که مسلمانی او را بکشد، به خود تو بازمی‌گردد!» آن مرد گفت: «من از همهٔ این‌ها راه گریز دارم.»

[شافعی گوید:] به او گفتم: «راه گریزت را بازگوی!» گفت: «خداوند ـ تبارک و تعالی ـ چون خون را به ولیّ سپرد، خود آن پدر ولیّ است و او را نرسد که خودش را بکشد.» گفتیم: «آیا اگر آن کشته شده دارای پسری بالغ باشد، پدربزرگش را از ولایت بیرون می‌بری و برای نوه حق کشتن وی را قرار می‌دهی؟» گفت: «من چنین نکنم.» گفتم: «پس پدر را به سبب قتل، از ولایت بیرون نمی‌سازی؟» گفت: «نه.» گفتم: «پس چه گویی در بارهٔ پسرعموی مردی که وی را بکشد و خودش ولیّ او باشد، چنان که اگر او را نمی‌کشت، از وی میراث می‌بُرد. و نیز آن مرد پسرعموی دیگری با ارتباطی دورتر داشته باشد. آیا جایز می‌شماری که این دورتر، آن نزدیک‌تر را قصاص کند؟» گفت: «آری.» گفتیم: «از کجا؛ حال آن که این نزدیک‌تر، ولیّ او است که او را کشته است؟» گفت: «او با قتل، از ولایت بیرون می‌رود.» گفتیم: «پس قاتل با قتل، از ولایت بیرون می‌گردد؟» گفت: «آری.» گفتیم: «پس چرا پدر را از ولایت بیرون نمی‌سازی، حال آن که از ارث‌بَری بیرونش می‌کنی؟» گفت: «در بارهٔ پدر، از حدیث و سنّت پیروی می‌کنم.» گفتیم: «پس حدیث و سنّت، تو را به خلاف آن چه گفتی، رهنمون می‌شود.» گفت: «در آن، از اجماع پیروی کرده‌ام.» گفتیم: «پس اجماع تو را به خلاف آن چه از قرآن تأویل نمودی، ره می‌نماید. اگر آقایی بنده‌اش را بکشد و آن بنده

۱۷۰/۸

دارای پسری آزاد باشد، آیا قاتل از ولایت بیرون می‌شود و آن پسر می‌تواند آقایش را بکشد؟» گفت: «نه؛ به اجماع چنین است.» گفتم: «آیا ذمّیِ پناه یافته که مسلمانی او را کشته، پسرش می‌تواند آن مسلمان را بکشد؟» گفت: «نه؛ به اجماع چنین است.» گفتم: «آیا این اجماع به خلاف قرآن است؟» گفت: «نه.» گفتیم: «پس اجماع تو را ره می‌نماید که در تأویل کتاب خداوند ﷻ به خطا رفته‌ای.» و نیز به او گفتیم: «هیچ کس با توهم رأی نیست که آقا به ازای بنده‌اش کشته نمی‌شود، مگر این که بر آن باشد که آزاد به ازای برده و مؤمن به ازای کافر نیز کشته نگردد. پس چگونه اجماع آنان را حجّت ساختی، حال آن که به ادّعای تو، آنان در اصل عقیدهٔ خویش بر خطا رفته‌اند؟ و خداوند داناتر است!»

۲. از قیس بن عباد نقل شده است: «من و اشتر نزد علی رفتیم و گفتیم: ‹آیا رسول خدا ﷺ تو را از چیزی آگاه نمود که همهٔ مردم را از آن آگاه نکرده باشد؟› گفت: ‹نه؛ مگر آن چه در این نامهٔ من است.› سپس نامه‌ای بیرون آورد که در آن چنین بود: ‹مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود و نیز مسلمان به ازای ذمّی که به موجب پیمانی در پناه او است، کشته نگردد.›» (۲۴۴)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعاصم (الدّیات: ص۲۷)؛ احمد (المسند: ۱۱۹/۱ و ۱۲۲ [۱۹۱/۱ و ۱۹۶])؛ ابوداوود (السّنن: ۲۴۹/۲ [۱۸۰/۴])؛ نسائی (السّنن الکبریٰ: ۲۴/۸ [۲۲۰/۴])؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۹/۸ و ۱۹۴)؛ جصّاص (أحکام القرآن: ۶۵/۱ [۱۴۲/۱])؛ ابن حازِم (الإعتبار: ص۱۸۹ [ص۴۵۱]). نیز شوکانی (نیل الأوطار: ۱۵۲/۷ [۱۰/۷]) آن را یاد کرده و گفته است: «این دلالت می‌کند که مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود. امّا در بارهٔ کافر حربی، به اجماع چنین است؛ چنان که البحر الرائق گزارش کرده است. و امّا کافر ذمّی؛ اکثریت دانشوران بر این عقیده‌اند، زیرا نام کافر بر وی صدق می‌کند. شعبی و نخعی و ابوحنیفه و اصحاب وی بر آنند که مسلمان به ازای کافر کشته می‌شود.» سپس وی به تفصیل در بارهٔ دلیل‌های ایشان سخن گفته و با نیکوترین بیان، آن را باطل ساخته است. بدان بنگرید!

۳. از عایشه نقل شده است: «در دستهٔ شمشیر رسول خدا ﷺ دو نامه قرار داشت که در یکی نوشته شده بود: ‹مسلمانی به ازای کافری کشته نمی‌شود و نیز مسلمان به ازای ذمّی که به موجب پیمانی در پناه او است، کشته نگردد.›» ۱۷۱/۸

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعاصم (الدّیات: ص۲۷)؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۰/۸).

۴. از مَعْقَل بن یَسار، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود و نیز مسلمان به ازای ذمّی که به موجب پیمانی در پناه او است، کشته نگردد. و مسلمانان در برابر دیگران یکپارچه‌اند و خون‌هایشان با هم برابر است.»

آن را بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۰/۸) با ذکر سند روایت کرده است.

۵. از ابن‌عبّاس به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود و نیز مسلمان به ازای ذمّی که به موجب پیمانی در پناه او است، کشته نگردد.»

آن را ابن‌ماجه (السّنن: ۱۴۵/۲ [۸۸۸/۲]) با ذکر سند روایت کرده است.

(۲۴۵) ۶. از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش عبدالله بن عمرو بن عاص، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود.»

در عبارت احمد چنین است: «مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود و نیز مسلمان به ازای ذمّی که به موجب پیمانی در پناه او است، کشته نگردد.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعاصم ضحّاک (الدّیات: ص۵۱)؛ ابوداوود (السّنن: ۲۴۹/۲ [۱۸۱/۴])؛ احمد (المسند: ۲۱۱/۲ [۴۲۶/۲])؛ تِرمِذی (السّنن: ۱۶۹/۱ [۱۸/۴])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۱۴۵/۲ [۸۸۸/۲])؛ جصّاص (أحکام القرآن: ۱۶۹/۱ [۱۴۲/۱]) با عبارت احمد. شوکانی (نیل الأوطار: ۱۵۰/۷ [۱۰/۷]) از این خبر یاد کرده و راویانش را راویان

خبر صحیح شمرده و در همان (۷/ ۱۵۲ [۱۱/ ۷]) گفته است: «این روایت در نهایت درستی است و از هیچ یک از صحابه، خبر صحیحی جز این [در این زمینه] نرسیده، مگر آن چه از عمر روایت نمودیم که در چنین موردی فرمان قصاص نوشت و سپس در نامه‌ای دیگر نگاشت: ‹او را نکشید؛ بلکه در بندش افکنید!›»[1]

۷. از عمران بن حُصَین، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود.»

شافعی (کتاب الأمّ: ۶/ ۳۳ [۶/ ۳۸]) گوید: «این را از شماری از تاریخ‌نویسانِ نبردهای پیامبر شنیدم و از برخی از ایشان نیز به من خبر رسیده که این سخن در خطبهٔ رسول خدا ﷺ در روز فتح مکّه بیان گشت: ‹مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود.› نیز از عمران بن حُصَین رضی الله عنه به من خبر رسیده که او هم چنین سخنی را از رسول خدا ﷺ نقل نموده است. همچنین مسلم بن خالد، از ابن ابی حسین، از مجاهد و عطاء و ـ به گمانم: ـ طاووس و حسن روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ در خطبهٔ سال فتح مکّه فرمود: ‹مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود.›»

۱۷۲/۸ (۲۴۶)

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۸/ ۲۹) آن را با ذکر سند روایت کرده و گفته: شافعی رحمه الله گفته است: «این مطلب نزد تاریخ‌نویسان نبردهای پیامبر فراگیر است که رسول خدا ﷺ در خطبهٔ روز فتح مکّه آن را بر زبان رانْد.» نیز وی روایتی مسند از حدیث عمرو بن شعیب و حدیث عمران بن حُصَین در این زمینه آورده است.

شوکانی (نیل الأوطار: ۷/ ۱۵۳ [۷/ ۱۲]) از آن یاد کرده و نقل نموده که شافعی گفته است: «سبب گفتهٔ پیامبر ﷺ در روز فتح مکّه که فرمود: ‹مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود.› همان است که شافعی (کتاب الأمّ [۷/ ۳۲۱]) گوید: ‹خطبهٔ وی در روز فتح مکّه بدین سبب بود که خزاعه کافری را که با وی پیمان داشتند، کشته بودند. پس آن حضرت ﷺ

---

۱. در همین کتاب (۶/ ۱۳۳ و ۱۳۴) آوردیم که خلیفه به حکم این مسأله آگاه نبوده است.

در خطبه‌اش فرمود: "اگر چنین بود که مسلمانی را به ازای کافری بکشم، او را به ازای این مقتول می‌کشتم." و فرمود: "مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود."› ... .»

۸ . از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مؤمنی به ازای کافری کشته نمی‌شود و نیز مسلمان به ازای ذمّی که به موجب پیمانی در پناه او است، کشته نگردد.»

آن را جصّاص (أحکام القرآن: ۱۶۵/۱ [۱۴۲/۱]) با ذکر سند روایت کرده است.

و امّا دستهٔ دوم آن روایات؛ از این قبیل است:

از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش نقل شده که رسول خدا ﷺ حکم فرمود که دیهٔ اهل دو کتاب، یعنی یهودیان و مسیحیان، نیمی از دیهٔ مسلمانان باشد. (سنن ابن‌ماجه: ۱۴۲/۲ [۸۸۳/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۴۵/۸ [۲۳۵/۴])

در عبارت ابوداوود (السّنن: ۲۵۱/۲ [۱۸۴/۴]) چنین است: «بهای دیه در روزگار رسول خدا ۸۰۰ دینار یا ۸۰۰۰ درهم؛ و دیهٔ اهل کتاب نیم دیهٔ مسلمانان بود. این ادامه داشت تا آن گاه که عمر به خلافت رسید و به خطبه برخاست و گفت: ‹اکنون شتر گران شده است.› پس عمر آن را برای دارندگان زر [یعنی کسانی که می‌خواهند به جای شتر، بهای آن را بپردازند]، هزار دینار قرار داد ... .» (۲۴۷)

در عبارت دیگر از ابوداوود (السّنن: ۲۵۷/۲ [۱۹۴/۴]) آمده است: «دیهٔ کافر ذمّی نیم دیهٔ [مسلمان] آزاد است.»

در عبارت ابوعاصم ضحّاک (الدّیات: ص۵۱) چنین است: «دیهٔ کافر نیمِ دیهٔ مسلمان است؛ و مسلمان به ازای کافر کشته نمی‌شود.»

خطّابی (شرح سنن ابن‌ماجه: ۱۴۲/۲) در ذیل این حدیث گفته است: «در بارهٔ دیهٔ اهل کتاب سخنی معتبرتر از این نیست؛ و مالِک و احمد بر همین باورند. امّا یاران

ابوحنیفه آن را همچون دیهٔ مسلمان می‌دانند. شافعی آن را یک سوم دیهٔ مسلمان دانسته است. امّا سخن درست همین است که به این حدیث استناد ورزیم که سندش نیز ایرادی ندارد.»

نسائی (السّنن الکبریٰ: ۴۵/۸ [۲۳۵/۴]) از طریق عبدالله بن عمر [و ابن‌عاص][1] به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «دیهٔ کافر نیمِ دیهٔ مؤمن است.» آن را تِرمِذی (السّنن: ۱۶۹/۱ [۱۸/۴]) نیز با ذکر سند روایت کرده است.

۱۷۳/۸ این است سنّت رسول خدا ﷺ و باور اکثریت دانشوران که فقیهان مذاهب گوناگون بر همین عقیده‌اند؛ امّا ابوحنیفه در هر دو مسأله از این سنّت روی گردانده که نشانگر کوتاهی‌اش در فهم سنّت و شناخت حدیث و فقه قرآن است. شماری از برجستگان مذاهب، دلیل‌های وی در هر دو زمینه را آورده و باطل شمرده و به تفصیل در بطلان آن سخن گفته‌اند. در این جا سخن امام شافعی (کتاب الأمّ: ۲۹۱/۷ [۳۲۰/۷]) بسنده است که در این زمینه به گستردگی سخن گفته و سودهای بسیار فراهم آورده است. پس بدان بنگرید!

بیشینهٔ اعتماد ابوحنیفه در مسألهٔ نخست، رویاروی آن حدیث‌های صحیح، (۲۴۸) حدیث مرسل از عبدالرّحمان بن بیلمانی است که دارَقُطْنی [السّنن: ۱۳۵/۳] و ابن‌حازِم (الإعتبار: ص۱۸۹ [ص۴۵۲]) و جز آن دو، آن را ضعیف شمرده‌اند. بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۰/۸) نیز بابی به بیان ضعف این خبر اختصاص داده و طریق‌های آن را یاد کرده و همهٔ آن‌ها را نادرست دانسته است.

۱۳. رأی خلیفه در بارهٔ قراءت

ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۱۱۱/۱) گوید: «عمر ؓ در رکعت نخست نماز مغرب، قراءت را وانهاد و آن را در رکعت آخر به صدای بلند قضا نمود. عثمان ؓ نیز قراءت را

---

۱. افزایش از اصل دو مأخذ است. (غ.)

در دو رکعت نخست نماز عشا ترک کرد و سپس آن را به صدای بلند در دو رکعت دیگر قضا نمود.»

همو (همین کتاب: ۱۷۲/۱) گفته است: «روایت شده که عمر ﷺ قراءت را در رکعتی از نماز مغرب وانهاد و در رکعت سوم به صدای بلند قضا کرد. نیز روایت شده که عثمان ﷺ قراءت سوره را در دو رکعت نخست ترک کرد و سپس به صدای بلند در دو رکعت دیگر قضا نمود.»

امینی گوید: آن چه این دو خلیفه انجام دادند، از دو سوی با سنّت مخالف است؛ یکی کافی دانستن رکعت بدون قراءت و دیگری تکرار سورهٔ حمد در رکعت دیگر یا دو رکعت دیگر که هم سورهٔ اصلی و هم سورهٔ قضاشده را خواندند. این هر دو از سنّت ثابت بیرون هستند و نمازی که دارای این دو ویژگی باشد، کفایت نکند. امّا در جهت نخست؛ برخی از روایت‌های رسیده در این زمینه را می‌آوریم:

۱. از عُبادة بن صامت، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «نماز نیست کسی را که سورهٔ حمد و افزون بر آن را قراءت نکند.»

در عبارت دیگر چنین است: «نماز نیست کسی را که سورهٔ حمد را قراءت نکند، خواه امام جماعت باشد و خواه نباشد.»

در عبارت دارمی این گونه است: «هر که سورهٔ حمد را قراءت نکند، او را نماز نباشد.»

(۲۴۹) ۱۷۴/۸

بنگرید به: صحیح بخاری: ۳۰۲/۱ [۲۶۳/۱]؛ صحیح مسلم: ۱۵۵/۱ [۳۷۵/۱، کتاب الصلاة]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۳۱/۱ [۲۱۷/۱]؛ سنن تِرمِذی: ۳۴/۱ و ۴۱ [۲۵/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۳۷/۲ و ۱۳۸ [۳۱۶/۱]؛ سنن دارمی: ۲۸۳/۱؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۷۶/۱ [۲۷۳/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۸/۲ و ۶۱ و ۱۶۴؛ مسند احمد: ۳۱۴/۵ و ۳۲۱ [۴۲۷/۶ و ۴۳۹]؛ کتاب الأمّ: ۹۳/۱ [۱۰۷/۱]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۳۶/۳؛ مصابیح السّنه تألیف بَغَوی: ۵۷/۱ [۳۱۹/۱] ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ المدوّنة الکبریٰ: ۷۰/۱ [۶۷/۱].

۲. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «کسی را که در نمازش سورهٔ حمد را نخوانَد، نماز نیست؛ و این نماز ناقص است، ناقص، ناقص؛ و نمازی است ناکامل.»

در عبارتی دیگر چنین است: «هر که نمازی بگزارد و سورهٔ حمد را در آن نخواند، این نماز ناقص است، ناقص، ناقص؛ و نمازی است ناکامل.»

در عبارت شافعی این گونه آمده است: «هر نمازی که در آن سورهٔ حمد قراءت نشود، ناقص است ... .»

در عبارت احمد چنین است: «هر نمازی که در آن سورهٔ حمد قراءت نشود، ناقص است، ناقص، ناقص.»

بنگرید به: مسند احمد: ۲۴۱/۲ و ۲۸۵ [۴۷۹/۲ و ۵۵۵]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۹۳/۱ [۱۰۷/۱]؛ موطّأ مالِک: ۸۱/۱ [۸۴/۱]؛ المدوّنة الکبریٰ: ۷۰/۱ [۶۸/۱]؛ صحیح مسلم: ۱۵۵/۱ و ۱۵۶ [۳۷۵/۱-۳۷۷، کتاب الصلاة]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۳۰/۱ [۲۱۶/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۷۷/۱ [۲۷۳/۱]؛ سنن تِرمِذی: ۴۲/۱ [۱۲۱/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۳۵/۲ [۲۸۳/۶]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۸/۲ و ۳۹ و ۴۰ و ۱۵۹ و ۱۶۷؛ مصابیح السّنّه: ۵۷/۱ [۳۱۹/۱]. (۲۵۰)

۳. از ابوهریره نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمان داد تا بیرون شود و ندا دهد: «نماز نیست مگر با قراءت سورهٔ حمد و افزون بر آن.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۴۲۸/۲ [۱۶۳/۳])؛ تِرمِذی (السّنن: ۴۲/۱ [۱۲۱/۲])؛ ابوداوود (السّنن: ۱۳۰/۱ [۲۱۶/۱])؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۷/۲ و ۵۹)؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۳۹/۱ [۳۶۵/۱]). وی گوید: «این حدیث صحیح است و گَردی بر چهره ندارد.»

۴. از عایشه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که نماز بگزارد و سورهٔ حمد را در آن قراءت نکند، نمازش ناقص است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۱۴۲/۶ و ۲۷۵ [۲۰۵/۷ و ۳۹۱])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۲۷۷/۱ [۲۷۴/۱]). نیز در کنزالعمّال (۹۵/۴ و ۹۶ [۴۳۷/۷ و ۴۳۸]) از طریق این کسان آمده است: عایشه، ابن‌عمر، علی، ابوامامه به نقل از احمد، ابن‌ماجه، بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۱۶۷/۲] ، خطیب، ابن‌حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان: ۸۴/۵] ، ابن‌عساکر، و ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۸۴/۶].

۵. از ابوسعید خُدْری، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «نماز نیست کسی را که در هر رکعت از نماز واجب شبانه‌روز یا جز آن، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر نخواند.» (سنن تِرمِذی: ۳۲/۱ [۳/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۷۷/۱ [۲۷۴/۱]؛ کنزالعمّال: ۹۵/۵ [۴۳۷/۷]) ۱۷۵/۸

۶. از ابوسعید نقل شده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را فرمان داد که سورهٔ حمد و آن چه را میسّر گردد، قراءت کنیم.»

(۲۵۱) (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶۰/۲؛ سنن ابی‌داوود: ۱۳۰/۱ [۲۱۶/۱]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۲۳/۲ [۲۷۲/۲])

۷. از ابوقَتاده نقل شده است: «همانا پیامبر صلی الله علیه و آله در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر؛ و در دو رکعت آخر، تنها سورهٔ حمد را قراءت می‌نمود.»

در عبارت مسلم و ابوداوود آمده است: «پیامبر با ما نماز می‌گزارد و در دو رکعت نخست از ظهر و عصر، سورهٔ حمد و دو سوره [برای هر رکعت، سوره‌ای] قراءت می‌فرمود.»

بنگرید به: صحیح بخاری: ۵۵/۲ [۲۷۰/۱]؛ صحیح مسلم: ۱۷۷/۱ [۴۲۰/۱، کتاب الصلاة]؛ سنن دارمی: ۲۹۶/۱؛ سنن ابی‌داوود: ۱۲۸/۱ [۲۱۲/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۶۵/۲ و ۱۶۶ [۳۳۶/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۷۵/۱ [۲۷۱/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۵۹/۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۱۹۳؛ مصابیح السّنّه: ۵۷/۱ [۳۲۱/۱] ضمن صحیح شمردن آن.

۸ . از سَمُرَة بن جُنْدَب نقل شده است: «دو سکوت را در نماز به یاد دارم ـ در عبارت دیگر چنین است: دو سکوت را از رسول خدا صلی الله علیه و آله به یاد دارم ـ یکی آن گاه که امام

جماعت تکبیر گوید تا هنگام قراءت؛ و دیگری چون از سورهٔ حمد و سورهٔ دیگر فراغت یابد و در آستانهٔ رکوع باشد.»

(سنن ابی‌داوود: ۱۲۴/۱ [۲۰۶/۱]؛ سنن تِرمِذی: ۳۴/۱ [۳۱/۲]؛ سنن دارمی: ۲۸۳/۱؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۷۸/۱ [۲۷۵/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۶/۲؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۲۱۵/۱ [۳۳۵/۱]؛ مصابیح السّنّه: ۵۶/۱ [۳۱۸/۱]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۲۹/۲ [۲۷۹/۲])

۹. از رِفاعة بن رافع نقل شده است: «مردی برای نماز به مسجد آمد و نزدیک رسول خدا ﷺ به نماز ایستاد. سپس آمد و پیامبر ﷺ را سلام داد. پیامبر ﷺ به او فرمود: ‹نمازت را دیگر بار بخوان؛ زیرا نماز ننهادی.› وی بازگشت و همچون بار پیش نماز گزارد. پیامبر ﷺ فرمود: ‹نمازت را دیگر بار بخوان؛ زیرا نماز ننهادی.› مرد گفت: ‹ای رسول خدا! مرا بیاموز که چگونه نماز گزارم.› فرمود: ‹چون به قبله روی نمودی، تکبیر گوی و سپس سورهٔ حمد و مقداری که خدا خواسته [از قرآن] قراءت کن. پس آن گاه که به رکوع رفتی، دو کف دستت را بر زانویت بگذار و در خم شدنت آرام و قرار گیر و پشتت را کشیده گردان. سپس چون برخاستی، ستون فقراتت را راست گردان و سرت را چنان فراز آور که استخوان‌ها به مفصل‌ها بازگردد. آن گاه که سجده نمودی، در سجده‌ات آرام و قرار گیر و چون برخاستی، برران راستت بنشین. آن گاه، همین کار را برای هر رکوع و سجده انجام ده تا آرام یابی.›» (۲۵۲)

در عبارت احمد چنین است: «پس چون نمازت را این گونه پایان بخشی، آن را به تمام گزارده‌ای؛ و هریک از این‌ها را که از نمازت کم گزاری، آن را ناقص ساخته‌ای.» ۱۷۶/۸

(سنن ابی‌داوود: ۱۳۷/۱ [۲۲۷/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۴۵/۲؛ مسند احمد: ۳۴۰/۴ [۴۴۹/۵]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۸۸/۱ [۱۱۰/۱]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۲۴۱/۱ و ۲۴۲ [۳۶۸/۱ و ۳۶۹]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۵۶/۳)

بخاری (الصّحیح: ۳۱۴/۱ [۲۶۳/۱]) و مسلم (الصّحیح: ۱۱۷/۱ [۳۷۸/۱، کتاب الصلاة]) نیز

همانند آن را از طریق ابوهریره آورده‌اند. بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۷/۲ و ۶۲ و ۱۲۲) هم آن را از مسلم و بخاری نقل نموده است.

۱۰. از وائل بن حجر نقل شده است: «در حضور پیامبرﷺ بودم که ظرفی [برای وضو] آوردند ... پس در محراب درون شد و مردم از فراپشت و سوی راست و چپ وی صف بستند. آن گاه، دو دستش را تا رو به روی لالهٔ گوش‌هایش فراز آورد و سپس دست راستش را بر دست چپ، روی سینه‌اش نهاد. آن گاه، قراءت را آغاز نمود و سورهٔ حمد را با صدای بلند خواند. چون از سورهٔ حمد فراغت یافت، آمین گفت؛ چندان که افراد پشت سر شنیدند. سپس سوره‌ای دیگر قراءت نمود و آن گاه، دو دستش را برای تکبیر فراز برد تا رو به روی لالهٔ گوش‌هایش قرار گرفت. پس به رکوع رفت و دو دستش را بر زانوانش نهاد ... آن گاه، در هر چهار رکعت نماز همین کارها را انجام داد.» (مجمع الزّوائد: ۱۳۴/۲)

۱۱. از عبدالرّحمان بن ابزی نقل شده که گفت: «آیا نماز رسول خدا را به شما نشان ندهم؟» گفتیم: «چرا.» پس برخاست و تکبیر داد و به قراءت پرداخت. آن گاه، به رکوع رفت و دو دستش را بر زانوانش قرار داد؛ چندان که هر اندامی جای خود را یافت. سپس قامت افراشت، به گونه‌ای که هر اندام در جای خود قرار گرفت. پس به سجده رفت، به گونه‌ای که هر اندام در جای خود قرار گرفت. آن گاه، برخاست، به گونه‌ای که هر اندام در جای خود قرار گرفت. پس سجده نمود، به گونه‌ای که هر اندام در جای خود قرار گرفت. آن گاه، برخاست و در رکعت دوم، همان کارهای رکعت نخست را انجام داد. پس گفت: «نماز رسول خدا چنین است.» **(۲۵۳)**

آن را احمد (المسند: ۴۰۷/۳ [۴۱۲/۴]) با ذکر سند روایت کرده و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۳۰/۲) از آن یاد کرده و گفته است: «راویانش ثقه هستند.»

۱۲. از عبدالرّحمان بن غنم نقل شده است: «ابومالک اشعری به مردمش گفت: ‹برخیزید تا نماز پیامبرﷺ را با شما بگزارم.› ما فراپشت وی صف بستیم. او تکبیر

گزارد و سپس سورهٔ حمد را قراءت نمود؛ چندان که افراد کنار او شنیدند. سپس تکبیر گفت و رکوع نهاد. آن گاه، سر برداشت و تکبیر گفت. پس این کار را در همهٔ نمازش انجام داد.»

شکل مفصّل با عبارت احمد

ابومالک اشعری مردمش را گردآورد و گفت: «ای جماعت اشعریان! گردآیید و زنان و فرزندانتان را نیز گردآورید تا نماز پیامبر ﷺ را که در مدینه با ما گزارد، به شما بیاموزم.» پس ایشان گردآمدند و زنان و فرزندانشان را نیز گردآوردند. آن گاه، او وضو ساخت و چگونگی وضو را به ایشان نشان داد و آب وضو را به همهٔ جاهای وضو رساند. چون سایه برگشت و شکست، برخاست و اذان داد. مردان در نزدیک‌ترین صف، کودکان در پی ایشان، و زنان فراپشت آنان صف بستند. پس نماز را برپای نمود و پیش رفت و دو دستش را فراز آورد و تکبیر داد. آن گاه، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر را با صدای آهسته قراءت نمود. سپس تکبیر گفت و رکوع نهاد و سه بار گفت: «سبحان الله و بحمده.» آن گاه، گفت: «سمع الله لمن حمده.» و قامت راست نمود. پس تکبیر داد و به سجده افتاد. سپس تکبیر گفت و سر برداشت و دیگر بار تکبیر زد و سجده نمود و باز هم تکبیر داد و برپای برخاست. پس در رکعت نخست شش تکبیر داد و چون برای رکعت دوم برخاست، باز تکبیر گفت. آن گاه که نمازش را به پایان برد، به مردمش روی نمود و گفت: «تکبیرم را در یاد دارید و رکوع و سجودم را بیاموزید؛ که این نماز رسول خدا ﷺ است که در ساعتی همانند همین هنگام از روز، با ما می‌گزارد.»

۱۷۷/۸

(۲۵۴)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۳۴۳/۵ [۴۷۰/۶])؛ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۶۳/۲]؛ عقیلی، چنان که در کنزالعمّال (۲۲۱/۴ [۱۶۲/۸]) آمده است. نیز هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۳۰/۲) از آن یاد کرده است.

۱۳. ابوحنیفه و ابومعاویه و ابن فضیل و ابوسفیان از ابونضره، از سعید، از پیامبر ﷺ

آورده‌اند: «نماز کسی که در هر رکعتِ نماز واجب شبانه‌روز و جز آن، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر نخوانَد، پذیرفته نیست.» (أحکام القرآن جصّاص: ۲۳/۱ [۲۲/۱])

۱۴. از انس بن مالِک نقل شده که پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر قراءت را با سورهٔ الحمد لله رب العالمین آغاز می‌کردند. (کتاب الأمّ شافعی: ۹۳/۱ [۱۰۷/۱])

۱۵. از علی بن ابی‌طالب نقل شده است: «سنّت این است که امام جماعت در دو رکعت نخست از نماز ظهر، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر را آهسته بخوانَد و آنان که پشت سر او هستند، گوش سپارند و در دل خود قراءت کنند. نیز در هر رکعت از دو رکعت دیگر، سورهٔ حمد بخوانَد و از خدا آمرزش جوید و او را یاد کند. در نماز عصر نیز چنین انجام دهد.»

آن را با همین عبارت، سیوطی از بیهقی گزارش نموده، چنان که در کنزالعمّال (۲۵۱/۴ [۲۸۴/۸]) آمده است. در السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۱۶۸/۲) عبارت آن چنین است: «وی فرمان می‌داد یا تشویق می‌کرد که در دو رکعت نخست نماز ظهر و عصر، فراپشت امام سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر؛ و در دو رکعت دیگر، سورهٔ حمد قراءت شود.» نزدیک به همین عبارت را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۳۹/۱ [۳۶۵/۱]) با ذکر سند روایت کرده است.

(۲۵۵) ۱۶. از عایشه نقل شده است: «پیامبر ﷺ نماز را با تکبیر و قراءت سورهٔ الحمد لله رب العالمین آغاز می‌کرد.»

۱۷۸/۸ بنگرید به: صحیح مسلم: ۱۴۲/۱ [۴۴۹/۱، کتاب الصلاة]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۲۵/۲ [۲۰۸/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۷۱/۱ [۲۶۷/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۳/۲.

۱۷. از ابوهریره نقل شده است: «در هر نمازی قراءت هست. پس آن چه را رسول خدا ﷺ به ما شنوانید [= بلند خواند]، ما نیز به شما می‌شنوانیم؛ و آن چه را از ما پنهان ساخت [= آهسته خواند]، ما هم از شما پنهان سازیم.» در عبارت دیگر آمده است: «در هر نماز قراءتی است.»

(مسند احمد: ۳۴۸/۲ [۲۴/۳]؛ صحیح مسلم: ۱۱۶/۱ [۳۷۷/۱، کتاب الصلاة]؛ سنن ابی‌داوود: ۱۲۷/۱ [۲۱۱/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۶۳/۲ [۳۳۴/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۰/۲ از مسلم؛ همان: ۶۱/۲ از بخاری؛ تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول: ۲۲۸/۲ [۲۷۱/۲])

۱۸. از ابوهریره نقل شده است: «همانا پیامبرﷺ قراءت را با سورهٔ الحمد لله رب العالمین آغاز می‌نمود.»

این را ابن‌ماجه (السّنن: ۲۷۱/۱ [۲۶۷/۱]) با ذکر سند روایت کرده است. نیز دارمی (السّنن: ۲۸۳/۱) از طریق انس بن مالِک، با قدری افزایش؛ و همچنین نسائی (السّنن الکبریٰ: ۱۳۳/۲ [۳۱۴/۱])؛ و شافعی (کتاب الأمّ: ۹۳/۱ [۱۰۷/۱]) آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

۱۹. از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش عبدالله بن عمرو بن عاص، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر نمازی که سورهٔ حمد در آن قراءت نگردد، پس ناقص است، پس ناقص است، پس ناقص.» در عبارت احمد نیز همین گونه است، با این تفاوت که در بار دوم و سوم به جای لفظ «فاء» [= پس] «ثمّ» آمده است.

(۲۵۶) آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۲۰۴/۲ و ۲۱۵ [۴۱۵/۲ و ۴۳۳])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۲۷۸/۱ [۲۷۴/۱]).

۲۰. ابوداوود (السّنن: ۱۱۹/۱ [۱۹۸/۱]) از طریق علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه با ذکر سند روایت کرده که چون رسول خداﷺ به نماز می‌ایستاد، تکبیر می‌داد و دو دستش را به موازات شانه‌هایش بالا می‌آورد. نیز چون قراءت وی پایان می‌یافت و می‌خواست به رکوع رود، [همانند][1] آن را انجام می‌داد.

۲۱. ابوحمید ساعدی ـ وی در میان ده تن از صحابهٔ رسول خداﷺ قرار داشت که ابوقَتاده یکی از ایشان بوده است ـ گفت: «من بیش از همهٔ شما به نماز رسول خداﷺ آگاهم. وی چون به نماز برمی‌خاست، دو دستش را فراز می‌آوَرْد، تا به موازات شانه‌هایش

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

برسد. سپس تکبیر می‌داد، چندان که هر استخوان در جای خود آرام گیرد. پس قراءت را به جای می‌آورد و آن گاه، تکبیر می‌گفت و دو دستش را فراز می‌آوَرْد، تا به موازات شانه‌هایش برسد. سپس رکوع می‌نهاد.» وی پس از بیان چگونگی رکوع و دو سجده، گفته است: «پس در رکعت دیگر نیز همانند آن را انجام می‌داد.»

(سنن ابی‌داوود: ۱۱۶/۱ [۱۹۴/۱]؛ سنن دارمی: ۳۱۳/۱؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۸۳/۱ ۲۸۲ [۲۸۰/۱] ـ که بخشی از آن را یاد کرده ـ؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۷۲/۲؛ مصابیح السّنّه: ۵۴/۱ [۳۰۹/۱])

۱۷۹/۸

۲۲. از جابر بن عبدالله نقل شده است: «در دو رکعت نخست، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر؛ و در دو رکعت دیگر، سورهٔ حمد قراءت گردد.» نیز گفت: «ما چنین حدیث می‌نمودیم که نمازی نباشد، مگر با سورهٔ حمد و افزون بر آن.» عبارت طَبَرانی چنین است: «سنّت قراءت در نماز این است که در دو رکعت نخست، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر؛ و در دو رکعت دیگر، سورهٔ حمد خوانده شود.»

(السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶۳/۲) وی گفته است: «روایت دلالت کننده بر همین مطلب از علی بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود و عایشه نیز برای ما نقل گشته است.» نیز چنان که در کنز العمّال (۲۰۹/۴ و ۲۵۰ [۱۰۹/۸ و ۲۸۱]) یاد شده، ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۲۷۱/۱] آن را با ذکر سند روایت کرده و نیز آن سان که در مجمع الزّوائد (۱۱۵/۲) یاد گشته، طَبَرانی با همان عبارت ذکر شده، آن را روایت کرده است.

(۲۵۷)

۲۳. از جابر بن عبدالله نقل شده است: «هر که رکعتی نماز بگزارد و سورهٔ حمد را در آن قراءت نکند، نماز نگزارده؛ مگر آن که پشت سر امام جماعت باشد.»

(سنن تِرمِذی: ۴۲/۲ [۱۲۳/۵] ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ موطّأ مالِک: ۸۰/۱ [۸۴/۱]؛ المدوّنة الکبریٰ تألیف مالِک: ۷۰/۱ [۶۸/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۰/۲؛ تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول: ۲۲۳/۲ [۲۷۲/۲])

۲۴. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که نمازی واجب یا برای تسبیح خداوند [= مستحب] بگزارد، باید سورهٔ حمد و [آیه‌هایی از] قرآن را همراه آن قراءت کند. و هر کس نماز بگزارد و در آن قراءت نکند، نمازش ناقص است، ناقص، ناقص.»

چنان که در کنزالعمّال (۹۶/۴ [۴۴۲/۷]) یاد شده، عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۳۳/۲] آن را با ذکر سند روایت کرده و حسن شمرده است.

۲۵. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «پذیرفته نیست نماز کسی که در آن، سورهٔ حمد را قراءت نکند.»

در عبارت دارَقُطْنی [السّنن: ۳۲۲/۱] که آن را صحیح شمرده، آمده است: «نماز مردی که سورهٔ حمد را در آن قراءت نکند، پذیرفته نیست.» در عبارت احمد [المسند: ۷۷/۶] نیز آمده است: «نمازی که سورهٔ حمد در آن قراءت نشود، پذیرفته نگردد.» (کنزالعمّال: ۹۶/۴ [۴۴۲/۷ و ۴۴۳] به نقل از گروهی از حافظان)

۲۶. از ابوالدرداء نقل شده است: «من در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر و عشا، در هر رکعت، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر می‌خوانم؛ و در رکعت پایانی نماز مغرب، سورهٔ حمد قراءت می‌نمایم.» (کنزالعمّال: ۲۰۷/۴ [۱۱۰/۸])

(۲۵۸) ۲۷. از حسین بن عرفطه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون به نماز برخاستی، بگو: ‹بسم الله الرّحمن الرّحیم. الحمد لله ربّ العالمین ... ـ تا پایان آن ـ قل هو الله احد ... ـ تا انتهایش ـ.›»

چنان که در کنزالعمّال (۹۶/۴ [۴۴۲/۷]) آمده، آن را دارَقُطْنی[1] با ذکر سند روایت کرده است.

---

۱. ما آن را با این سند در سنن دارَقُطْنی نیافتیم؛ گرچه با این مضمون، با سندهای فراوان دیگر، روایاتی آورده است. بنگرید به: سنن دارَقُطْنی: ۳۱۷/۱-۳۲۳. (غ.)

۱۸۰/۸

۲۸. از ابن‌عبّاس نقل شده است: «هرگز نماز مگزار، مگر با قراءت سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر؛ و قراءت سورهٔ حمد را در هر رکعت وامگذار.»

چنان که در کنزالعمّال (۲۰۸/۴ [۱۱۴/۸]) آمده، آن را عبدالرّزّاق [المصنّف: ۹۴/۲] با ذکر سند روایت کرده است.

۲۹. از ابن‌سیرین نقل شده است: «ابن‌مسعود در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر، در هر رکعت، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر؛ و در دو رکعت دیگر، سورهٔ حمد قراءت می‌نمود.»

هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۱۷/۲) از این خبر یاد کرده و گفته است: «راویانش ثقه هستند؛ جز این که ابن‌سیرین، خود، از ابن‌مسعود حدیث نشنیده است.»

۳۰. از زید بن ثابت نقل شده است: «قراءت سنّت است؛ به رأی خویش، با سنّت مخالفت نکن!»

چنان که در مجمع الزّوائد (۱۱۵/۲) آمده، طَبَرانی (المعجم الکبیر[۱۳۳/۵]) آن را با ذکر سند روایت کرده است.

این بود سنّت پیامبر اسلام در قراءت سورهٔ حمد در هر رکعت نمازهای واجب و مستحب. فتوای پیشوایان مذاهب نیز بر همین است که اکنون متن آن‌ها را یاد می‌کنیم:

رأی شافعی

پیشوای شافعیان (کتاب الأمّ: ۹۳/۱ [۱۰۷/۱]) گوید: «رسول خدا ﷺ چنین سنّت نهاد که نمازخوان در هر نماز، سورهٔ حمد را قراءت نماید. این سنّت دلالت دارد که اگر نمازگزار (۲۵۹) می‌تواند سورهٔ حمد را نیکو قراءت کند، خواندن حمد بر وی واجب است.»

سپس وی شماری از روایات را یاد نموده و گفته است: «پس بر هر که نماز گزارد، خواه تنها و خواه به جماعت، واجب است که در هر رکعت، سورهٔ حمد را قراءت کند

و جز آن کفایتش ننماید؛ و اگر یک حرف از آن را به فراموشی یا سهو بیندازد، آن رکعت را اعتباری نیست؛ زیرا اگر کسی یک حرف از سورهٔ حمد را واگذارد، نگویند که آن را کامل قراءت کرده است.»

همو (همان: ۸۹/۱ [۱۰۲/۱-۱۰۳]) در بارهٔ کسی که قراءت را بلد نیست، گفته است: «پس اگر قراءت هفت آیه را به درستی بلد نباشد و کمتر از آن را نیکو تواند خواند، او را کفایت نکند، مگر این که همهٔ آن چه را نیکو می‌تواند بخواند، قراءت کند، خواه هفت آیه باشد یا کمتر. پس اگر کمتر از آن را قراءت نماید، باید رکعتی را که در آن، هفت آیه به صورت کامل نخوانده ـ اگر می‌تواند هفت آیه را به نیکی بخواند ـ دیگر بار به جای آورد.»

و نیز گفته است: «هر که کمتر از هفت آیه را نیکو می‌خواند، اگر امام جماعت شود یا تنها نمازگزارد، باید برخی از آیات را تکرار نماید تا هفت یا هشت آیه را قراءت کرده باشد. امّا اگر [چنین نکند][1] من اعادهٔ نماز را بر او واجب نمی‌دانم. در هر رکعت، جز قراءت آن چه نیکو می‌تواند بخواند، از همان قدر که می‌تواند تا آن جا که هفت یا هشت آیه را به نیکی کامل نماید، او را کفایت نکند.»

نیز گفته است[2]: «کمترین کاری که در نماز کفایت می‌کند، آن است که تکبیرة الإحرام گوید و سورهٔ حمد را با ‹بسم الله الرّحمن الرّحیم› آغاز و قراءت نماید ـ اگر می‌تواند آن را نیکو بخواند ـ و به رکوع رود تا آرام گیرد و سپس سر بردارد تا به اعتدال بایستد و آن گاه، سجده نماید تا به آرامش با پیشانی‌اش سجده کند و سپس برخیزد تا راست بنشیند و از آن پس، سجدهٔ دیگر را همان گونه که بیان کردم، به جای آورد. آن گاه، برخیزد و این کار را در هر رکعت انجام دهد و در رکعت چهارم بنشیند و تشهّد گوید و بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستد و یک سلام دهد و گوید: ‹السّلام علیکم.› پس اگر ۱۸۱/۸

۱. افزایش از اصل مأخذ است. البتّه این عبارت در چاپ نخست الغدیر موجود بوده است. (غ.)

۲. این بخش را مزنی در مختصر خویش که در حاشیهٔ کتاب الأمّ (۹۰/۱ و ۹۱ [ص ۱۷-۱۸]) نگاشته، یاد کرده است.

چنین کند، نمازش وی را کفایت نماید و هر چه را ترک نماید، بهرۀ خویش را تباه ساخته است. امّا اگر نتواند سورۀ حمد را نیکو بخواند، باید به جای آن، الحمد لله و الله اکبر گوید؛ و جز این کفایتش ننماید. نیز اگر چیزی جز حمد را نیکو قراءت می‌کند، باید به اندازۀ آن حمد، هفت آیه بخوانَد؛ و جز این کفایتش نکند.[1] پس اگر یک حرف را از سورۀ حمد بیندازد و هنوز در همان رکعت باشد، باید بدان بازگردد و آن را کامل نماید؛ و اگر آن را به یاد نیاورَد تا هنگامی که از نماز بیرون شود و وقتش بگذرد، باید آن را دیگر بار به جای آورد.»

(۲۶۰) همو (کتاب الأمّ: ۲۱۷/۱ [۲۴۵/۱]) گفته است: «هر که سورۀ حمد را در یک رکعت از نماز آفتاب‌گرفتگی، در قیام نخست یا دوم، ترک نماید، آن رکعت را اعتباری نباشد؛ و باید رکعتی دیگر همراه دو سجدۀ سهو به جای آورد؛ همان گونه که اگر سورۀ حمد را در یک رکعت از نماز واجب روزانه ترک نماید، بدان اعتباری نیست.»

رأی مالک

چنان که در المدوّنة الکبریٰ (۶۸/۱ [۶۵/۱ و ۶۶]) آمده، پیشوای مالکیان گوید: «نباید بر پایۀ سخن عمر رفتار کرد که قراءت را ترک نمود[2] و به او گفتند: «قراءت ننمودی؟» و او گفت: «رکوع و سجود چگونه بود؟» گفتند: «نیکو بود.» و او گفت: «پس آن را باکی نیست.» من بر آنم که هر کس چنین کند، باید نمازش را دیگر بار بخواند، هرچند وقت گذشته باشد.»

همو در بارۀ کسی که قراءت را در دو رکعت از نماز ظهر یا عصر یا عشا ترک نماید،

---

۱. در چاپ‌های مختلف الغدیر، در دو جملۀ یاد شده اشتباهی چاپی رخ داد و گاه در هر دو جمله، «لا یحسن» و گاه در هر دو «یحسن» آمده که معنای صحیح با هیچ یک سازگار نیست. با مراجعه به اصل کتاب مختصر المزنی (ص۱۸) عبارت درست یافت شد که در جملۀ نخست «لایحسن» و در جملۀ دوم «یحسن» است و ترجمه نیز بر همین مبنا صورت پذیرفت. (م.)

۲. حدیث آن در همین کتاب (۱۰۰/۶؛ چاپ دوم: ص۱۰۸) گذشت.

گفته است: «نماز وی کفایت نمی‌کند و باید آن را دیگربار بخواند؛ و هرکس قراءت را در بیشینهٔ رکعت‌ها ترک کند، باید آن را اعاده نماید؛ و اگر در برخی بخواند و در برخی ترک کند، نیز باید اعاده کند؛ و اگر در دو رکعت بخواند و در دو رکعت ترک نماید، نماز را اعاده نماید، از هرکدام که باشد.»

همو گوید: «هرکس قراءت سورهٔ حمد را فراموش نماید تا آن گاه که سورهٔ دیگر را بخواند، باید بازگردد و سورهٔ حمد را قراءت کند و سپس سورهٔ دیگر را نیز بعد از حمد بخواند.» نیز گفته است: «کسی که قراءت را در رکعتی فراموش کند، نباید آن را در رکعت دیگر قضا نماید.» نیز وی در بارهٔ کسی که قراءت سورهٔ حمد را در دو رکعت وانهاده و جز آن را خوانده، گفته است: «باید نمازش را دیگربار بخواند.» و هم در بارهٔ کسی که قراءت را در یک رکعت از نماز واجب وانهاده، گفته است: «آن رکعت را با هر دو سجده‌اش رها می‌کند و بدان اعتباری نیست.»

رأی حنبلیان

(۲۶۱)

ابن حَزْم (المُحلّی: ۲۳۶/۳) گوید: «قراءت سورهٔ حمد در هر رکعت از نماز، خواه برای امام جماعت و خواه مأموم یا کسی که تنها نماز می‌خوانَد، و در نماز واجب یا مستحب، و برای مردان و زنان واجب است.» سپس وی شماری از ادلّهٔ این مسأله را یاد کرده است. ۱۸۲/۸

همو (همان: ۲۴۳/۳) کار عمر و نیز نسبتی را که به علی داده‌اند ـ و البتّه وی از چنین نسبتی دور است ـ یاد نموده و گفته است: «پس از رسول خدا ﷺ سخن هیچ کس دیگر حجّت نباشد.»

همو (همان: ۲۵۰/۳) گفته است: «اگر کسی امام جماعت باشد یا به تنهایی نماز خوانَد و گفتن ‹اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم› یا پاره‌ای از سورهٔ حمد را فراموش نماید تا آن گاه که به رکوع رود، باید هرگاه آن را یاد نمود، به جا آورد و سجدهٔ سهو بگزارد. امّا اگر مأموم باشد، آن چه را از یاد برده تا آن جا که به یاد آورده، باطل و بی اثر بداند؛ و چون

امام نمازش را به پایان بَرد، باید آن مأموم مقدارِ باطل و بی اثر شده را دیگر بار قضا کند و سپس سجدهٔ سهو بگزارد. دلیل این سخن را در بارهٔ کسی که بخشی واجب را در نماز خویش فراموش سازد، گفتیم: وی آن چه از نماز را که برابر فرمان نگزارده بود، دیگر بار به جای می‌آورَد و آن چه را برابر فرمان گزارده بود، اعاده می‌کند[1].»

سپس وی گفته است: «هر که سورهٔ حمد را از بر نداشته باشد، [نماز می‌گزارد][2] و هر چه را بتواند [و آن را بداند] ـ بی آن که اندازه‌ای داشته باشد ـ قراءت می‌کند؛ و این، او را کفایت نماید. البتّه باید در آموختن سورهٔ حمد تلاش کند. پس اگر بخشی از آن را بیاموزد و بخشی را نیاموزد، همان قدر را که آموخته، بخواند؛ و همین وی را کفایت کند. سپس باید در آموختن بخش دیگر بکوشد. امّا اگر هیچ چیز از قرآن نداند، باید به پا خیزد و در نمازش خداوند را با زبان خویش، همان گونه که می‌داند، یاد نماید و به رکوع و سجده رود تا نمازش را پایان بخشد؛ و همین کفایتش سازد. و البتّه باید در آموختن سورهٔ حمد بکوشد.»

شوکانی (نیل الأوطار: ۲۳۳/۲ [۲۳۸/۲]) گوید: «کسانی که قراءت سورهٔ حمد را در هر رکعت واجب می‌شمرند، اختلاف نموده‌اند که آیا نماز فراموش کنندهٔ سورهٔ حمد صحیح است یا نه. شافعیان و احمد بن حنبل بر این باورند که نماز وی صحیح نیست. (۲۶۲) ابن قاسم از مالِک روایت نموده که اگر کسی در یک رکعت از نماز دو رکعتی، سورهٔ حمد را فراموش کند، نمازش باطل است؛ و اگر در نماز سه یا چهار رکعتی آن را در یک رکعت فراموش نماید، بنا به روایتی از وی، باید دیگر بار آن را بخواند و کفایتش نکند؛ و بنا به روایت دیگر از او، باید دو سجدهٔ سهو به جای آورد؛ و بر پایهٔ روایت دیگر از همو، همان

---

۱. این سخن هموار نمی‌نماید و به قاعده، باید «اعاده نمی‌کند» درست باشد. اگرچه در چاپ‌های المحلّیٰ، عبارت همان است که در متن آمده، ولی با توجه به آن‌چه ابن حزم در چند مسئلهٔ پیش از این (مسئلهٔ ۳۵۵) آورده و در این گفتهٔ خویش: «دلیل این سخن را ...» نیز بدان اشاره کرده است، همان «اعاده نمی‌کند» درست است. (ن.)

۲. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

رکعت را دیگربار ادا می‌نماید و پس از سلام دادن، سجدهٔ سهو می‌گزارد. سورهٔ حمد از شرط‌های صحّت نماز است ـ چنان که پیش‌تر توجّهت دادیم که احادیث، صلاحیت آن را دارد که شرطیّت از آن استفاده شود ـ و از این روی، باید فراموش کنندهٔ آن، نماز را دیگربار بگزارد، همچون کسی که به فراموشی، نماز را بی‌وضو گزارده است.»

[رأی حنفیان]

و امّا پیشوای حنفیان، ابوحنیفه، در مسأله‌های نماز دارای رأی‌هایی بی‌ارزش است که به سخن کسی می‌ماند که نماز را به سخره گرفته باشد. مسألهٔ نماز قفّال، در دلالت بر این مطلب بسنده است.[1] در بارهٔ رأی‌های وی که از کتاب و سنّت دور و جدا است، به تفصیل سخن خواهیم گفت. در این جا نیز وی در برابر آن نص‌ها به اجتهاد پرداخته است! جصّاص (أحکام القرآن: ۱۸/۱) گوید: «همهٔ هم‌کیشان حنفی ما رحمهم الله گویند: ‹سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر را باید در هر یک از دو رکعت نخست قراءت نمود. اگر کسی قراءت سورهٔ حمد را ترک گوید و سوره‌ای دیگر بخواند، گناه نموده، امّا نمازش کفایت می‌کند.›» ۱۸۳/۸

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری [۲۴۲/۲]) گفته است: «حنفیان بر آنند که قراءت سورهٔ حمد واجب است؛ امّا بر پایهٔ قاعدهٔ خویش، معتقدند که شرط صحّت نماز نیست؛ زیرا وجوب آن با سنّت اثبات گشته، حال آن که شرط نماز آن است که ‹فرض› باشد؛ و فرض نزد ایشان، چیزی است که با قرآن اثبات گردد و نه بیش از آن. خدای تعالی فرموده است: ‹پس هرچه میسر شود از آن بخوانید.› [مزمّل/۲۰] پس آن چه در قرآن واجب شده، قراءت در حدّ توان است؛ و وجوب خصوص سورهٔ حمد بنا بر حدیث است؛ پس قراءت سورهٔ حمد [فرض نیست؛ بلکه] واجب است و هر که آن را وانهد،

---

۱. ابن خلّکان (التّاریخ [۱۸۰/۵]) این نماز را در شرح حال سلطان محمود سبکتگین یاد کرده است. [قفّال مروزی فقیهی قفل‌ساز از مردم مرو بود که در حضور سبکتگین دو رکعت نماز طبق مذهب ابوحنیفه خواند که بس زشت و ناهنجار به نظر آمد و موجب گشت که سبکتگین از مذهب ابوحنیفه بازگردد.] (ن.)

گناه نموده، امّا نمازش بدون سورهٔ حمد کفایت کند. این تأویل بر پایهٔ رأیی تباه است و در نتیجهٔ آن، بسیاری از بخش‌های سنّت پاک، بدون برهان و دلیلِ روشن رد می‌گردد. چه بسا جای‌ها که شارع گوید: ‹این کفایت نکند؛ این پذیرفته نیست؛ این صحیح نباشد.› و درآویختگان به این رأی گویند: ‹کفایت کند؛ پذیرفته باشد؛ صحیح است.› و به سبب آرایی از این دست است که پیشینیان، مردم را از اهل رأی پرهیز می‌دادند.» (۲۶۳)

این را شوکانی (نیل الأوطار: ۲۳۰/۲ [۲۳۵/۲]) نیز یاد کرده است.

با عنایت به اهمّیّت قراءت سورهٔ حمد در همهٔ نمازها و با استناد به ظاهر این روایت که «نمازی جز با سورهٔ حمد نباشد»، شماری از اهل سنّت برآنند که قراءت سورهٔ حمد برای مأموم نیز واجب است، یا به گونهٔ مطلق و یا در نمازهای آشکارْصدا. تِرمِذی (السّنن: ۴۲/۱ [۱۲۲/۲]) گوید: «دانشوران در بارهٔ قراءت فراپشت امام جماعت، اختلاف نظر دارند. بیشینهٔ دانشوران از صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعین ایشان، برآنند که مأموم نیز باید قراءت نماید؛ و باور مالِک و ابن‌مبارک و شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین است. از عبدالله بن مبارک روایت شده است: ‹من پشت سر امام جماعت، قراءت می‌کنم و مردم نیز چنین می‌کنند، مگر جماعتی از کوفیان. از دید من، اگر هم مأمومی قراءت ننماید، نمازش صحیح است.› برخی از دانشوران در بارهٔ وانهادن قراءت سورهٔ حمد، حتّی فراپشت امام جماعت، سخت گرفته و گفته‌اند: ‹نماز جز با قراءت سورهٔ حمد کفایت نکند، خواه به تنهایی و خواه پشت امام جماعت.›»

با وجود این، از عُبادة بن صامت، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «شما را می‌بینم که پشت سر امامتان قراءت می‌کنید؛ پس جز در بارهٔ سورهٔ حمد چنین نکنید؛ که جز با قراءت سورهٔ حمد نماز نباشد.»

در عبارت ابوداوود آمده است: «هرگاه نماز را به صدای بلند خواندم، چیزی از قرآن را قراءت نکنید، مگر سورهٔ حمد را.»

۱۸۴/۸ در عبارت نسائی و ابن‌ماجه چنین است: «چون آشکارصدا قراءت نمودم، هیچ یک از شما قراءت نکند، مگر سورۀ حمد را.»

در عبارت حاکم این گونه است: «هرگاه امام جماعت قراءت نماید، جز سورۀ حمد را قراءت نکنید؛ که جز با سورۀ حمد نماز نباشد.»

(۲۶۴) عبارت طَبَرانی نیز این است: «هر که فراپشت امام جماعت نماز گزارَد، باید سورۀ حمد را قراءت نماید.»

از انس بن مالِک، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «آیا در حالی که امام جماعت قراءت می‌کند، پشت سروی قراءت می‌نمایید؟ چنین نکنید؛ بلکه باید هر یک از شما سورۀ حمد را در دل خویش بخواند!»

از ابوقِلابه، به گونۀ مرسل آمده است: «آیا پشت سر من که در حال قراءت هستم، قراءت می‌کنید؟ چنین نکنید؛ بلکه باید هر یک از شما سورۀ حمد را در دل خویش پنهانی بخواند!» (مسند احمد: ۳۰۲/۲ و ۳۰۸؛ ۳۱۳/۵ و ۳۱۶ و ۳۲۲ [۵۸۳/۲ و ۵۹۴؛ ۴۲۷/۶ و ۴۳۰ و ۴۴۰]؛ سنن تِرمِذی: ۴۲/۱ [۱۲۲/۲]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۳۶/۳؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۲۳۸/۱ و ۲۳۹ [ص۳۶۴-۳۶۵]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۴۱/۲ [۳۱۹/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۴/۲ و ۱۶۵؛ مصابیح السّنه: ۶۰/۱ [۳۱۹/۱])

ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۲۳۹/۳) گوید: «هم‌کیشان ما اختلاف ورزیده‌اند. برخی گفته‌اند: ‹بر مأموم واجب است که سورۀ حمد را در هر رکعت قراءت کند، خواه امام جماعت آهسته بخواند و خواه آشکار.› گروهی دیگر گفته‌اند: ‹تنها اگر امام جماعت آهسته بخواند، این کار واجب است؛ و اگر بلند بخواند، واجب نیست.› امّا در این که قراءت سورۀ حمد در هر رکعت بر امام جماعت و نمازخوانِ تنها واجب است، اختلاف ندارند.»

بیهقی حدیث‌های صحیحی آورده که دلالت دارد قراءت همراه امام جماعت لازم نیست، خواه امام آهسته بخواند و خواه آشکار. وی سخن کسی را که قراءت فراپشت

امام را به گونهٔ مطلق واجب شمرده، یاد کرده و سپس گفته است: «این صحیح‌ترین و احتیاط‌آمیزترین سخن بر پایهٔ سنّت است.»

بنگرید به: السّنن الکبریٰ: ۲/ ۱۵۹- ۱۶۶.

این است پایان سخن در بارهٔ جنبهٔ نخست از دو جنبهٔ تعارض رفتار آن دو خلیفه در بارهٔ نماز با سنّت شریف. از همهٔ این‌ها، حکم جنبهٔ دوم نیز دریافته می‌شود و دانسته می‌گردد که همهٔ امّت اتّفاق نظر دارند که جبران قراءتِ از دست رفتهٔ یک رکعت، در رکعت دیگر، در سنّت پیامبر نیامده و رأی آن دو مرد با هیچ دلیلی پشتوانه نیافته و بدان عمل و اعتماد نشود و هیچ یک از صاحبان فتوا، آن را سنّت نگزیده؛ و حق برای پیروی سزاوارتر است.

(۲۶۵)

۱۴. رأی خلیفه در بارهٔ نماز مسافر

۱۸۵/۸

ابوعُبَید (غریب الحدیث [۳/ ۴۱۹])؛ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۲/ ۵۲۱]؛ طَحاوی؛ و ابن‌حَزْم از ابومُهَلَّب با ذکر سند روایت کرده‌اند که عثمان نوشت: «به من خبر رسیده که برخی از مردم برای تجارت یا گردآوری خراج و یا چرانیدن چهارپایان و چندی ماندن در چراگاه، نماز خود را شکسته می‌خوانند. جز این نیست که تنها کسی می‌تواند نماز شکسته بخواند که یا در پی کاری به سفر فرستاده شده باشد و یا رویاروی دشمن حضور یابد.»

از طریق قَتاده، از عیاش مخزومی روایت شده که عثمان به یکی از کارگزارانش نوشت: «اقامت‌گزیده و صحرانشین و تاجر نباید دو رکعت بگزارند. کسی دو رکعت می‌گزارد که توشه و توشه‌دان همراه داشته باشد.»

در عبارت ابن‌حَزْم چنین آمده که عثمان به یکی از کارگزارانش نوشت: «گردآورندهٔ خراج و تاجر و کِشتکار دو رکعت نگزارند؛ و تنها کسی دو رکعت گزارد ... .»

در لسان العرب آمده است: «در سخن عثمان رضی‌الله‌عنه چنین است: ‹مبادا "جشر" شما

را در نمازتان به اشتباه بیندازد! تنها کسی نماز را شکسته می‌خواند که در پی کاری به سفر فرستاده شده یا در حضور دشمن باشد.› ابوعُبَید گوید: ‹جشر بدین معنا است که کسانی چهارپایان خود را به چراگاه برند و چندی در آن جا شبانگاه بمانند و به خانه بازنگردند.›» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳/ ۱۳۷؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۵/ ۱؛ النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۲/ ۳۲۵ [۱/ ۲۷۳]؛ لسان العرب: ۵/ ۲۰۷ [۲/ ۲۸۷]؛ کنز العمّال: ۴/ ۲۳۹ [۸/ ۲۳۵]؛ تاج العروس: ۳/ ۱۰۰؛ ۴/ ۴۰۱)

[در سخن عثمان، شکسته خواندن نماز، به دو کس منحصر گشت که یکی «شاخص» است.] در حاشیهٔ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۳/ ۱۳۷) آمده است: «شاخص یعنی کسی که او را پی کاری فرستاده باشند.» در النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر [۲/ ۴۵۱] چنین آمده است: «شاخص یعنی مسافر؛ و از همین معنا است حدیث ابوایّوب: ‹او همواره در راه خدا در سفر بود.›»

(۲۶۶) امینی گوید: عثمان این قید را برای سفر از کجا آورده است؟ این در حالی است که حدیث‌های رسیده در بارهٔ نماز مسافر، همگی مطلق هستند؛ چنان که در همین کتاب (ص۱۱۱-۱۱۵) آوردیم. پیش از آن‌ها، سخن خدای تعالی است که عمومیّت دارد: «و چون در زمین سفر کنید گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.» [نساء/ ۱۰۱] حتّی ابوحنیفه و یارانش و ثوری و ابوثور در بارهٔ عمومیّت این آیه چنان گسترده نظر دارند که آن را شامل سفر گناه، همچون راهزنی و تجاوزگری، نیز دانسته‌اند و به سفر مباح منحصر نکرده‌اند؛ چنان که این کسان یاد نموده‌اند: ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۴/ ۲۶۴)؛ جصّاص (أحکام القرآن: ۲/ ۳۱۲ [۲/ ۲۵۵])؛ ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۱/ ۱۶۳ [۱/ ۱۷۲])؛ ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۱/ ۹۳)؛ خازن (تفسیر الخازن: ۱/ ۴۱۳ [۱/ ۳۹۶]).

۸/ ۱۸۶ حضور دشمن هیچ تأثیری در شکسته یا تمام خواندن نماز ندارد؛ بلکه بیم ورزیدن و حضور دشمن، دارای قواعدی خاص در نماز است و احکام ویژه و قانون معیّنی دارد که از آن دو درنمی‌گذرد.

پس به اقتضای ادلّه، چنان که همهٔ امّت بر همین باورند، تاجر و گردآورندهٔ خراج و کشتکار و چرانندهٔ چهارپایان و جز اینان، هرگاه به حدّ شرعی سفر برسند، باید نماز را شکسته بخوانند و با دیگر مسافران حکم یکسان دارند؛ وگرنه در حکم حاضر قلمداد می‌شوند و باید نماز خویش را تمام بخوانند، بی آن که میان این دسته‌ها تفاوتی باشد. جداسازی خلیفه، تنها فتوایی بی‌دلیل و رأیی ویژهٔ خود او و سخنی نادرست است که در برابر آن نص‌های پیامبر و اجماع صحابه و هم‌نظری امّت و پشتیبانی پیشوایان و دانشوران، بدان اعتنایی نیست. در این جا بدان سبب از این نکته یاد کردیم که میزان فقاهت این مرد یا شتاب‌ورزی‌اش در فتوا دادن بدون جست و جوی دلیل را نشان دهیم. شاید نیزوی دلیل را می‌شناخته، امّا بدان اعتنا نورزیده و در مقابل سخن رسول خدا ﷺ گفتاری از خویش آورده است:

همچون گاوی که روزی به صخره‌ای شاخ زد تا سستش کند؛ امّا نه فقط زیانش نرساند، بلکه شاخ خودش سستی گرفت.

وانگهی در بارهٔ تاجر، حدیثی است که ابن جَرِیر طبری و جز وی، از طریق علی ـ کرّم الله وجهه ـ آورده‌اند: «گروهی از تاجران، از رسول خدا ﷺ پرسیدند: ‹ای رسول خدا! ما در زمین به سیر و سفر می‌پردازیم. چگونه نماز بگزاریم؟› پس خدای تعالی چنین نازل فرمود: ‹و چون در زمین سفر کنید گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.› [نساء/۱۰۱]» (۲۶۷)

(جامع البیان طبری: ۱۵۵/۵ [مج۴/ج۵/۲۴۴]؛ مقدمات المدونة الکبریٰ تألیف ابن‌رشد: ۱۳۹/۱؛ تفسیر ابن عطیه؛ چنان که در الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۶۲/۵ [۲۳۲/۵] آمده است؛ الدر المنثور: ۲۰۹/۲ [۶۵۶/۲]؛ فتح القدیر شوکانی: ۴۷۱/۱ [۵۰۸/۱]؛ روح المعانی آلوسی: ۱۳۴/۵)

نیز ابوبکر بن ابی‌شَیبه، از وَکیع، از اعمش، از ابراهیم روایت نموده که مردی بیامد و گفت: «ای رسول خدا! من مردی تاجر هستم که به بحرین رفت و آمد دارم.» پس پیامبر فرمانش داد که دو رکعت بگزارد. (تفسیر ابن‌کثیر: ۵۴۴/۱؛ الدرّ المنثور: ۲۱۰/۲ [۶۵۶/۲])

۱۵. رأی خلیفه در بارهٔ شکار حرم[1]

پیشوای حنبلیان، احمد، و جز او با سند صحیح از عبدالله بن حارث بن نوفل روایت نموده‌اند: «عثمان به مکّه روی نهاد و من در قُدَید به پیشواز وی رفتم. مردم پیرامون آب، کبکی شکار کردند و آن را با آب و نمک پختیم و برای عثمان و همراهانش آوردیم. آنان خودداری کردند. عثمان گفت: ‹این را نه ما شکار کرده‌ایم و نه به شکارش فرمان داده‌ایم؛ بلکه مردمی که در حال احرام نیستند، آن را شکار نموده و خوراک ما کرده‌اند. پس آن را باکی نیست.› سپس کسی را در پی علی فرستاد و او آمد. پس ماجرا را برای علی یاد کرد. او در خشم شد و گفت: ‹هر که را در این رویداد حاضر بوده، سوگند می‌دهم که گواهی دهد: پای گورخری را نزد رسول خدا ﷺ آوردند و او فرمود: "ما مردمی در حال احرام هستیم. آن را به مردمی که مُحرِم نیستند، بخورانید!"› دوازده مرد از اصحاب رسول خدا ﷺ گواهی دادند. سپس علی گفت: ‹هر که را در این رویداد حاضر بوده، سوگند می‌دهم که گواهی دهد: چند تخم شترمرغ را برای پیامبر ﷺ آوردند و او فرمود: "ما مردمی در حال احرام هستیم. آن را به مردمی که مُحرِم نیستند، بخورانید!"› افرادی کمتر از دوازده تن گواهی دادند. پس عثمان از غذا پای پس کشید و به جای بار و بنه‌اش درون شد؛ و آن غذا را همان مردمِ پیرامون آب خوردند.»

۱۸۷/۸

(۲۶۸)

در عبارتی دیگر از احمد، از عبدالله بن حارث نقل شده که پدرش عهده‌دار خوراک عثمان گشت. وی گوید: «گویا هم اکنون می‌بینم آن کبک را که گرد کاسه‌ای بزرگ نهاده بودند. پس مردی آمد و گفت: ‹همانا علی ؓ این را خوش نمی‌دارد.› عثمان در پی علی فرستاد و او در حالی که دستش از برگ درختان [برای خوراک دادن

---

۱. مسند احمد: ۱۰۰/۱ و ۱۰۴ [۱۶۱/۱ و ۱۶۷]؛ کتاب الأم شافعی: ۱۵۷/۷ [۱۷۰/۷-۱۷۱]؛ سنن أبوداوود: ۲۹۱/۱ [۱۷۰/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۴/۵؛ جامع البیان طبری: ۴۵/۷ و ۴۶ [مج۵/ج۷/۷۰]؛ المحلّی تألیف ابن حزم: ۲۵۴/۷؛ کنزالعمّال: ۵۳/۳ [۲۵۳/۵] به نقل از احمد، ابوداوود، ابن جریر، طحاوی [شرح معانی الآثار: ۱۶۸/۲] ـ که به گفتهٔ صاحب کنزالعمّال، این حدیث را صحیح دانسته است. ـ و ابویَعْلیٰ [المسند: ۲۹۴/۱] و بیهقی.

به مرکبش] آلوده بود، بیامد. عثمان به وی گفت: ‹هرآینه تو بسیار با ما مخالفت می‌ورزی!› علی گفت: ‹هر که را در این رویداد حاضر بوده، سوگند می‌دهم که گواهی دهد: کفل گورخری را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و او در حالی که مُحرِم بود، فرمود:"ما مردمی در حال احرام هستیم. آن را به مردمی که مُحرِم نیستند، بخورانید!"› پس مردانی برخاستند و گواهی دادند. سپس علی گفت: ‹هر که را در این رویداد حاضر بوده، سوگند می‌دهم که گواهی دهد: پنج تخم شترمرغ را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و او فرمود:"ما مردمی در حال احرام هستیم. آن را به مردمی که مُحرِم نیستند، بخورانید!"› پس مردانی برخاستند و گواهی دادند. عثمان برخاست و به خیمه‌اش درون شد و آنان غذا را برای مردمِ پیرامون آب وانهادند.»

در عبارت امام شافعی آمده است: «به عثمان در حالی که مُحرِم بود، کبکی هدیه شد. افراد از آن خوردند، مگر علی که آن را نادرست دانست.»

در عبارت ابن‌جَرِیر چنین است: «عثمان بن عَفّان به حج رفت و علی نیز با وی همراه بود. پس گوشت شکاری را که کسانِ غیرمُحرِم صید کرده بودند، برایش آوردند. عثمان از آن خورْد و علی نخورد. عثمان گفت: ‹به خدا سوگند! ما نه شکار کردیم و نه فرمان شکار دادیم و نه ابراز موافقت کردیم.› علی گفت: ‹و شکار خشکی تا هنگامی که در احرام هستید بر شما حرام شده است.› [مائده/۹۶]»

در عبارت دیگروی این گونه است: «عثمان بن عَفّان رضی الله عنه در قُدَید فرود آمد. برایش کبکی در کاسه‌ای بزرگ آوردند و پاهای کبک بالا بود. پس عثمان در پی علی رضی الله عنه فرستاد و او که شترش را لگام می‌زد، آمد، در حالی که برگ‌ریزه از دستانش می‌ریخت. (۲۶۹) علی و افراد از خوردن غذا پرهیز کردند. علی گفت: ‹در این جا از قبیلهٔ اشجع کیست [تا گواهی دهد]؟ آیا می‌دانید که عربی صحرانشین برای پیامبر صلی الله علیه و آله چند تخم شترمرغ و ۱۸۸/۸ تکه‌گوشت‌های خشک شدهٔ حیوان وحشی آورد و او فرمود:"آن را به خانوادهٔ خود بخوران؛

که ما در حال احرام هستیم.“› گفتند: ‹آری.› پس عثمان روی تختش برنشیمنگاه نشست و فرود آمد و گفت: ‹دیگر این بر ما پلید شد.›»

عبارت بیهقی نیز چنین است: «حارث کارگزار عثمان ﷺ در طائف بود؛ پس برای وی خوراکی از گوشت کبکان نر و ماده و حیوان وحشی فراهم کرد. عثمان کسی را در پی علی بن ابی‌طالب ﷺ فرستاد. پیغام‌بَرنده نزد وی آمد که برای شترانش از درخت برگ می‌ریخت. پس علی در حالی که برگ‌ریزه را از دستش می‌تکاند، نزد عثمان آمد. به او گفتند: ‹بخور!› گفت: ‹آن را به مردمی که در حال احرام نیستند، بخورانید؛ که ما مُحرِم هستیم.› سپس گفت: ‹کسانی را از اشجع که در این جایند، سوگند می‌دهم که گواهی دهند! آیا می‌دانید که به رسول خدا ﷺ در حالی که مُحرِم بود، پای گورخری هدیه شد و او از خوردنش پرهیز نمود؟› گفتند: ‹آری.›»

طبری از طریق صُبَیح بن عبدالله عَبْسی با ذکر سند روایت کرده که عثمان بن عَفّان، ابوسفیان بن حارث را بر عروض [= مکّه و مدینه و یمن و ...] گماشت. پس وی به قُدَید فرود آمد و مردی از شامیان که باز و شاهین داشت، بر وی گذشت. ابوسفیان آن حیوانات را از وی وام گرفت و با آن‌ها چند کبک نر شکار نمود و در آغل نهاد. چون عثمان بر وی گذشت، او آن کبک‌ها را پخت و نزد عثمان آورد. وی گفت: «بخورید!» برخی از ایشان گفتند: «درنگ می‌کنیم تا علی بن ابی‌طالب بیاید.» چون وی آمد و غذای مقابل ایشان را دید، گفت: «ما از این غذا نخوریم.» عثمان گفت: «چرا نمی‌خوری؟» پاسخ داد: «این گوشت شکار است و خوردنش جایز نیست؛ زیرا من مُحرِم هستم.» عثمان گفت: «مسأله را برای ما روشن کن!» علی گفت: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حالی که احرام بسته‌اید، شکار را مکشید.» [مائده/۹۵] عثمان گفت: «آیا ما آن را کشتیم؟» پس علی این آیه را بر وی خواند: «شکار دریا و خوراک آن برای شما حلال شده است برای برخورداری شما و کاروانیان و شکار خشکی تا هنگامی که در احرام هستید بر شما حرام شده است.» [مائده/۹۶]

(۲۷۰) چنان که ابن حَزْم یاد کرده، سعید بن منصور از طریق بُشْر بن سعید آورده که تا دو سال از خلافت عثمان بن عَفّان، در منزل‌هایی که وی فرود می‌آمد، برایش حیوان‌های وحشی شکار می‌کردند و ذبح می‌نمودند و او در حال احرام، از آن می‌خورد. زبیر با او چون و چرا کرد. عثمان گفت: «من ندانم که آیا این برای ما و به خاطر ما صید می‌شود [یا نه]؟ خوب است آن را رها کنیم!» پس آن را وانهاد.

امینی گوید: این رویداد نشان می‌دهد که فقه خلیفه از دریافت گسترهٔ این مسأله ناتوان بوده یا وی را خوشایند بود که از رأی خلیفهٔ دوم پیروی کند؛ همو که به افراد مُحرِم فرمان می‌داد تا گوشت حیوان شکار شده را بخورند؛ و با تازیانهٔ خویش، فتوادهندگان را بیم می‌داد که به خلاف این فتوا ندهند. تفصیل این ماجرا به خواست خدای تعالی (۱۸۹/۸) خواهد آمد. امّا مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام با دلیل کتاب و سنّت، عثمان را مجاب نمود و او چاره‌ای نیافت، جز این که به خیمه‌اش درون گردد و به همین سخن بسنده نماید: «همانا تو بسیار با ما مخالفت می‌ورزی!»

همین سخن نشان می‌دهد که میان مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خلیفه، اختلاف نظر و مخالفت بسیار بوده؛ و بس روشن است که هرگاه میان مولامان علی علیه‌السلام و جز او ـ هر که خواهد باشد ـ اختلافی درگیرد، حق در کفهٔ امام ـ صلوات الله علیه ـ است؛ زیرا پیامبر فرموده است: «علی با حق است و حق با علی؛ و این دو هرگز از هم جدا نگردند تا آن گاه که در روز قیامت، در کنار حوض بر من درآیند.»[1] و نیز فرمود: «علی با قرآن است و قرآن با او؛ از هم جدا نشوند تا در کنار حوض بر من درآیند.»[2] نیز وی دروازهٔ شهر دانش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و میراث‌بر دانش و گنجینهٔ علم وی و داناترینِ امّتش به قضاوت بود.[3] او ـ سلام الله علیه ـ پیراسته از این بود که به سبب پیروی از هوا و هوس یا شعله‌ور شدن آتش دشمنی میان خود و دیگری،

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۱۵۵/۳-۱۵۸؛ چاپ دوم: ص۱۷۶-۱۸۰) یاد شد، بنگرید.

۲. به آن چه در همین کتاب (۱۵۸/۳؛ چاپ دوم: ص۱۸۰) یاد شد، بنگرید.

۳. به آن چه به تفصیل در همین کتاب (۵۴/۶-۷۳؛ چاپ دوم: ص۶۱-۸۱) یاد شد، بنگرید.

با کسی مخالفت ورزد؛ چرا که این از همان پلیدی‌ها است که خداوند در آیهٔ تطهیر، آن را از آن‌حضرت عليه‌السلام دور نموده است. همو بود که هر دانایی نزد وی سر فرو می‌آوَرْد و همگان وی را داناترین کس به سنّت می‌دانستند. به همین سبب، چون عمر، عبدالله بن جعفر را از پوشیدن جامهٔ صبّاغی شده در حال احرام بازداشت، امام عليه‌السلام با این سخن رویاروی او ایستاد: «گمان ندارم که کسی سنّت را به ما بیاموزد!» (کتاب الأم شافعی: ۲/۱۲۶ [۲/۱۴۷]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۷/۲۶۰) پس عمر سکوت ورزید؛ زیرا چاره‌ای جز سرسپردن به سخن او نداشت؛ حال آن که اگر کسی جز آن‌حضرت عليه‌السلام بود، عمر با تازیانه‌اش او را می‌زد. نیز از همین روی بود که در هر کار دشوار، عمر به او رجوع می‌نمود و چون امام آن مشکل را وامی‌گشود، عمر می‌گفت: «اگر علی نبود، هرآینه عمر هلاک می‌شد.»[1] یا سخنانی از همین دست. نیز خواهد آمد که خود عثمان نیز می‌گفت: «اگر علی نبود، هرآینه عثمان هلاک می‌گشت.» **(۲۷۱)**

پس رأی این امام پاک است که باید پیروی گردد و قرآن پشتوانهٔ آن است، در این سخن خدای تعالی: «و شکار خشکی تا هنگامی که در احرام هستید بر شما حرام شده است.» [مائده/۹۶] چنان که خود آن‌حضرت عليه‌السلام نزد عثمان بدان استدلال نمود. چنان که ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۷/۲۴۹) از گروهی گزارش کرده، عمومیّت این آیه در ظاهر دلالت دارد که هر چه صید شود ـ هر گونه که باشد ـ مالک شدن و ذبح کردن و خوردنش در حال احرام، حرام است. از این روی، خوردن گوشت شکار را بر مُحرِم حرام نموده‌اند، اگر چه فردی غیر مُحرِم آن را برای خود شکار نموده و نیز کسی که در احرام نیست، آن را ذبح نموده باشد. نیز ذبح حیوانِ شکار شده را بر مُحرِم حرام شمرده‌اند، هرچند آن را پیش از مُحرِم شدن، دارا گشته باشد. ۱۹۰/۸

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۶/۳۲۱ [۶/۲۰۷ـ ۲۰۸]) گوید: «حرام کردن، صفتی برای

۱. بنگرید به: اخبار نادر و شگفت در بارهٔ دانش عمر در مجلّد ششم همین کتاب.

چیزها نیست؛ بلکه به کارها تعلّق می‌گیرد. پس در این آیه: ‹و شکار خشکی بر شما حرام شده است.› [مائده/۹۶] مقصود، عمل شکار کردن است. یعنی این آیه از شکار منع می‌نماید. شاید نیز مقصود از صید، حیوانِ شکار شده ـ و نه عمل شکار ـ باشد؛ یعنی مفعول را با فعل نام نهاده باشند. و این ظاهرتر است؛ زیرا دانشوران اجماع نموده‌اند که مُحرِم را جایز نیست تا شکاری را که به او بخشیده‌اند، بپذیرد و آن را بخرد و خودش آن را شکار کند و نیز به گونه‌ای آن را در دارایی خویش درآورَد. در میان دانشوران مسلمان هیچ اختلافی در این مسأله نیست، هم به سبب عمومیّت سخن خدای تعالی: ‹و شکار خشکی تا هنگامی که در احرام هستید بر شما حرام شده است.› [مائده/۹۶] و هم به دلیل حدیث صعب بن جثامه.»

همو (همان: ۳۲۲/۶) گوید: «از علی بن ابی‌طالب و ابن‌عبّاس و ابن‌عمر روایت شده که مُحرِم را جایز نیست تا در هیچ حال، از گوشت شکار بخورد؛ خواه آن حیوان برای او شکار شده باشد و خواه نه؛ زیرا این سخن خدای تعالی عمومیّت دارد: ‹و شکار خشکی تا هنگامی که در احرام هستید بر شما حرام شده است.› [مائده/۹۶] ابن‌عبّاس این سخن را مطلق و بدون قید شمرده و طاووس و جابر بن زید ابوشعثاء نیز چنین گفته‌اند. همین سخن از ثوری گزارش شده و اسحاق هم بر آن است. اینان به حدیث ابن‌جثامه استدلال نموده‌اند.»

(۲۷۲)

رأی امام علیه‌السلام و پیروانش دارای پشتوانه‌هایی از سنّت شریف مسلّم است که در روایت‌های صحیح و مسند آمده؛ و اکنون شماری از آن‌ها را یاد می‌کنیم:

۱. از ابن‌عبّاس نقل شده است: «ای زید بن ارقم! آیا می‌دانی که بازوی حیوان شکار شده‌ای را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه نمودند و او نپذیرفت و فرمود: ‹ما مُحرِم هستیم.›؟» گفت: «آری.»

در عبارتی چنین است که زید بن ارقم بیامد و ابن‌عبّاس از او یادآوری خواست و گفت: «بگو آن خبر چگونه بود در بارهٔ گوشت حیوان شکاری که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

هدیه شد، در حالی که وی مُحرِم بود.» گفت: «آری؛ مردی اندامی از گوشت حیوان شکاری را به وی هدیه داد و او آن را نپذیرفت و فرمود: ‹ما نمی‌خوریم؛ زیرا در حال احرام هستیم.›»

عبارت مسلم[1] چنین است که زید بن ارقم بیامد و ابن‌عبّاس رضی الله عنه نزد او درآمد و در بارهٔ گوشت حیوان شکاری از او فتوا خواست. او گفت: «برای رسول خدا در حالی که مُحرِم بود، گوشت حیوان شکاری آوردند و او آن را نپذیرفت.»

بنگرید به: صحیح مسلم: ۴۵۰/۱ [۲۳/۳، کتاب الحج]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۹۱/۱ [۱۷۰/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۴/۵ [۳۷۰/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۴/۵؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۵۰/۷. وی گفته است: «آن را از طریق‌هایی سراسر صحیح روایت نمودیم.»

۲. از صعب بن جثامه روایت شده است: «من در ابواء یا وَدّان[2] بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من گذشت. گوشت گورخری به وی هدیه نمودم و او از من نپذیرفت و چون ناخشنودی را در چهره‌ام دید، فرمود: ‹ما نمی‌خواهیم دست تو را رد کنیم؛ امّا در حال احرام هستیم.›» ۱۹۱/۸

(۲۷۳) در عبارتی آمده است که گوشت گورخری را برای پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و او نپذیرفت و فرمود: «ما مُحرِم هستیم؛ گوشت شکار نمی‌خوریم.»

بنگرید به: صحیح مسلم: ۴۴۹/۱ [۲۲/۳، کتاب الحج]؛ مسند احمد: ۳۷/۴ [۶۲۴/۴]؛ سنن دارمی: ۳۹/۲؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۶۲/۳ [۱۰۳۲/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۴/۵ [۳۷۰/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۲/۵ به چند طریق؛ أحکام القرآن جصّاص: ۵۸۶/۲ [۴۸۱/۲]؛ جامع البیان طبری: ۴۸/۷ [مج۵/ج۷۴/۷]؛ تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول: ۲۷۲/۱ [۳۲۱/۱].

---

۱. این عبارت در السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی آمده و عبارت موجود در صحیح مسلم همان است که پیش از این گذشت. (غ.)

۲. آبادی بزرگی میان مکّه و مدینه بوده که از طریق جُحفه، هشت میل با ابواء فاصله داشته است. صعب بن جثامه از مردم آن جا است. بنگرید به: معجم البلدان [۳۶۵/۵].

۳. از سعید بن جبیر، از ابن‌عبّاس نقل شده است: «نیم‌پاره‌ای از گورخر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه شد و او که در حال احرام بود، آن را نپذیرفت.»

عبارت احمد چنین است: «صعب بن جثامه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که مُحرِم بود، کفل خری را هدیه نمود و او آن را که هنوز خون‌چکان بود، نپذیرفت.»

در عبارت طاووس، در حدیثش چنین است: «بازویی از گوشت حیوان شکاری.»

عبارت مقسم این است: «گوشت گورخر.»

در عبارت عطاء، در حدیثش این گونه است: «به وی گوشت حیوان شکاری هدیه شد و او نپذیرفت و فرمود: ‹ما مُحرِم هستیم.›»

تعبیر نسائی این گونه است: «صعب بن جثامه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حال احرام و در قُدَید، پای گورخری را که هنوز خون از آن می‌چکید، هدیه نمود و او آن را از وی نپذیرفت.»

ابن‌حَزْم چنین آورده است: «پای گورخری به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه شد و او آن را نپذیرفت و فرمود: ‹ما در حال احرام هستیم؛ گوشت شکار نمی‌خوریم.›» در عبارت دیگر او این گونه است: «اگر مُحرِم نبودیم، آن را از تو می‌پذیرفتیم.»

(۲۷۴) بنگرید به: صحیح مسلم: ۴۴۹/۱ [۲۳/۳، کتاب الحج]؛ مسند احمد: ۲۹۰/۱ و ۳۳۸ و ۳۴۱ [۴۷۷/۱ و ۵۵۶ و ۵۶۱]؛ مسند الطَیالِسی: ص۱۷۱؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۵/۵ [۳۷۱/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۳/۵؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۴۹/۷ ـ وی گفته است: «آن را از طریق‌هایی سراسر صحیح روایت نمودیم.» ـ؛ أحکام القرآن جصّاص: ۵۸۶/۲ [۴۸۱/۲]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۲۲/۶ [۲۰۸/۶].

درخور توجّه

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۹۳/۵) در برابر این خبر صحیحِ پذیرفته شدهٔ همگان، از

طریق عمرو بن امیّهٔ ضمری روایت نموده که صعب بن جثامه کفل گورخری را در جُحفه به پیامبر هدیه نمود و او از آن خورد و افراد نیز خوردند. سپس وی گفته است: «این سند صحیح است و اگر خبری پذیرفته [نزد دانشوران] باشد، گویا پیامبر حیوان زنده را نپذیرفته و گوشت را پذیرفته است؛ و خداوند داناتر است.»

گمان ندارم که مایهٔ دانش بیهقی چنین باشد؛ بلکه دوستی ورزیدنش برای توجیه رأی خلیفه که با کتاب و سنّت در تعارض است، وی را نابینا ساخته؛ پس ضعیف را صحیح دیده و برای سازگار ساختن این خبر با آن روایت صحیحِ یاد شده، سخنی گفته که صراحت لفظش آن را برنمی‌تابد. به همین سبب است که بخاری (الصّحیح: ۱۶۵/۳ [۶۴۹/۲]) آن خبر صحیح پذیرفته شدهٔ همگان را با حذف این کلمات آورده است: نیم‌پاره، کفل، پا، بازو، و گوشت. جصّاص (أحکام القرآن: ۵۸۶/۲ [۴۸۱/۲]) نیز در این کار از وی پیروی کرده است. خداوند امانت را پاینده دارد!

۱۹۲/۸

ابن‌ترکمانی (الجوهرالنقی فی الرد علی البیهقی [۱۹۳/۵]) رأی بیهقی را در آن چه روایت نموده، چنین پی‌نوشت زده است: «گویم که در سند این روایت، یحیی بن سلیمان جُعْفی از ابن‌وهب ـ که بنا به بیان یحیی بن ایّوب برای من، وی همان غافقی مصری است ـ قرار دارد؛ و یحیی بن سلیمان کسی است که ذهبی (میزان الاعتدال [۳۸۲/۴]) و همو (الکاشف [۲۵۸/۳]) به نقل از نسائی، وی را غیرثقه دانسته است. نیز ابن‌حِبّان [الثّقات: ۲۶۳/۹] گوید: ‹بسا که حدیث‌های غریب روایت نموده است.› و امّا غافقی؛ نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۲۴۹] او را قوی نشمرده است و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۲۷/۹] گوید: ‹به او احتجاج نشود.› احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۲/۳] نیز گفته است: ‹حفظش درست نبود و فراوان خطا می‌کرد و مالِک در دو حدیث، او را دروغگو دانسته است.› بر این پایه، به تأویل این حدیث نباید پرداخت؛ زیرا هم سندش پذیرفتنی نیست و هم با حدیث صحیح مخالفت دارد. آن چه در حدیث صحیح

(۲۷۵)

آمده که پیامبر علیه السلام آن را نپذیرفت، سخن بیهقی را رد می‌کند که گفته است: ‹پیامبر حیوان زنده را نپذیرفت و گوشت را پذیرفت.›»

۴. از عبدالله بن حارث، از ابن‌عبّاس، از علی بن ابی‌طالب نقل شده است: «گوشت حیوان شکاری را برای پیامبر صلی الله علیه و آله که مُحرِم بود، آوردند و او از آن نخورد.» (مسند احمد: ۱۰۵/۱ [۱۶۹/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۶۳/۲ [۱۰۳۲/۲])

۵. از هشام بن عُروه، از پدرش، از عایشه امّ‌المؤمنین رسیده که به او گفت: «ای خواهرزاده! ایّام احرام تنها دَه شب است؛ اگر [در مورد خوردن گوشت شکار] به وسوسه بیفتی و تردید پیدا کنی که بخوری یا نخوری، آن را رها کن!» و مقصودش خوردن گوشت حیوان شکاری بود. (موطّأ مالِک: ۲۵۷/۱ [۳۵۴/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۴/۵؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۷۳/۱ [۳۲۲/۱])

۶. از نافع نقل شده است: «در مکّه، آهویی ذبح شده به ابن‌عمر هدیه کردند و او نپذیرفت. وی خوش نمی‌داشت که در هر حال، فرد مُحرِم از گوشت حیوان شکاری بخورد.»

(۲۷۶) این را ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۲۵۰/۷) از طریقی که همهٔ راویانش ثقه هستند، روایت کرده است.

اگر خلیفه را دانشی به سنّت پیامبرش بود، شاید با آن مخالفت نمی‌کرد. اگر نزد وی دلیلی بود که در حجّت آوردن به کارش می‌آمد و به سودش بود، هرآینه آن را ابراز می‌نمود و نوبت را به پیروانش نمی‌نهاد تا پس از دیرزمانی دلیلی بیاورند که در رسیدن به حقیقت هیچ سودی ندارد. بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۹۴/۵) گوید: «امّا علی و ابن‌عبّاس رضی الله عنهما برآنند که خوردن گوشت حیوان شکاری بر مُحرِم به صورت مطلق حرام است؛ و عمر و عثمان و طَلحه و زبیر و جز ایشان با آن دو مخالفت کرده‌اند و حدیث ابوقَتاده و جابر نیز با آنان همراهی می‌کند. و خدا داناتر است.»

۱۹۳/۸

و امّا حدیث ابوقَتاده؛ وی گوید: «به سال حدیبیّه همراه رسول خدا ﷺ روان شدم. همراهانم مُحرِم گشتند و من مُحرِم نشدم. پیامبر ﷺ حرکت کرد و من نزد همراهانم بودم که دیدم به روی یکدیگر [از خوشحالی] می‌خندند. نگریستم و گورخری دیدم و بر او یورش آوردم و نیزه‌ای بدو افکندم که او را بر زمین افکند. از آنان یاری خواستم و ایشان از یاری کردنم پرهیز نمودند. سپس از آن خوردیم و آن گاه به رسول خدا پیوستم و گفتم: ‹ای رسول خدا! من به گورخری دست یافتم و هنوز از آن باقیمانده‌ای نزد خویش دارم.› پیامبر ﷺ به آنان که مُحرِم بودند، فرمود: ‹بخورید!›» (صحیح بخاری: ۱۶۳/۳ [۶۴۷/۲]؛ صحیح مسلم: ۴۵۰/۱ [۲۴/۳، کتاب الحج]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۵/۵ [۳۷۱/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳۶۳/۲ [۱۰۳۳/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۸۸/۵)

این ماجرا برای رساندن آن مقصود کافی نیست؛ زیرا این رویداد در سال حدیبیّه، یعنی سال ششم هجری، رخ داده؛ چنان که در خود آن به صراحت آمده است. این در حالی است که بسیاری از احکام حج در سال حجّة الوداع، یعنی سال دهم، تشریع گشت که از جملهٔ آن‌ها تعیین میقات‌گاه‌های حج است. از همین روی، در آن هنگام ابوقَتاده مُحرِم نبود، با آن که رسول خدا و اصحابش مُحرِم بودند. ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۹/۴ [۲۳/۴]) گوید: «گفته‌اند که این رویداد پیش از آن بود که پیامبر میقات‌گاه‌ها را تعیین نماید.» سندی (شرح سنن النسائی: ۱۸۵/۵) پس از یاد کردن از حدیث ابوقَتاده، گوید: «از این سخن وی که ماجرا در سال حدیبیّه بوده، برمی‌آید که مُحرِم نبودنش در زمان گذار از میقات، پیش از آن بوده که میقات‌گاه‌ها تعیین گردند؛ و این تعیین، چنان که از احمد روایت شده، در سال حجّة الوداع صورت پذیرفت.»

(۲۷۷)

از دیگر احکام حج که در سال حجّة الوداع تشریع گشت، احکام شکار است که در سورهٔ مائده نازل شده؛ و این سوره واپسین بخش فرود آمدهٔ قرآن است. روایت گشته که پیامبر ﷺ آن را در حجّة الوداع قراءت نمود و فرمود: «ای مردم! همانا سورهٔ مائده

واپسین بخشِ نازل شده است. پس حلالش را حلال شمارید و حرامش را حرام دارید!»
همانند این، به صورت بدون اِسناد از عایشه نیز روایت گشته که حاکم آن را صحیح شمرده و ابن‌کثیر صحّتش را پذیرفته است. ابوعُبَید آن را از طریق ضَمْرة بن حبیب و عطیّة بن قیس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) آورده است. (المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم: ۳۱۱/۲ [۳۴۰/۲]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی: ۳۱/۶ [۲۲/۶]؛ الکشّاف زمَخْشَری: ۴۰۳/۱ [۶۰۲/۱]؛ تفسیر ابن کثیر: ۲/۲؛ تفسیر الخازن: ۴۴۸/۲ [۴۲۹/۱]؛ فتح القدیر شوکانی: ۱/۲ [۳/۲])

پس غریب و ناپذیرفتنی نیست که چندی از احکام حج در سال حدیبیّه هنوز تشریع نگشته باشد که حکم این مسأله نیز از آن جمله است. مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام در سال حدیبیّه حضور داشت و ماجرای ابوقَتاده را شاهد بود؛ چنان که دیگران نیز، به فرض صحّت این ماجرا، آن را شاهد بودند. با این حال، به رفتار عثمان اعتراض نمود و گواهانی که آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ برای گواهی دادن سوگندشان داد و سخن او را گواهی کردند، نیز از ماجرای آن سال غافل نبودند، امّا به تشریعی مسلّم گواهی دادند که پس از آن صورت پذیرفته بود. ۱۹۴/۸

اگر ماجرای ابوقَتاده جایگاهی از صحّت و یا اعتباری داشت، عثمان حجّت‌آوری به آن را وانمی‌نهاد؛ امّا خودش می‌دانست که وضع آن همان گونه است که گفتیم؛ و عمل پیش از تشریع دارای حجّیّت نیست. پس چون امام علیه‌السلام با حجّت باطل کننده‌اش وی را مجاب ساخت، او در خیمهٔ خویش پنهان گشت و از حجّت‌آوری دوری نمود و آن خوراک را برای مردمِ پیرامون آب وانهاد.

و امّا حدیث جابر؛ شماری از پیشوایان فقه و حدیث، آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند و بر ضعف آن تصریح نموده‌اند. از طریق عمرو بن ابی‌عمرو، از مُطَّلب بن حَنْطَب، از جابر بن عبدالله روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «شکار خشکی برای شما که در حال احرام هستید، حلال است؛ مگر آن چه خودتان شکار کنید و یا به قصد شما شکار

شده باشد.» (کتاب الأم: ۱۷۶/۲ [۲۰۸/۲]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۹۱/۱ [۱۷۱/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۸۷/۵ [۳۷۲/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۰/۵؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۵۳/۷)

(۲۷۸) نسائی در السّنن الکبریٰ گوید: «ابوعبدالرّحمن عمرو بن ابی‌عمرو در حدیث قوی نیست، گرچه مالِک از وی روایت کرده است.»

ابن‌حَزْم در المُحلّی گفته است: «و امّا خبر جابر اعتبار ندارد؛ زیرا از عمرو بن ابی‌عمرو روایت شده که ضعیف است.»

ابن‌ترکمانی (الجوهر النّقی فی الرد علی البیهقی [۱۹۰/۵-۱۹۱]) این سخن شافعی را آورده: «ابن‌ابی‌یحیی از دراوردی[1] در حدیث قابل اعتمادتر است.» و گفته است: «دراوردی کسی است که مسلم و بخاری و دیگر محدّثان به وی احتجاج نموده‌اند. ابن‌معین [التّاریخ: ۲۳۰/۳] وی را ثقه و حجّت شمرده؛ و قطّان و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۹۵/۵] و جز آن دو، او را ثقه دانسته‌اند. امّا از ابن‌ابی‌یحیی در هیچ یک از کتاب‌های پنج‌گانهٔ حدیث، روایتی نیامده و گروهی از حافظان، همچون ابن‌حنبل و ابن‌معین و جز آن دو، او را به دروغگویی نسبت داده‌اند. بِشْر بن مفضل گوید: ‹از فقیهان مدینه در بارهٔ او پرسیدم، همگی وی را دروغگو یا مانند آن خواندند.› از مالِک در بارهٔ ثقه بودن وی پرسیدند؛ گفت: ‹نه در حدیث، ثقه است و نه به دیانتش اعتماد توان کرد.› ابن‌حنبل [العلل و معرفة الرّجال: ۵۰۳/۲] گفته است: ‹وی بر مذهب قدریان و فردی معتزلی و جهمی بود و هر گونه آفت در او وجود داشت.› بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۰۵/۱؛ ۱۵۷/۷] در باب‌های تیمّم و نکاح گفته است: ‹در عدالت وی اختلاف نموده‌اند.› با این همه، چگونه او را بر دراوردی ترجیح دهیم؟»

همو گفته است: «وانگهی حتّی اگر وی و همراهانش بر دراوردی ترجیح داده شوند، این حدیث دارای ایراد است؛ زیرا عمرو بن ابی‌عمرو در آن قرار دارد که افزون بر ۱۹۵/۸

۱. این دو تن در طریق شافعی از این حدیث، وجود دارند.

پریشان‌گویی‌اش در این حدیث، در بارۀ خود او نیز چون و چرا کرده‌اند. ابن‌معین گوید: ‹ابوداوود [عمرو بن ابی‌عمرو] قوی نیست.› یحیی این را نیز افزوده که مالِک وی را ضعیف می‌شمرده است. سَعْدی او را پریشان‌حدیث خوانده است.»

همو گوید: «و امّا مُطَّلب؛ ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: مجلّد تکمیلی: ص۱۱۶] در بارۀ وی گفته است: ‹به حدیث وی احتجاج نشود؛ زیرا از پیامبرﷺ بسیار حدیث بی‌سند می‌آورَد و بیشینۀ اصحابش فریبکار بودند.› نیز خود این حدیث مرسل است. تِرمِذی [السّنن: ۲۰۴/۳] گوید: ‹دانسته نشده که مُطَّلب از جابر حدیث شنیده باشد.› بدین سان، آشکار شد که این حدیث چهار ایراد دارد: در مُطَّلب چون و چرا است؛ اگر هم ثقه باشد، از جابر حدیثی نشنیده، پس این روایت مرسل است؛ در عمرو نیز چند و چون کرده‌اند؛ و چهارم این که اگر هم عمرو ثقه باشد، چنان که گذشت، در بارۀ او اختلاف نموده‌اند.» (۲۷۹)

سپس همو ایرادی از طَحاوی بر این حدیث آورده، از این نظر که با نیّت دیگری که برای کسی شکار کند، چیزی بر آن کس حرام نمی‌شود.

این بود چکیدۀ سخن در بارۀ حدیث ابوقَتاده و جابر. پس به این دو حدیث نمی‌توان اعتماد نمود و از آن حدیث‌های صحیحِ ثابت یاد شده دست برداشت. نیز نمی‌توان با این دو، آن عموم را تخصیص زد یا سخن‌های مطلق قرآن را دارای قید نمود. پس در این مسأله، تنها باید به کتاب عزیز خداوند و سنّت ثابت شریف تکیه کرد و رأی هریک از افراد بشر که از آن دو دور باشد و جدا بیفتد، به دیوار کوبید!

«و از هواها و خواهش‌های دل کسانی که نمی‌دانند، پیروی مکن.» [جاثیه/۱۸]

۱۶. دعوایی که خلیفه نزد علی می‌فرستد

احمد و دورقی از طریق حسن بن سَعْد، از پدرش با ذکر سند روایت کرده‌اند که یحیس[1] و [همسرش] صفیّه از بردگان اموال خمس بودند. صفیّه با مردی که او نیز

۱. در مسند احمد «یحنس» آمده است.

از اموال خمس بود، زنا نمود و کودکی زاد. مرد زناکار و یحیس، هر دو، ادّعای پدری نمودند و دعوای خویش را نزد عثمان بردند. عثمان آن دو را نزد علی بن ابی‌طالب فرستاد. علی بن ابی‌طالب گفت: «در بارهٔ این دو به همان چیزی حکم کنم که رسول خدا ﷺ حکم فرمود: ‹فرزند از آنِ بستر و سنگ از آنِ زناکار است.›» سپس به هریک از آن دو زناکار پنجاه تازیانه زد. (مسند احمد: ۱۰۴/۱ [۱۶۷/۱]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۴۷۸/۱؛ کَنْزُ العُمّال: ۲۲۷/۳ [۱۹۸/۶])

(۲۸۰) امینی گوید: آیا می‌دانید که چرا خلیفه آن حکم را به امیرالمؤمنین علیه السلام حواله داد؟ اگر نمی‌دانید، [بدانید]؛ زیرا نزد خودش دانشی نبود تا این دعوا را با آن داوری کند. شاید این سخن خدای تعالی در گوشش بود: «زن و مرد زناکار را هر یک صد تازیانه بزنید.» [نور/۲] و به گونهٔ سربسته می‌دانست در بسیاری از احکام میان آزادان و بردگان اختلاف است؛ امّا نمی‌دانست که مسألهٔ حد نیز از آن جمله است. گویا به این سخن خدای تعالی ۱۹۶/۸ توجّه نورزیده بود: «و هر کس از شما که توانگری و فراخ‌دستی ندارد که با زنانِ [آزادِ] پاکدامن و با ایمان ازدواج کند، پس کنیزان با ایمان که [شما مسلمانان] مالک آنید [به زنی گیرد]، و خدا به ایمان شما داناتر است، برخی‌تان از برخی دیگرید. پس آنان را با اجازهٔ کسانشان به زنی گیرید و کابینشان را به شیوه‌ای نیکو بدهید، در حالی که پاکدامنان باشند نه زناکاران و نه دوست‌گیران پنهانی و چون شوهر کنند اگر مرتکب فحشا شوند بر آنهاست نیمی از عذابی که بر زنان آزاد است.» [نساء/۲۵]

شاید هم این آیهٔ گرامی پیش چشم خلیفه بوده، امّا از فهم حقیقت آن درمانده است؛ زیرا به یادش بوده که زنان شوهردار زناکار باید سنگسار شوند، امّا این را درنیافته بود که سنگسار تجزیه‌پذیر نیست و آن چه می‌توان به دو نیمش کرد، تازیانه زدن است. بدین سان، آیهٔ گرامی دلالت دارد که کنیزان شوهردار زناکار سنگسار نمی‌شوند؛ بلکه نیمی از حدّ تازیانهٔ ثابت شده در سنّت شریف برای زنان آزاد همسردار و زناکار، در بارهٔ آنان انجام می‌پذیرد. (صحیح بخاری: ۴۸/۱ [۲۵۰۹/۶]؛ صحیح مسلم: ۳۷/۲ [۵۳۵/۳، کتاب الحدود]؛ سنن

ابی‌داوود: ۲۳۹/۲ [۱۶۰/۴]؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۱۹/۲ [۸۵۷/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۴۲/۸؛ موطّأ مالِک: ۱۷۰/۲ [۸۲۷/۲]؛ کتاب الأم: ۱۲۱/۶ [۱۳۵/۶]؛ الجامع لأحکام القرآن: ۱۵۹/۱۲ [۱۰۷/۱۲])

(۲۸۱) احمد (المسند: ۱۳۶/۱ [۲۱۹/۱]) از طریق ابوجمیله، از علی علیه‌السلام آورده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا فرستاد تا یکی از کنیزان سیاهش را که زنا کرده بود، حد بزنم. دیدم در ایّام نفاس است؛ پس نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم و این را به وی گفتم. فرمود: ‹چون از نفاسش برآمد، او را پنجاه تازیانه بزن!›» ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۷۶/۱) نیز همین را آورده که عبارتش چنین است: «هرگاه از نفاسش بهبود یافت، وی را پنجاه تازیانه بزن!» نیز شوکانی (نیل الأوطار: ۲۹۲/۷ [۱۳۶/۷]) با همان عبارتِ یاد شده، این خبر را آورده است. همچنین مسلم [الصّحیح: ۵۳۷/۳، کتاب الحدود] و ابوداوود [السّنن: ۱۶۱/۴] و تِرمِذی [السّنن: ۳۷/۴] ـ ضمن صحیح شمردن خبر ـ آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ امّا درعبارت آنان کلمهٔ پنجاه یافت نمی‌شود.

گیرم که خلیفه این‌ها را به سبب دوریِ زمانی از یاد برده بود؛ امّا آیا آن چه را در روزگار نزدیک به وی، در دورهٔ عمر رخ داده بود، نیز فراموش کرده بود؟ چنان که حافظان (موطّأ مالِک: ۱۷۰/۲ [۸۲۷/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۴۲/۸؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۴۷۶/۱؛ کَنْزُ العُمّال: ۸۶/۳ [۴۱۴/۵]) آورده‌اند، عمر به کنیزان شوهردار زناکار پنجاه تازیانه می‌زد. شاید هم خلیفه، هم به مفاد آیات گرامی آگاه و هم از سنّت پیامبر با خبر بود و هم رخداد روزگار عمر را در یاد داشت؛ امّا حکم غلام او را گرفتار کرده بود؛ زیرا می‌دید که آیهٔ گرامی و نیز متن احادیث در بارهٔ کنیزان تصریح دارد و نمی‌دانست که غلام و کنیز هر دو مملوک هستند و از این رو، ملاکشان یکی است. این همان است که پیشوایان حدیث و تفسیر بر آن همداستانند؛ چنان که در این مأخذها آمده است: کتاب الأمّ شافعی (۱۴۴/۶ [۱۵۵/۶])؛ أحکام القرآن جصّاص (۲۰۶/۲ [۱۶۹/۲])؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۲۴۳/۸)؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۱۴۶/۵؛ ۱۵۹/۱۲ [۹۶/۵؛ ۱۰۷/۱۲])؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی (۲۷۰/۱ [۲۱۰/۱])؛ تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول (۴/۲ [۷/۲])؛ فیض الإله المالک تألیف بقاعی (۳۱۱/۲)؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۳۷/۱۲ [۱۶۵/۱۲])؛ فتح القدیر (۴۱۶/۱ [۴۵۲/۱])؛ تفسیر الخازن

۱۹۷/۸

(۳۶۰/۱ [۳۴۶/۱]). شوکانی (نیل الأوطار: ۲۹۲/۷ [۱۳۶/۷]) گوید: «چنان که مؤلّفِ البحر الزّخّار[۱] گزارش نموده، هیچ کس نیست که میان کنیز و غلام فرق نهاده باشد.»

نیز شاید خلیفه پنداشته که زادهٔ زن زناکار ناچار باید از آنِ مرد زناکار باشد؛ و درنیافته که شاید همسر آن کنیز [پس از زنا] با وی نزدیکی نموده یا از زمانی که امکان (۲۸۲) بارداری هست، با وی درآمیخته باشد؛ که آن بستر که فرزند بدان نسبت می‌یابد، همین گونه تحقق می‌یابد؛ چنان که مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدان حکم فرمود و البتّه اصل آن همان سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است: «فرزند از آنِ بستر و سنگ از آنِ زناکار است.»

خلیفه انصاف ورزید که حکم این مسأله را نزد کسی حواله داد که دانش کتاب و سنّت نزد او است؛ زیرا خودش به یقین می‌دانست که این دانش نزد عترت پاک است، نه خاندان اموی. کاش این انصاف را در همهٔ مسائل و اموری که برایش پیش می‌آمد، می‌داد و ای کاش می‌دانست که امّت نیازمند پیشوایی است که دانش کتاب و سنّت از او پنهان نماند؛ و در بارهٔ امّت، انصاف به خرج می‌داد. امّا ... :

چون کاری را نتوانی، آن را واگذار؛ و به کاری که توانی، پرداز!»

۱۷. رأی خلیفه در بارهٔ عدّهٔ زنِ به خُلع جدا شده

از نافع نقل شده که از ربیع، دختر معوذ بن عفراء، شنیده که عبدالله بن عمر چنین خبر می‌داد که در روزگار عثمان از همسرش به طلاق خلع جدا شد. سپس معاذ بن عفراء [= برادرِ معوذ] نزد عثمان آمد و گفت: «دختر معوذ از همسرش به طلاق خلع جدا شده است. آیا امروز از خانهٔ وی انتقال یابد؟» عثمان به او گفت: «انتقال یابد و از یکدیگر ارث نبرند و بر آن زن عدّه نباشد؛ مگر این که تا گذراندن یک حیض نباید ازدواج کند، مبادا باردار باشد.» در این هنگام، عبدالله گفت: «عثمان بهترینِ ما و داناترین ما است.» در عبارت دیگر آمده که عبدالله گفت: «عثمان بزرگ‌ترین و داناترین ما است.»

---

۱. مؤلّفِ این اثر، احمد بن یحیی بن مرتضی (د. ۸۴۰) است که این گزارش را در البحر الزّخّار (۱۴۳/۶) آورده است. (غ.)

۱۹۸/۸
(۲۸۳)

در عبارت عبدالرّزّاق [المصنّف: ۵۰۴/۶] از نافع، از ربیع، دختر معوذ، آمده است: «من همسری داشتم که چون حضور داشت، برای من کم خرج می‌کرد و آن گاه که غایب بود، یکسره از نفقه و خرجی محرومم می‌ساخت[1]. روزی از من لغزشی سرزد و به او گفتم: ‹در ازای هر چه دارم، به طلاق خلع از تو جدا می‌شوم.› و او پذیرفت و من نیز چنین کردم. پس عمویم، معاذ بن عفراء، مسأله را نزد عثمان بُرد. او نیز طلاق خلع را نافذ دانست و به او فرمان داد که [همهٔ اموال من] حتّی رشتهٔ گیسوباف من و کمتر از آن را بگیرد.» و یا چنین گفت: «جز رشتهٔ گیسوبافم همه چیز را بگیرد.»

در عبارت دیگر از نافع آمده که او دختر برادرش را به همسری مردی درآورد و سپس به طلاق خلع طلاقش داد و مسأله را نزد عثمان آورد. وی آن را نافذ دانست و زن را فرمان داد که یک حیض را بگذراند. در عبارت ابن‌ماجه از طریق عُبادة بن صامت آمده که ربیع گفت: «از همسرم به طلاق خلع جدا شدم و سپس نزد عثمان رفتم و در بارهٔ عدّه‌ای که بر من واجب است، از او پرسیدم. گفت: ‹بر تو عدّه نیست؛ مگر این که تازه با تو درآمیخته باشد، پس یک حیض را درنگ نمایی.›»

امینی گوید: خداوند عزیز حکیم تصریح فرموده: «و زنان طلاق داده شده تا سه پاکی درنگ کنند.» [بقره/۲۲۸] بی آن که میان گونه‌های طلاق که همه برگرفته از جدایی و اختلاف زن و مرد است، تفاوتی بگذارَد. پس اگر بیزاری تنها از جانب مرد باشد، طلاق رجعی است؛ اگر تنها از سوی زن باشد، طلاق خلع است؛ و اگر از هر دو باشد، مبارات است. هر یک از این گونه‌ها در زمینهٔ عدّه حکمی ویژه ندارد، مگر آن چه با عمومیّت آیهٔ گرامی برای همهٔ آن‌ها ثابت گشته و از کلمهٔ جمع دارای «أل» (ألمطلّقات) برمی‌آید. فتواهای صحابه و تابعین و دانشوران پس از ایشان که پیشاپیش آنان، پیشوایان مذهب‌های چهارگانه جای

۱. در اصل مأخذ چنین که ترجمه کردیم، آمده است و به نظر می‌رسد که همین درست باشد. در متن آمده است: «مرا اندوهگین می‌کرد.» (ن.)

دارند، بر همین مطلب هم‌داستان است. ابن‌کثیر (التّفسیر: ۲۷۶/۱) گوید: «مسأله: مالِک و ابوحنیفه و شافعی و احمد و اسحاق بن راهُوَیه ـ در روایتی مشهور از آن دو ـ بر آنند که زنِ به طلاق خلع جدا شده دارای عدّهٔ زنان طلاق گرفته، یعنی سه دورهٔ پاکی، است؛ اگر از زنانی باشد که حیض می‌بینند. همین از عمر و علی و ابن‌عمر روایت شده و این کسان هم چنین گفته‌اند: سعید بن مُسَیِّب، سلیمان بن یَسار، عُروه، سالم، ابوسَلَمَه، عمر بن عبدالعزیز، ابن‌شهاب، حسن، شعبی، ابراهیم نخعی، ابوعیاض، خلاس بن عمر، قَتاده، سفیان ثوری، اوزاعی، لیث بن سَعْد، ابوعُبَید. تِرمِذی (السّنن: ۱۴۲/۱ [۴۹۲/۳]) گوید: ‹این سخنِ بیشینهٔ دانشوران از صحابه و جز ایشان است؛ و مدرکشان در این حکم آن است که خلع نوعی طلاق است، پس آن زن همانند دیگر زنانِ طلاق گرفته باید عدّه نگاه دارد.›» (۲۸۴)

این بود آرای کسانی که نزد اهل سنّت پیشوایان مسلمانان به شمار می‌روند؛ و در آن هیچ چیز یافت نمی‌شود که با رأی عثمان سازگار باشد. چنان که یاد کردیم، رأی آنان با قرآن کریم سازگار است. ۱۹۹/۸

برخی برای تأیید رأی عثمان به روایتی احتجاج نموده‌اند که تِرمِذی (السّنن: ۱۴۲/۱ [۴۹۱/۳]) از طریق عکرمه، از ابن‌عبّاس آورده است: «همسر ثابت بن قیس ﵁ به طلاق خلع از او جدا شد و پیامبر ﷺ عدّهٔ او را یک حیض قرار داد.»

این روایت باطل است؛ زیرا آن چه نزد بخاری [الصّحیح: ۲۰۲۱/۵] و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۶۹/۳] در ماجرای همسر ثابت به ثبت رسیده، از طریق ابن‌عبّاس چنین است: «همسر ثابت بن قیس نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ‹ای رسول خدا! من از اخلاق و دیانت همسرم ناخرسند نیستم؛ ولی [بیم دارم که نتوانم همهٔ خواسته‌هایش را برآورم و] کفر [در بندگی و عمل نکردن به دستورهای خداوند] را دوست نمی‌دارم.› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹آیا بوستانش را به وی بازمی‌گردانی؟› ـ و این بوستان مَهر وی بود. ـ او گفت: ‹آری.› رسول خدا ﷺ [به ثابت] فرمود: ‹بوستان را بپذیر و او را طلاق ده!›»

پس با نظر به این عبارت، همسر ثابت به طلاق از وی جدا گشت و زنانِ طلاق یافته تا گذراندن سه پاکی باید از همسر گزیدن خودداری کنند. وانگهی آشفتگی حیرت‌آوری که در قصّهٔ این زن به چشم می‌خورَد، دست آویختن به آن را سست می‌سازد. در عبارتی آمده که وی جمیله دختر سلول بوده؛ چنان که در سنن ابن‌ماجه [۶۶۳/۱] آمده است.

(۲۸۵) در عبارت ابوزبیر، نامش زینب؛ و در عبارت دیگر وی، دختر عبدالله یاد شده است. ابن‌ماجه و نسائی نامش را مریم عالیه آورده‌اند. در موطّأ مالِک [۵۶۴/۲] حبیبه دختر سهل آمده و بصریان او را جمیله دختر اُبَیّ شمرده‌اند.[1] بیشینهٔ این عبارت‌ها، همچون عبارت بخاری و نسائی، از یک حیض به عنوان عدّه یاد نکرده‌اند؛ پس حکم قرآن کریم را با چیزی همانند این نتوان تخصیص زد.

دیگر آن که اگر چنین رویدادی جایگاهی از درستی و راستی داشت، پیشوایان امّت بر خلافش همداستان نمی‌شدند؛ چنان که در گفتار ابن‌کثیر دیدید.

گاه نیز پشتوانهٔ رأی خلیفه را روایتی دانسته‌اند که تِرمِذی (السّنن: ۱۴۲/۱) از ربیع دختر معوذ ـ همان کسی که نزد عثمان دعوا آورد ـ نقل نموده که وی در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به طلاق خلع جدا شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را فرمان داد یا فرمان داده شد که یک حیض را عدّه قرار دهد. تِرمِذی گوید: «حدیث صحیح ربیع این است که [از سوی عثمان] فرمان داده شد تا یک حیض را عدّه قرار دهد.» نیز با این عبارت در حدیث سلیمان بن یَسار، از ربیع آمده که گفت: «از همسرم به طلاق خلع جدا شدم و فرمان یافتم که یک حیض را عدّه نگه دارم.»

بیهقی [السّنن: ۴۵۱/۷] پس از روایت این حدیث گفته است: «همین عبارت درست‌تر است که در آن، از فرمان دهنده و از این که در روزگار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده، یاد نشده است. ما در کتاب خلع روایت نمودیم که او در روزگار عثمان بن عَفّان رضی‌الله‌عنه از همسرش

۲۰۰/۸

---

۱. بنگرید به: نیل الأوطار: ۳۴/۷ - ۳۷ [۲۷۶/۶ - ۲۷۸].

به طلاق خلع جدا شد.» سپس وی حدیث نافع را که در آغاز سخن یاد شد، با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «این روایت تصریح دارد که عثمان ﷺ به آن زن چنان فرمانی داد؛ امّا ظاهر قرآن در بارهٔ عدّهٔ زنانِ طلاق گرفته به گونهٔ مطلق شامل زنِ به طلاق خلع جدا شده و جز او است؛ و همین سزاوارتر است. و توفیق از خدا است.»

پس در ماجرای دختر معوذ و دعوا آوردن وی، پیامبر ﷺ را هیچ حکمی نبوده و این رویداد در زمان عثمان رخ داده و هم‌و چنین حکمی کرده است. امّا امانت داران گنجینه‌های دانش و دین، برای پاک ساختن دامن عثمان از ننگ نادانی، آن را تحریف نموده‌اند. اگر تکرار این ماجرا را نزد فقیهان اعتباری بود ـ حال آن که این روایت پیش چشم ایشان بوده ـ هرآینه همهٔ ایشان از آن به سوی عموم قرآن عدول نمی‌کردند و آن را در حال سقوط به سوی پرتگاه بی‌اعتنایی رها نمی‌کردند. (۲۸۶)

پژوهندگان را بایسته است که در سخن ابن‌عمر به ژرفناکی بنگرند که نخست در این مسأله با قرآن و کسانی از صحابه که به قرآن عمل کردند، موافق و هم‌نظر بود و در شمار آنان شمرده می‌شد؛ امّا تا رأی بی‌دلیل خلیفه را دریافت، از فتوای خویش روی گردانید و گفت: «عثمان بهترین و داناترین ما است.» و یا گفت: «او بزرگ‌ترین و داناترین ما است.» و مجتهدان باید چنین باشند و فتواها باید این گونه صادر گردند!

۱۸. رأی خلیفه در بارهٔ همسر مرد گمشده

مالِک از طریق سعید بن مُسَیِّب با ذکر سند روایت کرده که عمر بن خطّاب ﷺ گفت: «هر زن که همسرش گم شود و او جایش را نداند، چهار سال انتظار می‌کشد. سپس چهار ماه و ده روز به انتظار می‌مانَد و آن گاه، ازدواج با او حلال می‌شود.» پس از وی عثمان بن عَفّان نیز به همین حکم نمود.

ابوعُبَید آن را با این عبارت آورده که عمر و عثمان ﷺ گفتند: «همسر مرد گمشده چهار سال انتظار می‌کشند و سپس چهار ماه و ده روز عدّه نگاه می‌دارد و آن گاه، ازدواج می‌کند.»

در عبارت شَیبانی آمده که عمر رضی‌الله‌عنه برای همسر مرد گمشده، چهار سال مدّت انتظار قرار داد. عبارت شُعبه از طریق عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی این است که عمر رضی‌الله‌عنه در بارهٔ همسر مرد گمشده چنین حکم نمود که چهار سال به انتظار مانَد و سپس ولیّ همسرش او را طلاق دهد و آن گاه، چهار ماه و ده روز درنگ کند و سپس ازدواج نماید.

۲۰۱/۸ نیز از طریق ابن شهاب زُهْری، از سعید بن مُسَیِّب، از عمر رضی‌الله‌عنه آمده که در بارهٔ همسر مرد گمشده گفت: «اگر همسرش بیاید و ببیند که این زن ازدواج نموده، اختیار دارد که او را بخواهد و یا مهرش را. اگر مَهر را خواست، همسر دیگرش باید آن را بدهد؛ و اگر زنش را خواست، وی عدّه نگاه می‌دارد تا ازدواج با او حلال شود و سپس به همسر نخستش بازمی‌گردد و به ازای بهرهٔ جنسی که از او ستانده شده، از همسر دومش مَهر می‌ستانَد.» ابن شهاب گوید: «عثمان پس از عمر رضی‌الله‌عنهما به همین، حکم نمود.»

(۲۸۷) در عبارت شافعی آمده است: «چون ازدواج کند و همسر پیشینش بازآید، اگر هنوز همسر دومش با او درنیامیخته باشد، اوّلی به او سزاوارتر است؛ و اگر دومی با او درآمیخته باشد، همسر نخست اختیار دارد که زنش را بخواهد یا مهر را.» (موطّأ مالِک: ۲۸/۲ [۵۷۵/۲]؛ کتاب الأُم شافعی: ۲۱۹/۷ [۲۳۶/۷]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۴۵/۷ و ۴۴۶)

امینی گوید: کیست که در این مسأله تفقّه ورزیده باشد و به من بگوید که چرا باید همسر مرد گمشده چهار سال صبر کند؟ آیا این حکم از کتاب خدا برگرفته شده؛ در کجای آن است؟ آیا از سنّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گرفته شده؛ چه کسی آن را روایت و نقل نموده است؟ کتاب‌های «صحیح» و «مسند» اهل سنّت از چنین حکمی تهی هستند. آری؛ گاه بدین دستاویز برای این تعیین زمان درآویخته‌اند که نهایت دوران بارداری است. بقاعی (فیض الإله المالک: ۲۶۳/۲) گوید: «سبب این تعیین زمان آن است که چهار سال نهایت دوران بارداری است. امام شافعی همین زمان را در بارهٔ خویش گزارش نموده و نیز امام مالِک در بارهٔ خود چنین گفته و از همو گزارش شده است: ‹در همسایگی ما

زن و مردی اهل راستی و درستی بودند که آن زن در ۱۲ سال ۳ بارداری داشت و هریک ۴ سال به درازا کشید.› چنین موردی در بارهٔ کسانی جز این زن نیز گزارش شده است.»

ابن‌رشد (مقدّمات المدوّنة الکبریٰ: ۲/ ۱۰۱) همین علّت را از ابوبکر ابهری گزارش کرده و سپس گفته است: «این علّت ضعیف است؛ زیرا اگر چنین بود، باید [همسر] مرد آزاد و مرد بَرده در آن یکسان بودند[1]، چرا که در مدّت الحاق نسب [یعنی ۴ سال] با هم تفاوتی ندارند. نیز باید این زمان انتظار به کلّی از دختر خردسال که با کسی همچون او درنیامیزند، برداشته شود ـ آن گاه که همسرش از او گم گردد و پدرش در این زمینه به جای او اقامهٔ دعوا نماید ـ؛ حال آن که وی بر آن است که اگر چنین زنی ۲۰ سال هم صبر کند و سپس دعوای خویش را اقامه نماید، باز هم باید ۴ سال درنگ ورزد. این آشکارا نشان می‌دهد که آن علّت باطل است.»

۲۰۲/۸ کاش این چنگ آویخته بدین دلیل، در بیان حجّت خویش به ذکر کسانی می‌پرداخت که پیش از فتوای آن دو خلیفه، ۴ سال در رحِم‌های پیراسته از ناپاکی به سر **(۲۸۸)** برده بودند؛ وگرنه ماجرایی که پس از دیرزمانی رخ داده و درستی و نادرستی‌اش نیز ناپیدا است، چه سودی دارد؟ به فرض درستی این ماجرا، آیا دو خلیفه از غیب آگاه بودند؟ آیا آینده‌ای که پرده از چنین کسی برمی‌دارد، می‌تواند برای زمانی که آن دو برنهادند، حجّت باشد یا آن چه آنان فتوا و نظر دادند[2]، چیزی جز فتوای بی‌دلیل نبود که سپس گذشتِ روزگار، برایش علّتی پس از وقوع تراشید؟

وانگهی نهایت دوران بارداری در میان فقیهان مورد اختلاف است. ابوحنیفه و یارانش و نیز ثوری بر آنند که این مدّت ۲ سال است. شافعی آن را ۴ سال می‌داند.

---

۱. سخن ابن‌رشد در این زمینه، رأیی است بی‌دلیل که معتقد است آزاد و برده تفاوت دارند و همسر مرد آزاد باید چهار سال صبر کند و همسر برده، دو سال.

۲. این ترجمه مطابق با عبارت چاپ جدید است. در چاپ قدیم آمده: «آن چه آن دو تعیین و تقدیر کردند» و همین درست به نظر می‌رسد. (ن.)

ابن‌قاسم آن را ۵ سال برگزیده است.[1] اشهب از مالِک ۷ سال را روایت نموده؛ بر پایهٔ این گزارش که همسر ابن‌عجلان یک بار فرزندی را پس از هفت سال [بارداری] به دنیا آورد.[2]

شاید ابن‌عجلان‌های دیگری نیز در سراسر جهان وجود داشته باشند که حکایت همسرانشان به مالِک و شافعی نرسیده و آنان پس از هشت یا نه یا ده سال [بارداری] فرزندانی زاده‌اند! این را واگذار که عقل و طبیعت و برهان همهٔ این‌ها را محال می‌شمرند! در برابر فرزندی که همسر [ابن] عجلان آورد و مالِک به آن حکم نمود و یا در مقابل فرزندی که مادر امام شافعی آورد و او نیز بر پایهٔ همین فتوا داد، عقل و طبیعت و برهان چه بهایی دارند؟

ابن‌رشد علّت‌های دیگری جز این نیز در سبب آن تعیین زمان نقل کرده؛ هرچند خود وی آن‌ها را رد نموده و باطل شمرده است. از آن جمله است:

ـ این زمان مهلتی است که برای رفت و برگشت نامه در سرزمین‌های اسلامی لازم بوده است.

ـ دانسته نیست که مرد گمشده به کدام سوی از جهت‌های چهارگانه رفته؛ پس برای هر جهت یک سال انتظار می‌کشند که بر روی هم ۴ سال می‌شود.

این است میزان دانش اینان به فلسفهٔ رأی‌های عمر و عثمان؛ پس در بارهٔ احکامی که پیامبر پاک اظهار نموده، چه میزان دانش دارند؟

وانگهی همین تفقّه ورزنده به من خبر دهد و در بارهٔ عدّهٔ مورد اثبات دو خلیفه، به من بگوید که آن چیست! اگر عدّهٔ وفات است، باید گفت که آن زن هنوز به وفات همسرش یقین ندارد و چنین چیزی با گذشت ۴ سال یا بیش‌تر اثبات نمی‌گردد. چنان که دیدید، در روایتی از عمر گذشت که در بارهٔ همسر مرد گمشده حکم نمود تا ۴ سال

---

۱. در الفقه علی المذاهب الأربعه (۴/ ۵۳۵) آمده که نظر برتر، ۵ سال است.

۲. بنگرید به: مقدّمات المدوّنة الکبریٰ تألیف ابن‌رشد: ۲/ ۱۰۲

(۲۸۹) انتظار کشد و سپس ولیّ همسرش او را طلاق دهد و باز چهار ماه و ده روز درنگ نماید و آن گاه، ازدواج کند. [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۴۵/۷] بر این پایه، این عدّهٔ طلاق است و باید به اندازهٔ سه پاکی باشد؛ پس چهار ماه و ده روز چیست؟ به فرض که چنین عدّه‌ای پس از طلاق از سر احتیاط نگاه داشته شود؛ دیگر نسبت آن مرد به این زن چیست تا هرگاه پس از ازدواج وی بازآید، میان انتخاب همسرش و مهر اختیار داشته باشد؛ حال آن که شریعت هرگونه ارتباطی میان این دو را بریده و آن زن را رخصت ازدواج داده و او به گونهٔ مشروع ازدواج کرده است؟ ابن‌رشد [مقدّمات المدوّنة الکبریٰ: ۱۰۴/۲] گوید: «آیا نمی‌بینید که اگر این زن پس از عدّه بمیرد، از میراث وی به آن مرد چیزی نمی‌رسد، هرچند اگر در آن مدّت بازمی‌گشت، به وی سزاوارتر بود؟ نیز اگر آن قدر زمان بگذرد که معمولاً کسانی همچون آن مرد به این اندازه عمر نکنند و آن زن همچنان زنده باشد، از او ارث نبرد و مادام که آن زمان معیّن پایان نیافته، می‌تواند بر حال زوجیّت بماند، امّا چون این زمان بگذرد و او عدّه نگه دارد، دیگر این حق را ندارد؛ و نیز همین گونه است اگر پس از نگاه داشتن عدّه درگذرد؟»

۲۰۳/۸

وانگهی چرا باید هنگامی که همسر اوّل مهر را برمی‌گزینند، این مهر از همسر دوم گرفته شود؛ حال آن که او گناهی نکرده و تنها با زنی که شرع برایش مباح نموده، ازدواج کرده است؟

شگفت‌آورتر از این همه آن که روایات یاد شده در دیدرس همهٔ فقیهان بوده و هیچ یک از پیشوایان مذاهب در باب اختیار، بر پایهٔ آن فتوا نداده‌اند! مالِک (الموطّأ: ۲۸/۲ [۵۷۵/۲]) گوید: «اگر پس از سر آمدن عدّه‌اش ازدواج کند، خواه همسر دوم با او درآمیزد و خواه درنیامیزد، همسر نخست را راهی سوی او نیست.» همو گفته است: «نزد ما چنین است؛ و اگر همسرش پیش از ازدواج وی بر او درآید، به او سزاوارتر است.»

شافعی و ابوحنیفه و ثوری گویند: «ازدواج با همسر مرد گمشده، حلال نشود، مگر آن

گاه که مرگ همسرش ثابت و قطعی گردد.» قاضی ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۵۲/۲) این را یاد کرده و گفته است: «سخن اینان از علی و ابن‌مسعود روایت شده است.»

(۲۹۰) حنفیان گویند که در وجوب نفقه بر مرد، چند شرط لازم است؛ یکی آن که عقد صحیح باشد؛ پس اگر عقدی ناصحیح یا باطل با وی بندد و بدو نفقه دهد و سپس نادرستی یا بطلان عقد آشکار گردد، می‌تواند آن چه را نفقه داده، بازستانَد.

دیگر آن که اگر مرد غایب گردد و آن زن با دیگری ازدواج نماید و به هم درآویزند و سپس مرد غایب حضور یابد، ازدواج دومش باطل است و قاضی میانشان جدایی می‌افکند و بر آن زن است که به سبب آمیزش نابجا، عدّه نگاه دارد؛ و نفقهٔ او نه بر همسر نخست است و نه بر همسر دوم. (الفقه علی المذاهب الاربعة: ۵۶۵/۳ [۵۷۵/۴])

شافعی (کتاب الأمّ: ۲۲۱/۵ [۲۳۹/۵]) گوید: «در این مسأله کسی را مخالف ندیده‌ام که اگر مرد یا زن یا هر دو در خشکی یا دریا غایب گردند ـ خواه جای غایب شدنشان معلوم باشد و خواه نباشد ـ و سپس هر دو یا یکی درگذرد و خبری از آنان نرسد و یا دشمن آنان را به اسارت گیرد و به جایی بَرد که خبری از آن دو نرسد، هیچ یک از آن دو را از دیگری ارث ندهیم، مگر این که یقین یابیم پیش از آن یک وفات نموده است. نزد من حکم همسر مرد غایب نیز چنین است؛ خواه آن غیبت چنان باشد که یاد کردم و یا آن چه یاد ننمودم از این قبیل که به اسارت دشمن رفته باشد یا بیرون رفته و مکان حرکتش پنهان مانده باشد و یا از سر عقل پریدگی سر به صحرا نهاده باشد و یا بیرون رفته و هیچ خبری از او نرسد یا به مرکبی در دریا سوار گردد و از او خبری بازنیاید و یا خبر رسد که دیده‌اند آن مرکب غرق شده و یقین نداشته باشند که در حال غرق نیز وی در آن بوده یا نه؛ در همهٔ این حالت‌ها، همسرش تا از مرگ وی یقین نیابد، عدّه نگاه نمی‌دارد و هرگز ازدواج نمی‌کند. آن گاه، از روزی که به مرگ وی یقین یافت، عدّه نگاه می‌دارد و از او ارث می‌بَرد. زنی که افرادِ مانند او میراث می‌برند، عدّهٔ وفات نگاه نمی‌دارد، مگر این

که از مردی که عدّهٔ وفاتش را نگاه داشته، ارث بَرد. اگر پس از هر یک از این حالت‌ها، مرد در غیاب خویش، آن زن را طلاق دهد یا ایلاء و یا ظهار نماید یا او را به ناپاک‌دامنی متّهم سازد، هر چیز که بر مرد حاضر لازم آید، بر او نیز لازم می‌آید. چون چنین است، جایز نیست که زنی که بر او حکم و آثار وضعی طلاق و ایلاء و ظهار واقع می‌شود، بدون طلاق یا وفات، عدّه نگاه دارد؛ همچون این حالت که گمان بَرد وی او را طلاق داده یا درگذشته؛ و جز به یقین، عدّهٔ طلاق نگاه ندارد. نیز چنین است اگر سال‌های بسیار به فرمان حاکم انتظار کشد و عدّه نگاه دارد و ازدواج کند و سپس همسر گمشدهٔ نخست او را طلاق دهد که در این حال، طلاق بر وی نافذ و مؤثّر است؛ و همچنین است اگر آن مرد او را ایلاء یا ظهار یا متّهم به ناپاکی کند که احکام همسر بر این مرد جاری می‌گردد.

به همین سان، اگر آن زن به فرمان حاکم چهار سال انتظار کشد و سپس عدّه نگه دارد و چهار ماه و ده روز را کامل نماید و آن گاه، ازدواج کند ـ خواه با او درآمیزند یا نه ـ یا ازدواج نکند و سپس همسر گمشدهٔ نخست در این حالت‌ها وی را طلاق دهد، طلاق بر آن زن نافذ و مؤثّر باشد؛ زیرا این مرد همسر او است. نیز اگر این مرد او را ظهار یا متّهم به ناپاکی یا ایلاء نماید، هرچه بر ایلاء کننده لازم است، بر او نیز لازم آید؛ جز این که از کامیابی جنسی منع می‌گردد؛ زیرا شبههٔ ازدواج با فرد دیگر در میان است. در این جا، به او گفته نمی‌شود: بازگرد، تا آن گاه که از مرد دیگر عدّه نگاه دارد ـ اگر با وی آمیزش شده ـ و چون عدّه‌اش را کامل سازد، از همان روز چهار ماه بدو مهلت دهند. در این حال، کامیابی از او روا می‌شود و اگر با او درآمیزد، از طلاق ایلاء برون آید و کفّاره پردازد؛ و اگر با او درنیامیزد، به او گویند: ‹یا با او درآمیز و یا طلاقش ده!›» (۲۹۱)

همو گفته است: «از زمانی که آن مرد گم شده تا هنگامی که مرگش به یقین دانسته شود، از اموال وی بدان زن نفقه می‌دهند و اگر حاکم او را چهار سال در انتظار نگه دارد و نیز در چهار ماه و ده روز، از مال وی نفقه گیرد. امّا هرگاه ازدواج کند، دیگر از مال همسر

گم‌شده به او نفقه ندهند؛ زیرا با این کار، همسر نخست را از کامیابی خود بازداشته؛ و نیز [در همین فرض] اگر شوهر دوم، او را طلاق دهد یا وفات نماید و زن در عدّهٔ او باشد و هم پس از آن، از مال همسر گمشدهٔ او نفقه نگیرد. این که او را شایستهٔ نفقه ندانستم، نه از این رو است که همسر دیگری شده یا از او عدّه دارد یا میانشان رابطهٔ ارث برقرار است یا لازم است که طلاق گیرد و یا احکام دو همسر ـ مگر ملحق شدن فرزند به وی در صورت آمیزش ـ میانشان جریان دارد؛ بلکه او را از این روی از نفقهٔ مرد نخست بازداشتم که خودش را از تصرّف و دستیابی وی بیرون ساخته است و نیز از حالت انتظار برای شوهر غایبش که وظیفهٔ او بود، با شبهه‌ای مانند مردن شوهر، خود را خارج نموده و شوهری دیگر اختیار کرده است. پس در این حال که وی با ازدواج دیگر و عدّه نگاه داشتن، خود را از همسر نخست بازداشته، نفقه‌اش را ممنوع دانستم؛ همچنان که اگر در یک شهر با همسرش زندگی می‌کرد و خود را در اختیار او نمی‌نهاد، به سبب سرکشی، از نفقه ناکام می‌گشت. نیز پس از عدّه نگاه داشتنش از همسر دیگر، نفقه‌اش را ممنوع شمردم؛ زیرا گزاردن حقّ همسر نخست را رها نموده و خود را برای دیگری حلال ساخته، یعنی از همسریِ مرد نخست بیرون شده است. پس اگر آن مرد در زمان غیبت خودش به او نفقه پردازد و سپس بیّنه بر مرگش در زمانی معیّن اقامه گردد، هرچه را از آن هنگام به بعد نفقه گرفته، باید بازگرداند و تنها میراث به او می‌رسد. ۲۰۵/۸

اگر حاکم به او حکم نماید که ازدواج کند و او چنین نماید، ازدواج فسخ می‌شود و اگر مرد دوم هنوز با وی نیامیخته باشد، او را مَهری نیست؛ امّا اگر با او درآمیخته باشد، به او مَهرالمثل، و نه مَهرالمسمّی، می‌پردازد و ازدواج فسخ می‌گردد. اگر تا هنگام مرگ مرد یا زن، این ازدواج فسخ نگردد، هیچ یک از دیگری ارث نمی‌برد.»

(۲۹۲) نیز همو گفته است: «هرگاه همسر نخست او را طلاق دهد، طلاق بر او واقع شود؛ و اگر چنین کند یا وفات نماید و آن زن نزد همسر دیگر باشد، به منزلهٔ آن است که نزد

کسی جز همسر خویش است. پس باید عدّهٔ وفات یا طلاق گیرد و در حال پس از وفات، به او ارث می‌رسد و در عدّهٔ طلاق ـ و بر پایهٔ نظر برخی، در عدّهٔ وفات ـ حقّ سکونت در منزل آن مرد را دارد. اگر مرد دوم یا این زن وفات نماید، هیچ یک از دیگری ارث نمی‌بَرد.»

پس از همهٔ این‌ها، به نیکی دانستید که اگر فتوای آن دو خلیفه، اندک نشانی از قواعد قضاوت و فتوا داشت، این پیشوایان از آن رویگردان نمی‌شدند و پیش از آنان، مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آن دو مخالفت نمی‌نمود و در بارهٔ همسر مرد گمشده که مردش درآید و این زن ازدواج کرده باشد، نمی‌گفت: «وی همسر او است؛ اگر خواهد، طلاقش دهد و اگر خواهد، نگاهش دارد؛ و آن زن حقّ انتخاب ندارد.» و نیز نمی‌گفت: «هرگاه زنی همسرش مفقود گردد، تا زمانی که وضعش دانسته نشود، حق ازدواج ندارد.» و هم نمی‌گفت: «آن زن نباید ازدواج کند.» و همچنین نمی‌گفت: «آن چه عمر رضی‌الله‌عنه گفته، ارزشی ندارد. تا زمانی که خبر یقینیِ مرگ آن مرد به او نرسد یا طلاقش ندهد، وی همسر مردی غایب است و [اگر بار دیگر ازدواج کند] ازدواجش باطل است و به سبب کامروایی جنسی، از مرد دوم مَهر می‌گیرد.» و نمی‌گفت: «وی همسر مرد نخست است، خواه مرد دوم با او درآمیخته باشد یا نباشد.» و هم نمی‌گفت: «زنی است که مبتلا گردیده؛ پس باید صبر کند و تا هنگام دریافت خبر یقینی مرگ آن مرد، ازدواج ننماید.» (کتاب الأُم شافعی: ۲۲۳/۵ [۲۴۱/۵]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۴۴/۷ و ۴۴۶؛ مقدّمات المدوّنة الکبریٰ: ۱۰۳/۲) شافعی پس از آوردن این حدیث، گفته است: «عقیدهٔ ما همین است.» ۲۰۶/۸

چنان که می‌دانید، امیرالمؤمنین از همهٔ صحابه فقیه‌تر و از همهٔ امّت داناتر و دروازهٔ شهر دانش پیامبر و وارث علم پیامبر پاک بود؛ چنان که از خود آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده است. پس کاش آن دو در حکم این مسأله، به وی ـ صلوات الله علیه ـ مراجعه می‌نمودند و با رأی بی‌دلیل خویش خودرأیی نمی‌کردند؛ چنان که در بسیاری از مسائل مشکل که (۲۹۳) ایشان را به ناتوانی و سرگردانی می‌افکنْد، چنین می‌کردند. آن دو را با آن ویژگی‌ها که داشتند، کجا و فرورفتن در این دشواری‌ها کجا؟ این چه رأیی است که امّت از آن روی

گردانده‌اند؟ و چه بسیار همانندها که این رأی را باشد! چگونه پیامبر بزرگوار به مردم وصیّت نمود که از چنین کسانی پیروی نمایند که رأی‌هاشان در دین خدا بر این معیار است و میزان دانششان تا این اندازه؛ و در بارهٔ آنان چنین فرمود: «بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفای ره‌یافتهٔ هدایت شده؛ پس بدان چنگ زنید!»؟[1]

«ما دو خصم هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده است پس میان ما به حق حکم کن.» [ص/۲۲]

۱۹. خلیفه حکم خدا را از اُبَیّ می‌گیرد

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۷/۴۱۷) با ذکر سند از ابوعُبَیده روایت نموده که عثمان ﷺ در پی اُبَیّ فرستاد و از وی در بارهٔ مردی سؤال نمود که همسرش را طلاق داده و سپس آن گاه که وی در نوبت سوم حیض درآمده، به او بازگشت کرده است. اُبَیّ گفت: «به عقیدهٔ من، مادام که زن از حیض سوم غسل نکرده و نماز بر او حلال نگشته، آن مرد به وی سزاوارتر است.» ابوعُبَیده گوید: «تا آن جا که می‌دانم، عثمان ﷺ همین نظر را پذیرفت.»

امینی گوید: این روایت صراحت دارد که خلیفه به این حکم ناآگاه بوده تا آن گاه که آن را از اُبَیّ آموخت و فتوای او را عمل کرد. بی‌تردید آن که به وی آموخت، از خود او برتر بود؛ پس چرا این جایگاه را به او یا برتر از او واننهاد؟ فراتر از هر داننده‌ای، دانایی است و اگر او کار را به کسی وامی‌نهاد که در هیچ یک از مسائل شریعت به دیگران رجوع و از کسی پرسش نمی‌کرد، شهر دانش را از دروازه‌اش درون شده بود!

در میزان دانش عثمان، همین سخن عینی (عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۷۳۳/۲ [۲۰۳/۵]) بس که گفته است: «همانا عمر از عثمان داناتر و فقیه‌تر بود.» و ما در مجلّد ششم، میزان دانش عمر و اخبار نادر و شگفت در این زمینه را آوردیم. پس بنگر که چه می‌بینی!

---

۱. این حدیث را در همین کتاب (۶/۳۳۰) آوردیم و مقصود صحیح از آن را بیان نمودیم.

(۲۹۴)

۲۰. خلیفه سنّت را از زنی می‌آموزد

امام شافعی و امام مالِک و جز آن دو با ذکر سند از فریعه دختر مالِک بن سِنان آورده‌اند که وی نزد پیامبر ﷺ رفت و از او خواست تا نزد خانواده‌اش در بنی خدره بازگردد؛ زیرا همسرش در پی بردگان فراری‌اش رفته و در منطقهٔ «قدوم» به آنان رسیده و به دست ایشان کشته شده بود. فریعه گوید: «از رسول خدا ﷺ خواستم که نزد خانواده‌ام بازگردم؛ زیرا همسرم خانه‌ای برایم ننهاده که از آنِ خودش باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹چنین کن.› پس بازگشتم تا آن گاه که در اتاق ـ یا مسجد ـ بودم که پیامبر مرا فراخواند ـ یا فرمان داد که مرا فراخوانند ـ و فرمود: ‹تو چه گفتی؟› ماجرای همسرم را که برایش گفته بودم، تکرار کردم. فرمود: ‹در خانه‌ات بمان تا مدّت معیّن سررسد!› پس چهار ماه و ده روز در همان خانه‌ام عدّه نگاه داشتم. آن گاه که عثمان به خلافت رسید، در پی من فرستاد و در این زمینه از من پرسید، او را خبر دادم و وی از آن پیروی نمود و بدان حکم کرد.»

۲۰۷/۸

شافعی در الرّساله گوید: «عثمان با وجود پیشوایی و فضیلت و دانشش بر پایهٔ خبر یک زن، میان مهاجران و انصار حکم نمود.» همو در اختلاف الحدیث گوید: «فریعه دختر مالِک به عثمان بن عَفّان خبر داد که پیامبر ﷺ به او که شوهرش وفات کرده بود، فرمان داد که در خانه‌اش بمانَد تا آن گاه که مدّت معیّنش سررسد. پس عثمان از آن پیروی نمود و به همین حکم کرد.»

ابن قیّم در زاد المعاد گوید: «این حدیث صحیح و در حجاز و عراق مشهور است و مالِک در الموطّأ آن را آورده و بدان احتجاج نموده و نظر خویش را بر این پایه استوار کرده است.» سپس وی یاد کرده که ابن حَزْم این خبر را ضعیف دانسته؛ و خود به بیان بطلان گفتهٔ ابن حَزْم پرداخته و گفته است: «آن چه ابومحمّد [= ابن حَزْم] گفته، صحیح نیست.» سپس سخن ابن عبدالبَرّ را یاد کرده که این حدیث شهرت دارد و نزد دانشوران حجاز و عراق معروف است.

بنگرید به: الرساله تألیف شافعی: ص۱۱۶ [ص۴۳۸]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۲۰۸/۵ [۲۲۷/۵]؛

(۲۹۵) اختلاف الحدیث شافعی [ص۴۷۹] ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ: ۲۲/۷ ـ؛ موطّأ مالِک: ۳۶/۲ [۵۹۱/۲]؛ سنن ابی‌داوود: ۳۶۲/۱ [۲۹۱/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۳۴/۷؛ أحکام القرآن جصّاص: ۴۹۶/۱ [۴۱۸/۱]؛ زاد المعاد: ۴۰۴/۲ [۲۱۵/۴]؛ الإصابه: ۳۸۶/۴؛ نیل الأوطار: ۱۰۰/۷ [۳۳۵/۶]. در مأخذ اخیر آمده است: «صاحبان کتاب‌های پنج‌گانه آن را روایت نموده‌اند و تِرمِذی [السّنن: ۵۰۸/۳] صحیحش شمرده است؛ امّا نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۹۳/۳] و ابن‌ماجه [السّنن: ۶۵۴/۱] از این که عثمان در پی آن زن فرستاد، یاد نکرده‌اند.»

امینی گوید: این نیز همچون نمونهٔ پیشین، بیانگر آن است که خلیفه به آن چه این زن می‌دانست، آگاه نبود. این جا نیز همان سخن را تکرار می‌کنیم؛ پس دیگربار دیده را نیک بگردانید و در شگفت شوید از خلیفه‌ای که ره‌نشان‌های دینش را از زنان امّتش می‌گیرد؛ حال آن که تنها مرجع همهٔ امّت در آن روزگار و در همهٔ احکام اسلام مقدّس، از کتاب و سنّت، بوده و باید جای خالی پیامبر بزرگوار با او پُر می‌شد و در احکام مشکل و مسائل دشوار، چه رسد به چنین مسألهٔ ساده‌ای، به او تکیه می‌نمودند!

۲۰۸/۸ و آن گاه از ابن‌عمر در شگفت شوید که کسی با چنین اندازه از دانش را داناترینِ صحابه در روزگار خود می‌شمرد! هر چه زیست کنی، روزگارت شگفتی نمایانَد!

۲۱. رأی خلیفه در بارهٔ احرام پیش از میقات

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۱/۵) با ذکر سند از داوود بن ابی‌هند روایت نموده که عبدالله[1] بن عامر بن کریز چون خراسان را فتح نمود، گفت: «برای سپاس از خداوند، از همین جا مُحرِم می‌شوم.» پس از نیشابور احرام بست. چون نزد عثمان درآمد، وی او را به سبب این کار نکوهید و گفت: «خوب بود از همان میقاتی که مردم احرام می‌بندند، تو نیز احرام می‌بستی و کارت را به درستی و استواری انجام می‌دادی!»

(۲۹۶) در عبارت دیگر از طریق محمّد بن اسحاق آمده که عبدالله بن عامر از نیشابور به

---

۱. چنان که در الإصابه آمده، وی دایی‌زادهٔ عثمان بن عفّان بوده است. بنگرید به: الإصابه: ۶۱/۳.

قصد عمره مُحرِم شد و احنف بن قیس را به جای خود در خراسان نهاد. چون عمره‌اش پایان یافت، نزد عثمان بن عَفّان ﷺ درآمد و این در همان سالی بود که عثمان ﷺ کشته شد. عثمان ﷺ به وی گفت: «عمره‌ات را در معرض خطر تباهی قرار دادی، چون از نیشابور مُحرِم گشتی.»

ابن حَزْم (المُحلّى: ۷/۷۷) از طریق عبدالرّزّاق، از مَعْمَر، از ایّوب سختیانی، از محمّد بن سیرین، آورده که عبدالله بن عامر از حیرب[1] مُحرِم شد و سپس نزد عثمان بن عَفّان درآمد. عثمان وی را نکوهید و به او گفت: «عمره‌ات را در معرض خطر تباهی قرار دادی و مناسک خویش را سبک شمردی!» در عبارت ابن حَجَر آمده است: «عمره‌ات را در معرض خطر تباهی قرار دادی!»

ابن حَزْم گفته است: «ابومحمّد ـ مقصود خود او است ـ گوید: ‹عثمان کاری را که نزد وی شایسته و مباح است، نکوهش نمی‌کند و تنها آن چه را نزدش جایز نیست، عیب می‌گوید؛ به ویژه که این کار را سبک گرفتن مناسک خوانده؛ و این کار جایز نیست، چرا که خدای تعالی به بزرگ داشتن مناسک حج فرمان داده است.»

ابن حَجَر (الإصابه: ۳/ ۶۱) از این خبر یاد کرده و گفته است: «ابن عامر برای شکرگزاری از خدای تعالی، از نیشابور مُحرِم شد و نزد عثمان درآمد و او به سبب در معرض خطر قرار دادنِ مناسک، نکوهشش نمود.» سپس گفته است: «عثمان ناپسند می‌شمرد که کسی از خراسان یا کرمان مُحرِم شود.» آن گاه، این حدیث را از طریق سعید بن منصور و ابوبکر بن ابی‌شَیبه آورده که در آن آمده است: «ابن عامر از خراسان مُحرِم گشت.» سپس آن را از طریق محمّد بن سیرین و بیهقی یاد کرده و گفته است: «بیهقی گوید: ‹این خبر از عثمان مشهور است.›»[2]

---

۱. در نسخه‌ای «جیرب» آمده؛ و من هیچ یک را در فرهنگ‌نامه‌ها نیافتم.

۲. این سخن بیهقی در السّنن الکبرىٰ: ۵/ ۳۱ یافت گردد.

۲۰۹/۸ همهٔ این‌ها در تهذیب التّهذیب (۲۷۳/۵ [۲۳۹/۵]) آمده، مگر سخن بیهقی در بارهٔ شهرت حدیث. در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۲۶۵/۱ [۳۱۳/۱]) آمده است: «از عثمان رضی الله عنه روایت شده که ناخوش می‌دانست مردی از خراسان و کرمان مُحرِم شود. این را بخاری (۲۹۷) [الصّحیح: ۵۶۵/۲، کتاب الحج] در توضیح بابی [از ابواب کتاب الحجّ] آورده است[۱].»

امینی گوید: آن چه در بارهٔ احرام برای حج و عمره ثبوت یافته، این است که میقات‌ها حدّی برای کمترین فاصلهٔ احرام است؛ یعنی حج‌گزار نباید به صورت غیر مُحرِم از آن بگذرد. امّا احرام پیش از این میقات‌ها، از هر سرزمینی که مُحرِم بخواهد و یا از جای خانمانِ وی، اگر از آن روی باشد که این مکان را میقات گیرد، بی‌تردید بدعتی است حرام، همچون به تأخیر افکندن احرام از میقات؛ امّا اگر این کار را برای افزودن در عبادت انجام دهد، خواه برای عمل به توصیه‌های مطلق در زمینهٔ خیر و نیکی یا شکرگزاری بر نعمت یا نذری که فرد مُحرِم دارد ـ همچون نماز و روزه و دیگر کارهای به قصد قربت برای شکرگزاری یا واجب شده به نذر و یا مطلق کارهای نیک ـ همهٔ دلیل‌های این عنوان‌ها آن را دربرمی‌گیرد و از سوی شارع پاک نهیی در بارهٔ آن نرسیده است. آن چه از پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش رسیده، از این قرار است:

۱. پیشوایان حدیث با سند صحیح از طریق اخنسی، از امّ‌حکیم، از امّ‌سَلَمه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «هر که از مسجد الاقصی برای عمره یا حج مُحرِم شود، خداوند گناهان پیشینش را بیامرزد.» اخنسی گوید: «امّ‌حکیم پس از شنیدن این حدیث بر مرکب نشست و به بیت المَقْدِس رهسپار گشت تا از آن جا برای عمره مُحرِم گردد.»

در عبارت ابوداوود و بیهقی و بَغَوی آمده است: «هر که برای حج یا عمره، از مسجد الاقصی به مسجد الحرام مُحرِم گردد، همهٔ گناهان پیشین و پسینش آمرزیده شود.» یا: «بهشت بر او بایسته گردد.» و در عبارتی: «و بهشت بر او واجب شود.»

---

۱. در چاپ مرکز الغدیر «اخرجه البخاری ترجمةً» آمده و در چاپ پیشین «اخرجه البخاری فی ترجمته» درج شده است. ولی در جامع ا لاصول «اخرجه البخاری فی ترجمة بابٍ» آمده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

در عبارت ابن‌ماجه آمده است: «هر که برای عمره از بیت المَقْدِس مُحرِم گردد، آمرزیده شود.»

نیز همو در عبارتی آورده است: «هر که از بیت المَقْدِس برای عمره مُحرِم شود، کفّارهٔ همهٔ گناهان پیشینش خواهد بود.» امّ‌حکیم گوید: «پس مادرم[1] از بیت المَقْدِس برای عمره مُحرِم شد.»

(۲۹۸) ابوداوود پس از آوردن این حدیث گوید: «خداوند وَکیع را رحمت کند که از بیت المَقْدِس به سوی مکّه مُحرِم شد.»

بنگرید به: مسند احمد: ۲۹۹/۶ [۴۲۴/۷]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۷۵/۱ [۱۴۳/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۳۵/۲ [۹۹۹/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۰/۵؛ مصابیح السّنّه تألیف بَغَوی: ۱۷۰/۱ [۲۳۱/۲]؛ التّرغیب و التّرهیب مُنذری: ۶۱/۲ [۱۹۰/۲]. مُنذری آن را با عبارت‌های یاد شده آورده و از طریق ابن‌ماجه صحیح شمرده و گفته است: «آن را ابن‌حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان [۱۳/۹]) روایت کرده است.»

۲۱۰/۸ ۲. ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۲۰/۲] و بیهقی از طریق ابوهریره، از رسول خدا ﷺ روایت نموده‌اند که در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «حج و عمره را [کامل کنید و] برای خدا به پایان رسانید.» [بقره/۱۹۶] فرمود: «یکی از سبب‌های اکمال حج، این است که از جای خانمان خود مُحرِم گردی.»

(السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۰/۵؛ الدّرّ المنثور: ۲۰۸/۱ [۵۰۲/۱]؛ نیل الأوطار: ۲۶/۵ [۳۳۵/۴])

وی گوید: «این خبر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) از حدیث ابوهریره ثابت گشته است.»

۳. حافظان از طریق علی امیرالمؤمنین آورده‌اند که در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «حج و عمره را [کامل کنید و] برای خدا به پایان رسانید.» [بقره/۱۹۶] گفت: «کامل انجام دادن حج و عمره به این است که برای آن دو از جای خانمان خود مُحرِم گردی.»

---

۱. در عبارت ابن‌ماجه، کلمهٔ «مادرم» یافت نمی‌شود. در عبارت احمد چنین است: «پس امّ‌حکیم برمرکب نشست و... .»(غ.)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: وَکیع؛ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۱۹۵/۴، کتاب الحج]؛ عبد بن حمید؛ ابن‌مُنذر؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ نحّاس (النّاسخ و المنسوخ: ص۳۴)؛ ابن‌جَریر (جامع البیان: ۱۲۰/۲ [مج۲/ج۲/۲۰۷])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۷۶/۲ [۳۰۳/۲]) ـ ضمن صحیح شمردن آن که ذهبی نیز آن را تأیید نموده ـ؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۰/۵)؛ جصّاص (أحکام القرآن: ۳۳۷/۱ و ۳۵۴ [۲۸۶/۱ و ۳۰۰])؛ التسهیل لعلوم التنزیل ابن‌جزی (۷۴/۱)؛ التّفسیر الکبیر رازی (۱۶۲/۲ [۱۴۴/۵])؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۳۴۳/۲)؛ تفسیر ابن‌کثیر (۲۳۰/۱)؛ الدّرّ المنثور (۲۰۸/۱ [۵۰۲/۱])؛ نیل الأوطار (۲۶/۵ [۳۳۵/۴]). (۲۹۹)

۴. جصّاص (أحکام القرآن: ۳۱۰/۱ [۲۶۳/۱]) گوید: «از علی و عمر و سعید بن جبیر و طاووس نقل شده است: ‹کامل کردن حج و عمره به این است که برای آن دو از جای خانمان خویش مُحرِم گردی.›»

همو (همان: ۳۳۷/۱ [۲۸۶/۱]) گفته است: «امّا احرام برای عمره پیش از میقات؛ در میان فقیهان هیچ اختلافی در آن نیست. از اسود بن یزید روایت شده است: ‹برای عمره بیرون شدیم و چون بازگشتیم، بر ابوذر برگذشتیم. گفت: "آیا موی سر تراشیدید و آلودگی‌هاتان را از میان بردید؟ هلا که عمره از آبادی‌های شما به حساب آید."› و مقصود ابوذر این بود که قصد کردن عمره از نزد خانمانت بهتر است؛ چنان که از علی روایت شده است: ‹کامل کردن حج و عمره به این است که برای آن دو از جای خانمان خویش مُحرِم گردی.›»

رازی (التّفسیر الکبیر: ۱۶۲/۲ [۱۴۴/۵]) گوید: «از علی و ابن‌مسعود روایت شده است: ‹کامل کردن حج و عمره به این است که برای آن دو از جای خانمان خویش مُحرِم گردد.›»

همو (همان: ۱۷۲/۲ [۱۶۱/۵]) گفته است: «از بزرگان صحابه مشهور است که گفته‌اند: ‹تمام کردن حج به این است که برای آن، انسان از جای خانمان خویش مُحرِم گردد.›»

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۳۴۳/۲ [۲۴۴/۲]) پس از آوردن حدیث علی علیه‌السلام گفته

است: «این از عمرو سَعْد بن ابی‌وقّاص نیز روایت گشته و عمران بن حُصَین چنین کرد.» سپس گفته است: «امّا آن چه در زمینهٔ احرام پیش از میقات‌های تعیین شده از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی روایت گشته و عمران بن حُصَین انجام داد، پذیرفتهٔ عبدالله بن مسعود و گروهی از پیشینیان نیزهست. همچنین به اثبات رسیده که عمراز ایلیاء[1] مُحرِم شد. نیزاسود و علقمه و عبدالرّحمان و ابواسحاق از خانه‌های خود مُحرِم می‌شدند. شافعی هم این را رخصت داده است.» آن گاه، وی حدیث یاد شده از امّ‌سَلَمَه را آورده است. ۲۱۱/۸ (۳۰۰)

ابن‌کثیر (التّفسیر: ۲۳۰/۱) پس از آوردن حدیث علی علیه السلام گفته است: «ابن‌عبّاس و سعید بن جبیرو طاووس و سفیان ثوری نیزبرهمین عقیده‌اند.»

۵. بیهقی (السّنن الکبرىٰ: ۳۰/۵) از طریق نافع، از ابن‌عمرآورده که وی در همان سالی که ماجرای حکمیّت رخ داد، از ایلیاء مُحرِم گشت.

مالِک (الموطّأ: ۲۴۲/۱ [۳۳۱/۱]) نیزبا ذکرسند روایت کرده که ابن‌عمربرای یک حج از ایلیاء مُحرِم شد. ابن‌دَیْبَع (تیسیرالوصول إلی جامع الأُصول: ۲۶۴/۱ [۳۱۳/۱]) این را یاد نموده و خواهید دید که ابن‌مُنذر در سخنی از ابوزُرْعه، این را ثابت شمرده است.

شافعی (کتاب الأمّ: ۱۱۸/۲ [۱۳۸/۲ و ۱۳۹]) از سفیان بن عُیَینه، از عمرو بن دینار، از طاووس آورده است: «گرچه عمرو نام گوینده را نیاورده، ما وی را کسی جزابن‌عبّاس نمی‌دانیم؛ که گفت: ‹انسان می‌تواند از جای خانمان خویش مُحرِم گردد و یا پس از گذشتن ازآن، هرجا که خواهد مُحرِم شود؛ امّا ازمیقات جزبه احرام نباید بگذرد.› ... بر مُحرِم ممنوع نیست که پیش ازمیقات احرام بندد؛ چنان که ممنوع نیست که ازنزد خانواده‌اش مُحرِم شود؛ امّا نباید از میقات بگذرد، مگراین که مُحرِم شده باشد؛ زیرا بدین سان، به آن فرمان عمل نموده که باید از میقات مُحرِم باشد.»

---

۱. نام شهربیت المَقْدِس است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۹۳/۱].

ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۱۶۴/۲) گوید: «هرگاه احرام را از میقات‌ها پیش اندازد، بهتر است.» هموازابوحنیفه نقل نموده است: «این کار هنگامی بهتر است که بتواند خویشتن را از آن چه در احرام ممنوع است، بازدارد.» آن گاه، گفته است: «شافعی بر آن است که احرام از میقات بهتر است، بنا بر این که طبق اصل وی، احرام رکن و از کارهای بنیادین حج است. اگر پندار وی درست بود، پیش انداختن احرام بر میقات روا نبود؛ زیرا کارهای بنیادین حج را نمی‌توان از جای‌های آن‌ها پیش انداخت[1]، حال آن که در ماه‌های حج، همگان پذیرفته‌اند که پیش انداختن احرام بر میقات روا است و تنها در بهتربودنش اختلاف دارند. این سخن خدای تعالی در تأیید باور ما است: ‹حج و عمره را [کامل کنید و] برای خدا به پایان رسانید.› [بقره/۱۹۶] از علی و ابن‌مسعود رضی الله عنهما روایت شده است: ‹کامل کردن حج و عمره به این است که از جای خانمان خویش مُحرِم شوی.› از امّ‌سَلَمَه نیز روایت گشته ... .»

(۳۰۱)

۲۱۲/۸

قُرطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۳۴۵/۲ [۲۴۵/۲]) گوید: «دانشوران اجماع نموده‌اند که هر کس پیش از درآمدن به میقات احرام بندد، مُحرِم است. و تنها کسی که احرام از میقات را برتر شمرده، از احرام پیش از میقات [به‌گونهٔ تنزیهی] نهی کرده؛ زیرا خوش نمی‌دارد که انسان آن چه را خداوند بر وی گشایش بخشیده، بر خود تنگ سازد و خود را در معرض کاری قرار دهد که شاید در احرامش پیش آید و او از آن در امان نماند. البتّه همهٔ آنان برآنند که اگر کسی پیش از میقات احرام بندد، احرامش الزام‌آور است؛ زیرا چنین کسی چیزی نکاسته، بلکه افزوده است.»

حافظ ابوزُرْعه (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۵/۵-۶) گوید: «روشن کردیم که معنای معیّن ساختن این میقات‌ها آن است که اگر کسی قصد انجام مناسک حج داشته

۱. میان رکن بودن و از کارهای بنیادین حج به شمار رفتنِ احرام و روا نبودن پیش انداختنش بر میقات‌ها ـ چنان که ملک العلماء ادعا نموده ـ پیوندی نیست؛ بلکه احرام هم رکن است و هم پیش انداختنش روا است، بنا بر دلیل‌هایی که گذشت.

باشد، نمی‌تواند بدون احرام از آن‌ها بگذرد؛ امّا احرام بستن پیش از رسیدن به آن‌ها نزد بیشینۀ دانشوران پذیرفتنی است و گروهی در این زمینه نقل اجماع کرده‌اند. حتّی دسته‌ای از دانشوران بر آنند که احرام از جای خانمان، بر تأخیر افکندن آن تا میقات، برتری دارد؛ و این یکی از دو سخن شافعی است. از میان اصحاب وی، قاضی ابوالطیّب و رویانی و غَزّالِی و رافعی نیز همین را برتر دانسته‌اند و نظر ابوحنیفه هم همین است. از عمرو علی روایت شده که در بارۀ این سخن خدای تعالی: ‹حج و عمره را [کامل کنید و] برای خدا به پایان رسانید.› [بقره/۱۹۶] گفته‌اند: ‹کامل کردن حج و عمره به آن است که از جای خانمان خویش مُحرِم شوی.› ابن‌مُنذر گوید: ‹ثابت گشته که ابن‌عمر از ایلیاء، یعنی بیت المَقْدِس، مُحرِم گشت و اسود و علقمه و عبدالرّحمان و ابواسحاق نیز از خانه‌هاشان مُحرِم می‌شدند.› امّا نزد نووی [شرح صحیح مسلم: ۸۷/۷] سخن صحیح‌تر در میان دو سخن شافعی آن است که احرام از میقات بهتر است. وی از بیشینۀ دانشوران و پژوهندگان نقل نموده که همین سخن شافعی را صحیح‌تر می‌دانند و احمد و اسحاق نیز بر این باورند. ابن‌مُنذر گزارش کرده که عموم دانشوران چنین می‌کنند؛ و مالِک بر این هم افزوده و پیش انداختن احرام بر میقات را مکروه شمرده است. ابن‌مُنذر گوید: ‹برای ما روایت شده که عمر به مُحرِم شدن عمران بن حُصَین از بصره اعتراض کرد و نیز حسن بصری و عطاء بن ابی‌رباح و مالِک، احرام از جای دور را مکروه می‌شمردند.» (۳۰۲)

از ابوحنیفه نقل شده که اگر کسی بتواند خود را از درافتادن در کار ممنوع بازدارد، بهتر است که از جای خانمان خویش مُحرِم شود؛ وگرنه باید از میقات احرام بندد. برخی از شافعیان نیز بر همین باورند.

ابن‌حَزْم ظاهری [المُحلّی: ۷۰/۷] نظری مخالف و جدا افتاده، ابراز نموده و گفته است: «اگر پیش از این میقات‌ها احرام بندد و بر آن‌ها بگذرد، احرامش صحیح نیست، مگر این که چون به میقات رسید، دیگربار نیّت کند.» وی این را از داوود و

یارانش[1] نیز گزارش کرده است. چنان که نووی آورده، این سخن بنا بر اجماعی که پیش از آن رخ داده، نادرست است. ابن مُنذر گوید: «دانشوران اجماع نموده‌اند که هر کس پیش از رسیدن به میقات مُحرِم گردد، احرامش صحیح است.» نیز خطّابی و جز وی در این زمینه نقل اجماع نموده‌اند.

۲۱۳/۸ شوکانی (نیل الأوطار: ۲۶/۵ [۳۳۵/۴]) پیش انداختن احرام بر میقات را با استدلال به آیهٔ پیش‌تر گذشته: «حج و عمره را [کامل کنید و] برای خدا به پایان رسانید.» [بقره/۱۹۶] روا شمرده و گفته است: «و امّا این سخن مؤلّفِ المنار: ‹اگر این کار بهتر بود، همهٔ صحابه آن را وانمی‌نهادند.› سخنی بر خلاف طریقهٔ استلال است. در التّلخیص گزارش شده که ابن عُیَینه ـ بر پایهٔ گزارش احمد ـ این کار را چنین تفسیر نموده که کسی آغاز سفر حج و عمره را از نزد خانواده‌اش قرار دهد؛ امّا این تفسیر با واژهٔ اهلال (= بلند کردن صدا به تلبیه) که در حدیث همین باب آمده، و نیز واژهٔ احرام که در حدیث ابوهریره به چشم می‌خورد، سازگاری ندارد.»

(۳۰۳) ژرف‌نگری در این روایت‌ها و سخنانِ رسیده، نشان می‌دهد که بر پیش انداختن احرام از میقات اجماع شده و اختلاف تنها در برتربودن پیش انداختن احرام از میقات و یا احرام از میقاط است. امّا خلیفه چنان که باید، نظر نکرده و حقّ اجتهاد را ادا ننموده یا این سنّتِ روایت شده، بروی پوشیده مانده و به سرزنش عبدالله بن عامر پرداخته؛ و یا دوست داشته که در این مسأله دارای رأی ویژه باشد. شمس‌الدّین ابوعبدالله ذهبی گفته است:

> دانش درست، «قال الله» و «قال رسول الله» ـ اگر با سند صحیح به ما برسد ـ و یا اجماع است. پس در این گونه دانش بکوش!
>
> و از برقرار ساختن اختلاف میان گفتار پیامبر و رأی فقیهی از فقیهان، بپرهیز!

پس با من بیایید و در گفتهٔ نقل شده از ابن حَزْم نظر کنید که: «عثمان کاری شایسته را عیب نمی‌شمرد ... .» این سخن با هیچ حجّتی پشتیبانی نمی‌شود، مگر

---

۱. در اصل مأخذ آمده است: «یارانشان.»(غ.)

این که او به عثمان گمان نیکو داشته است؛ و وظیفهٔ گمان نیکو ورزیدن، شامل کارهای همهٔ مسلمانان می‌شود [و به خلیفه اختصاص ندارد]، مادام که چیزی از آن مانع نشود؛ امّا رفتار عثمان اجازه نمی‌دهد که به او گمان نیکو ورزیم. و امّا در این مسأله دانستیم که سنّت ثابت چیست و نهی عثمان با آن ناسازگار است. ساده نیست که برای بزرگداشت یک انسان و توجیه کار وی، سنّت را ضعیف سازیم؛ زیرا آن چه در همهٔ عبادت‌ها باید پیروی گردد، شرعِ ثابت است؛ و هر که با آن مخالفت ورزد ـ هر که باشد ـ کارش عیب شمرده می‌شود.

و امّا این که وی بدین بهانه درآویخته که پیش انداختن احرام از میقات، سبک شمردن مناسک است، سخنی بس فرومایه است. اگر کسی پیش از میقات، تنها با قصد قربت، آمادهٔ مناسک گردد، مناسک را چه سان سبک شمرده؛ اگر نگوییم که آن را بزرگ داشته است؟ سبک شمردن مناسک که البتّه کاری است حرام، آن است که بر پایهٔ امیال و گرایش‌ها و هواها و هوس‌های باطل، آراء را در آن دخالت دهیم.

«و با دروغی که بر زبانتان می‌رود نگویید: این حلال است و آن حرام، تا بر خدا دروغ بندید. همانا کسانی که بر خدا دروغ بندند رستگار نخواهند شد.» [نحل/۱۱۶]

۲۲. اگر علی نبود، عثمان هلاک می‌شد (۳۰۴)

حافظ عاصِمی در زین الفتی فی شرح سورة هل أتی از طریق استادش ابوبکر محمّد بن اسحاق بن محمشاد، به نحو مرفوع، آورده که مردی نزد امیرالمؤمنین عثمان رفت و در حالی که جمجمهٔ انسان مرده‌ای را در دست داشت، گفت: «شما ادّعا می‌کنید که این [مرده] در معرض آتش قرار می‌گیرد و این در قبر عذاب می‌شود؛ امّا من دستم را بر آن نهادم و حرارت آتش را در آن نمی‌یابم.» عثمان در جواب وی سکوت کرد و کسی را در پی علی بن ابی‌طالب مرتضی فرستاد تا او را فراخوانَد. چون وی نزد عثمان آمد که گروهی از یارانش در پیرامونش بودند، به آن مرد گفت: «بار دیگر سؤالت ۲۱۴/۸

را بیان کن!» آن مرد چنین کرد. سپس عثمان بن عَفّان گفت: «ای ابوالحسن؛ پاسخ این مرد را بده!» علی گفت: «برایم آتش‌زنه و سنگی بیاورید!» مردِ پرسنده و دیگران به وی می‌نگریستند. پس آن دو چیز را برای علی آوردند و وی آن‌ها را ستاند و از آن دو آتشی پدید آورد. سپس به مرد گفت: «دستت را بر سنگ بگذار!» مرد دستش را بر سنگ نهاد. سپس علی گفت: «دستت را بر آتش‌زنه قرار ده!» مرد چنین کرد. علی گفت: «آیا حرارت آتش را از آن دو دریافتی؟» مرد در بهت فرورفت و عثمان گفت: «اگر علی نبود، عثمان هلاک می‌شد!»

امینی گوید: ما از عثمان که زادهٔ خاندان امیّه است، انتظار نداریم که همانند این دانش‌ها را در چنگ داشته باشد؛ دانش‌هایی که از رازهای جهان هستی هستند و معرفت کسانی که در دانش والاتر از عثمان بودند، نیز از فهم آن‌ها فرومانَد، چه رسد به عثمان! تنها کسی این دانش‌ها را دربردارد که گنجینهٔ علوم خداوندی باشد و آن را از سرچشمهٔ برتر و پدید آورندهٔ هستی دریافت نموده و همو رازهای آن را در وی افکنده باشد؛ همو که در این جا، آن پرسنده را مجاب نمود و نیز در هر مشکل دیگر که آنان از شناختش ناتوان بودند.

تنها آن چه از عثمان ـ پس از نشستن بر کرسی خلافت ـ انتظار می‌رفت، این بود که به آن چه از سنّتِ فیضان شده بر صحابه شنیده و دیده و دریافته و فهمیده، چنگ افکنَد تا در موارد سؤال از پاسخ درنماند و به خطاهای بزرگ درنیفتد و به خلاف سنّتِ رسیده فتوا ندهد یا رأیی ابراز ننماید که از راه هدایت بیرون باشد؛ امّا اندوها که ... .

۲۳. رأی خلیفه در بارهٔ آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده

مالِک (الموطّأ: ۱۰/۲ [۵۳۸/۲]) با ذکر سند از ابن‌شهاب، از قَبیصة بن ذُؤَیْب روایت نموده که مردی از عثمان بن عفّان در بارهٔ آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده پرسید. عثمان گفت: «یک آیه این کار را حلال دانسته و آیهٔ دیگر حرام شمرده است. امّا من دوست

(۳۰۵)
۲۱۵/۸

نمی‌دارم که چنین کنم.» آن مرد از نزد عثمان بیرون شد و یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ را دید و از او در این زمینه پرسید. وی گفت: «اگر کار در دست من بود و می‌دیدم که کسی چنین کند، او را عبرت دیگران می‌ساختم!» ابن‌شهاب گوید: «به باور من، وی علی بن ابی‌طالب بوده است.»

در عبارت دیگر بیهقی از ابن‌شهاب، به نقل از قَبیصة بن ذُؤَیْب آمده که نیار اسلمی از مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ در بارهٔ آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده پرسید. وی به او گفت: «یک آیه آن را حلال شمرده و آیهٔ دیگر حرامش ساخته؛ و من چنین نکنم.» پس نیار از نزد آن مرد بیرون آمد و مردی دیگر از اصحاب رسول خدا ﷺ او را دید و گفت: «آن که نزدش رفتی، در زمینه‌ای که پرسیدی، چه فتوا داد؟» نیار او را خبر داد. مرد گفت: «من تو را از این کار بازمی‌دارم؛ و اگر قدرت داشته باشم و ببینم که چنین کنی، تو را کیفری عبرت‌آموز خواهم داد!»

ملک العلماء در بدائع الصّنائع گوید: «از عثمان ﵁ روایت شده که گفت: ‹هر چیز از زنان آزاد که خدای تعالی حرام فرموده، از کنیزان نیز حرام نموده، مگر در اختیار داشتن دو خواهر و آمیزش با آن دو.›»

جصّاص در أحکام القرآن گوید: «از عثمان و ابن‌عبّاس روایت شده که این کار را روا شمرده و گفته‌اند: ‹آیه‌ای آن را حلال و آیهٔ دیگر حرام ساخته است.›» هم‌و گوید: «از عثمان نیز مباح بودن این کار روایت گشته و از هم‌و نقل شده که حرام بودن به سبب یک آیه و حلال بودن به سبب آیهٔ دیگر را یاد کرده و گفته است: ‹من نه به آن فرمان می‌دهم و نه از آن نهی می‌کنم.› این سخن وی نشان می‌دهد که در این زمینه اندیشیده و دچار تردید بوده و به حلال یا حرام بودنش یقین نداشته؛ پس جایز است که نخست آن را مباح شمرده و سپس در آن درنگ کرده باشد. امّا علی یقین داشت که این کار حرام است.»

زمَخْشَری گوید: «و امّا آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده؛ از عثمان و علی رضی‌الله‌عنهما نقل شده است: ‹آیه‌ای آن را حلال و آیه‌ای دیگر حرامش ساخته است.› پس علی حرام بودن را ترجیح داد و عثمان حلال بودن را.»

رازی [التّفسیرالکبیر: ۳۶/۱۰] گفته است: «از عثمان نقل شده است: ‹یک آیه این کار را حلال و آیهٔ دیگر حرام شمرده؛ و حلال بودن ترجیح دارد.›»

(۳۰۶) ابن‌عبدالبَرّ در الإستذکار[1] گوید: «جز این نیست که قَبیصة بن ذُؤَیْب نام علی بن ابی‌طالب را نیاورده و از او به کنایه یاد کرده، بدین سبب که با عبدالملک بن مروان همنشین بود و اینان یاد کردن از علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه را گران می‌شمردند.»

بنگرید به: السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۳/۷ و ۱۶۴؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۵۸/۲ [۱۳۰/۲]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۵۲۲/۹؛ الکشّاف زمَخْشَری: ۳۵۹/۱ [۴۹۶/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۱۷/۵ [۷۷/۵]؛ بدائع الصّنائع تألیف ملک العلماء: ۲۶۴/۲؛ تفسیر الخازن: ۳۵۶/۱ [۳۴۲/۱]؛ الدّرّ المنثور: ۱۳۶/۲ [۴۷۶/۲] به نقل از مالِک [الموطّأ: ۵۳۸/۲] و شافعی [کتاب الأُم: ۳/۵] و عبد بن حمید و عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۸۹/۷] و ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۱۶۹/۴] و ابن‌ابی‌حاتِم و بیهقی؛ فتح القدیر شوکانی: ۴۱۸/۱ [۴۵۳/۱] به نقل از حافظانِ یاد شده. (۲۱۶/۸)

امینی گوید: گفت و گو از این مسأله در دو عنوان صورت می‌پذیرد:

عنوان نخست: حکم آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده

چنان که رازی (التّفسیرالکبیر: ۱۹۳/۳ [۳۶/۱۰]) آورده، بر پایهٔ سخن مشهور فقیهان، این کار حرام است. نیز چنان که ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۷۲/۱) بیان کرده، این سخن از اکثریت دانشوران و پیشوایان چهارگانه و جزایشان مشهور است؛ گرچه برخی از پیشینیان در این زمینه درنگ کرده‌اند. آن گونه که در بدائع الصّنائع (۲۶۴/۲) آمده، نزد عامّهٔ صحابه چنین کاری جایز نبوده است. آن سان که جصّاص (أحکام القرآن: ۱۵۸/۲ [۱۳۰/۲ و ۱۳۲]) آورده، در

۱. در توضیح حدیث الموطّأ که در آغاز این بحث یاد شده و در آن آمده که قبیصه با مردی دیدار نمود.

میان پیشینیان اختلافی در این زمینه وجود داشت که سپس از میان رفت و بر حرام بودن آن اجماع شد و فقیهان سرزمین‌ها بر آن همداستان گشتند.

(۳۰۷) چنان که قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۱۶/۵ و ۱۱۷ [۷۷/۵]) آورده، عموم دانشوران بر آنند که این کار جایز نیست و هیچ یک از پیشوایانِ فتوادهی، به مخالفت عثمان در این زمینه اعتنا ننموده؛ زیرا ایشان خلاف سخن عثمان را از تأویل کتاب خدا فهمیده‌اند و ایشان را روا نباشد که تأویل را تحریف نمایند. از میان صحابه، عمر و علی و ابن‌عبّاس و عمّار و ابن‌عمر و عایشه و ابن‌زبیر بر همین باورند و اینان اهل دانش به کتاب خدایند و هر که با ایشان مخالفت ورزد، در تأویل به بیراهه رفته است.

ابوعمر در الإستذکار گوید: «همانند سخن عثمان از دسته‌ای از پیشینیان نیز نقل شده که ابن‌عبّاس در میان آنان است. امّا با این سخن ایشان مخالفت گشته و هیچ یک از فقیهان سرزمین‌ها و حجاز و عراق و فراسوی خاوری آن دو و شام و مغرب بدین سخن اعتنا ننموده، مگر کسانی که با پیروی از ظاهر و نفی قیاس، از جماعت ایشان دور و جدا گشته‌اند. کسانی که چنین کرده‌اند، با پیروی از ظاهر، آن چه را ما بر آن اجماع نموده‌ایم، کنار نهاده‌اند؛ امّا جماعت فقیهان اتّفاق نظر دارند که آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده جایز نیست، چنان که در ازدواج با دو خواهر آزاد چنین است. (تفسیر ابن‌کثیر: ۴۷۳/۱؛ فتح القدیر شوکانی: ۴۱۱/۱ [۴۴۷/۱])

این حرمت که میان همهٔ امّت پذیرفته شده، از این کسان گزارش شده است: علی، عمر، زبیر، ابن‌عبّاس، ابن‌مسعود، عایشه، عمّار، زید بن ثابت، ابن‌عمر، ابن‌زبیر، ابن‌منبه، اسحاق بن راهُوَیه، ابراهیم نخعی، حَکَم بن عتیبه، حَمّاد بن ابی‌سلیمان، شعبی، حسن بصری، اشهب، اوزاعی، شافعی، احمد، اسحاق، ابوحنیفه، مالِک.[1] ۲۱۷/۸

۱. بنگرید به: أحکام القرآن جصّاص: ۱۵۸/۲ [۱۳۰/۲]؛ المحلّی تألیف ابن‌حزم: ۵۲۲/۹ و ۵۲۳؛ الجامع لأحکام القرآن: ۱۱۷/۵ و ۱۱۸ [۷۷/۵ و ۷۸]؛ البحر المحیط ابوحیّان: ۲۱۳/۳؛ التفسیر الکبیر رازی: ۱۹۳/۳ [۳۶/۱۰]؛ الدّر المنثور: ۱۳۷/۲ [۴۷۶/۲].

کتاب و سنّت پشتوانهٔ این اجماع کنندگان است. دلیل از کتاب، سخن مطلق قرآن حکیم در این آیه است، ضمن برشمردن زنان حرام شده برمرد: ‹و این که دو خواهر را با هم به زنی گیرید.› [نساء/۲۳] در این جا، با هم داشتن دو خواهر به هریک از شکل‌های ازدواج یا کنیزداری حرام شده است. ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۷۳/۱) گوید: ‹همهٔ مسلمانان اتّفاق نظر دارند که معنای این سخن خداوند: "بر شما حرام شده است [ازدواج با] مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان." [نساء/۲۳][1] آن است که ازدواج و کنیزداری در همهٔ این‌ها یکسان است و از این روی، هم بر پایهٔ دقّت فقهی و هم قیاس، آمیزش هم‌زمان با دو خواهر و مادرزنان و دخترخوانده‌ها نیز چنین است. اکثریت دانشوران بر همین باورند و نظر آنان در برابر کسی که با ایشان مخالفت کرده و از آنان جدا گشته، حجّت است.›»

(۳۰۸)

صحابه و تابعین و دانشوران و پیشوایان فتوادهی و مفسّران به همین اطلاق چنگ زده‌اند و مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام انجام این کار را بسیار زشت می‌شمرد و می‌گفت: «اگر کاری در دست من باشد و ببینم که کسی چنین کند، او را کیفری عبرت‌آموز خواهم داد!» یا به آن پرسنده گفت: «من از این کار بازت می‌دارم و اگر چنین کنی و اختیار در دست من باشد، تو را کیفری عبرت‌آموز خواهم داد!»

از إیاس بن عامر نقل شده است: «از علی بن ابی‌طالب پرسیدم: ‹دو خواهر کنیز دارم که یکی را برای آمیزش برگزیده‌ام و از او فرزندانی دارم. اکنون به دیگری دل بسته‌ام؛ چه کنم؟› گفت: ‹آن را که با وی آمیزش داشتی، آزاد کن و با آن دیگری آمیزش کن!› سپس گفت: ‹آن چه در کتاب خدا از زنان آزاد برای تو حرام شده، از کنیزان نیز حرام گشته، مگر آن چه در بارهٔ تعداد همسران است.› یا گفت: ‹مگر چهارگانه بودن همسران؛ و نیز آن چه در کتاب خدا از ارتباط نَسَبی بر تو حرام گشته، از رابطهٔ رضاعی نیز حرام شده است.›»[2]

---

۱. این همان آیهٔ: «و اینکه دو خواهر را با هم به زنی گیرید.» [نساء/۲۳] است.

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: جصّاص (أحکام القرآن: ۱۵۸/۲ [۱۳۰/۲])؛ ابوعمر در الإستذکار. نیز ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۷۲/۱) و سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۳۷/۲ [۴۷۶/۲]) از آن یاد کرده‌اند.

اگر در این زمینه هیچ سخنی جز گفتار امام علیه‌السلام نبود، برای فتوا دادن حجّت بود؛ زیرا وی بیش از همهٔ امّت به مقصود کتاب و ورودگاه‌های سنّت آشنا و دروازهٔ دانش پیامبر -درود خدا بر آن دو و خاندانشان باد!- بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را هم‌ردیف قرآن قرار داد تا مردم به آن دو چنگ زنند و گمراه نگردند. ۲۱۸/۸

امامان اهل بیت از فرزندان وی که عترت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم‌ردیفان قرآن هستند و پدرشان سرور ایشان است و سخنشان در هر موضوع حجّت، بر همین مطلب همداستانند. (۳۰۹)

از همین جا، درمی‌یابید ارزش آن چه را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت داده‌اند که وی با عثمان در این رأی متعارض با قرآن و سنّت و این سخنش موافقت نمود: «یک آیه آن را حلال ساخته و آیهٔ دیگر حرام.» دور باد از آن حضرت علیه‌السلام که در یکی از احکام خداوند رأیی ناساز داشته باشد؛ امّا بیهوده‌گویان را خوش افتاده که خطای بزرگ عثمان نزد امّت سبک جلوه کند؛ پس بر او -صلوات الله علیه- دروغ بسته و سخنی برایش برساخته‌اند. جصّاص (أحکام القرآن: ۱۵۸/۲ [۱۳۰/۲]) گوید: «إیاس بن عامر روایت نموده که به علی گفت: ‹اینان بر آنند که تو گفته‌ای: آیه‌ای آن را حلال و آیهٔ دیگر آن را حرام ساخته است.› علی گفت: ‹دروغ گویند.›»

نیز دلیل این اجماع کنندگان از سنّت، همان است که ابن‌نجیم (البحر الرّائق: ۹۵/۳) و ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۲۶۴/۲) و جز آن دو از سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده‌اند: «هر که به خدا و روز بازپسین ایمان دارد، آبش را در رَحِم دو خواهر گرد نیاورَد.»

عنوان دوم: [عدم تخصیص حرمت آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ برده]

آیا در این جا دلیلی هست که حرمت برآمده از قرآن را در بارهٔ دو خواهرِ بَرده تخصیص زند؟ عثمان این را ادّعا نموده وگفته است: «یک آیه آن را حلال و آیهٔ دیگر آن را حرام ساخته است.» او به خلاف دیگر کسان از پیشینیان، این آیه را معلوم نکرده است. آری؛ عبدالرّزّاق

[المصنّف: ۱۹۳/۷] و ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۳۰۶/۳] و عبد بن حمید و ابن‌ابی‌حاتِم وطَبَرانی از طریق ابن‌مسعود با ذکر سند روایت کرده‌اند که از مردی در بارهٔ آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده پرسیدند. وی آن را ناخوشایند شمرد. به او گفتند: «خدای تعالی فرماید: ‹مگر زنی که مالک آن شده باشید.› [نساء/۲۴]» گفت: «شترت نیز از جملهٔ مملوک‌های تو است!» ودر عبارت ابن‌حَزْم آمده است: «شتر هودج‌دارت نیز از مملوک‌های تو است!»[۱]

(۳۱۰) جصّاص (أحکام القرآن: ۱۵۸/۲ [۱۳۰/۲]) گوید: «مقصود آنان از آیهٔ حلال‌کننده، این سخن خدای تعالی است: ‹و [همچنین ازدواج با] زنان شوهردار مگر زنی که مالک آن شده باشید.› [نساء/۲۴]» امّا چنین سخنی از دایرهٔ فهم قرآن و شناخت شأن نزول آیات آن دور است و حدیث‌های رسیده در بارهٔ این آیهٔ گرامی، آن را یاری نمی‌کند. پس کجا کسی را رسد تا بگوید که میان این دو تعارض وجود دارد، پس از آن که می‌دانیم آن دو در دو موضوع مختلف نازل شده‌اند؟ برجستگان اهل سنّت در این زمینه دارای بیان‌هایی گسترده و ارزشمند هستند که از آن جمله به سخن جصّاص بسنده می‌کنیم. وی (أحکام القرآن: ۱۹۹/۲ [۱۳۱/۲]) گوید: «این دو آیه در موجب حرمت یا حلیّت بودن، مساوی نیستند و جایز نیست که یکی را با دیگری معارض بدانیم؛ زیرا هر یک از آن دو دارای شأن و موردی متفاوت از شأن و مورد دیگری است. این از آن رو است که این سخن خدای تعالی: ‹و اینکه دو خواهر را با هم به زنی گیرید.› [نساء/۲۳] در حکم تحریم وارد شده؛ همچون این گفتهٔ خدای تعالی: ‹و زنان پسرانتان ... مادران زنانتان.› [نساء/۲۳] و دیگر کسانی که در این آیه حرام دانسته شده‌اند. امّا این سخن خدای تعالی: ‹و [همچنین ازدواج با] زنان شوهردار مگر زنی که مالک آن شده باشید.› [نساء/۲۴] در مباح بودن کنیزی وارد شده که او را به اسیری گرفته‌اند و در سرزمین کفر دارای همسر است و به موجب این آیه، میان وی و همسرش جدایی می‌افتد و پیوند زناشویی گسسته می‌شود. پس این آیه در زمینهٔ جدایی افکندن میان کنیز اسیر و

۲۱۹/۸

---

۱. المحلّی تألیف ابن‌حزم (۵۲۴/۹)؛ تفسیر ابن‌کثیر (۴۷۲/۱)؛ الدّرّ المنثور (۱۳۷/۲ [۴۷۶/۲]) به نقل از حافظانِ یاد شده.

همسر پیشین وی و مباح شمردنش برای مالک کنونی کاربرد دارد. از این رو، نمی‌توان آن را با آیهٔ حرمت آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده معارض دانست؛ چرا که هریک از این دو آیه شأن و موردی جدا دارد و حکم هریک در شأن و مورد خود آن به کار گرفته می‌شود.»

همو گوید: «آن چه بر این سخن دلالت دارد، آن است که همهٔ مسلمانان اتّفاق نظر دارند که این آیه با حرمت ازدواج با زنانِ پسران و مادر زنان و دیگر حرام‌شدگان در آن آیه، تعارض ندارد و آمیزش با همسرِ پسر و مادرزن ـ که برده هستند ـ جایز نیست؛ و این سخن خدای تعالی: ‹مگر زنی که مالک آن شده باشید.› [نساء/۲۴] موجب تخصیص آن‌ها نیست، چرا که هر آیه شأن و موردی جدا از آیهٔ دیگر دارد. پس حکم آن در تعارض با حرمت آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده باید چنین باشد. خودداری علی ﷺ و صحابهٔ پیرو او از معارض شمردن این سخن خدای تعالی: ‹مگر زنی که مالک آن شده باشید› [نساء/۲۴] بر حرمت آمیزش هم‌زمان با دو خواهر، نشان می‌دهد که اگر حکم دو آیه در دو شأن و مورد، یکی حلال ساختن و دیگری حرام ساختن، وارد شده باشد، هریک در حکم مربوط به همان شأن و مورد جریان می‌یابد و با دیگری تعارض ندارد. حکم هر دو روایتی که از رسول خدا ﷺ برسد و چنین باشد، نیز همین است ... .» (۳۱۱)

ما سخن جصّاص را با آن چه در شأن نزول این سخن خدای تعالی آمده، همراه می‌سازیم: «و [همچنین ازدواج با] زنان شوهردار مگر زنی که مالک آن شده باشید.» [نساء/۲۴] و چنان که در گفتهٔ جصّاص دیدید، شأن نزول آن با شأن نزول این سخن خدای تعالی تفاوت دارد: «و اینکه دو خواهر را با هم به زنی گیرید.» [نساء/۲۳]

مسلم در الصّحیح و جز او با ذکر سند از ابوسعید خُدْری آورده‌اند: «به اسیرانی زن در نبرد اوطاس دست یافتیم که دارای همسر بودند. از آن جا که همسر داشتند، ازدواج با آن‌ها را ناخوش می‌شمردیم. پس از پیامبر ﷺ سؤال نمودیم و این آیه نازل گشت: ‹و [همچنین ازدواج با] زنان شوهردار مگر زنی که مالک آن شده باشید.› [نساء/۲۴] سپس به سبب این آیه، آمیزش با آن‌ها را حلال شمردیم.»

۲۲۰/۸

عبارت احمد چنین است: «اصحاب رسول خدا ﷺ به زنانی اسیر در نبرد اوطاس دست یافتند که همسرانی مشرک داشتند. شماری از آنان از آمیزش با این زنان خودداری می‌ورزیدند و آن را گناه می‌شمردند. پس این آیه در همین زمینه نازل شد: ‹و [همچنین ازدواج با] زنان شوهردار مگر زنی که مالک آن شده باشید.›» [نساء/۲۴]

در عبارت نسائی آمده است: «پیامبر ﷺ سپاهی را به اوطاس فرستاد و آنان با دشمن رویارو گشتند و پس از نبرد پیروز شدند و زنانی اسیر از ایشان گرفتند که همسرانی مشرک داشتند. مسلمانان از آمیزش با اینان احساس گناه و پرهیز می‌کردند؛ پس خداوند ﷻ چنین نازل فرمود: ‹و [همچنین ازدواج با] زنان شوهردار مگر زنی که مالک آن شده باشید.›» [نساء/۲۴]

(۳۱۲)

بنگرید به: صحیح مسلم: ۴۱۶/۱ و ۴۱۷ [۳/ ۲۵۴-۲۵۵، کتاب الرضاع]؛ سنن تِرمِذی: ۱۳۵/۱ [۵/ ۲۱۸]؛ سنن ابی‌داوود: ۳۳۶/۱ [۲/ ۲۴۷]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۱۰/۶ [۳/ ۳۰۸]؛ مسند احمد: ۷۲/۳ و ۸۴ [۳/ ۴۸۶ و ۵۰۵]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۶۵/۲ [۲/ ۱۳۶]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۷/۷؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۴۴۷/۹؛ مصابیح السّنّه: ۲۹/۲ [۲/ ۴۲۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۲۱/۵ [۵/ ۸۰]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۲۶۹/۱ [۱/ ۲۰۹]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۴۷۳/۱؛ تفسیر الخازن: ۳۷۵/۱ [۱/ ۳۴۲]؛ فتح القدیر شوکانی: ۴۱۸/۱ [۱/ ۴۵۴].

علی، ابن‌عبّاس، عمر، عبدالرّحمان بن عوف، ابن‌عمر، ابن‌مسعود، سعید بن مُسَیِّب، و سعید بن جبیر این آیه را بر همین پایه تأویل نموده و گفته‌اند: «این آیه در بارهٔ اسیرانی همسردار نازل گشت که با اسارت آنان بدون همسرانشان، میان آنان و همسرانشان جدایی واجب شد و آمیزشِ صاحبشان با آن‌ها مباح گشت.» (أحکام القرآن جصّاص: ۱۶۵/۲ [۲/ ۱۳۵]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۷/۷؛ فتح القدیر شوکانی: ۴۱۸/۱ [۱/ ۴۵۴])

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۲۱/۵ [۵/ ۸۰]) گوید: «دانشوران در تأویل این آیه دچار اختلاف شده‌اند. ابن‌عبّاس و ابوقِلابه و ابن‌زید و مکحول و زُهْری و ابوسعید خُدْری

بر آنند که مقصود از زنان همسردار در این آیه تنها کسانی است که به اسارت گرفته شده و پیش‌تر دارای همسر بوده‌اند؛ یعنی آمیزش با آنان حرام است، مگر این که از سرزمین کفر به اسارت گرفته شوند که برای صاحب خود حلال می‌گردند، هرچند همسر داشته‌اند. سخن شافعی نیز همین است که اسارت پیوند همسری را می‌گسلد؛ و ابن‌وهب و ابن‌عبدالحَکَم نیز همین گونه گفته‌اند و آن را از مالِک گزارش نموده‌اند. سخن اشهب نیز این است. آن چه مسلم در الصّحیح از ابوسعید خُدْری روایت نموده، همین را دلالت می‌کند.»

سپس وی آن حدیث را آورده و گفته است: «این نصّی است [صحیح][1] و صریح در این که آن آیه به سبب احساس گناه و خودداری اصحاب پیامبر ﷺ از آمیزش با زنان اسیر همسردار نازل گشته و خدای تعالی در پاسخشان فرمود: ‹مگر زنی که مالک آن شده باشید.› [نساء/۲۴] سخن مالک و ابوحنیفه و یارانش و شافعی و احمد و اسحاق و ابوثور همین است؛ و ان شاء الله همین سخن درست است.» ۲۲۱/۸

سخنی دیگر در بارهٔ آیهٔ حلال شمارنده (۳۱۳)

ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۲۶۴/۲) و زمَخْشَری (الکشّاف: ۳۵۹/۱ [۴۹۶/۱]) گفته‌اند: «مقصود عثمان از آیهٔ حلال شمارنده، این سخن خداوند ﷻ بوده است: ‹مگر بر همسران یا کنیزان خویش، که [برای آمیزش با آنان] سرزنش نشوند.› [مؤمنون/۶]»

این سخن هنگامی تمام است که به عمومیّت «مِلک یمین» (= کنیزداری) چنگ زنیم؛ امّا کسی که در مقصود واقعی این سخن ژرف‌نگری کند، درمی‌یابد که استناد به این عمومیت جایز نیست؛ زیرا این آیه در مقام بیان قانون عفّت برای مؤمنان است؛ یعنی دارندهٔ عفّت، عورت خویش را نگاه می‌دارد، مگر از آن چه شارع به صورت کلّی، از همسر یا کنیز، برایش مباح شمرده و فرموده است: «و آنان که شرمگاه خود را [از حرام]

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

نگه‌دارنده‌اند مگر بر همسران یا کنیزان خویش، که [برای آمیزش با آنان] سرزنش نشوند.» [مؤمنون / ۵ و ۶] امّا این آیه با آن منافات ندارد که هم در همسر و هم در کنیز شروطی لازم باشد. این عمومیّت، آن شروط ثابت در شریعت را باطل نمی‌سازد؛ بلکه این شرط‌ها دایرهٔ آن عمومیّت را تنگ می‌نماید و بر آن نظارت می‌کند. مثلاً این عمومیّت اقتضا ندارد که انسان با همسر خود در حال حیض و نفاس و روزهای ماه رمضان ودر حالت احرام و ایلاء و ظهار و نیز با کسی که برای آمیزش به شبهه، عدّه نگاه داشته و هم با دو خواهر ـ هم‌زمان ـ و کنیز دارای همسر درآمیزد. پس این‌ها شرط‌هایی هستند که اسلام آورده و هیچ چیز آن‌ها را تخصیص نمی‌زند و ادلّهٔ آن‌ها با عمومیّت عبارت: «مگر بر همسران یا کنیزان خویش.» [مؤمنون / ۶] ناسازگاری ندارد.

اگر عمومیّت آن آیه را گسترش دهیم، باید همهٔ این موارد را مباح بدانیم یا ادلّهٔ آن‌ها را با هم متعارض بشمریم. در این صورت، می‌توانیم در بارهٔ ازدواج با دو خواهر و دیگر مواردِ یاد شده در قرآن، بگوییم: «آیه‌ای آن را حلال و آیهٔ دیگر حرامش ساخته است.» زیرا همسر و کنیز با ساختاری یکسان استثنا گشته‌اند! و این سخنی است که هیچ فقیه‌نمایی هم بدان لب نمی‌گشاید.

(۳۱۴) نیز اگر به عمومیّت آن در مردان و زنان استناد ورزیم ـ چنان که جصّاص روا دانسته ـ باید جایز بدانیم که زنِ دارای غلام با وی درآمیزد؛ و این به اجماع پیشوایان مذاهب جایز نیست. ابن حَزْم (المُحلّی: ۵۲۴/۹) گوید: «به قطع و یقین میان هیچ یک از افراد امّت اختلاف نیست که این آیه عمومیّت ندارد؛ بلکه همگان اتّفاق نظر دارند که یقیناً تخصیص در میان است؛ زیرا نه اختلاف است و نه تردید که غلام برای زنِ دارندهٔ آن حرام است و نیز مادر یا خواهر شیریِ مملوک، بر دارندهٔ آن حرام است ـ حرمت این دو را همگان پذیرفته‌اند ـ و نیز اگر مردی کنیزی داشته باشد و پدر آن مرد با آن کنیز ازدواج و آمیزش نماید و دارای فرزند شود، این کنیز بر صاحب خودش که فرزند شوهر او است، حرام می‌شود.» ۲۲۲/۸

همو گوید: «سپس در این سخنان خدای تعالی نظر کردیم: ‹و اینکه دو خواهر را با هم به زنی گیرید.› [نساء/۲۳]؛ ‹و مادران زنانتان و دختران زنانتان ـ از شوهر پیش ـ که در کنار شما پرورش یافته‌اند، از آن زنانی که به ایشان درآمده‌اید.› [نساء/۲۳]؛ ‹و زنان مشرک را به همسری مگیرید تا ایمان آورند.› [بقره/۲۲۱] و دیدیم که نص و اجماعی بر تخصیص آن‌ها نیامده، مگر در بارهٔ ازدواج با زنان اهل کتاب. پس آن چه را برهانی بر تخصیصش نیست، نباید تخصیص زد؛ و اگر ناچار باشیم که آن چه را چنین صفتی دارد و یا نصّی دیگر را تخصیص زنیم که بی هیچ اختلاف تخصیص خورده است، پس تنها همان را می‌توان تخصیص زد و نه جز آن را.»

و امّا این که گفته شده[1] این سخن خدای تعالی: «و آن چه جز این باشد بر شما حلال شده است.» [نساء/۲۴] در ذیل آیهٔ شمارندهٔ زنان حرام، آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده را حلال می‌شمَرَد، نیز سخنی باطل است؛ زیرا این به منزلهٔ استثنا از زنان حرام پیشین است که یکی از موارد آن آمیزش هم‌زمان با دو خواهر است. دانستید که صحابه و تابعین و فقیهان این امّت اجماع دارند که در حرمت آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده تفاوتی میان ازدواج و آمیزش با کنیز نیست و هرگز میان این دو فرق ننهاده‌اند؛ و همین حجّت است. وانگهی ملاک حرام شمردن در ازدواج که همان آمیزش است، در کنیز نیز موجود است؛ پس در آن جا که فرموده: «جز اینان.» مقصود کسانی جز همهٔ اینان که یاد شدند، از قبیل مادران و دختران و ... هستند که آمیزش هم‌زمان با دو خواهر، خواه آزاد و خواه کنیز، نیز از همان جمله است و حکم در همهٔ آن‌ها یکسان است.

(۳۱۵) به فرض که از همهٔ این‌ها و نیز از شأن نزول آیات چشم‌پوشی کنیم و امکان تعارض میان این دو آیه را بپذیریم، باز باید گفت که دلیل ممنوعیّت بر دلیل مباح شمردن در صورت تعارض دو دلیل و یکی بودن موضوع و سبب هر دو، پیش می‌افتد؛ چنان که

---

۱. الجامع لأحکام القرآن: ۵/۱۱۷ [۵/۷۷]؛ تفسیر ابن کثیر: ۱/۴۷۴.

دانشوران اصول فقه روشن ساخته‌اند. جصّاص (أحکام القرآن: ۲/ ۱۵۸ [۲/ ۱۳۰]) و رازی (التّفسیر الکبیر: ۳/ ۱۹۳ [۱۰/ ۳۶]) بدین سخن در همین مسأله تصریح نموده‌اند.

امّا عثمان هیچ یک از این‌ها را نمی‌دانسته و به شأن نزول آیات آگاه نبوده، پس دلیل مباح بودن ـ در پندار خویش ـ را بر دلیل حرام شمردن که همگان آن را پذیرفته‌اند، برتری داده و آن حکم عقلی از وی پوشیده مانده که برای دور کردن ضرر احتمالی، باید ادلّهٔ حرمت را پیش انداخت. بدین سان، وی از همهٔ امّت جدا گشته، چنان که به تفصیل دیدید. هیچ کس در این پندار با او موافقت نکرده، مگر در آن گزارش مورد اختلاف که به ابن‌عبّاس نسبت داده شده است، چنان که از ابوعمر در الإستذکار گذشت. ۸/ ۲۲۳

سخن خلیفه از جنبه‌ای دیگر نیز با قرآن و سنّت متعارض است؛ و آن این که: «هر چه خدای تعالی از زنان آزاد حرام ساخته، از کنیزان نیز حرام نموده، مگر آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده.» این سخن هم در استثنا باطل است و هم در حکم کلّی که مورد استثنا قرار گرفته است. و امّا در استثنا؛ دانستید که همگان حرام بودن آمیزش هم‌زمان با دو خواهرِ بَرده را به پشتوانهٔ کتاب و سنّت پذیرفته‌اند. و امّا در حکم کلّی که مورد استثنا قرار گرفته؛ به باور همهٔ امّت، آن چه از آن بیرون است، در آن باقی مانده که تعداد همسران آزاد است که در کنیزان شرط نیست.

همانند این ادّعاهای باطل و دور و جدا افتاده از دایرهٔ قرآن و فقه اسلام، درِ اختلاف را بر روی این امّت به صورت کامل گشود؛ چرا که غالباً چنین ادّعاهایی دارای پیروان یا جدل‌پیشگانی هستند که نادانسته به گمراهی افتاده و دیگران را هم گمراه کرده‌اند. در این میان، گروهی اندک از ظاهریان یافت می‌شوند که درخور اعتنا نیستند و با این که پیش و پس از آنان چنان اجماعی صورت پذیرفته، همچنان بر رأی خلیفه در این مسأله اصرار ورزیده‌اند؛ امّا ایشان از راه بهتر، دور و منحرفند. قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۵/ ۱۱۷ [۵/ ۷۷]) گوید: «ظاهریان سخن مخالف ساز کردند و گفتند که آمیزش هم‌زمان با دو (۳۱۶)

خواهرِ بَرده جایز است، چنان که در مالکیّت داشتن آن دو با هم حلال است. آنان به سخن عثمان در این مسأله استناد کرده‌اند که گفت: ‹آیه‌ای آن را حرام و آیه‌ای حلال نموده است.›»

«و اگر پس از دانشی که سوی تو آمده از هوسها و خواهشهای دل آن‌ها پیروی کنی، آن گاه همانا تو از ستمکاران خواهی بود.» [بقره/۱۴۵]

۲۴. رأی خلیفه در بارهٔ یک سوم ارث نبردنِ مادر، با وجود دو برادر

طبری (جامع البیان: ۱۸۸/۴ [مج۳/ج۴/۲۷۸]) از طریق شُعبه، از ابن‌عبّاس آورده که وی بر عثمان ﵁ درون شد و گفت: «چرا دو برادر سهم مادر را به یک‌ششم می‌گردانند؛ حال آن که خداوند فرموده است: ‹و اگر برادرانی دارد.› [نساء/۱۱] و در زبان و سخنِ مردم تو، دو برادر را به صیغهٔ جمع به کار نبرند؟» عثمان ﵁ گفت: «آیا من می‌توانم آن چه را پیش از من بوده و مردم برپایهٔ آن ارث بُرده و در همهٔ شهرها جاری گشته، از میان بردارم؟»

در عبارت حاکم و بیهقی آمده است: «من نتوانم که آن چه را پیش از من بوده و در همهٔ شهرها جریان یافته و مردم با آن ارث برده‌اند، کنار بگذارم.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۳۵/۴ [۳۷۲/۴]) ضمن صحیح شمردن آن؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۲۷/۶)؛ ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۲۵۸/۹). نیز این کسان از آن یاد کرده‌اند: رازی (التّفسیر الکبیر: ۱۶۳/۳ [۲۱۵/۹])؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۵۹/۱)؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۲۶/۲ [۴۴۷/۲])؛ آلوسی بغدادی (روح المعانی: ۲۲۵/۴). ۲۲۴/۸

امینی گوید: پاسخ خلیفه به ابن‌عبّاس نشانگر چیره‌دست نبودنش در زبان عرب است، با آن که زبان مردمش بوده است. اگر وی از دانش زبان عرب بهره‌ای داشت، به ابن‌عبّاس پاسخ می‌داد که می‌توان صیغهٔ جمع را بر دو تن اطلاق نمود و این در زبان عرب رایج است؛ نه آن که ناتوانی خود را از دگرگون کردن آن چه همهٔ مردم ـ [حتّی پیامبر] پناه برخدا! ـ در آن به اشتباه افتاده‌اند، بیان دارد! او در قیاس با آن دو تن پیشین، بی پیشینه (۳۱۷)

و پدیده‌ای نو و تازه نبوده؛ چرا که آن دو نیز معنای «أبّ» را نمی‌دانستند، با آن که از لغت‌های اصیل و ناب عربی بود و در ادامهٔ آیهٔ مربوط در قرآن حکیم، توضیح داده شده بود. تودهٔ مردم عرب کلمهٔ «اخوه» را بر دو برادر نیز اطلاق کرده‌اند و از این روی، در میان صحابهٔ عرب ناب و تابعین فصیح که در عربی‌دانی هم‌رتبهٔ آنان بودند و نیز فقیهان مذهب‌های اسلامی هیچ اختلافی در این زمینه نمی‌یابید که وجود دو برادر، سهم مادر را از یک‌سوم ارث به یک‌ششم برمی‌گردانَد. پشتوانهٔ آنان در این حکم، چیزی جز همین آیهٔ گرامی نبود؛ و این تنها بدان سبب است که آنان اطلاق صیغهٔ جمع بر دو کس را روا می‌دانند؛ یا به این جهت که کم‌ترین اندازهٔ جمع «دو» است و یا این که صیغهٔ جمع را برای تثنیه و جمع، همراه با نوعی تجوّز و توسّع در کلام، به کار می‌برند [و امری رایج است].

طبری (جامع البیان: ۱۸۷/۴ [مج۳/ج۴/۲۷۸ و ۲۷۹]) گوید: «جماعت اصحاب رسول خدا ﷺ و پیروان ایشان به نیکی و دانشوران مسلمان پس از آنان در هر روزگار بر آنند که مقصود خداوند ـ ستایش وی بشکوه باد! ـ در این سخن خویش: ﴿و اگر برادرانی دارد مادرش شش یک می‌برد.﴾ [نساء/۱۱] دو یا چند تن است: خواه برادر باشند و خواه خواهر یا بعضی برادر و بعضی خواهر. بسیاری از کسانی که چنین گفته‌اند، برای سخن خود این گونه دلیل می‌آورند که این را امّت از بیان خداوند ـ ستایش وی بشکوه باد! ـ بر زبان رسول خدا ﷺ برگرفته و زبان به زبان از پیامبرش نقل نموده و بدین سان، عذر از میان می‌رود و شکّ و تردید از دل‌های مردم زدوده می‌شود.»

سپس وی حدیثِ یاد شدهٔ ابن‌عبّاس را آورده و گفته است: «نزد من سخن درست این است که مقصود از این گفتهٔ خدای تعالی: ﴿و اگر برادرانی دارد.﴾ [نساء/۱۱] دو تن یا بیش‌تر از برادران فردِ مرده است، بر پایهٔ آن چه اصحاب رسول خدا ﷺ جز ابن‌عبّاس رضی الله عنه گفته‌اند[1] و امّت صحیح بودن این سخن را به عنوان حجّت، پشت در پشت، نقل نموده

---

۱. خواهد آمد که چنین نسبتی به ابن‌عبّاس باطل است.

و گفتهٔ ابن‌عبّاس در این زمینه را نپذیرفته‌اند. اگر کسی گوید: ‹چگونه در بارهٔ دو برادر صیغهٔ جمع به کار رفته، حال آن که می‌دانی در زبان عرب، اخوین با اِخوَه در مصداق شباهت ندارد؟› پاسخ گوییم: ‹گرچه چنین است، از ویژگی‌های مردم عرب است که کلام‌های دارای معنی نزدیک را حتی اگر در برخی وجه‌ها دچار اختلاف باشند، با هم ترکیب و یکی کنند. چون چنین است و این فراوان در زبان عرب به کار رفته و رواج یافته، آنان گویند:"سرهای عبدالله و عمرو را زدم و پشت‌های آن دو را به درد آوردم." و این در زبان عرب بیش از آن است که گویند:"پشت آن دورا به درد آوردم." گرچه این نیز گفته شود؛ چنان که در سخن فرزدق آمده است: (۳۱۸) ۲۲۵/۸

با اشتیاق و عشقی که در «دل ما» است، عاشق شیفتهٔ دل‌شکسته شفا یابد.

امّا این گونه سخن گرچه به کار رفته، فصیح‌تر آن است که گفته شود:"دل‌های ما." همان سان که خداوند ـ ستایش وی بشکوه باد! ـ فرموده است:"اگر شما [دو زن] به خدای بازگردید [بجاست]، زیرا که دلهای شما به کژی و گناه بگشته است." [تحریم/۴] پس هر عضوی از انسان که با عضوی از انسان دیگر همراه گردد، دو اندام از دو تن می‌شود و در این حال، صیغهٔ جمع در زبان عرب شیواتر و مشهورتر است. دو برادر نیز دو فرد مختلف هستند که معنای آن دو با آن چه در بارهٔ عضوها گفتیم، بسیار شباهت دارد. بنا بر این، آن دو را با لفظ دو عضو که پیشتر وصف شده، به کار برده است. پس اِخوَه را به معنای دو برادر به کار برده‌اند؛ چنان که پشت‌ها و دهان‌ها و قلب‌ها را به معنای دو پشت و دو دهان و دو قلب به کار بسته‌اند. برخی از نحویان نیز بر آنند که کم‌ترین اندازهٔ جمع، دو است و از این روی، برای دو برادر صیغهٔ جمع به کار رفته است.› ... .»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۳۵/۴ [۳۷۲/۴]) با سندی که صحیح شمرده؛ و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۲۷/۶) از زید بن ثابت روایت نموده‌اند که مادر را با وجود دو برادر، از یک‌سوم ارث ناکام دانست و گفت: «عرب برای دو برادر صیغهٔ جمع به کار می‌بَرد.» (۳۱۹) این را جصّاص (أحکام القرآن: ۹۹/۲ [۸۲/۲]) یاد کرده است.

ابن‌جَرِیر (جامع البیان: ۱۸۹/۴ [مج۳/ج۴/۲۸۰]) و عبد بن حمید و ابن‌ابی‌حاتِم از قَتاده در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «و اگر برادرانی دارد مادرش شش یک می‌برد.» [نساء/۱۱] چنین روایت نموده‌اند: «آنان به مادر زیان می‌رسانند و خود نیز ارث نمی‌برند؛ امّا یک برادر، مادر را از سهم یک‌سوم ناکام نمی‌سازد و بیش از یک برادر ناکام می‌سازد.» (الدّرّ المنثور: ۱۲۶/۲ [۴۴۷/۲])

جصّاص (أحکام القرآن: ۹۸/۲ [۸۱/۲]) سخن صحابه را یاد کرده که دو برادر، همچون چند برادر، مادر را از سهم یک‌سوم مانع می‌شوند؛ و گفته است: «دلیلْ آن است که کلمهٔ اخوه گاه بر دو تن نیز اطلاق می‌شود؛ چنان که خدای تعالی فرموده است: ‹اگر شما [دو زن] به خدای بازگردید [بجاست]، زیرا که دلهای شما به کژی و گناه بگشته است.› [تحریم/۴] و در این جا، مقصود دو قلب است. نیز فرموده است: ‹و آیا خبر آن دو خصم به تو رسید هنگامی که از دیوار نمازگاهِ [داوود] بالا رفتند؟› [ص/۲۱] و آن گاه فرموده است: ‹ما دو خصم هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده است.› [ص/۲۲] پس صیغهٔ جمع را بر دو تن اطلاق نموده است. و نیز خدای تعالی فرماید: ‹و اگر برادران و خواهران باشند برادر را بهرهٔ دو خواهر خواهد بود.› [نساء/۱۷۶] پس اگر یک برادر و یک خواهر باشند، نیز حکم آیه در بارهٔ آن دو جاری است ... .»[1]

۲۲۶/۸ مالِک (الموطّأ: ۳۳۱/۱ [۵۰۷/۲]) گوید: «اگر فرد درگذشته دارای اخوه باشد، مادرش یک‌ششم سهم می‌بَرد؛ و سنّت چنین جاری شده که مقصود از اِخوَه، دو برادر یا بیشتر است.»

در عُمْدة السّالک [ص۱۴۵] و شرح آن، فیض الاله المالک (۱۲۲/۲ [۱۲۸/۲]) آمده است: (۳۲۰) «اگر همراه مادر، فرزند یا نوهٔ پسری، چه پسر و چه دختر، و یا دو یا چند برادر یا خواهر باشند، وی یک‌ششم سهم می‌بَرد؛ زیرا خدای تعالی فرموده است: ‹و اگر برادرانی دارد مادرش شش یک می‌برد.› و همگان پذیرفته‌اند که مقصود از اِخوَه، دو تن و بیش‌تر است.»[2]

---

۱. ادامهٔ گفتار وی از فایده‌هایی تهی نیست؛ پس به سخن او که یکی از پیشوایان حنفیان است، بنگرید.
۲. این مذهب حنبلیان؛ و کتابِ یاد شده تألیف یکی از پیشوایان آنان است.

چنان که در مختصرالمزنی [ص۱۳۸] ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ (۱۴۰/۳) ـ آمده، شافعی گفته است: «سهم مادر یک‌سوم است؛ امّا اگر فرد درگذشته دارای فرزند یا نوه یا دو یا چند برادر یا خواهر باشد، وی یک‌ششم سهم می‌بَرد.»

ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۵۹/۱) گوید: «حکم دو برادر نیز نزد اکثریت دانشوران همچون برادران است.» سپس وی حدیث زید بن ثابت را یاد کرده که دو برادر را اِخوَه گویند.

شوکانی (فتح القدیر: ۳۹۸/۱ [۴۳۳/۱]) گوید: «دانشوران اجماع نموده‌اند که دو برادر نیز در حکم سه و بیش‌تر هستند و سهم مادر را به یک‌ششم می‌گردانند.»

این است رأی امّت در بارهٔ اِخوَه؛ امّا از خلیفه پوشیده مانده که در زبان مردمش صحیح است که این واژه در آیهٔ گرامی بر دو برادر اطلاق گردد و پیشینیان از آن، تنها همین معنا را فهمیده‌اند که شامل دو برادر نیز هست. پس ادّعا نموده که پیشینیانش از زبان مردمش دور گشته و بر خلاف کتاب خدا، بر این باور شده‌اند که دو برادر هم مادر را از یک‌سوم ناکام می‌کنند؛ و آن گاه، اندوه خورده که نمی‌تواند آن چه را رخ داده، دگرگون سازد و رفتار مردم را تغییر دهد. این است میزان دانش آن مرد به قرآن و ادلّهٔ احکام و سهم‌های ارث مسلّم میان امّت!

و امّا ابن‌عبّاس که از سروران عرب [= بنی‌هاشم] و بر چکاد قریش و از فصیح‌ترین خاندان عرب‌زبان بود، از زبان مردم خویش دور نیفتاد؛ بلکه فقط می‌خواست با این پرسشگری از خلیفه، به همگان بفهماند که او در ساده‌ترین مسائل که خلیفه باید بداند ـ یعنی احاطه به لغت و شناخت موارد کاربرد آن، تا بتواند حکم را از کتاب و سنّت که به همین زبان گرامی آمده، دریابد ـ چه توانی دارد، چه رسد به مسائل پیچیده! از همین روی، پرسش وی در بارهٔ مأخذ این حکم است و نه اصل آن؛ زیرا اصل حکم نزد وی مسلّم بوده و آن چه ابن‌عبّاس در مخالفت با این حکم به خلیفه گفت، نظر و رأی وی نبود؛ وگرنه یارانش که راه او را پی می‌گرفتند، در این زمینه از او (۳۲۱)

۲۲۷/۸ پیروی می‌کردند، حال آن که همهٔ ایشان با امّت و دانشوران امّت در این مورد همداستانند؛ چنان که ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۵۹/۱) آورده است. پس این که طبری (جامع البیان: ۱۸۸/۴ [مج۳/ج۴/۲۷۸]) و ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۳۲۷/۲ [۳۴۰/۲]) و شماری از فقیهان و پیشوایان حدیث و مفسّران، ابن‌عبّاس را به سبب این روایت، مخالف آن حکم دانسته‌اند، اشتباهی است که از نفهمیدن مقصود سخن وی برخاسته است.

۲۵. رأی خلیفه در بارهٔ زن اعتراف کننده به زنا

از یحیی بن حاطب نقل شده که چون حاطب درگذشت، [برابر با وصیّتش] همهٔ غلامان و کنیزانش که اهل نماز و روزه بودند، آزاد شدند. وی کنیزی از مردم نوبه [= سودان کنونی] داشت که اهل نماز و روزه و زبان‌ناآشنا و نافهمیده بود. چیزی که یحیی بن حاطب را شگفت‌زده کرد، باردار شدن این کنیز بود که بیوه بود. پس نزد عمر رضی الله عنه رفت و ماجرا را با او در میان نهاد. عمر گفت: «هرآینه تو مردی هستی که خبر خوبی نمی‌آوری!» این سخن یحیی را هراسان نمود. پس عمر رضی الله عنه در پی آن کنیز فرستاد و به وی گفت: «باردار شده‌ای؟» کنیز گفت: «آری؛ از مردی به نام مرغوش، در برابر دو درهم.» پس دید که کنیز زناکاری خویش را آشکارا بیان می‌نماید و آن را نمی‌پوشانَد. [یحیی] گوید که سپس عمر با علی و عثمان و عبدالرّحمان بن عوف رضی الله عنهم روبه‌رو شد و گفت: «مرا از مشورت خویش بهره دهید!» عثمان رضی الله عنه که نشسته بود، به پهلو خوابید. علی و عبدالرّحمان گفتند: «حدّ [سنگسار] بر آن کنیز ثابت شد.» عمر گفت: «ای عثمان؛ تو نیز رأیت را بگو!» عثمان گفت: «آن دو برادرت گفتند.» عمر گفت: «تو نیز بگو!» گفت: «نظرم این است که آن کنیز آشکارا زناکاری‌اش را بیان می‌کند، گویا از حکم آن آگاه نیست. و حدّ تنها بر کسی روا است که حکم آن را بداند.» عمر گفت: «راست گفتی؛ راست گفتی. سوگند به کسی که جانم به دست او است! حدّ تنها بر کسی روا است که حکمش را بداند.» سپس عمر آن زن را صد تازیانه زد و یک سال تبعید نمود.[۱]

[السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۳۸/۸؛ کتاب الأُم شافعی: ۱۵۲/۱]

---

۱. کتاب الأمّ شافعی (۱۳۵/۱ [۱۵۲/۱])؛ اختلاف الحدیث شافعی ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ (۱۴۴/۷ [۵۰۷/۷]) ـ؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۳۸/۸). نیز بخشی از آن را ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ص۱۴۸ [ص۳۰۸]) آورده است.

(۳۲۲) امینی گوید: این حدیث را در همین کتاب (۶/۱۶۱؛ چاپ دوم: ص۱۷۴) آوردیم و همان جا گفتیم که رأی خلیفۀ دوم و فرمان او در تازیانه زدن و تبعید، بیرون از چهارچوب شرع بوده است. اکنون به رأی عثمان و فتوایش بر حد نزدن نظر می‌کنیم.

اگر آن چه عثمان گفته، درست باشد، اقرارها و اعتراف‌ها در چنین مواردی باطل می‌گردند و در همۀ آن‌ها می‌توان گفت که آن فرد از حد آگاه نبوده و اگر بود، از بیم اجرای حد، آن را پنهان می‌ساخت. رسول خدا ﷺ بر اثر اعتراف، حد می‌زد؛ هرچند نخست ژرف‌کاوی و شبهه‌زدایی می‌کرد و در حکم دادن درنگ می‌ورزید، بدین امید که شبهه‌ای در میان باشد و حد را دفع کند. پس به اعتراف کننده به زنا می‌فرمود: «آیا دچار جنون شده‌ای؟»[1] و یا می‌فرمود: «شاید آن زن را بوسیده‌ای یا از او نیشگون گرفته‌ای یا بدو نظر کرده‌ای؟»[2] نیز مولامان امیرالمؤمنین علی و پیش از وی، خلیفۀ دوم، کار اعتراف کننده را به امروز و فردا می‌افکندند، بدین امید که سؤال و جواب به شبهه‌ای در اعتراف بینجامد؛ امّا پس از پایداری ورزیدن اعتراف کننده بر سخن خویش، حد را بر او جاری می‌ساختند. آیا نمی‌بینید که عمر به آن زن زناکار گفت: «چرا گریه می‌کنی؟ گاه پیش می‌آید که زنی بدون رضایت خویش، به چنین کاری وادار شود.» و آن زن گفت که وی در خواب بوده که مردی با او درآمیخته است؛ و عمر او را رها ساخت. نیز علی ؓ به شراحه که به زنا اعتراف نموده بود، گفت: «شاید بدون رضایت خودت چنین شده است؟» و او گفت: «به خواست خویش و بدون اجبار چنین کردم.» پس او را سنگسار نمود.[3]

۲۲۸/۸

---

۱. چنان که در حدیثی صحیح آمده و آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری [الصّحیح: ۶/۲۵۰۲]؛ مسلم [الصّحیح: ۳/۵۲۵، کتاب الحدود]؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۸/۲۲۵).

۲. چنان که در حدیث ماعز آمده و آن را شماری از صاحبان کتاب‌های صحیح آورده‌اند که در پیشاپیش آنان بخاری (الصّحیح: ۱۰/۳۹ [۶/۲۵۰۲]) جای دارد. [این حدیث در صحیح مسلم [۳/۵۲۹] و السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۸/۲۲۶) آمده است. (غ.)]

۳. این دو روایت را جصّاص (أحکام القرآن: ۳/۳۲۵ [۳/۲۶۴]) با ذکر سند روایت کرده است.

شاید بر اثر همین گونه قضایا به گوش خلیفه رسیده بود که با وجود شبهه‌ها، حدها دفع می‌شوند و اگر راهی برای دفع حد یافت گردد، حد را دفع می‌نمایند؛ امّا درنیافت که اعتراف در شریعت دارای قاعده‌ای است که نمی‌توان از آن درگذشت، به ویژه اگر در زنا باشد. چنان که در ماجرای عسیف آمده و در صحیح بخاری [۲۶۳۱/۶] و صحیح مسلم (۳۲۳) [۵۳۲/۳، کتاب الحدود] و جز آن دو[1] آورده شده، به اعتراف نخست استناد می‌شود و یا پس از چهار بار اقرار چنین می‌گردد، خواه در یک مجلس باشد، چنان که در ماجرای ماعز طبق عبارت بخاری در الصّحیح و مسلم در الصّحیح آمده و یا در چند مجلس، چنان که از حدیث زناکارِ بنی‌لیث برمی‌آید که در السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۲۲۸/۸) آمده است. پس این اقرارها در حکم چهار گواهی به شمار می‌آیند؛ چنان که در ماجرای آن دزد رخ داد که نزد علی آمد و گفت: «من دزدی کرده‌ام.» علی وی را بازگرداند. دو باره گفت: «من دزدی کرده‌ام.» علی گفت: «دو بار به زیان خویش گواهی دادی.» و سپس دستش را قطع نمود. (کَنْزُ العُمّال: ۱۱۷/۳ [۵۴۹/۵] به نقل از عبدالرزّاق [المصنّف: ۱۹۱/۱۰] و ابن مُنذر و بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۷۵/۸])

دریافت ژرف این مسأله چنان که تبیین نمودیم، بر خلیفه پوشیده مانده؛ و آن بر پایهٔ حدیث‌های رسیده، نزد پیشوایان مذاهب حکمی متفاوت دارد. ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۴۲۹/۲ [۴۳۴/۲]) گوید: «امّا در بارهٔ شمارهٔ اقراری که موجب حد است؛ مالِک[2] و شافعی[3] گویند: ‹یک بار اعتراف برای ایجاب حد بر وی کفایت کند.› و داوود و ابوثور و طبری[4] و گروهی چنین گفته‌اند. ابوحنیفه و یارانش و نیز ابن‌ابی‌لیلی گفته‌اند: ‹حد واجب نگردد، مگر با چهار اعتراف که از پی هم صورت پذیرد.› احمد و اسحاق بر همین عقیده‌اند و ابوحنیفه و یارانش شرط کرده‌اند که این اقرارها در مجلس‌های گوناگون باشد.»

---

۱. بنگرید به: سنن ابن‌ماجه: ۸۵۲/۲؛ سنن ترمذی: ۳۱/۴. (غ.)

۲. تفسیر سخن وی در الموطّأ [۸۲۵/۲ و ۸۲۶] و المدوّنة الکبریٰ [۲۰۹/۶] آمده است.

۳. تفصیل گفتار او در کتاب الأمّ (۱۶۹/۷ [۱۸۳/۷]) یافت گردد.

۴. در بدایة المجتهد به جای طبری «برطی» آمده است. (غ.)

۲۲۹/۸ وانگهی معنای این سخن خلیفه چیست(؟): «من می‌بینم که آن کنیز آشکارا زناکاری‌اش را بیان می‌کند، گویا از حکم آن آگاه نیست. و حدّ تنها بر کسی روا است که حکم آن را بداند.» آیا مقصود وی، ندانستن حد است یا حرام بودن زنا؟ دانستن این که با کاری حد ثابت گردد، ربطی به اجرای حکم خدا ندارد؛ زیرا اجرای حکم پیرو تحقّق زنا در واقع است، خواه مرد یا زن زناکار بداند که حکم حد بر این کارشان مترتّب می‌گردد و خواه نداند.

(۳۲۴) وانگهی ممکن نیست که در پایتخت نبوت کسی این را نداند، حال آن که گاه به گاه کسی را می‌نگرد که تازیانه می‌خورَد و یا سنگسار شده‌ای را که سنگ‌ها بر او می‌بارند.

و امّا اگر مقصودش حرمت خود زنا است؛ ندانستن آن عذر شمرده نمی‌شود، مگر جایی که چنین جهلی ممکن باشد، همانند این که کسی در بیابان‌های دور و دشت‌های خشکِ پرت افتاده و سرزمین‌های دور از مراکز اسلامی زندگی نماید و امکان رود که حکم هنوز به او نرسیده باشد. امّا کسی که در آن روزگار ساکن مدینه بوده و در میان نشانه‌های آشکار نبوّت و مکان‌های اجرای احکام و حدود و زیر سیطرهٔ خلفا می‌زیسته و در هر لحظه سخت گرفتن در بارهٔ زنا و حرمت آن را درمی‌یافته و کیفرهای جاری شده بر زناکاران در پی حرمت زنا را می‌دیده و بانگ‌های برخاسته از درد تازیانه‌ها را می‌شنیده و جنازه‌های بلند شده پس از سنگسار را می‌نگریسته، به طور طبیعی امکان ندارد که حکم زنا را نداند؛ پس ادّعای نادانی از او پذیرفته نگردد.

شاید این از مواردی باشد که پیشوایان مذاهب بر آن اتّفاق ورزیده‌اند. مالِک (المدوّنة الکبریٰ: ۳۸۲/۴ [۲۰۷/۶]) گوید: «مردی که با کنیز مکاتَب[1] خویش، خواه به اجبار و خواه به اختیارش درآمیزد، حد ندارد و تعزیر می‌شود، البتّه اگر از کسانی باشد که عذر نادانی‌شان پذیرفته نیست.»

---

۱. غلام یا کنیز مکاتَب، آن را گویند که خود را از صاحب خویش بخرد و تعهّد کند که بهای آن را بعداً بپردازد.(م.)

اگر کسی پیش از آمیزش با همسرش او را یک بار طلاق دهد و سپس با او درآمیزد و بگوید: «گمان کردم که یک طلاق او را از من جدا نمی‌سازد و فقط با سه طلاق پیمانش از من می‌گسلد.» ابن‌قاسم گفته است: «براو حدّی نیست، اگر به نادانی معذور شمرده شود. در مسأله‌ای که آوردی، نظر من آن است که اگر از کسانی باشد که عذر نادانی‌شان پذیرفته است، حد از او دفع می‌شود؛ زیرا مالک در بارۀ مردی که ازدواج پنجم نموده، گفته است: ‹اگر از افرادِ پذیرفته‌عذر باشد و گمان رود که نمی‌داند بیش از چهار همسر بر وی حرام است ـ و یا به همین عذر با خواهر هم‌شیر خود ازدواج نماید ـ حد از وی و کسانی که چنین هستند، دفع می‌شود.›»

در همان (۴۰۱/۴ [۲۴۲/۶]) گفته است: «کسی که با کنیز گرونهاده شده نزد خویش درآمیزد، حد بر وی جاری گردد. ابن‌قاسم گوید: ‹در این زمینه هر کس ادّعای نادانی کند، عذرش پذیرفته نیست.› مالِک گفته است: ‹به حدیث آن زن که گفت: "به ازای دو درهم به مرغوش زنا دادم."[1] نتوان استناد کرد. به رأی من، باید بر او حد جاری شود و افراد غیر عرب نیز عذر نادانی‌شان پذیرفته نگردد.›» (۳۲۵)

۲۳۰/۸ شافعی (کتاب الأمّ: ۱۶۹/۷ [۱۸۲/۷]) در بارۀ زنای مرد با کنیز همسرش گوید: «زنای وی با کنیز همسرش همچون زنا با دیگران است، مگر از کسانی باشد که عذر نادانی‌شان پذیرفته است و بگوید: ‹گمان می‌کردم که وی بر من حلال است.›»

شهاب‌الدّین ابوالعبّاس ابن‌نقیب مصری (عُمْدة السّالک [ص۱۸۰-۱۸۱]) گوید: «هر که زنا کند و تازه اسلام آورده باشد یا در بیابانی دور زندگی کند و ادّعا نماید که حکم حرمت زنا را نمی‌دانسته، حد بر او جاری نشود. در غیر این صورت، حد بر او جاری گردد.»[2]

اگر از هر که عذر نادانی بیاورَد، عذر پذیرند، حدود خدا تعطیل گردد و هر مرد و زن

۱. مقصود از آن، همین حدیث مورد بحث است که در آغاز مسأله آوردیم.

۲. بنگرید به: فیض الإله المالک فی شرح عُمْدة السالک: ۳۱۲/۲ [۳۱۴/۲].

زناکاری خود را پشت این سپر گیرد و فساد رواج یابد و هرج و مرج چیره گردد و امنیت از ناموس‌ها رخت بربندد. اگر به امروز و فردا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفا از اعتراف کننده به زنا ـ به منظور در میان افکندن شبهه برای دفع حد ـ بنگرید، درمی‌یابید که آنان از جنون و دست مالیدن و نیشگون گرفتن و مانند این‌ها یاد می‌کنند و نشانی از نادانی به حرمت، در هیچ یک از این روایت‌ها نمی‌یابید. اگر نادانی به طور مطلق در دفع حد اثر داشت، بی‌شک از آن یاد می‌کردند.

وانگهی عذر نادانی باید از زبان خود فرد شنیده شود و نه با دریافت از حالت رخساره و خطوط چهره و با خوش‌رویی اقرار کردن وی، چنان که خلیفه پنداشته است. ظاهر گفتارهای یاد شده از آن فقیهان نیز همین است.

به سبب همهٔ این‌ها بود که آن حاضران بدان اقرار آشکار اعتنا نکردند و مولامان امیرالمؤمنین و عبدالرّحمان گفتند: «حد بر او واجب گشت.» امّا عمر که به عثمان گفت: «راست گفتی ... .» سپس آن زن را تازیانه زد و تبعید نمود. بنا بر این، از برآیند گفتار و رفتارش برمی‌آید که خواسته با این سخن، عثمان را استهزا کند؛ و اگر سخن او را راست شمرده بود، آن زن را تازیانه نمی‌زد؛ امّا وی را تازیانه زد، حال آن که درخور سنگسار بود، چنان که در مجلّد ششم گذشت. (۳۲۶)

۲۶. خلیفه صدقهٔ رسول خدا را می‌خرد

طَبَرانی (المعجم الأوسط [۳۶۳/۸]) از طریق سعید بن مُسَیِّب با ذکر سند روایت کرده است: «عثمان را دربانی بود که برای نماز، پیشاپیش وی بیرون می‌شد. روزی عثمان بیرون شد و نماز گزارد و آن دربان نیز پیشاپیش وی بود. سپس بیامد و در حالی که دربان در گوشه‌ای نشسته بود، عثمان ردای خویش را پیچید و زیر سرش نهاد و به پهلو خوابید و تازیانه را مقابل خود نهاد. پس علی با جامهٔ پایین‌پوش و ردا و عصا در دست آمد. چون دربان او را از دور دید، گفت: ‹علی است که می‌آید.› عثمان نشست و ردایش را بر خود ۲۳۱/۸

افکند. علی آمد تا بر سر او ایستاد و گفت: ‹مزرعهٔ خاندان فلان را خریده‌ای، حال آن که وقف رسول خدا ﷺ را در آب این مِلک سهمی هست! هلا که من می‌دانستم جز تو کسی آن را نمی‌خرد.› عثمان برخاست و میانشان بگومگو درگرفت [که آن را بازگو نکنم][1] تا لحظه‌ای که خداوند ﷻ را دیدار نمایم. سپس عبّاس آمد و میان آن دو واسطه شد. عثمان تازیانه‌اش را بر سر علی برکشید و علی عصایش را بر سر عثمان. عبّاس آن دو را به آرامش می‌خوانْد و به علی می‌گفت: ‹این امیرالمؤمنین است!› و به عثمان می‌گفت: ‹این پسرعموی تو است!› و عباس به تلاشش ادامه داد تا سکوت نمودند. صبح فردای آن روز، هر دو را دیدم که دست یکدیگر را گرفته بودند و با هم سخن می‌گفتند.» (مجمع الزّوائد: ۷ / ۲۲۶)

امینی گوید: این حدیث به ما خبر می‌دهد که خلیفه مزرعه‌ای را خرید که حقّ وقف رسول خدا در آن بود و خریدش جائز نبود. چنان که از سبک و سیاق حدیث برمی‌آید، وی این را می‌دانست و به همین سبب، عذر نادانی نیاوُرْد. سخن امام علیه السلام نیز به همین اشاره دارد: «من می‌دانستم که کسی جز تو آن را نمی‌خرد.» پس با کدام توجیه، وی این خرید را روا دانست؟ و اگر نمی‌دانست که چنین است، امام علیه السلام او را آگاه نمود؛ پس چرا به بگومگو و درگیری پرداخت و بر سر امام تازیانه برآوُرْد تا او نیز ناچار شود عصایش را برآوَرَد؛ تا آن گاه که عبّاس آن دو را از هم جدا ساخت آیا داشتن حق، مایهٔ خشم است؟ آیا هشدار دادن به غافل یا رهنمود بخشیدن به نادان، خشم انسان دیندار را برمی‌انگیزد؛ چه رسد به کسی که برترین کرسی اسلام او را بر پشت خود سوار کرد؟ (۳۲۷)

گمان دارم که دنبالهٔ این روایت را به آن چسبانده‌اند تا مضمونش را اصلاح سازند. به فرض صحّت این دنباله، ایشان را سودی نبخشد؛ زیرا امام علیه السلام از هیچ کوششی برای بازداشتن از زشتی‌ها فروگذار نمی‌کرد، خواه مرتکب آن زشتی از کار خود دست کشد و

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

خواه از پذیرش وی نزد حق ناامید گردد. در هر حال، آن‌حضرت ﷺ بر پیمان مسلمانی با آنان مدارا می‌نمود و چیزی جز عمل نکردن به حق، او را برانگیخته نمی‌ساخت. پس در هر لحظه، رفتار مناسب با آن زمان را انجام می‌داد؛ یا تندرفتاری و یا نرمی می‌ورزید. اصلاح‌گری که از غرض‌های شخصی پیراسته است و تنها برای خدا خشم می‌گیرد و به قصد حق، به سوی حق دعوت می‌کند، باید چنین باشد!

۲۷. خلیفه در شب وفات امّ‌کلثوم

بخاری (الصّحیح: ۲۲۵/۲ و ۲۴۴ [۴۳۲/۱ و ۴۵۰]) در کتاب الجنائز، باب «با گریستن خاندان مرده، وی دچار عذاب می‌شود» و نیز باب «کسی که به قبر زن درون می‌گردد» با ذکر سند از طریق فلیح بن سلیمان، از انس بن مالِک روایت کرده است: «ما در جریان دفن دختر رسول خدا ﷺ[۱] حاضر بودیم، در حالی که آن‌حضرت ﷺ بر قبر نشسته بود. پس دیدم که چشمانش اشک می‌بارید و فرمود: ‹آیا کسی در میان شما هست که شب گذشته مقارفه[۲] نکرده باشد؟› ابوطَلحه زید بن سهل انصاری گفت: ‹من.› پیامبر فرمود: ‹در قبر وی فرو شو!› ابوطَلحه در قبر دختر پیامبر درون گشت و او را به خاک سپرد.» ۲۳۲/۸

ابن‌مبارک گفته است: «فلیح گوید: ‹من مقارفه را به معنای انجام دادن گناه می‌دانم.› ابوعبدالله بخاری گفته است: ‹لیقترفوا یعنی: تا به عهده گیرند.›[۳] در مسند احمد آمده که سریج گفت: ‹این به معنای گناه است.›» (۳۲۸)

---

۱. سخن صحیح نزد شارحان حدیث این است که وی امّ‌کلثوم، همسر عثمان بن عفّان، بوده است. در عبارت احمد [المسند: ۱۰۶/۴] و جز او، این دختر رقیّه شمرده شده است. سهیلی در پی این سخن، گفته است: «بی‌تردید، این وهم و خیال است.» بنگرید به: الرّوض الأُنُف: ۱۰۷/۲ [۳۶۲/۵]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲۲/۳ [۱۵۸/۳]؛ عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۵/۴ [۷۶/۸].

۲. یا به معنای گناه است و یا همبستری؛ چنان که توضیح آن خواهد آمد. (م.)

۳. اشاره دارد به سخن خدای تعالی: «و تا مرتکب شوند آن‌چه را ایشان مرتکب شونده هستند.» [انعام/۱۱۳] چنان که در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۶۳/۳ [۲۰۹/۳]) آمده است. نیز خدای تعالی فرماید: «همانا کسانی که گناه کسب می‌کنند، به زودی در برابر آن‌چه مرتکب می‌شوند، کیفر خواهند شد.» [انعام/۱۲۰]

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۳۱/۸ [۳۸/۸])؛ احمد (المسند: ۱۲۶/۳ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۷۰ [۵۷۹/۳؛ ۱۰۴/۴ و ۱۰۶ و ۱۷۵])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۷/۴ [۵۲/۴])؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۵۳/۴) از دو طریق.

نیز سهیلی (الرّوض الأُنُف: ۱۰۷/۲ [۳۶۲/۵]) به نقل از التّاریخ الکبیر بخاری و صحیح بخاری و طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۴۹۸/۱۱] آورده که ابن‌بطّال گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله خواست تا عثمان را از فروشدن در قبر همسرش محروم سازد، حال آن که وی بیش از همگان برای این کار شایستگی داشت؛ زیرا همسر وی بود و با از دست دادنش گوهری نفیس را از کف داد. و این بدان سبب بود که چون رسول خدا علیه السلام پرسید: ‹کدام یک از شما شب گذشته هم‌بستری ننموده؟› عثمان سکوت ورزید و نگفت: ‹من.› چرا که شب پیش با یکی از زنانش درآمیخته بود و اندوه این مصیبت و گسیخته شدن پیوند دامادی‌اش با پیامبر صلی الله علیه و آله او را از هم‌بستری بازنداشته بود؛ پس بدین سبب، از حقّ خویش ناکام گشت، حال آن که او از ابوطَلحه و جزوی برای این کار سزاوارتر بود. معنای روشن این حدیث همین است و شاید پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق وحی این را خبر یافته بود؛ پس به وی چیزی نگفت، چرا که کاری حلال انجام داده بود، امّا مصیبت آن قدر برایش سنگین نیامده بود که او را از این کار بازدارد؛ و بدین سان، با کنایهٔ رسول خدا، دچار این ناکامی شد. و خداوند داناتر است.»

این حدیث در النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر (۲۷۶/۳ [۴۶/۴])؛ لسان العرب (۱۸۹/۱۱ [۱۲۷/۱۱])؛ الإصابه (۴۸۹/۴)؛ و تاج العروس (۲۲۰/۶) یافت گردد.

امینی گوید: سخنان دانشوران در بارهٔ این حدیث دچار پریشانی است؛ امّا فلیح (د. ۱۶۳) ـ که مقارفه را به معنای انجام دادن گناه دانسته و بخاری با این سخن، گفتارش را تأیید نموده: «لیقترفوا یعنی: عهده‌دار شوند.» ـ و نیز سریج (د. ۲۱۷) کهن‌ترین کسانی هستند که در این زمینه سخن گفته‌اند. خطّابی[۱] گوید: «معنای آن این است: کسی که (۳۲۹)

۱. ابوسلیمان حمد بن محمّد بستی (د. ۳۸۸) صاحب آثار گرانقدر.

گناه نکرده باشد.»[1] سپس ابن‌بطّال[2] آمده و آن را تنها آمیزش با زنان معنا کرده است. عینی (عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۵/۴ [۷۶/۸]) این هر دو معنا را برای آن ذکر نموده است. معنای آن هر چه باشد، بی‌تردید کاری بوده که بر اثر آن، عثمان از فروشدن در قبر همسرش، دختر رسول خدا ﷺ، ناکام گشت؛ حال آن که از همهٔ مردم برای این کار سزاوارتر بود و همهٔ مسلمانان این را می‌دانستند. امّا رسول خدا ﷺ با آن که دیگران را به پرده‌پوشی بر مؤمنان و چشم فروبستن از عیب‌ها فرامی‌خوانْد و از پراکندن زشتی‌ها در کتاب گرامی‌اش نهی نموده و از جست و جوگری در کارهای انجام شده در خلوت بازداشته و برای شکوه بخشیدن به دینداران مبعوث گشته، خواست ـ و او کسی است که به هوای نفس سخن نگوید و گفتارش جز وحی نباشد ـ تا این مورد را استثنا نماید؛ استثنایی که به کاری بزرگ [و ناگوار] اشاره می‌کند و به دلیل آن، عثمان از افتخار فرو رفتن در قبر همسرش یا پیوند شرافتش در نتیجهٔ دامادی با رسول خدا ﷺ و مایهٔ افتخارش با آن پیوند، محروم گشت. مسلمانان به اقتضای طبع نخستین خویش می‌دانستند که آن پیوندِ همسری، اقتضای شایستگی وی را دارد و نیز این مانع را هم دریافتند که همان مقارفه، با تفسیرهای مختلف آن، بود و اگر مقارفه گناه بود، گناهی بود که در رسول خدا اثر نمود و آشکارا عثمان را با آن چه گفتیم، از رتبهٔ خویش فرود آورد؛ [زیرا] اگر این گناه کوچک و ناآشکار بود، پیامبر بر آن پرده می‌افکند؛ امّا گناهی چنان بزرگ بوده که پیامبر ﷺ پرده پوشیدن بر آن را صلاح ندانست و احترام و کرامت انجام دهنده‌اش را پاس نداشت. هرگاه گناهی بدین اندازه باشد، در انجام دهندهٔ آن خیری یافت نگردد!

۲۳۳/۸

اگر هم مقصود آمیزش با زنان به گونهٔ حلال بوده، باز با جوانمردی منافات دارد و از سنگدلی و درشت‌خویی برمی‌خیزد. کدام انسان است که در سهمگین‌ترین شب

۱. این را عینی (عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۵/۴ [۷۶/۸]) یاد کرده است.

۲. گفتار وی را سهیلی (الرّوض الأُنُف: ۱۰۷/۲ [۳۶۲/۵]) یاد نموده؛ چنان که عین عبارتش گذشت.

زندگی‌اش، شب پایان یافتن شکوه و پیوند افتخار و بریده شدن دستاویزهای شرافتش، نفْسش برای او خوشایند سازد تا از کنیزان کام گیرد؟ چگونه چنین کاری بر خلیفه سبک جلوه نمود و حرمت رسول خدا ﷺ را پاس نداشت و آن مصیبت بزرگ چنان در نظرش کوچک آمد که از درآمیختن با کنیزی لذّت بُرد[1]؛ حال آن که از خلفا انتظار می‌رود از همان آغاز زندگی معرفتی بیش از این داشته باشند و از رأفتی افزون‌تر از آن چه رخ داد و نازک‌دلی بیش‌تر از آن چه از او سرزد و شرمی برتر از آن چه بدان دست یازید، بهره برند. (۳۳۰)

بسیار دشوار است که بدین باور سرسپاریم که رسول خدا ﷺ آن پرده‌دری و اهانت را به سبب کاری مباح انجام داد، با آن که وی بر افراد امّتش رأفتی شناخته شده داشت و در پرده‌پوشی از آنان به غایت می‌کوشید، چه رسد در بارهٔ مردی که می‌دانست بر کرسی خلافت خواهد نشست! این نظری است که ما داریم؛ امّا شما گمان نیک برید و از این ماجرا مپرسید!

آیا وجدان آزاد شما در این حال، در بارهٔ مردی که جایگاه او چنین است و با دختر گرامی رسول خدا ﷺ چنین رفتاری نمود، حکم می‌کند که این حدیث‌ها صحیح باشند:

آن چه ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۳۸/۳ [۵۶/۳]) از گفتهٔ منسوب به رسول خدا ﷺ آورده که در همان روز آمیزش این مرد ـ همان روزی که وی چنین سخن نیشداری را از پیامبر بزرگوار شنید ـ ، فرموده باشد: «اگر دختر سومی داشتم، او را به همسری عثمان درمی‌آوردم.» چنان که ابن‌سعد آورده، رسول خدا این سخن را هنگامی فرمود که امّ‌کلثوم درگذشت. (۲۳۴/۸)

یا این فرمودهٔ وی: «اگر دخترانم ده‌تن بودند، همه را به همسری عثمان درمی‌آوردم.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۵/۸ [۳۸/۸])

---

۱. چنان که در عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۸۵/۴ [۷۶/۸]) آمده است.

یا این فرموده‌اش طبق آن چه ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۲/۳۹] با ذکر سند روایت کرده است: «اگر چهل دختر داشتم، یکایک به همسری تو درمی‌آوردم تا یکی هم باقی نمانَد.»[1]

یا این فرمودهٔ او طبق نقل ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۹/۳۹ و ۴۰][2] از طریق ابوهریره، آن گاه که در آستانهٔ درِ مسجد با عثمان بن عَفّان دیدار نمود: «ای عثمان! این جبرئیل است که مرا خبر می‌دهد که خداوند امّ‌کلثوم را به همسری تو درآورَد، با همان مَهر رقیّه و با شرط همان معاشرت با وی.» (۳۳۱)

آیا این گونه معاشرت عثمان با امّ‌کلثوم همانند رفتارش با رقیّه بود و پسندیدهٔ خدای سبحان افتاد و یا بر این باورید که عثمان از شرط خداوند در بارهٔ امّ‌کلثوم سرپیچید؟ من ندانم.

وانگهی سند این حدیث از جهت‌های گوناگون دچار ایراد است. در ایراد داشتنش همین بس که عبدالرّحمان بن ابی‌زناد قُرَشیّ در آن قرار دارد که ابن‌معین [التّاریخ: ۲۵۸/۳] و ابن‌مدینی و ابن‌ابی‌شَیبه و عمرو بن علی و ساجی و ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۴۱۶/۵] ضعیفش شمرده‌اند و ابن‌معین و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۶۰] گفته‌اند: «به حدیثش احتجاج نگردد.» (تهذیب التّهذیب: ۱۷۱/۶ [۱۵۵/۶])

۲۸. خلیفه برای خود و بستگانش چراگاه قرق می‌کند

اسلام چراگاه‌های روییده از باران و همهٔ علفزاران را برای مسلمانان، به گونهٔ یکسان قرار داد؛ البتّه اگر دارای مالک خاص نباشند. این اصلی است که در همهٔ آن چه اصالتاً مباح است، از قبیل میانه‌های بیابان‌ها و کناره‌های خشکی‌ها، جریان دارد و مسلمانان

---

۱. البدایة و النّهایه (۲۱۲/۷ [۲۳۸/۷]) ـ وی گفته است: «سند آن ضعیف است.» ـ؛ أخبار الدّول قرمانی (ص۹۸ [۲۹۵/۱]).

۲. بنگرید به: البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۱۱/۷ [۲۳۸/۷].

بدون مزاحمت یکدیگر، چهارپایان و شتران و اسبانشان در این جای‌ها بچرند و هیچ کس را نرسد که جایی را برای خود قرق سازد و دیگر مردم را از آن بازدارد. رسول خدا ﷺ فرموده است: «مسلمانان در سه چیز شریکند: علف و آب و آتش.» نیز فرمود: «سه چیزند که نتوان کسی را از آن‌ها بازداشت: آب و علف و آتش.»

نیز فرمود: «نباید بازماندهٔ آب را برای جلوگیری از رویش علفزاران بازداشت.» و در عبارت دیگر فرمود: «از بازماندهٔ آب برای جلوگیری از افزایش علفزاران بازداری نکنید!» در عبارت دیگر آمده است: «هر که از بازماندهٔ آب جلوگیری کند تا مانع افزایش علفزاران شود، خداوند در روز قیامت، او را از فضل خویش بازدارد.»[1]

(۳۳۲) ۲۳۵/۸

آری؛ در روزگار جاهلیّت، بزرگ هر قوم پاره‌ای از زمین‌ها را که خوشایندش بود، برای چهارپایان و شتران خود قرق می‌نمود و کسی حقّ بهره‌برداری از آن را همراه وی نداشت، گرچه او در چراگاه‌های مردم با آنان شریک بود. این از جلوه‌های بزرگی فروختن و زورمندی بود که در آن روزگار سیطره داشت؛ سپس رسول خدا ﷺ این شیوه را در زمرهٔ دیگر عادت‌ها و سنّت‌های سرکشان طغیان‌گر ریشه‌کن نمود و فرمود: «قرق کردن چراگاه ممنوع است مگر برای چهارپایان خدا و رسول [= اموال عمومی و متعلّق به همهٔ مسلمانان].»[2]

شافعی در تفسیر این حدیث گفته است: «در میان مردم عرب در روزگار جاهلیّت، هرگاه بزرگ قوم همراه خاندانش به سرزمینی درمی‌آمد، سگی را به پارس کردن وامی‌داشت و تا هر جا که صدای آن سگ می‌رسید، قرق‌گاه او می‌شد و کسی دیگر در آن با وی شریک نبود و حقّ چرانیدن چهارپایانش را نداشت؛ امّا وی با مردم دیگر در چراگاه‌های

---

۱. آن حدیث‌ها در این مأخذها یافت گردند: صحیح بخاری (۳/ ۱۱۰ [۲/ ۸۳۰])؛ الأموال تألیف ابوعُبَید (ص ۲۹۶ [ص ۳۷۳])؛ سنن ابی‌داوود (۲/ ۱۰۱ [۳/ ۲۷۷ و ۲۷۸])؛ سنن ابن‌ماجه (۲/ ۹۴ [۲/ ۸۲۸]).

۲. صحیح بخاری (۳/ ۱۱۳ [۲/ ۸۳۵])؛ الأموال تألیف ابوعُبَید (ص ۲۹۴ [ص ۳۷۲])؛ کتاب الأمّ شافعی (۳/ ۲۰۷ [۴/ ۴۷]). در دو مأخذ اخیر، سخنی گسترده و پُربار در این زمینه آمده است.

پیرامونش شریک بود. پس پیامبرصلی الله علیه وآله از این که چراگاهی را همچون روزگار جاهلیّت قرق سازند، نهی فرمود. مقصود وی از این سخن: ‹ مگر برای چهارپایان خدا و رسول› این است: مگر برای اسبان و مرکب‌های مسلمانان قرق گردد که به منظور جهاد تجهیز شده‌اند و در راه خدا بر آن‌ها سوار می‌شوند و نیز شتران زکات؛ چنان که عمر چراگاه نقیع[1] را برای شتران زکات و اسبان آماده شده در راه خدا قرق نمود.»

عمر یکی از غلامان خود به نام هنّی را کارگزار این قرق‌گاه نمود و به او گفت: «ای هنّی! با مردم به نرمی رفتار کن و از نفرین مظلوم بپرهیز؛ که نفرین وی [از سوی خدا] اجابت می‌شود. صاحب شتران اندک و گوسفندان اندک را به این مکان راه ده! پرهیزم باد از چهارپایان [عثمان] بن عَفّان[2] و ابن‌عوف؛ زیرا اگر چهارپایان آن دو هلاک شوند، به نخلستان و کشتزار خود بازمی‌گردند [و باز هم چیزی برای کسب درآمد دارند]؛ امّا صاحب شتران و گوسفندان اندک، خانواده‌اش را می‌آورد و می‌گوید: ‹ای امیرالمؤمنین؛ پدرت مباد! آیا من این‌ها را رها کنم؟› ... .» (صحیح بخاری: ۷۱/۴ [۱۱۱۳/۳]؛ الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۲۹۸ [ص۳۷۶]؛ کتاب الأُم شافعی: ۲۷۱/۳ [۴۸/۴]) **(۳۳۳)**

این قاعده میان همهٔ مسلمانان پذیرفته بود تا آن گاه که عثمان به خلافت رسید و به جای شتران زکات، برای چهارپایان خود قرق‌گاه ساخت ـ چنان که در أنساب الأشراف بَلاذُری (۳۷/۵) و السّیرة الحلبیّه (۸۷/۲ [۷۸/۲]) آمده است ـ و یا برای خودش و حَکَم بن ابی‌العاص ـ آن سان که در روایت واقدی آمده ـ و یا برای خودش و او و همهٔ بنی‌امیّه؛ آن گونه که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۶۷/۱ [۱۹۹/۱]) گزارش شده است. وی گوید: «عثمان همهٔ چراگاه‌های پیرامون مدینه را در برابر چهارپایان تمام مسلمانان قرق کرد، مگر برای بنی‌امیّه.» همو (همان: ۲۳۵/۱ [۳۹/۳]) از واقدی گزارش کرده است: «عثمان ربذه و ۲۳۶/۸

---

۱. منطقه‌ای در حدود بیست فرسنگی مدینه. بنگرید به: معجم البلدان [۳۰۱/۵].

۲. در عبارت ابوعُبَید آمده است: «و مرا از چهارپایان ابن‌عفّان واگذار!»

شرف و نقیع را [برای چهارپایان عمومی متعلق به مسلمانان] قرق نموده بود و شتران و اسبان او و بنی‌امیه جز در زمان بعدتر خلافت وی، به چراگاه‌های عمومی درنمی‌آمدند. پس شرف[۱] را قرق‌گاه شترانش که هزار نفر بودند و نیز شتران حَکَم بن ابی‌العاص ساخت؛ و ربذه[۲] را قرق‌گاه شتران زکات؛ و نقیع را قرق‌گاه اسبان مسلمانان و اسبان خود و بنی‌امیّه.»

مسلمانان این کار را در زمرهٔ مواردی شمردند که بر عثمان عیب می‌گرفتند و عایشه نیز آن را در همین ردیف شمرد و گفت: «ما فلان کار و قرق نمودن علفزار و ضربه زدن با تازیانه و عصا را از او عیب شمردیم؛ پس مردم به سوی او روی نهادند و او را شستند، همان‌گونه که لباس شسته می‌شود[۳و۴] ابن‌منظور در پی این حدیث گفته است: «مردم در علفزاران روییده از باران با هم برابرند، اگر مِلک کسی نباشد. از این روی، آن کار را بر او عیب شمردند.» (۳۳۴)

این که خلیفه چراگاه‌ها را برای خود قرق نمود، کاری تازه [در اسلام] و بازسازی و زنده نمودن سنّت‌های جاهلیّت نخست بود که پیامبر اسلام ﷺ آن‌ها را از میان بُرده و مسلمانان را در مراتع، دارای حقّ یکسان نموده بود. همو فرموده است: «خداوند سه کس را دشمن می‌دارد.» و یکی از آنان را کسی دانسته که در اسلام، سنّت جاهلیّت را پدیدار سازد. [بهجة النّفوس تألیف ابن ابی‌جمرهٔ أزدی أندلسی: ۱۹۷/۴] این مرد را بایسته بود که پیش از پاس داشتن چراگاه، حریم اسلام را پاس دارد و آن چه را رسول خدا ﷺ آورده بود، سنّت پیروی شده از سوی خود قرار دهد و سنّت جاهلیّت را زنده نسازد. «پس سنّت خدای را هرگز دگرگونی نیابی، و سنّت خدای را هرگز گردانیدنی نیابی.» [فاطر/۴۳] امّا وی ...

---

۱. منطقه‌ای در دل سرزمین نجد بوده که بخاری آن را سرف خوانده و در موطّأ ابن‌وهب «شرف» آمده که همین نیز صحیح است. بنگرید به: معجم البلدان [۲۱۲/۳ و ۳۳۶].

۲. ربذه در همان منطقهٔ شرف قرار داشته و قرق‌گاه سمت راست بوده است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۳۳۶/۳].

۳. مقصود از این تشبیه آن است که مسلمانان، عثمان را پیش از قتلش توبه دادند و وی را به طور کامل از گناه پاک ساختند؛ همان‌گونه که لباس را با شستن، پاک می‌سازند. پس به زعم ایشان، عثمان بعد از آن‌که از گناه پاک شده بود، به ناحق کشته شد و از این رو باید از قاتلان وی خون‌خواهی شود. (ن.)

۴. بنگرید به: الفائق زمخشری: ۱۱۷/۲ [۷۷/۳]؛ النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر: ۲۹۸/۱؛ ۱۲۱/۴ [۴۴۷/۱؛ ۳۷۲/۴]؛ لسان العرب: ۳۶۳/۸؛ ۲۱۷/۱۸ [۳۴۹/۳؛ ۲۲۳/۱۳]؛ تاج العروس: ۹۹/۱۰.

۲۹. خلیفه فدک را تیول مروان می‌سازد

ابن‌قُتَیبه (المعارف: ص۸۴ [ص۱۹۴- ۱۹۵]) و ابوالفداء (التّاریخ: ۱۶۸/۱) یکی از مایه‌های اعتراض و ایراد مردم بر عثمان را این دانسته‌اند که فدک را با آن که صدقهٔ رسول خدا بود، تیول مروان ساخت. ابوالفداء گوید: «وی فدک را به تیول مروان بن حکم درآورد و فدک صدقهٔ رسول خدا ﷺ بود که فاطمه آن را به عنوان میراث خود طلب نمود؛ پس ابوبکر از رسول خدا ﷺ روایت نمود: ‹ما جماعت پیامبران ارث باقی نمی‌نهیم و آن چه بر جای گذاریم، صدقه است.› فدک همچنان در دست مروان و پسرانش بود تا آن گاه که عمر بن عبدالعزیز بر کار آمد و آن را از خانواده‌اش ستاند و به حال صدقه بودنش بازگرداند.» ۲۳۷/۸

(۳۳۵) بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۰۱/۶) از طریق مغیره، حدیثی در بارهٔ فدک آورده که در آن آمده است: «چون عمر در گذشت، عثمان آن را به تیول مروان درآورد. شیخ گوید: ‹در روزگار عثمان بن عَفّان رضی الله عنه فدک به تیول مروان سپرده شد و گویا عثمان در این زمینه، بر پایهٔ این روایت از رسول خدا ﷺ تأویل نمود: "هرگاه خداوند بهره‌ای به پیامبری رسانَد، از آنِ کسی است که پس از او بر کار آید." و او که توانگر و از این مال بی‌نیاز بود، آن را برای خویشاوندانش قرار داد و بدین سان، صلهٔ رحم نمود.› دیگران بر این باورند که مقصود از این کار، دادن سرپرستی فدک به مروان و گسستن جریان ارث در آن بوده تا در مصلحت مسلمانان صرف گردد؛ چنان که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما چنین می‌کردند.»

در العِقد الفرید (۲۶۱/۲ [۱۰۳/۴]) یکی از مایه‌های ایراد و اعتراض عثمان نزد مردم، همین شمرده شده که فدک را با آن که صدقهٔ رسول خدا ﷺ بود، به تیول مروان درآورد و نیز چون افریقا را گشود، خمس غنیمت آن را برای خود برداشت و سپس آن را به مروان بخشید.»

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۷/۱ [۱۹۸/۱- ۱۹۹]) گوید: «عثمان فدک را تیول مروان ساخت و پیش‌تر فاطمه علیها السلام پس از وفات پدرش ـ صلوات الله علیه ـ آن را گاه به میراث و گاه به بخشش، طلب نموده بود و او را از آن محروم ساخته بودند.»

امینی گوید: من آن چه را درون این تیول دادن نهفته، و حقیقت این کار را درنمی‌یابم. اگر فدک غنیمت و از اموال همهٔ مسلمانان بود ـ چنان که ابوبکر ادّعا نمود ـ چرا باید ویژهٔ مروان شود؟ و اگر میراث خاندان رسول خدا ﷺ بود ـ چنان که صدّیقهٔ طاهره در خطبهٔ خویش و نیز امامان هدایت از عترت پاک و پیشاپیش آنان، سرورشان امیرالمؤمنین که درود بر او و آنان باد، احتجاج نمودند ـ مروان از ایشان نبود و خلیفه نیز حقِّ بردار و بگذار در آن را نداشت. و اگر هدیهٔ رسول خدا ﷺ به پارهٔ تن پاکش، فاطمهٔ معصومه ـ صلوات الله علیها ـ بود، چنان که خود وی ادّعا نمود و امیرالمؤمنین و دو پسرش، دو امام نوادهٔ پیامبر، و نیز امّ اَیمَن ـ که پیامبر ﷺ بهشت را برای او گواهی فرمود ـ بدان گواهی دادند، گواهی آنان به گونه‌ای که نه مایهٔ خشنودی خدا بود و نه پیامبرش، رد شد! وقتی گواهی «پاکان به موجب آیهٔ تطهیر» رد شود، پس به چه چیز اعتماد گردد و بر کدام دلیل تکیه شود؟

(۳۳۶) اگر این شیوه ادامه یابد و در آن دگرگونی پدید نیاید، دیگر بر هیچ مرده‌ای گریه نشود و برای هیچ زاده شده‌ای خوشحالی نشود.

۲۳۸/۸ پس اگر فدک هدیه بود، مروان را با آن چه کار و عثمان را بر آن چه چیرگی تا آن را به تیول کسی درآورَد؟ کارهای آن سه خلیفه در بارهٔ فدک با هم متعارض بود: ابوبکر آن را از اهل بیت ستانْد؛ عمر به ایشان بازگردانْد؛ عثمان به تیول مروان سپرد. سپس از زمان معاویه به بعد در روزگار چیرگان بر خلافت، همچنان دست به دست می‌شد و به مقتضای هواها و هوس‌هاشان، هر چه می‌خواستند با آن می‌کردند؛ چنان که در همین کتاب (۷/۱۹۵-۱۹۷) به تفصیل آوردیم. در هیچ دوره‌ای به روایت ابوبکر عمل نشد، هر چند آن جماعت حاضر نزد وی در بارهٔ حدیثی که از رسول خدا ﷺ روایت نمود، با او سازش و مدارا کردند و با وی کنار آمدند؛ امّا حاکمان پس از او با کارهای خود و تصرّفاتی که به گونه‌های مختلف در آن کردند، روایت وی را باطل نمودند. حتّی خود ابوبکر نیز می‌خواست روایتش را باطل سازد و سند فدک را به فاطمهٔ زهرا دهد؛ امّا ابن خطّاب او را بازداشت و آن برگه را از هم درید؛ چنان که به نقل از السّیرة الحلبیّه در

مجلّد هفتم گذشت. با همۀ این‌ها، می‌توانید ارزش این روایت و میزان عمل به آن و بهای این تیول دادن را دریابید؛ و دور نخواهد بود که سخن مولامان امیرالمؤمنین در بارۀ تیول دادن‌های عثمان را بیاوریم.

۳۰. رأی خلیفه در بارۀ اموال و زکات‌ها

فدک موردی تازه و جدا از دیگر اموال عمومی و غنیمت‌ها و زکات‌ها نزد خلیفه نبود؛ بلکه وی در بارۀ همه آن‌ها و شایستگان مصرفشان، رأی آزاد خویش را داشت. او آن اموال را از آنِ خداوند می‌دانست و خود را ولیّ مسلمانان می‌شمرد و آن را هر جا که می‌خواست می‌نهاد و هرگونه تصرّف را به خواست خویش در آن می‌نمود. چنان که مولامان امیرالمؤمنین (نهج البلاّغه: ۳۵/۱ [ص۴۹]) گفته: «او برخاست در حالی که [از شکمبارگی] در پهلوهایش باد افکند و میان سرگین افکندن و علف چریدن در آمد و شد بود. همراه وی خاندان پدرش [= بنی امیّه] نیز برخاستند و مال خداوند را چنان با اشتیاق تمام خوردند که گویی شتری گیاه تازه رسیدۀ بهاری را می‌خورد!»

(۳۳۷) او با بذل و بخششِ اموالی صلۀ رحم نمود که همۀ مسلمانان در آن‌ها یکسانند و هر کسی در جامعۀ دینی حقّی معیّن ـ که از آنِ سائل و محروم است ـ در آن دارد و در شریعت حق و قانون اسلام مقدّس، جایز نیست که هیچ کس از سهم خویش محروم گردد و بدون رضایت وی، حقّش به دیگری سپرده شود. از رسول خدا ﷺ در بارۀ غنیمت‌ها روایت شده است: «خمس آن از آنِ خداوند؛ و چهارپنجم از آنِ سپاهیان است و هیچ کس را بر دیگری سزاواری نیست. حتّی تیری که از پهلوی خود بیرون می‌کشی، بیش از برادر مسلمانت در آن سهم نداری.» [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۲۴/۶ و ۳۳۶]

۲۳۹/۸ هرگاه غنیمت و اموال عمومی برای رسول خدا ﷺ می‌رسید، همان روز آن را تقسیم می‌نمود و به همسرداران دو سهم و به بی‌همسران یک سهم می‌داد.» (سنن ابی‌داوود: ۲۵/۲ [۱۳۶/۳]؛ مسند احمد: ۲۹/۶ [۴۵/۷]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۴۶/۶)

سنّت ثابت در بارهٔ زکات نیز آن است که مردم هر منطقه، مادام که نیازمندی در ایشان یافت شود، از دیگران بدان سزاوارترند. کارگزاری زکات بدین معنا نیست که کارگزار آن را گردآورد و به پایتخت خلافت منتقل سازد؛ بلکه به معنای گرفتن از توانگران و صرف نمودن برای فقیران در جای خویش است. در سفارش رسول خدا ﷺ به معاذ ـ آن گاه که وی را به یمن گسیل فرمود تا مردم را به اسلام و نماز دعوت نماید ـ آمده است: «هرگاه این را از تو پذیرفتند، به آنان بگو: ‹همانا خداوند زکات اموالتان را بر شما واجب فرمود تا از توانگرانتان گرفته و به فقیرانتان داده شود.›» (صحیح بخاری: ۲۱۵/۳ [۵۰۵/۲]؛ الأموال ابوعُبَید: ص۵۸۰ و ۵۹۵ و ۶۱۲ [ص۶۹۳ و ۷۰۹ و ۷۲۸]؛ المُحلّی: ۱۴۶/۶)

(۳۳۸)

عمرو بن شعیب گزارش کرده است: «معاذ بن جبل از زمانی که رسول خدا او را به یمن گسیل داشت، همچنان در جَنَد [= ولایتی از یمن] بود تا آن گاه که پیامبر و ابوبکر درگذشتند. سپس نزد عمر آمد و او نیز معاذ را به همان کار بازگرداند. معاذ یک‌سوم زکات مردم را نزد عمر فرستاد؛ وی به این کار اعتراض کرد [و آن را ناپذیرفتنی دانست] و گفت: ‹من تو را نفرستادم که اموال را گردآوری یا جزیه بستانی؛ بلکه فرستادمت تا از توانگرانِ مردم بستانی و به فقیرانشان بازگردانی.› معاذ گفت: ‹من چیزی را برایت نفرستادم که در این جا کسی را بیابم تا آن را از من بگیرد.› ... .» (الأموال: ص۵۹۶ [ص۷۱۰])

در نامهٔ مولامان امیرالمؤمنین به قثم بن عبّاس در دورانی که کارگزار وی در مکّه بود، چنین آمده است: «به آن چه از مال خداوند نزد تو گردآید، بنگر و آن را برای عیالواران و گرسنگانی که پیرامون تو هستند، مصرف کن و به گرفتاران فقر شدید و صاحبان حجت عطا کن. هر چه از آن بازماند، نزد ما فرست تا میان [نیازمندان] پیرامون خود تقسیم نماییم.» (نهج البلاغه: ۱۲۸/۲ [ص۴۵۷])

نیز آن حضرت ؈ به عبدالله بن زمعه که در روزگار خلافتش نزد وی آمد و مالی از او خواست، گفت: «این مال نه از آنِ من است و نه تو؛ بلکه غنیمت مسلمانان و دستاورد شمشیرهای ایشان است. پس اگر تو نیز در نبرد همراهشان بوده‌ای، همانند ایشان سهم

می‌بری؛ وگرنه دست‌چیدهٔ ایشان تنها حقّ دهان‌های خودشان است.» (نهج البلاغه: ۴۶۱/۱ [ص۳۵۳])

نیز در سخنی از آن‌حضرت علیه السلام آمده است: «قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد [و پایان یافت] در حالی که مال‌ها چهار دسته بودند: اموال شخصی مسلمانان که آن را میان صاحبان میراث‌ها تقسیم نموده؛ غنیمت که آن را بین سزاوارانش بخش کرده؛ خمس که خدا آن را در جای خویش نهاده؛ و زکات که آن را هم به جای خود قرار داده است.» به آن چه در همین کتاب (۷۷/۶) آوردیم، بنگرید. ۲۴۰/۸

روزی اموالی از اصفهان برای علی امیرالمؤمنین رسید. وی آن را به هفت قسمت تقسیم نمود. یک قرص نان بازمانْد؛ آن را هفت [پاره][1] نمود و هر پاره از آن را بر یکی از آن هفت قسمت نهاد. سپس میان مردم قرعه افکنْد تا نخستین گروه که از آن سهم‌ها برمی‌دارد، مشخّص شود. [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۴۸/۶]

(۳۳۹) دو زن نزد آن‌حضرت علیه السلام آمدند و از او کمک مالی خواستند؛ یکی عرب بود و دیگری غیرعرب و وابستهٔ وی. او دستور داد تا به هرکدام، یک پیمانه [بزرگ] گندم و ۴۰ درهم دادند. زن غیرعرب آن را گرفت و رفت. زن عرب گفت: «ای امیرالمؤمنین! من عرب هستم و او از وابستگان؛ به من نیز همانند وی می‌بخشی؟» علی رضی الله عنه به وی گفت: «در کتاب خداوند عزّ و جلّ نظر کردم و در آن هیچ برتری‌ای برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق نیافتم.» [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۴۹/۶]

به سبب همهٔ این‌ها بود که صحابه رفتار خلیفهٔ دوم را نمی‌پسندیدند که در اموال [عمومی]، برخی از مردم را با امتیازهای مورد نظر خویش بر دیگران برتری می‌داد؛ همچون برتر شمردن همسران پیامبر صلی الله علیه و آله ـ مادران مؤمنان ـ بر زنان دیگر، بدریان بر دیگران، مهاجران بر انصار، مجاهدان بر فرونشستگان از نبرد؛ و البتّه هیچ یک از ایشان را از آن

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

اموال محروم نمی‌نمود[۱] و بر فراز منبرها می‌گفت: «هر که مال خواهد، نزد من آید؛ که خداوند مرا انباردار و تقسیم کننده ساخته است.»

همو بعد از قراءت آیات مربوط به اموال، می‌گفت: «به خدا سوگند! هیچ یک از مسلمانان نیست که در این مال حقّی نداشته باشد ـ خواه حقّش داده شود و خواه از آن بازداشته گردد ـ حتّی چوپانی که در عدن شتر می چراند.» (الأموال: ص۲۱۳ [ص۲۷۲-۲۷۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶/ ۳۵۱])

و همو می‌گفت: «از [خاندان و نزدیکان] رسول خدا ﷺ آغاز می‌کنم و سپس به نزدیک‌تر و نزدیک‌تر، به ترتیب نزدیک بودن، می‌پردازم.» پس دیوان اموال را بر همین پایه ترتیب داد.

سخن وی در عبارت ابوعُبَید چنین است: «همانا رسول خدا پیشوای ما است؛ پس از خاندان وی آغاز می‌کنیم و سپس به ترتیب نزدیک‌تر بودن، به ایشان می‌پردازیم.» (الأموال: ص۲۲۴ [ص۲۸۶]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶/ ۳۶۴)

(۳۴۰) ۸/ ۲۴۱

پیش از همهٔ این‌ها، سنّت خداوند در قرآن حکیم در بارهٔ اموال است؛ همچون این گفته‌های خدای تعالی: «و بدانید که هرچه به چنگ آرید، پس پنج یک آن برای خدای و پیامبر و خویشانِ [پیامبر] و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان [از خاندان پیامبر] است.» [انفال/ ۴۱]؛ «همانا زکات برای نیازمندان و درماندگان و کارکنان بر[گردآوریِ] آن، و نواخته‌دلان و در راهِ آزادی بردگان و [ادای دین] بدهکاران و در راه خدا و در راهْ ماندگان است؛ فریضه‌ای است از خدای، و خدا دانا و با حکمت است.» [توبه/ ۶۰]؛ «و آن چه خدای از [مال و زمینِ] آن‌ها بهرهٔ پیامبر خود گردانید شما هیچ اسبی و شتری بر آن نتاخته بودید ولیکن خداست که پیامبران خود را بر هر که خواهد چیره می‌گرداند، و خدا بر هر چیزی توانا است. آن چه خدا از [مال و زمینِ] مردم آبادیها به پیامبرش بازگردانید از آنِ خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است.» [حشر/ ۶ و ۷]

---

۱. الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۲۲۴-۲۲۷ [ص۲۸۶-۲۹۰]؛ فتوح البلدان بَلاذُری: ص۴۵۳-۴۶۶ [ص۴۳۵-۴۴۷]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶/ ۳۴۹ و ۳۵۰]؛ تاریخ عمربن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۷۹-۸۳ [ص۹۴-۱۰۹].

این است سنّت خدا و پیامبرش؛ امّا خلیفه عثمان آن چه را در قرآن عزیز است، از یاد بُرد و از سنّت پیامبر پاک در بارهٔ اموال دور و جدا افتاد و با سیرهٔ پیشینیانش مخالفت نمود و از عدل و انصاف دور شد و فرزندان خاندان فرومایهٔ خویش را برتری بخشید؛ همان میوه‌های درخت لعنت شده در کتاب خدا، مردان تباهی و بازیگری [و بیهودگی] و باده‌گساری و بدکاری، از فاسق گرفته تا لعنت شده و «بسیار سوگند خورندهٔ خوار، عیب‌جوی روان در پی سخن‌چینی»[۱]. وی آنان را بر صحابهٔ کمک‌کار [دین] [۲] و بزرگان صالح امّت برتری داد و از اموال مسلمانان به هر یک از خویشانش خروار خروار سیم و زر، بی‌اندازه و پیمانه، می‌بخشید و آنان را بر هر کس دیگر، هر که باشد ـ خواه نزدیکان رسول خدا ﷺ و خواه دیگران ـ ترجیح می‌داد. هیچ کس نیز جرأت نمی‌ورزید که او را به معروف امر کند و از منکر بازدارد؛ زیرا رفتار تند و درشت وی را با انجام دهندگان این دو وظیفه می‌دید و اهانت و تبعید و زدن با شلّاقی سخت‌تر از شلّاق عُمَری [۳] را همراه ضربهٔ تازیانه و چوبدست می‌نگریست.[۴]

اکنون بخشی از سیرهٔ خلیفه در بارهٔ اموال را می‌آوریم:

۳۱. بخشش‌های خلیفه به حَکَم بن ابی‌العاص (۳۴۱)

عثمان زکات قضاعه را به عمویش حَکَم بن ابی‌العاص ـ آن رانده شدهٔ پیامبر ـ بخشید؛ پس از آن که وی را به خود مقرّب ساخت و نزدیک نمود. روزی که او به مدینه درآمد، جامه‌ای پاره و کهنه بر تن داشت و بزی را از پیش می‌راند و مردم به وضع ناگوار او و همراهانش می‌نگریستند. امّا چون به سرای خلافت درون گشت و بیرون شد، جامه‌ای ابریشمین با طیلسان بر دوش داشت. (تاریخ یعقوبی: ۲/ ۴۱ [۲/ ۱۶۴]) ۸/۲۴۲

۱. اشاره دارد به: قلم/ ۱۰ و ۱۱. (م.)

۲. در متن «اعضاء» آمده که احتمالاً «اعضاد» است. ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

۳. بنگرید به: محاضرات الأوائل سکتواری: ص۱۶۹

۴. گفتار در بارهٔ آن، اندکی بعد خواهد آمد.

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۲۸) به روایت از ابن عبّاس آورده است: «از جمله چیزهایی که مردم بر عثمان زشت شمردند و به وی اعتراض کردند، این بود که حَکَم بن ابی‌العاص را بر زکات قضاعه[1] کارگزار نمود؛ زکاتی که به ۳۰۰۰۰۰ درهم می‌رسید. چون حَکَم این اموال را نزد عثمان آورد، وی این مال را به او بخشید.»

ابن قُتَیبه و ابن عبدرَبّه و ذهبی گفته‌اند: «از مایه‌های ایراد گرفتن مردم بر عثمان این بود که حکم، آن رانده شدهٔ پیامبر ﷺ که ابوبکر و عمر هم وی را پناه نداده بودند، پناه داد و ۱۰۰۰۰۰ درهم به او بخشید.»[2]

از عبدالرّحمان بن یَسار نقل شده است: «کارگزار زکات مسلمانان در بازار مدینه را دیدم که شبانگاهان اموال را نزد عثمان آورد. پس عثمان گفت: ‹این اموال را به حَکَم بن ابی‌العاص بده!› ـ عثمان چون جایزه‌ای به یکی از افراد خاندانش می‌بخشید، آن را از بیت المال به صورت پرداخت لازم و طبق دستور، تعیین می‌نمود ـ کارگزار از پرداختن آن مال به حکم خودداری کرد و گفت: ‹اگر فراهم شد، بعداً می‌دهم.› پس عثمان بروی اصرار ورزید و گفت: ‹جز این نیست که تو خزانه‌دار ما هستی. چون به تو مالی دادیم [که در خزانه بگذاری]، بپذیر و چون ندادیم [و آن را به حکم بخشیدیم]، زبان درکش [و فضولی نکن]!› گفت: ‹به خدا سوگند! دروغ گفتی. من خزانه‌دار تو و خاندانت نیستم؛ بلکه فقط خزانه‌دار مسلمانانم.› سپس روز جمعه کلیدهای خزانه را آورد و آن گاه که عثمان به خطبه مشغول بود، گفت: ‹ای مردم! عثمان ادّعا دارد که من خزانه‌دار وی و خویشانش هستم؛ امّا من فقط خزانه‌دار مسلمانانم. این کلیدهای بیت المال شما است.› سپس آن را افکند و عثمان آن را گرفت و به زید بن ثابت سپرد.» (تاریخ الیعقوبی: ۲/ ۱۴۵ [۲/ ۱۶۸]) (۳۴۲)

---

۱. وی جدّ قبیله‌ای در یمن بوده است.

۲. المعارف ابن‌قتیبه (ص۸۴ [ص۱۹۴])؛ العقد الفرید (۲/ ۲۶۱ [۴/ ۱۰۳])؛ محاضرات الراغب (۲/ ۲۱۲ [مج۲/ ج۴/ ۴۷۶])؛ مرآة الجنان یافعی (۱/ ۸۵) به نقل از ذهبی (تاریخ الإسلام: ص۳۶۵ و ۳۶۶)

امینی گوید: چنان که خواهد آمد، همانند این ماجرا برای زید بن ارقم و عبدالله بن مسعود گزارش شده؛ و شاید برای دیگر کارگزاران زکات نیزرخ داده باشد. و خدا دانا است.

حَکَم؛ و چه دانی چیست حَکَم!

کار حَکَم بن ابی‌العاص اخته‌گری بود و گوسفندان را اخته می‌کرد. (حیاة الحیوان دمیری: ۱۹۴/۱ [۲۷۶/۱]) یکی از همسایگان رسول خدا ﷺ در مکّه بود که [در دشمنی] با آن‌حضرت ﷺ سرسختی به خرج می‌دادند و در آزارش سخت می‌کوشیدند، همچون ابولهب؛ چنان که ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۲۵/۲ [۵۷/۲]) آورده است. طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۱۴/۳] از حدیث عبدالرّحمان بن ابی‌بکر آورده که حَکَم نزد پیامبرﷺ می‌نشست و چون وی سخن می‌گفت، چشم می‌پرانید. پس نگاه پیامبرﷺ به او افتاد و فرمود: «در همین حال بمان!» و او تا هنگام مرگ دچار پرش چشم ماند. ۲۴۳/۸

در عبارت مالِک بن دینار آمده است: «پیامبرﷺ بر حَکَم گذشت و او با اشارۀ انگشتش رسول خدا ﷺ را به استهزا گرفت. پیامبر روی گرداند و او را دید و فرمود: ‹بارخدایا؛ او را دچار لرزش گردان!› پس وی در همان جا دچار لرزه و رعشه شد.» حَلَبی افزوده است: «پس از آن که یک ماه بی‌هوش افتاده بود، دچار لرزش گشت.» (الإصابه: ۳۴۵/۱ و ۳۴۶؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]؛ الفائق زمَخْشَری: ۳۰۵/۲ [۵۷/۴- ۵۸]؛ تاج العروس: ۳۵/۶)

(۳۴۳) این روایت را از طریق‌های حافظان طَبَرانی و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۶۷۸/۳] و بیهقی [دلائل النّبوّه: ۲۳۹/۶ و ۲۴۰] یاد کردیم و صحّتش را در همین کتاب (۲۶۰/۱) بیان نمودیم.

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۲۷/۵) گوید: «حَکَم بن ابی‌العاص در روزگار جاهلیّت همسایۀ رسول خدا ﷺ بود و بیش از همۀ همسایگانش او را در در روزگار اسلام آزار می‌داد. پس از فتح مکّه به مدینه آمد و مردم دینداری‌اش را به دیدۀ تحقیر می‌نگریستند. وی فراپشت رسول خدا ﷺ عبور می‌نمود و با مسخرگی به او چشمک می‌زد و ادای وی را درمی‌آورد

و بینی و دهانش را می‌لرزاند. چون پیامبر نماز می‌گزارد، وی پشت سر او می‌ایستاد و با اشارهٔ انگشتانش به استهزاگری می‌پرداخت. پس به همان حال لرزش باقی ماند و عقلش تباه شد. یک روز که رسول خدا ﷺ در اتاق یکی از زنانش بود، حَکَم بر وی سرک کشید. پیامبر او را شناخت و با نیزه‌ای کوتاه به سویش رفت و فرمود: ‹چه کسی مرا در کیفردادن این چلپاسهٔ پست ملعون معذور می‌دارد؟!› سپس فرمود: ‹نباید او و فرزندانش در یک شهر با من ساکن باشند!› پس همهٔ آنان را به طائف تبعید نمود. چون رسول خدا ﷺ وفات فرمود، عثمان در بارهٔ اینان با ابوبکر سخن گفت و خواست تا بازشان گرداند. ابوبکر سر باززد و گفت: ‹من رانده شدگان رسول خدا ﷺ را پناه ندهم.› سپس چون عمر به خلافت رسید، عثمان در بارهٔ آنان با وی سخن گفت و او نیز همان پاسخ ابوبکر را داد. آن گاه که خود وی خلیفه گشت، ایشان را به مدینه درآورد و گفت: ‹من در بارهٔ اینان با رسول خدا سخن گفته و بازگشتشان را از وی خواسته بودم. او به من وعده فرمود که ایشان را اجازه دهد؛ و پیش از این کار رحلت نمود.› پس مسلمانان در بارهٔ درون ساختن ایشان به مدینه، به عثمان اعتراض کردند و ایراد گرفتند.

واقدی گوید: ‹حَکَم بن ابی‌العاص در روزگار خلافت عثمان، در مدینه درگذشت و عثمان بر وی نماز گزارد و بر گورش خیمه‌ای آراست.›

از سعید بن مُسَیِّب نقل شده است: ‹عثمان در خطبهٔ خویش به مردم فرمان داد تا کبوتران را سر ببرند؛ و گفت: "کبوتران در خانه‌های شما فراوان شده‌اند؛ چندان که سنگ‌پرانی بسیار شده و برخی از سنگ‌ها به خود ما خورده است." مردم گفتند: "عثمان فرمان می‌دهد که سر کبوتران [پناهنده به حرم پیامبر] را ببریم؛ امّا رانده شدگان رسول خدا ﷺ را پناه داده است!"›»

۲۴۴/۸ (۳۴۴) همو (همان: ۱۲۵/۵) این را با عبارتی کوتاه‌تر یاد کرده و دو بیت از حَسّان بن ثابت در بارهٔ عبدالرّحمان بن حَکَم [بن ابی‌العاص] آورده که در عبارت ابوعمر [الإستیعاب] خواهد آمد[1]؛ و گفته است: «حَکَم سخنان [سرّی] رسول خدا را فاش می‌نمود؛ پس پیامبر

۱. البتّه دو بیتی که جناب مؤلّف به نقل از الإستیعاب خواهد آورد، از عبدالرّحمان بن حسّان بن ثابت است. (م.)

او را لعن نمود و به طائف تبعید کرد. عثمانِ ازرق و حارث و دیگر فرزندانش نیز همراه وی بودند. در این حال، رسول خدا ﷺ فرمود: ‹دیگر نباید او در این شهر که من ساکن هستم، باشد!› پس آنان همچنان رانده شده بودند تا آن گاه که عثمان بازشان گرداند و این از جملۀ اعتراض‌های مردم به او بود.»

درالسّیرة الحلبیّه (۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]) آمده است: «حَکَم از پشت درِ خانۀ رسول خدا در مدینه که نزد یکی از زنانش بود، سرک کشید. رسول خدا ﷺ با نیزه‌ای کوتاه ـ و برخی گفته‌اند: با شاخکی تیز ـ در دست به سوی وی بیرون شد و فرمود: ‹چه کسی مرا در کیفر دادن این چلپاسۀ پست ملعون، معذور می‌دارد؟! اگر بدو دست می‌یافتم، چشمش را از کاسه بیرون می‌آوردم!› سپس او و فرزندانش را لعن نمود.» همین را با عبارتی کوتاه‌تر ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۳۴/۲ [۳۷/۲ و ۳۸]) یاد کرده است.

ابوعمر در الإستیعاب گوید: «رسول خدا ﷺ حَکَم را از مدینه بیرون راند؛ پس وی همراه پسرش مروان به طائف رفت. در علّت تبعید شدنش از جانب رسول خدا ﷺ اختلاف است. برخی گفته‌اند که وی حیله می‌ورزید و درجایی پنهان می‌شد و سخنان سرّی رسول خدا ﷺ با صحابۀ بزرگش در بارۀ مشرکان قریش و دیگر کافران و منافقان را دزدانه می‌شنید و نزد آنان افشا می‌نمود؛ تا آن گاه که این کار وی برملا شد. نیز راه رفتن و برخی دیگر از حرکات پیامبر را به استهزا تقلید می‌نمود؛ و کارهای دیگر هم می‌کرد که بیانشان را خوش نمی‌دارم. گفته‌اند که پیامبر ﷺ با تمایل به راست و چپ، گام برمی‌داشت و حَکَم این کارش را به تمسخر تقلید می‌کرد. روزی پیامبر ﷺ به او روی نمود و دید که چنین می‌کند؛ پس فرمود: ‹در همین حال بمان!› پس حَکَم از آن روز دچار لرزش و رعشه گشت. عبدالرّحمان بن حَسّان بن ثابت این را بر حَکَم عیب گرفته و در هجو عبدالرّحمان بن حَکَم سروده است:

همانا لعنت شده، پدر تو است. پس استخوانش را دور افکن؛ که اگر چنین کنی، رعشه یافته‌ای دیوانه را دور افکنده‌ای.

روز را با درونی تهی از کارِ با تقوا، شب می‌کند و در تمام روز، با درونی انباشته از کارهای پلید، به سر می‌بَرد.» (الإستیعاب: ۱۱۸/۱ [قسمت اوّل/ ۳۵۹- ۳۶۰]؛ أُسْد الغابه: ۳۴/۲ [۳۷/۲ و ۳۸])

(۳۴۵) ابوعمر (الإستیعاب: ۱۱۹/۱ [قسمت اوّل/ ۳۶۰]) از طریق عبدالله بن عمرو بن العاصی با ذکر سند روایت کرده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹هم اکنون مردی ملعون بر شما درمی‌آید.› من پیش‌تر [پدرم] عمرو را وانهاده بودم که جامه برتن کند و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آید؛ پس همواره بیم داشتم که او نخستین کسی باشد که درآید. سپس حَکَم بن ابی‌العاص درآمد.»

ابن حَجَر (تطهیر الجنان [ص۶۳]) ـ در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه (ص۱۴۴) ـ با سندی که همهٔ راویانش، روایتگران حدیث صحیح هستند، از عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنه روایت کرده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹هم اکنون مردی ملعون بر شما درآید.› من با دقّت می‌نگریستم که چه کس درون آید و بیرون شود؛ تا آن که فلان کس درون آمد.» و مقصود وی حَکَم است؛ چنان که روایت احمد بدان تصریح کرده است. [مسند احمد: ۳۴۷/۲] ۲۴۵/۸

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۲۶/۵)؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۸۱/۴ [۵۲۸/۴]) ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ و واقدی ـ چنان که در السّیرة الحلبیّه (۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]) آمده ـ با ذکر سند از عمرو بن مُرّه روایت نموده‌اند: «حَکَم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازهٔ ورود خواست. پیامبر صدایش را شناخت و فرمود: ‹به او اجازه دهید؛ که خدا وی و همهٔ نسل او را لعنت کند، مگر مؤمنان که البتّه اندکند. آنان نیرنگ‌زن و فریبکارند؛ دنیا به ایشان داده شود و در آخرت بهره‌ای ندارند.›»[1]

در عبارت ابن حَجَر (تطهیر الجنان [ص۶۴]) ـ در حاشیهٔ الصواعق المحرقه (ص۱۴۷) ـ آمده

---

۱. این کسان از آن یاد کرده‌اند: دمیری (حیاة الحیوان: ۲۹۹/۲ [۴۲۲/۲])؛ ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۸ [ص۱۸۱])؛ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۹۰/۶ [۳۵۷/۱۱]) آمده ـ به نقل از ابویعلی و طَبَرانی و حاکم و بیهقی و ابن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۹۱/۲۴].

(۳۴۶) است: «به او اجازۀ ورود دهید؛ که لعنت خداوند و فرشتگان و همۀ مردم بروی و همۀ نسل او باد که در دنیا شرافت [و مقام] می‌یابند و درآخرت پست می‌گردند و صاحبان نیرنگ و فریبند، مگر شایستگانشان که البتّه اندکند.»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۸۱/۴ [۵۲۸/۴-۵۲۹]) ـ ضمن صحیح شمردن این خبر ـ از طریق عبدالله بن زبیر روایت کرده است: «رسول خدا ﷺ حَکَم و فرزندانش را لعن نمود.»

طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳۳۶/۱۲] و ابن‌عساکر و دارَقُطْنی در الإفراد از طریق عبدالله بن عمر آورده‌اند: «برای رفتن نزد رسول خدا ﷺ زودتر [از وقت نماز] اقدام کردم. پس ابوالحسن آمد و رسول خدا ﷺ به وی فرمود: ‹نزدیک شو!› او آن قدر نزدیک شد تا گوشش را نزد دهان پیامبر برد و در حالی که پیامبر ﷺ با او نجوا می‌نمود، ناگاه سرش را همچون فردی نگران بالا آورد و در را با شمشیرش پس زد. آن گاه، پیامبر به علی فرمود: ‹برو و او را بکشان، چنان که گوسفندی را به سوی کسی که شیرش را می‌دوشد، می‌کشانند!› علی رفت و حَکَم بن ابی‌العاص را آورد، حال آن که گوشش را که لاله‌ای آویخته داشت، گرفته بود تا او را در برابر پیامبر ﷺ ایستانید. پیامبر خدا ﷺ او را سه بار لعن نمود و سپس فرمود: ‹او را در گوشه‌ای نگاه دار!› و چنین شد تا آن گاه که گروهی از مهاجران و انصار [برای وساطت] نزد رسول خدا ﷺ رفتند. پس پیامبر وی را فراخواند و نفرین و لعن نمود و فرمود: ‹هرآینه او با کتاب خدا و سنّت پیامبرش مخالفت می‌ورزد و زود است که از نسل وی فتنه‌ها برخیزد که دودش به آسمان رسد.› برخی از آنان گفتند: ‹وی کوچک‌تر و فرومایه‌تر از این است که از نسلش چنین برآید.› فرمود: ‹آری؛ برآید و در آن روز برخی از شما هواداران وی خواهید بود.›» (کنزالعمّال: ۳۹/۶ و ۹۰ [۱۶۵/۱۱ و ۳۵۹])

ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۹۱/۲۴] از طریق عبدالله بن زبیر روایت نموده که بر منبر گفت: «سوگند به این خانه و شهر حرام! هرآینه حَکَم بن ابی‌العاص و فرزندانش برزبان ۲۴۶/۸

محمّد ﷺ لعنت شده‌اند.» در عبارتی آمده که وی در حال طواف کعبه گفت: «سوگند به این بنیان! رسول خدا ﷺ حَکَم و فرزندانش را لعن فرمود.» (کنزالعمّال: ۹۰/۶ [۳۵۷/۱۱]) (۳۴۷)

ابن‌عساکر از طریق محمّد بن کَعْب قُرَظی روایت کرده است: «رسول خدا ﷺ حَکَم و فرزندانش را لعن فرمود، مگر شایستگان را که اندکند.»

ابن‌ابی‌حاتِم و ابن‌مَرْدَوَیه و عبد بن حمید و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۴۵۸/۶] و ابن‌مُنذر و حاکم ـ ضمن صحیح شمردن خبر ـ از عبدالله با ذکر سند روایت کرده‌اند: «در مسجد بودم که مروان خطبه خواند و گفت: ‹همانا خدای تعالی امیرالمؤمنین معاویه را در مورد یزید به رأیی نیکو رهنمون نمود که او را جانشین خویش ساخت و ابوبکر و عمر نیز برای خود جانشین نهادند.› عبدالرّحمان بن ابی‌بکر گفت: ‹آیا نظام هراکلیوس است؟ به خدا سوگند! ابوبکر ؓ خلافت را در هیچ یک از فرزندان و خاندانش قرار نداد؛ امّا معاویه تنها برای مهرورزی و تکریم فرزندش او را خلیفه ساخت.› مروان گفت: ‹آیا تو همان کس نیستی که [به فرمودهٔ قرآن] به پدر و مادرش گفت: "اف بر شما"؟› عبدالرّحمان پاسخ داد: ‹آیا تو فرزند همان ملعونی نیستی که رسول خدا پدرت را لعن نمود؟› عایشه این را شنید و گفت: ‹ای مروان! تو به عبدالرّحمان چنین و چنان گفته‌ای؟ دروغ بر زبان رانده‌ای. به خدا سوگند! این آیه در بارهٔ او نازل نشده؛ بلکه آن آیه [در بارهٔ اف گفتن بر پدر و مادر] در شأن فلانی فرزند فلانی نازل گشت.›»

در عبارت دیگر از محمّد بن زیاد آمده که چون معاویه برای فرزندش بیعت گرفت، مروان گفت: «این سنّت ابوبکر و عمر است.» عبدالرّحمان گفت: «سنّت هراکلیوس و قیصر است.» مروان گفت: «این همان کسی است که خداوند در بارهٔ وی فرمود: ‹و آنکه به پدر و مادرش [آنگاه که او را به ایمان به آخرت می‌خواندند] گفت: اُفّ بر شما.› [احقاف/۱۷]» این خبر به عایشه رسید و گفت: «مروان دروغ گفته؛ مروان دروغ گفته؛ به خدا سوگند! عبدالرّحمان آن کس نیست. اگر خواهم، نام کسی را که این آیه در شأن او است، یاد کنم. امّا رسول خدا ﷺ پدر مروان را آن گاه لعن فرمود که مروان در صلب او بود؛ پس مروان پاره‌ای از لعنت

خدا است.» عبارت دیگر چنین است: «امّا رسول خدا آن گاه که پدرت را لعن فرمود، تو در صلب وی بودی؛ پس تو پاره‌ای از لعنت خدا هستی.» در عبارت الفائق این گونه آمده است: «پس تو عصارهٔ [چرکین] لعنت خدا و رسولش هستی.» (۳۴۸)

بنگرید به: المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۴۸۱/۴ [۵۲۸/۴]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۹۷/۱۶ [۱۳۱/۱۶]؛ الکشّاف زمَخْشَری: ۹۹/۳ [۳۰۴/۴]؛ الفائق زمَخْشَری: ۳۲۵/۲ [۱۰۲/۴]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۱۵۹/۴؛ التّفسیر الکبیر رازی: ۴۹۱/۷ [۲۳/۲۸]؛ أُسْد الغابه تألیف ابن‌اثیر: ۳۴/۲ [۳۸/۲]؛ النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۲۳/۳ [۴۵۴/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۵/۲ [۱۵۰/۶]؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۱۲۱/۶] ـ در حاشیهٔ جامع البیان طبری: ۱۳/۲۶ ـ؛ الإجابه تألیف زرکشی: ص۱۴۱ [ص۱۲۹-۱۳۰]؛ تفسیر النَسَفی [۱۴۳/۴-۱۴۴] ـ در حاشیهٔ تفسیر الخازن: ۱۳۲/۴ ـ؛ الصواعق المحرقه تألیف ابن‌حَجَر: ص۱۰۸ [ص۱۸۱]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری قَسْطَلانی: ۳۲۵/۷ [۶۹/۱۱]؛ لسان العرب: ۷۳/۹ [۲۷۹/۱۰]؛ الدّرّ المنثور: ۴۱/۶ [۴۴۴/۷]؛ حیاة الحیوان دمیری: ۳۹۹/۲ [۴۲۲/۲]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]؛ تاج العروس: ۶۹/۵؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۰/۵ [۲۱/۵]؛ روح المعانی آلوسی: ۲۰/۲۶؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان [۱۱۷/۱] ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۲۴۵/۱ ـ. (۲۴۷/۸)

درخور توجّه

این حدیث در بیشینهٔ مأخذها ـ اگر نگوییم: در همهٔ آن‌ها ـ با همین عبارت که یاد شد، آمده؛ امّا بخاری آن را در ذیل آیهٔ مربوط در سورهٔ احقاف، در کتاب تفسیر از الصّحیح [۱۸۲۷/۴] این گونه آورده که لعن مروان و پدرش را از آن انداخته و خوشایندش نبوده که سخن عبدالرّحمان را بیاورد. شیوه و عادت بخاری در بسیاری از آن چه روایت کرده، همین است. و امّا عبارت وی:

(۳۴۹) مروان کارگزار معاویه در حجاز بود. پس به خطبه برخاست و از یزید بن معاویه یاد کرد تا پس از پدرش با وی بیعت شود. عبدالرّحمان بن ابی‌بکر به او چیزی گفت و مروان دستور داد: «او را دستگیر کنید!» عبدالرّحمان به خانهٔ عایشه درون شد و نتوانستند [بر

او][1] دست یابند. مروان گفت: «وی همان کس است که خداوند این آیه را در بارهٔ او نازل فرمود: ‹و آنکه به پدر و مادرش [آنگاه که او را به ایمان به آخرت می‌خواندند] گفت: اُفّ بر شما آیا به من وعده می‌دهید.› [احقاف/۱۷]» عایشه از پشت پرده گفت: «خداوند در بارهٔ ما چیزی از قرآن نازل نفرمود، مگر معذور بودن مرا[2].»

ـ این حدیث نشان می‌دهد که آن چه اینان به امیرالمؤمنین و ابن‌عبّاس نسبت داده‌اند، دروغ است که آیهٔ «و برای من در فرزندانم شایستگی پدید آور.» [احقاف/۱۵] در شأن ابوبکر نازل گشته؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۳۲۶/۷) گذشت. ـ

افزون بر این همه، حَکَم مردم را به گمراهی فرامی‌خواند و از اسلام بازمی‌داشت. روزی حویطب با مروان دیدار نمود و مروان از وی در بارهٔ سن و سالش پرسید و حویطب پاسخش داد. مروان به او گفت: «ای پیرمرد! آن قدر دیر اسلام آوردی که نوسالان از تو پیشی گرفتند!» حویطب گفت: «یاری از خدا است. به خدا سوگند! بارها تصمیم گرفتم که اسلام بیاورم؛ امّا هر بار پدرت مرا از این کار بازمی‌داشت و می‌گفت: ‹شرافتت را فرود می‌آوری و برای دینی نوپدید، دین پدرانت را رها می‌کنی و دنباله‌رو می‌شوی؟›» مروان سکوت ورزید و از گفتهٔ خود پشیمان گشت. (البدایة و النّهایه: ۷۰/۸ [۷۶/۸]).

حَکَم در قرآن

ابن مَرْدَوَیه از ابوعثمان نَهْدی روایت نموده است: «چون مردم با یزید بیعت کردند، مروان گفت: ‹این سنّت ابوبکر و عمر است.› ... ـ تا پایان حدیثِ یاد شده ـ پس عایشه این را شنید و گفت: ‹آن آیه در بارهٔ عبدالرّحمان نازل نگشته؛ امّا این آیه در بارهٔ پدر تو نازل شده است: "و هر بسیار سوگند خورندهٔ خوار و بی‌ارزشی را فرمان مبر؛ [همان] عیبجو، بدگوی، روندهٔ به سخن چینی." [قلم/۱۰ و ۱۱]›»

---

۱. این دو کلمه در اصل مأخذ نیست. (غ.)

۲. مقصودش بی‌گناهی‌اش در ماجرای «افک» است. (ن.)

(۳۵۰) ۲۴۸/۸
بنگرید به: الدّرّ المنثور: ۴۱/۶ و۲۵۱ [۴۴۴/۷؛ ۲۴۶/۸]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۶۳/۵ [۲۷۰/۵]؛ روح المعانی آلوسی: ۲۸/۲۹؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان [۱۱۷/۱] ـ در حاشیۀ السّیرة الحلبیّه: ۲۴۵/۱ ـ.

ابن‌مَرْدَوَیه از عایشه با ذکر سند روایت کرده که به مروان گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که به پدر و جدّت، ابوالعاص بن امیّه، فرمود: ‹شما همان درختِ لعنت شده در قرآن هستید.›»

آن را این کسان یاد کرده‌اند: سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۹۱/۴ [۳۰۹/۵ و ۳۱۰])؛ حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱])؛ شوکانی (فتح القدیر: ۲۳۱/۳ [۲۴۰/۳])؛ آلوسی (روح المعانی: ۱۰۷/۱۵). عبارت قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۸۶/۱۰ [۱۸۵/۱۰]) چنین است: «عایشه به مروان گفت: ‹خداوند پدرت را آن گاه که تو در صلبش بودی، لعن فرمود. پس تو پاره‌ای از لعنت خدایی.›» وسپس گفت: «و همان درختِ لعنت شده در قرآن.»

ابن‌ابی‌حاتِم از یَعْلی بن مُرّه روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «در خواب دیدم که بنی‌امیّه بر منبرهای زمین جای دارند. به زودی آنان بر شما حکومت خواهند یافت و آنان را صاحب قدرتانی بد خواهید یافت.» پس رسول خدا از این خواب اندوهناک گشت و خداوند چنین نازل فرمود: «و آن خوابی را که به تو نمودیم و آن درخت نفرین شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم و می‌ترسانیمشان؛ ولی آنان را جز سرکشی بزرگ نمی‌افزاید.» [اسراء/۶۰]

ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از حسین بن علی روایت کرده است: «صبحگاهان رسول خدا ﷺ اندوهگین بود. به او گفتند: ‹ای رسول خدا! تورا چه شده است؟› فرمود: ‹در خواب دیدم که گویا بنی‌امیّه منبرمرا دست به دست می‌کنند.› گفتند: ‹ای رسول خدا! اندوهگین مباش؛ که مقصود از آن، دنیا است که به کامشان خواهد شد.› پس خداوند نازل فرمود: ‹و آن خوابی را که به تو نمودیم ...› [اسراء/۶۰]»

(۳۵۱) ابن‌ابی‌حاتِم و ابن‌مَرْدَوَیه و بیهقی [دلائل النّبوّه: ۵۰۹/۶] و ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۹۱/۲۴] از سعید بن مُسَیِّب روایت نموده‌اند: «رسول خدا ﷺ بنی‌امیّه را بر منبرها در خواب دید و این رنجیده‌اش ساخت. پس خدای تعالی به او وحی فرمود: ‹مقصود از آن، دنیا است که به ایشان داده شود.› پس چشمش روشن شد. و همین است که خدای تعالی فرماید: ‹ و آن خوابی را که به تو نمودیم ...›» [اسراء/۶۰]

طبری و قُرْطُبی و جز آن دو از طریق سهل بن سَعْد روایت نموده‌اند که رسول خدا ﷺ در خواب دید که بنی‌امیّه همچون بوزینگان بر منبرش جست و خیز می‌کنند؛ و این رنجیده‌اش ساخت. پس دیگر تا هنگام وفات، با جمعیّت خاطر و لب خندان دیده نشد. و خدای تعالی چنین نازل فرمود: «و آن خوابی را که به تو نمودیم. [اسراء/۶۰]»

قُرْطُبی و نیشابوری از ابن‌عبّاس روایت نموده‌اند: «همانا مقصود از درختِ لعنت شده، بنی‌امیّه هستند.»

۲۴۹/۸ ابن‌ابی‌حاتِم از ابن‌عمرو[۱] با ذکر سند روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «فرزندان حَکَم بن ابی‌العاص را در خواب دیدم که همچون بوزینگان بر منبرها بودند.» پس خداوند نازل فرمود: «و آن خوابی را که به تو نمودیم و آن درخت نفرین شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم.» [اسراء/۶۰] و مقصود از آن، حَکَم و فرزندان او هستند.

در عبارتی آمده است: «پیامبر ﷺ در خواب دید که فرزندان حَکَم بن [ابی‌العاص بن] امیّه منبرش را دست به دست می‌کنند، همچون کودکان که توپ را؛ و این رنجیده‌اش ساخت.» [تفسیر الخازن: ۱۶۹/۳]

در عبارت حاکم و بیهقی (دلائل النّبوّه [۵۱۱/۶]) و ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۹۰/۲۴] و ابویَعْلیٰ از طریق ابوهریره آمده است: «در خوابم به من چنین نمودند که گویا

---

۱. در برخی مأخذها «ابن‌عمر» آمده است.

فرزندان حَکَم بن ابی‌العاص همچون بوزینگان بر منبر من جست و خیز می‌کنند.» پس دیگر تا هنگام وفات، پیامبر با جمعیّتِ خاطر و لب خندان دیده نشد.

(۳۵۲) مأخذهای آن چه روایت نمودیم، از این قرارند: جامع البیان طبری (۱۵/ ۷۷ [مج۹/ ج۱۵/ ۱۱۲-۱۱۳])؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۱۱/ ۳۵۶ [۱۰/ ۵۸])؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۴/ ۴۸۰ [۴/ ۵۲۷])؛ تاریخ بغداد خطیب (۸/ ۲۸۰؛ ۹/ ۴۴)؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۴/ ۳۶۱-۳۶۲؛ ۲/ ۳۶۲] ـ در حاشیهٔ جامع البیان طبری (۱۵/ ۵۵) ـ؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۱۰/ ۲۸۳ و ۲۸۶ [۱۰/ ۱۸۳-۱۸۵])؛ النّزاع و التّخاصم مَقْریزی (ص۵۲ [ص۷۹])؛ أُسد الغابه (۳/ ۱۴ [۲/ ۱۴]) از طریق تِرمِذی [السّنن: ۵/ ۴۱۴]؛ تطهیر الجنان ابن حَجَر [ص۶۵] ـ در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه (ص۱۴۸) ـ وی گفته است: «راویانش جز یک تن که ثقه است، روایتگران حدیث صحیح هستند.»؛ الخصائص الکبریٰ (۲/ ۱۱۸ [۲/ ۲۰۰])؛ الدّرّ المنثور (۴/ ۱۹۱ [۵/ ۳۰۹])؛ کنز العمّال (۶/ ۹۰ [۱۱/ ۳۵۸])؛ تفسیر الخازن (۳/ ۱۷۷ [۳/ ۱۶۹])؛ فتح القدیر شوکانی (۳/ ۲۳۰ و ۲۳۱ [۳/ ۲۴۰])؛ روح المعانی آلوسی (۱۵/ ۱۰۷).

آلوسی گفته است: «معنای این آیه آن است که خداوند اینان را مایهٔ امتحان و آزمایش مردم قرار داد. ابن مُسَیِّب آن را همین گونه تفسیر کرده است. البتّه این مربوط به آن دسته از خلفای ایشان است که کردند آن چه را کردند؛ و از راه حق منحرف شدند و عدالت نورزیدند. مرتبهٔ بعدی آیه مربوط به کسانی از ایشان است که جز خلفا هستند، کسانی که کارگزاران آنان بودند و مرتکب زشتی‌ها می‌شدند یا به هر گونه، یاری‌شان می‌نمودند. شاید نیز مقصود این باشد: ‹ما خلافت آنان و خود ایشان را تنها مایهٔ آزمون ساختیم.› و در این سخن، نکوهشی بسیار بر ایشان رفته است. بر این پایه، ضمیر ‹هم› در کلمهٔ ‹نخوّفهم› یا مربوط به آن گروه نخست [=خلفای تا بنی‌امیه] است که مایهٔ امتحان مردم قرار گرفتند و یا به آن درخت، بدین اعتبار که مقصود از آن، بنی‌امیّه است [پس می‌توان ضمیر جمع را به آن بازگرداند]. لعن کردنشان نیز بدین سبب است که آنان خون‌های پاک و ناموس‌های محترم شوهردار را مباح شمردند و اموال را از راه حرام ستاندند و حق‌ها را از صاحبانشان

دور نمودند و احکام را دگرگون ساختند و بر پایهٔ چیزی جز آن چه خداوند ـ تبارک و تعالی ـ بر پیامبرش ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ نازل فرموده، حکم نمودند؛ و دیگر زشتی‌های بزرگ و رسوایی‌های سهمگین که تا شب و روز باقی است، از یاد نرود. لعن شدن اینان در قرآن یا به گونهٔ خاص است، چنان که شیعیان ادّعا نموده‌اند؛ و یا به گونهٔ عام، چنان که ما گوییم. پس خدای غالب بی‌همتا فرموده است: ‹همانا کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند خدا آنان را در این جهان و آن جهان لعنت کرده.› [احزاب/۵۷] و نیز خداوند ﷻ فرماید: ‹پس [ای منافقان]، آیا از شما جز این انتظار می‌رود که اگر سرپرست امور مردم شوید در زمین تباهی کنید و از خویشاوندانتان ببُرید؟ اینانند که خدا لعنتشان کرده، پس آنان را کر ساخته و دیدگانشان را کور کرده است.› [محمّد/۲۲ و ۲۳] و آیات دیگر. به واقع نزدیک است که بنی‌امیّه نخستین درون شدگان در عموم این آیات باشند ... .» به گفتار او در همان کتاب بنگرید.

(۳۵۳)
۲۵۰/۸

نگاهی به دو سخن

۱. قُرْطُبی پس از روایت نمودن حدیث خواب پیامبر، گفته است: «عثمان و عمر بن عبدالعزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند.»

ما بر آن نیستیم که دربارهٔ این تخصیص سخن گستریم و در زمینهٔ گسترانیدن عمومیّت حدیث‌های یاد شده و همانندهای آن که دربارهٔ همهٔ بنی‌امیّه و فرزندان ابوالعاص، جدّ عثمان، به گونهٔ خاص رسیده، چیزی نمی‌گوییم. در خبر صحیح از طریق ابوسعید خُدْری آمده که پیامبر ﷺ فرمود: «هرآینه امّتم پس از من اهل بیتم را می‌کُشند و پراکنده و دچار غربت می‌کنند و در قوم ما دشمن‌ترین کسان با ما، بنی‌امیّه و بنی‌مغیره و بنی‌مخزوم هستند.»[1]

نیز از طریق ابوذر، از پیامبر ﷺ روایت شده است: «چون بنی‌امیّه به ۴۰ تن رسند، بندگان خدا را بَرده، مال خدا را مایهٔ بذل و بخشش؛ و کتاب خدا را دستمایهٔ فساد و تباهی سازند.»[2]

---

۱. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۴۸۷/۴ [۵۳۴/۴]) ضمن صحیح شمردن این خبر.

۲. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۴۷۹/۴ [۵۲۶/۴]). چنان که در کنز العمّال (۳۹/۶ [۱۶۵/۱۱]) آمده، ابن‌عساکر آن را با ذکر سند روایت کرده است.

(۳۵۴) همچنین از طریق حمران بن جابر یمامی رسیده که رسول خدا ﷺ فرمود: «وای بر بنی‌امیّه؛ وای بر بنی‌امیّه؛ وای بر بنی‌امیّه!» این را ابن‌مَنْده با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در الإصابه (۳۵۳/۱) آمده است. نیز سیوطی در الجامع الکبیر ـ چنان که در کَنْزُالعُمّال (۳۹/۶ و ۹۱ [۱۶۵/۱۱ و ۳۶۳]) آمده است ـ آن را از ابن‌مَنْده و ابونُعَیم گزارش کرده است.

نیز از طریق ابوذر رسیده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه فرزندان ابوالعاص به ۳۰ مرد برسند، مال خدا را دست به دست و بندگانش را بَرده و دینش را مایهٔ فساد و تباهی سازند.» حلام بن جفال[1] گوید: «این سخن را از ابوذر نپذیرفتند و مردود شمردند. پس علی بن ابی‌طالب ؓ گواهی داد و گفت: ‹من از رسول خدا شنیدم که فرمود: "آسمان سایه نیفکنده و زمین در خود جای نداده سخنْ گوینده‌ای را که از ابوذر راستگوتر باشد." و گواهی می‌دهم که رسول خدا ﷺ آن سخن را فرمود.›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: حاکم از چند طریق که خود وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ چنان که در المستدرک علی الصّحیحین (۴۸۰/۴ [۵۲۷/۴]) آمده ـ؛ احمد [۴۹۸/۳؛ ۳۴۷/۲]؛ ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۸۳/۲۴؛ ۲۹۰/۲۸]؛ ۲۵۱/۸ ابویَعْلیٰ [المسند: ۳۸۳/۲]؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۸۲/۱۲]؛ دارَقُطْنی از طریق ابوسعید و ابوذر و ابن‌عبّاس و معاویه و ابوهریره، چنان که در کنزالعمّال (۳۹/۶ و ۹۰ [۱۶۵/۱۱ و ۳۵۹]) آمده است.

ابن‌حَجَر (تطهیر الجنان [ص۶۴] حاشیهٔ الصّواعق المحرقه: ص۱۴۷) ـ با سندی که آن را حسن شمرده، یاد نموده که مروان برای کاری نزد معاویه شد و گفت: «هزینهٔ من سنگین است؛ ۱۰ فرزند و ۱۰ برادر و ۱۰ عموزاده دارم.» سپس رفت و معاویه به ابن‌عبّاس که کنار وی بر تختش نشسته بود، گفت: «ای ابن‌عبّاس؛ تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا نمی‌دانی که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹هرگاه فرزندان ابوالحَکَم به ۳۰ مرد رسند، آیات خدا را در میان (۳۵۵)

---

۱. در المستدرک علی الصّحیحین «حلام بن جذل» و در شرح نهج البلاغه (۲۵۷/۸) «جلّام بن جندل» آمده است. (غ.)

خویش دست به دست کنند و بندگانش را برده گیرند و کتابش را مایهٔ فریب و خیانت سازند؛ و چون به ۴۰۷ تن رسند، هلاکشان از فلان هم تندتر گردد›؟» ابن عبّاس گفت: «به خدا که چنین است.»

نیز آن حضرت ﷺ با سندی که ابن حَجَر (تطهیر الجنان [ص۶۳]) ـ در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه (ص۱۴۳) ـ آن را حسن شمرده، فرموده است: «بدترین مردم عرب، بنی امیّه و بنی حنیفه و ثقیف هستند.» ابن حَجَر این حدیث را صحیح دانسته است.

حاکم گوید: «بنا به شرطی که مسلم و بخاری برای صحّت حدیث باور دارند، از ابوبَرْزه رضی الله عنه روایت شده است: ‹بیش از همهٔ قبیله‌ها ـ یا: مردم ـ بنی امیّه نزد رسول خدا مورد نفرت و دشمنی بودند.›»

مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است: «هر امّتی را آفتی است و آفت این امّت بنی امیّه هستند.» (کنز العمّال: ۹۱/۶ [۳۶۴/۱۱]).

خوانندگان گرامی! به ویژه پس از دریافتن آن چه در کتاب‌های سیره و مجموعه‌های تاریخ و جز آن‌ها ثبت گشته و نیز پس از آگاه شدن به احوال این مردان و کارهاشان و ورطه‌هایی که در آن گرفتار گشتند، داوری در بارهٔ این سخنان عام را به شما و وجدانتان وامی‌گذاریم.

۲. ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۸ [ص۱۸۱]) گوید: «ابن ظفر گفته است: ‹همین حَکَم و نیز ابوجهل به دردی بی‌درمان [= انحراف جنسی] متّهم بودند.› دمیری (حیاة الحیوان [۴۲۲/۲]) چنین آورده است. این که رسول خدا ﷺ حَکَم و پسرش را لعنت نمود، آن دو را زیانی نبخشد؛ زیرا آن حضرت ﷺ در حدیثی دیگر به تبیین مطلبی پرداخت که آن با این جبران می‌شود: وی بشری است که همچون دیگر افراد بشر خشم می‌گیرد؛ و از پروردگارش خواست تا هر که مورد دشنام یا لعن یا نفرین وی بوده، این برایش رحمت و برکت و کفّاره و مایهٔ پاکی باشد. امّا آن چه دمیری از ابن ظفر در بارهٔ ابوجهل نقل نموده،

(۳۵۶) به تأویل نیاز ندارد؛ به خلاف حَکَم که از صحابه بوده و بس زشت است که یکی از صحابه به چنین چیزی متّهم گردد. پس اگر این خبر صحیح باشد، باید چنین برداشت نمود که پیش از اسلام آوردنش بدان بیماری متّهم بوده است.»

من ندانم که آیا ابن حَجَر می‌داند به چه چیزی زبان می‌چرخانَد! آیا قصدش جدّی است یا سرِ استهزا دارد؟ و امّا عذری که آورده تا لعن فرستادن رسول خدا ﷺ بر حَکَم و فرزندش را مایهٔ زیان آن دو نداند ـ تا پایان سخن وی ـ برگرفته از حدیثی است که مسلم ۲۵۲/۸ و بخاری در کتاب‌های صحیح خود[1]، از طریق ابوهریره با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ امّا وی برخی از کلمات آن را کاسته و برخی را افزوده است. اصل حدیث چنین است: «بارخدایا! جز این نیست که محمّد بشری است که همانند دیگر افراد بشر خشم می‌گیرد. من نزد تو عهدی ستانده‌ام [و با تو قراری نهاده‌ام] که با من خلاف آن نکنی: هر مؤمن که او را آزار داده یا دشنام و لعن گفته و یا تازیانه‌اش زده‌ام، آن را برایش کفّاره و مایهٔ نزدیکی‌اش به خود قرار ده!»

این است فروکاستن از مقام رسالت، به خاطر یک اموی بی‌ارزش؛ با این پندار که صاحب رسالت انسانی است عادی که همچون دیگران برانگیخته و نابجا خشمگین می‌شود. این پندار با سخن خدای سبحان در قرآن عزیز مخالف است: «و از هوای نفس سخن نمی‌گوید. نیست این (قرآن) مگر وحیی که به او فرستاده می‌شود.» [نجم/۳ و ۴]

آری؛ رسول خدا ﷺ بشر است؛ امّا چنان که در قرآن حکیم آمده است: «بگو: همانا من آدمیی هستم همچون شما که به من وحی می‌شود.» [کهف/۱۱۰] پس اگر به موجب وحی، رانده شده‌ای و فرزندانش را لعن نماید، مایهٔ نجات آنان از این لعن چیست؟ مگر این که ابن حَجَر پنداشته باشد وحی نیز از هواها و هوس‌ها دنباله‌روی می‌کند! «سنگین سخنی است که از دهان‌های آنان برون آید!» [کهف/۵]

---

۱. صحیح بخاری: ۷۱/۴ [۲۳۳۹/۵، کتاب الدعوات]؛ صحیح مسلم: ۳۹۱/۲ [۱۷۰/۵، کتاب البرّ و الصله].

چگونه لعن، رحمت و برکت و مایهٔ پاکی و کفّاره می‌گردد؛ حال آن که به فرمان خدای سبحان در جای خویش نشسته است؟

(۳۵۷) ابن حَجَر چه می‌کند با آن خبر صحیح پیاپی رسیده که دشنام دادن به مسلمان، گناه و بیرون رفتن از فرمان خدا است[۱]؟ چگونه ایمان وی بر او روا می‌دارد که رسول خدا دشنام دهنده یا لعن پیشه یا آزارندهٔ کسی باشد و یا ناروا به مسلمانی تازیانه زده باشد؟ همهٔ این‌ها با عصمت ناسازگارند؛ و خدای سبحان فرماید: «همانا کسانی که مردان و زنان مؤمن را می‌آزارند، به خاطر کاری که انجام نداده‌اند، بهتان و گناهی روشن را بر دوش گرفته‌اند.» [احزاب/۵۸] در حدیث صحیح آمده که آن حضرت ﷺ نه دشنام دهنده بود و نه زشت زبان و لعن پیشه؛ و از نفرین بر مشرکان نیز خودداری می‌ورزید؛ و فرمود: «من نه برای لعن کردن، بلکه برای رحمت برانگیخته شدم.»[۲] پس آن حضرت ﷺ حتّی برای مشرکان نیز امید هدایت داشت و آنان را لعن و نفرین نکرد؛ و از آن جا که در حَکَم و فرزندانش هیچ خیری را امید نمی‌بُرد، آنان را به لعنتی لعن نمود که تا ابد مایهٔ رسوایی ایشان است.

آری؛ روایت صحیح مسلم و بخاری را که با عصمت رسول خدا ﷺ متعارض است، دستان هواپرستی در روزگار معاویه به قصد نزدیکی به وی و طمع در اندک نوالهٔ وی و دوستی ورزیدن به خاندان ابوالعاص ـ که از مقرّبان معاویه بودند ـ ساختند. هر که

۲۵۳/۸

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد [المسند: ۲۴/۲]؛ بخاری [الصّحیح: ۲۲۴۷/۵]؛ ترمذی [السّنن: ۲۲/۵]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۱۳/۲-۳۱۴]؛ ابن‌ماجه [السّنن: ۱۲۹۹/۲]؛ و جز آنان از طریق ابن‌مسعود؛ و نیز ابن‌ماجه [السّنن: ۱۲۹۹/۲-۱۳۰۰ از طریق ابوهریره؛ همان از طریق سعد بن ابی‌وقّاص] از طریق جابر و سعد؛ و طَبَرانی [المعجم الأوسط: ۴۱۳/۱؛ المعجم الکبیر: ۳۹/۱۷] از عبدالله بن مغفل و عمرو بن نعمان. شماری از حافظان این خبر را صحیح شمرده‌اند؛ همچون: هیثمی [مجمع الزّوائد: ۷۳/۸]؛ سیوطی [الدّر المنثور: ۵۳۰/۱]؛ و مناوی [فیض القدیر: ۸۴/۴].

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری (الصّحیح: ۲۲/۹ [۲۲۴۳/۵])؛ مسلم (الصّحیح: ۳۹۳/۲ [۱۶۸/۵]).

خواهد به گفتاری گسترده‌تر از آن چه یاد کردیم، دست یابد، به کتاب «ابوهریره» تألیف سرورمان، آیت [خداوند] سیّد عبدالحسین شرف‌الدّین عاملی (ص۱۱۸-۱۲۹ [ص۳۵-۴۵]) بنگرد.

(۳۵۸) گیریم - پناه برخدا! - که با ابن‌حَجَر در افسانه‌هایش در بارهٔ پیامبرِ عصمت و پاکی، همراهی ورزیم! این نادان، آیات قرآن حکیم در بارهٔ حَکَم و فرزندانش را چه چاره می‌کند؟ آیا این آیات زیانی به حَکَم می‌رسانند یا آن‌ها را هم رحمت و برکت و کفّاره و مایهٔ پاکی می‌داند؟

چه بسیار فاصله است میان رأی ابن‌حَجَر در بارهٔ حَکَم و آن چه از سخن ابوبکر خواهد آمد که در بارهٔ حَکَم به عثمان گفت: «عمویت به جهنّم برود!» و نیز سخن عمر به عثمان: «ای عثمان؛ وای برتو! در بارهٔ لعنت شدهٔ رسول خدا و رانده گشتهٔ وی و دشمن خدا و رسولش سخن می‌گویی؟»

و امّا آن چه درد حَکَم را با آن دوا نموده؛ خود وی می‌داند که او عیب و ننگی زشت‌تر از این دارد؛ یعنی لعنی که رسول خدا بروی فرستاد و او را رانْد. آن پلید، رسول خدا ﷺ را در راه رفتنش استهزا می‌نمود تا آن جا که نفرین آن حضرت ﷺ او را گرفت. آیا با چنین حالی، صحابی بودن به حالش سودی دارد؟ آیا صحابی بودن که از والاترین فضیلت‌ها است، شامل دزدی می‌شود که برای ربودن اموال صحابه و فتنه‌افکنی میان ایشان، با آنان همنشین گردد؟ آیا شامل منافقانی که آن روز در مدینه بودند، می‌شود؟ «و نیز برخی از مردم مدینه پیوسته بر نفاق خو کرده‌اند.» [توبه/۱۰۱] اگر صحابی بودن مایهٔ پاکی کسانی چون حَکَم شود، سزاوارتر است که آن کسان را نیز پاک سازد؛ زیرا از کار آنان پرده نیفتاد، چنان که در روزگار پیامبر و ابوبکر و عمر، از حکم افتاد؛ تا آن جا که برادرزاده‌اش [= عثمان] خواست تا او را از رسوایی برهانَد، پس بلایی بر بلا افزوده شد و نهفته‌ها از زیر خاک بیرون کشیده گشت و آن چه در آستانهٔ فراموشی بود، به یادها آمد.

وانگهی گیریم که صحابی بودن بیماری‌های جان و مرض‌های قلبی را بزداید؛ آیا دردهای جسمی را هم از میان می‌بَرد؟ ما در کتاب‌های طب، کسی را نیافتیم که در وصف آن چنین گفته باشد و ندیدیم که صحابی بودن را در زمرهٔ داروهای سودمند برای یکی از بیماری‌ها شمرده باشند؛ و نیز دارویی برای آن بیماری لاعلاج که ابن حَجَر ادّعا نموده به محض اسلام آوردن و صحابی شدن، از حکم برداشته شد؛ و محتمل دانسته که این بیماری پیش از پیوستنش به مسلمانان بوده باشد. خداوند این طبّ تازه را پاینده دارد! بسی امکان دارد که این بیماری بی‌درمان، از علّت‌های راندن این مرد از مدینه باشد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌خواست تا در پایتخت نبوّتش و در میان اصحابش، رسوایی چون وی یافت گردد. (۳۵۹)

اکنون که سخن بدین جا رسید و حَکَم و ارزش وی را در دوره‌های زندگی‌اش، هم در روزگار جاهلیّت و هم اسلام، دانستید، بخوانید آن چه را سالم بن وابصه برای نزدیکی جستن به معاویة بن مروان بن حکم، سروده است: ۲۵۴/۸

اگر روزی بنی‌امیّه افتخار ورزند، قریشیان از هیبت آنان در بهت و حیرت فرورَوند و برای خود افتخاری یاد نکنند و گویند: شما معدن فضل و کرم هستید.

و اگر گفته شود: بهترین خود را بیاورید؛ همه برآنند که بهترین همهٔ مردم، حَکَم است.

ای خاندان مروان! مگر چنین نیست که شما باران سرزمین مایید، آن گاه که قحط سالی راه را بر آب می‌گیرد؟

بارخدایا؛ منزّهی تو! چه ارزشی دارد بشری که بهترینش حَکَم باشد؟ وضع آن خشکسالی که بارانش خاندان مروان باشند، چیست؟ این چیزی نیست جز افسانه‌های پیشینیان که دست غلوّپردازی در فضیلت‌ها بربافته است!

پرسش و بازجویی

اکنون با من بیایید تا از خلیفه بپرسیم که چرا حَکَم، آن لعنت شده و رانده گشتهٔ رسول خدا، را پناه داد، حال آن که نازل شدن قرآن در بارهٔ وی و لعن پیاپی

رسیده از پیامبر ﷺ بر او و نسلش ـ جز مؤمنان که اندکند ـ به گوش و چشم وی خورده بود؟ چیست که این کار وی و بازگرداندن حَکَم به مدینهٔ پیامبر را توجیه کند؛ حال آن که آن‌حضرت ﷺ حَکَم و فرزندانش را از این شهر رانده بود تا از آن پلیدان و ناپاکان اموی پاکش گردانَد. پیش‌تر عثمان از ابوبکر و آن گاه، عمر خواسته بود تا او را بازگردانند و هر یک از آن دو گفته بود: «من گرهی را که رسول خدا ﷺ بربسته، وانمی‌گشایم.» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۲۷/۵؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۴۳/۲ [۸۰/۳]؛ أُسْد الغابه: ۳۵/۲ [۳۸/۲]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]؛ الإصابه: ۳۴۵/۱). حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۸۵/۲ [۷۶/۲-۷۷]) آورده است: «حکم را رانده شده و لعن گشتهٔ رسول خدا ﷺ می‌خواندند و پیامبر ﷺ او را به طائف رانده بود. وی در روزگار رسول خدا و نیز در زمان ابوبکر در همان جا بود تا هنگامی که عثمان از ابوبکر خواست که او را به مدینه راه دهد. ابوبکر سر باززد و عثمان به وی گفت: ‹او عموی من است!› ابوبکر گفت: ‹عمویت به جهنّم برود! هیهات؛ هیهات که کار رسول خدا ﷺ را دگرگون سازم! به خدا سوگند! هرگز او را بازنگردانم.› چون ابوبکر درگذشت و عمر بر کار آمد، عثمان در این زمینه با او سخن گفت. عمر به وی پاسخ داد: ‹وای بر تو؛ ای عثمان! در بارهٔ لعن گشته و رانده شدهٔ رسول خدا ﷺ و دشمن خدا و رسولش سخن می‌گویی؟› آن گاه که عثمان بر کار آمد، او را به مدینه بازگرداند و این بر مهاجران و انصار گران افتاد و بزرگان صحابه این کار او را زشت شمردند و به آن اعتراض کردند؛ و همین از بزرگ‌ترین انگیزه‌های شورش بر وی بود.» (۳۶۰)

آیا رفتار رسول خدا برای خلیفه الگو نبود؟ خداوند فرماید: «هر آینه شما را در [خصلت‌ها و روشِ] پیامبر خدا نمونه و سرمشق نیکو و پسندیده‌ای است، برای کسی که به خدا و روز بازپسین امید می‌دارد و خدای را بسیار یاد می‌کند.» [احزاب/۲۱] یا بستگان و خویشاوندانش برای وی دوست‌داشتنی‌تر از خدا و رسولش بودند؛ حال آن که قرآن حکیم پیش رویش قرار داشت: «بگو: اگر پدرانتان و پسرانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و مالهایی که به دست ۲۵۵/۸

آورده‌اید و بازرگانیی که از ناروایی و بی‌رونقی آن می‌ترسید و خانه‌هایی که به آن‌ها دلخوشید، به نزد شما از خدا و پیامبر او و جهاد در راه او دوست داشتنی‌ترند، پس منتظر باشید تا خدا فرمان خویش بیاورد و خدا مردم نافرمان را راه ننماید.» [توبه/۲۴]

وانگهی با چه توجیهی آن مال گزاف را از حقوق مسلمانان و مستمرّی‌های ایشان، به این مرد اختصاص داد، پس از آن که وی را در گرفتن زکات امین شمرد ـ کاری که ثقه بودن و امانت در آن شرط است ـ و فردِ لعنت شده نه ثقه است و نه امین؟

نیز از حکم می‌پرسیم ـ و هم از خلیفه که او را برای این کار تأیید کرد ـ که چرا زکات قضاعه را به مرکز خلافت فرستاد، حال آن که در سنّت ثابت گشته که زکات باید میان فقیران همان منطقه تقسیم گردد و گفتار فقیهان نیز همین است؛ چنان که در همین کتاب (ص۲۳۹) گذشت؟ ابوعُبَید (الأموال: ص۵۹۶ [ص۷۰۹]) گوید: «دانشوران این روزگار بر همهٔ این خبرها اجماع دارند که مردم هر سرزمین یا کناره‌های هر آب، به دیگران برای دریافت زکات خویش سزاوارترند؛ مادام که یک یا چند نیازمند در ایشان باشد؛ حتّی اگر کار به جایی رسد که همهٔ آن زکات میان خودشان تقسیم شود و گردآورندهٔ زکات دست خالی بازگردد. احادیث نیز در تفسیر همین معنا رسیده‌اند.» سپس وی احادیثی [در این زمینه] آورده و در همان (ص۵۹۷ [ص۷۱۱]) گفته است: «من برآنم که همهٔ این حدیث‌ها تأیید می‌نمایند که مردم هر قوم تا زمانی که بی‌نیاز شوند، به زکات خود سزاوارتر از دیگرانند. در نظر ما، این سزاواری بر دیگران که در سنّت آمده، به سبب حرمت همسایگی و نزدیکی خانه‌های ایشان به توانگران است.» (۳۶۱)

آیا در میان قضاعه نیازمندی نبود که آن زکات به وی پرداخت گردد؟ آیا از مسلمانان فقیر در مدینهٔ پاک کسانی یافت نمی‌شدند تا آن مال گزاف میانشان یکسان تقسیم شود؟ «همانا زکات برای نیازمندان و درماندگان و کارکنان بر [گردآوریِ] آن است.» [توبه/۶۰] پس چرا آن مال به حَکَم اختصاص داده شد؟

اکنون با من به سراغ آن بینوای صاحب مال بیایید که از او به دلخواه یا نادلخواه زکات می‌گیرند و او می‌داند که آن اموال از دست چنان سرکشان یا ستمگرانی، همچون حکم و مروان و ولید و سعید، به کجا می‌ریزد و با آن چه زشت‌کاری‌ها و بی‌شرمی‌هایی می‌کنند؛ و هنوز آوازۀ آن کار خالد بن ولید، آن شمشیر [خداوند!]، با مالِک بن نویره و همسرش و بستگان و دارایی‌اش در گوش او باقی است؛ و همچنان نوای وحی را از کتاب خدای تعالی می‌شنود: «از مال‌های آنان زکاتی بگیر که بدان وسیله پاکشان می‌سازی و آنان را برکت و فزونی می‌بخشی.» [توبه/۱۰۳] آیا این بینوا چنان می‌بیند که این زکات‌گیری، اورا پاک و پاکیزه می‌سازد؟ حُکمی نیست جز از آنِ خدا!

۲۵۶/۸ آری؛ مغیرة بن شُعبه، آن زناکار ثقیف، می‌گوید: «همانا پیامبرﷺ به ما فرمان داد تا زکات را به ایشان بسپاریم و حسابشان بر خود آنان است.» [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۵/۴] نیز ابن‌عمر گوید: «زکات را به آنان بسپارید، هرچند با آن شراب نوشند.» و همو گوید: «زکات را به امیران ده، هرچند با آن گوشت‌های سگان را بر سفره‌های خویش تقسیم کنند.» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۵/۴؛ الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۵۷۰ [ص۶۸۱])

ما برای همانند این رأی‌ها ارزشی نمی‌شمریم و گمان ندارم که پژوهندگان نیز چنین **(۳۶۲)** کنند؛ زیرا این‌ها زاییدۀ گمان‌های صِرف هستند. با سندی که حاکم و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند، از طریق جابر بن عبدالله روایت شده که پیامبرﷺ در بارۀ چنین امیرانی، به کَعْب بن عُجْره فرمود: «ای کَعْب! خداوند تو را از حکومت سفیهان در پناه خویش دارد!» کَعْب گفت: «ای رسول خدا! حکومت سفیهان چیست؟» فرمود: «امیرانی پس از من هستند که به سیره و روش من راه نپویند و سنّت مرا پی نگیرند. هر که دروغشان را راست بشمارد و بر ستمشان یاری‌شان ورزد، چنین کسانی از من نیستند و من از ایشان نیستم و در کنارۀ حوضم بر من درنیایند. و هر که دروغشان را راست نشمارد و بر ستمشان یاری‌شان ننماید، چنین کسانی از من هستند و من از ایشانم و بر کنارۀ حوضم بر من درآیند.»

پس پرداختن زکات به چنین امیرانی از روشن‌ترین مصداق‌های یاری ورزیدن بر گناه و ستم است؛ و خدای تعالی فرماید: «و یکدیگر را بر نیکوکاری و پرهیزکاری یاری دهید، و یکدیگر را در گناهکاری و ستم بر دیگران یاری نکنید.» [مائده/۲]

وانگهی زکات همچون مالیات در اموال توانگران برای گذران زندگی ناتوانانِ امّت است. مولامان امیرالمؤمنین ﷣ گفته است: «همانا خداوند ﷻ در اموال توانگران، مایهٔ کفایت فقیران را واجب فرموده؛ پس اگر فقیران گرسنه یا عریان مانند و یا به سختی افتند، از آن رو است که توانگران حقّشان را بازداشته‌اند؛ و بر خداوند ـ تبارک وتعالی ـ است تا آنان را حساب رسد و عذاب نماید.» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۵۹۵ [ص۷۰۹]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۱۵۸/۶). همین حدیث را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۰۸/۵) از طریق علی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) آورده است.

عبارت دیگر این روایت چنین است: «هرآینه خدای سبحان مایه‌های گذران زندگی فقیران را در اموال توانگران واجب فرموده؛ پس فقیری گرسنه نمانَد، مگر به سبب کامرانیِ توانگر؛ و خداوند ایشان را از آن بازخواست خواهد نمود.» (نهج البلاغه: ۲۱۴/۲ [ص۵۳۳])

(۳۶۳) این است جریان‌گاه زکات در شریعت پاک؛ و همین است که دارندهٔ مال را پاک و پیراسته می‌سازد و آسیب و رنج اندیشه‌های تباه فقیران را از جامعه می‌زداید؛ اندیشه‌هایی که صلح و صفا را می‌آشوبد و زلالیِ زندگانی را تیره می‌کند.

۲۵۷/۸ دیگر آن که خلیفه ادّعا می‌ورزد (الأنساب بَلاذُری: ۲۷/۵؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۴۲/۲ [۸۰/۳]؛ مرآة الجنان یافِعی: ۸۵/۱؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۸۶/۲ [۷۷/۲]) رسول خدا ﷺ پس از مذاکره‌اش با وی، به او وعده نمود که حَکَم را بازگردانَد. اگر چنین وعده‌ای راست است، چرا هیچ کس جز خود او از آن آگاه نبوده و ابوبکر و عمر آن را درنیافتند و چرا آن گاه که وی برای بازگرداندن حَکَم با آن دو مذاکره نمود و چنان که دیدید، به وی پاسخ رد دادند، همین خبر را برای آن دو روایت ننمود؟ شاید آن دو به این روایت اعتماد نداشتند!

و این مشکلی است دیگر! و یا شاید سخن او را راست شمردند؛ امّا باورشان چنین بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وعدۀ بازگرداندن حَکَم را داد، امّا او را بازنگرداند؛ پس شاید مصلحت واقعی یا اوضاع و احوال برایش فراهم نیامده تا پیش از وفات خویش، به این وعده تحقّق بخشد. پس عثمان از کجا دریافت که رسول خدا به وی اجازۀ بازگرداندن حَکَم را داده است؟ اگر در این میان، شبهۀ اجازۀ پیامبر وجود داشت، ابوبکر و عمر هنگام مذاکرۀ عثمان به آن عمل می‌کردند؛ امّا آن دو چنین شبهه‌ای را نیافتند و اشاره‌ای بدین اجازه ندیدند؛ بلکه آن را گرهی دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بربسته و گشودنی نیست. در الملل و النحل شهرستانی (۲۵/۱ [۳۲/۱]) آمده است: «ابوبکر و عمر این درخواست را برنیاوردند؛ بلکه عمر او را از جایی که در یمن اقامت داشت، ۴۰ فرسنگ دورتر تبعید کرد.» از همین جا است که ابن‌عبدرَبّه در العِقد الفرید و نیز ابوالفداء (التّاریخ: ۱۶۸/۱) بر این باورند که حَکَم رانده شدۀ رسول خدا و ابوبکر و عمر بوده؛ و همۀ صحابه نیز جوازی برای بازگرداندن این مرد و فرزندانش نمی‌دیدند؛ وگرنه از او به سبب این کار عیب و ایراد نمی‌گرفتند و در آن معذورش می‌شمردند؛ و در میان صحابه کسانی بودند که وعده‌های پیامبر صلی الله علیه و آله بر ایشان پوشیده نبود.

خلیفه را عذری دیگر نیز هست. ابن‌عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۲۷۲/۲ [۱۱۸/۴]) گوید: «چون عثمان، حَکَم را که رانده شدۀ پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر بود، به مدینه بازگرداند، مردم در این کار چون و چرا کردند. عثمان گفت: ‹چرا مردم از من عیب و ایراد می‌گیرند؟ من صلۀ رحم نموده [و حقّ خویشاندی را ادا کرده] و چشمی را روشن نموده‌ام.›» ما با تحلیل این سخن خلیفه، احساسات را جریحه‌دار نمی‌کنیم و در بارۀ مفاد آن، سخن نمی‌گستریم و کریمانه از آن می‌گذریم. آن گاه که حَکَم و فرزندانش را شناختید، دریافتید که بازگرداندن آنان به مدینۀ مشرّفه و سپردن کارها به ایشان و چیره ساختنشان بر قانون اسلام و دادن چراگاه خصوصی به آنان ـ چنان که در همین کتاب (ص۲۳۵) گذشت ـ جنایتی بزرگ و نابخشودنی بر این امّت است که هرگز چشمی با آن روشن نگردد. (۳۶۴)

۳۲. بذل و بخشش‌های خلیفه به مروان

خلیفه به مروان بن حَکَم بن ابی‌العاص ـ که هم پسرعمویش بود و هم دخترش امّ‌ابان را به همسریِ وی داده بود ـ خمس غنیمت‌های افریقا برابر با ۵۰۰۰۰۰ دینار را بخشید. عبدالرّحمان بن حنبل جُمَحی کِنْدی، در خطاب به خلیفه، در همین زمینه سروده است:

۲۵۸/۸

به خداوند سوگندی سخت می‌خورم که او هیچ کاری را رها وانනهاده است.
امّا تو برای ما فتنه‌ای آفریده شده‌ای تا به تو آزموده شویم یا خود آزموده گردی.
آن دو خلیفهٔ امین، چراغ و نشانهٔ راه هدایت را روشن نمودند.
نه درهمی دزدانه ستاندند و نه درهمی بر هوا و هوس صرف کردند.
امّا تو آن ملعون را به خود فراخوانده، نزدیک ساختی، بر خلاف سنّت کسی که برگذشت.
بر بندگان ستم کردی و خمس مال ایشان را به مروان بخشیدی و چراگاه را [برای خود و خویشاوندانت] قرق کردی.

ابن‌قُتَیبه (المعارف: ص۸۴ [ص۱۹۵]) و ابوالفداء (التّاریخ: ۱۶۸/۱) آن را این گونه گزارش نموده‌اند. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳۸/۵) ابیاتی همانند این‌ها آورده و به اسلم بن اوس بن بجرهٔ ساعدی خزرجی نسبت داده؛ یعنی همان کس که از دفن عثمان در بقیع جلوگیری نمود. ابیات وی چنین است:

(۳۶۵)

به خداوند، پروردگار بندگان، سوگند می‌خورم که او هیچ کاری را رها وانනهاده است.
تو آن ملعون را به خود فراخوانده، نزدیک ساختی، بر خلاف سنّتِ کسی که برگذشت.

ـ بَلاذُری گوید: «مقصود وی حَکَم، پدر مروان، است.» ـ

بر بندگان ستم کردی و خمس مال ایشان را به مروان بخشیدی و چراگاه را [برای خود و خویشاوندانت] قرق کردی.
مالی را که اشعری از خراج نزد تو آورد، به کسانی که می‌خواستی، رساندی.
امّا آن دو خلیفهٔ امین، چراغ و نشانهٔ راه هدایت را روشن نمودند.
نه درهمی دزدانه ستاندند و نه درهمی بر هوا و هوس صرف کردند.

همین ابیات را ابن‌عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۲۶۱/۲ [۱۰۳/۴]) آورده و به عبدالرّحمان [بن حنبل] نسبت داده است. بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۲۷/۵ و ۲۸] از طریق عبدالله بن زبیر گزارش نموده است: «به سال ۲۷ قمری، عثمان ما را به نبرد افریقا فرستاد و عبدالله بن سَعْد بن ابی‌سرح به غنیمت‌هایی بزرگ دست یافت و عثمان خمس آن را به مروان بن حکم بخشید. در روایت ابومخنف آمده که مروان خمس این غنیمت‌ها را به بهای ۲۰۰۰۰۰ دینار خرید و سپس با عثمان در بارهٔ آن سخن گفت و عثمان آن را به وی بخشید. مردم نیز این کار را بر عثمان زشت شمردند و به او اعتراض کردند.»

چنان که ابن‌کثیر آورده، در گزارش واقدی آمده است: «سراُسقف افریقا این غنیمت‌ها را به بهای دو میلیون و بیست هزار دینار با خلیفه مصالحه نمود و عثمان در یک روز همهٔ آن را به خاندان حَکَم ـ و برخی گفته‌اند: خاندان مروان ـ بخشید.»[1]

در گزارش طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۵۰/۵ [۲۵۶/۴]) از واقدی، از اُسامة بن زید، از ابن‌کَعْب آمده که چون عثمان، عبدالله بن سَعْد را به افریقا گسیل نمود، سراسقف آن دیار که جُرجیر نام داشت، به بهای دو میلیون و پانصد و بیست هزار دینار با وی مصالحه نمود. پس پادشاه روم نیز فرستاده‌ای گسیل داشت و فرمانش داد تا همچنان که عبدالله بن سَعْد از آنان مال ستانده، ۳۰۰ قنطار[2] از ایشان بستانَد ... مبلغ مصالحهٔ عبدالله بن سَعْد با آنان برابر با ۳۰۰ قنطار طلا بود که عثمان آن را به خاندان حَکَم بخشید.» حکایتگر گزارش گوید: «گفتم: ‹یا به مروان؟› گفت: ‹ندانم.›»

۲۵۹/۸

(۳۶۶)

ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۳۸/۳ [۲۳۷/۲]) گوید: «خمس غنیمت‌های افریقا را به مدینه آوردند و مروان بن حکم آن را به بهای ۵۰۰۰۰۰ دینار ستاند؛ امّا عثمان وی را از

۱. البدایة و النّهایه (۱۵۲/۷ [۱۷۰/۷]). بر خوانندگان پوشیده نیست که ابن‌کثیر گزارش واقدی را دستکاری نموده و گزارش درست همان است که طبری از وی آورده است.

۲. قِنطار واحدی برای وزن بوده که در اندازهٔ آن، سخن‌های گوناگون گفته‌اند. به پوست گاو پر از زر یا سیم نیز می‌گفته‌اند. (م.)

پرداخت آن معاف نمود. این از مایه‌های اعتراض و ایراد مردم به خلیفه بود. این گزارش نیکوترین سخنی است که در بارهٔ خمس غنیمت‌های افریقا آورده‌اند. برخی نیز گفته‌اند که خلیفه خمس غنیمت‌های افریقا را به عبدالله بن سَعْد بخشید؛ و بعضی بر آنند که آن را به مروان بن حکم عطا نمود. با گزارشی که آوردیم، آشکار می‌شود که خمس غنیمت‌های افریقا را در نبرد نخست به عبدالله و خمس غنیمت‌های افریقا را در نبرد دوم ـ که در آن، همهٔ افریقا گشوده گشت ـ به مروان عطا کرد. و خدا داناتر است.»

بَلاذُری و ابن‌سعد گزارش نموده‌اند که عثمان فرمان نوشت تا خمس غنیمت‌های مصر را به مروان دهند؛ و نیز اموالی به خویشاوندانش بخشید؛ و توجیه وی در این کار، صلهٔ رحم بود که خداوند بدان فرمان داده است. نیز اموالی از بیت المال برگرفت و پیش‌وام برداشت و گفت: «ابوبکر و عمر آن چه را حقّشان از بیت المال بود، وانهادند؛ امّا من آن را ستاندم و میان خویشاوندانم تقسیم کردم.» و مردم این را بروی زشت شمردند و به آن اعتراض کردند. (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۴۴/۳ [۶۴/۳]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۲۵/۵)

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۲۸/۵) از طریق واقدی، از امّ‌بکر دختر مسور گزارش کرده است که چون مروان سرای خویش در مدینه را ساخت، مردم را به سور آن فراخوانْد و مسور نیز در زمرهٔ دعوت شدگان بود. مروان به آنان گفت: «به خدا سوگند! حتّی یک درهم از مال مسلمانان را در ساخت این سرای هزینه نکرده‌ام.» مسور گفت: «اگر غذایت را می‌خوردی و لب فرومی‌بستی، برایت بهتر بود. تو همراه ما به نبرد افریقا آمدی، حال آن که اموال و بَردگان و یاورانت از همهٔ ما کم‌تر بود و از همه سبکبارتر بودی. پس ابن‌عَفّان خمس غنیمت‌های افریقا را به تو بخشید و کارگزار زکات شدی و اموال مسلمانان را ستاندی.» مروان از وی نزد عُروه شکوه بُرد و گفت: «او به من که اکرام‌کنندهٔ وی هستم و آبرویش را نگاه می‌دارم، سخن درشت می‌گوید!» (۳۶۷)

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۷/۱ [۱۹۹/۱]) گوید: «عثمان ۱۰۰۰۰۰ درهم از بیت المال به مروان بخشید که دخترش امّ‌ابان را نیز به همسری‌اش درآورده بود. پس زید بن ارقم که خزانه‌دار بیت المال بود، کلیدها را آورد و نزد عثمان نهاد و گریست. ۲۶۰/۸ عثمان گفت: ‹آیا از این که صلۀ رحم نموده‌ام، گریه می‌کنی؟› گفت: ‹نه؛ بلکه می‌گریم، زیرا گمان دارم که این مال را به جای اموالی که در زندگانی رسول خدا ﷺ در راه خدا بخشیدی، می‌ستانی. [به خدا سوگند!][1] اگر به مروان ۱۰۰ درهم می‌دادی، باز بسیار بود.› عثمان گفت: ‹ای زادۀ ارقم! کلیدها را بگذار؛ که کسی جز تو را خواهیم یافت.› نیز ابوموسی اموالی فراوان از عراق برای خلیفه آورد و او همۀ آن را میان بنی‌امیّه تقسیم نمود.»

حَلَبی (السّیرة الحلبیّة: ۸۷/۲ [۷۸/۲]) گوید: «از جملۀ نکوهش‌ها و اعتراض‌های مردم به عثمان رضی‌الله‌عنه این بود که صد هزار و پنجاه اوقیه به پسرعمویش، مروان بن حکم، بخشید.»

مروان؛ و چیست مروان!

در همین کتاب (ص۲۴۶) روایت صحیح در بارۀ لعن رسول خدا ﷺ بر پدر مروان و همۀ نسل وی گذشت. نیز خبر صحیح از عایشه را در بارۀ مروان آوردیم: «رسول خدا ﷺ پدرت را لعن فرمود؛ پس تو پاره‌ای از لعنت خدا هستی.»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحن: ۴۷۹/۴ [۵۲۶/۴]) از طریق عبدالرّحمان بن عوف ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ با ذکر سند روایت کرده است: «هیچ فرزندی برای کسی در مدینه زاده نمی‌شد، جز این که او را نزد پیامبر ﷺ می‌آوردند [و برایش دعا می‌فرمود]. پس مروان بن حکم را نزد وی آوردند و او فرمود: ‹این چلپاسۀ پَست فرزند چلپاسۀ پَست است؛ لعنت شده فرزند لعنت شده.›» **(۳۶۸)**

آن را این کسان آورده‌اند: دمیری (حیاة الحیوان: ۳۹۹/۲ [۴۲۲/۲])؛ ابن‌حَجَر (الصّواعق

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

المحرقه: ص۱۰۸ [ص۱۸۱])؛ حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]). شاید معاویه به همین سخن اشاره دارد که به مروان گفته است: «ای زادۀ چلپاسۀ پست! تو در این حدّ و اندازه [که می‌پنداری] نیستی.» این سخن را ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۵۶/۲ [۱۵۵/۶]) آورده است.

ابن‌نجیب از طریق جبیر بن مُطعِم با ذکر سند روایت کرده است: «کنار رسول خدا ﷺ بودیم که حَکَم بن ابی‌العاص برگذشت و پیامبر ﷺ فرمود: ‹وای بر امّت من از نسل این!›» (أُسد الغابه: ۳۴/۲ [۳۷/۲]؛ الإصابه: ۳۴۶/۱؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۳۷/۱ [۳۱۷/۱]؛ کنز العمّال: ۴۰/۶ [۱۶۷/۱۱])

در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۵۵/۲ [۱۵۰/۶]) به نقل از الإستیعاب [قسمت سوم/۱۳۸۸] آمده که روزی علی علیه‌السلام به مروان نگریست و گفت: «وای بر تو و وای بر امّت محمّد از تو و خاندانت، آن گاه که موی شقیقه‌ات سپید گردد!» در عبارت ابن‌اثیر چنین است: «وای بر تو و وای بر امّت محمّد از تو و فرزندانت!» (أُسد الغابه: ۳۴۸/۴ [۱۴۵/۵]). چنان که در کنز العمّال (۹۱/۶ [۱۶۷/۱۱]) آمده، ابن‌عساکر همین را با عبارت دیگر گزارش نموده است.

روزی حسن و حسین، نوادگان پیامبر، به مولامان امیرالمؤمنین گفتند: «ای امیرالمؤمنین! مروان با تو بیعت کند؟» و او گفت: «مگر پیش از[1] کشته شدن عثمان، با من بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او نیازی نیست؛ که آن دستی است یهودگونه [و غدّار]. اگر با دستش با من بیعت کند، با نشیمنگاهش خیانت ورزد! هلا که او را حکومتی است [کوتاه] همچون لیسیدن سگ بینی‌اش را. او پدر چهار قوچ[2] است و امّت از او و فرزندانش روزی سرخ خواهد دید.» (نهج البلاغه [ص۱۰۲])

۲۶۱/۸
(۳۶۹)

---

۱. در نهج البلاغه و شرح آن، آمده است: «پس از.»(غ.)

۲. اکثر مردم برآنند که اینان چهار فرزند عبدالملک [بن مروان] هستند، از این قرار: ولید، سلیمان، یزید، هشام. امّا ابن‌ابی‌الحدید آنان را فرزندان مروان می‌داند: عبدالملک، بشر، محمّد، عبدالعزیز.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲/ ۵۳ [۶/ ۱۴۸]) گوید: «این خبر از طریق‌های بسیار روایت شده و همراه افزایشی که صاحب نهج البلاغه آن را یاد نکرده، نیزآمده؛ و آن، سخن آن‌حضرت ﷺ در بارهٔ مروان است: ‹از آن پس که موی شقیقه‌اش سپید گردد، پرچم ضلالتی را برمی‌دارد. و او را حکومتی خواهد بود.› ... .»

ابن‌ابی‌الحدید این افزایش را از ابن‌سعد گرفته که در الطّبقات الکبریٰ (۵/ ۳۰ [۵/ ۴۳]) از آن یاد نموده و گفته است: «روزی علی بن ابی‌طالب به مروان نگریست و گفت: ‹هرآینه از آن پس که موی شقیقه‌اش سپید گردد، پرچم ضلالتی را برمی‌دارد؛ و او را حکومتی است همچون لیسیدن سگ بینی‌اش را.›» چنان که می‌بینید، این حدیث چیزی است جزآن چه در نهج البلاغه آمده؛ و بر خلاف پندار ابن‌ابی‌الحدید، افزوده‌ای به آن نیست. نیز این افزایش در گزارش سبط ابن‌جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۴۵ [ص۷۸]) دیده نمی‌شود. و خدا دانا است.

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۱۲۶) گوید: «مروان را ‹نخ باطل› می‌گفتند[1]؛ زیرا هم باریک‌اندام بود و هم درازقد، همانند نخی سپیدرنگ [از غبار] که در نور آفتاب [از سوراخ سقف] دیده می‌شود. شاعر ـ که برخی وی را عبدالرّحمان بن حکم، برادر مروان، دانسته‌اند ـ سروده است:

به هستی‌ات سوگند! خود ندانم و از همسر آن کس که به پشتش زده شده[2] پرسم که او چه می‌کند.

خداوند نفرین کند کسانی را که نخ باطل را بر مردم حاکم کردند تا به هرکه خواهد عطا کند و از هر که خواهد، دریغ نماید![3] **(۳۷۰)**

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۱۴۴) در شرح کشته شدن عمرو بن سعید اشدق

---

۱. بنگرید به: ثمار القلوب: ص۷۶

۲. اشاره به مروان دارد که روز محاصرهٔ خانهٔ عثمان، به پشتش زده شد؛ چنان که ماجرایش در مجلّد نهم به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

۳. این دو بیت و پیش از آن را ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۴/ ۳۴۸ [۵/ ۱۴۵]) آورده است.

ـ که عبدالملک بن مروان او را کشت ـ از یحیی بن سعید، برادر اشدق، این سروده را آورده است:

ای فرزندان نخ باطل، در حقّ عمرو نارو و نیرنگ زدید. و کسی همچون شما، خانه را بر پایهٔ نیرنگ و نارو بنا کند.

ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲/ ۵۵ [۶/ ۱۵۱]) این شعر را از عبدالرّحمان بن حکم در بارهٔ برادرش یاد کرده است:

۲۶۲/۸

ای مروان! من همهٔ بهرهٔ خویش از تو را به عمرو و مروان دراز و خالد بخشیدم.

بسا فرزندی که افزایش [و کمال] یابد و نکاهد؛ امّا تو آن فرزندی هستی که کاسته [و ناقص] شود و نیفزاید.

نیز مالِک بن ریب ـ که شرح حالش در الشّعر و الشّعراء تألیف ابن قُتَیبه [ص۲۲۱] آمده ـ در هجو مروان گوید:

به هستی‌ات سوگند! کار ما به دست مروان نیست، بلکه به دست دختر جعفر[1] است.

کاش او امیر ما می‌گشت و تو ـ ای مروان! ـ عورت زنانه داشتی!

هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۰/ ۷۲) از طریق ابویحیی آورده است: «میان حسن و حسین و مروان بودم که یکدیگر را دشنام می‌گفتند. پس حسن، حسین را به سکوت فراخوانْد. مروان گفت: ‹خاندانی لعنت شده هستید.› حسن به خشم آمد و گفت: ‹گفتی: خاندان لعنت شده! پس به خدا سوگند! خداوند تو را آن گاه که در صلب پدرت بودی، لعن فرمود.›» این را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۳/ ۸۵] با ذکر سند روایت کرده و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُالعُمّال (۶/ ۹۰ [۱۱/ ۳۵۷]) آمده ـ به نقل از ابن سعد و ابویَعْلیٰ [المسند: ۱۲/ ۱۳۵] و ابن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۴/ ۱۸۱] آورده است.

(۳۷۱)

ژرف‌کاوان در بررسی سیرهٔ مروان و کارهایش درمی‌یابند که وی برای قانون‌های دینِ

---

۱. همسر مروان بوده و زنی هاشمی و مشهور به ام‌ابیها، دختر عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب. وی از مروان جدا گشت و همسر علی بن عبدالله بن عبّاس شد.

راستِ مستقیم ارزشی نمی‌شمرْد و آن را سیاست‌هایی دنیایی می‌دانست و از تباه ساختن پاره‌ای از آن‌ها یا دگرگون کردنشان بر حسب اقتضا و وضعیّتش و طبق وضع و حال خویش، پروا نداشت. اکنون چند نمونهٔ سهمگین از آن را می‌آوریم که جز این‌ها را با آن قیاس توان کرد:

۱. احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند: ۹۴/۴ [۵۸/۵]) از طریق عباد بن عبدالله بن زبیر آورده است: «چون معاویه برای حج بر ما درآمد، همراه وی به مکّه رفتیم. او نماز ظهر را دو رکعت با ما نهاد و سپس به دار النّدوه بازگشت. ـ پیش‌تر عثمان در مکّه، نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌گزارْد و چون به منا و عرفات درمی‌آمد، نماز را شکسته می‌خوانْد و پس از گزاردن حج و هنگام اقامت در منا، نماز را تمام می‌گزارد تا آن گاه که از مکّه بیرون رود. ـ پس چون معاویه نماز ظهر را با ما دو رکعت نهاد، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاستند و به سوی او رفتند و گفتند: ‹هیچ کس زشت‌تر از شیوهٔ تو، بر پسرعمویت عیب نگرفته است!› معاویه به آن دو گفت: ‹آن چیست؟› آن دو گفتند: ‹آیا نمی‌دانی که عثمان نماز را در مکّه تمام می‌گزارْد؟› معاویه به آن دو گفت: ‹وای بر شما! آیا کار درست جز همین است که من انجام دادم؟ من همراه رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما چنین نماز گزاردم.› گفتند: ‹پسرعمویت آن را تمام گزارْد و مخالفت تو با او، عیب کردن او است.› پس معاویه برای نماز عصر بیرون شد و آن را با ما چهار رکعت نهاد.» ۲۶۳/۸

آن را هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۱۵۶/۲) به نقل از احمد و طَبَرانی یاد کرده و راویان خبر احمد را ثقه شمرده است.

پس چون مروان و خلیفهٔ زمان وی، معاویه، با نماز که ستون دین است، این گونه بازی کنند ـ تا آن جا که پاسداری از کرامت عثمان در کارِ مخالفش با کتاب و سنّت، بر عمل طبق سنّت رسول خدا ﷺ مقدّم شمرده شد و معاویه به رأی (۳۷۲)

ناراست مروان تن داد و نماز عصر را آن گونه به جای آورد ـ دیگر با احکام فروتر از نماز در دین چگونه بازی کنند؟

جای بسی شگفتی است که مخالفت با عثمان در رأی خاصّ وی، عیب کردن او قلمداد می‌گردد و به سبب آن، حکم ثابت دینی دگرگون می‌شود؛ امّا مخالفت با رسول خدا و آورده‌های وی، ممنوع شمرده نمی‌شود تا به سبب آن، باطل‌ها و بدعت‌های نوپدید ترک گردد!

نیز شگفت است که همین مروان معاویه را از مخالفت با عثمان نهی نمود، ولی عثمان را که با رسول خدا ﷺ مخالفت ورزید، نهی نکرد آیا اینان در زمرهٔ نیکوترین امّتند که برای مردم پدیدار گشته تا به معروف امر و از منکر نهی کنند و به خدا باور آورند؟ شگفت‌تر از همهٔ این‌ها آن است که این بازی‌پردازان با دین خدا، عادل شمرده شوند؛ کسانی که رفتارشان چنین است و از دین راست مستقیم این اندازه مایه دارند!

۲. بخاری [الصّحیح: ۳۲۶/۱] از طریق ابوسعید خُدْری با ذکر سند روایت کرده است: «همراه مروان که امیر مدینه بود، در روز عید قربان یا فِطر بیرون شدم. چون به نمازگاه رسیدیم، منبری دیدیم که ساختهٔ کثیر بن صَلْت بود. چون مروان خواست که پیش از نماز گزاردن بر آن منبر فراز شود، جامه‌اش را کشیدم و او نیز جامهٔ مرا کشید و بر منبر رفت و پیش از نماز خطبه خواند. به او گفتم: ‹به خدا سوگند! [سنّت را] دگرگون کردید.› گفت: ‹ای ابوسعید! آن چه تو [از سنّت] می‌دانی، از میان رفت.› گفتم: ‹به خدا سوگند! آن چه می‌دانم، از آن چه نمی‌دانم بهتر است.› گفت: ‹مردم پس از نماز پای سخن ما نمی‌نشستند؛ پس خطبه را پیش از نماز ادا کردم.›» در عبارت شافعی آمده است: «ای ابوسعید آن چه می‌دانی، وانهاده شد.»

آیا می‌بینید که چگونه مروان سنّت را دگرگون می‌سازد و دهانش را از سخنی پُر

می‌کنند که هیچ مسلمانی را دم زدن از آن جایز نیست؟ گویا که این کار را به او وانهاده‌اند و رها کردن سنّت که برخاسته از گستاخی بر خدا و رسول است، ادامهٔ این رها کردن را روا می‌سازد! چرا آن چه ابوسعید از سنّت می‌دانست، از میان رفت و رها گشت؟

آری؛ مروان در این کار دو نکته را در نظر داشت: یکی آن که از پسرعمویش عثمان پیروی می‌کرد و دیگر این که در خطبه به مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام ناسزا و دشنام می‌گفت و او را لعن می‌نمود؛ پس بدین سبب، مردم از پای سخنش پراکنده می‌شدند. وی خطبه را بر نماز پیش انداخت تا مردم پراکنده نگردند و آن سخنان سنگین را بشنوند و بدان گفتارهای گناه‌آلودِ هلاک‌بار گوش سپارند! به آن چه در همین مجلّد (۱۶۴-۱۶۷) آوردیم، بنگرید. پیش‌تر در همین کتاب (ص۱۶۶) سخن عبدالله بن زبیر را آوردیم که گفت: «همهٔ سنّت‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دگرگون شده، حتّی نماز.» از این سخن برمی‌آید که ره یافتن دگرگونی و بازیگری هوس‌ها به سنّت‌ها، تنها به خطبهٔ پیش از نماز محدود نشده و به بسیاری از احکام کشیده شده؛ چنان که پژوهندگان ژرف‌کاو در سیره و حدیث، آن را دریابند.

(۳۷۳)

۲۶۴/۸

۳. مروان به مولامان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دشنام می‌داد و چنان که اُسامة بن زید گفته، مردی زشت‌گفتار و هرزه‌زبان بود.[۱]

سنگ بِنای این کار را خود عثمان نهاد که آن چلپاسهٔ پست لعنت شده را بر امیرالمؤمنین گستاخ نمود، آن روز که به علی گفت: «خود را مهیّای قصاص مروان کن!» آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: «از چه چیز؟» عثمان گفت: «به سبب دشنام وی و کشیدن شتر سواری‌اش.» نیز به آن‌حضرت گفت: «چرا او تو را دشنام ندهد؟ گویا تو بهتر از او هستی!»[۲] معاویه نیز با همهٔ توش و توانش، این ناسزاگویی را به اوج رساند و مروان نیز از او

۱. الإستیعاب [قسمت اوّل/۷۷] در شرح حال اُسامه.

۲. گفتار گسترده در این زمینه، در همین مجلّد ضمن ماجرای ابوذر، به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

به زشتی پیروی نمود و هرگاه بر فراز منبر یا کرسی خطابه جای گرفت، در استوار ساختن این رسم از هیچ تلاشی فروگذار ننمود و همچنان در انجام آن کوشید و بدان ترغیب نمود تا رسمی رایج پس از هر نماز جمعه و جماعت در هر منطقهٔ زیر فرمان وی و در میان کارگزارانش شد. و این در روزگار خلافت وی بود که ۹ ماه به طول انجامید و چنان که مولامان امیرالمؤمنین وصف نمود، همچون لیسیدن سگ بینی خویش را بود. این روش زشت جز به سبب سیاست‌های دنیایی نبود. چنان که دارَقُطْنی از طریق خود وی از او روایت نموده، مروان با این سخن از نهان خویش پرده برداشت: «هیچ کس بیش از علی، از عثمان دفاع نمی‌کرد.» به او گفتند: «پس چرا بر منبرها دشنامش می‌دهید؟» گفت: «کار ما جز با این سامان نیابد!» (الصّواعق المحرقه تألیف ابن حَجَر: ص۳۳ [ص۵۵])

(۳۷۴) ابن حَجَر (تطهیر الجنان [ص۶۳] ـ در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه (ص۱۴۲) ـ با سندی که راویانش ثقه هستند، آورده است: «چون مروان حکمران مدینه شد، هر جمعه علی را بر منبر دشنام می‌داد. پس از او سعید بن عاص حاکم گشت که دشنام نمی‌گفت و سپس دیگربار مروان بر کار آمد و دشنام را از سر گرفت. حسن [بن علی علیهما السلام] این را می‌دانست؛ پس سکوت می‌ورزید و جز هنگام اقامهٔ نماز، به مسجد درنمی‌آمد. مروان به این هم راضی نبود تا آن جا که فرستاده‌ای را به خانه‌اش گسیل داشت و او به وی و پدرش دشنام بسیار داد. از جملهٔ آن دشنام‌ها، این بود: ‹مَثَل تو را نیافتم جز مَثَل استری که به او گویند: "پدرت کیست؟" و او گوید: "پدرم اسب است."›[1] وی به آن فرستاده گفت: ‹نزد مروان بازگرد و به او بگو: "به خدا سوگند! با دشنام دادنم به تو، گناه چیزی از آن چه را گفتی، از تو نمی‌زدایم؛ و دیدارگاه من و تو نزد خداوند است. اگر دروغ گویی، کیفر و انتقام خدا بس سخت است! جدّ من بزرگوارتر از آن است که مَثَلم همچون استری باشد."› ... .» ۲۶۵/۸

---

۱. در اصل مأخذ نیز چنین آمده؛ امّا گونهٔ اصلی آن چنین است: «گفت: ‹دایی‌ام اسب است.›» این مَثَل را در بارهٔ کسی به کار برند که خَلط مبحث کند. بنگرید به: مجمع الأمثال میدانی: ۵۰۷/۲. (غ.)

هیچ دو تنی از مسلمانان اختلاف ندارند که دشنام دادن و لعن کردن امام، از مایه‌های هلاک است. ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۵۰۹/۱ [۴۴۷/۱]) از ابن‌معین [التّاریخ: ۶۶/۲] گزارش نموده که هرکس عثمان یا طَلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام دهد، دجّال است و حدیثش را نتوان نوشت و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم از آنِ او است. اگر این سخن صحیح باشد، دیگر مروان چه بهایی دارد؟ ما از هر چه کوتاه آییم، از این فروتر نیاییم که مولامان امیرالمؤمنین همچون یکی از صحابه است که حُکم هر دشنام‌گر و لعنت کنندهٔ ایشان، آنان را دربرمی‌گیرد؛ چه رسد به آن که ما بر این باوریم که آن حضرت علیه السلام سرور همهٔ صحابه، بی هیچ استثنا، و سالار اوصیا و آقای پیشینیان و پسینیان، جز پسرعمویش صلی الله علیه و آله، است و به تصریح قرآن حکیم، جان پیامبر پاک به شمار رود. پس لعن و دشنام گفتن به وی، همانند لعن و دشنام رسول خدا است؛ و خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر که علی را دشنام گوید، مرا دشنام گفته؛ و هر که مرا دشنام دهد، خداوند را دشنام داده است.»[1]

(۳۷۵) مروان همواره در انتظار پیشامد بد و گردش روزگار به بدی برای خاندان عصمت و قداست بود و هر فرصتی را برای آزار دادن ایشان مغتنم می‌شمرد. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۷/۴ [۲۸۷/۱۳]) گوید: «مروان نپذیرفت که حسن در اتاق رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود؛ و گفت: ‹من نگذارم که فرزند ابوتراب در کنار رسول خدا دفن شود، حال آن که عثمان در بقیع دفن گشت.› و در آن هنگام، مروان از کار برکنار شده بود و می‌خواست با این کار، معاویه را خشنود سازد. او تا هنگام مرگ، به دشمنی با بنی‌هاشم ادامه داد.»

این کدام خلیفه است که خشنودی‌اش با آزار دادن عترت رسول خدا به دست می‌آید؟ چه کسی بیش از حسنِ پاک، آن نوادهٔ پیامبر، سزاوار دفن شدن در اتاق شریف

۱. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۱۲۱/۳ [۱۳۱/۳])؛ مسند احمد (۳۲۳/۶ [۴۵۵/۷]). در بارهٔ طریق‌های آن به تفصیل سخن گفته خواهد شد.

او است؟ با کدام دلیل از کتاب یا سنّت و یا به کدام حقّ مسلّم، عثمان سزاوار دفن در آن مکان بود؟ بر اثر همین کینهٔ نهفته بر ضدّ بنی‌هاشم بود که فرزند حَکَم، ابن‌عمر را به خلافت و جنگیدن برای آن برمی‌انگیخت. ابوعمر از طریق ماجشون و جز او روایت نموده که پس از کشته شدن عثمان ﷺ مروان همراه چند تن نزد عبدالله بن عمر رفت و به او پیشنهاد بیعت نمودند. عبدالله بن عمر گفت: «با مردم چه کنم؟» گفت: «با آنان می‌جنگی و ما نیز در کنارت نبرد می‌کنیم.» او گفت: «به خدا سوگند! اگر همهٔ مردم، جز اهالی فدک، بر خلافت من همداستان گردند، با ایشان نمی‌جنگم.» پس ایشان از نزد وی بیرون شدند، حال آن که مروان می‌گفت:

۲۶۶/۸

پس از ابولیلی، حکومت از آنِ هر کس است که بر دیگران چیره گردد.[۱]

چرا آن چلپاسهٔ پست پس از رسیدن نوبت به سرور عترت، شیوهٔ انتخاباتِ عرفی [= غیر شرعی] برای گزینش خلیفه را وانهاد؟ چه چیزی را مجاز شمرد تا چنین مخالفت کند و ابن‌عمر را بر خلافت و جنگیدن در راه دستیابی به آن، برانگیزد، از آن پس که همهٔ امّت بر مولامان امیرالمؤمنین همداستان گشته و با او بیعت نموده بودند؟ آری؛ از همان روز نخست، انتخاب درستی در کار نبود و اهل حلّ و عقد، رأی آزادانه‌ای نداشتند. چه زمان چنین بود؛ چه زمان؟ حال آن که:

پس از ابوزهرا، حکومت از آنِ هر کس است که بر دیگران چیره گردد.

(۳۷۶) این است مروان!

اکنون با من بیایید تا نزد خلیفه رویم و به اصرار در بارهٔ این چلپاسهٔ پست لعنت شده ـ که هم در صلب پدرش و هم پس از زاییده شدن لعنت گشت ـ بپرسیم که چرا پناه دادن او را روا شمرد و بر زکات امینش دانست و برای مشورت در بارهٔ مصالح عمومی، به او اعتماد ورزید و وی را کاتب خویش نمود و آن قدر به خویشتن نزدیکش کرد که او

---

۱. الإستیعاب [قسمت سوم/۹۵۲] ضمن شرح حال عبدالله بن عمر.

بر خود وی چیره گشت؟[1] این در حالی بود که سخن پیامبر بزرگوار ﷺ فراروی وی قرار داشت و نیز کارهای ناراست و رسواگری که مروان انجام داده بود. خلیفه وظیفه داشت که مؤمنان شایسته را پیش اندازد و برای سپاس گفتن کارهاشان، آنان را بزرگ بشمارد، نه این که گستاخان و بی‌بندوبارانی همچون مروان را تکریم کند؛ همان کسی که زشت شمردن کار ناشایست وی و اعتراض به او و ترش‌رویی در برابر او واجب است. از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «هر که کاری بس زشت و ناپذیرفتنی را ببیند و بتواند با دست خویش آن را تغییر دهد، باید چنین کند؛ و اگر با آن نتواند، باید با زبانش این گونه نماید؛ و اگر با آن نیز نتواند، باید با قلبش چنین کند. و این فروترین مرتبهٔ ایمان است.»[2] نیز مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است: «پایین‌ترین مرتبهٔ اعتراض کردن، آن است که ترش‌رویانه با گناهکاران رو به رو شوی.»

گیریم که خلیفه دچار تأویل و خطا شد؛ امّا چرا با مروان این همه گشاده‌رویی نمود و او را به خود نزدیک ساخت، با آن که وی باید دور می‌شد؟ چرا او را پناه داد، حال آن که باید رانده می‌گشت؟ چرا او را امین شمرد، در حالی که باید متّهمش می‌دانست؟ چرا از اموال مسلمانان آن بخشش‌های سنگین را به وی نمود، حال آن که باید ناکامش می‌کرد؟ چرا او را بر عطاهای مسلمانان چیره‌دست ساخت، در حالی که به یقین لازم و واجب بود که دستش را از آن کوتاه نماید؟

من بهانه‌های خلیفه را در بارهٔ این مسائل ندانم! ـ شاید او را عذری است و تو سرزنشش می‌کنی! ـ امّا مسلمانان آن روزگار، وی را معذور نشمردند، حال آن که از نزدیک بر ماجرا آگاه بودند و حقایق را ژرف‌کاوانه درمی‌یافتند. چگونه مسلمانان او را معذور دانند، در حالی که سخن والاترین گوینده پیش چشمشان بود: «و بدانید که هرچه به چنگ آرید،

۲۶۷/۸

---

۱. چنان که ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۳۸۷]) و ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۳۴۸/۴ [۱۴۴/۵-۱۴۵]) یاد کرده‌اند.
۲. این حدیث در همین کتاب (ص۱۶۵) گذشت.

(۳۷۷) پس پنج یک آن برای خدای و پیامبر و خویشانِ [پیامبر] و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان [از خاندان پیامبر] است اگر به خدای ایمان آورده‌اید.» [انفال/۴۱]؟

آیا بخشیدن خمس [غنیمت‌ها] به مروانِ لعنت شده، بیرون شدن از حکم قرآن نیست؟ آیا عثمان همان کسی نیست که همراه جبیربن مُطعِم نزد رسول خدا ﷺ رفت و با او مذاکره نمود تا سهمی از خمس را برای خاندانش قرار دهد؛ امّا رسول خدا چنین نکرد و تصریح فرمود که خاندان عبدشمس و خاندان نوفل سهمی از آن ندارند؟ جبیربن مُطعِم گوید: «چون رسول خدا سهم خویشاوندان را میان بنی‌هاشم و بنی‌مُطَّلب[1] تقسیم نمود، من و عثمان نزد وی رفتیم. من گفتم: ‹ای رسول خدا! اینان بنی‌هاشم هستند که فضلشان انکارناشدنی است؛ به خاطر جایگاهی که داری و خداوند تو را در آن قرار داده و این که تو از ایشان هستی؛ امّا نظر شما در بارهٔ بنی‌مُطَّلب چگونه است که به آن‌ها سهم دادید و به ما ندادید؟ جز این نیست که ما و ایشان با تو دارای یک نسبت هستیم.› پیامبر فرمود: ‹آنان در جاهلیّت و اسلام، از من ـ یا: از ما ـ جدا نشدند. بنی‌هاشم و بنی‌مُطَّلب یکی هستند.› و سپس [به نشانهٔ یکی بودنِ آن دو] انگشتانش را در هم کرد. رسول خدا چنان که برای بنی‌هاشم و بنی‌مُطَّلب سهمی از آن خمس قرار داد، برای خاندان عبدشمس و خاندان نوفل قرار نداد.» (صحیح بخاری: ۲۸/۵ [۱۱۴۳/۳]؛ الأموال: ص۳۳۱ [ص۴۱۵]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۴۰/۶ و ۳۴۲؛ سنن ابی‌داوود: ۳۱/۲ [۱۴۵/۳-۱۴۶]؛ مسند احمد: ۸۱/۴ [۳۶/۵]؛ المُحلّی: ۳۲۸/۷)

بر خدا و رسولش سنگین است که سهم خویشاوندان نزدیک رسول خدا ﷺ به کسی بخشیده شود که پیامبر ﷺ او را رانْد و لعن نمود و خود و خاندانش را از خمس محروم ساخت؟ پس خلیفه چه عذری دارد که از حکم کتاب و سنّت سرپیچید و بستگان خویش، زادگان آن درخت لعنت شده به زبان قرآن، را بر خویشان رسول خدا ﷺ ـ که

۱. مطّلب برادر هاشم از یک پدر و مادر بود و مادرشان عاتکه بنت مُرّه نام داشت.

خداوند دوستی‌شان را در قرآن حکیم واجب فرموده ـ برتر شمرْد؟ من ندانم. و خداوند پیگیر حسابرسی ایشان است.

۳۳. تیول‌ها و بخشش‌های خلیفه به حارث

(۳۷۸)

عثمان به حارث بن حَکَم بن ابی‌العاص، برادر مروان و همسر عایشه که دختر عثمان بود، ۳۰۰۰۰۰ درهم بخشید؛ چنان که در أنساب الأشراف بَلاذُری (۵۲/۵) آمده است. همو (همان: ۲۸/۵) گوید: «شتران زکات را نزد عثمان آوردند و او آن‌ها را به حارث بن حَکَم بخشید.»

۲۶۸/۸

ابن‌قُتَیبه (المعارف: ص۸۴ [ص۱۹۵])؛ ابن‌عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۲۶۱/۲ [۱۰۳/۴])؛ ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۷/۱ [۱۹۸/۱])؛ و راغب (محاضرات الادباء: ۲۱۲/۲ [مج۲/ج۴/ ص۴۷۶]) آورده‌اند که رسول خدا ﷺ جایی را در بازار مدینه به نام مهزون[1]، برای همهٔ مسلمانان صدقه [و وقف] عمومی نمود و عثمان آن را به تیول حارث بن حَکَم داد.

حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۸۷/۲ [۷۸/۲]) گوید: «عثمان یک‌دهم فروش بازار مدینه را به حارث بخشید.»

امینی گوید: خلیفه به این مرد سه بخشش و نیکی کرد که گمان ندارم از عهدهٔ پاسخ به ایراد بر آن برآید:

۱. ۳۰۰۰۰۰ درهم را که از مال خالص خودش نبود، به او بخشید.

۲. شتران زکات را تنها به وی عطا نمود.

(۳۷۹)

۳. آن چه را رسول خدا ﷺ برای همهٔ مسلمانان صدقه [و وقف] نموده بود، به تیول او داد.

من ندانم که این مرد چرا شایستهٔ آن هدیه‌های سنگین گشت و چگونه صدقه [و وقف] همگانی رسول خدا ﷺ بر مسلمانان، ویژهٔ او شد و دیگران محروم ماندند! اگر خلیفه این مبالغ را از مال پدری‌اش به او می‌بخشید، باز هم زیاد بود؛ زیرا مسلمانان و

---

۱. در المعارف «مهزوز»؛ در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید «تهروز»؛ و در محاضرات راغب «مهزور» آمده است. [در چاپ‌های مورد مراجعهٔ ما از المعارف و شرح النّهج نیز «مهزور» آمده است. (غ.)]

سپاهیانشان و مرزبانانشان نیازمند بودند؛ دیگر چه رسد به این که آن را از مال مسلمانان و وقف‌ها و زکات بخشید! این مرد را به نیکوکاری و تلاش‌های ستودنی در راه دعوت الاهی و خدمت به جامعهٔ دینی نمی‌شناختند تا احتمال رود که شایستهٔ افزایش حقوق ماهانه بوده است. گیریم که این استحقاق را برای وی ثابت بدانیم، باید خلیفه آن را از مالی که حقّ تصرّف در آن را دارا بود، به وی می‌بخشید؛ نه از آن چه تبدیلش روا نبود، یعنی به تیول دادن صدقهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله که آن را بر همهٔ مسلمانان وقف نموده بود و اختصاص به کسی نداشت. «پس هر که وصیّت را پس از آنکه شنید دگرگون سازد، هر آینه گناهش بر کسانی است که آن را دگرگون سازند.» [بقره/۱۸۱]

پس توجیه‌گری برای آن بخشش‌های خلیفه یا [در واقع] آن فجایع باقی نمی‌مانَد، مگر رابطهٔ دامادی میان وی و او و نیز رابطهٔ نسبی؛ زیرا حارث پسرعموی خلیفه بود. اکنون شما را رسد که در رفتار این دو خلیفه بنگرید:

۱. عثمان با آن کارها که از وی در این جا و موارد دیگر دانستید.

۲۶۹/۸ ۲. مولامان علی که روزی عقیل نزد وی آمد و پیمانه‌ای گندم از او خواست تا افزون بر مقدار مقرّری‌اش، در روزی خود و خانواده‌اش گشایشی یابد. پس آن حضرت علیه السلام حقّ برادری و تربیت را ـ به ویژه دربارهٔ شریفان و بزرگانی چون عقیل که بیش از دیگران شایستهٔ تهذیب هستند ـ به جای آوَرْد و آهن گداخته را به وی نزدیک نمود و او آه برآورد؛ و آن حضرت علیه السلام گفت: «از این بی‌تاب می‌شوی؛ امّا مرا در معرض آتش دوزخ قرار می‌دهی؟» (الصّواعق المحرقه: ص۷۹ [ص۱۳۲])

(۳۸۰) در روایت ابن‌اثیر (اُسْد الغابه: ۴۲۳/۳ [۶۵/۴]) از طریق سَعْد آمده که عقیل بن ابی‌طالب وام‌دار شد و نزد علی بن ابی‌طالب در کوفه آمد. علی وی را منزل داد و پسرش حسن را امر کرد که او را جامه‌ای بپوشانَد. چون شب فرارسید، غذای شام را خواست و عقیل دید که آن غذا، نان و نمک و سبزی است. پس گفت: «آیا غذا جز همین که می‌بینم، چیزی نیست؟» علی

گفت: «نه.» عقیل گفت: «آیا وام مرا می‌پردازی؟» گفت: «وامت چقدر است؟» گفت: «چهل هزار.» علی گفت: «این مبلغ را ندارم و نزد من نیست. صبر کن تا مقرّری‌ام که چهار هزار درهم است، برسد و آن را به تو دهم.» عقیل به او گفت: «بیت المال در دست تو است و مرا به آینده و مقرّری خود حواله می‌دهی؟» علی گفت: «آیا مرا فرمان می‌دهی که اموال مسلمانان را ـ که مرا بر آن امین شمرده‌اند ـ به تو بسپارم؟»

این را بخوان «پس میان مردم به حق داوری کن و خواهش نفس را پیروی مکن.» [ص/۲۶]

۳۴. برخورداری سعید از بخشش خلیفه

خلیفه ۱۰۰۰۰۰ درهم به سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیّه بخشید. ابومخنف و واقدی آورده‌اند که مردم بر عثمان زشت شمردند و به او اعتراض کردند که ۱۰۰۰۰۰ درهم به سعید بن عاص بخشید و علی و زبیر و طَلحه و سَعْد و عبدالرّحمان بن عوف در این موضوع با او سخن گفتند. وی پاسخ داد: «سعید با من خویشاوندی و پیوند دارد.» گفتند: «مگر ابوبکر و عمر را خویشاوند و صاحب‌پیوند نبود؟» گفت: «ابوبکر و عمر نزد خداوند پاداش خود را با بازداشتن خویشاوندانشان ذخیره می‌کردند و من با بخشیدن به خویشانم چنین می‌کنم.» گفتند: «به خدا سوگند! سیره و روش آن دو نزد ما دوست‌داشتنی‌تر از سیره و روش تو است.» و عثمان گفت: «توش و توانی نیست مگر از خدا!» [أنساب الأشراف بَلاذُری: ۲۸/۵]

امینی گوید: پدر همین سعید، یعنی عاص، از همسایگان رسول خدا ﷺ بود که او را آزار می‌دادند و مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز بدر او را که هنوز مشرک بود، کشت. (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۸۵/۱ چاپ مصر [۲۰۱/۱]؛ أُسْد الغابه: ۳۱۰/۲ [۳۹۱/۲])

و امّا بازمانده‌اش، سعید، چنان که در گزارش ابن‌سعد[1] آمده، همان جوان نازپرورده

---

۱. الطّبقات الکبریٰ (۲۱/۵ چاپ لیدن [۳۲/۵]). همهٔ آن چه را در بارهٔ سعید بن عاص می‌آوریم، از همین مأخذ نقل می‌کنیم. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۳۵/۶ [۲۵۷/۷]) نیز از این مطالب یاد کرده است.

(۳۸۱)
۲۷۰/۸

و بی‌بند و باری بود که عثمان پس از برکنار ساختن ولید، او را امیر کوفه نمود و او بی‌هیچ پیشینهٔ روشن و کارآزمودگی، به کوفه درآمد و از همان آغاز به سخنانی زبان گشود که احساس‌ها را برانگیخت و دل‌ها را به جوش آورد. وی کوفیان را به دشمنی و مخالفت با خلیفه نسبت داد و گفت: «هرآینه این نخلستان‌ها و درختزاران، بستانی است از آنِ جوانانی از قریش.»

همین جوان به تحقیر هاشم بن عتبهٔ مِرْقال، آن صحابی بزرگ و پرچم‌دار مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صفّین، پرداخت؛ همان بندهٔ شایسته‌ای که در نبرد یرموک یکی از چشمانش را در راه خدا از کف داد و در سپاه علوی شهید گشت. ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۳۲/۵] گوید: «در روز فِطریکی از ماه‌های رمضان، سعید در کوفه گفت: ‹کدام یک از شما هلال را دیده است؟› هاشم بن عُتْبَة بن ابی‌وقّاص گفت: ‹من دیده‌ام.› سعید به وی گفت: ‹از میان همهٔ مردم، تو با همین یک چشمت دیده‌ای؟› هاشم گفت: ‹چشم مرا که در راه خدا از دست داده‌ام، عیب می‌گویی؟› و چشم او در نبرد یرموک ضربهٔ کاری خورده بود. سپس هاشم در خانهٔ خویش افطار نمود و مردم نیز نزد او چاشت خوردند. این خبر به سعید رسید و هاشم را احضار نمود و وی را بزد و خانه‌اش را سوزاند.»

چه گستاخی ورزید فرزند عاص بر این بزرگ‌صحابی تا آن جا که وی را زد و خانه‌اش را سوزاند، آن هم برای عمل کردن به سنّت ثابت در بارهٔ هلال، به موجب این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «چون هلال را دیدید، روزه گیرید؛ و چون آن را دیدید، افطار نمایید.» یا به عبارت دیگر: «با رؤیت هلال، روزه گیرید و با رؤیت آن، روزه بگشایید.»! (صحیح بخاری [۶۷۴/۲]؛ صحیح مسلم [۴۶۱/۲، کتاب الصیام]؛ سنن ابی‌داوود [۲۹۷/۲ و ۲۹۸]؛ سنن دارمی [۳/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی [۶۹/۲-۷۱]؛ سنن ابن‌ماجه [۵۲۹/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی [۲۰۶/۴])

هاشم مِرْقالْ نمی‌دانست که رأی‌ها و هواها و هوس‌های اینان در بارهٔ رؤیت هلال نیز

زمینهٔ قهر و غلبه و تاخت و تاز است و گواهی دادن به دیدن هلال از گناهان نابخشودنی است و سیاست دنیایی در گواهی‌های مردان نیز راه دارد و دارندگان گرایش علوی گواهی‌شان پذیرفته نمی‌شود!

(۳۸۲) کوفیان یک بار از سعید به خلیفه شکایت بردند و او بدان اعتنا نکرد و گفت: «هر یک از شما که خشونتی از امیر خویش بیند، خواهد تا برکنارش کنیم!» پس سعید به کوفه بازگشت و کوفیان را سخت آزار داد [أنساب الأشراف بَلاذُری: ۳۹/۵ - ۴۵] و در سال ۳۳ به فرمان خلیفهٔ خویش، شماری از صالحان و قاریان کوفه را به شام تبعید نمود؛ چنان که تفصیلش خواهد آمد. وی بر همین رفتار بد و ناشایست پایدار بود تا بار دوم به سال ۳۴ از کوفه نزد عثمان رفت و آن جا با این کسان رو به رو شد که برای شکایت نزد او آمده بودند: اشتر بن حارث، یزید بن مکفّف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، ۲۷۱/۸ صعصعة بن صوحان، حارث اعور، جُنْدَب بن زهیر، ابوزینب اَزْدی اصغر بن قیس حارثی. آنان از خلیفه خواستند تا سعید را برکنار نماید؛ امّا او نپذیرفت و از سعید خواست تا به کار خود بازگردد. آن جماعت پیش از سعید به سوی کوفه شتافتند و آن جا را اشغال کردند و سعید پس از ایشان به کوفه درآمد. اشترْ مالِک بن حارث با سپاهی سواره، او را از درآمدن به کوفه بازداشت و به او اجازهٔ ورود ندادند و نزد عثمان بازش گرداندند. پس رخ داد آن چه رخ داد که به خواست خدای تعالی ماجرایش چندی بعد خواهد آمد.

خلیفه می‌خواست با بخشیدن آن مبلغ بیش از اندازه و حقِّ این جوان جنایتکار از بیت المال، پیوند خویشی با وی به جای آورد؛ البتّه اگر اصلاً وی نصیبی از بیت المال داشت. اگر این بخشش به حق بود، بزرگان صحابه و پیشاپیش آنان، مولامان امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ خلیفه را به انتقاد نمی‌گرفتند. و امّا این بهانه که خلیفه سپر خویش ساخته، یعنی ذخیره کردن پاداش نزد خداوند با صلهٔ رحم ـ چنان که ابوبکر

و عمر با بازداشتن خویشان خود از افزون‌بخشی به آنان از بیت المال، چنین کرده بودند ـ بهانه‌ای است سست؛ زیرا صلهٔ رحم آن‌گاه کاری نیکو برای انسان به شمار می‌رود که بخشش وی از مال خالص خودش باشد و نه مال مشترک میان همهٔ مسلمانان! هر کس مالی را که از آنِ خودش نیست، ببخشد، امین صاحبان مال شمرده نمی‌شود و به بار سنگین گناه نزدیک‌تر است تا به پاداش!

(۳۸۳) ۳۵. بذل و بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان

خلیفه به برادرِ مادری‌اش، ولید بن عقبة بن ابی‌معیط بن ابی‌عمرو بن امیّه، آن چه را از عبدالله بن مسعود وام گرفته و از آنِ بیت المال مسلمانان بود، بخشید. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳۰/۵) گوید: «چون ولید به کوفه درآمد، ابن‌مسعود را کارگزار بیت المال یافت و از او مالی وام خواست ـ والیان چنین می‌کردند و سپس آن وام را بازمی‌گرداندند ـ و عبدالله وامی را که خواسته بود، به وی داد و سپس [با سپری شدن مدّت] آن مال را از او بازخواست. ولید در این زمینه به عثمان نامه نوشت و عثمان به عبدالله بن مسعود چنین نگاشت: ‹تو خزانه‌دار ما هستی. پس به ولید در بارهٔ وامی که ستانده، تعرّض مکن!› ابن‌مسعود کلیدها را افکند و گفت: ‹گمان می‌بردم که خزانه‌دار مسلمانان هستم. امّا اکنون که باید خزانه‌دار شما باشم، مرا به این کار نیازی نیست.› و او پس از افکندن کلیدهای بیت المال، در کوفه ماندگار شد.»

از عبدالله بن سِنان نقل شده است: «در روزگار امیریِ ولید بن عقبة بن ابی‌معیط در کوفه، روزی در مسجد بودیم که ابن‌مسعود که کارگزار بیت المال کوفه بود، بر ما درآمد و گفت: ‹ای کوفیان! دیشب ۱۰۰۰۰۰ سکّه از بیت المال شما گم گشته که نه نوشته‌ای از امیرالمؤمنین در این باره به من رسیده [که وضعیّت حساب آن را روشن سازد] و نه برگ رسیدی برای من نوشته شده [که نشان دهد این مبلغ از بیت‌المال بیرون رفته] است.› پس ولید بن عقبه این خبر را برای عثمان نوشت و او ابن‌مسعود را از بیت المال برکنار نمود.» ۲۷۲/۸

(العِقد الفرید: ۲۷۲/۲ [۱۱۹/۴])

ولید و پدرش

و امّا پدر وی، عقبة بن ابی‌معیط، یکی از همسایگان رسول خدا ﷺ بود که سخت‌تر از دیگران به او آزار می‌رساند. ابن‌سعد با ذکر سند از طریق هشام بن عُروه، از پدرش، از عایشه آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «من میان دو بدترین همسایه قرار داشتم: ابولهب و عقبة بن ابی‌معیط. آنان سرگین حیوان را می‌آوردند و در آستانۀ درِ خانه‌ام می‌ریختند؛ تا آن جا که پاره‌ای از دورریختنی‌های آزارگرِ مردم را نیز آورده، بر در خانۀ من می‌ریختند.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۸۶/۱ چاپ مصر [۲۰۱/۱]) (۳۸۴)

ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۸۵/۱ [۲۰۰/۱-۲۰۱]) گوید: «دشمنان و معارضان با رسول خدا ﷺ و اصحابش که خواهان خصومت و درگیری بودند، ابوجهل و ابولهب و ... و عقبة بن ابی‌معیط و حَکَم بن ابی‌العاص بودند. و این از آن روی بود که اینان در همسایگی‌اش قرار داشتند. و امّا آن کسان که دشمنی با رسول خدا ﷺ به آنان ختم می‌شد، ابوجهل و ابولهب و عقبة بن ابی‌معیط بودند.»

ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۲۵/۲ [۵۷/۲]) گوید: «کسانی که رسول خدا ﷺ را در خانه‌اش آزار می‌دادند، ابولهب و حَکَم بن ابی‌العاص بن امیّه و عقبة بن ابی‌معیط بودند.»

همو (همان: ۳۸۵/۱ [۳۸۷/۱]) گوید: «اُبَیّ بن خَلَف و عقبة بن ابی‌معیط با یکدیگر نیکودوستانی خالص بودند. عقبه در مجلس رسول خدا ﷺ می‌نشست و از او سخن می‌شنید. این خبر به اُبَیّ رسید و نزد عقبه آمد و به او گفت: ‹آیا خبرم نرسیده که با محمّد نشسته و به سخنانش گوش سپرده‌ای؟› سپس گفت: ‹بر من حرام باشد که با تو رو به رو شوم و سخن گویم ـ وسوگندهای سنگین دیگر ـ اگر با پیامبر نشینی یا از او سخن بشنوی، مگر این که نزد او روی و به رویش آب دهان اندازی!› پس دشمن خدا، عقبة بن ابی‌معیط ـ خدایش لعنت کناد! ـ چنین کرد و خدای تعالی در بارۀ آن دو نازل فرمود: ‹و روزی که [آن کافر] ستمکار دو دست خویش به دندان گزد [و] گوید: ای کاش با پیامبر راهی [به

سوی هدایت] در پیش می‌گرفتم! وای بر من، کاش فلان را به دوستی نمی‌گرفتم! همانا مرا از این قرآن پس از آن که به من رسید، گمراه کرد. و شیطان آدمی را فروگذارنده است.› [فرقان/۲۷- ۲۹]»

ابن مَرْدَوَیه و ابونُعَیم (دلائل النّبوّه [۲/۶۰۶-۶۰۷]) ـ باسندی که سیوطی صحیح شمرده ـ

(۳۸۵) ۲۷۳/۸

ازطریق سعید بن جبیر، از ابن عبّاس روایت نموده‌اند که عقبة[1] بن ابی‌معیط در مکّه با پیامبر می‌نشست و او را آزار نمی‌داد. وی دوستی خالص[2] داشت که در سفر شام بود. قریش گفتند: «عقبه از دین خود بیرون رفته و پیرو دینی دیگر گشته است!» شبی آن دوست وی از شام بازگشت و به همسرش گفت: «محمّد با آن کاری که در پیش گرفته بود، چه می‌کند؟» همسرش گفت: «از گذشته سرسخت‌تر شده است.» او گفت: «دوستم عقبه چه کرد؟» همسرش گفت: «از دین خود بیرون رفته و پیرو دینی دیگر گشته است.» پس وی شب بدی را به صبح آورد و بامدادان که عقبه نزد وی آمد و او را سلام داد، سلامش را پاسخ نداد. عقبه گفت: «چرا سلام مرا پاسخ نمی‌دهی؟» گفت: «چگونه سلامت را پاسخ دهم، حال آن که از دین خود به دینی دیگر بیرون رفته‌ای؟» گفت: «آیا قریش چنین تصمیم گرفته‌اند؟» گفت: «آری.» عقبه گفت: «چه کاری انجام دهم تا دل‌های آنان را خنک سازد؟» گفت: «به مجلس محمّد رو و در صورت وی آب دهان انداز و او را با زشت‌ترین دشنام‌هایی که می‌دانی، ناسزا گو!» پس عقبه چنین کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از آن که آب دهان را از چهرهٔ خویش بزداید، کاری نکرد.[3] سپس به او روی نمود و فرمود: «اگر بیرون از کوه‌های مکّه بیابمت، گردنت را به سختی می‌زنم!»

چون روز بدر فرارسید و یاران عقبه بیرون شدند، وی از بیرون آمدن سر باززد. یارانش گفتند: «با ما روان شو!» گفت: «این مرد مرا بیم داده که اگر بیرون از کوه‌های مکّه مرا

---

۱. در الدّرّ المنثور [۶/۲۵۰] اشتباهی رخ داده و به جای عقبه، پدرش ابومعیط آمده؛ و کسانی همچون شوکانی [فتح القدیر: ۴/۷۴] و جزوی که این گزارش را از آن کتاب گرفته‌اند، آن را به همین حال نادرست آورده است.

۲. چنان که دیدید، وی اُبَیّ بن خلف بوده؛ امّا در شماری از مأخذها، نامش امیة بن خلف آمده است.

۳. در متن «لم یرد رسول‌الله» آمده که به احتمال قوی «لم یزد» بوده است. ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

بیابد، گردنم را به سختی بزنند.» گفتند: «تو را شتری است سرخ که کسی به گرد پایش نرسد. پس اگر شکست خوردیم، تو بر آن نشینی و به پرواز درآیی.» پس وی همراه آنان بیرون شد و چون خداوند مشرکان را در هم شکست و شتر عقبه او را به زمین هموار کشانید[۱]، رسول خدا ﷺ وی را همراه هفتاد تن از قریش اسیر گرفت. عقبه نزد پیامبر ﷺ برده شد. پس عقبه گفت: «آیا از میان اینان، تنها مرا می‌کُشی؟» فرمود: «آری؛ به سبب آن آب دهان که در چهرهٔ من افکندی!» عبارت طبری چنین است: «به سبب کفر و زشت‌کاری و سرکشی‌ات بر خدا و رسولش!» پس علی را فرمان داد و او گردن وی را زد. و خداوند در بارهٔ او چنین نازل فرمود: «و روزی که [آن کافر] ستمکار دو دست خویش به دندان گزد [و] گوید: ای کاش با پیامبر راهی [برای هدایت] در پیش می‌گرفتم! وای بر من، کاش فلان را به دوستی نمی‌گرفتم! همانا مرا از این قرآن پس از آن که به من رسید، گمراه کرد. و شیطان آدمی را فروگذارنده است.»[فرقان/ ۲۷- ۲۸]

(۳۸۶) ضحّاک گوید: «آن گاه که عقبه به رسول خدا ﷺ آب دهان افکند، آن به سوی چهرهٔ خودش ـ خدای تعالی لعنتش کناد! ـ بازگشت و بدان جا که می‌خواست، نرسید. پس گونه‌هایش را سوزاند و اثر آن تا هنگامی که به دوزخ رفت، در گونه‌هایش باقی بود.»

عبارت دیگر چنین است: «عقبه با رسول خدا ﷺ بسیار می‌نشست. روزی ضیافتی آراست و رسول خدا ﷺ را به آن فراخواند. پیامبر فرمود: ‹تا شهادتین را بر زبان جاری نکنی، از غذایت نمی‌خورم!› او چنین کرد. اُبیّ بن خَلَف که دوست وی بود، او را ملامت و سرزنش کرد و گفت: ‹ای عقبه؛ از دین خود به دینی دیگر بیرون شدی!› گفت: ‹نه؛ امّا وی در خانهٔ من سوگند خورد که غذایم را نخورد؛ و من از شرم او به شهادتین گواهی دادم؛ امّا این گواهی در جان من نیست.› اُبیّ گفت: ‹دیگر رو به رو شدنم با تو حرام است، مگر آن که محمّد را دیدار کنی و پای بر پشتش نهی و آب دهان بر چهره‌اش اندازی و چشمش را سیلی زنی!› عقبه ۲۷۴/۸

۱. عبارت الدّرّ المنثور چنین است: «و چون در زمینی هموار، شترش پای عقبه را در گِل فروبرد.» (غ.)

پیامبر را در دار النّدوه به حال سجده یافت و همان کار را با او نمود. پیامبر ﷺ فرمود: ‹تو را بیرون از مکّه نیابم، مگر آن که سرت را با شمشیر بیندازم!› ... .»

طبری در جامع البیان گوید: «برخی بر آنند که مقصود از «ظالم» [در آیهٔ «وَيَومَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلَى يَدَيه»] عقبة بن ابی‌معیط است؛ زیرا پس از اسلام آوردنش، برای خشنود ساختن اُبَیّ بن خَلَف به کفر بازگشت. و نیز گفته‌اند که مقصود از «فلان» [در همان آیه]، اُبَیّ است.»

از ابن‌عبّاس روایت شده است: «اُبَیّ بن خَلَف نزد پیامبر ﷺ حضور می‌یافت. پس عقبة بن ابی‌معیط او را نهی نمود. پس این آیه نازل گشت: ‹و روزی که [آن کافر] ستمکار دو دست خویش به دندان گزد [و] گوید: ای کاش با پیامبر راهی [برای هدایت] در پیش می‌گرفتم! وای بر من، کاش فلان را به دوستی نمی‌گرفتم! همانا مرا از این قرآن پس از آن که به من رسید، گمراه کرد. و شیطان آدمی را فروگذارنده است.› [فرقان/۲۷-۲۸] مقصود از «ظالم»، عقبه است و مقصود از «فلان»، اُبَیّ.» همانند این از شعبی و قَتاده و عثمان و مجاهد نیز نقل شده است.

این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند که آن آیه‌های گرامی: «و روزی که [آن کافر] ستمکار دو دست خویش به دندان گزد [و] گوید: ای کاش با پیامبر راهی [برای هدایت] در پیش می‌گرفتم! وای بر من، کاش فلان را به دوستی نمی‌گرفتم! همانا مرا از این قرآن پس از آن که به من رسید، گمراه کرد. و شیطان آدمی را فروگذارنده است.» [فرقان/۲۷-۲۸] در بارهٔ عقبه و این که «ظالم» [در آیه] او است، نازل شده است: ابن‌مَرْدَوَیه؛ ابونُعَیم (دلائل النّبوّه [۶۰۶/۲])؛ ابن‌مُنذر؛ عبدالرّزّاق (المصنّف [۳۵۷/۵])؛ ابن‌ابی‌شَیبه؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ فریابی؛ عبد بن حمید؛ سعید بن منصور؛ ابن‌جَریر.

(۳۸۷) بنگرید به: جامع البیان طبری: ۶/۱۹ [مج۱۱/ج۱۹/۷-۸]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۱۶۱/۲ [۱۳۹/۲-۱۴۰]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۵/۱۳ [۱۹/۱۳]؛ الکشّاف زَمَخْشَری: ۳۲۶/۲ [۲۷۶/۳]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۳۱۷/۳؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۲۳۴/۵] ـ در حاشیهٔ

جامع البیان طبری: ۱۰/۱۹ ـ؛ التّفسیر الکبیر رازی: ۳۶۹/۶ [۷۵/۲۴]؛ التسهیل لعلوم التنزیل ابن جزی کَلْبی: ۷۷/۳؛ إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۶۱ و ۹۰؛ الدّرّ المنثور سیوطی: ۶۸/۵ [۶/ ۲۵۰-۲۵۳]؛ تفسیر الخازن: ۳۶۵/۳ [۳۴۷/۳]؛ تفسیر نَسَفی [۱۶۴/۳] ـ در حاشیهٔ تفسیر الخازن: ۳۶۵/۳ ـ؛ فتح القدیر شوکانی: ۷۲/۴ [۷۴/۴]؛ روح المعانی آلوسی: ۱۱/۱۹.

این بود پدر؛ و چه دانی کیست فرزند!

و امّا ولید؛ آن کس که وحی روشن او را فاسق خوانده؛ آن زناپیشهٔ بدکارِ همیشه مستِ باده‌نوش که در احکام و تعالیم دین پرده می‌درید؛ همان که نزد همگان با تازیانه خوردن، حریمش دریده شد. در بارهٔ وی، از سخن خدای تعالی بپرسید: «اگر فاسقی [= برون شده از فرمان خدای] برای شما خبری آورد، نیک بررسی کنید.» [حجرات/۶] که همهٔ دانایان به تأویل قرآن برآنند که این آیه در بارهٔ او نازل شده است؛ چنان که در همین کتاب (ص۱۲۴) گذشت.

نیز در بارهٔ وی، از این گفتار خدای تعالی بپرسید: «آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است [و از فرمان خدای بیرون رفته]؟ هرگز برابر نیستند.» [سجده/۱۸] این آیه نیز همچون آیهٔ پیشین، با کلمهٔ فاسق به او اشاره دارد، چنان که در همین کتاب (چاپ اول: ۴۲/۲ و ۴۳؛ چاپ دوم: ص۴۶ و ۴۷) آوردیم.

نیز از محراب مسجد جامع کوفه بپرسید، آن روز که وی از شدّت مستی در آن قی نمود و نماز صبح را چهار رکعت گزارد و با صدای بلند در نماز چنین خواند:

دلْ عاشق رباب شد، از آن پس که هم او پیر شد و هم قلب. ۲۷۵/۸

(۳۸۸) و گفت: «آیا بیفزایمتان؟» و ابن مسعود او را با لنگه کفش خویش زد و نمازگزاران به او ریگ زدند و او در حالی که از پشت، ریگ‌باران می‌شد، از آنان گریخت تا به خانه‌اش درآمد؛ چنان که در همین مجلّد (ص۱۲۰-۱۲۴) آوردیم.

و هم در بارهٔ وی، از تازیانهٔ عبدالله بن جعفر بپرسید، آن گاه که به فرمان مولامان

امیرالمؤمنین بروی حدّ شرابخوار جاری نمود و او در حضور عثمان و پس از فریاد اعتراض مسلمانان به سبب تأخیر در اجرای حد، علی را دشنام می‌داد؛ چنان که در همین مجلّد (ص۱۲۵) گذشت.

و نیز در بارهٔ او از پسرعمویش، سعید بن عاص ـ هنگامی که عثمان وی را پس از ولید، حکمران کوفه کرده بود ـ بپرسید، آن گاه که منبر و محراب مسجد جامع کوفه را شست تا آن را از پلیدی‌های این فاسق پاک سازد.

و نیز در بارهٔ او از امام حسن مجتبی، نوادهٔ پیامبر، بپرسید، آن روز که در مجلس معاویه با وی به چون و چرا پرداخت و گفت: «امّا تو، ای ولید؛ به خدا سوگند! به سبب دشمنی‌ات با علی، سرزنشت نمی‌کنم؛ زیرا وی تو را برای باده‌نوشی ۸۰ تازیانه زد و پدرت را در حالی که در بند بود، در پیشگاه رسول خدا به شمشیر کشت. تو همان کسی هستی که خداوندش فاسق نامیده و علی را مؤمن خوانده؛ آن گاه که با هم فخر ورزیدید، تو به او گفتی: ‹ای علی؛ سکوت کن! من از تو پُردل‌تر و زبان‌آورترم.› و علی به تو گفت: ‹ای ولید؛ تو سکوت کن! من مؤمن هستم و تو فاسق.› و خدای تعالی در موافقت با سخن وی، نازل فرمود: ‹آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است [و از فرمان خدای بیرون رفته]؟ هرگز برابر نیستند.› [سجده/۱۸] و هم در سازگاری با گفتهٔ او، در بارهٔ تو چنین نازل نمود: ‹اگر فاسقی [= برون شده از فرمان خدای] برای شما خبری آورد، نیک بررسی کنید.› [حجرات/۶] وای بر تو ای ولید! هر چه را از یاد برده باشی، این سخن شاعر[۱] را در بارهٔ خودت و علی از یاد مبر:

خداوند در بارهٔ علی و ولید آیه‌هایی از قرآن فروفرستاد. و کتاب خدا بس عزیز و ارجمند است.
به حکم این آیه‌ها، ولید در جایگاه تبهکاری و فِسق قرار گرفت؛ و علی در جایگاه ایمان.
هرگز آن که مؤمن باشد و خدا را بشناسد، مانند فاسق و تبهکار و خیانت‌پیشه نخواهد بود.
پس علی نزد خداوند، عزّت و ارجمندی می‌یابد و ولید، پستی و خواری. (۳۸۹)

---

۱. وی حسّان بن ثابت است. بنگرید به: همین کتاب (چاپ اول: ۴۲/۲؛ چاپ دوم: ص۴۵).

و به زودی ولید، با رسوایی و خواری و آتش، کیفر می‌شود و پاداش علی، بی‌گمان، بهشت است
بسا نیاکان عقبة بن أبان[1] که در دیار ما تنبان به پا می‌کردند!

تورا با قریش چه کار؛ که تو کافری عجم از مردم صفوریّه[2] هستی. خدای را سوگند یاد می‌کنم که میلادت پیش‌تر از میلاد کسی است که به او نسبت می‌یابی؛ و سالمندتر از او هستی.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲/ ۱۰۳ [۶/ ۲۹۲-۲۹۳])

۲۷۶/۸ نیز اگر خواهید، از خلیفه عثمان بپرسید که چرا وی را شایستهٔ کارگزاری زکات بنی‌تغلب و آن گاه امیری کوفه دانست و بر احکام دین و آبرو و ناموس مسلمانان و برای اصلاح مردم و دعوتشان به دین راست مستقیم، او را امین شمرد و وام او از بیت المال مسلمانان را وانهاد و از دِینی که بر وی از مال فقیران بود، ذمّه‌اش را بریء نمود؟ آیا در شریعت پاک آمده که کسی چون این مرد بر این همه چیره گردانده شود؟ من برای این پرسش پاسخی نمی‌یابم. شاید شما نزد خلیفه چیزی برای توجیه کارش بیابید یا نزد ابن‌حَجَر که پس از پذیرفتنِ درستی آن چه گفتیم و باور داشتن به ثقه بودن راویان این خبرها، باز هم پاسخی تراشیده که ما مفادش را درنیابیم. او (تهذیب التّهذیب: ۱۱/ ۱۴۴ [۱۱/ ۱۲۷]) گوید: «ثابت شده که ولید از صحابه بوده و گناهانی نیز داشته؛ پس باید کار او را به خدای تعالی نهاد؛ و کار صواب و درست، سکوت است.»

امّا ما سکوت را صواب نمی‌دانیم، از آن پس که قرآن حکیم در بارهٔ وی سکوت نورزیده و در دو جای او را فاسق نامیده: «آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است [و از فرمان خدای بیرون رفته]؟ هرگز برابر نیستند.» [سجده/ ۱۸] حتّی اگر از آن چه میان او و خدای سبحان می‌گذرد، لب فروبندیم، جایز نیست که در بارهٔ مترتّب نمودن آثار

۱. أبان نام ابومعیط، جدّ ولید، است.

۲. روستایی بوده میان عکّا و لجون از سرزمین طبریّه؛ و گفته‌اند که پدر واقعی ولید، مردی یهودی از آن منطقه بوده است. (م.)

عدالت بروی و روایت کردن از او، سکوت ورزیم؛ حال آن که او به تعبیر قرآن، فاسق است و پیش چشم همگان با گنهکاری پرده‌دری نموده و از حدود خدا درگذشته است: «هر که از حدود و مرزهای خدا درگذرد، چنین کسان ستمکارند.» [بقره/۲۲۹]

(۳۹۰) ۳۶. بذل و بخشش خلیفه از مال مسلمانان به عبدالله

خلیفه ۳۰۰۰۰۰ درهم به عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی‌العیص بن امیّه بخشید و به هریک از مردان خاندان او نیز ۱۰۰۰ درهم عطا نمود. در العِقد الفرید (۲/۲۶۱ [۴/۱۰۳])؛ المعارف ابن‌قُتَیبه (ص۸۴ [ص۱۹۵])؛ و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱/۶۶ [۱/۱۹۸]) آمده که خلیفه ۴۰۰۰۰۰ درهم به عبدالله بخشید.

ابومخنف گوید: «عبدالله بن ارقم خزانه‌دار بیت المال عثمان بود. عثمان ۱۰۰۰۰۰ درهم از بیت المال وام ستاند و عبدالله بن ارقم بر آن رسیدی دریافت نمود و حقّ مسلمانان در آن وام را یاد نمود و علی و طَلحه و زبیر و سَعْد بن ابی‌وقّاص و عبدالله بن عمر را بر آن گواه گرفت. چون هنگام پرداخت آن وام سررسید، عثمان آن مبلغ را بازگرداند. سپس عبدالله بن خالد بن اسید همراه جنگجویانی از مکّه بر عثمان درآمد و او به عبدالله [بن ارقم] فرمان داد تا ۳۰۰۰۰۰ درهم به عبدالله بن خالد و ۱۰۰۰۰۰ درهم به هریک از مردان همراهش بپردازد و حوالهٔ آن را برای ابن‌ارقم فرستاد. ابن‌ارقم این مبالغ را بیش از اندازه دانست و حوالهٔ خلیفه را بازپس فرستاد. برخی گفته‌اند که او از عثمان خواست تا رسیدی برای آن مبلغ بنویسد و [آن را وام بداند و] حقّ مسلمانان را در آن یاد کند؛ امّا وی نپذیرفت و ابن‌ارقم نیز از پرداختن این مال به آن گروه سرباززد. پس عثمان به او گفت: ‹جز این نیست که تو خزانه‌دار مایی؛ پس چرا چنین کردی؟› ابن‌ارقم پاسخ داد: ‹من خود را خزانه‌دار مسلمانان می‌دیدم؛ و خزانه‌دار تو غلام تو است. به خدا سوگند! من هرگز برای تو سرپرستی بیت المال را بر عهده نگیرم!› سپس کلیدها را آورد و بر منبر آویخت. برخی هم گفته‌اند که کلیدها را به سوی عثمان افکند و خلیفه آن را به غلامش، ناتل، (۸/۲۷۷)

سپرد. آن گاه، زید بن ثابت انصاری را کارگزار بیت المال نمود و کلیدها را به وی داد. به گفتهٔ برخی، معیقیب بن ابی‌فاطمه را کارگزار بیت المال کرد و ۳۰۰۰۰۰ درهم برای عبدالله بن ارقم فرستاد؛ امّا وی آن را نپذیرفت.» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵۸/۵)

(۳۹۱) ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۸۶۶]) و ابن‌حَجَر (الإصابه [۲۷۴/۲]) ماجرای عبدالله بن ارقم را در شرح حالش یاد نموده و آورده‌اند که وی آن ۳۰۰۰۰۰ درهم را که عثمان برایش فرستاد، نپذیرفت. در گزارش واقدی آمده که عبدالله گفت: «مرا به این مال نیازی نیست و بیت المال را کارگزاری نکردم تا عثمان پاداشم دهد. به خدا سوگند! اگر این مبلغ از مال مسلمانان است، اندازهٔ کار من چنان نبوده که ۳۰۰۰۰۰ درهم بستانم؛ و اگر از مال عثمان است، دوست نمی‌دارم که از مال او چیزی بگیرم.»

یعقوبی (التّاریخ: ۱۴۵/۲ [۱۶۸/۲]) گوید: «عثمان دخترش را به همسریِ عبدالله بن خالد بن اسید درآورد و فرمان داد تا ۶۰۰۰۰۰ درهم به وی پرداخت شود؛ و به عبدالله بن عامر نوشت تا آن را از بیت المال بصره به او بپردازد.»

امینی گوید: من ندانم که آیا شریعت برای بیت المال مسلمانان حساب و کتاب و رقمی برنهاده یا فرمان داده که بی‌حدّ و حساب برای کسی پیمانه کنند و وزن گیرند [و بپردازند]؟ پس شریعت به چه کسی فرمان داد تا اموال را به مساوات تقسیم نماید و میان مردم به عدالت رفتار کند؟ بی‌انظباطی مالی در زمان این خلیفه به جایی رسید که امین‌های او بر بیت المال نتوانستند به کار خود ادامه دهند و از آن جا که می‌دیدند نمی‌توانند بر پایهٔ قانون‌های عمومی و رایج در بارهٔ اموال که در سنّت شریف ثابت گشته بود، عمل نمایند، کلیدهایش را به سوی وی می‌انداختند. نیز آنان می‌دیدند که نمی‌توانند بر شیوهٔ ابوبکر و عمر در دستیابی به خشنودی همگان در تقسیم بیت المال رفتار نمایند؛ پس کنار کشیدن از این وظیفه را برای خویش آسان‌تر از تحمّل پیامدهای گرانبارش می‌دیدند. آنان به دقّت حسابرسی کردند و عبدالله بن خالد را دارای هیچ

صلاحیّتی برای دریافت ویژهٔ چنین مبلغی نیافتند. حتّی اگر وی در شمار افراد دیگر نیز به حساب می‌آمد، هم‌اندازهٔ مستمرّی دیگر مسلمانان، از چیزی افزون بر مستمرّی خویش بهره‌مند نمی‌شد. امّا شاید دامادیِ خلیفه و نسَب خاندان اموی، توجیه‌گر کارهایی فراتر از قوانین مالی عمومی و رایج در شریعت بوده باشد!

(۳۹۲)

۳۷. بذل و بخشش خلیفه به ابوسفیان

چنان که ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۷/۱ [۱۹۹/۱]) آورده، خلیفه در همان روز که فرمان پرداخت ۱۰۰۰۰۰ سکّه از بیت المال به مروان بن حکم را داد، ۲۰۰۰۰۰ سکّه از بیت المال به ابوسفیان بن حَرْب پرداخت نمود.

۲۷۸/۸

امینی گوید: من برای ابوسفیان که سزاوارِ ناکامی از هر خیر و نیکی بود، هیچ موجبی برای چنان بخشش فراوانی از بیت المال مسلمانان نمی‌یابم. چنان که در الإستیعاب ابوعمر، به نقل از جماعتی آمده، ابوسفیان از آغاز اسلام آوردنش، پناهگاه منافقان بود و در جاهلیّت به کفرورزیدن نسبت داده می‌شد. در نبرد یرموک، [عبدالله] بن زبیر به پدرش گفت که ابوسفیان [در ماجرای حملهٔ رومیان] می‌گفته است: «ای رومیان؛ باز پیش آیید!» زبیر با شنیدن این سخن، گفت: «خدایش لعنت کند! جز از نفاق ابا دارد. آیا ما برای وی بهتر از رومیان نیستیم؟» نیز علی علیه‌السلام به ابوسفیان گفت: «تو همواره دشمن اسلام و مسلمانان بوده‌ای!» از طریق ابن‌مبارک، از حسن نقل شده که چون خلافت به عثمان رسید، ابوسفیان بر وی درآمد و گفت: «پس از قبیلهٔ تیم و عدی، خلافت به تو رسید؛ پس آن را همچون گوی به گردش درآور و بنی‌امیّه را میخ‌های [= ستون‌های] آن گردان! جز این نیست که این کار [= اسلام] حکمرانی و سلطنت است و من بهشت و دوزخی نمی‌شناسم.» عثمان بر وی بانگ زد: «از نزد من برخیز؛ که خدایت چنین و چنان کند!» (الإستیعاب: ۶۹۰/۲ [قسمت چهارم/۱۶۷۸- ۱۶۷۹])

در تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۳۵۷/۱۱ [۵۸/۱۰]) سخن ابوسفیان چنین آمده است: «ای

خاندان عبدمناف! حکومت را همچون گوی شتابان دست به دست کنید؛ که بهشت و دوزخی در کار نیست.»

عبارت مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۴۰/۱ [۳۶۰/۲]) چنین است: «ای بنی‌امیّه! حکومت را چون گوی شتابان دست به دست نمایید؛ که سوگند به آن که ابوسفیان بدو سوگند خورَد! من همواره آن را برای شما آرزو می‌کردم و این به وراثت به کودکانتان خواهد رسید.»

(۳۹۳) ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۷/۶ [۴۷۱/۲۳]) با ذکر سند از انس آورده که ابوسفیان پس از نابینا شدنش نزد عثمان درآمد و گفت: «آیا این جا کسی هست؟» گفتند: «نه.» گفت: «بارخدایا! این کار را همانند دوران جاهلیّت گردان و حکومت را حکمرانی غصب و غلبه ساز و میخ‌های [= ستون‌های] زمین را از آنِ بنی‌امیّه قرار ده!» ابن‌حَجَر (الإصابه: ۱۷۹/۲) گوید: «ابوسفیان در نبردهای اُحُد و احزاب، سرکردهٔ مشرکان بود. ابن‌سعد در بارهٔ اسلام آوردنش گفته است: ‹چون وی دید که مردم فراپشت رسول خدا ﷺ گام برمی‌دارند [و از او پیروی می‌کنند]، حسد ورزید و در دل گفت: "کاش بار دیگر مردم را در برابر این مرد فراهم می‌ساختم!" پس رسول خدا بر سینهٔ وی زد و فرمود: "آن گاه، خداوند رسوایت سازد و خوارت گردانَد."› در گزارش دیگر آمده که در دل گفت: ‹ندانم چرا [و با چه نیرویی] محمّد بر ما چیره گردد!›[1] پس پیامبر بر پشت وی زد و فرمود: ‹با خداوند بر تو چیره گردد.›»

اگر خواهی که در بارهٔ این مرد از مولامان امیرالمؤمنین پرسی، به سراغ کارشناس آمده‌ای. وی در یکی از سخنانش گفته است: «معاویه آزاد شده‌ای است فرزند آزاد شده؛ حزبی است از این احزاب [دشمن اسلام]؛ همواره خودش و پدرش دشمن خداوند عزّوجلّ و رسولش ﷺ و مسلمانان بودند تا آن گاه که به اکراه در اسلام درآمدند.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۴/۶ [۸/۵])

---

۱. در الإصابه آمده است: «ندانم با چه چیز محمّد بر ما چیره گردد!»(غ.)

آن چه وی در نامهٔ خویش به معاویة بن ابی‌سفیان نگاشته، کفایت کند؛ آن جا که گفت: «ای فرزند صخر؛ ای فرزند مرد لعنت شده!» (شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۱؛ ۴/ ۵۱ [۱۵/ ۸۲؛ ۱۶/ ۱۳۵]) شاید با این سخن به همان گزارشی اشاره دارد که یاد نمودیم: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دید که ابوسفیان بر مرکب نشسته و پسرانش معاویه و یزید، یکی مهار مرکب را در دست دارد و دیگری آن را می‌راند، فرمود: «بارخدایا! سوار و مهاردار و مرکب‌ران را لعن فرما!»[1]

۲۷۹/۸

(۳۹۴)

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴/ ۲۲۰ [۱۸/ ۲۳]) ضمن نامه‌ای که امام علیه السلام برای معاویه نگاشته، از این سخن وی یاد کرده است: «همانا شیوه‌های پدرت ابوسفیان و جدّت عُتْبَه و همانندان آن دو از خاندانت را پی گرفتی که صاحبان کفر و دشمنی و مخالفت [با حق] و گفتارهای باطل هستند.»[2]

سخن ابوذر خطاب به معاویه نیز ابوسفیان را به شما می‌شناساند، آن جا که معاویه به او گفت: «ای دشمن خدا و رسولش!» و ابوذر پاسخ داد: «من دشمن خدا و رسولش نیستم؛ بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسول او هستید که در آشکار اسلام آوردید و در باطن کافر ماندید.» این سخن ادامه دارد که در شرح مواضع ابوذر در مورد عثمان خواهد آمد.

این بود حال آن مرد در روزگار کفر و اسلامش که تا واپسین لحظهٔ حیاتش در آن تغییری نداد. پس آیا او را ذرّه‌ای یا پشیزی در اموال مسلمانان حقّی هست، چه رسد به هزاران سکّه؛ البتّه اگر پیوند اموی برای خلیفه توجیه نسازد که او را از مال مردم با آن بذل و بخشش‌های فراوان کامیاب سازد، خواه با سنّت بسازد و خواه نسازد!

---

۱. به آن چه در همین کتاب (چاپ اول: ۳/ ۲۲۲؛ چاپ دوم: ص۲۵۲) آوردیم، بنگرید. [نیز بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوک: ۱۰/ ۵۸ (غ.)].

۲. این سخن که علّامه آورده، از آنِ خود ابن‌ابی‌الحدید در شرح سخن امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ امّا سخن امام علیه السلام به معاویه چنین است: «با ادّعاهای باطل خویش، راهکارهای پیشینیانت را در پیش گرفتی.»(غ.)

۳۸. بخشش خلیفه از غنیمت‌های افریقا

خلیفه خمس غنیمت‌های افریقا در نبرد اوّل را به برادرِ رضاعی‌اش، عبدالله بن سَعْد بن ابی‌سرح، بخشید؛ چنان که در همین مجلّد (ص۲۵۹) گذشت. ابن‌کثیر گوید: «یک‌پنجم آن خمس را به وی بخشید. ابوالفداء خمس غنیمت‌های افریقا را ۵۰۰۰۰۰ دینار دانسته و با این حساب، خمس آن ۱۰۰۰۰۰ دینار می‌شود. بهرۀ هر جنگجوی سواره از آن غنیمت بزرگ ۳۰۰۰ [مثقال] و بهرۀ جنگجوی پیاده ۱۰۰۰ [مثقال][1] بود.» این را ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۳/ ۱۷۳ [۳/ ۲۶۰]) و ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۷/ ۱۵۲ [۷/ ۱۷۰]) یاد کرده‌اند. (۳۹۵)

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱/ ۶۷ [۱/ ۱۹۹]) گوید: «خلیفه همۀ غنیمتی را که خداوند از فتح غرب افریقا، از طرابلس باختری تا طنجه، به وی نصیب فرموده بود، به عبدالله بن [سَعْد بن] ابی‌سرح بخشید، بی آن که هیچ یک از مسلمانان در آن شریک باشد.»

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۲۶) گفته است: «عثمان در بسیاری از اوقات، برخی از بنی‌امیّه را که از صحابۀ پیامبر صلی الله علیه و آله نبودند، برکار آورد و آنان کارهایی کردند که اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله بس زشت شمردند و او در مورد آن‌ها عذری می‌تراشید و توجیهی می‌آورد و ایشان را برکنار نمی‌کرد. در شش سال آخر خلافتش همۀ عموزادگانش را از کامیابی‌های ویژه بهره‌مند ساخت و عبدالله بن ابی‌سرح را بر مصر حاکم نمود. وی سال‌ها در آن جا بود و سپس مصریان برای شکایت و دادخواهی از وی نزد عثمان آمدند ... چون مصریان به شکایت از ابن‌ابی‌سرح آمدند، عثمان نامه‌ای تهدیدآمیز برای وی نوشت؛ امّا او از خودداری از آن چه عثمان نهی کرده بود، ابا نمود و یکی از مصریانِ به شکایت رفته نزد عثمان را آن قدر زد تا او را کشت. پس ۷۰۰ تن از مصریان به مدینه روی نهادند و در مسجد فرود آمدند و در وقت‌های نماز از رفتار ابن‌ابی‌سرح با خودشان، به اصحاب محمّد شکایت آوردند. ۸/ ۲۸۰

۱. این دو قلّاب از أُسد الغابه افزوده شد. (غ.)

سپس طَلحه برخاست و نزد عثمان رفت و با او به درشتی سخن گفت. عایشه ﵂ نیز کسی را نزد وی فرستاد و از او خواست تا داد ایشان را از کارگزارش بستاند. نیز علی بن ابی‌طالب که سخنگوی آن مردم بود، بر وی درآمد و به او گفت: ‹این مردم تنها از تو می‌خواهند که به جای آن مرد، کسی دیگر را بگماری و خواهان خونی نیز از او هستند. پس او را از حکمرانی بر ایشان برکنار ساز و میانشان داوری کن. اگر حقّی بر وی واجب گشت، داد ایشان را از او بستان!› عثمان به آنان گفت: ‹مردی را برگزینید تا به جای وی بر شما حاکم سازم.› آنان با مشورت افرادی، محمّد بن ابی‌بکر صدّیق را برگزیدند و گفتند: ‹محمّد بن ابی‌بکر را بر ما بگمار!› پس عثمان نامهٔ حکمرانی وی بر مصر را نوشت و شماری از مهاجران و انصار را نیز با آنان همراه نمود تا در بارهٔ آن چه میان ایشان و ابن‌ابی‌سرح رفته، قضاوت و بررسی نمایند.» همهٔ این گزارش و نامهٔ عثمان به ابن‌ابی‌سرح در امر به کیفر و شکنجهٔ آن گروه، خواهد آمد. (۳۹۶)

امینی گوید: این ابن‌ابی‌سرح همان کسی است که پیش از فتح مکّه اسلام آورد و هجرت نمود؛ امّا سپس به شرک بازگشت و نزد قریش در مکّه رفت و به آنان گفت: «به هر سوی که می‌خواستم، محمد را می‌گرداندم.»[1] چون روز فتح مکّه فرارسید، پیامبر ﷺ فرمان قتل وی را داد و خونش را مباح نمود، حتّی اگر او را زیر پرده‌های کعبه بیابند. پس وی به پناه عثمان گریخت و او را پنهان نمود و پس از آرامش یافتن مکّیان، وی را نزد رسول خدا آورد و برایش امان خواست. رسول خدا ﷺ زمانی دراز سکوت ورزید و سپس پذیرفت. چون عثمان بازگشت، رسول خدا ﷺ به اطرافیانش فرمود: «سکوت من تنها از این روی بود که یکی از شما برخیزد و گردن او را بزند.» مردی از

---

۱. عبارت متن چنین است: «انّی أضرب محمّداً حیث أرید.» در بسیاری از مأخذها آمده است: «انّی کنت أصرف محمّداً حیث أرید.» به قرینهٔ این عبارت، ترجمه آن گونه صورت پذیرفت و مقصود از جملهٔ وی، همان است که در شأن نزول آیهٔ ۹۳ از سورهٔ انعام، اندکی بعد خواهد آمد. بنگرید به: الوافی بالوفیات صفدی: ۱۰۱/۱۷؛ أُسد الغابه: ۱۷۳/۳.(م.)

انصار گفت: «ای رسول خدا! پس چرا با چشمت به من اشاره نکردی؟» فرمود: «روا نیست که پیغمبر دارای نگاه دزدانه باشد.» (سنن ابی‌داوود: ۲/۲۲۰ [۴/۱۲۸]؛ أنساب الأشراف: ۵/۴۹؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳/۱۰۰ [۳/۱۰۷]؛ الإستیعاب: ۱/۳۸۱ [قسمت سوم/۹۱۸]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۷/۴۰ [۷/۲۸]؛ أُسد الغابه: ۳/۱۷۳ [۳/۲۵۹]؛ الإصابه: ۲/۳۱۷؛ فتح القدیر شوکانی: ۲/۱۳۴ [۲/۱۴۱])

قرآن در این سخن خدای تعالی به کفروی آیه نازل فرموده است: «و چه کسی ستمکارتر است از آن که بر خدا دروغی بندد یا گوید به من وحی شده و حال آنکه چیزی بدو وحی نشده است و آن کس که گوید: من هم بزودی مانند آن چه خدا فرو فرستاده فرو می‌فرستم.» [انعام/۹۳] همهٔ مفسّران برآنند که مقصود از: «سأنزل ما أنزل الله» عبدالله بن ابی‌سرح است؛ و در سبب نزول آن گفته‌اند: چون آیهٔ سورهٔ مؤمنون: «ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین» [مؤمنون/۱۲] نازل گشت، پیامبر ﷺ او را فراخواند و آیه را بر او تلاوت نمود تا بنویسد. چون به این سخن خداوند: «ثم أنشأناه خلقا آخر» رسید، عبدالله از بیان گستردهٔ قرآن در بارهٔ آفرینش انسان در شگفت شد و گفت: «تبارک الله أحسن الخالقین.» رسول خدا ﷺ فرمود: «همین جمله [که اکنون گفتی، در ادامهٔ همان آیه] بر من نازل گشت.» در این هنگام، عبدالله به تردید افتاد و پیش خود گفت: «اگر محمّد راست گوید، پس بر من نیز همانند وی وحی می‌شود؛ و اگر دروغ گوید، من نیز همانند سخن وی را گفتم.» پس، از اسلام بازگشت و به مشرکان پیوست. این جا است که خداوند فرماید: «و آن کس که گوید: من هم بزودی مانند آن چه خدا فرو فرستاده فرو می‌فرستم.» [انعام/۹۳]

۲۸۱/۸

(۳۹۷)

بنگرید به: أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/۴۹؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۷/۴۰ [۷/۲۷-۲۸]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۱/۳۹۱ [۱/۳۱۱-۳۱۲]؛ الکشّاف زمَخْشَری: ۱/۴۶۱ [۲/۴۵-۴۶]؛ التّفسیر الکبیر رازی: ۴/۹۶ [۱۳/۸۴]؛ تفسیر الخازن: ۲/۳۷ [۲/۳۵]؛ تفسیر نَسَفی [۳/۱۱۶] ـ در حاشیهٔ تفسیر الخازن: ۲/۳۷ ـ؛ فتح القدیر شوکانی: ۲/۱۳۳ و ۱۳۵ [۲/۱۴۰] به نقل از ابن ابی حاتِم و عبد بن حمید و ابن مُنذر و ابن جریج و ابن جَرِیر [جامع البیان: مج۵/ج۷/۲۷۴] و ابوالشیخ.

این مرد دارای گرایش و پرورش اموی بود و همراه عثمان از دایه‌ای اشعری شیر نوشید و پیوند برادریِ رضاعی، او را به خلیفه نزدیک ساخت و گرایش‌های اموی او را بر مسلمانان ترجیح داد و به بهره و ثروت متاع دنیا رسانید و آن بخشش‌های گزاف را برایش حلال نمود، گرچه قانون‌های دین در این کار با خلیفه همراه نبود؛ زیرا کار غنیمت‌ها به خلیفه سپرده نشده بود؛ بلکه خمسش از آنِ خدا و رسولش و خویشان نزدیک پیامبر به شمار می‌آمد. البتّه این مرد نیز پس از قتل برادرش، خلیفه، با سرپیچی از بیعت با علی امیرالمؤمنین، سپاس آن بخشش‌ها را به جای آورد! و خداوند بازگشتگاه و جایگاه ایشان را داند.

این بود رفتار عثمان و سیرهٔ او در زمینهٔ اموال! گفتار او نیز بر فراز منبر چنین بود: «این مال خداوند است؛ به هر که خواهم، بخشم و از هر که خواهم، بازدارم؛ پس خداوند هر که را اکراه ورزد، بینی‌اش را به خاک مالد و خوار سازد!» امّا آن روز عمّار به این سخن وی گوش نسپرد و گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین کسی هستم که بینی‌ام به خاک مالیده می‌شود.»

نیز این سخن میان دو لب خلیفه جای داشت: «هرآینه نیاز خویش را از این غنائم برمی‌گیریم؛ هرچند برخی اقوام اکراه ورزند.» و به این سخن مولامان امیرالمؤمنین در آن موضع اعتنا نکرد: «آن گاه، از این کار بازداشته می‌شوی و تو را مانع می‌شوند.»[۱]

(۳۹۸) ۲۸۲/۸

آری؛ این است عثمان و این است گفتارش؛ امّا تشریع‌گر بزرگوار ﷺ ـ چنان که بخاری (الصّحیح: ۱۵/۵ [۱۱۳۳/۳]) آورده ـ فرماید: «من تنها تقسیم کننده و خزانه‌دار هستم؛ و خداوند است که می‌بخشد.» و نیز فرمود: «من نیستم که شما را می‌بخشم و از شما بازمی‌دارم؛ من تنها تقسیم کننده طبق فرمان هستم.» و به عبارت دیگر: «به خدا سوگند! من نه به شما چیزی می‌بخشم و نه شما را از آن بازمی‌دارم. من تنها خزانه‌دار

---

۱. به خواست خدای تعالی، تفصیل این سخن در مجلّد نهم خواهد آمد.

هستم و اموال را هر جا که فرمان یابم، می‌گذارم.» (صحیح بخاری: ۱۷/۵ [۱۱۳۴/۳]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۵/۲ [۱۳۵/۳]؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۱۶۰/۷) همو با این سخن، امّتش را از تصرّف ناحق در مال خدا پرهیز داده است: «مردانی به ناحق در اموال خدا بی‌پروا تصرّف می‌کنند. روز قیامت، آتش از آنِ ایشان است.» (صحیح بخاری: ۱۷/۵ [۱۱۳۸/۳ و ۱۱۳۹])

«اینها حدود خداست، به آن‌ها نزدیک نشوید.» [بقره/۱۸۷] «و هر که از حدود و مرزهای خدا درگذرد، چنین کسان ستمکارند.» [بقره/۲۲۹]

۳۹. گنج‌های انباشته شده به برکت خلیفه

گروهی از مردان سیاست غیردینی و صاحبان انقلاب‌ها و شورش‌ها [بر ضدّ دین]، در پی هرج و مرجِ پدید آمده در اموال، مِلک‌های آباد، خانه‌های شکوهمند، کاخ‌های سربرافراشته، و ثروتی هنگفت انباشتند، آن هم به برکت این سیرهٔ اموی در اموال که از قرآن و سنّت شریف و سیرهٔ پیشینیان دور و بیگانه بود. اینان ازمال مسلمانان ثروتی انبوه گردآوردند و آن را یک جا خوردند. از جملهٔ آنان، این کسانند:

۱. زبیربن عَوّام که به گزارش صحیح بخاری (کتاب الجهاد، باب برکت اموال نبرد کننده: ۲۱/۵ [۱۱۳۸/۳ و ۱۱۳۹]) ۱۱ خانه در مدینه؛ ۲ خانه در بصره؛ خانه‌ای در کوفه؛ و خانه‌ای در مصر باقی نهاد و ۴ همسر داشت که پس از برداشتن یک‌سوم میراثش، به هر یک از آن‌ها ۱۲۰۰۰۰۰ سکّه رسید. بخاری گوید: «پس همهٔ مال وی ۵۰۲۰۰۰۰۰ سکّه بوده است.» (۳۹۹) ابن‌هائم گفته است: «بلکه سخن درست این است که طبق حساب و کتاب، همهٔ مال وی ۵۹۸۰۰۰۰۰ سکّه بوده است.»[1] ابن‌بطّال و قاضی عیاض و جزآن دو تصریح نموده‌اند که همین سخن ابن‌هائم درست؛ و محاسبهٔ بخاری نادرست است.

در صحیح بخاری و دیگر مأخذها، این مبلغ را بدون ذکر درهم یا دینار می‌یابیم؛ امّا

۱. این را شارحان صحیح بخاری آورده‌اند. بنگرید به: فتح الباری بشرح صحیح البخاری [۲۳۳/۶]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری [۵۰/۷]؛ عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری [۵۳/۱۵]؛ شذرات الذّهب: ۴۳/۱ [۲۰۸/۱].

البدایة و النّهایه (۲۴۹/۷ [۲۷۸/۷]) آن را با قید درهم آورده است. ابن سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۷۷/۳ [۱۱۰/۳]) گوید: «زبیر در مصر و اسکندریّه و کوفه دارای زمین‌هایی آماده برای ساخت محلّه و برزن؛ در بصره دارای چند خانه؛ و نیز صاحب محصولات کشاورزی بود که از اطراف مدینه برایش می‌فرستادند.»

۲۸۳/۸ مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۳۴/۱ [۳۵۰/۲]) گوید: «زبیر ۱۰۰۰ اسب و ۱۰۰۰ غلام و ۱۰۰۰ کنیز و چندین زمین آماده برای ساخت محلّه و برزن باقی نهاد.»

۲. طَلحة بن عبیدالله تیمی. وی در کوفه خانه‌ای ساخت که در محلّهٔ کناس، به «دار الطّلحتین» مشهور بود و هر روز ۱۰۰۰ دینار درآمد محصول از عراق برایش می‌رسید. برخی نیز آن مقدار را بیش از این گفته‌اند. وی در ناحیهٔ سراة[1] اموالی بیش از این نیز داشت و خانه‌ای در مدینه برافراشت و آن را از آجر و گچ و چوب ساج[2] ساخت.

از محمّد بن ابراهیم نقل شده که درآمد طَلحه از محصولات کشاورزی‌اش در عراق میان ۴۰۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ دینار؛ و در سراة ۱۰۰۰۰ دینار یا قدری کمتر و بیش‌تر بود.

(۴۰۰) سفیان بن عُیَینه گوید: «درآمد غلّهٔ وی در هر روز ۱۰۰۰ وافی بود.» وافی هم‌وزن دینار است. نیز از موسی بن طَلحه نقل شده است: «وی ۲۲۰۰۰۰۰ درهم و ۲۰۰۰۰۰ دینار بر جای نهاد. و اموالش روز به روز انبوه‌تر و فربه‌تر شده بود.» از ابراهیم بن محمّد بن طَلحه نقل شده که بهای املاک و اموال و درهم و دیناری که طَلحه بر جای نهاد، ۳۰۰۰۰۰۰۰ درهم بود که شامل ۲۲۰۰۰۰۰ درهم و ۲۰۰۰۰۰ دینار و بقیهٔ آن، کالا و اجناس بود.

از سُعْدیٰ امّ یحیی بن طَلحه گزارش شده است: «آن گاه که طَلحه کشته شد، نزد خزانه‌دار وی ۲۲۰۰۰۰۰ درهم بود و بهای سرمایه و املاکش ۳۰۰۰۰۰۰۰ درهم برآورد گشت.» از

---

۱. سرزمینی بین تهامه و نجد بوده که نزدیک‌ترین مرزش به حجاز، طائف و دورترینش نزدیک صنعا بود. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۰۵/۳.]

۲. درختی با چوبی محکم که در ساختن کشتی و سقف‌های بلند از آن بهره می‌بردند. (م.)

عمرو بن عاص نیز گزارش گشته که طَلحه ۱۰۰ بُهار[1] بر جای نهاد که در هر یک ۳ بارِ بزرگِ طلا بود. ـ شنیده‌ام که هر بُهار یک پوست گاو بوده است. ـ در عبارت ابن عبدرَبّه از روایت خُشَنی آمده است: «در مالِ بر جا نهادهٔ وی ۳۰۰ بُهار زر و سیم یافتند.» ابن جوزی گفته است: «طَلحه ۳۰۰ بار شتر طلا بر جای نهاد.» بَلاذُری از طریق موسی بن طَلحه آورده که عثمان در زمان خلافت خویش، به طَلحه ۲۰۰۰۰۰ دینار بخشید.

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن سعد: ۳/ ۱۵۸ [۳/ ۲۲۱-۲۲۲]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۷؛ مُروج الذّهب: ۱/ ۴۳۴ [۲/ ۳۵۰]؛ العِقد الفرید: ۲/ ۲۷۹ [۴/ ۱۲۹]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۲۵۸ [۳/ ۲۲۷-۲۲۸]؛ دُوَل الإسلام ذهبی: ۱/ ۱۸ [ص۲۲ و ۲۳]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال تألیف خزرجی: ص۱۵۲ [۲/ ۱۲]. **(۴۰۱)**

۲۸۴/۸ از عثمان این سخن خواهد آمد: «وایِ من از دست پسرِ زنِ حَضْرَمی ـ یعنی: طَلحه ـ که او را چنین و چنان مقدار بُهار طلا دادم؛ امّا وی خون مرا می‌خواهد و مردم را به کشتن من ترغیب می‌کند!»

۳. عبدالرّحمان بن عوف زُهْری. ابن سعد گوید: «عبدالرّحمان ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند و ۱۰۰ اسب بر جای نهاد که در زمین‌های بقیع می‌چریدند و در منطقهٔ جرف ۲۰ شتر آب‌کش زمین‌های زراعتی‌اش را آب می‌رساندند.» همو گوید: «در زمرهٔ آن چه عبدالرّحمان بر جای نهاد، مقداری طلا بود که آن‌ها را با تیشه شکستند، چندان که دستِ ایشان پینه بست. وی ۴ زن پس از خود نهاد که به هر یک ۸۰۰۰۰ سکّه رسید. از صالح بن ابراهیم بن عبدالرّحمان نقل شده است: ‹با زنی که عبدالرّحمان در بیماریِ [منجر به مرگش] طلاق داده بود، سهم یک چهارم از هشت یکِ وی را به ۸۳۰۰۰ سکّه مصالحه نمودیم.›»

یعقوبی گوید: «ارث این زن به فرمان عثمان به او رسید و برای سهم یک چهارم

---

۱. هر بُهار برابر با ۳۰۰ رطل بوده و برخی گفته‌اند: «به زبان شامیان، برابر است با یک بارِ شتر.» بنگرید به: النّهایه: ۱/ ۱۶۶. (غ.)

از هشت‌یک وی، به مبلغ ۱۰۰۰۰۰ دینار با وی مصالحه نمودند. برخی گفته‌اند: ‹۸۰۰۰۰ دینار.› مسعودی گفته است: «عبدالرّحمان خانهٔ خود را بازسازی کرد و آن را گسترش بخشید و در اصطبل خود ۱۰۰ اسب بست و ۱۰۰۰ شتر و ۱۰۰۰۰ گوسفند داشت و یک‌هشتم مال وی پس از وفاتش به ۸۴۰۰۰ سکّه رسید.»

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۹۶/۳ [۱۳۶/۳]؛ مُروج الذّهب: ۴۳۴/۱ [۳۵۰/۲]؛ تاریخ یعقوبی: ۱۴۶/۲ [۱۷۰/۲]؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی: ۱۳۸/۱ [۳۵۵/۱]؛ الرّیاض النَّضِره تألیف محبّ طبری: ۲۹۱/۲ [۲۷۲/۴].

۴. سَعْد بن ابی‌وقّاص. ابن‌سعد گوید: «سَعْد آن گاه که درگذشت، ۲۵۰۰۰۰ درهم بر جای نهاد و در کاخ خویش در عقیق مُرد.» مسعودی گوید: «خانه‌اش را در عقیق ساخت و سقفش را بلند برافراشت و فضای آن را گسترد و بالای آن بالکن‌هایی قرار داد.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۰۵/۳ [۱۴۸/۳-۱۴۹]؛ مُروج الذّهب: ۴۳۴/۱ [۳۵۰/۲]). (۴۰۲)

۵. یَعْلی بن امیّه[1]. وی ۵۰۰۰۰۰ دینار بر جای نهاد و از مردم طلب‌کاری‌هایی داشت و املاک و اموال دیگر نیز پس از خود گذاشت که بهای آن ۱۰۰۰۰۰ دینار[2] بود. این را مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۳۴/۱ [۳۵۱/۲]) یاد کرده است.

۶. زید بن ثابت، آن یگانه مدافع عثمان. مسعودی گوید: «آن قدر زر و سیم باقی نهاد که با تیشه می‌شکستند؛ و این جز اموال و املاک بر جای نهاده‌اش بود که ۱۰۰۰۰۰ دینار قیمت داشت.» (مُروج الذّهب: ۴۳۴/۱ [۳۵۱/۲]).

این بود پاره‌ای از بی‌انضباطی‌ها و زیاده‌روی‌های مالی در روزگار عثمان. و پیدا است که تاریخ همهٔ آن فسادهای مالی بزرگ را شمارش نکرده؛ چنان که در بیشینهٔ رویدادها و آشوب‌ها چنین است، به ویژه در مواردی که پدیده‌ای به تدریج رخ دهد.

---

۱. در نسخهٔ مُروج الذّهب که نزد مؤلّف بوده، چنین آمده؛ امّا در نسخهٔ مورد مراجعهٔ ما «منیه» است.(غ.)

۲. در نسخهٔ مُروج الذّهب که نزد مؤلّف بوده، چنین آمده؛ امّا در نسخهٔ مورد مراجعهٔ ما «۳۰۰۰۰۰» است.(غ.)

۲۸۵/۸ و امّا آن چه خلیفه برای خود گردآورْد؛ پس از آن هر چه گفتی، کم گفته‌ای! وی دندان‌هایش را با طلا می‌آراست و جامه‌های شاهانه می‌پوشید. محمّد بن ربیعه گوید: «ردایی ابریشمین برتن عثمان دیدم که ۱۰۰ دینار قیمت داشت. عثمان گفت: ‹این از آنِ نائله[1] است و آن را برای وی تهیه کردم. آن را می‌پوشم تا شادمانش سازم.›» ابوعامر سلیم گوید: «بر عثمان ردایی دیدم که ۱۰۰ دینار قیمت داشت.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۴۰/۳ [۵۸/۳]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ص۳ و ۴ [۴۸/۵]؛ الإستیعاب: ۴۷۶/۲ [قسمت سوم/۱۰۴۲])

(۴۰۳) بَلاذُری گفته است: «در بیت المال مدینه صندوقچه‌ای بود که زیور و جواهر در آن می‌نهادند. عثمان گوهرهایی از آن برداشت و یکی از افراد خانواده‌اش را با آن‌ها آراست. پس مردم آشکارا وی را نکوهیدند و در بارهٔ آن با او سخنانی درشت گفتند تا آن گاه که به خشمش آوردند؛ و او گفت: ‹این مال خداوند است؛ آن را به هر که خواهم، بخشم و از هر که خواهم، بازدارم. پس خداوند هر که را اکراه ورزد، بینی‌اش را به خاک مالد و خوار سازد.› و در عبارتی چنین است: ‹ما به قدر نیاز خویش از این غنیمت برگیریم، هرچند کسانی اکراه ورزند.› پس علی به او گفت: ‹در این حال، از چنین کاری بازداشته شوی و تو را مانع شوند.›» این سخن ادامه دارد که در مواضع خلیفه در برابر عمّار خواهد آمد.

ابوموسی پیمانه‌ای [بزرگ از] زر و سیم برای خلیفه آورد و او آن را میان زنان و دخترانش تقسیم نمود و بیشینهٔ بیت المال را در آبادسازی املاک و خانه‌هایش هزینه کرد. (الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۸۷/۲ [۷۸/۲])

ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۵۳/۳ [۷۶/۳-۷۷]) گوید: «روزی که عثمان کشته شد، نزد خزانه‌دارش ۳۰۵۰۰۰۰۰ درهم و ۱۵۰۰۰۰ دینار بود که همه غارت شد و از میان رفت.» خلیفه ۱۰۰۰ شتر در ربذه و صدقات [و موقوفات] در برادیس و خیبر و وادی القری برجای نهاد که ۲۰۰۰۰۰ دینار قیمت داشت.

---

۱. «نائله بنت فرافصه» همسر عثمان بوده است.

مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۳۳/۱ [۳۴۹/۲-۳۵۰]) گوید: «خانه‌ای در مدینه ساخت و آن را با سنگ و آهک برافراشت و درهایش را از چوب درخت ساج و سرو کوهی ساخت. وی اموال و باغ‌ها و چشمه‌هایی در مدینه گردآورد. عبدالله بن عُتْبَه یاد کرده که چون عثمان کشته شد، نزد خزانه‌دارش ۱۵۰۰۰۰ دینار و ۱۰۰۰۰۰۰ درهم بود و املاکش در وادی القری و حنین و جای‌های دیگر ۱۰۰۰۰۰ دینار قیمت داشت و اسبان و شتران بسیار بر جای نهاد.»

(۴۰۴) ذهبی (دُوَل الإسلام: ۱۲/۱ [ص۱۶]) گوید: «برای وی ﷺ اموالی فراوان فراهم شد و ۱۰۰۰ برده داشت.»

۲۸۶/۸

سیاهه‌ای از بخشش‌های خلیفه و گنج‌های انباشته شده به برکت وی

۵۰۰۰۰۰ دینار برای مروان

۱۰۰۰۰۰ دینار برای ابن‌ابی‌سرح

۲۰۰۰۰۰ دینار برای طَلحه

۲۵۶۰۰۰۰ دینار برای عبدالرّحمان

۵۰۰۰۰۰ دینار برای یَعْلی بن امیّه

۱۰۰۰۰۰ دینار برای زید بن ثابت

۱۵۰۰۰۰ دینار برای خود عثمان

۲۰۰۰۰۰ دینار نیز برای خود عثمان

مجموع این مبالغ ۴۳۱۰۰۰۰ دینار می‌شود. این را بخوان و آن سخن مولامان امیرالمؤمنین را در بارهٔ عثمان از یاد مبر: «او برخاست در حالی که [از شکمبارگی] در پهلوهایش باد افکند و میان سرگین افکندن و علف چریدن در آمد و شد بود. همراه وی خاندان پدرش [= بنی‌امیّه] نیز برخاستند و مال خداوند را چنان با اشتیاق تمام خوردند که گویی شتری گیاه تازه رسیدهٔ بهاری را می‌خورد!»

و نیز این سخن وی را که اندکی بعد خواهد آمد: «هلا که هر چه عثمان به تیول داد و هر مالی که از اموال خداوند بخشید، به بیت المال بازگردانده خواهد شد.»

[سیاههٔ دیگر از بخشش‌های عثمان]

۳۰۰۰۰۰ درهم برای حکم

۲۰۲۰۰۰۰ درهم برای خاندان حکم (۴۰۵)

۳۰۰۰۰۰ درهم برای حارث

۱۰۰۰۰۰ درهم برای سعید

۱۰۰۰۰۰ درهم برای ولید

۳۰۰۰۰۰ درهم برای عبدالله

۶۰۰۰۰۰ درهم نیز برای عبدالله

۲۰۰۰۰۰ درهم برای ابوسفیان

۱۰۰۰۰۰ درهم برای مروان

۲۲۰۰۰۰۰ درهم برای طَلحه

۳۰۰۰۰۰۰ درهم نیز برای طَلحه

۵۹۸۰۰۰۰۰ درهم برای زبیر

۲۵۰۰۰۰ درهم برای سَعْد بن ابی‌وقّاص

۳۰۵۰۰۰۰۰ درهم برای خود خلیفه

مجموع این مبالغ نیز ۱۲۶۷۷۰۰۰۰ درهم می‌شود.

۲۸۷/۸ اکنون جای این پرسش از خلیفه است که چرا چنین ویژه‌بخشی‌هایی تنها به افراد یاد شده و دنبال‌روان ایشان از دار و دسته‌اش، اختصاص یافته است؟ آیا دنیا برای ایشان آفریده شده است یا آن که شریعت فرموده است که پاداش‌ها و زکات را به شایستگان نیک در امّت محمّد ﷺ همچون ابوذر غِفاری و عمّار بن یاسر و عبدالله بن مسعود و

همانند آنان نپردازند و اینان باید از سختی رنج برند و بلا کشند و ناکام گردند و یا تبعید شوند یا کتک خورند و یا خوار گردند؟ این سرور آنان امیرالمؤمنین است که می‌گوید:

(۴۰۶) «هرآینه بنی‌امیّه میراث محمّد ﷺ را به من ذرّه ذرّه می‌دهند، چنان که گویی شتری را به تناوب، بدوشند.» (نهج البلاغه: ۱۲۶/۱ [ص۱۰۴])

آیا جود و بخشش بدین معنا است که مردی مال و دارایی خویش را به دیگران بخشد و یا از کیسهٔ دیگران خرج کند، چنان که خلیفه می‌کرد؟ کاش کسی بود تا پاسخ این پرسش مرا بدهد! امّا خود خلیفه را درک نکردم تا حقیقت این ماجرا را از او جویا گردم؛ و شاید اگر با اصرار از او می‌پرسیدم، پیش از پاسخ، تازیانه نصیبم می‌شد!

آری؛ حکم این بخشش‌ها و تیول‌ها ـ که بیشینهٔ زمین‌های بیت المال را به تیول این و آن سپرد (السّیرة الحلبیّه: ۸۷/۲ [۷۸/۲]) ـ از خطبهٔ مولامان امیرالمؤمنین دانسته می‌شود که آن را کَلْبی به گونهٔ مرفوع از ابن‌عبّاس [= با انتساب به وی] گزارش نموده است: روز دوم بیعت مردم با علی علیه السلام در مدینه، وی به خطبه پرداخت و گفت: «هلا که هر زمین تیول دادهٔ عثمان و هر مالی که از اموال خدا بخشید، به بیت المال بازخواهد گشت؛ زیرا چیزی نتواند حقّ قدیم را از میان بَرَد. حتّی اگر آن را بیابم که به کابین زنان رفته و در سرزمین‌ها پراکنده گشته، آن را به حال نخست برمی‌گردانم؛ زیرا در عدل گشایش است و هر که حق بروی تنگ آید، ستم بیش‌تر براو تنگ افتد.» (نهج البلاغه: ۴۶/۱ [ص۵۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۹۰/۱ [۲۶۹/۱])

کَلْبی گوید: «سپس آن‌حضرت علیه السلام فرمان داد تا هر سلاحی را که در خانهٔ عثمان یافتند و در برابر مسلمانان به کار رفته بود، بگیرند؛ و چنین شد. نیز فرمان گرفتن شتران اصیل خانهٔ وی را که از شتران صدقه بودند، داد؛ و چنین شد. و هم فرمان داد تا شمشیر و زره او را واستانند؛ امّا آن سلاح‌های او را که وسیلهٔ نبرد با مسلمانان نبوده، تصرّف ننمایند؛ و هم به اموال شخصی او که در خانه‌اش یا جای دیگر بیابند، دست نیندازند.

همچنین فرمان داد تا همهٔ اموالی را که عثمان جایزه داده بود، هر جا بدان دست یابند یا به صاحبانش رسند، بازگردانند. این خبر به عمرو بن عاص رسید که در منطقهٔ ایله در سرزمین شام بود و هنگام شورش مردم بر عثمان، به آن جا رفته و سکنا گزیده بود؛ پس به معاویه نوشت: ‹هر چه خواهی کنی، اکنون کن؛ که زادهٔ ابوطالب تو را از هر مالی که داری، پوست برخواهد کَند، چنان که پوست عصا را برکنند.›

۲۸۸/۸ (۴۰۷)

ولید بن عقبه که پیش‌تر از او یاد شد، ماجرای گرفتن شتران اصیل و شمشیر و سلاح عثمان به دست علی علیه‌السلام را چنین سراید:

ای هاشمیان! سلاح خواهرزادهٔ خود [= عثمان] را بازپس دهید و غارت نکنید؛ که غارتش جایز نیست.

ای هاشمیان! صلح و سازش میان ما چگونه رخ دهد، حال آن که زره و شتران اصیل عثمان نزد علی است؟

ای هاشمیان! دوستی ما چه سان ممکن است، در حالی که سلاح و وسایل به غنیمت گرفته شدهٔ عثمان در دست شما است؟

ای هاشمیان! اگر این اموال را به ما پس ندهید، نزد ما قاتلان او با غنیمت گیرندگان اموالش تفاوت ندارند.

ای هاشمیان! این ماجرا که میان ما و شما رخ داد، همچون شکافی است که در سنگ افتد و دیگر آن را ترمیم نتوان کرد.

برادر مرا کشتید تا خود به جای او باشید؛ همچنان که روزی فرماندهان لشکر کسرا به او خیانت کردند.

پس عبدالله بن ابی‌سفیان بن حارث بن عبدالمطّلب با ابیاتی بلند به وی پاسخ داد که این دو بیت از جملهٔ آن‌ها است:

شمشیر خود را از ما مخواهید؛ که آن شمشیر تباه گشت و صاحبش در جنگ، آن را بر زمین افکند.

برادرت را به کسرا شبیه دانستی. راستی هم که چنین است؛ زیرا شیوه و خوی و منش وی همانند او بود.

مقصود وی این است: ‹او کافر بود، همانند کسری.› منصور ـ خدای تعالی رحمتش نماید! ـ هرگاه این بیت را می‌خواند، می‌گفت: ‹خداوند ولید را لعنت کند که با این شعر، میان فرزندان عبدمناف جدایی افکند[1].›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۹۰/۱ [۲۷۰/۱-۲۷۱])

این دو بیت را که به عبدالله نسبت داده‌اند، مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۴۳/۱ [۳۶۵/۲]) به فضل بن عبّاس بن ابی‌لهب منسوب دانسته و این ابیات را از همان شعر آورده است:

از مصریان در بارهٔ سلاح خواهرزادهٔ ما بپرسید؛ که آنان شمشیر و وسایل به غنیمت گرفته شدهٔ وی را ستاندند.

جانشین محمّد از پسِ او، علی است که در همه جا با وی یار و همراه بود.

(۴۰۸) علی ولیّ خدا است که دینش را چیرگی بخشید، حال آن که تو همراه تیره‌بختان با دین خدا می‌جنگیدی.

تو مردی خودخواه از مردمان صیفور هستی[2] که در میان ما خویشاوند و نزدیکی نداری که او را مورد عتاب و خطاب قرار دهی.

خدای رحمان در قرآن تو را فاسق خوانده و در اسلام سهمی نداری تا آن را بخواهی.

۴۰. خلیفه و درخت لعنت شده در قرآن

دوستیِ نسل پدری خلیفه یعنی خاندان امیّه، آن درخت لعنت شده در قرآن، و نیز برترشمردن آنان از همهٔ مردم، با جان وی درآمیخته و بر دلش نشسته بود و از همان آغاز کار، مردم او را به این صفت می‌شناختند و آشنایان به کار وی، این را دریافته بودند. عمر بن خطّاب به ابن‌عبّاس گفته بود: «اگر عثمان عهده‌دار خلافت شود، خاندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار نماید؛ و اگر چنین کند، مردم او را خواهند کشت.» [أنساب الأشراف بَلاذُری: ۱۶/۵] (۲۸۹/۸)

---

۱. عبدمناف جدّ مشترک بنی‌هاشم و بنی‌امیّه است. (م.)

۲. در چاپ کتاب مروج الذهب که مورد مراجعه ما است، آمده است: «مردی مهاجر از اهل صفواء هستی.» (غ.)

در عبارت امام ابوحنیفه آمده است: «اگر این کار را به عثمان سپارم، خاندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار کند. به خدا سوگند! اگر چنین کنم، او چنان خواهد کرد؛ و اگر چنان کند، چیزی نمی‌مانَد که مردم به سویش روان شوند تا سرش را جدا کنند.» این را قاضی ابویوسف (الآثار: ص۲۱۷) یاد کرده است.

نیزوی به عثمان چنین سفارش نمود: «اگر عهده‌دار خلافت شدی، از خدای بترس و خاندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار نکن!» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۴۷/۳ [۳۴۰/۳]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۱۶/۵؛ الرّیاض النَّضِره: ۷۶/۲ [۳۵۶/۲])

آن گاه که خلیفه ولید بن عقبه را بر کوفه حکمران کرد، علی و طَلحه و زبیر به همین سفارش، عثمان را مؤاخذه کردند و به او گفتند: «مگر عمر به تو سفارش نکرد که خاندان ابومعیط و بنی‌امیّه را بر گردن مردم سوار نسازی؟» و او پاسخی به ایشان نداد. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۳۰/۵)

(۴۰۹) عثمان همهٔ تلاش خویش را برای تشکیل حکومت اموِیِ چیره بر همهٔ شهرهای اسلامی به کار می‌گرفت؛ حکومتی که دیگران را مغلوب سازد و یاد آنان را در سده‌های آینده به فراموشی سپارد؛ امّا سرنوشت محتوم، وی را در رسیدن به مقصودش مغلوب خود نمود و یاد جاودان نیک و تداوم مستمر در همهٔ دوران و نسل‌ها را برای خاندان علی ـ براو وایشان درود باد! ـ باقی نهاد و کسی را نمی‌یابید که به خاندان حَرْب نسبت داشته باشد، مگر آن که نسبتش را بپوشانَد و آن را پنهانی واگوید؛ گویا مانند داستانی در روزگار گذشته هستند و از میان رفته‌اند و یادی از ایشان نمی‌بینید و صدایی آهسته از آنان نمی‌شنوید.

خلیفه همواره در راه این قصد خویش پیش می‌تاخت؛ یعنی در راه همان آرزوی ابوسفیان که در روز خلافت یافتنش به او گفته بود: «حکومت را همچون گوی به گردش درآور و بنی‌امیّه را میخ‌های [نگاه دارندهٔ] آن گردان!» پس جوانکان بنی‌امیّه و جوان‌های

نازپروردهٔ فخرفروش آنان را در آغاز سنّ جوانی و شور و سرمستی آن، در مرکزهای حسّاس و شهرهای بزرگ به کار گماشت. وی جوانان اموی پرنشاط برای کار و عمل را کارگزاری بخشید؛ همانان که هنوز روزگار، تجربه و کاردانی را به آنان نچشانده و ادبشان نیاموخته بود. او آنان را بر گردن مردم سوار کرد و راه را برایشان هموار نمود و هرگونه مانع را از مسیرشان زدود و درِ آشوب و ستم را بر مردم صالح در همهٔ شهرهای اسلامی، به دو لنگه گشود و شرّ و بلا را به دست آن فرومایگان برای خود و امّت رحمت شده، از همان روز تا این روزگار فراهم ساخت. ۲۹۰/۸

ابوعمر [الإستیعاب: قسمت دوم/۶۹۳] گوید: «آن گاه که کسی جز افراد اموی نزد عثمان ﵁ نبود، شبل بن خالد بر او درآمد و گفت: ‹ای قریشیان! شما را چه شده است؟ آیا در میان شما کوچکی نیست که خواهید تا ارجمندش سازید؛ یا فقیری که توانگرش کنید؛ یا گمنامی که پرآوازه‌اش نمایید؟ چرا عراق را به این اشعری ـ یعنی: ابوموسی ـ سپرده‌اید تا آن را آسان و راحت بخورد؟› عثمان گفت: ‹آن را به چه کس سپارم؟› پس او را گفتند تا حکمرانی عراق را به عبدالله بن عامر[1] دهد که در آن هنگام ۱۶ ساله بود.[2] (۴۱۰) پس وی همان وقت او را کارگزار عراق ساخت.»

هیچ یک از این جوانکان از آن چه می‌کرد، پروا نداشت و بدان چه می‌گفت، اعتنا نمی‌ورزید و خلیفه نیز به شکایت هیچ شکواگری گوش نمی‌سپرد و ملامت و سرزنش هیچ ملامتگری را نمی‌پذیرفت. یکی از این جوانکان، سعید بن عاص، آن جوان نازپرورده بود که برکوفه حکومت می‌کرد و چنان که در همین مجلّد (ص۲۷۰) گذشت،

---

۱. او پسردایی عثمان بود. مادر عثمان، اروی بنت کریز بوده؛ و نسب عبدالله چنین است: عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس.

۲. گمان دارم که این، خطایی نوشتاری است. ابوعمر [الإستیعاب: قسمت سوم/۹۳۲-۹۳۳] در شرح حال عبدالله بن عامر گفته است: «عثمان، ابوموسی اشعری را از کارگزاری بصره و نیز عثمان بن ابی‌العاص را از حکومت فارس برکنار نمود و هر دو را به عبدالله سپرد. صالح گوید: ‹وی ۲۴ ساله بود.› ابویقظان گفته است: ‹ابن‌عامر در ۲۴ یا ۲۵ سالگی برای امیری بصره بدان جا درآمد.›»

برفراز منبر می‌گفت: «روستاها و نخلستان‌ها و باغ‌های عراق میان کوفه و بصره، بوستانی از آنِ جوانکان قریش است.»

همین تازه‌سالان بودند که رسول خدا ﷺ از آنان چنین خبرداد: «تباهی امّت من به دست جوانکانی سفیه از قریش است.»[1] و نیز با این سخنش: «هلاک این امّت به دست جوانکانی از قریش است.»[2]

این امیران سفیه همان کسانی هستند که رسول خدا ﷺ درسخنش خطاب به کَعْب بن عُجْره دربارهٔ آنان سخن گفت: «ای کَعْب! خدایت از حکومت سفیهان درامان دارد!» گفت: «ای رسول خدا! حکومت سفیهان چیست؟» فرمود: «امیرانی پس از من هستند که به شیوهٔ من راه نمی‌پویند و سنّت مرا پی نمی‌گیرند.» این حدیث درهمین مجلّد (ص۲۵۶) گذشت.

۲۹۱/۸ نیز همینان مقصود آن سخن رسول خدا ﷺ هستند: «بشنوید! ـ آیا می‌شنوید؟ ـ پس از من امیرانی خواهند بود که هر کس بر ایشان درآید و دروغشان را راست بشمارد و ایشان را بر ظلمشان یاری نماید، از من نیست و من نیز از او نیستم و چنین کسی در (۴۱۱) کنارهٔ حوض [کوثر] بر من درنیاید. امّا آن که نزد ایشان درنیاید و دروغشان را راست نشمارد و بر ظلمشان یاریشان نکند، او از من است و من نیز از اویم و به زودی در کنارهٔ حوض بر من درآید.» در عبارت دیگر چنین است: «پس از من امیرانی خواهند بود که دروغ می‌گویند و ستم می‌ورزند؛ پس هر که دروغشان را راست بشمارد ... .» [تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲/ ۱۰۷؛ ۵/ ۳۶۲]

---

۱. بخاری (الصّحیح: ۱۰/ ۱۴۶ [۳/ ۱۳۱۹؛ ۶/ ۲۵۸۹])؛ و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴/ ۴۷۰ [۴/ ۵۱۷]) ـ وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ این خبر را با ذکر سند روایت کرده‌اند. حاکم گوید: «حذیفة بن یمان به صحّت این حدیث گواهی داده است.»

۲. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۴/ ۴۷۹ [۴/ ۵۲۶]). وی گفته است: «این حدیث بنا بر شرط صحّتی که مسلم و بخاری قائل هستند، صحیح است؛ امّا آن را روایت نکرده‌اند. این حدیث را دنباله‌ها و شاهدهایی از رسول خدا ﷺ و صحابهٔ پاک او و پیشوایان تابعین هست که مرا چاره‌ای جز یاد کردنش نیست.» سپس وی پاره‌ای از آن چه را در بارهٔ حَکَم و مروان و خاندان ابوالعاص آوردیم، یاد کرده است.

عبارت احمد (المسند: ۲۶۷/۴ [۳۳۳/۵]) چنین است: «هلا که پس از من امیرانی دروغگو و ستم‌پیشه خواهند بود که هر کس دروغشان را راست بشمارد و بر ظلمشان یاری‌شان نماید، از من نیست و من نیز از او نیستم؛ و هر که دروغشان را راست نشمارد و بر ظلمشان یاری‌شان نکند، او از من است و من نیز از اویم.»

نیز همینان مقصود آن سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند: «پس از من امیرانی خواهند بود که آن چه را انجام نمی‌دهند، می‌گویند و آن چه را بدان فرمان نیافته‌اند، انجام می‌دهند.» (مسند احمد: ۴۵۶/۱ [۴۱/۲])

عثمان که از هر آدمیزاد دیگری به اینان آگاه‌تر بود، آنان را به کار گماشت؛ حال آن که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسیده است: «هر که کارگزاری را بر مسلمانان بگمارد، حال آن که سزاوارتر از او و داناتر از وی به کتاب خدا و سنّت پیامبرش را در میان آنان بشناسد، به خدا و رسولش و همهٔ مسلمانان خیانت کرده است.» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۸/۱۰؛ مجمع الزّوائد: ۲۱۱/۵) در التمهید فی أُصول الدین باقِلّانی (ص۱۹۰) آمده است: «هر که بر گروهی از مسلمانان پیش افتد، حال آن که بداند در میانشان کسی سزاوارتر از خود او هست، به خدا و رسولش و مسلمانان خیانت کرده است.»

پس روزگار این جوانکان، دورهٔ هلاک و تباهی امّت محمّد بود و از آنان فتنه آغاز گشت و بدیشان بازگشت. می‌بینید که در آن روزگار، والیان یا رانده شده‌ای لعنت گشته‌اند یا چلپاسهٔ پستی چون ولید یا فاسقی که قرآن حکیم پرده‌اش را دریده یا آزاد شده‌ای منافق یا جوانی نازپرورده و یا جوانکانی سفیه.

خلیفه در ورای همهٔ این‌ها امید داشت که کاش کلیدهای بهشت در دست وی بود تا آن‌ها را به بنی‌امیّه بخشد و همهٔ ایشان تا واپسین نفرشان را به بهشت درون سازد! (۴۱۲) احمد (المسند: ۶۲/۱ [۱۰۰/۱]) از طریق سالم بن ابی‌جعد با ذکر سند روایت کرده است: «عثمان رضی‌الله‌عنه شماری از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را فراخواند که عمّار بن یاسر نیز در

میانشـان بـود. سـپس گفـت: ‹از شـما می‌پرسـم و دوسـت مـی‌دارم کـه سـخنم را تصدیـق کنیـد. به خدایتـان سوگند می‌دهـم! آیا می‌دانیـد که رسـول خدا ﷺ قریش را بر همهٔ مردم مقـدّم می‌داشـت و بنی‌هاشـم را بـر دیگـر مـردم قریـش؟› آنـان سـکوت ورزیدنـد. آن گاه، عثمـان ﷺ گفـت: ‹اگـر کلیدهـای بهشـت بـه دسـت مـن بـود، آن‌هـا را بـه بنی‌امیّـه می‌بخشـیدم تـا همهٔ ایشـان به بهشـت درون گردنـد!›» سـند ایـن خبر صحیـح اسـت و همهٔ راویانش ثقه و واسطه‌های خبر صحیح هستند.

۲۹۲/۸ گویا خلیفـه می‌پنـدارد کـه هـرج و مـرج در بـذل و بخشـش‌هایش همـراه وی تـا آسـتانهٔ بهشـت کشـیده می‌شـود و او همچنان که خویشـاوندانش را در دنیا مال و منال می‌بخشـید، بهشـت را هـم بـه آنـان خواهـد بخشـید. امّـا خلیفـه در دنیـا نیـز بـه آن چـه بـرای خویشـانش دوسـت می‌داشـت، دسـت نیافـت، آن روز کـه بـلا و مصیبـت آنـان را زیـر صفحـهٔ سـینهٔ خویش با قـدرتِ تمام خُـرد و هـلاک کـرد و گناهـان و جنایت‌هاشـان بر آنان تیر خلاص زد. و امّـا در آخـرت، بـا گناهانـی کـه مرتکـب شـده‌اند، میـان ایشـان و بهشـت سـدّی [عظیـم] خواهـد بـود و فکـر نمی‌کنـم کـه خلیفـه بـه ایـن آرزویـش در آن جـا نیـز دسـت یابـد. البتّـه مـا نمی‌دانیـم کـه نظریّـهٔ خلیفـه در مسـألهٔ پـاداش و کیفـر چیسـت و آیه‌هـای رسـیده در قـرآن حکیـم دربـارهٔ ایـن دو را چگونـه تأویـل می‌نمایـد؛ و نیـز رأیـش را دربـارهٔ بهشـت و دوزخ و بهشـتیان و دوزخیـان نمی‌دانیـم: «آیا هر مردی از آن‌ها طمع دارد که به بهشت پر نعمت درآید؟!» [معارج/۳۸]؛ «یا مگر کسانی که به کارهای بد دست یازیدند می‌پندارند که آنان را همانند کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند قرار می‌دهیم که زندگانی و مرگشان یکسان و برابر باشد؟» [جاثیه/۲۱]؛ «به یقین نیکان در نعمتی فراوانند. و بدکاران در دوزخند. روز جزا وارد آن می‌شوند و می‌سوزند.» [انفطار/۱۳- ۱۵]؛ «حقّا که کارنامهٔ بدکاران در سجّین است.» [مطفّفین/۷]؛ «چنین نیست [که می‌پندارد]، هر آینه در آن شکنندهٔ خردکننده افکنده شود. و تو چه دانی که آن شکنندهٔ خردکننده چیست! آتش افروختهٔ خداست. آتشی که بر دل‌ها برآید و چیره شود.» [همزه/۴-۷]؛ «و بهشت برای پرهیزگاران نزدیک شود. و دوزخ برای گمراهان پدیدار و آشکار گردد.» [شعراء/۹۰ و ۹۱]؛ **(۴۱۳)**

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند و به پروردگار خویش دل نهادند، آنان بهشتیانند.» [هود/ ۲۳]

پس این امویان آرزوی خلیفه را برنیاوردند و آن روز که جان و جاه و حکومت خویش را فدای آنان کرد تا آن جا که بدین سبب کشته شد، به هیچ کار او نیامدند؛ و گمان ندارم که فردا نزد خداوند، در آن روز که مال و فرزندان، وی را سودمند نیفتند، اینان به کار او آیند. آیا از خلیفه‌ای در شگفت نمی‌شوید که او را خوش نیفتاد که پیامبر، بنی‌هاشم را بر دیگر قریشیان ترجیح داد و تعصّب کورش او را برانگیخت تا با چنین سخن بی‌مایه و رسوایی به معارضه با آن سخن پیامبر ﷺ برخیزد که به موجب روایت احمد [مناقب علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام: ص۱۲۲] فرمود: «ای جماعت بنی‌هاشم! سوگند به آن که مرا به حق به پیامبری برانگیخت! اگر حلقهٔ درِ بهشت را در دست گیرم، جز با شما آغاز نکنم!» (الصّواعق المحرقه: ص۹۵ [ص۱۶۰])؟

۴۱. خلیفه ابوذر را به ربذه تبعید می‌کند

بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۵/ ۵۲] روایت نموده که چون عثمان آن بخشش‌ها را به مروان بن حکم نمود و ۳۰۰۰۰۰ درهم به حارث بن حَکَم بن ابی‌العاص بخشید و نیز به زید بن ثابت انصاری ۱۰۰۰۰۰ درهم عطا نمود، ابوذر به گفتن این سخن پرداخت: «گنج‌اندوزان را به عذاب دردناک بشارت ده!» و این سخن خداوند ﷻ را تلاوت می‌نمود: «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مژده ده.» [توبه/ ۳۴]

۸/ ۲۹۳ (۴۱۴) مروان بن حکم این خبر را به عثمان رساند و خلیفه به غلام خویش، ناتل، دستور داد تا نزد او رود و فرمانش دهد که از این سخنان دست بردارد. ابوذر گفت: «آیا عثمان مرا از قراءت کتاب خدا و عیب گفتنِ واگذارندگان فرمان خداوند، نهی می‌نماید؟ پس به خدا سوگند! این که با خشم عثمان، خشنودی خدا را به دست آورم، برایم دوست‌داشتنی‌تر و بهتر از آن است که با خشنودی وی، خدا را به خشم آورم!» این سخن، عثمان را غضبناک

کرد و خشم وی را برانگیخت؛ اما او خود را به صبوری واداشت و کاری نکرد. روزی گفت: «آیا امام را روا است که مالی وام گیرد و چون توان یافت، آن را بازپس دهد؟» کعب الأحبار گفت: «باکی از آن نیست.» ابوذر گفت: «ای زادهٔ دو یهودی! آیا تو دینمان را به ما می‌آموزی؟» عثمان گفت: «چه بسیار مرا آزار می‌دهی و سخت به آزار یارانم می‌پردازی! به دیوان حقوق[1] خویش بپیوند!» و دیوان او در شام بود؛ امّا برای حج می‌آمد و سپس از عثمان می‌خواست تا به وی اجازه دهد که در کنار مزار رسول خدا ﷺ بمانَد و او هم اجازه می‌داد. و امّا این که دیوان حقوقش در شام قرار داشت، بدان سبب بود که چون وی دید که ساختمان‌ها تا کوه سلع کشیده شده، به عثمان گفت: «من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹چون ساختمان‌ها تا سلع کشیده شود، باید گریخت!› پس مرا اجازه ده که به شام روم و آن جا نبرد نمایم.» و عثمان نیزبه وی اجازه داد.

ابوذر به برخی از کارهای معاویه اعتراض می‌نمود. معاویه ۳۰۰ دینار برای وی فرستاد. ابوذر گفت: «اگر این از همان مستمرّی من است که امسال از آن ناکامم نموده‌اید، می‌پذیرم؛ امّا اگر صله است، مرا بدان نیازی نیست.» نیز حبیب بن مسلمهٔ فِهْری ۲۰۰ دینار نزد وی فرستاد و ابوذر گفت: «آیا کسی را خوارتر از من نزد خویش نیافتی که برایم مال می‌فرستی؟» و آن مال را بازپس فرستاد.

چون معاویه کاخ سبز را در دمشق برپا نمود، ابوذر گفت: «ای معاویه! اگر این از مال خداوند است، خیانت باشد؛ و اگر از مال خود تو است، اسراف باشد!» پس معاویه سکوت ورزید. ابوذر می‌گفت: «به خدا سوگند! کارهایی نوپدید رخ داده که من آن‌ها را نمی‌شناسم. به خدا سوگند! این‌ها در کتاب خدا و سنّت پیامبرش نیست. به خدا سوگند! هرآینه می‌بینم که حق خاموش می‌شود و باطل زنده می‌گردد و راستگو تکذیب می‌شود و ویژه‌خواری‌هایی بدون رعایت تقوا رخ می‌دهد و حقّ افراد صالح برده می‌شود.» حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: «همانا ابوذر شامیان را به تو دل‌چرکین

---

۱. مقصود جایی است که ابوذر نامش را برای دریافت مستمرّی، در آن‌جا ثبت کرده بود. (ن.)

و بدبین می‌کند؛ پس اگر شما را به آن نیازی هست، مردم شام را دریاب!» معاویه در بارۀ ابوذر به عثمان نامه‌ای نوشت. عثمان به معاویه پاسخ داد: «امّا بعد؛ جُنْدَب [= ابوذر] را بر خشن‌ترین و ناهموارترین مرکب نزد من فرست!» سپس معاویه کسی را روانه نمود که شبانه‌روز او را حرکت دهد. چون ابوذر به مدینه رسید، به گفتن این سخنان پرداخت: «کودکان را به کار می‌گماری و چراگاه [مسلمانان را] ویژۀ خود می‌سازی و فرزندانِ آزادشدگان را به خود نزدیک می‌کنی!» پس عثمان به وی پیغام داد: «به هر سرزمینی که خواهی، رو!» ابوذر گفت: «به مکّه.» عثمان گفت: «نه.» ابوذر گفت: «بیت المَقْدِس.» گفت: «نه.» ابوذر گفت: «به بصره یا کوفه[1].» گفت: «من تو را به ربذه روان می‌سازم.» پس او را به ربذه روان ساخت و ابوذر همان جا بود تا درگذشت.

(۴۱۵) ۲۹۴/۸ از طریق محمّد بن سمعان روایت شده که به عثمان گفتند: «ابوذر می‌گوید که تو او را به ربذه تبعید نمودی.» عثمان گفت: «سبحان الله! هرگز چنین نبوده؛ من به فضیلت وی و اسلام دیرینش آگاهم و هیچ کس را در میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله شوکتمندتر از او نمی‌شمردیم.»

از طریق کمیل بن زیاد آمده که گفت: «من در مدینه بودم که عثمان به ابوذر فرمان داد تا به شام روانه گردد؛ و نیز سال بعد در همان جا بودم که وی ابوذر را به ربذه روان ساخت.»

از طریق عبدالرّزّاق، از مَعْمَر، از قَتاده رسیده است: «ابوذر سخنی گفت که عثمان را خوش نیفتاد[2]؛ پس سخنش را تکذیب کرد.[3] ابوذر گفت: ‹گمان نمی‌بردم که هیچ کس سخن مرا تکذیب کند، پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "زمین در خود جای نداده

---

۱. در متن «أحد المصرین» آمده که در مآخذی همچون مجمع البحرین طریحی (۴۸۲/۳) و لسان العرب (۱۷۶/۵) به معنای کوفه و بصره آمده؛ امّا در سخن جناب ابوذر که در گفت و گویش با اهل بیت علیهم السلام هنگام بدرقۀ وی خواهد آمد، او همین تعبیر را به کار گرفته و جناب مؤلّف در پانوشت، آن را برابر با مصر و بصره شمرده است. (م.)

۲. در روایت واقدی و مسعودی [مُروج الذّهب: ۳۵۸/۲] ـ چنان که خواهد آمد ـ چنین است که ابوذر گفت: «هرآینه از رسول خدا شنیدم که فرمود: ‹هرگاه فرزندان ابوالعاص به ۳۰ مرد برسند، ... .›»

۳. در عبارت واقدی آمده که عثمان گفت: «وای بر تو ای ابوذر! آیا بر رسول خدا دروغ می‌بندی؟»

و آسمان سایه نیفکنده سخنْ گوینده‌ای را که از ابوذر راستگوتر باشد."› سپس عثمان وی را به ربذه تبعید کرد و او می‌گفت: ‹حقیقت[گویی] برایم دوستی باقی ننهاده است.› و چون به ربذه روان گشت، گفت: ‹پس از هجرت، عثمان دیگربار بیابان‌نشینم کرد.›»

همو گوید: «علی ابوذر را بدرقه نمود و مروان خواست تا از این کار بازش دارد. پس علی با تازیانهٔ خویش بر میان گوش‌های مرکب او نواخت. در این زمینه میان علی و عثمان سخن درگرفت تا آن جا که عثمان گفت: ‹تو نزد من برتر از مروان نیستی.› و سپس بریکدیگر درشتی کردند و مردم سخن عثمان را بس زشت شمردند و میانشان آشتی افکندند.»

نیز روایت شده که خبر وفات ابوذر در ربذه به عثمان رسید، گفت: «خدایش رحمت کناد!» عمّار بن یاسر گفت: «آری؛ با تمام وجودمان بر او رحمت می‌فرستیم!» عثمان گفت: «ای گزندهٔ نرینهٔ پدرش! آیا گمان می‌بری که من از تبعید او پشیمانم؟» همهٔ این خبر در بیان مواضع عمّار خواهد آمد.

از طریق ابن حِراش[1] رسیده است: «در ربذه، ابوذر را زیر سایبانی موپین دیدم. گفت: ‹آن قدر امر به معروف و نهی از منکر برایم رنج و محنت پدید آورد که حقیقت[گویی] دوستی برایم باقی ننهاد.›»

(۴۱۶) نیز از طریق اعمش، از ابراهیم تیمی، از پدرش رسیده است: «به ابوذر گفتم: ‹چه چیز تو را ساکن ربذه نمود؟› گفت: ‹اندرزگویی خیرخواهانه به عثمان و معاویه.›»

از طریق بِشْر بن حَوْشَب فَزاری، از پدرش نقل شده است: «خانوادهٔ من در شَرَبّه[2] بودند. گوسفندانم را به مدینه می‌بردم که بر ربذه برگذشتم و پیرمردی را در آن جا دیدم

---

۱. چنان که در الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۲۳۶/۴) آمده، ابن خراش صحیح است. وی عبدالله خِراش بن امیّهٔ کعبی خزاعی است. همانند این تصحیح در همین مجلّد (ص۴۵۲) خواهد آمد.(غ.)
۲. جایی است میان سلیله و ربذه در راه مکّه.

که موی سر و صورتش سپید شده بود. گفتم: ‹این کیست؟› گفتند: ‹ابوذر، صحابی رسول خدا ﷺ.› او در چادری مویین بود و چند گوسفند همراه داشت. گفتم: ‹به خدا سوگند! این سرزمین، جای سکونت بنی‌غفار نیست!› ابوذر گفت: ‹[از مدینه] به اجبار بیرون شدم.›» بِشْر بن حَوْشَب گوید: «این خبر را نزد سعید بن مُسَیِّب بازگفتم و او انکار ورزید که عثمان ابوذر را بیرون نموده باشد؛ و گفت: ‹ابوذر به خواست خویش برای سکونت در ربذه بدان جا رفت.›[1]»

۲۹۵/۸

بخاری (الصّحیح [۵۰۹/۲]) از حدیث زید بن وهب آورده است: «بر ربذه برگذشتم و به ابوذر گفتم: ‹چه چیز تو را ساکن این جا ساخت؟› گفت: ‹من در شام بودم و با معاویه در بارهٔ این آیه اختلاف نمودم: "و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند." [توبه/۳۴] او گفت: "این آیه در بارهٔ اهل کتاب نازل گشته است." من گفتم: "در بارهٔ ما و ایشان نازل شده است." پس وی از من به عثمان شکایت نوشت و عثمان برای من نوشت: "به مدینه بیا!" من به مدینه آمدم و آن قدر مردم گرداگرد من انبوه گشتند که گویی پیش از آن، مرا ندیده بودند. همان سخن نزد عثمان گفته شد[2]؛ وی گفت: "اگر خواهی از ما جدا شو و همین نزدیکی‌ها باش!" و همین بود که مرا در این جا ساکن ساخت.›»

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری [۲۷۵/۳]) در شرح این حدیث گوید: «در گزارش طبری آمده که مردمی بسیار گرد ابوذر جمع شدند و از او در بارهٔ سبب بیرون شدنش از شام پرسیدند. پس عثمان بر مردم مدینه از همان چیزی که معاویه بر شامیان ترسیده بود، بیم ورزید.» در گزارش طبری، پس از آن که این جملهٔ عثمان آمده: «اگر خواهی از ما فاصله بگیر و همین نزدیکی‌ها باش!» سخن ابوذر نقل شده است: «به خدا سوگند! من آن چه را که می‌گفتم، رها نمی‌کنم.»

(۴۱۷)

---

۱. بنگرید که ابن‌مسیّب، ابوذر را دروغگو می‌شمارد تا عثمان را در تبعید وی بی‌گناه جلوه دهد؛ و پروا نمی‌ورزد که این کار مستلزم تکذیب رسول خدا ﷺ است که گفتار در بارهٔ آن خواهد آمد.

۲. در صحیح بخاری چنین است: «همان سخن را نزد عثمان گفتم.» (غ.)

نیز در گزارش ابن‌مَرْدَوَیه آمده که ابوذر گفت: «آن چه را گفتم، رها نسازم.»

مسعودی ماجرای ابوذر را با این عبارت گزارش نموده است:

«روزی ابوذر در مجلس عثمان حضور یافت. عثمان گفت: ‹آیا اگر کسی زکات مال خویش را بپردازد، به نظر شما باز هم حقّی از آنِ دیگران در آن هست؟› کعب [الأحبار] گفت: ‹نه؛ ای امیرالمؤمنین!› ابوذر بر سینهٔ کعب کوبید و به او گفت: ‹ای یهودی زاده! دروغ گفتی.› سپس این آیه را تلاوت نمود: ‹نیکی [تنها] آن نیست که روی خویش به سوی خاور و باختر فرادارید؛ بلکه نیکی [نیکیِ] آن کس است که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورده و مال را با اینکه دوست دارد به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و واماندگان در راه و گدایان و در [راه آزادی] بردگان بدهد و نماز برپا دارد و زکات بدهد، و نیز وفا کنندگان به پیمان خویش چون پیمان بندند.› [بقره/۱۷۷]

عثمان گفت: ‹آیا باکی می‌بینید از این که ما از بیت المال مسلمانان مالی بستانیم و آن را در پیشامدهای مربوط به کارهای خویش هزینه نماییم و به شما از آن ببخشیم؟› کَعْب گفت: ‹آن را باکی نیست.› ابوذر عصایش را برکشید و بر سینهٔ کَعْب کوفت و گفت: ‹ای یهودی زاده! تو در سخن گفتن در بارهٔ دین ما چه گستاخی!› عثمان به ابوذر گفت: ‹چه بسیار مرا آزار داده‌ای! از من دور شو؛ که مرا آزرده‌ای.› پس ابوذر به سوی شام رفت. معاویه برای عثمان نوشت: ‹انبوه مردم نزد ابوذر گرد می‌آیند و بیم دارم که آنان را نسبت به تو دل چرکین و بدبین سازد. اگر تو را به اینان نیاز هست، ابوذر را به سوی خویش فراخوان!› عثمان به وی نوشت که او را روانه سازد. پس معاویه وی را بر شتری با پالان خشک و خشن روان نمود و پنج تن از بَردگان اِسلاو[1] را همراه وی فرستاد تا با شتاب بسیار [مانند پرواز] او را ببرند. آن گاه که او را به مدینه رساندند، پوست کشالهٔ رانش کنده شده بود و در آستانهٔ مرگ قرار داشت. به او گفتند: ‹از این رنج و زخم، می‌میری!› گفت: ‹هیهات! من نمیرم پیش از آن که تعبید گردم.› سپس اخباری در بارهٔ آن چه در آینده بر ۲۹۶/۸

۱. «صقالبه» چنین ترجمه شد؛ و آنان مردمی از نژاد اسلاو هستند. (م.)

او خواهد گذشت و کسی که دفنش را بر عهده خواهد گرفت، یاد کرد. پس عثمان در خانهٔ خویش، چند روز به وی نیکی ورزید. آن گاه، ابوذر بر عثمان وارد شد و بر دو زانوی خویش نشست و سخنانی گفت و از آن حدیث در بارهٔ فرزندان ابوالعاص یاد نمود: ‹هرگاه ایشان به ۳۰ مرد رسند، بندگان خدا را به بردگی گیرند.› ـ این خبر با تفصیل گذشت ـ و سخنان فراوان بر زبان راند.

(۴۱۸) در همان روز، میراث عبدالرّحمان بن عوف زُهْری را برای عثمان آوردند و کیسه‌های سیم و زر در برابر وی فراهم [و چیده] گشت[1]، چندان که میان خلیفه و مردی ایستاده حائل می‌شد. عثمان گفت: ‹من برای عبدالرّحمان امید خیر دارم؛ زیرا زکات می‌داد و مهمان‌نوازی می‌کرد و باز هم این مقدار که می‌بینید، میراث باقی نهاده است.› کعب الأحبار گفت: ‹راست گفتی ای امیرالمؤمنین!› ابوذر عصایش را برکشید و بر سر او کوفت و بی آن که از درد وی دل مشغول دارد، گفت: ‹ای یهودی‌زاده! در بارهٔ مردی که درگذشته و چنین مالی بر جای نهاده، می‌گویی که خداوند خیر دنیا و آخرت به او بخشیده؛ و چنین سخنی را به یقین به خداوند می‌بندی، حال آن که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: "خرسندم نمی‌کنند که درگذرم و هم‌وزن یک قیراط از خود بر جای نهم."› عثمان به ابوذر گفت: ‹از من دور شو!› ابوذر گفت: ‹به مکّه می‌روم.› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند!› ابوذر گفت: ‹مرا از خانهٔ پروردگارم بازمی‌داری که در آن جا تا هنگام مرگ، عبادت نمایم؟› عثمان گفت: ‹آری؛ به خدا سوگند!› گفت: ‹پس به شام روم.› عثمان گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند!› ابوذر گفت: ‹بصره.› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! جایی جز این سرزمین‌ها را برگزین!› ابوذر گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! جز این‌ها که برایت گفتم، جایی را برنمی‌گزینم. اگر می‌گذاشتی که در همین جای که سرای هجرت من است، بمانم، سرزمین دیگری را نمی‌خواستم. پس هر جا که خواهی، مرا روانه کن!› عثمان

---

۱. در متن «نضّت» آمده که چنین ترجمه شد. در چاپ دیگر از مُروج الذّهب «نثرت» آمده که در آن صورت، باید چنین ترجمه کرد: «کیسه‌های سیم و زر چیده شد.» (م.)

گفت: ‹تو را به ربذه تبعید می‌کنم.› ابوذر گفت: ‹الله اکبر! راست گفت رسول خدا ﷺ که مرا به رنج و بلایی که می‌بینم، خبر داد.› عثمان گفت: ‹او به تو چه فرمود؟› گفت: ‹مرا خبر داد که از مکّه و مدینه بازداشته می‌شوم و در ربذه می‌میرم و چند تن از کسانی که از عراق به سوی حجاز می‌روند، مرا دفن می‌کنند.›

سپس ابوذر شترش را خواست و همسرش ـ برخی گفته‌اند: دخترش ـ را بر آن سوار نمود. عثمان فرمان داد تا زمان روان شدن وی به ربذه، مردم از او دوری گزینند. چون از مدینه بیرون گشت، در حالی که مروان از آن جا حرکتش می‌داد و بیرونش می‌ساخت، علی بن ابی‌طالب علیه السلام با دو پسرش و برادرش عقیل و عبدالله بن جعفر و عمّار بن یاسر سررسید. مروان راه بر او گرفت و گفت: ‹ای علی! امیرالمؤمنین مردم را از همراهی و بدرقهٔ ابوذر نهی نموده؛ اگر این را نمی‌دانستی، من آگاهت کردم.› علی بن ابی‌طالب با تازیانه به سوی وی حمله برد و بر میان دو گوش مرکبش نواخت و گفت: ‹دور شو؛ که خدایت به سوی آتش دور گردانَد!› سپس با ابوذر روان گشت و او را بدرقه نمود و آن گاه، وداعش گفت و بازگشت. چون خواست بازگردد، ابوذر گریست و گفت: ‹خداوند شما اهل بیت را رحمت کند! ای ابوالحسن! هر گاه که تو و فرزندانت را می‌بینم، با شما به یاد رسول خدا ﷺ می‌افتم.›

۲۹۷/۸

(۴۱۹)

مروان از رفتار علی بن ابی‌طالب با خود، نزد عثمان شکایت آورد. عثمان گفت: ‹ای جماعت مسلمانان! چه کسی مرا در برابر علی یاری می‌رساند و حقّم را از او می‌ستانَد؟ او فرستادهٔ مرا از کاری که برای انجام آن گسیلش کرده بودم، بازگرداند و چنین و چنان کرد. به خدا سوگند! حقّ وی را کف دستش می‌گذاریم.› چون علی بازگشت، مردم به وی روی کردند[1] و گفتند: ‹امیرالمؤمنین به سبب آن که ابوذر را بدرقه نمودی، بر تو خشمگین است!› علی گفت: ‹اسب بر لگام خویش خشم گرفته است!›[2] سپس بازآمد.

---

۱. این جمله نشان می‌دهد که امام علیه السلام چند روزی برای بدرقهٔ ابوذر از مدینه دور گشت؛ و همین تأییدگر سخن استاد مصری، عبدالحمید جودت السّحّار، است که در کتاب خویش «الإشتراکی الزّاهد» [= سوسیالیست پارسا] ص۱۹۲ گفته است: «علی و همراهانش همراه ابوذر رفتند تا به ربذه رسیدند و از مرکب‌های خویش فرود آمدند و به گفت و گو نشستند.»

۲. کاربرد این مَثَل در جایی است که کسی خشم بیهوده گیرد. بنگرید به: مجمع الأمثال: ۴۱۲/۲. (غ.)

چون شب فرارسید، علی نزد عثمان آمد. عثمان به وی گفت: ‹چرا با مروان آن گونه رفتار کردی و بر من گستاخی ورزیدی و فرستادهٔ مرا بازگرداندی و از فرمان من سرپیچیدی؟› علی گفت: ‹امّا مروان؛ وی به سوی من آمد تا مرا بازگرداند؛ و من هم او را از این کار بازگرداندم. و امّا فرمان تو؛ [فرمانی که اطاعتش واجب و مشروع باشد نیست و از این رو]؛ من از آن سرپیچی نکردم.› عثمان گفت: ‹آیا به تو نرسید که من مردم را از ابوذر و بدرقهٔ او نهی نموده‌ام؟› علی گفت: ‹آیا هر چیز که تو به ما فرمان دهی و ما اطاعت خدا و حق را در خلاف آن بینیم، باید آن را پیروی کنیم؟ به خدا سوگند! چنین نکنیم.› عثمان گفت: ‹بگذار مروان [از تو داد بستاند] و قصاص نماید!› گفت: ‹در برابر چه کاری قصاص کند؟› عثمان گفت: ‹میان دو گوش مرکب وی نواختی.›[1] علی گفت: ‹امّا مرکب من، آن است [و آن جا است]؛ اگر خواهد که آن را همچون ضربهٔ من بر مرکب وی، بزند، چنین کند! و امّا من؛ به خدا سوگند! اگر او مرا دشنام دهد، من تو را به همانند آن دشنام خواهم داد، آن هم با سخنی که دروغ نیست و جز حق نمی‌گویم.› عثمان گفت: ‹چرا حال که تو او را دشنام داده‌ای، وی به تو دشنام ندهد؟ به خدا سوگند! تو نزد من برتر از او نیستی.› علی بن ابی‌طالب به خشم آمد و گفت: ‹با من چنین می‌گویی و مرا با مروان برابر می‌سازی؟ به خدا سوگند! من از تو برتر هستم و پدرم از پدرت، و مادرم از مادرت برتر هستند. این تیر من است که بیرون کشیدم؛ تو هم بیا و تیرت را بیرون کش!› عثمان خشمگین گشت و چهره‌اش برافروخته شد. پس برخاست و به خانهٔ خود درون گشت. علی نیز بازگشت و اهل بیت او و مردانی از مهاجران و انصار با او گردآمدند. چون فردا فرارسید و مردم نزد عثمان جمع شدند، وی از علی به ایشان شکایت بُرد و گفت: ‹او مرا عیب می‌گوید و عیب‌گوی مرا ـ مقصودش ابوذر و عمّار بن یاسر و جز آن دو بود ـ پشتیبانی می‌کند.› پس مردم میان آن دو میانجی‌گری کردند و علی به عثمان گفت: ‹به خدا سوگند! من از بدرقهٔ ابوذر چیزی جز خشنودی خداوند را نخواستم.›» (۴۲۰)

در گزارش واقدی از طریق صهبان، هم‌پیمان اسلمیان، آمده است: «روزی که ابوذر

۱. در این عبارت افتادگی رخ داده که از پاسخ، آشکار می‌شود. به خواست خدا، عبارت درست کمی بعد خواهد آمد.

را نزد عثمان آوردند، دیدم. عثمان به وی گفت: ‹تو همان هستی که کردی آن چه را کردی؟›[1] ابوذر به او گفت: ‹تو را دلسوزانه اندرز دادم و تو مرا خائن و نارو زن شمردی؛ کارگزارت [= معاویه] را نیز دلسوزانه اندرز گفتم و او هم مرا خائن و نارو زن دانست.› عثمان گفت: ‹دروغ گویی؛ بلکه در پی فتنه و دوستار آنی. تو مردم شام را به ما دل‌چرکین و بددل کرده‌ای.› ابوذر به وی گفت: ‹از سنّت دو خلیفهٔ پیش از خویش پیروی کن تا هیچ کس بر تو چون و چرا نکند!› عثمان گفت: ‹ای بی‌مادر! تو را چه به این کارها؟› ابوذر گفت: ‹به خدا سوگند! برای خود هیچ عذری نیابم، مگر این که امر به معروف و نهی از منکر کنم.› عثمان به خشم آمد و گفت: ‹رأی خویش را در بارهٔ این پیرمرد دروغگو با من در میان نهید: یا او را [تازیانه] بزنم یا در بند افکنم یا بکشم ـ زیرا وی وحدت مسلمانان را دچار تفرقه کرد ـ و یا از سرزمین اسلام تبعیدش نمایم.› علی ﷺ که حضور داشت، به سخن پرداخت و گفت: ‹من همان رأی و مشورتی را به تو دهم که مؤمنِ خاندان فرعون گفت:" و اگر دروغگو باشد پس دروغش بر اوست، و اگر راستگو باشد برخی از آن چه شما را وعده می‌کند [و بیم می‌دهد] به شما می‌رسد. همانا خدا آن را که گزافکار و دروغگوست راه ننماید." [غافر/۲۸]› عثمان به او پاسخی درشت داد که یاد کردن از آن را خوش نمی‌دارم؛ و علی نیز همانند آن را به وی پاسخ گفت.»

۲۹۸/۸

همو گوید: «سپس عثمان مردم را از همنشینی و سخن گفتن با ابوذر برحذر داشت. این شیوه چند روزی پایید. سپس خلیفه فرمان داد تا وی را نزد او آورند. چون ابوذر در برابر عثمان ایستاد، گفت: ‹وای بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه و روش آنان را چنین یافتی؟ تو همانند زورگویی ستمگر به درشتی و خشونت با من رفتار می‌کنی!› عثمان گفت: ‹از سرزمین ما بیرون شو!› ابوذر گفت: ‹چقدر همسایگی با تو را دشمن می‌دارم! به کدام سوی بیرون شوم؟› گفت: ‹هر جا که خواهی.› ابوذر گفت: ‹به شام می‌روم که سرزمین جهاد است.› گفت: ‹من تو را از شام

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده است: «تو همان هستی که چنین و چنان کرده‌ای؟»(غ.)

بیرون کشیدم؛ زیرا آن جا را تباه ساختی. اکنون به همان جا بازت گردانم؟› ابوذر گفت: ‹پس به سوی عراق روم.› گفت: ‹نه.› ابوذر گفت: ‹چرا؟› گفت: ‹نزد مردمی می‌روی که شبهه‌افکنی می‌کنند و به عیب‌جویی از این امّت می‌پردازند؟› گفت: ‹پس به مصر می‌روم.› گفت: ‹نه.› گفت: ‹پس به کجا روم؟› عثمان گفت: ‹هر جا که خواهی.› ابوذر گفت: ‹پس باید پس از هجرت، بار دیگر به بیابان بازگردم! آیا به نجد روم؟› عثمان گفت: ‹به منطقهٔ شرف رو، هر چه دورتر و دورتر! به همین سوی روی نما و از ربذه فراتر مرو و بدان جا حرکت کن!› پس ابوذر بدان جا رفت.»

(۴۲۱)

یعقوبی گوید: «به عثمان خبر رسید که ابوذر در نشست‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نشیند و مردم گرد او را می‌گیرند و او سخنانی در نکوهش خلیفه می‌گوید. نیز به او خبر دادند که ابوذر در آستانهٔ مسجد ایستاده و گفته است: ‹ای مردم! هر که مرا می‌شناسد، که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد، بداند که من ابوذر غِفاری، جُنْدَب بن جنادهٔ ربذی، هستم. "همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید فرزندانی که برخی‌شان از برخی دیگرند و خدا شنوا و داناست." [آل عمران/ ۳۳ و ۳۴] محمّد گزیدهٔ ناب از نوح است؛ پس آغاز از ابراهیم است و نسل از اسماعیل و عترت راهنما از محمّد که شریفشان بزرگی یافته و شایستهٔ برتری در میان کسانی شده‌اند که بین ما همچون آسمان برافراشته‌اند و کعبهٔ در پرده شده یا قبلهٔ برپا داشته شده یا آفتاب تابان یا ماه شب‌رو یا ستارگان رهنما یا درخت زیتونی که روغنش نورافشان گشته و افزونی‌اش برکت یافته است.[۱] و محمّد میراث‌بَر دانش آدم و مایه‌های فضیلت پیامبران است.›

۲۹۹/۸

... نیز به عثمان خبر رسید که ابوذر از او بد می‌گوید و دگرگونی‌هایی را که او در سنّت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر راه داده، یاد می‌کند. پس او را نزد معاویه در شام کوچانید. آن جا نیز ابوذر در مجلس[۲] می‌نشست و همان سخنان را می‌گفت و مردم گرد

---

۱. در برخی از مأخذها آمده: «آتش‌زنه‌اش برکت یافته.» و شاید همین درست باشد. [در چاپ مورد استناد و مراجعهٔ ما آمده است: «کف و کَرهٔ روی آن برکت یافته است.» (غ.)]

۲. در اصل مأخذ «مسجد» است. (غ.)

او جمع می‌شدند تا آن جا که شمار گردآیندگان و شنوندگانش فراوان شد. چون نماز صبح را می‌گزارد، بر دروازهٔ دمشق می‌ایستاد و می‌گفت: ‹قطار شتران آمد و بار آتش آورد.[1] خدای لعنت کند امرکنندگان به معروف را که خود، آن را ترک می‌کنند و نهی کنندگان از منکر را که خود، آن را انجام می‌دهند!›

معاویه به عثمان نوشت: ‹تو با [فرستادنِ] ابوذر، مردم شام را به خود دل‌چرکین و بددل ساخته‌ای.› پس عثمان به وی نوشت که او را بر شتری با پالان بدون زیرانداز [نرم] سوار کند. معاویه او را به مدینه فرستاد، در حالی که گوشت ران‌هایش رفته بود. چون نزد عثمان درآمد ـ حال آن که گروهی نیز آن جا بودند ـ خلیفه گفت: ‹به من خبر رسیده که می‌گویی از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای: "هرگاه بنی‌امیّه به ۳۰ مرد رسند، سرزمین‌های خدا را دست به دست؛ بندگانش را برده؛ و دینش را مایهٔ نیرنگ و فریب سازند."› ابوذر گفت: ‹آری؛ از رسول خدا شنیدم که چنین فرمود.› عثمان به آنان گفت: ‹آیا شنیده‌اید که رسول خدا چنین گوید؟› پس علی بن ابی‌طالب را فراخواند و چون وی آمد، گفت: ‹ای ابوالحسن! آیا این سخن را که ابوذر گزارش می‌کند، از رسول خدا شنیده‌ای؟› ـ و آن خبر را برای وی بازگفت ـ علی گفت: ‹آری.› عثمان گفت: ‹چگونه گواهی دهی؟› گفت: ‹زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: "آسمان سایه نیفکنْد و زمین در خود جای نداد سخن گوینده‌ای راستگوتر از ابوذر را."› پس تنها چند روزی ابوذر در مدینه بود که عثمان او را فراخواند و گفت: ‹به خدا سوگند! تو از این جا باید بیرون شوی.› گفت: ‹آیا مرا از حرم رسول خدا بیرون می‌سازی؟› گفت: ‹آری؛ به خلاف میل تو!› گفت: ‹پس به مکّه روم.› گفت: ‹نه.› گفت: ‹پس به بصره.› گفت: ‹نه.› گفت: ‹به کوفه.› عثمان گفت: ‹نه؛ بلکه به ربذه رو؛ که از همان جا برخاسته‌ای. و آن جا می‌مانی تا

(۴۲۲)

---

۱. مقصود قطار شترانی بود که برای معاویه کالاهای گوناگون می‌آوردند که برخی‌شان حرام بودند مانند شراب؛ و بعضی کالاهایی بود که با آن‌ها معاملهٔ ربوی انجام می‌شد و دسته‌ای انباشت می‌شدند و در راه خدا انفاق نمی‌گشتند. (ن.)

بمیری. ای مروان! او را بیرون ساز و مگذار تا لحظهٔ بیرون شدن، کسی با او سخن گوید!›
پس او را سوار بر شتری حرکت داد و همسر و دخترش نیز با او بودند.

آن گاه، علی و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عمّار بن یاسر بیرون شدند و به نظاره ایستادند. چون چشم ابوذر به علی افتاد، به سوی وی رفت و دستش را بوسید و گریست و گفت: ‹هر گاه تو و فرزندانت را بینم، به یاد سخن رسول خدا می‌افتم و صبر از کفم می‌رود و می‌گریم.› پس علی به سخن گفتن با او پرداخت. مروان گفت: ‹امیرالمؤمنین نهی نموده که کسی با او سخن گوید!› علی تازیانه‌اش را برکشید و بر چهرهٔ شتر مروان کوبید و گفت: ‹دور شو؛ که خدایت به سوی آتش دور گردانَد!› آن گاه، علی به بدرقهٔ ابوذر پرداخت و با او سخنی گفت که شرحش به درازا انجامد. هر یک از آن کسان نیز با وی سخنی گفت. سپس بازگشتند و مروان به سوی عثمان برگشت و میان عثمان و علی در این موضوع، دلخوری و کدورت پیش آمد و به پرخاش و درشت‌گویی با یکدیگر پرداختند.»

ابن‌سعد از طریق احنف بن قیس آورده است: «به مدینه و سپس شام درآمدم و به نماز جمعه حاضر شدم. مردی را دیدم که چون به هر ستونی از مسجد می‌رسید، مردمِ گرد آن ستون به جای دیگر می‌رفتند. او نماز خویش را کوتاه و مختصر می‌گزارْد. کنارش نشستم و به او گفتم: ‹ای بندهٔ خدا! تو کیستی؟› گفت: ‹ابوذر هستم.› سپس گفت: ‹تو کیستی؟› گفتم: ‹احنف بن قیس هستم.› ابوذر گفت: ‹از نزد من برخیز تا به تو شرّی نرسانم!› گفتم: ‹چگونه تو به من شر رسانی؟› گفت: ‹این ـ یعنی: معاویه ـ فرمان داده تا جارچیانش اعلان کنند که با من همنشینی نکنند.›»

۳۰۰/۸

(۴۲۳)

ابویَعْلیٰ از طریق ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده است: «ابوذر از عثمان اجازهٔ ورود خواست. عثمان گفت: ‹او ما را می‌آزارد.› چون ابوذر درآمد، عثمان به وی گفت: ‹تو همان کس هستی که ادّعا می‌کنی از ابوبکر و عمر بهتری؟› گفت: ‹نه؛ امّا از رسول

خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "دوست‌داشتنی‌ترین و نزدیک‌ترینتان به من کسی است که بر پیمانی که با او بستم، باقی بمانَد." و من بر پیمان او باقی هستم.›[۱] عثمان او را فرمان داد تا به شام رود. وی در شام با مردم سخن می‌رانْد و می‌گفت: ‹مبادا نزد هیچ یک از شما شبانگاهان دینار و درهمی بمانَد، مگر این که آن را در راه خدا انفاق نماید یا برای پرداخت دَینی آماده سازد.› پس معاویه به عثمان نوشت: ‹اگر تو را نیازی به شام هست، ابوذر را نزد خویش فراخوان!› پس عثمان به وی نوشت تا نزد او بازآید و وی نیز چنین کرد.»

بنگرید به: أنساب الأشراف: ۵/۵۲-۵۴؛ صحیح بخاری [۲/۵۰۹؛ ۴/۱۷۱۱] در کتاب زکات و کتاب تفسیر؛ الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۴/۱۶۸ [۴/۲۲۹]؛ مُروج الذّهب: ۱/۴۳۸ [۲/۳۵۷-۳۶۰]؛ تاریخ یعقوبی: ۲/۱۴۸ [۲/۱۷۱-۱۷۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۲۴۰-۲۴۲ [۳/۵۲-۵۹]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳/۲۱۳ [۳/۲۷۴]؛ عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۴/۲۹۱ [۸/۲۶۲].

سخن امیرالمؤمنین هنگام تبعید ابوذر به ربذه

«ای ابوذر! تو برای خدا خشمگین گشتی؛ پس به همان کسی امید داشته باش که برایش خشم گرفتی. این مردم بر دنیای خویش از تو ترسیدند، و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی. پس هر چه را ایشان برآن از تو ترسیدند، در دست آنان واگذار؛ و با هر چه برآن از ایشان هراسیدی، از آنان بگریز. چه نیازمندند ایشان به آن چه [= دین] تو از آنان بازداشتی؛ و چه بی‌نیازی تو از آن چه [= دنیا] ایشان از تو بازداشتند! به زودی خواهی دانست که فردا[ی قیامت] سود کننده کیست و بر چه کسی بیش‌تر رشک بَرند. اگر آسمان‌ها و زمین‌ها بر بنده‌ای بسته گردند و او تقوای خدا را پیشه کند، هرآینه خداوند از آن دو برایش گریزگاهی پدید خواهد آورْد. جز با حق انس نگیر و جز در کنار باطل احساس (۴۲۴)

۱. حدیث پیمان را احمد (المسند [۱/۳۲۱]) [و عینی در عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸/۲۶۲] با ذکر سند روایت کرده‌اند.

تنهایی مکن! پس اگر دنیای آنان را می‌پذیرفتی، تو را دوست می‌داشتند؛ و اگر پاره‌ای از دنیاشان برمی‌گرفتی، تو را امان می‌دادند!» (نهج البلاغه: ۲۴۷/۱ [ص۱۸۸])

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۷۵/۲-۳۸۷ [۲۵۲/۸-۲۶۲]) ماجرای ابوذر را به تفصیل آورده و آن را مشهور و شبه متواتر شمرده است. متن سخن وی چنین است: ۳۰۱/۸

ماجرای ابوذر و تبعید وی به ربذه، یکی از کارهای نوپدیدی است که مایهٔ اعتراض به عثمان شد. ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (السّقیفه و فدک [ص۷۸-۸۱]) از عبدالرّزّاق، از پدرش، از عکرمه، از ابن‌عبّاس روایت نموده که چون ابوذر به ربذه تبعید گشت، عثمان فرمان داد تا در میان مردم جار زنند که هیچ کس با ابوذر سخن نگوید و او را بدرقه نکنند. نیز به مروان بن حکم دستور داد که او را بیرون بَرد؛ و او چنین کرد. همهٔ مردم از او دوری گزیدند، مگر علی بن ابی‌طالب ﷺ و برادرش عقیل و حسن و حسین علیهما السلام و عمّار که همراه وی بیرون شدند تا بدرقه‌اش کنند. حسن علیه السلام با ابوذر به سخن پرداخت. مروان به او گفت: «هان ای حسن! مگر نمی‌دانی که امیرالمؤمنین از سخن گفتن با این مرد نهی کرده است؟ اگر نمی‌دانستی، این را بدان!» پس علی ﷺ بر مروان یورش آوَرْد و با تازیانه میان دو گوش مرکب وی زد و گفت: «دور شو؛ که خدایت به سوی آتش دور کند!» مروان خشمگینانه نزد عثمان بازگشت و ماجرا را به او خبر داد؛ و خشم عثمان بر علی علیه السلام شعله‌ور شد.

ابوذر ایستاد و آن افراد با وی وداع کردند. همراه او ذَکْوان، غلام امّ‌هانی دختر ابوطالب، نیز بود. او که حافظه‌ای خوش داشت، گزارش نموده که سخن آن کسان را بدین سان به خاطر سپرده است:

علی علیه السلام گفت: «ای ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی. این مردم بر دنیای خویش از تو ترسیدند و تو بر دین خویش از آنان بیم ورزیدی؛ پس با دشمنی، تو را دچار محنت و بلا کردند و به بیابان خشک تبعیدت نمودند. به خدا سوگند! اگر آسمان‌ها و زمین‌ها بر

بنده‌ای بسته گردند و او تقوای خدا را پیشه کند، هرآینه خداوند از آن دو برایش گریزگاهی پدید خواهد آوَرْد. جز با حق انس نگیر و جز در کنار باطل احساس تنهایی مکن!» (۴۲۵)

سپس وی به همراهانش گفت: «عموی خود را وداع نمایید!» و به عقیل گفت: «برادرت را وداع کن!» عقیل به سخن پرداخت و گفت: «ای ابوذر! ندانیم که چه گوییم! تو می‌دانی که دوستت داریم و تو نیز ما را دوست داری. پس تقوای خدا را پیشه کن؛ که تقوا مایهٔ نجات است. و صبر در پیش گیر؛ که صبر مایهٔ کرامت است. بدان که اگر صبوری را گران شماری، نشانهٔ بی‌تابی است؛ و اگر رسیدن سلامت را کُند شماری، نشانهٔ ناامیدی است. پس ناامیدی و بی‌تابی را فروگذار!»

آن گاه، حسن[عليه‌السلام] به سخن درآمد و گفت: «ای عمو! اگر سکوت ورزیدن برای وداع کننده و بازگشتن برای بدرقه‌گر ناشایست نبود، سخن را کوتاه می‌کردیم ـ گرچه اندوه دراز است ـ! از این مردم چیزهایی به تو رسید که می‌بینی؛ پس با یاد کردن از هنگامهٔ جدا شدن دنیا، آن را از خود دور کن و فروگذار؛ و با امید به ماورای دنیا، سختی آن را از خود وانِه؛ و شکیبا باش تا آن گاه که پیامبرت صلى‌الله‌عليه‌وآله را ببینی، حال آن که از تو خشنود است.»

سپس حسین عليه‌السلام به گفتار پرداخت و گفت: «ای عمو! هرآینه خدای تعالی می‌تواند آن چه را می‌بینی، دگرگون سازد؛ و او هر روز در کاری است. این مردم تو را از دنیای خویش بازداشتند؛ و تو آنان را از دین خود. پس چه بی‌نیازی تو از آن چه ایشان بازت داشتند؛ و چه نیازمندند آنان به آن چه تو از ایشان بازداشتی! پس از خداوند صبر و پیروزی بخواه؛ و از آزورزی و بی‌تابی به او پناه ببر؛ که همانا صبر نشانهٔ دیانت و کرامت است و آزورزی رزق و روزی را پیش نمی‌اندازد و بی‌تابی مرگ را پس نمی‌افکَنَد.» ۳۰۲/۸

آن گاه، عمّار خشمگینانه به سخن پرداخت و گفت: «آن که تو را به تنهایی دچار ساخت، خداوند مایهٔ انس را برایش فراهم نسازد؛ و آن که تو را بیم داد، خدایش ایمنی نبخشد! هلا به خدا سوگند! اگر دنیای آنان را می‌خواستی، تو را پناه می‌دادند؛ و اگر

کارهاشان را می‌پسندیدی، تو را دوست می‌داشتند. آن چه نگذاشت تا مردم همانند تو سخن گویند، خشنودی به دنیا و بی‌تابی از مرگ بود. آنان به روش فرمانروای جماعت خویش گراییدند؛ و حکمرانی از آنِ کسی است که چیره گردد! پس دینشان را به حاکمانشان بخشیدند و آنان هم دنیاشان را به اینان عطا کردند؛ و دنیا و آخرت را زیان کردند و از دست دادند و باختند. هلا که همین است زیانکاری آشکار!»

(۴۲۶) پس ابوذر رحمه‌الله که پیرمردی کهنسال بود، گریست و گفت: «ای خاندان رحمت؛ خدایتان رحمت کند! هرگاه شما را می‌بینم، با شما به یاد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌افتم. مرا جز شما در مدینه کسی نیست که مایهٔ آرامش و علاقه و دل‌مشغولی‌ام باشد. من در حجاز بر عثمان باری سنگین گشتم، همان سان که در شام بر معاویه. او نمی‌پسندد که من با برادر و پسردایی‌اش در آن دو سرزمین[1] همسایه گردم و مردم را به آن دو دل چرکین و بدبین کنم؛ پس مرا به سرزمینی تبعید نموده که هیچ یاور و مدافعی جز خدا در آن ندارم. به خدا سوگند! من یار و مونسی جز خدا نمی‌خواهم و همراه او، از تنهایی و بی‌کسی نمی‌ترسم.»

سپس این افراد به مدینه بازگشتند و علی علیه‌السلام نزد عثمان آمد. خلیفه به او گفت: «چه چیز سبب شد که فرستادهٔ مرا بازگردانی و وضعیت و جایگاه مرا کوچک شماری؟» علی علیه‌السلام گفت: «امّا فرستاده‌ات؛ وی خواست تا مرا بازگردانَد و من نیز او را بازپس زدم. و امّا جایگاه تو؛ من آن را کوچک نشمردم.» عثمان گفت: «مگر به تو خبر نرسیده بود که از سخن گفتن با ابوذر نهی نموده بودم؟» علی گفت: «آیا باید هر فرمانی که دهی و گناه باشد، تو را در آن اطاعت کنیم؟» عثمان گفت: «بگذار تا مروان [از تو داد بستاند و] تو را قصاص کند!» گفت: «در برابر چه کاری قصاص کند؟» عثمان گفت: «برای دشنام دادن به وی و کشیدن مرکبش.» علی گفت: «امّا مرکبش؛ این مرکب من به ازای آن. و امّا

---

۱. مقصود مصر و بصره است؛ زیرا والی مصر عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح، برادرِ رضاعی عثمان، بود و بر بصره نیز پسردایی‌اش، عبدالله بن عامر، ولایت داشت؛ چنان که در همین مجلّد (ص ۲۹۰) گذشت.

این که وی مرا دشنام دهد؛ پس به خدا سوگند! هیچ دشنامی به من ندهد، جزآن که من تورا به همانند آن دشنام دهم، بی آن که دروغ گویم.» عثمان به خشم آمد و گفت: «چرا او تورا دشنام ندهد؟ انگار توبهتراز او هستی!» علی گفت: «آری؛ به خدا سوگند! از او و توبهترهستم.» سپس برخاست و بیرون شد.

آن گاه، عثمان سران مهاجران و انصار و بنی‌امیّه را فراخوانْد و از علی عليه‌السلام به آنان شکایت نمود. ایشان گفتند: «توبروی ولایت داری و به دست آوردن دل او نیکوتراست.» عثمان گفت: «من نیزهمین را خواهم.» پس نزد علی عليه‌السلام رفتند و گفتند: «خوب است نزد مروان روی و از او عذر خواهی!» علی گفت: «هرگز! من نزد مروان نروم و از او عذر نخواهم. امّا عثمان اگر خواهد، نزد خود او روم.» پس ایشان نزد عثمان بازگشتند و او را خبردادند. عثمان در پی علی فرستاد و او همراه بنی‌هاشم نزد وی آمد. نخست علی عليه‌السلام به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «امّا آن چه در بارهٔ سخن ۳۰۳/۸ گفتن با ابوذر و وداع وی از من دیدی؛ به خدا سوگند! نمی‌خواستم که تورا برنجانم و با تو مخالفت کنم؛ بلکه می‌خواستم حقّ وی را بگزارم. و امّا مروان؛ او راه بر من گرفت و خواست تا از گزاردن حقّ خداوند عزّوجلّ بازم دارد و من نیزاو را بازگرداندم. پس بازگرداندن من به ازای بازگرداندن او! و امّا رفتاری که با تو کردم؛ تومرا به خشم آوردی و خشمناکی‌ام سبب شد که آن چه را نمی‌خواستم، بگویم.»

(۴۲۷) سپس عثمان به سخن پرداخت و بعد از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «امّا آن چه با من کردی؛ آن را به توبخشیدم. و امّا رفتاری که با مروان نمودی؛ خداوند از تودرگذرد! و امّا آن چه بر آن سوگند خوردی [که نمی‌خواستی مرا برنجانی و ...]؛ پس تو نیکوکردار و راست‌گفتاری. اکنون دستت را نزدیک آور!» آن گاه، دست او را گرفت و به سینهٔ خویش چسبانید. چون برخاست، قریش و بنی‌امیّه به مروان گفتند: «آیا تو آن مردی که علی رویارویت بایستد و مرکبت را بزند؟ مردم قبیلهٔ وائل برای دوشیدن شیر یک شتر؛ مردم

ذُبیان و عبس به سبب نواختن بر گونهٔ یک اسب؛ و اوس و خزرج برای یک تسمهٔ باربند، به کام فنا رفتند. امّا تو به سبب آن چه علی علیه‌السلام با تو نمود، صبر می‌کنی و در می‌گذری؟» مروان گفت: «به خدا سوگند! اگر هم می‌خواستم کاری کنم، نمی‌توانستم.»

ابن‌ابی‌الحدید [شرح نهج البلاغه: ۲۵۵/۸] سپس گفته است:

بدان که بیشینهٔ صاحبان کتاب‌های سیره و دانایان اخبار و روایت بر آنند که عثمان نخست ابوذر را به شام تبعید نمود و آن گاه، وی را در پی شکایت معاویه به مدینه آورد و از آن پس چون در مدینه نیز همانند کارهای شام را انجام می‌داد، به ربذه تبعیدش کرد.

و امّا اصل این ماجرا: آن گاه که عثمان آن بخشش‌ها را از بیت المال به مروان بن حکم نمود و نیز به زید بن ثابت انصاری ویژه‌بخشی‌هایی نمود، ابوذر در میان مردم و در گذرها و کوچه‌ها این گفتار را آغاز کرد: «گنج‌اندوزان[1] را به عذاب دردناک بیم ده!» و این سخن را با صدای بلند بیان می‌کرد و این گفتار خداوند عزّوجلّ را تلاوت می‌نمود: «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک بیم ده.» [توبه/۳۴]

این خبرها به عثمان رسید و او سکوت ورزید. سپس به یکی از غلامانش دستور داد تا نزد او رود و فرمانش دهد که از این سخنان دست بردارد. ابوذر گفت: «آیا عثمان مرا از قراءت کتاب خدا و عیب گفتنِ واگذارندگان فرمان خداوند، نهی می‌نماید؟ پس به خدا سوگند! این که با خشم عثمان، خشنودی خدا را به دست آورم، برایم دوست‌داشتنی‌تر و بهتر از آن است که با خشنودی وی، خدا را به خشم آورم!» این سخن، عثمان را غضبناک کرد و خشم او را برانگیخت؛ اما خود را به صبوری واداشت و کاری نکرد؛ تا آن که روزی که مردم در پیرامونش بودند، گفت: «آیا امام را روا است که

---

۱. در نسخه‌ای آمده است: «کافران را.» امّا چنان که از بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۵۲/۵] گذشت، صحیح همین است که در متن آوردیم.

مالی وام گیرد و چون توان یافت، آن را بازپس دهد؟» کعب الأحبار گفت: «باکی از آن نیست.» ابوذر گفت: «ای زادهٔ دو یهودی! آیا تو دینمان را به ما می‌آموزی؟»

(۴۲۸) ۳۰۴/۸

عثمان گفت: «چه بسیار مرا آزار می‌دهی و سخت به آزار یارانم می‌پردازی! به شام بپیوند!» پس وی را به شام تبعید نمود. ابوذر به کارهای معاویه اعتراض می‌نمود. روزی معاویه ۳۰۰ دینار برای وی فرستاد. ابوذر به فرستادهٔ وی گفت: «اگر این از همان مستمرّی من است که امسال از آن ناکامم نموده‌اید، می‌پذیرم؛ امّا اگر صله است، مرا بدان نیازی نیست.» پس آن را به وی بازگرداند. سپس معاویه کاخ سبز را در دمشق ساخت. ابوذر گفت: «ای معاویه! اگر این از مال خدا است، خیانت باشد؛ و اگر از مال خود تو است، اسراف باشد.» نیز وی در شام می‌گفت: «به خدا سوگند! کارهایی نوپدید رخ داده که من آن‌ها را نمی‌شناسم. به خدا سوگند! این‌ها نه در کتاب خدا است و نه در سنّت پیامبرش ﷺ. به خدا سوگند! هرآینه می‌بینم که حق خاموش می‌شود و باطل زنده می‌گردد و راستگو تکذیب می‌شود و ویژه‌خواری‌هایی بدون رعایت تقوا انجام می‌شود و حقّ افراد صالح را می‌برند.» حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: «همانا ابوذر مردم شام را بر تو دل‌چرکین و بددل می‌کند؛ پس اگر شما را به آن نیازی هست، مردم شام را دریاب!»

استاد ما، ابوعثمان جاحظ در السّفیانیّه، از جلام بن جندل غِفاری روایت کرده است: «در قنسرین و عواصم، در روزگار خلافت عثمان، کارگزار معاویه بودم. روزی نزد وی آمدم تا در بارهٔ وضع کار خویش از او سؤال نمایم. ناگاه فریادی بر آستانهٔ سرای وی شنیدم که می‌گفت: ‹قطار شتران آمد و بار آتش آورد. بارخدایا! امرکنندگان به معروف را که خود ترکش می‌کنند، لعنت نما! بارخدایا! نهی کنندگان از منکر را که خود انجامش می‌دهند، لعنت نما!› پس معاویه خود را در آستانهٔ شرّ و درگیری یافت و برای آن آماده شد و رنگش دگرگون گشت و گفت: ‹ای جلام! آیا این فریادگر را می‌شناسی؟› گفتم: ‹نه؛ هرگز!› گفت: چه کسی مرا در کیفر دادن جُندَب بن جُنادَه معذور می‌دارد؟! او هر روز بر درِ قصر ما می‌آید و همین را که شنیدی، فریاد می‌کند.› سپس گفت: ‹او را نزد

من آورید!› ابوذر را در میان کسانی که می‌کشیدندش، نزد وی آوردند تا برابرش ایستاد. معاویه به او گفت: ‹ای دشمن خدا و رسولش! هر روز به سراغ ما می‌آیی و همین کار را انجام می‌دهی. هلا که اگر می‌خواستم مردی از اصحاب محمّد را بدون رخصت امیرالمؤمنین عثمان بکشم، تو را می‌کشتم؛ امّا در بارهٔ تو از او رخصت خواهم خواست.› ـ من دوست داشتم که ابوذر را ببینم؛ زیرا مردی از قبیلهٔ خود من بود. پس بدو روی نمودم و مردی گندم‌گون و تیز با محاسن کم‌پشت دیدم که پشتش خمیده بود. ـ (۴۲۹)

پس وی به معاویه روی نمود و گفت: ‹من نه دشمن خدا هستم و نه رسولش؛ بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسول او هستید. شما دو تن اسلامتان را آشکار نمودید و کفر را پنهان نگاه داشتید. رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را لعن فرمود و بارها نفرینت کرد که هرگز سیر نشوی. از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: "هرگاه کار امّت به دست آن کس افتد که سیاهی چشمش درشت است[1] و حلقی گشاد دارد ـ همو که می‌خورَد و سیر نمی‌شود ـ امّت باید از او بر حذر باشد."[2]› معاویه گفت: ‹من آن مرد نیستم.› ابوذر گفت: ‹بلکه تو همان مردی. رسول خدا صلی الله علیه و آله این را به من خبر داد و در حالی که بر او گذشتی، شنیدم که فرمود: "بارخدایا! او را لعن فرما و جز با خاک [گور] سیرش نکن!" نیز از او شنیدم: "نشیمنگاه معاویه در آتش است."› معاویه خندید و فرمان داد تا او را به بند افکنند؛ و به عثمان در بارهٔ وی نامه نگاشت. عثمان به معاویه نوشت: ‹جُنْدَب را با خشن‌ترین و ناهموارترین مرکب به سوی ما بفرست!› معاویه ابوذر را همراه کسی فرستاد تا شب و روز او را حرکت دهد و وی را بر ماده‌شتری پیر که تنها پالانی بر آن بود [و سایبان و زیرانداز نداشت] سوار نمود. آن گاه که ابوذر به مدینه رسید، گوشت ران‌هایش از شدّت رنج و سختی سفر، ریخته شده بود. چون به مدینه رسید، عثمان به او پیغام فرستاد: ‹به هر سرزمینی که (۳۰۵/۸)

---

۱. در این حدیث افتادگی رخ داده، چنان که پوشیده نیست.

۲. در حدیث از علی علیه السلام آمده است: «کار این امّت تباه نگردد، مگر در روزگار مردی که مقعدش گشاد است و حلقی ستبر [و فراخ] دارد.» این را ابن اثیر (النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر: ۱۱۲/۱ [۳۶۲/۲]) و نیز مؤلّفان لسان العرب (۳۲۲/۱۴ [۲۴۸/۶]) و تاج العروس (۲۰۶/۸) یاد کرده‌اند.

خواهی، رو!› گفت: ‹مکّه.› عثمان گفت: ‹نه.› گفت: ‹بیت المَقْدِس.› عثمان گفت: ‹نه.› گفت: ‹بصره یا کوفه.› گفت: ‹نه؛ امّا تو را به ربذه می‌فرستم.› سپس او را به ربذه فرستاد و وی در آن جا بود تا درگذشت.»

در گزارش واقدی آمده که چون ابوذر بر عثمان درآمد، خلیفه به او گفت:

خدا هیچ دیده‌ای را از دیدار قَین[1] روشن نسازد و هیچ روزی هیچ نیکی و خوبی را به او نرسانَد! هرگاه ما با هم روبرو شویم، خشم و غضب سلام ما است.

(۴۳۰) ابوذر گفت: «من هرگز خود را با نام قین نمی‌شناخته‌ام.» در گزارش دیگر آمده که عثمان به وی گفت: «ای جنیدب؛ خداوند هیچ دیده‌ای را از دیدار تو روشن نسازد!» ابوذر گفت: «نام من جُنْدَب است و رسول خدا صلى الله عليه وآله مرا عبدالله نام نهاد. پس نامی را که رسول خدا صلى الله عليه وآله بر من نهاد، بر نام خود برگزیدم.» عثمان به او گفت: «آیا تو همان کس هستی که ادعا می‌کنی ما می‌گوییم و باورمان این است: ‹دست خدا بسته است و خداوند فقیر است و ما توانگریم›؟» ابوذر گفت: «اگر چنین باوری نداشتید، مال خدا را بر بندگانش انفاق می‌نمودید. امّا من گواهی می‌دهم که از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که فرمود: ‹هرگاه پسران ابوالعاص به ۳۰ مرد رسند، مال خدا را میان خود دست به دست کنند و بندگانش را به بردگی گیرند و دینش را مایهٔ فریب و خیانت سازند.›» عثمان به حاضران گفت: «آیا شما این را از رسول خدا شنیده‌اید؟» گفتند: «نه.» عثمان گفت: «وای بر تو ای ابوذر! آیا بر رسول خدا دروغ می‌بندی؟» ابوذر به حاضران گفت: «آیا نمی‌دانید که من راست می‌گویم؟» گفتند: «نه؛ به خدا سوگند! ما نمی‌دانیم.» عثمان گفت: «علی را نزد من فراخوانید!» چون علی آمد، عثمان به ابوذر گفت: «حدیث خود را در بارهٔ فرزندان ابوالعاص برای او بازگو!» ابوذر آن حدیث را بازگفت. عثمان به علی عليه السلام گفت: «آیا تو این سخن را از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیده‌ای؟» علی گفت: «نه؛ امّا ابوذر راست گوید.» عثمان گفت: «چگونه دانستی که راست گوید؟» گفت: «زیرا از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که فرمود: ‹آسمان سایه نیفکنْد و زمین ۳۰۶/۸

۱. قین به معنای غلام و برده است؛ و عثمان خواست بدین سان ابوذر را تحقیر کند.(م.)

در خود جای نداد سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را.›» حاضران گفتند: «امّا این حدیث؛ همهٔ ما آن را از رسول خدا شنیده‌ایم.» ابوذر گفت: «من برای شما این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کنم و شما مرا متّهم می‌سازید؟ گمان نمی‌بردم که زنده بمانم و چنین چیزی را از اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله بشنوم!»

در گزارشی دیگر از واقدی از طریق صهبان، هم‌پیمان اسلمیان، آمده است: «روزی که ابوذر را نزد عثمان آوردند، دیدم. عثمان به وی گفت: ‹تو همان هستی که چنین و چنان کرده‌ای؟› ابوذر به او گفت: ‹تو را دلسوزانه اندرز دادم و تو مرا خائن و ناروزن شمردی؛ کارگزارت [= معاویه] را نیز دلسوزانه اندرز گفتم و او هم مرا خائن و ناروزن دانست.› عثمان گفت: ‹دروغ گویی؛ بلکه در پی فتنه و دوستار آنی. تو شامیان را بر ما دل‌چرکین و بددل کرده‌ای.› ابوذر به وی گفت: ‹از سنّت دو خلیفهٔ پیش از خویش پیروی کن تا هیچ کس بر تو چون و چرا نکند!› عثمان گفت: ‹ای بی‌مادر! تو را چه به این کارها؟› ابوذر گفت: ‹به خدا سوگند! برای خود هیچ عذری نیابم، مگر این که امر به معروف و نهی از منکر کنم.› عثمان به خشم آمد و گفت: ‹رأی خویش را در بارهٔ این پیرمرد دروغگو با من در میان نهید: یا او را [با تازیانه] بزنم یا در بند افکنم یا بکشم ـ زیرا وی جمع مسلمانان را به تفرقه افکنده است ـ و یا از سرزمین اسلام تبعیدش نمایم.›

علی علیه السلام که حضور داشت، به سخن پرداخت و گفت: ‹من همان رأی و مشورتی را به تو دهم که مؤمنِ خاندان فرعون گفت: "و اگر دروغگو باشد پس دروغش بر اوست، و اگر راستگو باشد برخی از آن چه شما را وعده می‌کند [و بیم می‌دهد] به شما می‌رسد. همانا خدا آن را که گزافکار و دروغگوست راه ننماید." [غافر/۲۸]› عثمان به او پاسخی درشت داد و علی نیز همانند آن را به وی پاسخ گفت که آن‌ها را یاد نمی‌کنم؛ زیرا از آن دو شرم دارم.» (۴۳۱)

همو گوید: «سپس عثمان مردم را از همنشینی و سخن گفتن با ابوذر برحذر داشت. این شیوه چند روزی پایید. سپس خلیفه فرمان داد تا وی را نزد او آورند. چون ابوذر در

برابر عثمان ایستاد، گفت: ‹وای بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه و روش آنان را چنین یافتی؟ تو همانند زورگویی ستمگر به درشتی و خشونت با من رفتار می‌کنی!› عثمان گفت: ‹از سرزمین ما بیرون شو!› ابوذر گفت: ‹چقدر همسایگی با تو را دشمن می‌دارم! به کدام سوی بیرون شوم؟› گفت: ‹هر جا که خواهی.› ابوذر گفت: ‹به شام می‌روم که سرزمین جهاد است.› گفت: ‹من تو را از شام بیرون کشیدم؛ زیرا آن جا را تباه ساختی. اکنون به همان جا بازت گردانم؟› ابوذر گفت: ‹پس به سوی عراق روم.› گفت: ‹نه.› ابوذر گفت: ‹چرا؟› گفت: ‹نزد مردمی می‌روی که شبهه‌افکنی می‌کنند و به عیب‌جویی از این امّت می‌پردازند؟› گفت: ‹پس به مصر می‌روم.› گفت: ‹نه.› گفت: ‹پس به کجا روم؟› عثمان گفت: ‹هر جا که خواهی.› ابوذر گفت: ‹پس باید پس از هجرت، بار دیگر به بیابان بازگردم! آیا به نجد روم؟› عثمان گفت: ‹به منطقهٔ شرف رو، هر چه دورتر و دورتر! به همین سوی روی نما و از ربذه فراتر مرو و بدان جا حرکت کن!› پس ابوذر بدان جا رفت.»

نیز واقدی از مالِک بن ابی‌رجال، از موسی بن میسره گزارش نموده که ابوالأسود دؤلی گفت: «دوست می‌داشتم که ابوذر را ببینم و از سبب بیرون شدنش به ربذه، از او بپرسم. پس نزد وی رفتم و گفتم: ‹آیا مرا آگاه نمی‌کنی که به اختیار خویش از مدینه بیرون شدی یا به اکراه؟› گفت: ‹من در یکی از مرزهای مسلمانان بودم و به کارشان می‌آمدم. پس از آن مرز به سوی مدینه رانده شدم. با خود گفتم: "این جا سرزمین هجرت من و دوستان من است." [و به همین خشنود بودم.] سپس مرا از مدینه به این جا که می‌بینی تبعید نمودند.› آن گاه، گفت: ‹شبی در روزگار رسول خدا ﷺ در مسجد خوابیده بودم که آن حضرت ؑ بر من گذشت و با پای خویش مرا نواخت و فرمود: "نبینمت که در مسجد بخوابی!" گفتم: "پدر و مادرم فدایت باد! خواب بر من چیره شد و در مسجد به خواب رفتم." فرمود: "پس چه می‌کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند؟" گفتم: "آن گاه، به شام می‌پیوندم که سرزمینی مقدّس و مکان جهاد است." فرمود: "اگر از آن جا نیز بیرونت کنند، چه می‌کنی؟"

۳۰۷/۸

(۴۳۲)

گفتم: "به مسجد بازمی‌گردم." فرمود: "اگر دیگر بار از آن بیرونت سازند، چه می‌کنی؟" گفتم: "شمشیرم را برمی‌گیرم و با آن، ایشان را می‌زنم." فرمود: "آیا تو را به کاری نیکوتر ره ننمایم؟ هر جا که روانت کردند، روان شو و سخن بشنو و فرمان بَرا!" پس شنیدم و فرمان بردم و اکنون نیز می‌شنوم و فرمان می‌برم. به خدا سوگند! عثمان در حالی خدا را دیدار خواهد کرد که در بارهٔ من مرتکب گناه شده است.›»

آن گاه، ابن‌ابی‌الحدید اختلاف در ماجرای ابوذر را یاد نموده و حدیث بخاری را که در همین مجلّد (ص۲۹۵) گذشت، از ابوعلی آورده و گفته است: «ما گوییم که این اخبار گرچه روایت شده‌اند، در اشتهار و فراوانی همانند آن خبرهای دیگر نیستند. سخن درست این است که در عذرآوری برای عثمان و گمان نیک ورزیدن به کار وی، گوییم: او بیم داشت که فتنه درگیرد و مسلمانان به اختلاف افتند. پس بر گمانش چیره شد که اگر ابوذر را به ربذه تبعید نماید، برای کندن ریشهٔ آشوب و قطع طمعِ گردن‌کشانی که خواهان اختلاف‌انگیزی بودند، بهتر است. پس او را به رعایت این مصلحت، تبعید نمود؛ و چنین کاری برای امام جایز است. هم‌کیشان معتزلی ما بر همین باورند و آن، با خوی‌های نیکو سازگارتر است؛ که شاعر گوید:

هرگاه از دوستت لغزشی سرزد، تو برای لغزش وی عذری دست و پا کن!

البتّه هم‌کیشان ما چنین سخنی را در بارهٔ کسی گویند که همچون عثمان، وضع و حالش تأویل‌بردار باشد؛ امّا کسی همچون معاویه و همانندانش که گرچه پیشینهٔ صحابگی دارند، کارشان تأویل‌بردار نیست، در این تأویلِ هم‌کیشان ما نگنجند، آن گاه که رفتارها و احوالشان تأویل‌پذیر نیست و درمان و اصلاح نمی‌پذیرد.»

بسی سخت است که میان این دو خلیفه و کارهاشان جدایی اندازیم؛ زیرا هر دو از یک درخت و در رفتار همتای یکدیگر بودند و هیچ یک از دیگری جدا و دور نیست. پس قدری درنگ کنید و به زودی حقیقت را آشکارا نشانتان دهیم.

[ایمان ابوذر و سیرهٔ او]

(۴۳۳)
۳۰۸/۸

با من بیایید با ذرّه‌بین کاوش [تا جایگاه ابوذر را بررسی کنیم]

امینی گوید: آیا جایگاه ابوذر غِفاری در ایمان، استواری‌اش در اعتقاد، مکانتش در فضیلت، حدّ و اندازه‌اش از دانش، مقامش در صدق و راستی، جایگاهش در پارسایی، بلندایش در عظمت، سرسختی‌اش در راه خدا، و منزلتش نزد پیامبر خاتم را می‌شناسید؟ اگر نمی‌شناسید، بیایید با هم به بررسی این‌ها بپردازیم!

عبادت پیشگی‌اش پیش از بعثت؛ پیشگامی‌اش در مسلمانی؛ استواری‌اش بر اعتقاد

۱. ابن سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۴/۱۶۱ [۴/۲۲۰]) از طریق عبدالله بن صامت آورده است: «ابوذر گفت: ‹پیش از اسلام و قبل از دیدار رسول خدا ﷺ سه سال نماز می‌خواندم.› گفتم: ‹برای چه چیز؟ [برای بت‌ها؟]› گفت: ‹برای خدا.› گفتم: ‹به کدام سوی روی می‌کردی؟› گفت: ‹به هر سویی که خداوند مرا بدان سوی می‌گردانْد.›»

همو از طریق ابومعشر نَجیح آورده که ابوذر در روزگار جاهلیّت خداپرست بود و می‌گفت: «لا اله الا الله.» و بتان را نمی‌پرستید. پس از نزول وحی بر پیامبر ﷺ روزی مردی از مکّیان بر ابوذر گذشت و گفت: «ای ابوذر! مردی در مکّه همانند تو می‌گوید: ‹لا اله الا الله.› و ادّعای پیامبری دارد.» سپس ابن سعد (همان: ۴/۱۶۴ [۴/۲۲۲-۲۲۳]) ماجرای مسلمانی‌اش را آورده است.

در کتاب المناقب از صحیح مسلم (۱۵۳/۷ [۷۲/۵]) حدیثی با عبارت نخست ابن‌سعد آمده و در همان (۱۵۵/۷ [۷۶/۵]) این عبارت دیده می‌شود: «دو سال پیش از بعثت پیامبر، نماز می‌خواندم.» راوی گوید: «گفتم: ‹به کدام سوی روی می‌کردی؟› گفت: ‹به هر سوی که خدا مرا به آن سوی می‌گرداند.›»

(۴۳۴) در عبارت ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۱۵۷/۱) آمده است: «ای برادرزاده! چهار سال پیش از آمدن اسلام، نماز می‌خواندم.» این را ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۳۸/۱ [۵۸۵/۱]) یاد کرده است.

در حدیثی که ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۸/۷ [۲۲۷/۲۶]) با ذکر سند روایت کرده، آمده است: «ابوبکر دست ابوذر را گرفت و گفت: ‹ای ابوذر! آیا در دوران جاهلیّتِ خویش، خداپرست بودی؟› گفت: ‹آری؛ مرا می‌دیدی که زیر نور خورشید نماز می‌گزارم و آن قدر در حال نماز می‌ماندم که گرمای آفتاب آزارم می‌داد و [از شدّت گرمازدگی و ناتوانی] به زمین فرومی‌افتادم؛ گویا عبایی هستم.› ابوبکر گفت: ‹به کدام سوی روی می‌نمودی؟› گفت: ‹نمی‌دانم؛ به هر طرف که خدا مرا به آن سوی می‌گرداند.›»

۲. ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۶۱/۴ [۲۲۴/۴]) از طریق ابوذر با ذکر سند روایت کرده است: «من پنجمین اسلام آورنده بودم.» در عبارت ابوعمر و ابن‌اثیر آمده است: «پس از چهار تن اسلام آورد.» در عبارت دیگر چنین است: «گویند که پس از سه تن اسلام آورد؛ و برخی گفته‌اند که پس از چهار تن.» در عبارت حاکم آمده است: «من یک‌چهارمِ مسلمانان بودم و پیش از من سه تن اسلام آوردند و من نفر چهارم بودم.» عبارت ابونُعَیم این گونه است: «من چهارمین مسلمان بودم. پیش از من سه تن اسلام آوردند و من چهارمین بودم.» مُناوی این گونه آورده است: «من چهارمین مسلمان بودم.» در عبارت ابن‌سعد از طریق ابن‌ابی‌وضّاح بصری آمده است: «ابوذر چهارمین یا پنجمین اسلام آورنده بود.» (۳۰۹/۸)

بنگرید به: حِلیة الأولیاء: ۱۵۷/۱؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۴۲/۳ [۳۸۵/۳]؛

الإستیعاب: ۸۳/۱؛ ۶۶۴/۲ [قسمت اوّل/۲۵۲؛ قسمت چهارم/۱۶۵۳]؛ أُسد الغابه: ۱۸۶/۵ [۳۵۷/۱]؛ فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر مُناوی: ۴۲۳/۵؛ الإصابه: ۶۳/۴.

۳. ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۶۱/۴ [۲۲۱/۴]) از طریق ابوذر با ذکر سند روایت کرده است: «من نخستین کسی هستم که به رسول خدا ﷺ به شیوهٔ اسلام، درود گفتم. من گفتم: ‹سلام بر تو ای رسول خدا!› او فرمود: ‹بر تو نیز سلام و رحمت خدا باد!›» عبارت ابونُعَیم چنین است: «آن گاه که پیامبر ﷺ نمازش را پایان داد، نزد وی رفتم و گفتم: ‹سلام بر تو!› و او فرمود: ‹بر تو سلام باد!›» (۴۳۵)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (کتاب المناقب از الصّحیح: ۱۵۴/۷ و ۱۵۵ [۷۴/۵ و ۷۶])؛ ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۱۵۹/۱)؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۶۶۴/۲ [قسمت چهارم/۱۶۵۴]).

۴. ابن‌سعد؛ مسلم در الصّحیح؛ و بخاری در الصّحیح از طریق ابن‌عبّاس ـ و عبارت از آنِ ابن‌سعد است ـ آورده‌اند که چون به ابوذر خبر رسید مردی در مکّه با ادّعای پیامبری ظهور نموده، برادرش را فرستاد و گفت: «روان شو و برای من خبر این مرد و آن چه را از او می‌شنوی، بازآور!» وی روان شد تا به مکّه رسید و سخنان رسول خدا ﷺ را شنید و به سوی ابوذر بازآمد و به او خبر داد که وی به معروف، امر و از منکر نهی می‌کند و خوی‌های نیک را فرمان می‌دهد. ابوذر گفت: «درد مرا دوا نکردی!» پس خودش با کیسه‌ای پوستین که آب و توشه‌اش را در آن نهاده بود، روان گشت تا به مکّه رسید. بیم ورزید که از کسی چیزی بپرسد، پیش از آن که رسول خدا ﷺ را دیده باشد. پس شب فرارسید و او در گوشه‌ای از مسجد شب را صبح کرد. چون تیرگی شب فراگیر شد، علی بر وی گذشت و گفت: «ای مرد! تو از کدام قبیله‌ای؟» گفت: «مردی از بنی‌غفار هستم.» علی گفت: «برخیز تا به استراحتگاه و سرایِ پذیرایی‌ات رویم!» پس [چون علی دریافت که وی مأوایی ندارد] او را به سرای خود برد و هیچ یک از دیگری در بارهٔ چیزی سؤال

نکرد. فردا باز ابوذر به جست و جو برآمد و پیامبر را ندید و نخواست از کسی در بارهٔ او بپرسد. پس به مسجد بازآمد و خوابید تا شب فرارسید. علی بر او گذشت و گفت: «آیا این مرد را هنگام آن نرسیده که سرای خویش را بشناسد؟» پس وی را [به خانهٔ خویش] برد و ابوذر شب را در آن جا گذراند تا صبح فرارسید و هیچ یک از دیگری در بارهٔ چیزی نپرسید. چون صبح روز سوم رسید، ابوذر از علی قول گرفت که اگر با وی رازی بگوید، آیا آن را پوشیده و پنهان می‌دارد. علی به وی قول داد که چنین کند و ابوذر به او گفت که ظهور آن مرد مدّعی پیامبری را شنیده و سپس گفت: «پس برادرم را فرستادم تا خبر وی و آن چه را از او می‌شنود، برایم بیاورد. امّا وی خبری که درد مرا دوا کند، از او نیاورد. پس خود آمدم تا دیدارش کنم.»

۳۱۰/۸ (۴۳۶) علی به وی گفت: «من فردا صبح روان می‌شوم؛ تو نیز در پی من بیا! اگر چیزی دیدم که مایهٔ بیم بر تو باشد، من می‌ایستم و خود را مشغول به کاری نشان می‌دهم، گویا که [در ظرفی] آب می‌ریزم [برای نوشیدن]؛ و سپس نزد تو می‌آیم. امّا اگر کسی را ندیدم، در پی من بیا تا آن جا که درون می‌گردم، درون شوی.» پس ابوذر چنین کرد تا آن گاه که به دنبال علی، بر پیامبر ﷺ درآمد و ماجرای خویش را با وی گفت و سخن رسول خدا ﷺ را شنید و همان لحظه اسلام آورد. سپس گفت: «ای پیامبر خدا! مرا چه فرمان می‌دهی؟» فرمود: «به میان قوم خویش بازگرد تا فرمان من به تو برسد!» ابوذر به او گفت: «سوگند به آن که جانم در دست او است! بازنمی‌گردم تا آن گاه که اسلام را در مسجد فریاد کنم.» سپس به مسجد درآمد و با بانگ رسا ندا داد: «اشهد أن لا اله الا الله و أنّ محمّداً عبده و رسوله ﷺ.» مشرکان گفتند: «این مرد از دین خود برگشته است؛ این مرد از دین خود برگشته است!» سپس وی را چندان زدند که بی‌هوش بر زمین افتاد. عبّاس نزد وی آمد و خود را بر او افکند و گفت: «این مرد را کشتید! ای قریشیان! شما بازرگانید و راهتان از قبیلهٔ غفار می‌گذرد. آیا می‌خواهید بر شما راه بندند؟» پس قریش از ابوذر دست کشیدند.

روز دوم نیزوی بازآمد و همانند همان کار را انجام داد. باز او را چندان زدند که بی‌هوش بر زمین افتاد. عبّاس خود را بر او افکند و همان سخن بار نخست را با قریش گفت و ایشان از ابوذر دست کشیدند.

ابن‌سعد در ماجرای اسلام آوردن وی گفته است: «جوانانی از قریش، او را به سبب اسلام آوردنش زدند. وی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ‹ای رسول خدا! امّا قریش را وانمی‌گذارم تا از آنان انتقام گیرم؛ ایشان مرا زدند.› سپس بیرون آمد و در عُسفان منزل گزید. هرگاه کاروانی از قریش می‌آمد که بار گندم داشت، بر گردنهٔ غزال[1]، شتران آنان را می‌رمانید . سپس شتران بارهاشان را بر زمین می‌افکندند. پس ایشان گندم‌ها را جمع می‌کردند. سپس به قوم خویش می‌گفت: ‹هیچ یک از شما دانه‌ای گندم برنگیرد، مگر آن که بگویید: "لا اله الا الله."› پس آنان چنین می‌گفتند و جوال‌های گندم را برمی‌داشتند.»

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۶۵/۴ و ۱۶۶ [۲۲۳/۴- ۲۲۵]؛ کتاب المناقب، باب اسلام ابوذر از صحیح بخاری: ۲۴/۶ [۱۲۹۴/۳]؛ کتاب المناقب از صحیح مسلم: ۱۵۶/۷ [۵/ ۷۶]؛ دلائل النّبوّه تألیف ابونُعَیم: ۲/ ۸۶ [۳۳۶/۱]؛ حِلیة الأولیاء تألیف ابونُعَیم: ۱۵۹/۱؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۳۸/۳ [۳۸۲/۳]؛ الإستیعاب: ۶۶۴/۲ [قسمت چهارم/۱۶۵۳].

(۴۳۷) ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۱۵۸/۱) از طریق ابن‌عبّاس، از ابوذر با ذکر سند روایت کرده است: «همراه رسول خدا ﷺ در مکّه ماندم و او مرا اسلام آموخت و بخشی از قرآن را قراءت نمودم. سپس گفتم: ‹ای رسول خدا! می‌خواهم دینم را آشکار کنم.› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹بر تو بیم دارم که کشته شوی!› گفتم: ‹باید چنین کنم؛ هرچند کشته شوم.› پس پیامبر در پاسخ سکوت ورزید. من آمدم و در برابر قریش که در مسجد حلقه زده، سخن می‌گفتند، گفتم: ‹اشهد أن لا اله الا الله و أنّ محمّداً رسول الله.› پس آن حلقه‌ها از هم پاشیدند و برخاستند و مرا زدند تا آن گاه که همچون پیکره‌ای [بی‌جان]

---

۱. میان غزال و جُحفه، سه وادی بوده است.(غ.)

و سرخ‌رنگ [= خونین] رهایم کردند؛ بدین گمان که مرا کشته‌اند. پس به هوش آمدم و نزد رسول خدا ﷺ بازآمدم. او وضع و حال مرا دید و فرمود: ‹مگر تو را نهی نکردم؟› گفتم: ‹ای رسول خدا! در درون خویش احساس نیازی می‌کردم که آن را برآوردم.› سپس همراه رسول خدا ﷺ ماندم تا آن که به من فرمود: ‹به قوم خویش بپیوند تا خبر آشکار کردن دینم به تو رسد؛ و آن گاه، نزد من بیا!›»

۳۱۱/۸

هم او از طریق عبدالله بن صامت با ذکر سند روایت کرده است: «ابوذر رضی الله عنه به من گفت: ‹به مکّه درآمدم و پرسیدم که آن کس که دین خود را دگرگون کرده، کجا است. گفتند: "از دین برگشته؛ از دین برگشته!" پس به سوی من آمدند و با هر استخوان و سنگی مرا زدند تا همچون پیکره‌ای [بی‌جان] و سرخ‌رنگ [= خونین] رهایم کردند.›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۱۷۴/۵ [۲۲۱/۶]) به صورت مفصّل؛ مسلم (کتاب المناقب [۷۲/۵])؛ طَبَرانی [المعجم الأوسط: ۳۶۷/۳] چنان که در مجمع الزّوائد (۳۲۸/۹) آمده است.

حکایت دانش ابوذر

۱. ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۷۰/۵ [۲۳۲/۴]) از طریق زاذان با ذکر سند روایت کرده که از علی در بارهٔ ابوذر پرسیدند. گفت: «دانشی گردآورْد که دیگران از آن درماندند. بخیل و حریص بود: بر دین خود بخل می‌ورزید و بر دانش حرص. بسیار می‌پرسید و گاه پاسخش می‌دادند و گاه نه. هلا که در ظرف وی آن قدر دانش ریخته شد که پُر گشت.»

(۴۳۸)

ابوعمر (الإستیعاب: ۸۳/۱ [قسمت اوّل: ص۲۵۵]؛ ۶۶۴/۲ [قسمت چهارم: ص۱۶۵۵]) گوید: «گروهی از صحابه از وی روایت کرده‌اند و از گنجینه‌های دانش و برجستگان در پارسایی و پرهیزگاری و حق‌گویی بود. از علی در بارهٔ وی پرسیدند. گفت: ‹مردی است که دانشی گردآورد که مردم از آن ناتوانند و سپس درِ گنجینهٔ دانشش را محکم بست و چیزی را از آن بیرون نداد.›»

حدیث علی علیه‌السلام را این کسان یاد کرده‌اند: ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۱۸۶/۵ [۱۰۱/۶])؛ مُناوی (فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر: ۴۲۳/۵) با این عبارت: «گنجینه‌ای بود که سرشار از دانش گشت و سپس درِ آن را محکم بست.»؛ ابن‌حَجَر (الإصابه: ۶۴/۴). وی گفته است: «این حدیث را ابوداوود با سندی نیکو روایت کرده است.»

۲. مَحامِلی (الأمالی [ص۱۰۰-۱۰۱])؛ و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۹/۲] از طریق ابوذر با ذکر سند روایت کرده‌اند: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هرچه را جبرئیل و میکائیل در سینه‌اش ریختند، در سینهٔ من ریخت ... .» (مجمع الزّوائد: ۳۳۰/۹؛ الإصابه: ۴۸۴/۳)

ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۱۵۶/۱) گوید: «عبادت‌گری بود پارسا؛ فروتن در درگاه خدای یگانه؛ چهارمین مسلمان که تیرهای بت‌پرستان [که با آن قمار می‌کردند] را پیش از نازل شدن شریعت و احکام، از خود دور افکند؛ ماه‌ها و سال‌ها پیش از دعوت اسلام، عبادت پیشه نمود؛ نخستین کسی بود که پیامبر را به شیوهٔ اسلام سلام داد؛ در راه حق از سرزنش هیچ سرزنش‌گری باک نداشت؛ چیرگیِ والیان و حاکمان او را در بیم نمی‌افکنْد؛ نخستین کسی بود که در دانش زندگی [جاوید] و فنا سخن گفت[۱]؛ بر رنج و سختی پایداری ورزید؛ پیمان‌ها و سفارش‌ها را پاس داشت؛ بر اندوه‌ها و مصیبت‌ها صبوری ورزید؛ از درآمیختن با مردم کناره گرفت تا به ساحت مرگ رسید؛ او است ابوذر غِفاری رضی‌الله‌عنه که پیامبر را خدمت گزارْد و اصول را آموخت و امور زائد [و بیهوده] را دور افکند.»

(۴۳۹) ۳۱۲/۸

همو (همان: ۱۶۹/۱) آورده که شیخ ـ خدای تعالی رحمتش کناد! ـ گفت: «ابوذر رضی‌الله‌عنه همراه همیشگی و همنشین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و در پرسیدن و فراگرفتن از وی حرص می‌ورزید و به عمل به آن چه از وی دریافته بود، انس و الفت داشت. اصول و فروع را از پیامبر پرسید و نیز در بارهٔ ایمان و احسان، در بارهٔ دیدن پروردگار بزرگش، و در بارهٔ دوست‌داشتنی‌ترین

۱. این جمله در مأخذ دیده نمی‌شود. (غ.)

سخن نزد خدای تعالی از او سؤال نمود و هم پرسید که آیا پس از پیامبران نیز شب قدر باقی می‌ماند یا به آسمان برکشیده می‌شود؟ در بارهٔ همه چیز از او پرسید، حتّی دست زدن به سنگریزه در نماز.» سپس وی از طریق عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی، از ابوذر روایت کرده است: «از رسول خدا ﷺ در بارهٔ همه چیز پرسیدم، حتّی از دست زدن به سنگریزه. و او فرمود: ‹یا یک بار چنین کن و یا هرگز نکن!›»

احمد (المسند: ۱۶۳/۵ [۲۰۵/۶]) از ابوذر با ذکر سند روایت کرده است: «از پیامبر ﷺ در بارهٔ همه چیز، حتّی دست کشیدن به سنگریزه، پرسیدم. فرمود: ‹یا یک بار چنین کن؛ یا آن را واگذار!›»

ابن حَجَر (الإصابه: ۶۴/۴) گوید: «ابوذر در دانش با ابن‌مسعود همدوش بود.»

حکایت راست‌گفتاری و پارسایی ابوذر

۱. ابن‌سعد و تِرمِذی از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن عمر و ابوالدرداء، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «آسمان سایه نیفکنْد و زمین در خود جای نداد، راست‌گفتارتر از ابوذر را.»

تِرمِذی آن را با این عبارت آورده است: «آسمان سایه نیفکنْد و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر و وفاپیشه‌تر از ابوذر را که همانند عیسی بن مریم است.» عمر بن خطّاب همچون کسی که حسد ورزد، گفت: «ای رسول خدا! آیا این ویژگی و امتیاز را برای او ثابت بدانیم؟» فرمود: «آری؛ او را چنین بدانید!»

عبارت حاکم چنین است: «زمین در خود جای نمی‌دهد و آسمان سایه نمی‌افکند، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر و وفادارتر از ابوذر را که همانند عیسی بن مریم است.» (۴۴۰) عمر بن خطّاب ایستاد و گفت: «ای رسول خدا! آیا این امتیاز و ویژگی را برای او ثابت بدانیم؟» فرمود: «آری؛ او را چنین بدانید!»

در عبارت ابن‌ماجه از طریق عبدالله بن عمرو آمده است: «پس از پیامبران، آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، کسی راست‌گفتارتر از ابوذر را.»

عبارت ابونُعَیم از طریق ابوذر چنین است: «آسمان سایه نمی‌افکَند و زمین در خود جای نمی‌دهد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را که همانند فرزند مریم است.»

در عبارت ابن‌سعد از طریق ابوهریره آمده است: «آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را؛ هر که دیدنِ تواضع عیسی بن مریم را خوش می‌دارد، به ابوذر بنگرد!»

۳۱۳/۸ عبارت ابونُعَیم این گونه است: «همانندترینِ مردم به عیسی در عبادت و پارسایی و نیکوکاری، ابوذر است.»

نیز در عبارتی از طریق هجنع بن قیس آمده است: «آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را و نیز مردی پس از مرا. هر که نگریستن به پارسایی و هیأت عیسی بن مریم را خوش می‌دارد، به ابوذر بنگرد!»

در عبارت دیگر از طریق علی علیه‌السلام چنین آمده است: «آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را که چنان مایه‌ای از پارسایی را می‌جوید که مردم از آن ناتوانند.»

در عبارتی از طریق ابوهریره رسیده است: «آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را؛ پس چون خواهید به همانندترین مردم به عیسی بن مریم در راه و روش و نیک‌کرداری و عبادت‌پیشگی بنگرید، بر شما باد به ابوذر!»

عبارت دیگر از طریق ابوالدرداء این است: «آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را.»

در عبارت ابن‌سعد از طریق مالِک بن دینار این گونه آمده است: «آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را؛ هر که خواهد و دوست بدارد به پارسایی عیسی بن مریم بنگرد، به ابوذر نگاه کند!» (۴۴۱)

با اختلاف عبارت‌ها، آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌سعد، تِرمِذی، ابن‌ماجه، احمد، ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۱۲۴/۱۲]، ابن‌جَرِیر [تهذیب الآثار: ص۱۵۸]، ابوعمر، ابونُعَیم، بَغَوی، حاکم، ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۹۰/۲۸]، طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۹/۲] ، ابن‌جوزی.

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۶۷/۴ و ۱۶۸ [۲۲۸/۴]؛ سنن تِرمِذی: ۲۲۱/۲ [۶۲۸/۵]؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۸/۱ [۵۵/۱]؛ مسند احمد: ۱۶۳/۲ و ۱۷۵ و ۲۲۳؛ ۱۹۷/۵؛ ۴۴۲/۶ [۳۴۷/۲ و ۳۶۶ و ۴۴۶؛ ۲۵۵/۶؛ ۵۹۵/۷]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۴۲/۳ [۳۸۵/۳] ضمن صحیح شمردن آن که ذهبی نیز پذیرفته است؛ همو (همان: ۴۸۰/۴ [۵۲۶/۴-۵۲۷]) ضمن صحیح شمردن و پذیرش ذهبی؛ مصابیح السّنّه: ۲۲۸/۲ [۲۲۰/۴ و ۲۲۱]؛ صفة الصّفوه: ۲۴۰/۱ [۵۹۰/۱]؛ الإستیعاب: ۸۴/۱ [قسمت اوّل/۲۵۵]؛ تمییز الطّیّب من الخبیث ابن‌دَیْبَع: ص۱۳۷ [ص۱۵۹]؛ مجمع الزّوائد: ۳۲۹/۹؛ الإصابه تألیف ابن‌حَجَر: ۶۲۲/۳؛ ۶۴/۴؛ الجامع الصّغیر سیوطی [۴۸۵/۲] از چندین طریق؛ فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر مُناوی: ۴۲۳/۵ ـ وی گفته است: «ذهبی سند آن را نیکو شمرده و هَیثَمی گوید: ‹راویان طریق احمد، ثقه شمرده شده‌اند و در بارهٔ بعضی اختلاف است.›» ـ؛ کنز العمّال: ۱۶۹/۶؛ ۱۵/۸-۱۷ [۶۶۶/۱۱-۶۶۸؛ ۳۱۶/۱۳].

۲. تِرمِذی (السّنن: ۲۲۱/۲ [۶۲۹/۵]) به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «ابوذر با پارسایی عیسی بن مریم علیه‌السلام در زمین راه می‌رود.» (۴۴۲)

در عبارت ابوعمر (الإستیعاب: ۶۶۴/۲ [قسمت چهارم/۱۶۵۵]) چنین است: «ابوذر در امّت من، بر شیوهٔ پارسایی عیسی بن مریم است.» در همان (۸۴/۱ [قسمت اوّل/۲۵۵]) آمده است: «ابوذر در امّت من، همانند عیسی بن مریم است در پارسایی‌اش.» و عبارت (۳۱۴/۸)

دیگرش این گونه است: «هر کس دوست دارد که به تواضع عیسی بن مریم بنگرد، به ابوذر نظر کند!»

همین را ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۱۸۶/۵ [۱۰۱/۶]) با عبارت نخست ابوعمر آورده است.

۳. طَبَرانی به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که دوست می‌دارد به مسیح عیسی بن مریم در نیک‌کرداری و راست‌گفتاری و سخت‌کوشی‌اش [در بندگی خدا] نظر کند، به ابوذر بنگرد!» (کنز العمّال: ۱۶۹/۶ [۶۶۸/۱۱]؛ مجمع الزّوائد: ۳۳۰/۹)

۴. طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۹/۲] از طریق ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که شادمان شود از این که به همانند عیسی در آفرینش و خوی نظر کند، به ابوذر بنگرد!» (مجمع الزّوائد: ۳۳۰/۹؛ کنز العمّال: ۱۶۹/۶ [۶۶۸/۱۱])

۵. طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۹/۲] از طریق ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هرآینه ابوذر در عبادتِ عیسی بن مریم دوشادوش او حرکت می‌کند.» (کنز العمّال: ۱۶۹/۶ [۶۶۶/۱۱])

حکایت فضیلت ابوذر

(۴۴۳)

۱. از بُرَیْدَه، از پیامبر ﷺ نقل شده است: «هرآینه خداوند ﷻ مرا فرمان داد که چهار تن را دوست بدارم؛ و خبرم فرمود که خودش نیز آن چهار تن را دوست دارد: علی، ابوذر، مقداد و سلمان.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: تِرمِذی (السّنن: ۲۱۳/۲ [۵۹۴/۵])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۶۶/۱ [۵۳/۱])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۳۰/۳ [۱۴۱/۳]) ضمن صحیح شمردن آن؛ ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۱۷۲/۱)؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۵۵۷/۲ [قسمت دوم/ ۶۳۶]). نیز سیوطی (الجامع الصّغیر [۲۵۸/۱]) از آن یاد کرده و صحیحش شمرده و مُناوی (فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر: ۲۱۵/۲) هم صحّت آن را پذیرفته است. ابن‌حَجَر (الإصابه: ۴۵۵/۳) نیز از آن یاد کرده است. سندی (شرح سنن ابن‌ماجه [۶۶/۱]) گوید: «ظاهر چنین است که

این فرمان خداوند واجب است؛ و شاید هم استحبابی باشد. در هر دو حال، آن چه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان یابد، امّتش نیزبدان فرمان یابند؛ پس مردم را سزا است که این چهار تن را به گونهٔ ویژه دوست بدارند.»

۲. ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۱۷۹/۴ [۱۶۷/۴]) به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «خداوند ابوذر را رحمت نماید که تنها گام برمی‌دارد و تنها درمی‌گذرد و تنها برانگیخته می‌شود.» ۳۱۵/۸

ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه [۱۶۸/۴]) آن را با ذکر سند روایت کرده است. نیز ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۷۰/۴ [۲۳۵/۴]) این خبر را در بیان ماجرای دفن ابوذر آورده و گفته است: «پس عبدالله بن مسعود گریستن آغاز کرد و گفت: ‹رسول خدا راست فرمود: "تنها گام برمی‌داری و تنها درمی‌گذری و تنها برانگیخته می‌شوی."›»

نیز این کسان از آن یاد کرده‌اند: ابوعمر (الإستیعاب: ۸۳/۱ [قسمت اوّل/۲۵۳])؛ ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۱۸۸/۵ [۱۰۱/۶])؛ ابن‌حَجَر (الإصابه: ۶۴/۴). **(۴۴۴)**

۳. بَزّار از طریق انس بن مالِک، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «بهشت به دیدار سه کس مشتاق است: علی، عمّار، و ابوذر.»

آن را هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۳۳۰/۹) یاد نموده و گفته است: «سندش نیکو است.»

۴. ابویَعْلیٰ [المسند: ۱۴۳/۱۲] از طریق حسین بن علی با ذکر سند روایت کرده است: «جبرئیل بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمد و گفت: ‹ای محمّد! همانا خداوند سه تن از اصحابت را دوست می‌دارد؛ پس تو نیز آنان را دوست بدار: علی بن ابی‌طالب، ابوذر، و مقداد بن اسود.›» (مجمع الزّوائد: ۳۳۰/۹)

۵. طبری [تهذیب الآثار: ص۱۶۰] از طریق ابوالدرداء با ذکر سند روایت کرده که وی از ابوذر یاد نمود و گفت: «هرآینه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را امین می‌شمرْد، آن گاه که هیچ کس

را امین نمی‌شمرد؛ و با او راز می‌گفت، آن گاه که با هیچ کس راز نمی‌گفت.» (کنزالعمّال: ۱۵/۸ [۳۱۱/۱۳])

احمد (المسند: ۱۹۷/۵ [۲۵۵/۶-۲۵۶]) از طریق عبدالرّحمان بن غنم آورده که وی ابوالدرداء را در حِمْص دید و چند شب نزد وی ماند. سپس فرمان داد تا الاغش را بیاورند و پالان نهند. ابوالدرداء گفت: «به گمانم که با تو بیایم.» پس او نیز دستور داد تا الاغش را پالان نهند. سپس هر دو بر الاغ‌هاشان نشستند و روان شدند. آن گاه، به مردی برخوردند که روز گذشته را در جابیه [= جایی اطراف دمشق] نزد معاویه نماز جمعه گزارده بود. آن مرد این دو را شناخت؛ امّا آن دو وی را نشناختند. سپس از اوضاع مردم به آن دو خبر داد و گفت: «خبری دیگر نیز دارم که نمی‌خواستم به شما بگویم و به گمانم از شنیدنش ناخشنود می‌شوید.» ابوالدرداء گفت: «شاید ابوذر تبعید گشته است؟» آن مرد گفت: «آری؛ به خدا سوگند!» پس ابوالدرداء و عبدالرّحمان نزدیک ۱۰ بار گفتند: «انّا لله وانّا الیه راجعون.» آن گاه، ابوالدرداء گفت: «در انتظار [کیفر الهی برای] آنان باش و ایشان را زیر نظر داشته باش و صبر پیشه کن! ـ و این سخنی است که در بارهٔ پی کنندگان شترِ [صالح] گفته شده است. ـ بارخدایا! اگر آنان ابوذر را دروغ‌زن دانستند، من چنین نکنم؛ بارخدایا! اگر ایشان متّهمش نمودند، من چنین نکنم؛ اگر آنان او را خائن و ناروزن شمردند، من چنین نکنم؛ که رسول خدا ﷺ او را امین می‌دانست، آن گاه که هیچ کس را امین نمی‌شمرد؛ و با او راز می‌گفت، آن گاه که با هیچ کس راز نمی‌گفت. هلا سوگند به آن که جان ابوالدرداء در دست او است! اگر ابوذر دست راستم را ببُرَد، با او دشمنی نمی‌ورزم، پس از آن که از رسول خدا ﷺ شنیدم: ‹آسمان سایه نیفکنْد ... ›»[1] (۴۴۵)

حاکم (المستدرک علی الصّحیحن: ۳۴۴/۳ [۳۸۷/۳]) چکیدهٔ این خبر را آورده و صحیح شمرده و ذهبی نیز سندش را نیکو دانسته است.

---

۱. بنگرید به: تهذیب الآثار: ص۱۵۹-۱۶۰ به نقل از مسند علی علیه‌السلام. (غ.)

۳۱۶/۸ ۶. از طریق ابن حارث، از ابوالدرداء گزارش شده است: چون از ابوذر نزد او یاد کردم، گفت: «به خدا سوگند! آن گاه که ابوذر حضور می‌یافت، رسول خدا ﷺ از میان ما تنها او را به خویش نزدیک می‌کرد؛ و چون غایب می‌گشت، سراغ وی را می‌گرفت. من به تحقیق می‌دانم که او فرمود: ‹زمین در خود نمی‌گیرد و آسمان سایه نمی‌افکنَد بشری را که راست‌گفتارتر از ابوذر باشد.›»

کنز العمّال: ۱۵/۸ [۳۱۱/۱۳]؛ مجمع الزّوائد: ۳۳۰/۹؛ الإصابه: ۶۳/۴ به نقل از طَبَرانی که عبارتش چنین است: «چون ابوذر حضور داشت، رسول خدا ﷺ [در سخن گفتن] از او آغاز می‌کرد؛ و چون غایب بود، از او سراغ می‌گرفت.»

۷. احمد (المسند: ۱۸۱/۵ [۲۳۱/۶]) از طریق ابوالأسود دؤلی با ذکر سند روایت کرده است: «اصحاب پیامبر ﷺ را دیدم و همانندی برای ابوذر نیافتم.»

آن را حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۳۳۱/۹) یاد کرده است.

۸. شهاب‌الدّین ابشیهی (المستطرف: ۱۶۶/۱ [۱۳۷/۱-۱۳۸]) روایت نموده که ابوذر بر پیامبر ﷺ گذشت، آن گاه که جبرئیل علیه السلام با چهرهٔ دحیهٔ کَلْبی همراه وی بود. ابوذر سلام نداد. جبرئیل گفت: «این ابوذر است که اگر سلام می‌داد، پاسخش را می‌گفتیم.» پیامبر فرمود: «ای جبرئیل! آیا او را می‌شناسی؟» گفت: «سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت! او در ملکوت آسمان‌های هفت‌گانه، شهرتی بیش از زمین دارد.» پیامبر فرمود: «چگونه به این جایگاه دست یافته است؟» گفت: «با زهد ورزیدنش در این کالای فانی دنیا.» (۴۴۶)

این خبر را زَمَخْشَری (باب ۲۳ از ربیع الأبرار [۸۳۴/۱]) آورده است.

سفارش پیامبر بزرگوار به ابوذر

۱. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۴۳/۳ [۳۸۶/۳]) از طریقی که صحیح شمرده، از ابوذر روایت نموده است: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹ای ابوذر! آن گاه که در میان فرومایگان باشی، چگونه خواهی بود؟› ـ و انگشتانش را در هم نمود. ـ گفتم: ‹ای رسول خدا! چه

فرمانم دهی؟› فرمود: ‹صبرپیشه کن! صبرپیشه کن! صبرپیشه کن! با مردم به اخلاق خودشان رفتار کنید؛ امّا در کارهاشان با ایشان مخالفت نمایید!›»

۲. ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۱۶۲/۱) از طریق سَلَمَة بن أَکوَع، از ابوذر رضی الله عنه آورده است: «یک روز کنار رسول خدا صلی الله علیه وآله ایستاده بودم که به من فرمود: ‹ای ابوذر! تو مردی صالح هستی و پس از من بر تو بلایی خواهد رسید.› گفتم: ‹در راه خدا؟› فرمود: ‹در راه خدا.› گفتم: ‹خوشا به مشیّت و تقدیر خداوند!›»

۳. ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۶۶/۴ [۲۲۶/۴]) از طریق ابوذر آورده است: «پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: ‹ای ابوذر! آن گاه که حاکمانی بر تو چیره گردند که غنیمت و اموال عمومی را ویژۀ خود سازند، چگونه خواهی بود؟› گفتم: ‹سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت! آن گاه، با شمشیرم نبرد خواهم کرد تا به خدا بپیوندم.› فرمود: ‹آیا به آن چه نیکوتر از این است، راهت ننمایم؟ صبرپیشه کن تا آن گاه که مرا دیدار نمایی.›»

۳۱۷/۸ عبارت احمد و ابوداوود چنین است: «[پیامبر فرمود]: ‹چگونه خواهی بود آن گاه که پیشوایانی پس از من، این غنیمت و اموال عمومی را ویژۀ خود سازند؟› گفتم: ‹سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت! آن گاه، شمشیرم را بر دوش می‌گیرم و نبرد می‌کنم تا تو را دیدار نمایم ـ یا: به تو بپیوندم ـ.› فرمود: ‹آیا تو را به آن چه نیکوتر از این است، راه ننمایم؟ صبرپیشه کن تا به دیدار من آیی!›»

در عبارت دیگر این گونه است: «چه خواهی کرد با حاکمانی که این غنیمت و اموال عمومی را ویژۀ خود سازند؟»

(۴۴۷) (مسند احمد: ۱۸۰/۵ [۲۲۸/۶-۲۲۹]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۸۲/۲ [۲۴۱/۴]) احمد دارای دو طریق است که هر دو صحیح هستند و همۀ راویانشان ثقه‌اند. ایشان از این قرارند:

ـ یحیی بن آدم. همگان بر ثقه بودنش اجماع دارند و از راویان کتاب‌های صحیح شش‌گانه است.

ـ زهیر بن معاویهٔ کوفی. همگان بر ثقه بودنش اجماع دارند و از راویان کتاب‌های صحیح شش‌گانه است.

ـ یحیی بن ابی بُکَیر کوفی. همگان بر ثقه بودنش اجماع دارند و از راویان کتاب‌های صحیح شش‌گانه است.

ـ مُطَّرِف بن طَریف. همگان بر ثقه بودنش اجماع دارند و از راویان کتاب‌های صحیح شش‌گانه است.

ـ ابوجَهْم سلیمان بن جَهْم حارثی. وی از تابعین است که در ثقه بودنش اختلاف نیست.

ـ خالد بن وهبان. از تابعین و ثقه است.

۴. احمد (المسند: ۱۷۸/۵ [۲۲۷/۶]) از طریق ابوسلیل در حدیثی از ابوذر آورده است: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹ای ابوذر! آن گاه که از مدینه بیرونت کنند، چه خواهی کرد؟› گفتم: ‹به سوی فراخْنا و آرامش ره می‌سپارم تا کبوتری از کبوتران مکّه گردم.› فرمود: ‹اگر از مکّه نیز بیرونت کنند، چه خواهی کرد؟› گفتم: ‹به سوی فراخْنا و آرامش، به شام و سرزمین مقدّس خواهم رفت.› فرمود: ‹اگر از شام نیز بیرونت کنند، چه می‌کنی؟› گفت: ‹آن گاه، به کسی که تو را به حق برانگیخت، سوگند! شمشیرم را بر دوش می‌گیرم.› فرمود: ‹یا کاری بهتر از این؟› گفتم: ‹مگر کاری بهتر از این هست؟› فرمود: ‹سخن می‌شنوی و فرمان می‌بری، حتّی اگر از بنده‌ای حَبَشی باشد.›»

راویان سند این خبر همگی ثقه هستند که از این قرارند:

ـ یزید بن هارون بن وادی. همگان بر ثقه بودنش اجماع دارند و از راویان صحیح مسلم و صحیح بخاری است.

ـ کهمس بن حسن بصری. ثقه و از راویان صحیح مسلم و صحیح بخاری است.

ـ ابوسلیل ضریب بن نقیر بصری. ثقه و از راویان صحیح مسلم و دیگر کتاب‌های صحیح چهارگانه، جز صحیح بخاری، است.

(۴۴۸) در عبارت دیگر این گونه است: «هرگاه از آن ـ یعنی: مسجد نبوی ـ بیرونت کنند، چه خواهی کرد؟» ابوذر گفت: «به شام می‌روم.» فرمود: «اگر از آن جا نیز بیرونت کنند، چه می‌کنی؟» گفت: «به همان جا ـ یعنی: مسجد ـ بازمی‌گردم.» فرمود: «اگر از آن جا هم اخراج گردی، چه می‌کنی؟» گفت: «با شمشیرم نبرد می‌نمایم.» فرمود: «تو را به کاری رهنمون می‌شوم که برایت بهتر از آن و به هدایت نزدیک‌تر است. سخن می‌شنوی و فرمان می‌بری و هر جا که تو را روان کردند، همراهشان روان شو!»

۳۱۸/۸

(فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳/۲۱۳ [۳/۲۷۵]؛ عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۴/۲۹۱ [۸/۲۶۳])[1]

۵. واقدی از طریق ابو الأسود دؤلی آورده است: «من دوست می‌داشتم که ابوذر را دیدار نمایم تا سبب بیرون شدنش را از وی بپرسم. پس به ربذه درآمدم و به او گفتم: ‹آیا مرا آگاه نسازی که به میل خویش از مدینه بیرون شدی یا به اجبار؟› گفت: ‹من در یکی از مرزهای مسلمانان بودم و به کارشان می‌آمدم. پس از آن مرز به سوی مدینه رانده شدم. با خود گفتم: "این جا سرزمین هجرت من و دوستان من است." [و به همین خشنود بودم.] سپس مرا از مدینه به این جا که می‌بینی تبعید نمودند.› آن گاه، گفت: ‹شبی در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد خوابیده بودم که آن حضرت علیه‌السلام بر من گذشت و با پای خویش مرا نواخت و فرمود: "نبینمت که در مسجد بخوابی!" گفتم: "پدر و مادرم فدایت باد! خواب بر من چیره شد و در مسجد به خواب رفتم." فرمود: "پس چه می‌کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند؟" گفتم: "آن گاه، به شام می‌پیوندم که سرزمینی مقدّس و مکان جهاد است." فرمود: "اگر از آن جا نیز بیرونت کنند، چه می‌کنی؟" گفتم: "به مسجد بازمی‌گردم." فرمود: "اگر دیگر بار از آن بیرونت سازند، چه می‌کنی؟" گفتم: "شمشیرم را برمی‌گیرم و با آن، ایشان را می‌زنم." فرمود: "آیا تو را به کاری نیکوتر ره ننمایم؟ هر جا که روانت کردند، روان شو و سخن بشنو و فرمان بَر!" پس شنیدم

---

۱. در آن آمده است: «آیا تو را رهنمون نشوم؟» (غ.)

و فرمان بردم و اکنون نیز می‌شنوم و فرمان می‌برم. به خدا سوگند! عثمان در حالی خدا را دیدار خواهد کرد که در بارهٔ من مرتکب گناه شده است.›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۴۱/۱ [۳/۵۷-۵۸])

آن را با همین عبارت و سند، احمد (المسند: ۱۵۶/۵ [۱۹۴/۶]) آورده و سندش صحیح و همهٔ راویانش ثقه‌اند؛ که از این قرارند: (۴۴۹)

ـ علی بن عبدالله مَدِینی. گروهی او را ثقه شمرده‌اند. نسائی گوید: «وی ثقه است و امینش شمرده‌اند و یکی از پیشوایان در دانش حدیث است.»

ـ مَعْمَر بن سلیمان ابومحمّد بصری. همه بر وثاقت وی اجماع دارند و از راویان کتاب‌های صحیح شش‌گانه است.

ـ داوود بن ابی‌هند ابومحمّد بصری. همه بر وثاقت وی اجماع دارند و از راویان کتاب‌های صحیح، جز صحیح بخاری، است. البتّه بخاری (التّاریخ الکبیر[۲۳۱/۳]) از وی روایت نموده، بی آن که ایرادی از او بگیرد.

ـ ابوالحرب بن [ابی]الأسود دؤلی. ثقه و از راویان صحیح مسلم است.

ـ ابوالأسود دؤلی. از تابعین است و همه بر وثاقت وی اجماع دارند. او از راویان کتاب‌های صحیح شش‌گانه است.

۳۱۹/۸ ۶. در همین مجلّد (ص۲۹۶) ضمن خبر تبعید ابوذر گذشت که عثمان گفت: «من تو را به ربذه تبعید می‌نمایم.» ابوذر گفت: «الله اکبر! راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که مرا از هر چه خواهم دید، خبردار نمود.» عثمان گفت: «تو را چه فرمود؟» گفت: «خبرم داد که از مکّه و مدینه بازم خواهند داشت و در ربذه خواهم مرد ... .»

این بود ابوذر و فضیلت و جایگاه والایش و دانش و تقوا و اسلام و ایمان و خوی‌های نیک و بزرگواری‌ها و روحیّات و صفات و خوی‌های پایدار برتر و پیشینه و پسینه و آغاز

کار و پایان ماجرایش! خلیفه به سبب کدام یک از این‌ها، او را نکوهید و مجازات کردنش را آغازید و او را از زندانی به تبعیدگاهی آواره نمود و بر پالانی بدون زیرانداز نزد خویش کشانید، حال آن که مرکبش را پنج بردهٔ درشت‌خوی اسلاو با شتابی پروازگونه حرکت می‌دادند تا به مدینه‌اش رساندند و پوست ران‌هایش برکنده شده و در آستانهٔ مرگ بود؛ و همچنان او را به شکنجه‌های دشوار دچار نمود تا در واپسین تبعیدگاهش، ربذه، در سرزمینی بی‌آب و علف که گرمای سخت او را می‌سوزانْد، جانش از دست رفت، بی آن که یار و دوستی داشته باشد که پرستاری‌اش کند و هیچ یک از خاندانش پیکر پاکش را دفن نماید؟ او ـ خدایش رحمت کند! ـ تنها درگذشت و تنها نیز برانگیخته خواهد شد؛ چنان که رسول خدا ﷺ خبرش داد؛ همو که آن برتری‌ها و جایگاه والا را در میان صحابه به وی عطا نمود. و خدای سبحان از فراز سر آن دو [= ابوذر و خلیفه]، نیکوترین مدافعِ ستمدیدگان است؛ پس بنگرید که در آن روز، پیروزی از آنِ کیست! (۴۵۰)

خلیفه در بذل و بخشش به خویشاوندان و نزدیکان خود که به منزلهٔ خویشانش بودند، با بادْ مسابقه نهاده بود و آنان از رهگذر بذل و بخشش‌های او به ثروت‌های چند میلیونی رسیده بودند؛ حال آن که در میان ایشان، هیچ کس نبود که در پیشینه و فضیلت، به مرتبهٔ ابوذر دست یابد و در کرامت، به گَرد پای او رسد. پس چرا ابوذر از آنان پس افتاد، تا جایی که مستمرّی او را نیز بریدند و هرگونه برخورداری از آرامش و آسایش را از او دریغ نمودند و از میانهٔ سرایش و همسایگی پیامبر بزرگ، وی را راندند و زمین با همهٔ گستردگی‌اش بر او تنگ گشت و در شام ندا دادند که کسی با او همنشین نگردد[1]؟ چرا در مدینه، مردم از وی می‌گریختند و عثمان همگان را از همنشینی و هم‌سخنی با او منع نمود؟ چرا خلیفه بدرقهٔ او را ممنوع شمرد و به مروان فرمان داد تا کسی را اجازهٔ سخن گفتن با وی ندهد؛ پس آن صحابی بزرگ جز در مکانی سخت و ناهموار جای نگرفت و جایی برای کوچیدن، غیر از مکان بیم

---

۱. این گزارش را ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۴ / ۱۶۸ [۴ / ۲۲۹]) با ذکر سند آورده است.

و تهدید، نجُست؟ گویا ابوذر تنها برای شکنجه دیدن آفریده شده بود؛ حال آن که حدیث‌هایی که یاد نمودیم، او را شناسانده بود و به هستیِ خدا سوگند! ماجرای وی مایهٔ ننگی بر [امّتِ] اسلام نهاده که تا ابد فراموش نخواهد شد.

۳۲۰/۸ آری؛ ابوذر نکوهندهٔ بخشش‌های مسرفانه‌ای بود که در آن روزگار فراگیر بود، بی آن که هیچ صلاحیّتی در آن گیرندگان باشد. نیز وی مخالفت با رسول خدا ﷺ در این زمینه و هر کار دیگر را که با سنّت شریف مخالف باشد، و همچنین ستم راندن بر پیشینه‌داران امّت به دست حاکمان تباهی‌پرداز و هرزهٔ خاندان اموی را نکوهش می‌نمود؛ همانان که گمان داشتند تخت حکومت آن روزگار بر همین کارها استوار گشته است؛ پس در باور آنان، گوش سپردن به گفتار ابوذر و دیگر صحابهٔ شایسته همچون وی، آن تخت را از جایش برمی‌کند و دور می‌ساخت. و یا تاخت و تاز کنندگان عرصهٔ آز و طمع که بدان ثروت‌های هنگفت دست یافته بودند، بیم داشتند که اگر کسی به بانگ وی گوش سپارد، آن چه را در چنگ دارند، از دست دهند. پس اینان بر سر ابوذر ریختند و خلیفهٔ زمان را با وسوسه کردن‌های گوناگون، بر او شوراندند تا آن چه رخ داد، رخ داد. حال آن که خلیفه در بند هوا و هوس بستگان خویش بود و بر مسیر خواست نامشروع آنان راه می‌سپرْد و دوستیِ خاندان پدری‌اش او را پیش می‌بُرد، هرچند آنان از همان درختِ لعنت شده در قرآن بودند! (۴۵۱)

ابوذر ایشان را از فراهم کردن ثروت از راه حق، بازنمی‌داشت و نمی‌خواست از هر که مالی مشروع در اختیار دارد، سلب مالکیّت کند، بلکه کسانی را نکوهش می‌کرد که با غصب حقوق مسلمانان، آن را ویژهٔ خود می‌ساختند و در مال خدا می‌چریدند، چنان که شتر، گیاه تازه رستهٔ بهاری را می‌چرد! او چیزی نمی‌خواست، جز همان را که خدای سبحان با این سخن عزتمندانهٔ خویش خواسته است: «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مژده ده.» [توبه/۳۴] و نیز همان را که رسول خدا ﷺ در مسائل مربوط به اموال، آورده بود.

احمـد (المسـند: ۱۶۴/۵ و ۱۷۶ [۲۰۶/۶ و ۲۲۴]) از طریـق احنـف بـن قیـس آورده اسـت: «در مدینـه مـردی را دیـدم کـه مـردم هنـگام دیدنـش از وی می‌گریختنـد. گفتـم: ‹تـو کیسـتی؟› گفـت: ‹ابـوذر، صحابـی رسـول خـدا ﷺ هسـتم.› گفتـم: ‹پـس چـه چیـز، مـردم را از تـو می‌گریزانَـد؟› گفـت: ‹مـن ایشـان را بـا همـان سـخنی کـه رسـول خـدا بازشـان می‌داشـت، از گنج‌انـدوزی بازمـی‌دارم.›»

در عبـارت مسـلم (الصّحیـح: ۷۷/۳ [۳۸۵/۲]) آمـده کـه احنـف بـن قیـس گفـت: «همراه گروهـی از قریش بـودم کـه ابـوذر رضی الله عنه برگذشـت و گفـت: ‹گنج‌انـدوزان را بیـم ده کـه بـر پشـت‌هاشـان داغـی نهنـد کـه از پهلوهاشـان درآیـد و نیـز داغـی کـه بـر پشـتِ سرهاشـان گذارنـد و از پیشانی‌هاشـان بیـرون آیـد!› سـپس کنـاره گُزیـد و کنـار سـتونی نشسـت. گفتـم: ‹او کیسـت؟› گفتنـد: ‹ابـوذر.› پـس برخاسـتم و نـزد وی رفتـم و گفتـم: ‹ایـن سـخن کـه انـدکی پیش‌تـر از تـو شـنیدم، چـه بـود؟› گفـت: ‹چیـزی جـز آن چـه از پیامبرشـان ﷺ شـنیده‌ام، نگفتـم.› گفتـم: ‹در بـارهٔ ایـن مسـتمرّی‌ها چـه گویـی؟› گفـت: ‹آن را دریافـت کـن؛ کـه مایـهٔ گـذران امـروز اسـت. امّـا هـرگاه بهـای دیـن تـو شـد، آن را واگـذار!›» (السّـنن الکبـریٰ تألیـف بیهقـی: ۳۵۹/۶)

ابونُعَیـم (حِلیـة الأولیـاء: ۱۶۲/۱) از طریـق سـفیان بـن عُیَینـه، بـا سـندش از ابـوذر آورده اسـت: «هرآینـه بنی‌امیّـه مـرا بـه فقـر و قتـل تهدیـد می‌کننـد؛ و همانـا درون خـاک بـرای مـن، دوست‌داشـتنی‌تر از روی آن اسـت، و فقر محبوب‌تـر از غنـا.» مردی بـه او گفـت: «ای ابـوذر! چـرا هـرگاه نـزد گروهـی نشـینی، برخیزنـد و تنهایـت گذارنـد؟» گفـت: «زیـرا آنـان را از گنج‌اندوزی نهی می‌کنم.» ۳۲۱/۸

(۴۵۲) در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۲۱۳/۳ [۲۷۵/۳]) بـه نقـل از دیگـری آمـده اسـت: «درسـت ایـن اسـت کـه ابـوذر رفتـار حاکمانـی را زشـت می‌شـمرد کـه امـوال را بـرای خویـش برمی‌گرفتنـد و در راه شایسـتهٔ آن هزینـه نمی‌کردنـد.» آن‌گاه، نـووی بـر سـخن وی چنیـن

حاشیه زده است: «این سخن درست نیست؛ زیرا حاکمان آن روزگار کسانی چون ابوبکر و عمر و عثمان بودند که خیانت نمی‌ورزیدند.»

در این پی‌سخنِ نووی، آشکارا حق‌پوشی شده؛ زیرا روزگاری که ابوذر بر سر دشمنانش بانگ می‌زد، زمانهٔ ابوبکر و عمر نبود؛ بلکه روزگار عثمان بود که آشکارا با سیرهٔ این دو و نیز سیرهٔ پیامبر، در همهٔ آن چه یاد کردیم، مخالف بود. از همین روی، وی ـ سلام خدا بر او باد! ـ در روزگار ابوبکر و عمر سکوت پیشه نمود و به عثمان می‌گفت: «وای بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوهٔ ایشان را چنین یافتی؟ تو بر من همانند سرکشان ستمگر تاخت و تاز می‌کنی!» نیز ابوذر به او گفت: «از سنّت دو خلیفهٔ پیش از خود پیروی نما تا هیچ کس بر تو چون و چرا نکند!» بنگرید به: همین مجلّد: ص۲۹۸ و ۳۰۶.

ابوذر که در کناره‌های شب و کرانه‌های روز این سخن خدای تعالی را تلاوت می‌نمود: «و باید از شما گروهی باشند که به نیکی بخوانند و به معروف فرمان دهند و از کارهای زشت و ناپسند باز دارند، و آنانند رستگاران.» [آل عمران/۱۰۴] چاره‌ای جز این نداشت که بانگ برآورَد و به سوی معروفِ تباه گشته فراخوانَد و از منکرِ رواج یافته نهی نماید. ابن خِراش گوید: «ابوذر را در ربذه، زیر سایبانی مویین، یافتم. گفت: ‹امر به معروف و نهی از منکر آن قدر برایم رنج و محنت پدید آورد که حقیقت[گویی]، دوستی برایم باقی ننهاد!›»[1]

بدین سان بود که وی معاویه را نکوهش می‌کرد؛ همو که عادات و خلق و خوی پادشاهان ایران و روم را در رفاه‌طلبی و گشاده‌خواهی و ویژه‌جویی در اموال پیش گرفته بود؛ همو که در روزگار پیامبر، فقیری تهیدست بود و رسول خدا ﷺ او را همین گونه وصف نموده (صحیح مسلم: ۱۹۵/۴ [۲۹۰/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۷۵/۶ [۲۷۴/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۵/۷) و در عبارت دیگر، چنین فرموده بود: «هرآینه معاویه مستمندی تنگدست است.» (صحیح مسلم: ۱۹۹/۴ [۲۹۵/۳])

---

۱. الأنساب (۵۵/۵). همانند این سخن از طریقی دیگر در همین مجلّد (ص۲۹۴) گذشت.

(۴۵۳)
۳۲۲/۸

پس در این حال، وظیفهٔ ابوذر چه بوده؛ حال آن که پیامبر بزرگوار در حدیثِ سفارش‌های هفت‌گانه‌اش به وی[۱] فرمانش داده بود که حق گوید، هرچند تلخ باشد؛ و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش‌گری نهراسد. این سخن عثمان، او را چه سود داشت: «ای بی‌مادر! تو را چه به این کارها؟» و ابوذر حق داشت که به او چنین گوید ـ چنان که گفت ـ: «به خدا سوگند! هیچ عذری برای خود نیابم، جز امر به معروف و نهی از منکر.»

هیچ یک از بانگ‌های برافراشتهٔ ابوذر تازگی نداشت و همهٔ آن‌ها در روزگار پیامبر پیشینه داشت. او فریادی برنیاورْد، مگر به آن چه از کتاب و سنّت آموخته و بی‌واسطه از دو لب آورندهٔ گرامی وحی شنیده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله ثروت هیچ یک از اصحابش را نمی‌ستاند، با آن که در میانشان بازرگانان و مِلک‌داران توانگر بودند. او چیزی افزون بر حقوق الاهی واجب بر ایشان را از آنان نگرفت و ابوذر نیز در فراخوانی و تبلیغ، همان راه وی را پیمود. پیامبر صلی الله علیه و آله به او خبر داده بود که چه بلا و رنجی بر سرش خواهد آمد و چگونه از شهرهای اسلامی، مکّه و مدینه و شام و بصره و کوفه، رانده خواهد شد؛ و در این حال، او را به شایستگی و صالح بودن وصف کرده و سفارش نموده بود که صبر پیشه نماید؛ و خبرش داده بود که آن چه به وی رسد، در راه خدا است؛ و ابوذر گفته بود: «خوشا به امر و تقدیر خداوند!» پس شایسته بودن ابوذر، او را بازمی‌دارد که به چیزی خلاف سنّت و تباه کنندهٔ نظم جامعه فرمان دهد. این که بلا کشیدن او در راه خدا است، این را برنمی‌تابد که زمینه‌های پیدایش این بلا، نامشروع باشد. اگر این بر خلاف مصلحت همگان و متعارض با رضایت خدا و رسولش بود، پیامبر صلی الله علیه و آله وظیفه داشت که وی را از آن اعتراض و نکوهش نهی نماید؛ که او می‌دانست چنین فراخوانی مایهٔ آزار و بلای

۱. ابن سعد (الطّبقات الکبریٰ: ص۱۶۴ [۴/ ۲۲۹]) از طریق عبدالله بن صامت، از ابوذر آورده است: «دوست ویژه‌ام [= پیامبر] مرا به هفت ویژگی سفارش فرمود: دوستیِ تهیدستان و نزدیکی به آنان؛ نگریستن به آن که فروتر از من است، نه آن که فراتر؛ چیزی نخواستن از هیچ کس؛ به جای آوردن صلهٔ رحم، هرچند خویشاوندم به من پشت کند؛ گفتن حق، هرچند تلخ باشد؛ بیم نورزیدن در راه خدا از سرزنش سرزنش‌گران؛ فراوان گفتنِ ‹لا حول و لا قوّة الا بالله.› که این‌ها از گنج‌های زیر عرش هستند.»

سهمگین برای وی خواهد بود و نام خلیفهٔ مسلمانان را خواهد آلود و صفحهٔ تاریخش را سیاه خواهد کرد و ننگی ابدی بر او خواهد نهاد.

(۴۵۴) شریعتِ نرم و دور از سختی، آورندهٔ آن حکم دشواری که ابوذر بدان متّهم گشته، نیست و او نیز هرگز چنان قصدی نداشت؛ همو که در میان امّت محمّد ﷺ در پرهیز و عبادت و نیک‌ورزی و سیره [ی نیکو] و راست‌گویی و بندگی و خلق و خوی، همانند عیسی بود.

رسول خدا ﷺ او را همین گونه وصف کرده بود؛ امّا عثمان چون بر وی خشم گرفت، گفت: «در بارهٔ این پیرمرد دروغ‌زن، به من مشورت دهید: یا او را بزنم یا در بند سازم و یا بکشم!» و آن گاه که او حدیث پسران عاص را از رسول خدا ﷺ روایت نمود، دروغگویش خواند! شگفتا؛ این است پاداش کسی که برای خدا و رسولش خیرخواهانه اندرز گفت و راستگویانه سخن آنان را رسانید؟ نه؛ به خدا سوگند! چنین نیست. این ادب مخصوص خلیفه است! شگفت‌تر از این، پاسخ عثمان است به مولامان امیرالمؤمنین، آن گاه که با این سخنش از ابوذر دفاع نمود: «با تو همان رأیی را ابراز می‌کنم که مؤمنِ خاندان فرعون گفت.» و خلیفه به او پاسخی درشت داد که واقدی آن را پنهان ساخته و یاد کردنش را نپسندیده؛ و ما نیز گرچه آن را از راهی دیگر یافته‌ایم، این کتاب را از ذکر آن پیراسته نگاه می‌داریم. البتّه یک بار دیگر نیز عثمان با سخنی درشت در برابر امام امیرالمؤمنین علیه السلام ترش‌رویی نمود؛ آن گاه که وی و دو پسرش، نوادگان پیامبر، ابوذر را در مسیرش به سوی تبعیدگاه، بدرقه نمودند؛ حال آن که مروان او را زیر نظر داشت. تفصیل این ماجرا در همین مجلّد (ص۲۹۴ و ۲۹۷) گذشت و در آن آمد که خلیفه به علی علیه السلام گفت: «تو نزد من برتر از مروان نیستی!»

۳۲۳/۸

این از نشانه‌های خواری و پستی دنیا نزد خداوند است که میان علی و مروان، آن چلپاسهٔ پست فرزند چلپاسهٔ پست، آن لعنت شده فرزند لعنت شده، برتری‌سنجی صورت

پذیرد! من ندانم که آیا خلیفه از آن سخنان صریح پیامبر در بارهٔ مروان خبر نداشت یا مروان و گرایش‌های فاسدش در پیش چشم و گوش وی نبود؛ و یا خویشاوندی و پیوند نزدیکی، او را برانگیخت تا از این‌ها چشم پوشد و زادهٔ حَکَم را هم‌ردیف کسی شمارد که خداوندِ بشکوه او را تطهیر نموده و در قرآن حکیم، جان پیامبر بزرگوار شمرده است؟

«سنگین [و ناروا] سخنی است که از دهان‌هاشان بیرون آید ... !»[کهف/۵] «آیا حکم [روزگار] جاهلیت می‌جویند؟ و چه کسی نیکو حکم‌تر از خداست برای مردمی که یقین دارند؟» [مائده/۵۰]

(۴۵۵)
۳۲۴/۸

جنایت تاریخ

چه بسیار جنایت ورزیده است تاریخ بر صاحبان فضیلت و افتخارات؛ کسانی‌که امّت از تاریخ زندگی، بزرگواری‌های اخلاقی، بازمانده‌های نشان‌های افتخار، روحیّات کمال یافته، گره‌گاه‌های سخنان، اندرزهای بلیغ، حکمت‌های گوهرین، و موارد پرداختن و پرهیزشان در کارها، بهره می‌بَرَد! تاریخ را می‌یابید که در این جا شتاب می‌گیرد و یاد اینان را به فراموشی می‌اندازد و فضلشان را انکار می‌کند یا در گونه‌ای کوچک شده، سخنی به اجمال از آنان می‌گوید و یا گفتار را دگرگون می‌سازد و با خبر دروغ و روایت زشت در هم می‌آمیزد. همهٔ این کارها را می‌کند تا عقیده‌ای را تأیید و گرایشی را یاری نماید و بر گروه‌هایی دیگر پرده افکنَد که حقیقت مسلّم به ایشان و کرامتشان برمی‌خورَد! این همه به پیروی از هواها و خواسته‌های شیطانی سیاست‌گذاران وقت یا پیشوایان زمان است!

به سبب همهٔ این‌ها است که تاریخ از فراخ‌گفتاری در بارهٔ زندگی ابوذر غفلت ورزیده؛ همان [زندگی] که تجسّم فضیلت‌ها و جایگاه‌های والای برجسته در نبوغ و کمال است و باید زندگی‌اش را الگوی سیر و سلوک و پاک‌سازیِ جان شمرد و سزا است که امّت در تقوا و عقیده، آن را نمونه و مقتدای خود سازد. [اکنون نمونه‌هایی از این گونه تاریخ‌نگاران:]

بَلاذُری

بَلاذُری را می‌یابید که ماجرای تبعید ابوذر به ربذه را از چند طریق ـ به گونه‌ای که در همین مجلّد (ص۲۹۴) گذشت ـ آورده و سخن ابوذر ـ همان کسی که «آسمان سایه نیفکنْد ... .» ـ خطاب به حَوْشَب فَزاری را یاد کرده است: «من به اجبار اخراج گشتم.» و سپس سخن دروغ سعید بن مُسَیِّب، آن کس را که از دشمنان عترت پاک و شیعیانشان بود، آورده که عثمان، ابوذر را به اکراه بیرون نساخت و او، خود، به میل خویش به ربذه رفت تا در آن جا سکنا گزیند!

این نادان نمی‌داند که چنین سخنی به معنای تکذیب گفتار رسول خدا ﷺ است که به ابوذر خبر داد از مدینه اخراج خواهد شد؛ چنان که به طریق‌های صحیح در همین مجلّد (ص۳۱۶) گذشت. نیز به معنای تکذیب سخن مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، آن جا که پس از درگذشت ابوذر در تبعیدگاه و تصمیم عثمان برای تبعید عمّار در پی آن، به خلیفه گفت: «ای عثمان! تقوای خدا را پیشه کن؛ که تو مردی شایسته از مسلمانان را تبعید نمودی و او بر اثر تبعید تو از بین رفت.»[۱] و همچنین تکذیب سخن ابوذر است که چنان که گذشت، طبق گزارش خود بَلاذُری از طریق صحیح، گفته است: «پس از هجرت نمودن، عثمان مرا به بیابان بازگرداند!»

(۴۵۶)
۳۲۵/۸

و هم تکذیب سخن عثمان است که بر پایهٔ گزارش بَلاذُری، چون خبر وفات ابوذر به وی رسید، گفت: «خدایش رحمت کناد!» عمّار گفت: «آری؛ با تمام وجودمان به او رحمت می‌فرستیم!» و عثمان گفت: «ای گزندهٔ نرینهٔ پدرش! آیا گمان داری که من از تبعید او پشیمانم؟» ـ همهٔ این گزارش ضمن بیان موضع‌گیری‌های عمّار خواهد آمد. ـ و نیز تکذیب گزارش خود بَلاذُری از کمیل بن زیاد نخعی است که در همین مجلّد (ص۲۹۴) گذشت. و هم تکذیب بسیاری از سخنان و گزارش‌های دیگر است.

---

۱. به خواست خدای تعالی، همهٔ این حدیث خواهد آمد.

این بینوا نمی‌داند که آن رویداد فاجعه‌آمیز که به یکی از بزرگان صحابه همچون ابوذر مربوط است، چنان دستخوش گفت و گو و پرسش و پاسخ و نکوهش و نقد قرار گرفته که از بزرگ‌ترین رویدادها به شمار آمده و سواران خبرش را به هرسوی بُرده و مؤمنان از آن خشم گرفته و دشمنان از آن شاد شده و [نیز مؤمنان] بر خلیفه عیب گرفته‌اند. از پیامدهای این ماجرا آن بود که شماری از مردم کوفه به ابوذر که در ربذه بود، گفتند: «این مرد با تو چنین و چنان کرد. آیا پرچمی پیشاپیش ما برمی‌افرازی؟» و مقصودشان، پرچم نبرد بود. ابوذر گفت: «نه؛ اگر عثمان از خاور به باختر تبعیدم کند، می‌شنوم و فرمان می‌برم.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۳/ ۲۱۲ [۴/ ۲۲۷])

نیز چنان که در عُمْدة القاری فی شرح صحیح البخاری تألیف عینی (۴/ ۲۹۱ [۸/ ۲۶۲]) به نقل از ابن‌بطّال آمده، معاویه در نامه‌ای از ابوذر شکایت نمود که او بسیار به وی اعتراض نماید و با او بستیزد و در سپاهش کسانی به ابوذر گرایش دارند. پس عثمان از بیم آشوب، ابوذر را نزد خود فراخواند؛ چرا که وی مردی بود که در راه خدا از سرزنش کسی هراس نداشت. در آن روزگار، بر هیچ یک از شهرهای اسلامی برنمی‌گذشتی، مگر آن که مردمش را می‌دیدی که به این ماجرا سخت پرداخته و جوش و خروشی بر اثر این رویداد سهمگین در همه سوی آن‌ها دیده می‌شود.

(۴۵۷) رویدادی از این گونه، با انکار ورزیدن کسی چون ابن‌مُسَیِّب پوشیده نمی‌شود؛ انکاری که از هواداری‌اش از امویان برخاسته بود؛ امّا وی هر چه خواست گفت، غافل از این که هیچ خردمندی از او نمی‌پذیرد که کسی چون ابوذر، سرای هجرت و خاستگاه شرف خویش را رها سازد و از همسایگی پیامبرش روی بگرداند و ربذه را با آن خشکی و بی‌آب و علفی، سکونتگاه خود و خانواده‌اش سازد. اگر وی را در این کار اختیاری بود، پس آن اشک‌های روان از آتش اندوه و غصهٔ این حزن و درد سخت چه بود؟ و چه بود آن سخنان برخاسته از سوز دل او و بدرقه‌گرانش در آن وادی ناهموار که از دهان او بیرون ریخت، آن گاه که هنگام بدرود و جدایی میان دوستان فرارسید؟

۳۲۶/۸

این نشانهٔ امانتداری بَلاذُری در نقل مطالب است که هنگام بیان ماجرای ابوذر و بدرقهٔ مولامان امیرالمؤمنین از وی، گفته است: «میان علی و عثمان در این زمینه سخنی درگرفت.» و برای آن که به خلیفه برنخورَد، از آن سخن یادی نکرده است!

ابن جَرِیر طبری

نیز طبری را در تاریخ الأمم و الملوک [۲۸۳/۴] می‌یابید که چون به سرگذشت ابوذر رسیده، گفته است: «آن چه از ماجرای ابوذر و معاویه و راندن ابوذر از شام به مدینه از جانب معاویه یاد شد، در این سال، یعنی سال ۳۰، رخ داده است. در بیان سبب این ماجرا، سخنان بسیار یاد شده که من از ذکر بیشینهٔ آن‌ها اکراه دارم؛ امّا کسانی که معاویه را در این کار معذور شمرده‌اند، در این زمینه گزارشی آورده‌اند.»

چرا طبری همهٔ آن مطالب بسیار را رها نموده و تنها گزارش کسانی را یاد کرده که برای عذر آوردن از معاویه و توجیه کار خلیفه، آن را ساخته‌اند؟ امّا از بیان حقیقت‌های مسلّم که آبروی آن دو مرد را آسیب می‌زده و از همان روزگار تا امروز مایهٔ گفت و گوی امّت محمّد بوده، اکراه ورزیده و پنداشته که اگر وی از آن‌ها سخنی نگوید، همچنان پوشیده خواهد ماند! بروی پنهان مانده که در شکاف‌های روزگار و پیچ و خم‌های تاریخ و لابه‌لای کتاب‌های حدیث، بقایایی مانده که برای دوستاران آگاهی از روحیّات دشمنان ابوذر و اطمینان به تحقق نشانه‌های نبوّت پیامبر بزرگوار در پیشگویی از ماجرای او کفایت نماید.

(۴۵۸)

سپس طبری آن گزارش را به گونهٔ دروغین و ساختگی آورده که هیچ چیز آن درست نیست و تاریخ صحیح یا حدیثی که صحتش نزد همگان مسلّم است، هر جملهٔ آن را تکذیب می‌کند. در سستی این گزارش همین بس که راویان سندش دچار خدشه‌اند؛ و آنان از این قرارند:

۱. سریّ. سخن در بارهٔ وی در همین مجلّد (ص۱۴۰) گذشت و یاد شد که نام وی میان دو کس مشترک است که هر دو به دروغ‌پردازی و حدیث‌سازی شناخته شده‌اند.

۲. شعیب بن ابراهیم اسیدی کوفی. در همین مجلّد (ص۱۴۰) سخن حافظ ابن‌عَدیّ و حافظ ذهبی را در بارهٔ وی آوردیم که او ناشناس و ناشناخته است.

۳. سیف بن عمر تمیمی کوفی. در همین مجلّد (ص۸۴) سخنان حافظان و پیشوایان دانش جرح و تعدیل [= راوی‌شناسی] در بارهٔ این مرد گذشت و یاد شد که او ضعیف، مردود، بی‌اعتبار و حدیث‌ساز است و عموم احادیثش بس زشت و ناهنجار است و حدیث‌های ساختگی را به روایان قابل اعتماد نسبت داده و حدیث می‌ساخته و به کفر متّهم بوده است. به آن مأخذهای پیشین، این‌ها را نیز بیفزایید: الإستیعاب (۵۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۲۸۳]) ضمن شرح حال قَعقاع؛ الإصابه (۲۳۹/۳)؛ مجمع الزّوائد هَیثَمی (۲۱/۱۰). ۳۲۷/۸

۴. عطیة بن سَعْد عوفی کوفی. اهل سنّت در بارهٔ وی سخنان گوناگون دارند. برخی او را ثقه شمرده و بعضی ضعیف دانسته‌اند. ساجی گوید: «وی حجّت نیست؛ و علی[علیه‌السلام] را بر همه کس مقدّم می‌شمرد.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۳۰۴/۶] گفته است: «حجّاج به محمّد بن قاسم نوشت که عطیّه را به دشنام علی وادار سازد؛ و اگر چنین نکند، ۴۰۰ تازیانه بر او زند و ریشش را بتراشد. پس محمّد بن قاسم از او چنین خواست و عطیّه از دشنام گفتن ابا نمود و او نیز حکم حجّاج را در بارهٔ وی جاری کرد.» (تهذیب التّهذیب ابن‌حَجَر: ۲۲۷/۷ [۲۰۰/۷-۲۰۱])

(۴۵۹) ابن‌کثیر (التّفسیر: ۵۰۱/۱) از سنن تِرمِذی [۵۹۸/۵]، از طریق عطیّه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) در بارهٔ علی روایت کرده است: «برای هیچ کس جز من و تو جایز نیست که در این مسجد جُنُب گردد.» سپس ابن‌کثیر گفته است: «این حدیث ضعیف و ناثابت است؛ زیرا سالم را مردود دانسته‌اند و استادش، عطیّه، نیز ضعیف است.» بودن همین مرد در این سند، نشانهٔ ناراستی روایت است؛ زیرا شیعهٔ سخت و استواری چون [عطیّهٔ] عوفی، حدیث خرافه روایت نکند!

۵. یزید فقعسی. او را نشناختم و در شرح حال‌نامه‌ها نامی از او نیافتم.

پس بنگرید به امانتداری طبری در ودیعه‌های تاریخ؛ که از آن همه گزارش فراوانِ ثابت صحیح، روی برمی‌تابد و به این نامه‌نگاریِ دروغین ساختگی بسنده می‌کند. درود خداوند بر امانتداری!

نگاهی [نقّادانه و] ارزشمند به تاریخ الأُمم و الملوک طبری

طبری تاریخ خویش را با نامه‌نگاری‌های «سریّ»، این دروغگوی حدیث‌ساز، از شعیب که ناشناخته و ناشناس است، از سیف حدیث‌ساز مردود بی‌اعتبار متّهم به کفر، آلوده نموده است. با همین سند آلوده، در صفحات تاریخ وی، ۷۰۱ روایت آمده که برای پوشاندن حقایق مسلّم برساخته شده‌اند. همهٔ این روایت‌ها مربوط به رویدادهای رخ داده از سال ۱۱ تا ۳۷ و تنها در [مجلّدهای مربوط به] روزگار سه خلیفه هستند. در دیگر مجلّدهای این تاریخ، سخنی با این طریق ناهموار نیامده، مگر یک حدیث که طبری در رویدادهای سال دهم از آن یاد کرده است. وی گزارش کردن این روایت‌های ساختگی را از سال وفات پیامبر پاک آغاز نموده و در مجلّدهای سوم و چهارم و پنجم پراکنده ساخته و در همان مجلّد پنجم پایان بخشیده است. از صفحهٔ ۲۱۰ در مجلّد سوم، ضمن رویدادهای سال یازدهم، ۶۷ حدیث؛ در مجلّد چهارم، ضمن رویدادهای سال دوازدهم، ۴۲۷ حدیث؛ و در مجلّد پنجم، ضمن رویدادهای سال‌های بیست و سوم تا سی و هفتم، ۲۰۷ حدیث آورده که بر روی هم ۷۰۱ حدیث می‌شود.

(۴۶۰) ۳۲۸/۸

نکته‌ای که باید توجّه را به آن جلب نمود، این است که طبری (مجلّد سوم: ص۲۱۰ - ۲۴۱ [۲۲۳/۳ - ۲۷۶]) از سریّ با این تعبیر روایت می‌کند: «وی مرا حدیث گفت.» و این نشان می‌دهد که طبری، خود، از او حدیث شنیده است. همو (صفحهٔ ۲۴۱ از همان کتاب [۲۷۶/۳]) تا پایان روایت‌هایش از وی، گوید: «سریّ برایم چنین نوشت.» تنها در یک حدیث که در صفحهٔ ۸۲ از مجلّد چهارم[۱] آورده، گوید: «ما را حدیث گفت.»

۱. تاریخ الامم و الملوک: ۴۷۸/۳. (غ.)

من ندانم که آیا آگاهی سریّ و سیف بن عمر به تاریخ، تنها به رویدادهای همان سال‌های معیّن، و از آن میان فقط به آن چه مربوط به مذهب است، مخصوص شده یا حدیث‌های ساختگی‌شان به رویدادهای مربوط به مذهب و رخ داده در همان روزهای گذشته در آن سال‌های معیّن، منحصر بوده است؛ زیرا این‌ها سنگ بنای اعتقادات و آرا و اندیشه‌ها بوده‌اند؛ و اینان می‌خواستند تاریخ صحیح را با این حدیث‌های ساختگی درآمیخته و تیره سازند تا به گروهی نزدیکی جویند و گروهی دیگر را واگذارند! هر که در این روایت‌ها ژرف بنگرد، درمی‌یابد که همگی بافتهٔ یک دست و ساختهٔ یک سخنگو هستند. من گمان ندارم که این‌ها بر کسی چون طبری پوشیده مانده باشد؛ امّا دوستی مایهٔ کوری و کری است!

همین دروغ‌های ساختگی، صفحات تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر، الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر، البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر، تاریخ ابن‌خلدون، تاریخ ابوالفداء، و کتاب‌های دیگر پیروان کورکورانهٔ طبری را سیاه نموده است. اینان پنداشته‌اند که آن چه طبری در تاریخش به هم پیوسته، اصلی درخور پیروی و بدون ایراد است؛ با آن که دانشوران فنّ رجال در باطل شمردن هر حدیثی که یکی از راویان این سند در آن باشد، اختلاف نکرده‌اند، چه رسد به جایی که همهٔ اینان در سند روایتی گردآیند!

تألیف‌های نزدیک به روزگار ما نیز سرشار از همین سخنان بی‌ارزش هستند که زاییدهٔ هواپرستی‌ها و خواسته‌های شیطانی‌اند و همگی برگرفته از همان مطالب یاوه و فرومایه‌اند که وضعشان را دانستید و به خواست خدای تعالی، نمونه‌هایی از آن‌ها را در مجلّد نهم خواهیم آورد. (۴۶۱)

ابن‌اثیر جَزَری

می‌بینید که ابن‌اثیر نیز در الکامل فی التّاریخ ـ که باید آن را النّاقص فی التاریخ خواند! ـ از طبری، هر چه را که در تاریخشان به یک شکل آمده، برای یاد کردن یا فروگذاردن

پیروی نموده؛ امّا در این جا[1] باری بر بار افزوده و گفته است: «آن چه از ماجرای ابوذر و معاویه و راندن ابوذر از شام به مدینه از جانب معاویه یاد شد، در این سال رخ داده است. در بیان سبب این ماجرا، سخنان بسیار یاد شده که ذکر آن‌ها را خوش ندارم و یکی آن است که معاویه به ابوذر دشنام داد و او را به قتل تهدید نمود و بر مرکبی بدون زیرانداز، از شام به مدینه فرستاد. نیز به گونه‌ای بس زشت که [سند] روایت آن صحیح نیست، از مدینه تبعید گشت و اگر این گزارش‌ها صحیح باشد، باید برای عثمان عذری آورد؛ زیرا امام می‌تواند زیردستان خویش را ادب نماید. عذرهای دیگر نیز می‌توان برشمرد و نباید این را مایهٔ طعن بر عثمان دانست.»

۳۲۹/۸

آن چه این مرد، [سند] آن را صحیح نمی‌دانسته، دیگران صحیح دانسته و پیش و پس از او، نقل نموده‌اند؛ پس این بینوا به خواست خویش نرسیده است. او پنداشته که اگر حقایق مسلّم را در دامن امانت خویش [!] بپوشانَد، از چشم مردم پنهان می‌مانَد؛ و بر او پوشیده مانده که مؤلّفان انصاف‌پیشه و پیشگامان راویان حقیقت‌جوی به زودی هر مطلب کوچک و بزرگی را یکایک برای امّت برمی‌شمرند و تاریخِ تدوین گشته، منحصر به کتاب وی نیست.

گیریم که وی بتواند با این فروگذاری، تاریخ را بپوشانَد؛ امّا با آن محدّثان چه می‌کند که حدیث بیرون راندن ابوذر از مدینه و دور ساختنش از مکّه و شام را در باب فتنه‌ها و نشانه‌های نبوّت[2] آورده‌اند؟ آیا این [تبعید] بر ابوذر و دیگر دوستان وی از بزرگان اهل بیت علیهم‌السلام و هم‌اندیشگانش از صالحان امّت، [ماجرایی] بس سنگین نبود [که بتوان آن را پنهان ساخت یا برای آن عذری تراشید]؛ به ویژه که پیشینهٔ رانده شدن از پایتخت نبوّت، تنها خاصّ کسانی چون حَکَم، عموی خلیفه، و پسرش و خانواده‌اش بود که دار و دستهٔ فساد و تباهی بودند؟

(۴۶۲)

۱. الکامل فی التّاریخ: ۲/ ۲۵۱. (غ.)
۲. بنگرید به: همین مجلّد: ص۳۲۴-۳۲۸.

پیامبر چنین کرد تا پایتخت را از گزند آنان پاک سازد و از آلودگیِ ماندن ایشان در آن، پاکیزه نماید. پس آیا ابوذر ـ آن کس که نزد خدا و رسولش باعظمت است و در امّت محمّد ﷺ همانند عیسی بن مریم است؛ همان کس که آسمان سایه نیفکنده و زمین در خود جای نداده سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از او را؛ همان که خدای سبحان رسول خویش را به دوستی‌اش فرمان داده و یکی از آن سه تن است که بهشت به دیدارشان اشتیاق می‌ورزد و نیز یکی از آن سه تن که خدای تعالی دوستشان می‌دارد ـ با این راندهٔ لعنت شده برابر است تا میانشان برابری برقرار گردد و بدین سان، نام و یادش آلوده شود و با این ننگ میان مردم شهره گردد و مردم از نزدیک شدن به وی منع شوند و با ندای خواری و خفّت بر وی بانگ زده شود و مردم از دانش‌های فراوانش که در دل دارد، ناکام گردند؟ به هستی حق و شرافت اسلام و شکوه انسانیّت و قداست ابوذر سوگند! بریده شدن با ارّه و ریزریز شدن با قیچی، بر دیندار غیرت‌ورز ساده‌تر از برخی از این گونه کارهای زشت و شنیع است.

وانگهی خلیفه باید کسی از زیردستان را ادب کند که آداب دین را دارا نباشد و پَرتابهٔ نادانی، او را به سقوط‌گاه پستی فروافکنده باشد. امّا کسی چون ابوذر که رسول خدا ﷺ او را چنان ستود که جزوی را نستود و به خویشتن تقرّب و نزدیکی‌اش بخشید و او را دانش آموخت و چون حاضر نبود، سراغش را می‌گرفت و گواهی داد که در سیره و روش نیکو و سیما و هیأت و خلق و خو و نیک‌ورزی و راستگویی و عبادت و پارسایی، همانند عیسی بن مریم است، پس به چه باید ادب شود؟ این کدام ادب کردن است که پیامبر بزرگوار آن را ابتلایی در راه خدا می‌شمارد و ابوذر را به صبرورزیدن بر آن مقدّرات [الهی] فرمان می‌دهد و او می‌گوید: «خوشا به فرمان خدا!»؟ به چه چیز و چرا ابوذر مستحقّ تأدیب گشت؛ حال آن که رفتارش نزد خدای سبحان پذیرفته و درخور سپاس بود و مولامان امیرالمؤمنین آن رفتارش را خشم ورزیدن برای خدا شمرد و به او گفت: «از کسی که برایش خشم ورزیدی، امید پاداش داشته باش!»؟[1]

۳۳۰/۸

---

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۳۰۰) گذشت، بنگرید.

آری؛ بایسته است که ابوذر مردم را ادب کند؛ زیرا دانش نبوّت و احکام و حکمت‌های دین را با خود داشت و از روحیّات ارجمند و منش‌های ماندگار برتر بهره داشت که او را همانند عیسی بن مریم در امّت محمّد ﷺ ساخت؟

خلیفه را چه شد که در صدد تأدیب ابوذر برمی‌آید، حال آن که چنین مقامی داشت؛ امّا ادب کردن ولید بن عقبهٔ باده‌نوش به سبب شراب نوشیدن و به بازی گرفتن نماز واجب، بر او سنگین می‌آید؛ و نیز تأدیب عبیدالله بن عمر برای کشتن جان‌های محترم؛ و هم ادب نمودن مروان با آن که خود، او را به ساختن نامه‌ای دروغین که به وی نسبت داده بود، متّهم نمود؛ و نیز ادب کردن مغیرة بن اخنس، آن گستاخ بی‌شرم، که به او گفت: «من از علی بن ابی‌طالب کفایتت نمایم!» و امام به او این گونه پاسخ داد: «ای زادهٔ لعنت شدهٔ دنبال‌بریده و درخت بی‌ریشه و بی‌شاخه! تو مرا کفایت کنی؟ به خدا سوگند! هر که تو یاورش باشی، خداوند عزیزش نساخته است.» ... ؟ (نهج البلاغه: ۲۵۳/۱ [ص۱۹۳]) (۴۶۳)

خلیفه را چه شد که ابوذر را رانْد و به شایستگانی دیگر ملحق نمود و امام پاک، امیرالمؤمنین، را برای تبعید شدن، از آنان سزاوارتر شمرد[1]؛ امّا حَکَم، رانده شدهٔ رسول خدا، و پسرش را پناه داد و به آن دو که چنان وضعی داشتند، بذل و بخشش نمود؟

۳۳۱/۸ خلیفه را چه شد که کارهای مهمّ جامعه را به مروان سپرد و کلیدهای مصالح عمومی را به دست او داد و به سخن صالح امّت، مولامان امیرالمؤمنین، گوش نسپرد که به او گفت: «آیا جز این است که تو و مروان از یکدیگر رضایت نیابید، مگر به این که از دین و عقلت رویگردانت سازد، همچون شتر هودج‌دار که هر جا خواهند، او را برند؟ به خدا سوگند! مروان در دین و در مورد خود، صاحب اندیشه نیست. به خدا سوگند! او را بینم که تو را [در ورطه‌ای] وارد کند و بیرون نیاورَد. از این پس دیگر به نقد و اندرزت بازنخواهم

۱. ماجرای آن در موضع‌گیری‌های عمّار، به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

گشت. توشرافت خویش را از میان بردی و در کار خویش مغلوب وی گشتی»؟ ـ به خواست خدای تعالی، همهٔ این حدیث در مجلّد نهم خواهد آمد. ـ

خلیفه را چه شد که زمام کارهایش را به مروان سپرد و از راه و روش شایسته دوری گزید، تا آن جا که همسرش، نائله دختر فرافصه، او را سرزنش نمود و به وی گفت: «تو از مروان فرمان بردی و او هر جا که خواهد، تورا کِشد!» عثمان گفت: «چه کنم؟» پاسخ داد: «از خدای یگانهٔ بی‌انباز تقوا ورز و سنّت دو خلیفهٔ پیش از خود را پیروی کن؛ که هرگاه از مروان اطاعت کنی، تورا بکشد. وی نزد مردم منزلت و شوکت و محبوبیّتی ندارد و جز این نیست که مردم به سبب مروان، تورا تنها نهاده‌اند. پس علی را فراخوان و رابطه‌ات را با او بازسازی کن؛ که وی با تو خویشاوند است و امر او مطاع است.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۱۲/۵ [۳۶۲/۴-۳۶۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۹/۳ [۲۸۵/۲]) کاش خلیفه گوش شنوا برای سخن حکیمانهٔ دختر فرافصه داشت که مایهٔ نجاتش در هر دو سرای بود! (۴۶۴)

خلیفه را شایسته بود که ابوذر را به خویش نزدیک نماید و از دانش و خوی و عبادت و امانت و درخور اعتماد بودن و تقوا و پارسایی‌اش بهره گیرد؛ امّا چنین نکرد! و اگر هم چنین می‌کرد، او را چه سود داشت؛ حال آن که امویان گرداگردش بودند و وی به دوستیِ ایشان سخت دل سپرده بود؟ امویان آن رأی را استوار نمی‌دانستند؛ زیرا در سوی مقابل انگیزه‌های سیری ناپذیر و آزمندانهٔ ایشان و اندوختن سیم و زر و هم‌پایی با هواهای نفسانی و هوس‌ها بود، با توجّه به این که آنان بر رأی خلیفه چیره بودند. ابوسفیان می‌گفت: «ای بنی‌امیّه! حکومت را همچون گوی به گردش درآورید؛ که سوگند به آن که ابوسفیان به او سوگند خورَد! من آن را همواره برای شما آرزو داشتم و هرآینه این به کودکانتان به ارث رسد.» یا به عثمان می‌گفت: «پس از دو قبیلهٔ تیم و عدی، نوبت خلافت به تو رسید. پس آن را همچون گوی به گردش درآور و بنی‌امیّه را [همچون] میخ‌هایش گردان؛ که این کار [= اسلام] چیزی جز حکمرانی نیست و من بهشت و دوزخ را نمی‌شناسم.» بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۲۷۸) گذشت.

اگر چه عثمان در آن لحظه به ابوسفیان تَشَر زد، از رأی او در بارهٔ بنی‌امیّه که با دین همچون گوی بازی می‌کردند، سر برنتافت. نمی‌دانم آیا همچنان که در دلش افتاد تا ابوذر، آن نیکوکردار تقواپیشه، و همانندانش از شایستگان تقوامند را ادب کند ـ و چنین نیز کرد ـ در دلش گذشت که ابوسفیان را به سبب این سخن کفرآمیز زشت ادب نماید!

ابن‌اثیر این همه را درنیافته و برای خلیفه، ادب کردن زیردستان را عذر آورده است!

عمادالدّین بن کثیر

ابن‌کثیر دمشقی (البدایة و النّهایه: ۱۵۵/۷ [۱۷۵/۷]) بر شالودهٔ آن چه پیشینیانش بنا کرده بودند، بنای خود را افراشته و همهٔ آن کارهای زشت و فسادها را حذف نموده و خود نیز نغمه‌هایی در این ساز افزوده است. وی گوید: «ابوذر به مال‌اندوزی توانگران اعتراض می‌کرد و کسی را که بیش از مایهٔ گذران زندگی‌اش مالی گردآورَد، منع می‌نمود و واجب می‌دانست که افزون بر آن زکات داده شود و بر این اساس، سخن خدای سبحان متعالی را تأویل می‌نمود: ‹و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مژده ده.› [توبه/۳۴]

(۴۶۵) ۳۳۲/۸

پس معاویه وی را از ترویج این اندیشه نهی می‌نمود؛ امّا او خودداری نمی‌کرد و معاویه شکایت‌نامه‌ای به عثمان نوشت. عثمان به ابوذر نوشت که نزد وی در مدینه رود. ابوذر نیز چنین کرد و عثمان بر پاره‌ای از کارهایش، او را نکوهید و از وی خواست که از این کار بازگردد؛ امّا وی بازنگشت. پس فرمانش داد که در ربذه، در شرق مدینه، سکنا گزیند. برخی نیز گفته‌اند که خود وی از عثمان خواست تا در آن جا ساکن شود و گفت: ‹همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمود: "چون ساختمان‌های مدینه به کوه سلع رسد، از آن بیرون شو." و اکنون بناها به سلع رسیده است.› پس عثمان به وی رخصت داد تا در ربذه ساکن شود؛ و فرمانش داد که گهگاه به مدینه رفت و آمد نماید تا پس از هجرت خویش، بیابان‌نشین نشود. او نیز چنین کرد و در ربذه ساکن بود تا همان جا درگذشت.»

همو (همان: ۱۶۵/۷ [۱۸۵/۷]) در ماجرای وفات ابوذر نوشته است: «در فضیلت وی حدیث‌های فراوان رسیده که از مشهورترین آن‌ها روایت اعمش از ابویقظان عثمان بن عمیر، از ابوحَرْب بن ابی‌الأسود، از عبدالله بن عمرو است که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹آسمان سایه نیفکنْد و زمین در خود جای نداد راست‌گفتارتر از ابوذر را.› امّا این حدیث ضعیف است. آن گاه، چون رسول خدا ﷺ و ابوبکر وفات نمودند، وی به شام رفت و در آن جا بود تا آن گاه که میان وی و معاویه برخوردی رخ داد. پس عثمان او را به مدینه فراخوانْد و سپس وی در ربذه ساکن گشت و همان جا بود تا در ذی‌الحجّهٔ همین سال درگذشت. جز همسر و فرزندانش کسی نزد وی نبود و در حالی که ایشان امکان دفن وی را نداشتند، عبدالله بن مسعود همراه گروهی از یارانش از عراق فرارسید. آنان پیش از مرگ بر بالین ابوذر حضور یافتند و او سفارش نمود که پس از مرگش با وی چه کنند. برخی نیز گفته‌اند که آنان پس از وفات ابوذر فرارسیدند و غسل و دفنش را برعهده گرفتند. او پیش‌تر به خانواده‌اش فرمان داده بود که یکی از گوسفندانش را برای ایشان بپزند تا پس از مرگش از آن بخورند. آن گاه، عثمان بن عَفّان خانوادهٔ وی را نزد خود فراخواند و آنان را به خاندان خویش پیوست.»

این همهٔ بافته‌هایی بود که در قوطی ابن‌کثیر جای داشت؛ و چندین جای آن درخور تأمّل است:

۱. وی ابوذر را متّهم نموده که به مال‌اندوزی توانگران ایراد می‌گرفت ... .

این سخنی است که به دروغ و بطلان، از دیرباز به این صحابی بزرگ نسبت داده‌اند و در این روزگاران نیز به صورت زشت دیگری جلوه نموده و او را سوسیالیست خوانده‌اند. به خواست خدای تعالی، سخن گسترده در این زمینه خواهد آمد. (۴۶۶)

۲. وی چنین انگاشته است که ابوذر به اختیار خود، در شام منزل گزیده و آن گاه، ساکن ربذه گشته؛ پس از آن که اشاره ورزیده که عثمان او را فرمان داد تا در ربذه ساکن گردد. و امّا پیش‌تر گفتیم که وی را به ربذه تبعید نمودند و از شهر رسول خدا به گونه‌ای

بس زشت و ناهنجار اخراج گشت و در آن جا، رخدادهایی میان علی علیه‌السلام و مروان و نیز میان علی علیه‌السلام و عثمان، و عثمان و عمّار گذشت و عثمان اعتراف نمود که خود، ابوذر را تبعید نموده و علی امیرالمؤمنین نیز این را آشکارا برای وی بیان نمود. چندین تن هم این را از خودِ ابوذرِ راستگو شنیدند که عثمان او را پس از هجرت، بیابان‌نشین کرد. ۳۳۳/۸ مقتضای نشانه‌های نبوّت نیز همین بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی خبر داد به زودی از مدینه اخراج، و از مکّه و شام رانده خواهد شد. و امّا در بارهٔ شام گفتیم که از آن جا نیز اخراج گشت و بیرون آمدنش به خواست خود وی نبود.

۳. و امّا حدیث «رسیدن ساختمان‌ها به کوه سلع» دروغی است که به امّ‌ذر [= همسر ابوذر] نسبت داده‌اند. در المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۴۴/۳ [۳۸۷/۳]) چنین روایتی آمده و چنان که در همین مجلّد (ص۲۹۳) گذشت، بَلاذُری از آن یاد کرده و همین را سبب خارج شدن ابوذر به شام، با رخصت عثمان دانسته و نه سبب بیرون شدنش به ربذه؛ چنان که در حدیث طبری نیز چنین است.[1]

وانگهی ابن‌کثیر این حدیث را از طبری در تاریخ الأمم و الملوک گرفته و بیشینهٔ مطالب او نیز چکیدهٔ سخنان طبری، با تصرّفاتی به حسب خوشایند خویش است؛ و چنان که در همین مجلّد (ص۸۴ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۳۲۷) گذشت، راویان سندهای گزارش‌های تاریخ الأُمم و الملوک طبری در این ماجرا، یا دروغگوی حدیث‌ساز هستند یا ناشناسِ ناشناخته و یا افراد ضعیف متّهم به کفر؛ که از این قرارند: سریّ، شعیب، سیف، عطیّه، یزید فقعسی. حدیثی که یکی از اینان در سندش باشد، درخور اعتماد نیست؛ و به فرض اعتبار، نمی‌تواند با آن روایت‌های صحیح بستیزد که دلالت دارند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوذر خبر داد که از مکّه و مدینه و شام، اخراج و رانده خواهد گشت.

---

۱. در المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۴۴/۳) از عبدالله بن صامت روایت شده که امّ‌ذر گفت: «به خدا سوگند! عثمان ابوذر را تبعید نکرد؛ بلکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود: ‹چون ساختمان‌ها به کوه سلع رسد، از مدینه بیرون شو!› و چون ساختمان‌ها به کوه سلع رسید، ابوذر به شام رفت.»(م.)

بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۱۶-۳۱۹) گذشت. پشتوانهٔ این روایت‌ها، سخنان خود ابوذر و عثمان و جزآن دو است که خلیفه او را تبعید نمود. بدین‌ها بیفزایید (۴۶۷) عذرهای خنکِ رسیده از برجستگان اهل سنّت را که خواسته‌اند برای عثمان درانجام این گناه زشت توجیهی بیاورند.

۴. و امّا آن چه از فرمان عثمان به ابوذر یاد کرده که گهگاه به مدینه رفت و آمد نماید تا به بیابان‌نشینی بازنگردد، بخشی از همان روایت ساختگی است که حکایت کوه سلع نیزاز آن روایت است. پیش‌تر در همین مجلّد (ص۲۹۴) با سند صحیح از بَلاذُری گذشت که ابوذر گفته است: «عثمان مرا پس از هجرت، به بیابان‌نشینی بازگرداند.» وانگهی هیچ کس یاد نکرده که ابوذر در ایّام تبعیدش از سال ۳۰ تا سال ۳۲ که درگذشت، به مدینه سرزده باشد تا فرمان عثمان را برای رفت و آمد به مدینه اطاعت کرده باشد.

۵. وی گفته که در فضیلت ابوذر حدیث‌های فراوان رسیده که از مشهورترین آن‌ها چنین است ... .

عادت این مرد در بیان فضیلت‌ها چنین است که هرگاه خواهد تاریخ افراد محبوب خویش، از امویان یا پیوستگان به ایشان را که پیشگامانِ [دنیاپرستی و] سیری‌ناپذیری هستند، بیان کند، سخنان بسیار آورَد و روایت‌های بی‌ارزش ساختگی را در چهرهٔ حدیث‌های صحیح عرضه نماید، بی آن که از سندهای آن‌ها یاد کند یا پی‌نوشتی در بارهٔ مضمون آن‌ها بیاورَد. او از نگاشتن این مطالب خسته نمی‌شود، هرچند که چندین بسته کاغذ را سیاه نماید! امّا چون نوبت به بیان فضیلت یکی از اهل بیت یا ۳۳۴/۸ شیعیان و خواصّ و نزدیکان ایشان، از بزرگان و شایستگان امّت همچون ابوذر، رسد، زمین با همهٔ فراخی‌اش براو تنگ می‌شود و به درنگ و کُندی می‌افتد؛ گویا برزبانش بند و بر لب‌هایش گره زده‌اند یا گوش‌هایش از شنیدن آن سخن، سنگین گشته و چنان مطلبی به وی نرسیده است! اگر هم ناچار گردد که چیزی از آن‌ها را بیان کند، آن را

کوچک [و کم‌بها] یاد می‌نماید؛ چنان که در همین جا می‌بینید آن چه را از مشهورترین فضیلت‌های ابوذر است، ضعیف شمرده، حال آن که می‌داند طریق این سند تنها همان نیست که وی از ابن‌عمرو یاد کرده و ابن‌سعد و تِرمِذی و ابن‌ماجه و حاکم آورده‌اند؛ بلکه این حدیث از طریق علی امیرالمؤمنین و خود ابوذر و ابوالدرداء و جابربن عبدالله و عبدالله بن عمرو ابوهریره نیز رسیده و تِرمِذی (السّنن: ۲۲۱/۲ [۶۲۸/۵]) چندین طریق آن را صحیح شمرده است.

(۴۶۸) نیز سند احمد (المسند: ۱۹۷/۵ [۲۵۵/۶]) از طریق ابوالدرداء صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند. چنان که در المستدرک علی الصّحیحین (۳۴۲/۳ [۳۸۵/۳]) آمده، سند حاکم از طریق ابوذر نیز به گفتهٔ خود وی و پذیرش ذهبی، صحیح است. همین گونه است آن چه حاکم از طریق علی علیه‌السلام و ابوذر روایت نموده و در المستدرک علی الصّحیحین (۴۸۰/۴ [۵۲۷/۴]) آمده است. و امّا آن چه ابن‌کثیر از طریق ابن‌عمرو روایت کرده، بر پایهٔ نقل مُناوی (فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر[۴۲۳/۵]) از ذهبی، سندش نیکو است. هَیثَمی (مجمع الزّوائد [۳۳۰/۹]) گفته است: «راویان سند احمد ثقه شمرده شده‌اند و در بارهٔ برخی از آن‌ها اختلاف است.» سیوطی (الجامع الصّغیر[۴۸۵/۲]) نیز آن را حسن دانسته است. پس کجا است آن ضعفی که ابن‌کثیر ادّعا نموده است؟

اکنون برآن نیستیم که به دیگر سخنان اندیشه‌نشدهٔ وی پردازیم که همه را از طبری گرفته، بی آن که به درستی سخنان او را آورده باشد. شاید وی می‌خواسته تعارض‌های گزارش طبری را برطرف سازد؛ امّا عیبی به عیب‌های آن افزوده؛ و چنان که در همین مجلّد (ص ۳۲۷) گذشت، آن گزارش در شمار افسانه‌ها است.

کسی که در کتاب‌های محدّثان نیک نظر کند، درمی‌یابد که کتاب‌های حدیث نیز از این جنایت‌ها که به پاره‌ای از آن‌ها اشاره کردیم، در امان نمانده است. پس می‌بینید که برخی از روایت‌های درخور حذف را آورده‌اند و پاره‌ای از روایت‌های

شایستهٔ ذکر را حذف کرده‌اند. شناختن این موارد را بر عهدهٔ توان [و آگاهی] شما خوانندگان گرامی می‌گذاریم.

«[خدای فرماید:] هر آینه از این غافل بودی. پس ما پوشش را از [دیده] تو برداشتیم. از این رو امروز چشمت تیزبین است.» [ق/۲۲]

دیدگاه ابوذر در بارهٔ اموال

(۴۶۹)

۳۳۵/۸

سرور ما ابوذر همچون دیگر همگنانش که از قرآن و سنّت پیروی می‌کردند، در جست و جوی مصلحت و پیروزی امّتش به میدان آمد و می‌خواست امّت به اندازهٔ ذرّه‌ای از قرآن و سنّت بازپس نمانَد. پس می‌خواست که بخل نکوهیده را از مردم دور کند و ضعیفان امّت بهره‌ای ناچیز از موهبت‌های توانگران داشته باشند و از حقوق خویش که خداوند برایشان واجب فرموده، ناکام نگردند. [نوک پیکان] مخالفت سرسختانهٔ وی به سوی غصب کنندگان اموال فقیران و ویژه‌خواهانی [نشانه رفته] بود که خروارها زر و سیم در خانه‌های خود چیده بودند و شمش‌های طلاشان با تیشه شکسته و تقسیم می‌گشت، بی آن که حقوق واجبِ خمس و زکات را از آن بیرون کرده باشند و به داد سوخته‌جگرانی رسند که غذاشان گرسنگی، مایهٔ سیرابی‌شان تشنگی، و آسایهٔ آنان تلخی و ناگواری بود؛ حال آن که نزد اینان مال‌های انباشته شده‌ای بود که احسان‌جویان از آن بهره نداشتند و جامعه از سود آن بهره نمی‌گرفت و هیچ چیزی از آن در مصالح عمومی صرف نمی‌شد. خدای سبحان خواسته تا زر و سیم در دست مردم دست به دست شود و در حرفه‌ها و پیشه‌ها و صنعت‌ها به کار افتد و عامّهٔ مردم از آن بهره‌مند شوند؛ صاحبانشان سود برند؛ ضعیفان دستمزد گیرند؛ سرزمین‌ها آباد و زمین‌های موات احیا گردد؛ ره‌نشان‌های دین و معرفت‌های الهی ترویج و انتشار یابد؛ جامعهٔ علمی از دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و کتاب‌ها و نشریّات بهره گیرد؛ بیچارگان به حقوق الاهی خویش که از این اموال برون آید و پرداخت شود، دست یابند؛ سپاهیان به ساز و برگ

و مستمری و مرکب‌ها آراسته گردند؛ و مرزهای اسلام به نیروها و امکانات و استحکامات متناسب با وضعیّت مجهّز شوند تا امّت با فراهم آمدن این امکانات، از رهگذر کوشش در پی مایه‌های کامیابی خویش به خوشبختی رسد. از همین رواست که خدای سبحان ساختن ظرف‌ها از زر و سیم را حرام فرموده تا ساکن و ثابت نمانند و بزرگ‌ترین و بیش‌ترین سودهایی که از آن دو انتظار می‌رود و در همین راه‌ها که یاد کردیم، بدان‌ها نظر می‌شود، از دست نرود.

مخالفت سرور ما ابوذر در برابر این گونه کسان که یاد نمودیم، همچون معاویه، بود که هر روز بر آستانهٔ سرایش بانگ برمی‌آورْد و این سخن خدای تعالی را تلاوت می‌نمود: «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مژده ده.» [توبه/۳۴] و اموالِی را که برای او می‌آوردند و نزدش گرد می‌آمد، می‌دید و می‌گفت: «قطار شتران آمد و آتش آورد!» (۴۷۰)

و نیز کسانی چون مروان که یکی از بذل و بخشش‌های عثمان به وی، خمس غنیمت‌های افریقا برابر با ۵۰۰۰۰۰ دینار بود.

و نیز همچون عبدالرّحمان بن عوف که شمش‌های طلای بر جای نهاده‌اش را با تیشه می‌شکستند، چندان که دست‌های مردان پینه بست؛ و چهار همسر باقی نهاد که به هریک ۸۰۰۰۰ سکّه رسید و ثروتش تنها از همین طلای انباشته شده، به اندازه‌ای بود که در همین مجلّد (ص۲۸۴) گذشت. ۳۳۶/۸

و نیز همچون زید بن ثابت که جز مال‌های انباشته شده و املاک آبادش، آن قدر زر و سیم باقی نهاد که برای تقسیمش آن را با تیشه شکستند.

و هم کسانی مانند طَلحه که پس از خویش ۱۰۰ پوست گاو از طلا و نقره بر جای نهاد که هر پوست گاو، در بردارندهٔ سه خروار از طلا و نقره بود؛ و همین است که عثمان در بارهٔ آن گفت: «وایِ من از دستِ پسر زنِ حَضْرَمی ـ یعنی: طَلحه ـ که به او چندین و چندان خروار طلا دادم؛ امّا او خون مرا می‌خواهد و مردم را بر جان من برمی‌انگیزد!» (شرح

نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۰۴/۲ [۳۵/۹]) یا طَلحه‌ای که ۱۰۰ بار شتر طلا بر جای نهاد؛ چنان که از ابن‌جوزی گذشت.

و یا دیگر همانندان این کسان که بر جامعهٔ دینی بخل می‌ورزیدند.

ابوذر می‌بیند که ابوموسی پیمانه‌ای بزرگ از زر و سیم برای خلیفهٔ زمان می‌آورد و او آن را میان زنان و دخترانش تقسیم می‌کند، بی آن که از مخالفت با سنّت شریف پروا ورزد. ابوذر می‌داند که چه زر و سیمی روی هم انباشته شده؛ همان که در روز یورش به خانهٔ عثمان، به غارت رفت.

«دوستی خواستنی‌ها از زنان و پسران و مالها و همیان‌های پوستی انباشته از زر و سیم و اسبان نشاندار و دیگر چهارپایان و کشتزارها در نظر مردم آراسته شده. اینها کالای ناچیز زندگانی این جهان است و سرانجامِ نیک نزد خداست.» [آل عمران/۱۴]

(۴۷۱) پس چه گمان دارید در بارهٔ این مرد دین که از همهٔ این گنج‌ها از نزدیک آگاه بود و با دانش گستردهٔ خویش که از رسول خدا پیشگویانه دریافت کرده بود و نیز آن چه خود از روحیّات این قوم می‌بیند، می‌داند که بیشینهٔ این مال‌های انباشته شده به زودی برای فراخوان به باطل و آراستن سپاهیان شکنندهٔ پیمان امام پاک و شورش‌گران بروی و بیرون کِشندگان همسر مصطفی از پرده‌گاه خویش و از میان خانهٔ رسول خدا ﷺ و نیز برای پرداخت پاداش سازندگان حدیث در فضیلت بنی‌امیّه و دشنام‌دهی به مردان اهل بیت علیهم‌السلام و تحریف کنندگان کلام خدا از جایگاه واقعی‌اش و هم برای پاداش‌دهی به لعن کنندگان مولامان امیرالمؤمنین و کُشندگان شایستگان پاک‌نهاد از دوستان عترت پاک، هزینه خواهد شد و بسیاری از آن هم برای باده‌نوشی و بدکاری صرف خواهد گشت و دیگر راه‌های شرّ [و گمراهی] از این گونه؟

چه گمان دارید در بارهٔ این مرد که هنوز بانگ پیامبر آورندهٔ دین گرامی در گوش او است: «چون فرزندان ابوالعاص به ۳۰ مرد رسند، مال خدا را دست به دست؛ و بندگانش ۳۳۷/۸

را بَرده؛ و دینش را مایهٔ خیانت و فریب سازند.» و او پیش چشم خود فرزندان ابوالعاص را می‌بیند که به ۳۰ تن رسیده و با حکومت، همچون توپ‌بازی کودکان، بازی می‌کنند و مال خدا را دست به دست ... می‌سازند؟

آیا تصوّر می‌کنید که او می‌تواند از همهٔ این‌ها چشم فروبندد، گویا نمی‌بیند و نمی‌شنود و درنمی‌یابد؟ یا باید جهان را از بانگ خود گیج کند و نگاه‌ها را به جنبه‌های حکمت و وجوه فساد در میان امّت جلب کند، شاید چیزی از این شرّ را بزداید و بر آسیب و شرّ که پیش می‌آید، راه بربندد؛ که پایه‌های این دین راست مستقیم، فراخوان به سوی حق و امر به معروف و نهی از منکر است؟ «و باید از شما گروهی باشند که به نیکی بخوانند و به معروف فرمان دهند و از کارهای زشت و ناپسند بازدارند، و آنانند رستگاران.» [آل عمران/۱۰۴]

ابوذر که در راه خدا از سرزنش هیچ کس بیم نداشت، به این وظیفهٔ مهمّ دینی برخاست. سخن او چیزی جز گفتار خدای تعالی نبود: «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مژده ده.» [توبه/۳۴] و در تأویل این آیه، از ظاهر آن بیرون نرفت و دور نشد؛ زیرا کسانِ مقصود وی همینان بودند که یاد کردیم؛ کسانی که به گونهٔ حرام مال انباشتند و آن را چنان که حقّش نبود، ذخیره کردند و از اموالِ به تاراج برده و اندوخته شده، حقّ واجب را ادا ننمودند. (۴۷۲)

از همین روی بود که وی با دیگر مردم توانگر از دوستان و هم‌روزگارانش به مخالفت برنخاست؛ کسانی چون قیس بن سَعْد بن عُبادهٔ انصاری که جز حقوق واجب بر وی، هزاران هزار می‌بخشید و بخشی از توانگری‌اش را در همین کتاب (۲/۸۵-۸۸) دیدید. و نیز همچون ابوسعید خُدْری که می‌گفت: «خاندانی از انصار را نمی‌شناسم که بیش از ما دارای مال و منال باشد.» (صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی:۱/۳۰۰ [۱/۷۱۵]) و همچون عبدالله بن جعفر طیّار که آوازهٔ ثروت و بخشش‌هایش در همهٔ فضاها و جای‌ها پیچیده و ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۷/۳۲۵-۳۴۴ [۲۷/۲۴۸- ۲۹۸])[1] و جز او تفصیل آن را آورده‌اند.

---

۱. و نیز بنگرید به: المنتظم: ۶/۲۱۴. (غ.)

و همچون عبدالله بن مسعود که ۹۰۰۰۰ سکّه برجای نهاد، چنان که در صفة الصّفوه آمده است و همچون حکیم بن حزام که دارالنّدوه به دست او بود و آن را به ۱۰۰۰۰۰ درهم به معاویه فروخت. عبدالله بن زبیر به وی گفت: «جایگاه کرامت و افتخار قریش را فروختی؟» حکیم گفت: «ای برادرزاده! همهٔ کرامت‌ها و افتخارات [بعد از اسلام] از میان رفته، جز تقوا. من در برابر آن، خانه‌ای در بهشت خریدم. تو را گواه می‌گیرم که آن را در راه خدا قرار دادم.» حکیم چون به حج رفت، ۱۰۰ شتر همراه داشت که قربانی کرد و بر آن‌ها پالان‌هایی از بُرد یمانی افکنْد. نیز ۱۰۰ بَردهٔ نوجوان در روز عرفه بر پای ایستادند که در گردن‌هاشان آویزهای نقره بود و بر آن‌ها چنین حک کرده بودند: «آزاد شدگان از جانب حکیم در راه خداوند ﷻ.» پس آنان را آزاد نمود و ۱۰۰۰ گوسفند قربانی کرد. (صفة الصّفوه تألیف ابن جوزی: ۳۰۴/۱ [۷۲۵/۱])

۳۳۸/۸

کسانی دیگر از توانگران همانند اینان نیز بودند؛ امّا گوش دنیا نشنیده که ابوذر سرزنش‌گرانه با هیچ یک از این توانگران برخورد کند؛ زیرا می‌دانست که آنان این اموال را از راه‌های مشروع به دست آورده‌اند و حقوقی را که از این مال‌ها برعهده دارند ـ و حتّی بیش از آن را ـ پرداخته و حقّ جوانمردی را به تمام و کمال رعایت نموده‌اند. و او نیز برای مردم چیزی جز این نمی‌خواست.

(۴۷۳)

چرا ابوذر کاخ سبز معاویه را در دمشق می‌بیند و می‌گوید: «ای معاویه! اگر این از مال خداوند است، خیانت باشد؛ و اگر از مال خود تو است، اسراف باشد!» پس معاویه سکوت ورزید. ابوذر می‌گفت: «به خدا سوگند! کارهایی نوپدید رخ داده که من آن‌ها را نمی‌شناسم. به خدا سوگند! این‌ها در کتاب خدا و سنّت پیامبرش نیست. به خدا سوگند! هرآینه می‌بینم که حق خاموش می‌شود و باطل زنده می‌گردد و راستگو تکذیب می‌شود و ویژه‌خواری‌هایی بدون رعایت تقوا رخ می‌دهد و حقّ افراد صالح برده می‌شود.»[1] امّا همو می‌بیند که مقداد خانه‌اش را در منطقهٔ

---

۱. بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۰۴) گذشت.

جرف در مدینه می‌سازد و درون و بیرونش را گچ‌کاری می‌کند ـ چنان که در مُروج الذّهب (۴۳۴/۱ [۳۵۱/۲]) آمده ـ امّا نه بر آن ایراد می‌گیرد و نه وی را از این کار نهی می‌کند و نه لب از لب می‌گشاید. این نیست مگر به سبب تفاوت روشنی که او میان این دو مال و این دو بنا و صاحبانشان می‌دید.

و امّا واجب بودن انفاق همهٔ مالی که بیش از گذران زندگی است، سخنی است که به دروغ و افترا ساخته و به سرورمان ابوذر نسبت داده‌اند. او نه چنین ادّعایی کرده و نه کسی را به آن فراخوانده است. چگونه وی چنین کند، حال آن که وجوب زکات را از شریعت حق فراگرفته؛ و مگر می‌شود که زکات واجب گردد، مگر پس از توانگری و فراوانیِ مال افزون بر هزینه‌های زندگی؟ خدای سبحان فرماید: «از مالهای آنان صدقه‌ای بگیر که بدان وسیله پاکشان سازی و آنان را برکت و فزونی می‌بخشی.» [توبه/۱۰۳] همین که کلمهٔ «صدقه» به شکل نکره و واژهٔ «مِن» برای تبعیض آمده، نشان می‌دهد که پاره‌ای از مال، و نه همهٔ آن، به زکات گرفته می‌شود. وانگهی نصاب‌های زکات که در زر و سیم و چهارپایان و غلّه‌ها یاد گشته، همگی تصریح دارد که باقیماندهٔ آن اموال برای صاحبانشان مباح است. خود ابوذر در آداب زکات حدیث‌هایی دارد که بخاری و مسلم و دیگر صاحبان کتاب‌های صحیح و احمد و بیهقی و جز ایشان آورده‌اند.

۳۳۹/۸ (۴۷۴) پس اگر انفاق نمودن مال پس از بیرون کردن زکات واجب بود، چه معنا داشت که نصاب تعیین گردد و زکات طبق آن خارج شود؟ این مطلبی است روشن که بر هیچ مسلمانی پوشیده نمی‌مانَد، چه رسد به کسی چون ابوذر که ظرف دانش و آگاه و مسلّط بر سنّت شریف است! نیز اگر پس از پرداخت زکات باز هم وظیفه‌ای واجب بر عهدهٔ فرد باشد، رستگاری چه معنا می‌دهد که خدای تعالی مؤمنان را به آن وصف نموده است: «براستی که مؤمنان رستگارند، آنان که در نمازشان ترسان و فروتن‌اند، و آنان که از بیهوده رویگردانند، و آنان که زکات [مال خویش] را دهنده‌اند.» [مؤمنون/۱-۴]؟

کاش درمی‌یافتم که اگر انفاق همهٔ مال انسان افزون بر هزینه‌هایش واجب باشد، پس با چه چیز به حرفه یا پیشه‌اش پردازد؛ حال آن که چیزی افزون بر هزینه‌هایش ندارد! آیا با آن چه برای روزیِ خود ذخیره نموده چنین کند و یا با چیزهایی که طبق آن ادّعا، مجبور بوده که در راه خدا بدهد و دست خالی برگشته است؟ زکات را از چه چیز بیرون سازد تا نیاز ناتوانان را با آن پاسخ دهد و خودش نیز در آینده که هنگام تنگدستی‌اش فرامی‌رسد، از چه بخورد؟ آیا احتمال می‌رود که ابوذر چشم‌پوشی از همهٔ این‌ها را واجب می‌شمرده و می‌خواسته تا دنیا لبریز از احسان‌خواهانی باشد که دست نیاز دراز کرده‌اند؛ چنان که هیچ گدایی، سائلی جز خود را نیابد و هیچ احسان‌جویی پناهی را نیابد که اندوهش را بگشاید و تنگدستی‌اش را برطرف سازد، اگر یک سال یا کمتر وضع به همین منوال که به ابوذر نسبت داده‌اند، باقی بمانَد؟

به خدا سوگند! ابوذر این پستی را برای جامعهٔ دینی نمی‌خواهد و جز خیرِ کامل را برای آنان دوست نمی‌دارد. هیچ اصلاح‌گر یا صالحی این را نمی‌خواهد، چه رسد به ابوذر که در شمار صحابهٔ دانشور و اصلاح‌گر و صالح بوده است.

آری؛ چنان که مولامان امیرالمؤمنین فرمود،[1] ابوذر برای خدا و مسلمانان خشم گرفت، آن گاه که دید غنائم و اموال عمومی ایشان را دلّال‌های سیری ناپذیری و آزمندی نزد خود انباشته می‌سازند و از آنان بازمی‌دارند و تنها خود از آن بهره‌مند می‌شوند:

بیند که اموال حقّ ایشان میان دیگران تقسیم می‌گردد و دست خودشان از اموالشان خالی است.

پس هرچه [از رنج و محنت] در پی این درگیری و کشمکش، به وی رسید، پیش چشم خدا و در راه او بود؛ چنان که رسول خدا ﷺ با وی در میان نهاده بود: «تو مردی صالح هستی که پس از من مصیبتی خواهی دید.» او پرسید: «در راه خدا؟» فرمود: (۴۷۵)

۱. بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۰۰) گذشت.

«در راه خدا.» و ابوذر گفت: «خوشا به مقدّرات الهی!» بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۱۶) گذشت.

وانگهی اختلافی که میان ابوذر و معاویه در بارهٔ سخن خدای تعالی درگرفت: «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مژده ده.» [توبه/۳۴] از این قرار بود که معاویه آن را ویژهٔ اهل کتاب دانست و ابوذر آن را شامل ایشان و مسلمانان شمرد؛ چنان که بخاری روایت نموده و با عبارت وی در همین مجلّد (ص۲۹۵) گذشت. این روایت تنها دست‌مایهٔ گروهی از تهمت‌زنندگان به ابوذر است. امّا همین اختلاف، آشکارا نشان می‌دهد که میان آن دو در مقدار مال واجب برای انفاق، تفاوت نظر نبوده؛ بلکه اختلاف در بارهٔ مخاطب این آیه بوده است. معاویه اهل کتاب را مخاطب می‌دانست و ابوذر با بهره گرفتن از سرچشمهٔ وحی و لحن این آیهٔ گرامی، آن را شامل همهٔ تکلیف یافتگان می‌شمرد. پس یا باید آن سخن بی‌قاعده و دور از شریعت [که به ابوذر نسبت داده‌اند] به هر دو نسبت یابد و یا باید هر دو از آن بریء شمرده شوند؛ پس تنها نسبت دادنش به ابوذر، از زاده‌های کین‌توزی و دشمنی ورزیدن است. ۳۴۰/۸

در هر حال، مقصودْ انفاق پاره‌ای از مال است و نه همهٔ آن؛ گرچه کوته‌نظران در نگاه نخست به قِسم اخیر می‌گرایند. این آیه در کنار دیگر آیاتِ هم‌مضمونش سخنی تازه ندارد، همچون این سخن خدای تعالی: «مثَل آنان که مالهای خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند، مثَل دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند.» [بقره/۲۶۱] و همچون این سخن خدای تعالی: «آنان که مال‌های خود را در شب و روز، پنهان و آشکارا، انفاق می‌کنند مزدشان نزد پروردگارشان است.» [بقره/۲۷۴] و همچون این سخن خدای تعالی: «کسانی که مالهای خود را در راه خدا انفاق کنند و از پی انفاقی که کرده‌اند منتی ننهند و نرنجانند، مزد آنان نزد پروردگارشان است.» [بقره/۲۶۲] و همچون این سخن خدای تعالی: «و مثَل کسانی که مالهای خود را برای جستن خشنودی خدا انفاق می‌کنند ...» [بقره/۲۶۵]

افزون بر آن، این آیات بیش از آیهٔ مورد بحث در عمومیت و فراگیری صراحت دارند؛ زیرا کلمهٔ جمعِ اضافه شده [= اموالهم] در آن‌ها به کار رفته؛ امّا به ضرورت معلوم است که دین اسلام این آیات را به پاره‌ای از اموال تخصیص زده است. شاید نکتهٔ کاربرد این واژه آن باشد که چنین کسانی به پایه‌ای از پیراستگی جان و کرامت طبع و والاهمّتی رسیده‌اند که با وجود آن، از انفاق همهٔ دارایی‌شان، در صورت ضرورت، پروا ندارند؛ یا آن گاه که پاره‌ای از مالشان را در راه خدای تعالی انفاق می‌کنند، خدای سبحان با فضل خویش، آن را به منزلهٔ انفاق همهٔ دارایی‌شان قرار می‌دهد و پاداش انفاق همهٔ دارایی‌شان را به ایشان می‌بخشد. بدین سان، راز این سخن خدای تعالی: «آنان که کافر شدند مالهای خود را هزینه می‌کنند تا [مردم را] از راه خدا بازدارند.» [انفال/۳۶] نیز دریافت می‌شود؛ و نیز این گفتار خدای تعالی: «و همان کسان که مالهای خود را به ریا انفاق می‌کنند.» [نساء/۳۸] (۴۷۶)

پس این آیات دور نیستند از این سخن خدای تعالی: «هرگز به نیکی [راستین] دست نیابید مگر آنکه از آن چه دوست دارید انفاق کنید.» [آل عمران/۹۲]

و نیز این سخن خدای تعالی: «به بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو: نماز را برپا دارند و از آن چه روزیشان کرده‌ایم نهان و آشکارا انفاق کنند.» [ابراهیم/۳۱] ۳۴۱/۸

و نیز این سخن خدای تعالی: «آنان که به غیب ایمان دارند و نماز را برپا میدارند و از آن چه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند.» [بقره/۳]

و نیز این سخن خدای تعالی: «آنان که نماز را برپا می‌دارند و از آن چه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند.» [انفال/۳]

و نیز این سخن خدای تعالی: «برپادارندگان نماز و آنان که از آن چه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند.» [حج/۳۵]

و نیز این سخن خدای تعالی: «پروردگار خویش را با بیم و امید می‌خوانند و از آن چه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند.» [سجده/۱۶]

و نیز این سخن خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از آن چه شما را روزی کرده‌ایم انفاق کنید.» [بقره/۲۵۴]

و نیز این سخن خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهای پاک و نیکو که به دست آورده‌اید انفاق کنید.» [بقره/۲۶۷]

و نیز این سخن خدای تعالی: «و از آن چه شما را روزی کرده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه یکی از شما را مرگ فرا رسد.» [منافقون/۱۰]

دیگر آن که چندین آیه از آن میان به انفاق مستحب اشاره دارند؛ همان سان که دانشوران تفسیر و حافظان حدیث بدان تصریح کرده‌اند. (۴۷۷) با این حال، خدای سبحان آن را فرونهاده تا برخی از واژهٔ جمعِ مضاف آن دچار چنان توهّمی شوند؛ بلکه با این سخن برایش حدّی گزارده است: «و دست خویش به گردنت مبند و آن را یکسره مگشای که نکوهیده و درمانده بنشینی.» [اسراء/۲۹] و نیز با این سخن: «و آنان که چون انفاق کنند [خواه برای خود و خواه دیگران] نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و میان این دو به راه اعتدال باشند.» [فرقان/۶۷]

آیا بر این باورید که همهٔ این آیه‌های گرامی و اصول مسلّم بر ابوذر ـ سلام الله علیه ـ پوشیده مانده یا در تأویل آن‌ها، رویاروی حقایق مسلّم، دارای رأیی ویژه بوده تا آن که پس از گذشت دیرزمانی نوخاستگانی آیند که روزگار پس از دل‌آشوبی به سبب آنان، ایشان را قی نموده و بدان گنج‌های پنهان [= نظر راستین اسلام در بارهٔ انفاق اموال] دست یافته‌اند؟ اگر ابوذر اندک تک‌روی و انحرافی از آن برترین و بهترین روش در حکم خداوند داشت، چنان که نظام جامعه و صلح و آرامش را برهم زند و پیرامونش آشوب بسیار برپا گردد و احساسات را برانگیزد و امنیّت را آسیب زند یا مایهٔ رویگردانی از اصول اسلام شود، هرآینه مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین کسی بود که او را از این مقصود بد بازمی‌داشت و از کارش جلوگیری می‌نمود. ابوذر چنان فرمان‌بُردار وی بود که سایه از صاحب خویش آن قدر پیروی نمی‌کند. امّا علی علیه السلام به جای آن که چنین کند، به او گفت: «تو برای خدا خشم

گرفتی؛ پس به همان کسی امید داشته باش که برایش خشم گرفتی!» و نیز گفت: «به خدا سوگند! من از بدرقهٔ ابوذر قصدی جز رضایت خدا نداشتم.» و نیز به عثمان گفت: «تقوای خدا را پیشه کن؛ که تو مردی صالح از مسلمانان را تبعید نمودی و او به سبب تبعید تو درگذشت.» و امیرالمؤمنین کسی است که می‌دانید در راه خدا چه مایه خشم و غضب به خرج می‌داد و از سرزنش هیچ کس بیم نداشت و در هر چه می‌گفت و می‌کرد، همراه حق و حق نیز همراه وی بود. ۳۴۲/۸

آیا فکر می‌کنید که رسول خدا ﷺ با آن که می‌دانست ابوذر به زودی و در پایان کار خویش به فراخوانیِ باطل از این گونه می‌پردازد، وی را ستود و درمیان جامعه به صفات برتر شناسانْد و نزد مردم، مقامش را والا و جایگاهش را بزرگ ساخت و در دل‌های صالح جایش داد؟ عمر به آن حضرت ﷺ گفت: «ای رسول خدا! آیا این ویژگی‌ها را برای وی ثابت بدانیم؟» و آن حضرت ﷺ فرمود: «آری؛ این ویژگی‌ها را برای وی ثابت بدانید.» تا آن گاه که رسول خدا ﷺ در این تبهکاری تأییدگر وی باشد و اندیشهٔ باطلش را پایه‌گذاری کند و گمراهی‌اش را [از راه راست] بشناسانَد؟ حاشا که پیامبر بزرگ چنین کند! **(۴۷۸)**

«پس کیست ستمکارتر از آن که بر خدا دروغ بافته تا مردم را جاهلانه گمراه کند؟» [انعام/۱۴۴]

«بگو: آیا نزد شما دانشی هست تا آن را برای ما آشکار کنید؟!» [انعام/۱۴۸]

«آن گاه که آن [بهتان] را از یکدیگر زبان به زبان می‌گرفتید و چیزی را با دهانهاتان می‌گفتید که شما را هیچ دانشی بدان نبود.» [نور/۱۵]

«آنان را هیچ دانشی بدان نیست و نه پدرانشان را [دانشی بود].» [کهف/۵]

«آنان جز گمان و پندار را پیروی نمی‌کنند و جز به حدس و تخمین سخن نمی‌گویند.» [انعام/۱۱۶]

ابوذر و سوسیالیسم ۳۴۳/۸

[تا این جا] دانستید آن چه را که پیشینیان در تیردان خود داشتند و به سوی این بندهٔ

صالح و همانند عیسی در امّت محمّد ﷺ نشانه رفتند. اکنون با من به سراغ بی‌خردان واپسین از تقلیدپیشگان معاصر بیایید که کورکورانه ره‌سپرده و ابوذر را ـ که شأن وی را از این اتّهام‌ها اجلّ می‌دانم ـ گاه به سوسیالیسم و گاه به کمونیسم نسبت داده‌اند. آیا این نوخاستگان بی‌تجربه به اصول نگون‌بخت کمونیسم دانش کامل دارند و مایه‌های سوسیالیسم را که با کمونیسمِ منفور نزدیک است، می‌دانند؟ آیا این مجال برایشان فراهم آمده که مقصود ابوذر، آن اصلاح‌گر بزرگ، را از سخنان و فراخوان‌هایش دریابند تا میان این دو اعتقاد [= اندیشهٔ ابوذر و اصول آن دو مکتب باطل] سازگاری برقرار سازند؟

(۴۷۹) گمان ندارم که اینان چیزی از مقصود وی را دریافته باشند. احتمال قوی می‌دهم که اینان، خود، کمونیست‌های خائنی هستند که نیش را در نوش درون ساخته و به سود خویش نقشه‌ای پنهانی دارند. آنان آن چه خودشان در بارهٔ ابوذر گفته‌اند ـ و بلکه سخنی را که خود به او می‌بندند ـ را بزرگ‌ترین تبلیغ برای آن اصول ویران‌گر پایه‌های تمدّن و آبادانی ساخته‌اند؛ اصولی که با قانون طبعیت متعارض است، چه رسد به قوانین اسلام! کسی چون ابوذر بزرگ، کمونیست یا سوسیالیست خوانده شده است؛ حال آن که بیشینهٔ صحابه‌ای که خودشان و نظرشان قابل اعتنا است، اگر نگوییم همهٔ آن‌ها، با فریاد ابوذر هم‌داستان بودند و کسانی را که با او دشمنی نمودند و آزارش دادند، نکوهیدند و از بلاها و گرفتاری‌های وی به سبب آن بانگ و دعوت رنجیده شدند. پیشاپیش اینان مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دو پسر امامش ـ دو امامْ خواه نشسته و خواه به قیام برخاسته باشند ـ و عمّار بودند؛ همان عمّار که رسول خدا ﷺ در بارهٔ وی فرمود: «همانا عمّار با حق است و حق با او است؛ هرجا که حق گردد، عمّار نیز با آن می‌گردد.»[1] بسیاری دیگر نیز بودند که در آن نکوهیدن و رنجش خاطر، با اینان هم‌داستان بودند. پس ابوذر در رأی خویش تک‌رو و تنها نبود و به ما نرسیده که یکی از صحابه با وی به مخالفت برخاسته باشد. این صفحات تاریخ و کتاب‌های حدیث و این هم شما!

---

۱. به خواست خدای تعالی، این سخن به جای خویش در مجلّد نهم خواهد آمد.

آری؛ کسانی با وی مخالفت نمودند که می‌خواستند به خوردن مال خدا پردازند، همچون شتری که با اشتهای تمام گیاه بهاری را بخورد؛ و زر و سیم را می‌اندوختند و مقدار واجب آن را انفاق نمی‌نمودند و امّت را از حقوقشان و سودهای زر و سیم، ناکام می‌نهادند. اینان می‌خواستند که ضعیفان زیر یوغ و فشار ایشان در سکون و خواری قرار گیرند[1] و با پایِ در بند تنگدستی و پستی حرکت کنند تا فروتنانه بندگی‌شان نمایند و خود، از اموال آنان کاخ‌های برافراشته و بالش‌هایی کنار هم چیده و فرش‌هایی گسترده فراهم سازند و در آن‌ها مال خدا را یکجا با مال دیگران بخورند و با اشتیاق فراوان آن را انباشته سازند. ۳۴۴/۸

آری؛ این کسان با وی مخالفت نمودند که در روز صفّین، یزید بن قیس ارحبی در خطبهٔ خویش، چنین وصفشان نمود: «یکی از آنان در مجلس خود، چنین و چنان بر زبان رانَد و مال خدا را برگیرد و گوید: ‹در مورد آن، گناهی بر من نیست!› گویا آن را از ارث پدرش به وی بخشیده‌اند! چگونه بر او گناهی نیست؛ که این مال از آنِ خداوند است و آن را از رهگذر شمشیرها و نیزه‌هامان غنیمت و مال ما ساخته است؟ ای بندگان خدا! با این ستمگران نبرد کنید که به چیزی جزوحی خداوند حکم می‌کنند. مبادا سرزنش کسی در نبرد با آنان بر شما کارگر افتد؛ که اگر ایشان بر شما چیره گردند، دین و دنیاتان را بر شما تباه سازند؛ و اینان را شما شناخته و آزموده‌اید.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۱۰/۶ [۱۸/۵]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۲۸/۳ [۳۷۳/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۵/۱ [۱۹۴/۵]) (۴۸۰)

کدام انسان است که به او خبر دهند این بزرگان که یاد نمودیم و همگی دارای فضیلت‌ها و دانش‌ها بوده‌اند، به اعتقادی گردن سپرده باشند که وی پیروی از ایشان را در آن اعتقاد خوش ندارد و در عین حال، نداند که این نسبت ساختگی را بدیشان بسته‌اند تا گمراهی خویش را تبلیغ و باطلشان را ترویج و عیب و کاستی‌شان را پنهان نمایند؟

---

۱. در متن «أن یرزخوا تحت نیر الاضطهاد» آمده که «یرزحوا» درست است. (ن.)

همهٔ این‌ها را واگذارید! اکنون با من بیایید تا در اصول کمونیسم و فرقه‌های سوسیالیستی بنگریم. اینان با وجود دسته‌بندی‌های گوناگون ـ شامل سوسیال دمکراسی، سوسیالیسم میهنی نازی، کمونیسم، و مارکسیسم (اشتراکی بودن سرمایه) ـ و به رغم تفاوت‌های فراوان در بسیاری از مسائل، در سه اصل اشتراک نظر دارند که همهٔ آن‌ها ـ خداوند جمعشان را بپراکنَد! ـ را بر یک محور گردآورده است:

۱. برانداختن نظام کنونی و استوار ساختن نظامی جدید بر ویرانه‌های آن، که تضمین‌گر توزیع عادلانهٔ ثروت میان افراد باشد.

۲. برانداختن مالکیّت خصوصی در [ثروت‌ها و] ابزارهای تولید، همچون سرمایه، زمین، و کارخانه، بدین سان که دولت بر همهٔ این ثروت‌ها استیلا داشته باشد و قرار دادن آن‌ها در مالکیّت عمومی تا آن را در راه مصالح همگانی اداره نماید.

۳. کار کردن افراد برای دولت با دستمزدهای مساوی بر اساس ارزش کار هر یک. بدین ترتیب، هیچ کس دارای درآمدی جز همین دستمزد نیست.

(۴۸۱) و امّا کمونیسم با دو اصل از دیگر دسته‌های سوسیالیستی تمایز می‌یابد:

۱. برانداختن مالکیّت خصوصی به صورت مطلق، بدون تفاوت میان [ثروت‌ها و] ابزارهای تولید و مصرفی.

۳۴۵/۸ ۲. توزیع اموال میان همهٔ افراد بر حسب نیاز هر کس؛ و به کارگیری هر یک بر حسب توان وی. بدین سان هر کس باید به قدر توان خود کار کند و به اندازهٔ نیازش دستمزد گیرد.

اکنون بر ما است که دیگربار بانگ‌های ابوذر در موارد گوناگون را یادآور شویم و نیز آن چه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ اموال روایت نمود و سخنانی را که صحابهٔ بزرگ در ستایش وی و دفاع از فریادهایش بر زبان راندند و آن ستایش‌های نیکو که از پیامبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ وی رسیده و آگاهی دادن به او در بارهٔ مصیبت‌هایی که خواهد دید. اگر حقیقت‌جویانه به

این‌ها بنگریم، آیا هیچ انطباقی میان آن با اصول کمونیسم و سوسیالیسم می‌یابیم یا آن دروغِ افترابسته شده بروی آشکار می‌شود؛ دروغی که به پرتگاه بهتان و تهمت درمی‌افتد؟

یکی از سخنان ابوذر به عثمان این بود: «وای بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا سیره و و روش ایشان را چنین یافتی؟ تو همانند زورگویی ستمگر به درشتی و خشونت با من رفتار می‌کنی!» نیز ابوذر به او گفت: «از سنّت دو خلیفهٔ پیش از خویش پیروی کن تا هیچ کس بر تو چون و چرا نکند!» عثمان گفت: «ای بی‌مادر! تو را چه به این کارها؟» ابوذر گفت: «به خدا سوگند! برای خود هیچ عذری نیابم، مگر این که امر به معروف و نهی از منکر کنم.»

در این جا می‌بینید که ابوذر نظر عثمان را به روزگار رسالت و سپس دوران ابوبکر و عمر جلب می‌کند و او را به پیروی از سیره و روش آنان فرامی‌خوانَد. روشن است که در آن روزگارهای سه‌گانه، مالکیّت خصوصی رواج داشته و مالکان [مستغلات] و تاجران، توانگر بوده‌اند و در ثروتِ تولید و ثروتِ مصرفی، آزادی داشته‌اند و هر گونه مالی، از زر و سیم و املاک [= خانه و زمین] و کشتزار و کارگاه و خوراک، ویژهٔ صاحبانش بوده است. (۴۸۲)

از قانون‌های مسلّم نزد پیامبر اسلام ﷺ این بوده که مال هیچ کس جز با رضایت خود وی، بر دیگران حلال نیست[1] و در قرآن حکیم نیز آمده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مال‌های خود را میان خودتان به ناروا و ناشایست مخورید مگر اینکه بازرگانیی با خشنودی همدیگر باشد.» [نساء/۲۹] می‌بینید که قرآن، مال‌ها را به صاحبانشان نسبت می‌دهد و بهره‌وریِ ناروا و ناشایست از آن را حرام می‌شمرَد، مگر آن که با داد و ستد شرعی و در پی رضایت مالک خاصّ آن، مباح گردد. بسیاری آیات گرامی دیگر، افزون بر ۵۰ آیه، نیز هستند که اموال را به مالکان خود نسبت داده‌اند و بخشی از آن‌ها در همین مجلّد (ص۳۴۰) گذشت.

---

۱. این حدیث در همین مجلّد (ص۱۲۹) گذشت.

پس ابوذر در این موضع‌گیری، فراخوانی متعارض با سوسیالیسم دارد که مالکیّت خصوصی را الغا نموده است؛ و مخالفت با آن را منکری می‌داند که باید از آن نهی نمود. سخن عثمان نیز او را از این باور خود بازنداشت که به او گفت: «ای بی‌مادر! تو را چه به این کارها؟»

۳۴۶/۸

همچنین ابوذر به معاویه، آن گاه که کاخ سبز را ساخت، گفت: «اگر این سرای از مال خداوند باشد، خیانت است؛ و اگر از مال خودت باشد، اسراف.» پس در این جا، ابوذر روا می‌شمرد که مال به دو دسته تقسیم گردد: مال خداوند و دارایی ویژهٔ خود انسان؛ و بر مورد نخست، خیانت را جاری می‌داند و در مورد دوم، اسراف را. وی بر معاویه عیب و ایراد نمی‌گیرد که چرا در آن مال تصرّف نموده؛ بلکه مایهٔ عیب و ایراد وی را یا خیانت می‌داند و یا اسراف. اگر او مالکیّت را برچیده می‌دانست، باید اصل تصرّف در آن اموال را از جانب معاویه، مایهٔ انتقاد می‌ساخت.

نیز می‌بینید که وی مال مسلمانان را که از مالیات و زکات و غنیمت‌ها و اموال عمومی فراهم می‌شود، مال خدا می‌نامد؛ و در سخن خویش خطاب به عثمان، این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌نماید: «گواهی می‌دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹هرگاه پسران ابوالعاص به ۳۰ مرد رسند، مال خدا را دست به دست، بندگانش را بَرده، و دینش را مایهٔ فریب و خیانت سازند.›» و مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را در سخنش صادق شمرد.

(۴۸۳) این نام‌گذاری منحصر به روزگار ابوذر و معاویه نبود و پیش و پس از آن نیز رواج داشت. این عمر بن خطّاب است که به ابوهریره، در پیِ بازآمدنش از بحرین، گفت: «ای دشمن خدا و کتابش! مال خدا را سرقت نمودی؟» و او پاسخ داد: «من دشمن خدا و کتابش نیستم؛ بلکه دشمن کسی هستم که با آن دو دشمنی ورزد. مال خدا را نیز ندزدیده‌ام.»[1]

۱. الأموال تألیف ابوعُبَید (ص۲۶۹ [ص۳۴۲]). نیز بنگرید به آن چه در همین کتاب (۲۵۴/۶؛ چاپ دوم: ص۲۷۱) آوردیم.

احنف بن قیس گوید: «بر در سرای عمر نشسته بودیم که کنیزی بیرون آمد. گفتیم: ‹این کنیز هم‌خواب عمر است.› دخترک گفت: ‹من کنیز هم‌خواب عمر نیستم و برای او حلال نباشم؛ بلکه از مال خدا هستم.› پس میان خود به گفت و گو پرداختیم که از مال خدا، چه چیز برای خلیفه حلال است. این خبر به گوش عمر رسید و ما را فراخواند و گفت: ‹در بارۀ چه چیز گفت و گو می‌کردید؟› گفتیم: ‹کنیزی نزد ما بیرون شد و گفتیم که وی کنیز هم‌خواب عمر است. او نیز گفت که از مال خدا است و کنیز هم‌خواب عمر نیست و برای او حلال نباشد. پس میان خود به گفت و گو پرداختیم که از مال خدا چه چیز بر تو حلال باشد.› عمر گفت: ‹آیا آگاهتان نکنم که از مال خدا چه چیز را بر خود حلال می‌شمرم: دو جامه، یکی برای زمستان و دیگری برای تابستان.›» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۲۶۸ [ص۳۴۱])

نیز عمر گفت: «هیچ یک از شما نباید در بارۀ پالان یا ریسمان یا پالان شتر [که از اموال عمومی است] با بی‌مبالاتی و به عنوان شیء بی‌ارزش رفتار کند؛ زیرا این‌ها دارایی مسلمانان است و هیچ یک از ایشان نیست، مگر این که در آن سهمی دارد. اگر یکی از این‌ها از آنِ یک نفر باشد، آن را بزرگ می‌بیند؛ و اگر از آنِ جمع مسلمانان باشد، با آن به عنوان چیزی بی‌ارزش رفتار می‌کند و می‌گوید: ‹این مال خدا است [و مهم نیست].›» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۲۶۸ [ص۳۴۲])

۳۴۷/۸

نیز وی در حدیثی گفته است: «سرزمین‌ها از آنِ خداوند است و چراگاهِ چهارپایانی گردد که مال خدا هستند و در راه خدا از آن‌ها سواری گرفته شود.» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۲۹۹ [ص۳۷۷])

در حدیث دیگر گفته است: «مال از آنِ خدا است و مردمان بندگان او هستند. به خدا سوگند! اگر چهارپایی نبود که در راه خدا مرکب جنگجویانش قرار دهم، حتّی یک وجب از زمین را چراگاه مخصوص نمی‌کردم.» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۲۹۹ [ص۳۷۷])

(۴۸۴) هرگاه عمر بر خالد برمی‌گذشت، به او می‌گفت: «ای خالد؛ مال خدا را از زیر نشیمنگاهت بیرون ساز!»[۱]

نیز این مولامان امیرالمؤمنین است که در خطبهٔ شقشقیّهٔ خویش[۲] گوید: «تا آن که سومینِ این قوم برخاست در حالی که [از شکمبارگی] در پهلوهایش باد افکند و میان سرگین افکندن و علف چریدن در آمد و شد بود. همراه وی خاندان پدرش [= بنی‌امیّه] نیز برخاستند و مال خداوند را چنان با اشتیاق تمام خوردند که گویی شتری گیاه تازه رسیدهٔ بهاری را می‌خورد!»

آن حضرت علیه‌السلام در خطبهٔ خویش گوید: «اگر مال از آنِ من بود، هرآینه آن را میانشان به مساوات تقسیم می‌کردم؛ چه رسد به این که مال، از آنِ خدا است! هلاکه بخشیدن مال به ناحق، ریخت و پاش و اسراف است.» (نهج البلاغه: ۲۴۲/۱ [ص۱۸۳])

نیز وی در نامه‌اش به کارگزار خویش در آذربایجان نوشته است: «تو را نرسد که در بارهٔ زیردستان به میل خویش رفتار کنی و جز با گرفتن وثیقه، اموال عمومی را به خطر اندازی. در دست تو، مالی از اموال خداوند عزّوجلّ است و تو از خزانه‌داران آن هستی.» (نهج البلاغه: ۶/۲ [ص۳۶۶]؛ العِقد الفرید: ۲۸۳/۲ [۱۳۴/۴])

همو در نامه‌اش به مصریان آورده است: «امّا من اندوه می‌خورم که نابخردان و بدکارانِ این امّت، زمام امورش را در دست گیرند و مال خدا را دست به دست سازند و بندگانش را برده گیرند و با صالحان دشمنی ورزند و فسق‌پیشگان را حزب خویش سازند.» (نهج البلاغه: ۱۲۰/۲ [ص۴۵۲])

نیز وی در نامه‌اش به قُثَم بن عبّاس آورده است: «به آن چه از مال خدا نزد تو گرد آمده، بنگر؛ پس آن را به مصرف عیال‌واران و گرسنگانی رسان که پیرامون تو هستند.» (نهج البلاغه: ۱۲۸/۲ [ص۴۵۷])

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲۵۷/۶؛ چاپ دوم: ص۲۷۴) آوردیم، بنگرید.

۲. مأخذهای آن را در همین کتاب (۸۲/۷-۸۷) یاد کردیم.

و هم روایت شده که دو مرد را که از مال خدا ربوده بودند، برای دادخواهی نزد وی آوردند. یکی از این دو مرد، بَرده‌ای از مال خدا بود و دیگری از عامّهٔ مردم. آن حضرت علیه‌السلام گفت: «امّا این یک، از مال خدا است و حدّی بر او نباشد؛ پاره‌ای از مال خدا پارهٔ دیگرش را خورده است ... .» (نهج البلاغه: ۲۰۲/۲ [ص۵۲۳])

۳۴۸/۸
(۴۸۵)

به همین سان، نام‌گذاریِ «مال مسلمانان» هم پیش و پس از این روزگار رایج بوده است. عمربن خطّاب به عبدالله بن ارقم گفت: «بیت المال مسلمانان را هر ماه یک بار تقسیم کن؛ مال مسلمانان را هر جمعه یک بار تقسیم کن!» سپس گفت: «بیت المال را هر روز یک بار تقسیم کن!» مردی از آن قوم گفت: «ای امیرالمؤمنین! خوب است بازمانده‌ای در مال مسلمانان بر جای نهی و آن را برای پیشامدهای ناگوار و روز مبادا، آماده کنار گذاری !» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳۵۷/۶)

همچنین آن گاه که خالد ۱۰۰۰۰ سکّه به اشعث بخشید، عمر در بارهٔ وی گفت: «اگر آن را از مال خویش بخشیده، اسراف است؛ و اگر از مال مسلمانان باشد، خیانت است.»[1] (الغدیر: ۲۷۴/۶)

مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبهٔ خویش در یادکرد از اصحاب جمل، گفته است: «پس بر کارگزار من در آن جا و خزانه‌داران بیت المال مسلمانان و دیگر اهل آن جا، درآمدند.» (نهج البلاغه: ۳۲۰/۱ [ص۲۴۷])

همو به عبدالله بن زمعه گفت: «این مال نه از آنِ من است و نه تو؛ بلکه غنیمت مسلمانان است.» (نهج البلاغه: ۴۶۱/۱ [ص۳۵۳])

نیز وی در نامهٔ خویش به زیاد پسرِپدرش نوشته است: «به خداوند سوگند صادقانه می‌خورم که اگر مرا خبر رسد که اندک یا بسیار در غنیمت و اموال مسلمانان خیانت ورزی، بر تو حمله و یورش ببرم!» (نهج البلاغه: ۱۹/۲ [ص۳۷۷])

---

۱. بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۶۷/۴؛ البدایة و النّهایه: ۹۳/۷. (غ.)

وهم در نامهٔ عبدالحمید بن عبدالرّحمان به عمربن عبدالعزیز آمده است: «من آن چه را باید به مردم از حقوق و مستمرّی بپردازم، پرداختم و هنوز در بیت المال، اموالی مانده است.» عمربن عبدالعزیز به او نوشت: «به هر که بدون نابخردی و اسراف‌کاری وام‌دار گشته، بنگر و وام او را بپرداز!» وی به عمر نوشت: «وام آنان را پرداختم و هنوز در بیت المال مسلمانان، مالی مانده است.» پس به او نوشت: «بنگر که هر کس بی‌همسر است و مالی برای ازدواج ندارد و خواهان همسر است، او را همسر ده و مَهر همسرش را از جانب وی بپرداز!» پس به او نوشت: «هر که را چنین یافتم، همسر دادم و هنوز در بیت المال، مالی مانده است.» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۲۵۱ [ص۳۲۰]) (۴۸۶)

هریک از این دو گونه نام‌گذاری را وجهی عقلانی هست. آن را «مال خدا» نامیده‌اند؛ زیرا از آنِ خدای سبحان است و همو است که فرمان داده تا آن را به عنوان زکات بپردازند؛ و حدّ نصاب‌ها را تعیین فرموده و مقدارهای بایستهٔ پرداخت را روشن نموده و میزان مصرف و مستحقّانش را تبیین کرده است. و امّا این که آن را «مال مسلمانان» نامیده‌اند، از آن رو است که آن‌ها مورد مصرف و مستمرّی و هزینهٔ آن هستند. پس بر ابوذر ایرادی نیست که آن را به یکی از این دو نام خوانده؛ و هیچ یک از آن دو نشانگرِ عقیده‌ای ناشایست نیست.

۳۴۹/۸ البتّه طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۶۶/۵ [۲۸۳/۴]) از طریقی که راویانش را در همین مجلّد (ص۳۲۶-۳۲۸) شناساندیم و دانستید که باطل و اعتمادنکردنی است، روایت نموده که ابن‌سوداء[1] به شام درآمد و با ابوذر دیدار نمود و گفت: «ای ابوذر! آیا از سخن معاویه در شگفت نمی‌شوی که گوید: ‹مال از آنِ خدا است.›؟ هلا که همه چیز از آنِ خداوند است؛ و گویا وی می‌خواهد اموال را برای خویش گرد آورد و آن را ویژهٔ خود، نه مسلمانان، کند و نام ایشان را پاک سازد.» پس ابوذر نزد معاویه رفت و گفت: «چه چیز تو را وامی‌دارد

۱. همان عبدالله بن سبأ یهودی است که همهٔ دسته‌های مسلمانان، به ویژه شیعیان مسلمان، با او دشمن هستند و کافرش می‌شمرند. مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز وی و یارانش را به سبب الحادشان کیفرداد.

که مال مسلمانان را مال خدا بنامی؟» معاویه گفت: «ای ابوذر؛ خدایت رحمت کند! مگر ما بندگان خدا نیستیم و مال و خَلق و امر از آنِ وی نیست؟» گفت: «چنین مگو! من نگویم که مال از آنِ خدا نیست؛ بلکه گویم که مال مسلمانان است.»

این روایت دارای سندی باطل و متنی سست است. نیز ابوذر که از ظرف‌های دانش و ذخیره‌گاه‌های فضیلت و دارندگان رأی استوار بوده، چنان کسی نیست که ابن‌سوداء یهودی او را برانگیزد و وی نیز گوش شنوای خود را به او بسپارد و سپس در پی فریبی که او بر وی افکنده، روان گردد و محیط را برآشوبد و زلال را کدر سازد. اگر از این‌ها چشم (۴۸۷) پوشیم، نهایتِ آن چه از این روایت برآید، آن است که ابوذر دید معاویه بدین نام‌گذاری دست آویخته تا اموال مسلمانان را به ستم حیف و میل کند و بنا بر امیال و هوا و هوس خویش، در آن دست بَرد، با این وهم‌افکنی که مال از آنِ خداوند است و بندگانش را رسد که هریک هرگونه خواهد، در آن تصرّف ورزد و هر مقدار از آن را دارا گردد، گویا که از چیزهایی است که در اصل مباح است. پس ابوذر خواست تا دلیل باطل و رأی بی‌ارزش وی را رد کند، با این استدلال که مال به فرمان مالک اصلی‌اش ـ نعمت‌هایش بشکوه باد! ـ از آنِ همهٔ مسلمانان است و هیچ کس را نرسد که چیزی از آن را ویژهٔ خود سازد و با بهره‌وری خاصّ خویش، دیگران را از آن ناکام گردانَد و زر و سیم بیندوزد، در حالی که مسلمانان به حقوقی که برای آنان تعیین گشته، بسیار نیازمندند.

ماجرایی که میان معاویه و صعصعة بن صوحان گذشته و آن را مسعودی (مُروج الذّهب: ۷۹/۲ [۵۳/۳]) از طریق ابراهیم بن عقیل بصری آورده، نشانگر رأی معاویه است. در این گزارش آمده که روزی صعصعه نامهٔ علی را نزد معاویه آورد. برجستگانِ مردم [شام] نزد وی حضور داشتند. معاویه گفت: «زمین از آنِ خداوند است و من خلیفهٔ او هستم. پس هر چه از مال خدا برگیرم، از آنِ من است؛ و هر چه را وانهادم، گرفتنش برایم جایز بود.» صعصعه گفت:

ای معاویه! نفْست تو را از روی جهل و نادانی به آرزوهایی افکنده که محقّق شدنی نیست. پس [در راه رسیدن به خلافت] گناه مکن!

پس این گفت و گو[که طبری در تاریخ الأمم والملوک آورده] میان ابوذر و معاویه، نسبتی با اثبات یا نفی مالکیّت ندارد و در آن، کمترین گوشه چشمی به مسلک سوسیالیستی نیست. همچنین خطبهٔ ارحبی که در همین مجلّد (ص۳۴۴) گذشت، از رأی معاویه حکایت می‌کند.

۳۵۰/۸ از دیگر گفتارهای ابوذر، سخن وی به معاویه است، آن گاه که ۳۰۰ دینار برایش فرستاد: «اگر این از همان مستمرّی خود من است که در این سال به من نپرداختید، می‌پذیرم؛ و اگر صله است، مرا بدان نیازی نیست.»

در این جا می‌بینید که ابوذر مال را به دو گونه تقسیم کرده: مستمرّی مقرّر شده‌ای که در آن سال، به سبب امر به معروف و نهی از منکرش به او نپرداخته بودند؛ و مالِ در (۴۸۸) اختیار مالک که صله را با رغبت و میل صاحبش از آن پرداخت می‌کنند. پرداخت صله نشانهٔ جوانمردی است و چیزی نیست جز از اصل مال انسان که نباید از حقوق الاهی یا اموال سرقت شده پرداخت گردد. این کجا و اصل برچیدن مالکیّت که سنگ بنای سوسیالیسم است؟ وانگهی در مسلک سوسیالیست‌ها نه صله‌ای وجود دارد و نه دیگر حقوق انسانی؛ بلکه همهٔ حقوق در نظر ایشان، عبارت است از پرداخت دستمزد بر پایهٔ ارزش کار زیردستان!

روایات ابوذر در بارهٔ اموال

و امّا آن چه ابوذر از رسول خدا ﷺ در بارهٔ اموال روایت نموده، با صدای بلند به نظامی فرامی‌خوانَد که هرگز با سوسیالیسم سازگاری ندارد. اکنون پاره‌ای از آن‌ها را می‌آوریم:

۱. «هیچ مسلمانی نیست که از هر چه دارد، یک جفت را در راه خداوند ﷻ انفاق نماید، مگر آن که دربانان بهشت به پیشباز وی آیند و هریک از ایشان، او را به آن چه نزد خود است، فراخوانَد.» [ابوذر گوید:] گفتم: «این چگونه باشد؟» رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر غلامانی دارد، دو غلام را انفاق کند؛ اگر شترانی دارد، دو شتر را؛ و اگر گاوهایی، دو گاو را.»

عبارت دیگر چنین است: «هر که یک جفت از مالش را در راه خدا انفاق نماید، دربانان بهشت به پیشباز وی آیند.»[۱]

در این روایت، بر خلاف مبنای سوسیالیستی، اثبات گشته که هر انسان دارای حقّ مالکیّت است و با میل خویش، یک جفت از هرگونه دارایی خود را در راه خدا انفاق می‌کند.

۲. «در شتر، زکاتی است؛ در گوسفند، زکاتی است؛ در گاو، زکاتی است؛ و در گندم، زکاتی است.»

۳. «هیچ مردی نیست که درگذرد و گوسفند یا شتر یا گاوی بر جای نهد که زکاتش را نپرداخته باشد، مگر آن که در روز قیامت، بزرگ‌ترین و فربه‌ترین حیوان از آن جنس پیش آید و با سم‌هایش او را لگدکوب نماید و با شاخ‌هایش او را شاخ بزند.»

(۴۸۹) عبارت دیگر چنین است: «هیچ صاحب شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات آن را نپردازد، مگر آن که در روز قیامت ... .» (مسند احمد: ۱۵۲/۵ و ۱۵۸ و ۱۶۹ و ۱۷۹ [۱۸۹/۶ و ۱۹۷ و ۲۱۴ و ۲۲۸]؛ الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۳۵۵ [ص۴۴۳]؛ سنن ابن‌ماجه: ۵۴۴/۱ [۵۶۹/۱])

۳۵۱/۸ این روایت نیز مالکیّت را اثبات می‌کند و نشان می‌دهد که چیزی جز زکات بر انسان در دارایی‌اش واجب نیست و زکات، از بخشی از مال است؛ و باقیمانده‌اش از آنِ صاحب مال است، خواه سوسیالیست خشنود گردد و خواه به خشم آید!

و امّا ماجرای وی با کعب الأحبار در مجلس عثمان که عمدهٔ دستاویز کسانی است که بر او ستم رانده و تهمتش زده‌اند. این گزارش را طبری با سند سست خویش از سریّ، آن دروغگوی حدیث‌ساز، از شعیبِ ناشناختهٔ ناشناس، از سیف بن عمر، آن حدیث‌ساز متّهم به کفر ـ که حالشان را در همین مجلّد (۳۲۶-۳۲۷) دریافتید ـ از طریق ابن‌عبّاس آورده است: «ابوذر از بیم آن که [پس از هجرت] بیابان‌نشین [= اعرابی] گردد،

---

۱. آن را احمد (المسند: ۱۵۱/۵ و ۱۵۳ و ۱۵۹ و ۱۶۴ [۱۸۷/۶ و ۱۹۰ و ۱۹۹ و ۲۰۶]) با ذکر سند روایت کرده است.

از ربذه به مدینه رفت و آمد می‌کرد؛ گرچه دوستار تنهایی و خلوت بود. روزی بر عثمان درآمد و کعب الأحبار نیز نزد وی حاضر بود. ابوذر به عثمان گفت: ‹تنها از این که مردم به شما یا دیگران آزار نرسانند، از ایشان راضی نباشید تا آن که نیکی و احسانشان را به مردم ببخشند. پرداخت کنندهٔ زکات را سزاوار است که به آن کفایت نکند تا آن گاه که به همسایگان و برادرانش احسان ورزد و به نزدیکانش با بخشش، حق خویشاوندی را ادا نماید.› کَعْب گفت: ‹هر که مقدار واجب را بپردازد، وظیفه‌اش را انجام داده است.› ابوذر چوبدست سرکج خود را بالا بُرد و او را زد و سرش را شکست. عثمان از کَعْب خواست که ابوذر را ببخشد؛ و به خاطر عثمان چنین کرد. سپس به ابوذر گفت: ‹ای ابوذر؛ از خدا بترس و دست و زبانت را نگه‌دار!› و پیش‌تر ابوذر به کَعْب گفته بود: ‹ای یهودی‌زاده! تو را چه به این مسائل که در این زمینه است؟ به خدا سوگند! یا سخن مرا می‌پذیری و یا تو را [با زدنم] معیوب خواهم ساخت!›» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۶۷/۵ [۲۸۴/۴])

در همین مجلّد (ص۲۹۵) گذشت که مسعودی [مُروج الذّهب: ۳۵۷/۲] چنین آورده که روزی ابوذر در مجلس عثمان حضور یافت. عثمان گفت: «آیا اگر کسی زکات مال خویش را بپردازد، به نظر شما باز هم حقّی از آنِ دیگران در آن هست؟» کعب [الأحبار] گفت: «نه؛ ای امیرالمؤمنین!» ابوذر بر سینهٔ کَعْب کوبید و به او گفت: «ای یهودی زاده! دروغ گفتی.» سپس این آیه را تلاوت نمود: «نیکی [تنها] آن نیست که روی خویش به سوی خاور و باختر فرادارید؛ بلکه نیکی [نیکیِ] آن کس است که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورده و مال را با این که دوست دارد به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و واماندگان در راه و گدایان و در [راه آزادی] بردگان بدهد و نماز برپا دارد و زکات بدهد، و نیز وفا کنندگان به پیمان خویش چون پیمان بندند.» [بقره/۱۷۷] عثمان گفت: «آیا باکی می‌بینید از این که ما از بیت‌المال مسلمانان مالی بستانیم و آن را در پیشامدهای مربوط به کارهای خویش هزینه نماییم و به شما از آن ببخشیم؟» کَعْب گفت: «آن را باکی نیست.» ابوذر عصایش

(۴۹۰)

را برکشید و بر سینهٔ کَعْب کوفت و گفت: «ای یهودی زاده! تو در سخن گفتن در بارهٔ دین ما چه گستاخی!» عثمان به ابوذر گفت: «چه بسیار مرا آزار داده‌ای! از من دور شو؛ که مرا آزرده‌ای.» پس ابوذر به سوی شام رفت.[1]

۳۵۲/۸

جز این نیست که در این ماجرا، ابوذر به انفاق مستحب فراخوانده؛ زیرا با تعبیر «سزاوار است» از آن یاد نموده است. نیز آن آیهٔ گرامی که وی تلاوت نموده و در گزارش مسعودی آمده، بر همین دلالت دارد. این از همان حقوق واجب بشری و وظایف انسانی است که کمونیسم منفور، آن را تباه ساخته است. حدیث‌های تشویق کنندهٔ همهٔ آن چه ابوذر یاد نموده، بیش از آن است که در شمار آید.

از طریق فاطمه بنت قیس از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «غیر از زکات، در مال حقّی دیگر نیز هست.» سپس پیامبر ﷺ چنین قراءت نمود: «نیکی [تنها] آن نیست که روی خویش به سوی خاور و باختر فرا دارید بلکه نیکی [نیکیِ] آن کس است که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده.» [بقره/۱۷۷] این حدیث را «بیان» و اسماعیل از شعبی روایت کرده‌اند.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌حاتِم؛ تِرمِذی [السّنن: ۴۸/۳]؛ ابن‌ماجه [السّنن: ۵۷۰/۱]؛ ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۱/۴]؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ دارَقُطْنی [السّنن: ۱۲۵/۲]؛ ابن‌جَریر [جامع البیان: مج۲/ج۲/۹۶]؛ ابن‌مُنذر.

(۴۹۱)

بنگرید به: السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۸۴/۴؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۵۳/۱ [۱۳۱/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۲۳/۲ [۱۶۲/۲]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۲۰۸/۱؛ شرح سنن ابن‌ماجه: ۵۴۶/۱؛ فتح القدیر شوکانی: ۱۵۱/۱ [۱۷۴/۱]؛ روح المعانی آلوسی: ۴۷/۲.

بخاری (کتاب الزّکات از الصّحیح: ۲۹/۳ [۵۳۰/۲]) از طریق انس آورده که ابوطَلحه بیش

---

۱. چنان که می‌بینید، این ماجرا پیش از راندن ابوذر به شام رخ داده؛ و تنها سبب تبعید وی به شام همین بوده است. این عبارت، آن گزارش طبری را که ابوذر از ربذه به مدینه در رفت و آمد بود ... تکذیب می‌کند. هیچ دو تنی اختلاف ندارند که ابوذر در دوران تبعیدش در ربذه، هرگز به مدینه نیامد؛ چنان که در همین مجلّد (ص۳۳۳) گذشت.

از همهٔ انصار در مدینه دارای درخت خرما بود و دوست‌داشتنی‌ترین اموالش بَیرحاء[1] بود که رویاروی مسجد قرار داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان درون می‌گشت و از آب گوارای آن می‌نوشید. به گفتهٔ انس، چون این آیه نازل گشت: «هرگز به نیکی [راستین] دست نیابید مگر آنکه از آن چه دوست دارید انفاق کنید.» [آل عمران/۹۲] ابوطَلحه برخاست و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! همانا خدای تعالی فرماید: ‹هرگز به نیکی [راستین] دست نیابید مگر آنکه از آن چه دوست دارید انفاق کنید.› [آل عمران/۹۲] و دوست‌داشتنی‌ترین اموال من، بیرحاء است که آن را در راه خدا صدقه می‌دهم و نتیجهٔ نیک و ذخیرهٔ آن را نزد خداوند امید دارم. پس ای رسول خدا! آن را هر جا که خداوند نشانت داده، قرار ده!» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مرحبا! این است مال سودآور؛ این است مال سودآور. آن چه را گفتی، شنیدم. نظر من آن است که این مال را برای خویشاوندان نزدیک خود هزینه کنی.» ابوطَلحه گفت: «ای رسول خدا! چنین می‌کنم.» سپس آن را میان خویشان نزدیک و عموزادگانش تقسیم کرد.

این را مسلم [الصّحیح: ۳۸۸/۲]؛ تِرمِذی [السّنن: ۲۰۹/۵]؛ ابوداوود؛ و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۱۱/۶] به گونهٔ مختصر با ذکر سند روایت کرده‌اند.

ابوعُبَید (الأموال: ص۳۵۸ [ص۴۴۶]) از طریق ابن جریج آورده است که مؤمنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه انفاق کنند. این آیه نازل شد: «از تو می‌پرسند چه چیز انفاق کنند؟ بگو: آن چه از مال انفاق می‌کنید برای پدر و مادر و خویشان و یتیمان و نیازمندان درمانده و در راه ماندگان باشد.» [بقره/۲۱۵] پیامبر فرمود: «این بخشش دلخواه است و زکاتْ جز آن باشد.»

(۴۹۲)
۳۵۳/۸

همو (همان: ص۳۵۸ [ص۴۴۶]) گوید: «این عقیدهٔ[2] ابن‌عمر و ابوهریره است؛ و اصحاب رسول خدا به تأویل قرآن آگاه‌تر و برای پیروی شایسته‌ترند. نیز این عقیدهٔ طاووس و شعبی

۱. مکانی در مدینه نزدیک مسجد که به نام قصر بنی‌جدیله شناخته می‌شد. [بنگرید به: معجم البلدان: ۵۲۴/۱].
۲. در اصل مأخذ چنین است: «این چیزی جز عقیدهٔ … .»(غ.)

است که در مال، حقوقی جززکات قرار دارد، همچون: نیکی به پدر و مادر، پیوند با خویشان، پذیرایی از مهمان، و پرداخت زکات چهارپایان.»

همو (همان: ص۳۵۷ [ص۴۴۶]) از طریق ابوحمزه آورده است: «به شعبی گفتم: ‹هرگاه زکات مالم را بپردازم، آیا برایم پاک گردد؟› وی این آیه را برمن قراءت نمود: ‹نیکی [تنها] آن نیست که روی خویش به سوی خاور و باختر فرا دارید بلکه نیکی [نیکیِ] آن کس است که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده.› [بقره/۱۷۷]»

پس بانگ ابوذر در این جا، همان بانگ قرآن کریم و تشریع‌گر بزرگ و صحابه و تابعینِ پیرو قرآن و پیامبر است؛ و این را کسی رد نکند، مگر همچون کعب الأحبار که تا همین نزدیکی‌ها یهودی بوده و همین دیروز به اسلام گرویده و حتّی در زمان پیامبر نیز مسلمان نشده و در روزگار عمر تسلیم اسلام شد! من ندانم که آیا حقیقت‌گرایی وی را به اسلام رهنمون ساخت یا هراس از قهر و نیروی سخت و شوکت مسلمانان و یا طمع در مستمرّی! نیز ندانم که آیا او در زمان کوتاه اسلام آوردنش، به قانون‌ها و واجبات و سنّت‌های اسلام آگاهی کامل یافت یا نه! گمان ندارم که چنین باشد؛ همچنان که ابوذر که از نزدیک به حال وی می‌نگریست، بدان اشاره نمود و گفت: «ای یهودی‌زاده! تو را چه به این مسائل که در این زمینه است؟» حقّ وی بود که با عصای سرکج تنبیه گردد ـ چنان که سرورِ مردم غفار چنین کرد؛ خواه خلیفه را خوش افتد و خواه نیفتد ـ زیرا وی شایستهٔ فتوا دادن نبود و در برابر یکی از دانشوران صحابه به فتوا دادن پرداخت (۴۹۳) که همهٔ وجودش سرشار از دانش کتاب و سنّت و درونش از واجبات و سنّت‌ها لبریز بود و از ظرف وجودش چیزی بیرون نمی‌تراوید، مگر به نقل از رسول خدا ﷺ: «آسمان سایه نیفکنْد و زمین در خود جای نداد، صاحب‌گفتاری راستگوتر و وفاپیشه‌تر از ابوذر را.»

«کسانی که در بارهٔ صدقه‌ها، بخشندگانِ بدلخواه از مؤمنان را عیب و خرده می‌گیرند و کسانی را که جز به اندازهٔ توان و تلاش خویش بیشتر نیابند [که ببخشند] مسخره می‌کنند، خداوند هم آنان را مسخره خواهد کرد و آنان راست عذابی دردناک.» [توبه/۷۹]

اثبات نمودن بخشش مستحب و واجب، فرعِ اثبات مالکیّت برای افراد است که کمونیسم هرگز با آن سازگار نیست. پس ابوذر کجا و آن کجا؟

۴. «سه تن را خداوند دشمن می‌دارد: پیرمرد زناکار، فقیر تکبّرپیشه، و توانگر ستمکار.»

عبارت دیگر چنین است: «همانا خداوند پیرمرد زناکار، فقیر تکبّرورز، و توانگر بخل‌پیشه را دشمن می‌شمارد.»

۳۵۴/۸ در عبارت دیگر این گونه آمده است: «هرآینه خداوند هیچ تکبّرورز فخرپیشه، بخیل منّت‌گذار، و بازرگانِ بسیار سوگندخورنده را دوست نمی‌دارد.»[۱]

در این روایت‌ها از چندگونه بودن طبقات مردم و حدهای آنان از حیث دارایی یاد شده است: فقیر، توانگر، دارای مال بسیار، و بازرگانی که با سرمایهٔ خویش تجارت می‌کند. امّا سوسیالیست بر آن است که همهٔ مردم از لحاظ اموال یکسان هستند!

۵. [ابوذر گوید:] گفتم: «ای رسول خدا! توانگران پاداش‌ها را بردند: نماز می‌گزارند و روزه می‌گیرند و به حج می‌روند.» پیامبر فرمود: «شما نیز نماز می‌گزارید و روزه می‌گیرید و حج به جای می‌آورید.» گفتم: «آنان زکات می‌دهند و ما نمی‌دهیم.» فرمود: «تو نیز زکات می‌پردازی. زکات تو این‌ها است: برداشتن استخوان از سر راه [عابران]؛ نشان دادن راه به دیگران؛ یاری کردن ناتوان با توان افزون خویش؛ به جای گنگ، سخن گفتن؛ آمیزش با همسر.» گفتم: «ای رسول خدا! ما شهوت خویش را برمی‌آوریم و پاداش می‌یابیم؟» فرمود: «آیا اگر شهوت خویش را به حرام برمی‌آوردی، گناه نمی‌کردی؟» گفتم: «آری.» فرمود: «آیا برای کار زشت از شما حساب کشند، امّا کار خیرتان را به حساب نیاورند؟» (۴۹۴)

---

۱. مسند احمد (۱۵۳/۵ و ۱۷۶ [۱۹۰/۶ و ۲۲۳]). نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود؛ ابن خزیمه (الصّحیح [۱۰۴/۴])؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۲۶۹/۴]؛ ترمذی در باب «کلام الحور العین» ضمن صحیح شمردن آن [۶۰۱/۴]؛ ابن حبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حبّان [۱۳۶/۸]؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۲۳/۲] ضمن صحیح دانستن آن. بنگرید به: التّرغیب و التّرهیب منذری: ۲۴۷/۱؛ ۲۳۰/۲ و ۲۳۸ [۳۳/۲ و ۵۸۹ و ۶۱۰].

در عبارت دیگر آمده که گفتند: «ای رسول خدا! دارندگان مال بسیار، پاداش‌ها را بردند: همچون ما نماز و روزه به جای می‌آورند؛ امّا افزون ماندهٔ دارایی‌شان را زکات می‌دهند [و ما نمی‌توانیم].» رسول خدا فرمود: «آیا خداوند برای شما هم چیزی قرار نداده که با آن زکات دهید؟ هر تسبیح و حمدی که به جای آورید، زکات است ... .»

در عبارت دیگر آمده که به پیامبر ﷺ گفتند: «مال‌داران پاداش‌ها را بردند.» پیامبر ﷺ فرمود: «تو نیز صدقهٔ بسیار داری؛ پس از نیروی شنوایی و بینایی‌ات در برآوردن نیازهای دیگران نیز استفاده کن ... !»

عبارت دیگر چنین است [که رسول خدا ﷺ فرمود:] «هر روز که خورشید سر برمی‌آورَد، بر هر کس در آن روز صدقه‌ای [از سوی خدا] است.» گفتم: «ای رسول خدا! از کجا صدقه دهم؛ که ما را اموالی نیست؟» فرمود: «[آن سخن را گفتم] زیرا این‌ها [نیز] از انواع صدقه‌اند: گفتنِ الله اکبر، سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله و استغفر الله؛ امر کردنت به معروف و نهی کردنت از منکر؛ برداشتن خار و استخوان و سنگ از راه مردم؛ نابینا را راه بردن؛ ناشنوا و گنگ را شنواندن تا بفهمد؛ نیازمند را به جایی که می‌دانی، برای برآمدن نیازش هدایت کردن؛ دوندگی برای یاری به مصیبت‌زدهٔ فریادخواه؛ به کار بستن توان بازویت برای برداشتن بار ناتوان. همهٔ این‌ها از گونه‌های صدقه دادنت برای خویشتن است.» (مسند احمد: ۱۵۴/۵ و ۱۶۷ و ۱۷۸ [۱۹۱/۶ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۲۶]؛ صحیح مسلم: ۸۲/۳ [۳۹۳/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۸۸/۴) ۳۵۵/۸

(۴۹۵) در این حدیث‌ها، ابوذر وجود توانگران و دارندگان اموالِ بسیار با حالت ویژهٔ آنان در برخورداری از مال فراوان شخصی خودشان و گشاده‌حالیِ بخشیده شده به ایشان را پذیرفته و نیز اقرار نموده که خودش از جملهٔ آنان نیست؛ و یاد کرده که توانگران از افزونیِ مال خویش صدقه می‌دهند؛ و اندوه خورده که فقیران، مالی افزون برای صدقه دادن، خواه واجب و خواه مستحب، به میل خویش ندارند [و از این رهگذر، از ثواب‌های این

کارها محروم می‌شوند]. چه هنگام سوسیالیست اموالی را برای کسی ثابت می‌داند تا افزونیِ آن را برایش بپذیرد؛ و چه زمان توانگری را در جهان می‌پذیرد که غاصب نباشد تا برای زکات و صدقه و حقوق واجب انسانی، جایی مانَد؟ امّا روایت‌های ابوذر، همهٔ این‌ها را پذیرفته می‌داند.

۶. «دوست ویژه‌ام ﷺ مرا به هفت چیز فرمان داد: دوستی و نزدیکی با مستمندان؛ و نیز دستورم داد که به فروتر از خود بنگرم و نه به فراتر از خود.»

عبارت دیگر چنین است: «حبیبم مرا به پنج چیز سفارش فرمود: بر مستمندان مهر ورزم و با آنان همنشین گردم؛ به فروتر از خود بنگرم و نه به فراتر از خود.» (مسند احمد: ۱۵۹/۵ و ۱۷۳ [۱۹۹/۶ و ۲۱۹]؛ حِلیة الأولیاء تألیف ابونُعَیم: ۱۶۰/۱)

آن چه پوشیده نیست، این است که مقصود از فروتر در این دو حدیث، کسی است که در دارایی پایین‌تر از او است؛ تا خدای سبحان را سپاس گزارد که وی را بر آنان افزونی بخشیده؛ و به فراتر از خود ننگرد تا رنجیده خاطر شدن یا حسد ورزیدن بر افزونیِ دیگران از وی، او را از یاد [خدا] و شکر و شوق و رغبت در عبادت بازدارد. و امّا در کارها و عبادت‌ها و صفات و خوی‌های نیک، سزا است که انسان به فراتر از خود بنگرد تا برای انجام کارهایی همچون وی نشاط یابد و به سوی هدف والای او روی آوَرَد و به کسی که فروتر از خود او است، ننگرد تا در عمل سست گردد و از دست‌یابی به فضیلت‌ها و مقامات والا بازنشیند و چه بسا خودپسندی در او راه یابد. پس در این دو حدیث، مالکیّت و فروتری و فراتری در آن، به خلاف عقیدهٔ کمونیسم، پذیرفته شده است.

۷. «هیچ اسبِ تازی نیست مگر آن که در هر سپیده دم او را رخصت دهند که دو دعا کند؛ یکی آن که گوید: ‹بارخدایا! هر یک از فرزندان آدم را که خواستی، مالک من گرداندی، پس مرا از محبوب‌ترین افراد خانواده و اموالش گردان!› و یا گوید: ‹محبوب‌ترینِ خانواده و اموالش گردان!›» (مسند احمد: ۱۷۰/۵ [۲۱۵/۶]) (۴۹۶)

ما در این جا به دعا و نظر اسب استدلال نمی‌کنیم؛ بلکه احتجاج ما به خبری است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده، یعنی الهام نمودن خدای سبحان به اسب تا چنین دعایی نماید. در این دعا، دست به دست شدن اموال و مالکیّت اثبات گشته، هرچند کمونیست از این دو رویگردان شده باشد. ۳۵۶/۸

این بود پاره‌ای از روایت‌های ابوذر، آن راستگو که صداقتش مورد تصدیق [پیامبر] است. متن روشن این‌ها با تهمت گرایش وی به آن عقیدهٔ منفور، متعارض است؛ و این روایت‌ها چیزی نیست جزهمان ندای قرآن کریم و دعوت آشکار رسول امین.

«آنان که سخن را می‌شنوند و بهترین آن را پیروی می‌کنند، اینانند کسانی که خداوند راهشان نموده، و ایشانند خردمندان.» [زمر/۱۸]

«اما آن‌ها که در دلشان کژی است، آن چه را متشابه است پی می‌گیرند برای فتنه‌جویی و در جستن تأویل آن.» [آل عمران/۷]

نگاهی به سخنان رسیده در ستایش ابوذر

آیا چنین سخنانی با تهمتی که به ابوذر بسته‌اند، سازگار است؟

امّا در میان ستایش‌های صحابه در حقّ وی، پس از تبعید او و پافشاری‌اش در راه فریادی که برافراشته بود؛ همین سخن مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام کفایت نماید: «تو برای خدا خشمگین گشتی؛ پس به همان کسی امید داشته باش که برایش خشم گرفتی. این مردم بر دنیای خویش از تو ترسیدند، و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی.» این سخن تا پایان در همین مجلّد (ص۳۰۰) گذشت. ۳۵۷/۸

این سخن طلایی امام علیه السلام که بر زبانش جاری گشت، در پایان فراز و فرودها و تلاش‌های فراوان ابوذر بود و از آن پس تنها سخنانی اندک از وی شنیده می‌شد که چندان نقشی نداشت و فقط کسانی که در تبعیدگاهش، ربذه، به دیدارش می‌رفتند، آن را می‌شنیدند. این گفتار امام صراحت دارد که خشم ابوذر برای خدا بوده و بر او است (۴۹۷)

که از همو که برایش خشم گرفته، امید داشته باشد. این مطلب فرعِ آن است که خداوند از هر چه ابوذر انجام داده و بدان فراخوانده، خشنود بوده باشد و سخنان وی که خشم آن قوم را برانگیخت، گفتار ناب دینی در برابر دنیاگرایی خالصی باشد که ابوذر از آن بر دین خود بیم داشت و آن قوم نیز بر دنیای خویش از آن گفتار وی بیمناک بودند؛ پس وی را با دشمنی به محنت و بلا افکندند و به بیابان خشک تبعید کردند. و همواست که فردا سود می‌کند و آن قوم بر رستگاریِ وی حسد خواهند برد. کدام یک از این‌ها با اندیشهٔ کمونیستی سازگاری دارد؛ اندیشه‌ای که مادّه‌گرایی محض است و میان آن با خشنودی خدای تعالی هیچ پیوندی نیست؟

مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابوذر را با چنین عبارت بلندی ستوده و در گفتار دیگر خویش به عثمان گفته است: «از خدا بترس؛ که شایسته مردی از مسلمانان را تبعید نمودی و او به سبب تبعید تو درگذشت!» پس امام او را شایسته می‌شمارد و مرگ وی به سبب آن تبعید را گناهی می‌داند که از تقواپیشه سرنمی‌زند. آیا گمان دارید که وی به ستایش ابوذر پرداخته، بی آن که ژرفنای اندیشه‌اش را بشناسد و از روحیات وی آگاه باشد، حال آن که ابوذر همچون روح و روان نهفته در جسم او بود؟ یا امام با عقیدهٔ کمونیستی وی موافق بود؟ و یا با آن که از اندیشهٔ باطل ابوذر خبر داشت، به مخالفت با دشمنان او برمی‌خاست و او که راست‌گفتار و امین بود، به عثمان گفت: «به خدا سوگند! من نمی‌خواستم تو را رنجیده خاطر سازم و با تو مخالفت کنم؛ بلکه در پی ادای حقّ او بودم.»؟ کمونیستی که در پی فسادانگیزی در جامعه است و حقوق امّت را پاس نمی‌دارد و تحقیر می‌کند، چه حقّی دارد؟ جز این نیست که حق تنها از آنِ مؤمنی است که روح و روانش کمال یافته، دعوتش به حق، و اندیشه‌اش درست باشد.

در این میان، سخنی دیگر از امام هست که آشکارتر نشان می‌دهد ابوذر بر حق بوده و نظریّهٔ مخالفانش کاملاً باطل است. آن سخن همان است که امام در پایان گفتار بدرود

۳۵۸/۸ خویش با ابوذر بر زبان رانْد: «ای ابوذر! جز با حق انس نگیر و جز در کنار باطل، احساس تنهایی نکن!.» کدام کمونیست چنین است؟ از سخنان بی‌ارزش به خداوند پناه می‌بریم!

به گفتار امام بیفزایید سخن فرزندش، امام پاک و نوادهٔ پیامبر، حضرت مجتبی ابومحمّد حسن، را به ابوذر: «از این مردم چیزهایی به تو رسید که می‌بینی؛ پس با یاد کردن از هنگامهٔ جدا شدن دنیا، آن را از خود دور کن و فروگذار؛ و با امید به ماورای دنیا، سختی آن را از خود وانِه؛ و شکیبا باش تا آن گاه که پیامبرت ﷺ را ببینی، حال آن که از تو خشنود است.» بنگرید به: همین مجلّد: ص۳۰۱.

پس می‌بینید که امام معصوم به سبب ناگواری‌هایی که آن مردم به ابوذر تحمیل کردند، بر آنان خشم می‌گیرد و او را فرمان می‌دهد تا صبر پیشه کند و به ازای آن، پاداش (۴۹۸) فراوان گیرد؛ و او را خبر می‌دهد که رسول خدا ﷺ را در حالی دیدار خواهد کرد که از وی خشنود است. آیا میان خوش‌بینی و دلسوزی امام مجتبی در حق ابوذر و نیز رضایت پیامبر از وی، و کمونیسم سازگاری می‌یابید؛ همان اندیشه‌ای که چون کلنگی ویرانگر می‌خواهد بنیان دین پیامبر و سنّت تغییرناپذیر خداوند را نابود کند؟

این دو سخن را با گفتار نوادهٔ پیامبر، امام شهید ابوعبدالله، خطاب به ابوذر همراه سازید: «این مردم دنیای خویش را از تو بازداشتند و تو دینت را از آسیبِ آنان بازداشتی. پس از خداوند شکیبایی و پیروزی بخواه!»

این گفتار همچون سخنان پدر و برادرش ـ درود خدا برایشان باد! ـ صراحت دارد که دعوت [و خواستهٔ] ابوذر دینی بوده و هیچ انحرافی نداشته و دعوت [و خواستهٔ] دشمنانش دنیایی بوده؛ و خداوند است که در برابر این محنت‌های رسیده به وی، کار او را می‌گشاید؛ زیرا خدای سبحان از دعوت و تلاش این گرفتارِ سختی خشنود است و بر کسانی که گرفتارش کرده‌اند، خشم می‌ورزد. هیچ بخردی گمان ندارد که این‌ها با سوسیالیسم منفور سازگاری داشته باشد.

پس از آن سخنان طلایی، گفتار عمّار بن یاسر خطاب به ابوذر است که گفت: «خداوند آن کس را که تو را رمانید، پناه ندهد و آن که تو را بیم داد، امان نبخشد! به خدا سوگند! اگر دنیای آنان را می‌پذیرفتی، تو را دوست می‌داشتند؛ و اگر پاره‌ای از دنیاشان برمی‌گرفتی، تو را امان می‌دادند!»

آیا مسلمانی عادی ـ چه رسد به کسی چون عمّار که به تصریح پیامبر بزرگوار، از حق جدایی نمی‌پذیرد و حق نیز از او جدا نمی‌شود ـ را روا است که مردمی را سخت نفرین نماید که فردی تباهی‌انگیز در جامعهٔ دینی را گرفتار بلا نمودند؛ فردی که با آن فراخوان مشقّت‌بار، آرامش ایشان را آشفته نمود؛ و حکم نماید که آنان دنیاخواهانی فریفتهٔ آرزوها هستند و کارهاشان پسندیدهٔ خداوند نیست و در دنیا و آخرت زیانکارند و زیانکاری آشکار همین است؟ وی در حضور امامی معصوم همچون مولامان امیرالمؤمنین که در راه خدا سرسختی می‌ورزد و دو شیربچهٔ وی، نوادگان پیامبر، حسن و حسین، این گونه آن قوم را نفرین می‌کند و هیچ یک از اینان به گفتار وی اعتراض نمی‌کند. نمی‌شود که چنین باشد!

پیش از همهٔ این گفتارها، بدرقهٔ آنان از ابوذر ـ با وجود نهی نمودن خلیفه از این کار ـ و بزرگداشت کارهایش و تأیید گفتارش جای دارد. امام بر آن است که نهی از بدرقهٔ ابوذر، کاری گناه یا ناحق است که نباید از آن فرمان بُرد؛ چنان که به عثمان گفت.[1] و هیچ یک از این‌ها با آن تهمت بزرگ و ناگوار که به وی زده‌اند، سازگار نیست.

(۴۹۹) ۳۵۹/۸

همهٔ صحابه، خواه مهاجران و خواه انصار، به مصیبت‌هایی که بر سر ابوذر آمد ـ از تبعید گرفته تا شکنجه‌های دیگر ـ اعتراض کردند و این سخن اعتراض‌آمیز هم بر زبانشان جاری شد و هم در دل‌هاشان نقش بست و هم در روزی که انبوه مردم گردآمدند و بر در خانهٔ عثمان شورش برپا شد، در سخنان خود بر زبان راندند. یکی از سبب‌های آن چه در این ماجرا گذشت و پیامدهای رخ داده، همین بود. خشم گرفتن کسانی که از

۱. بنگرید به: همین مجلّد: ص ۲۹۷ و ۳۰۲.

ایشان یاد کردیم، در قیاس با پیشینهٔ اصحاب مسألهٔ تازه‌ای نبود؛ امّا نوعِ رفتارشان متفاوت بود: برخی خشم خویش را در بوتهٔ ستایش از ابوذر ریختند؛ بعضی آن را در قالب عیب گفتنِ گرفتار کنندگان ابوذر نشان دادند؛ و به تعبیرهای گوناگون به بیان مطلبی پرداختند که در نهایت یکی بود. از همین روی، مورّخان یاد کرده‌اند که تبعید ابوذر یکی از رفتارهای عثمان بود که مایهٔ ایراد و اعتراض صحابه گشت. بَلاذُری گوید: «پیش‌تر عثمان بدرفتارهایی ناگفتنی با عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمّار روا داشته بود؛ پس در دل‌های هذیل و بنی‌زهره و بنی‌غفار و هم‌پیمانانشان، مایه‌هایی از خشم برای ابوذر نهفته بود.» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۲۶/۵؛ تاریخ یعقوبی: ۱۵۰/۲ [۱۷۰/۲-۱۷۱]؛ مُروج الذّهب: ۴۳۸/۱ و ۴۴۱ [۳۵۶/۲ و ۳۶۲]؛ الریاض النّضره: ۱۲۴/۲ [۷۳/۳-۷۵]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۳۸۵/۲ [۵۸۷/۲]؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۴]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۱/۲ [۲۶۸/۲])

این ایراد و اعتراض عمومی، برخاسته از دوستیِ آن مردم با ابوذر بود؛ دوستیِ ناب دینی و برادریِ ایمانی و هم‌پیمانی در بهترین و برترین روش. همهٔ آن‌ها به سبب سخنانی بود که از رسول خدا ﷺ در بارهٔ ابوذر و سیره و روش [نیکو] و هیأت [و سیمای صالحان] و عبادت و تقوا و ایمان و راست‌گفتاری‌اش شنیده بودند؛ و این با تهمت کمونیسم که به وی بسته‌اند، هیچ سازگاری ندارد. آیا برآنید که همهٔ صحابه کمونیست بوده‌اند؟ از این تهمت زشت به خداوند پناه می‌جویم! اگر ابوذر کمونیست بود، جای داشت که او را از پهنهٔ زمین برانند و نه فقط از مدینه؛ و صحابه نیزوظیفه داشتند که به این حکم قطعی رضایت دهند. خدای تعالی فرموده است: «جز این نیست که سزای کسانی که با خدا و فرستادهٔ او می‌جنگند و در زمین به تباهی می‌کوشند این است که آنان را بکشند یا بر دار کنند یا دستها و پاهایشان را بر خلاف یکدیگر ببرند یا از سرزمین [خودشان] بیرونشان کنند. این است خواری و رسوایی برای آنان در این جهان، و در آن جهان عذابی بزرگ دارند.» [مائده/۳۳] چه فسادی بر روی زمین، بزرگ‌تر از این عقیدهٔ شقاوت‌بارِ ضدّ کتاب و سنّت است؟

(۵۰۰)

۳۶۰/۸

در قرآن کریم، این سخن خدای سبحان آمده است: «آیا آن‌ها رحمت پروردگار تو را بخش می‌کنند؟ ماییم که میان آنان مایه گذرانشان را در زندگانی دنیا بخش کرده‌ایم، و پایه‌های برخی را بر برخی برتر داشته‌ایم تا برخی، برخی دیگر را به خدمت گیرند و بخشایش پروردگار تو از آن چه گرد می‌آورند بهتر است.» [زخرف/۳۲] و امّا در سنّت شریف نیز تا آن جا که خواهید، در باب اموال و مالکیّت خصوصی سخن رفته و توانگریِ مال‌داران پذیرفته شده است. با همین‌ها است که ستون‌های تمدّن برپا می‌گردد و بالاخانه‌های فرهنگ و شهرنشینیِ پیشرفته افراشته می‌شود.

ستایش پیامبر در بارهٔ ابوذر و سفارشش به او

و امّا آن چه از پیامبر اسلام در این زمینه رسیده، بخشی از آن در همین مجلّد (ص۳۱۲-۳۱۹) گذشت و گریزی نیست که بگوییم: پیامبر بزرگ با دانش گستردهٔ نبوی، به نیکی می‌دانست که ابوذر در سال‌های پایانی زندگی‌اش چه خواهد گفت و چه کارهایی خواهد کرد که بر دشمنانش گران خواهد افتاد. نیز می‌دانست که امّت وی به زودی همهٔ آن چه را که از زبانش برگرفته‌اند، اصولی بایستهٔ پیروی خواهند دانست. پس اگر در ابوذر انحرافی می‌دید، با آن سخنان گوهرین که حاکی از موافقت با وی بود، مایهٔ برانگیختن امّت نمی‌شد. وانگهی آن حضرت ﷺ آگاهش نمود و خبرش داد که هر چه مصیبت در پی دعوتش به او رسد، در راه خدا و پیش چشم او است؛ پس بخردانه نیست که در اندیشهٔ ابوذر انحرافی از راه دین بوده باشد. اگر چنین بود، رسول خدا ﷺ وظیفه داشت تا او را از خطای اندیشه و اشتباه دعوتش آگاه کند؛ و حال که چنین نکرده و او را بسیار ستوده و سفارش‌هایی به او نموده، درمی‌یابیم که ابوذر انسانی پاک و تقواپیشه و مردی اصلاح‌گر و نمونهٔ مهرورزی و دلسوزی بر ضعیفان امّت و خواهان خیر و خوشبختی برای توانگران بوده و آن سختی‌ها را به جان خریده تا حریصان بر دنیا را از پیامد آن رفتار بد و ناشایست برهانَد و دیگران را از رفاه و زندگی آسوده بهره‌مند سازد و حلقه‌های حیات

دنیایی‌شان را با مقام‌های والای اخروی پیوند زند؛ امّا آنان او را نشناختند و کارش را درنیافتند و حقّش را نفهمیدند و او را از دست دادند ـ و چه جوانمردی را از دست دادند! ـ **(۵۰۱)** و سفارش پیامبرﷺ در بارهٔ وی را تباه ساختند و کسانی که هم‌طراز وی نبودند، با او به دشمنی برخاستند.

اگر به فردی هاشمی دچار می‌شدم که داییانش فرزندان عبدالمدان هستند،

آن چه از وی می‌دیدم، برایم تحمّل‌کردنی بود؛ امّا بیایید و بنگرید که به چه کسی دچارم ساخته است!

«پس کسانی را که ایمان آوردند بر دشمنانشان یاری و نیرو دادیم تا چیره و پیروز شدند.» [صف/۱۴]

نگاهی به مقاله‌ای که هیأت فتوای الأزهر انتشار داد

۳۶۱/۸ نشریّهٔ مصری «الوقت» در شمارهٔ دوم از سال یکم انتشارش ـ ۱۳۶۷ قمری ـ مطلبی آورده که متن آن چنین است:

«هیأت فتوای الأزهر می‌گوید: ‹مسلک کمونیسم در اسلام وجود ندارد.› (به نقل از روزنامهٔ معروف الأهرام)

وزارت کشور کتابی را به حضرت استادِ بزرگ، شیخِ الأزهر، ارائه داد که نویسندهٔ آن به بررسی عقیدهٔ صحابی دانشمند، ابوذر غِفاری ـ خدایش بیامرزد! ـ پرداخته و از پژوهش خود به این نتیجه رسیده که در اسلام، کمونیسم وجود دارد. این از آن روی بود که وزارت کشور نظر اسلام در این زمینه را دریابد و بداند که آیا نشر این کتاب مجاز است یا نه. حضرت استادِ بزرگ، این موضوع را به هیأت فتوای الأزهر سپرد و آن هیأت به ریاست حضرت استاد شیخ عبدالمجید سلیم، مفتی پیشین و رئیس این هیأت، برگزار گشت و موضوع کتاب را به گستردگی بررسی نمود و سپس فتوای خویش را در این زمینه صادر کرد و وزارت کشور آن فتوا را از محضر استاد بزرگ دریافت نمود. متن این فتوا پس از مقدّمهٔ آن، چنین است:

(۵۰۲) **در اسلام، کمونیسم وجود ندارد**

یکی از اصول دین اسلام احترام به مالکیّت است و این که هر کس حق دارد با ابزارها و از راه‌های مشروع، مال گردآورَد و چنان که دوست می‌دارد و می‌تواند، آن را رشد بخشد و از این طریق، هر چه را می‌خواهد دارا گردد. بیشینهٔ صحابه و دیگر فقیهان و مجتهدان برآنند که در مال توانگران چیزی واجب نیست، مگر همان زکات و مالیات و نفقه‌های واجب به سبب همسرداری یا خویشاوندی که خداوند واجب فرموده و یا هزینه‌هایی که در رویدادهای موقّت و سبب‌های خاص باید پرداخت، همچون دادرسی از مصیبت‌زدگان و خوراک دادن به گرسنگان درمانده و پرداخت کفّاره‌ها و مبالغ دریافتی برای دفاع از وطن و حراست از نظام ـ اگر بیت المال مسلمانان کفایت نکند ـ و دیگر منافع مشروع عمومی؛ چنان که در کتاب‌های تفسیر و شرح سنّت و فقه اسلامی به تفصیل آمده است. این است پرداخت‌های واجب؛ امّا اسلام هر مسلمان توانگر را فرامی‌خوانَد که به خواست خویش، بخشی از مالش را در کارهای نیک و خیر صرف نماید، بی آن که اسراف و ریخت و پاش کند؛ چنان که خدای تعالی فرموده است: ‹و دست خویش به گردنت مبند [= بخل و خسّت به خرج مده] و آن را یکسره مگشای که نکوهیده و درمانده بنشینی.› [اسراء/۲۹] و نیز چنان که خداوند ﷻ در وصف بندگانش که ایشان را ستوده، فرماید: ‹و آنان که چون هزینه کنند نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و میان این دو به راه اعتدال باشند.› [فرقان/۶۷] و هم در روایت‌های بسیار، سنّت بر آن دلالت نماید. امّا ابوذر غِفاری رضی الله عنه بر آن بود که هر کس وظیفه دارد مقدار افزون بر نیاز از اموال گردآوری شدهٔ خویش را در راه خدا، یعنی راه نیکی و خیر، بپردازد و ذخیره نمودن افزون بر نیاز و هزینهٔ خود و خانوارش حرام است. ۳۶۲/۸

این است عقیدهٔ ابوذر؛ و هیچ یک از صحابه را نمی‌شناسیم که با آن موافق باشد. بسیاری از دانشمندان مسلمان به ردّ این عقیده و درست شمردن اعتقاد بیشینهٔ صحابه

(۵۰۳) و تابعین پرداخته‌اند؛ چنان که تردید باقی نمی‌مانَد که ابوذر رضی الله عنه در این اندیشه به خطا رفته است. حق آن است که این عقیده از صحابی بزرگواری چون ابوذر، مایۀ شگفتی است؛ و این به سبب دوری‌اش از اصول اسلام و حقّ آشکارِ روشن بوده؛ و از همین روی، مردم در روزگار وی آن را زشت و منکَر شمردند و این نظریّه را از او عجیب و غریب دانستند.

آلوسی (روح المعانی [۸۷/۱۰]) پس از توضیح عقیدۀ وی، گفته است: ‹بسیاری کسان به این ادّعای ابوذر اعتراض نمودند. مردم آیۀ میراث را برایش می‌خواندند و می‌گفتند که اگر انفاق همۀ مال واجب باشد، دیگر برای این آیه وجهی نمی‌مانَد. ایشان در هر جای که ابوذر می‌رفت، گردش ازدحام می‌کردند و عقیده‌اش را از او مایۀ شگفتی می‌شمردند.›

از این جا آشکار می‌شود که رأی وی بر خطا بوده و صاحب این رأی مجتهدی خطاکار به شمار می‌آید که خداوند خطایش را می‌آمرزد و حتّی به آن پاداش می‌دهد؛ امّا نباید در این خطا از وی پیروی کرد، پس از آن که روشن گشت این اندیشه خطا است و با دلالت کتاب خدا و سنّت رسولش و قواعد دین اسلام سازگاری ندارد.

از آن جا که عقیدۀ وی انگیزۀ خلل رساندن به نظام و آشوب میان مردم را فراهم می‌آوَرْد، معاویه که کارگزار خلیفه عثمان رضی الله عنه در شام بود، از خلیفه خواست که او را ـ که در آن هنگام در شام به سرمی‌بُرد ـ به مدینه فراخوانْد. خلیفه نیز چنین کرد؛ امّا ابوذر همچنان بر عقیدۀ خویش پایداری می‌نمود و بدان فتوا می‌داد و آن را میان مردم می‌پراکنْد. پس عثمان از وی خواست تا به جایی رود که از مردم دور باشد؛ و او نیز در ربذه، جایی میان مکّه و مدینه، اقامت گزید.

ابن‌کثیر (التّفسیر [۳۵۳/۲]) گوید: ‹ابوذر رضی الله عنه بر این باور بود که ذخیره نمودن مقدار افزون بر هزینۀ خانوار، حرام است. او بدین سخن فتوا می‌داد و مردم را به آن برمی‌انگیخت و امر می‌کرد و در برابر اندیشۀ مخالف آن درشتی به خرج می‌داد. معاویه وی را از این عقیده نهی نمود؛ امّا وی از آن دست نکشید. پس معاویه بیم ورزید که ابوذر با این

اعتقاد به مردم آسیب رسانَد؛ پس در نامه‌ای به عثمان از وی شکایت نمود و خواست تا او را نزد خود فراخوانَد. عثمان او را به مدینه خواست و سپس تنها به ربذه تبعیدش نمود و او رضی‌الله‌عنه در روزگار خلافت عثمان، در همان جا وفات نمود.›

(۵۰۴)
۳۶۳/۸

در فتح الباری بشرح صحیح البخاری حافظ ابن‌حَجَر [۲۷۵/۳] سخنی آمده که چکیده‌اش این است: ‹دور کردن مایۀ فساد، برفراهم کردن مایۀ صلاح مقدّم است. از همین روی، عثمان به ابوذر فرمان داد تا در ربذه ساکن گردد، گرچه بودنش در مدینه برای جویندگان دانش منافع بسیار داشت؛ امّا اگر در مدینه می‌ماند، ماندنش مایۀ مفسده می‌گشت؛ زیرا باعث ترویج عقیده‌اش می‌شد.›

از آن چه گفتیم، آشکار می‌گردد که آن چه در این کتاب ـ کمونیسم در اسلام ـ آمده، با اصول و قواعد اسلام سازگاری ندارد؛ همچنان که روشن می‌شود در اسلام، کمونیسم به معنایی که مردم درمی‌یابند و مولّف این اثربدان تصریح نموده و آن را ‹کمونیسمِ اسلام› نامیده، وجود ندارد. بدین سبب، اعتقاد داریم که چنین کتابی نباید میان مردم نشر یابد، مبادا که فسادگران در زمین و ویرانگران نظام‌های درست و شایسته، آن را دستاویز خلل رساندن به نظام و تباه کردن خِردهای کسانی سازند که ایمانشان سست است و از اصول اسلام آگاه نیستند.»

امینی گوید: اگر وزارت کشور یا شیخِ الأزهر نظر دادن در این موضوع مهم را به هیأتی آگاه می‌سپردند، به حقِّ روشن [در بارۀ عقیدۀ ابوذر] قضاوت می‌نمود؛ هیأتی که به حال ابوذر و رأی وی آگاه و از کتاب‌های حدیث و سیره و تفسیر مطّلع و بدون غرض‌ورزی و دور از تعصّب‌های طائفه‌گرانه، به نادرست و درستِ این کتاب‌ها بینا باشد. آن گاه، چنین هیأتی درمی‌یافت که فراخوان ابوذر بیرون از آن چه هیأتِ یاد شده در آغاز سخن خویش آورده، نیست که مالکیّت را برای هر انسان محترم می‌شمارد و موارد واجب و اختیاریِ انفاق و هزینه‌هایش را مشخّص می‌کند. پیش‌تر همۀ این‌ها

را به شما شناساندیم و آشکار کردیم که شور و هیجان ابوذر تنها در برابر افرادی معیّن بود که زر و سیم را می‌انباشتند و چیزی از آن را در راه خدا انفاق نمی‌نمودند و امّت را از حقوق واجب آن اموال، چه رسد به مستحب و اختیاری، ناکام می‌ساختند. از همهٔ این‌ها درمی‌یابید که آن چه این هیأت حکم دهنده بدون بصیرت بدان اشاره کرده ـ یعنی واجب بودن انفاق مقدارِ افزون بر نیاز انسان و هزینهٔ خود و خانوارش ـ سخنی باطل و رأیی نادرست است. کاش این هیأت اشاره می‌نمود که این باورِ ادّعا شده برای ابوذر **(۵۰۵)** که آن را مخالف بیشینهٔ صحابه و تابعین پنداشته، در کدام مأخذ آمده است!

ما پیش‌تر پاره‌ای از روایات رسیده از وی در این زمینه را آوردیم که در هیچ یک از آن‌ها، اندک دلالتی به ادّعای ساختگی این هیأت نیست. کاش این هیأت آشکار می‌ساخت که کدام دانشوران به ردّ اعتقاد ابوذر پرداخته‌اند؛ و به آن چه پشتوانهٔ استدلال خویش کرده‌اند، اشاره می‌نمود! شاید مقصودشان از این دانشمندان، محمّد خضریِ تاریخ‌نگار، احمد امین، صادق ابراهیم عرجون، عمر ابونصر، محمّد احمد جاد المولی بک، عبدالحمید بک عبادی، و دیگر نوپایانِ شتاب‌زده‌ای از این دست باشد که ۳۶۴/۸ سرزمین‌ها و بندگان بدانان گرفتار گشته‌اند!

نیز سخنان صحابهٔ بزرگ در بارهٔ ابوذر و موافقت ایشان با رأی حقیقی وی را آوردیم و یاد کردیم که از مصیبت‌های او در پی ابراز این عقیده، رنجیده‌خاطر شدند و صالحانشان اجماع داشتند که اعتقاد او صحیح و کاملاً دینی و برگرفته از کتاب و سنّت بوده است. مایهٔ شگفتی است که اینان بی آن که عقیدهٔ ابوذر را بشناسند، آن را شگفت شمرده‌اند! عجیب‌تر آن که در عذرآوری برای وی، از اصول اسلام و حقّ آشکارِ روشن، دورش دانسته و باور وی را اجتهاد او شمرده‌اند. کدام اجتهاد است این، از مردی که دریای دانش است و اصول دین را از تشریع‌گرش دریافت کرده و صاحب این اجتهاد، از مبانی اسلام و حقّ آشکارِ روشن دور است؟ آری؛ نزد این قوم، بسیارند مجتهدانی که آرای ایشان از مبانی

اسلام دور است، همچون ابن‌ملجم، قاتل امام امیرالمؤمنین؛ ابوالغادیه، قاتل عمّار؛ پسرانِ هند و نابغه، دو فرمانده سپاه سرکش از حق؛ و همانندان اینان![1] امّا میان ایشان و سرور مردم غفار فاصلهٔ بسیار است.

آیا مادرِ فرزندمرده را نمی‌خنداند و هر مسلمانی را نمی‌گریانَد این پندار که ابوذر از مبانی اسلام و حقّ آشکارِ روشن دور بوده؛ آن هم کسی که پیش از اسلام آوردنش بت نپرستید و سال‌ها قبل از مبعث شریف، در حال نیکوکاری روی به سوی خدا نماز می‌گزارْد و [زمانی] یک چهارم اسلام بود و چهارمین مسلمان به شمار می‌رود و بیشینهٔ دوران عمرش را در روزگار نبوّت و همراه پیامبر بزرگ به سر بُرد و همواره از او دانش می‌آموخت و به هر چه او دعوت می‌نمود و بانگ برمی‌آورْد، گوش می‌سپرد و همهٔ آن نمونه‌های والا در جانش نقش بست، چنان که تصویرها در آینهٔ شفّاف نقش بندند و بلکه در دلش ثبات یافت، آن سان که تصویرها در عدسی دوربین جای می‌گیرند؟ (۵۰۶)

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه ابوذر حضور داشت، او را از میان صحابه به خود نزدیک می‌نمود و چون غایب بود، سراغش را می‌گرفت. ابوذر انسانی بود که بر دینش بخل و بر دانش حرص می‌ورزید و از رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ همه چیز، حتّی دست زدن به سنگریزه در نماز، پرسید و پیامبر صلی الله علیه و آله هر چه را جبرئیل و میکائیل در سینه‌اش ریخته بودند، در سینهٔ او ریخت و به امّتش آگاهی داد که وی در سیره و رفتار و هیأت و عبادت و نیک‌کرداری و راست‌گفتاری و آفرینش و اخلاق همچون عیسی است.[2]

چه گمان دارید دربارهٔ مردی که دروازهٔ شهر دانش پیامبر، مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام آن گاه که دربارهٔ وی از او پرسیدند، گفت: «گنجینه‌ای بود که سرشار از دانش گشت و سپس درِ آن را محکم بست.»[3]؟ آیا مایهٔ شگفتی بسیار نیست که چنین کسی که این (۳۶۵/۸)

---

۱. در همین کتاب (۱۰۵/۷ و ۱۰۶) از اینان یاد نمودیم.

۲. دربارهٔ همهٔ این‌ها به همین مجلّد (ص۳۱۲-۳۱۶) بنگرید.

۳. به همین مجلّد (ص۳۱۱) بنگرید.

گونه بوده و در روزگار پیامبر، همواره در شهروی همهٔ فیض‌رسانی‌اش را از آن حضرت ﷺ گرفته و از سرچشمهٔ وحی آب [زلال] برمی‌داشته، عقیده‌اش دور از مبانی اسلام و حقّ آشکار باشد؛ امّا عقیدهٔ کعب الأحبار یهودی، آن تازه اسلام آورده، یا کسانی که دیرگاهی پس از وی پدیدار شدند و در پایتخت فرعون‌ها و هنگامی که تیرگی‌های چند لایه حقایق را پوشانده بود، رشد یافتند و نوجوانی و جوانی و پیری را سپری کردند، به مبانی اسلام نزدیک باشد و دارندهٔ آن عقیده، به آن مبانی آگاه، و با حکم خویش بر ضدّ کسی چون ابوذر داوری کند؟ گویا حقایق اسلام پیش چشم وی مجسّم بوده، امّا در برابر سرور مردم غفار نبوده؛ یا آویختهٔ گوش وی گشته و طنینش را شنیده، امّا این صحابی بزرگ چنین نبوده است!

گیریم که در همهٔ آن چه گفتیم، کوتاه بیاییم و با این هیأت حکم دهنده همراهی کنیم؛ امّا آیا می‌توانیم از آن چه حافظان و پیشوایان حدیث از طریق‌های صحیح، از پیامبر اسلام ﷺ در ستایش این مرد و مدح گفتن و بزرگ شمردن و تأیید سیره و رفتار و هدایتش، بی‌استثنای چیزی از احوالش در آغاز یا پایان آن، آورده‌اند، چشم پوشیم؟ (۵۰۷) این در حالی است که پیامبر با دانش نبوّت از هر چه ابوذر پس از آن انجام داده، آگاه بوده است. پس چرا به جای آن که او را به صبر بر مصیبت‌هایی که در پی کارها و دعوتش خواهد دید، فراخوانَد و آن سختی‌ها را برای خدا و در راه او بشمارد و تبعید و راندنش را که پیش خواهد آمد، به وی خبر دهد، او را از کارهایی که خواهد کرد، نهی ننمود و بدون بازداشتنش به بیان همین‌ها بسنده فرمود؟

از این هیأت حکم دهنده می‌پرسیم که آیا آنان که عقیدهٔ ابوذر را نادرست و مایهٔ شگفتی از وی شمردند، از بزرگان صحابه بودند یا از دنباله‌هاشان؛ طبیعی است که به ما پاسخ می‌دهند که آنان از این قرار بودند: حَکَم بن ابی‌العاص، مروان بن حکم و برادرش حارث بن حکم، ولید بن عقبه، معاویة بن ابی‌سفیان، سعید بن عاص،

عبدالله بن خالد، عبدالله بن سَعْد بن ابی‌سرح؛ و اگر خواهی، بگو: تفاله‌هایی از بنی‌امیّه که از مبانی اسلام و حقّ آشکار دور بودند و نیز کسانی که در افتادن به روی کالای ناچیز دنیا و انباشتن مال از راه حرام، از ایشان پیروی کردند و صلح و صفا را برهم زدند و خلیفهٔ وقت را به کام مصیبت‌ها کشاندند و ضعیفان امّت را از حقوقشان ناکام نمودند و به آشامیدن خون‌های محترم و حرام پرداختند و مایهٔ برافروختن نبردهای خونین گشتند و از آن فتنه‌ای فراگیر برآوردند که همچنان کینهٔ شعله‌ور را روشن نگاه داشته و نسل‌های پس از ایشان تا روزگار ما آن را دریافت نموده است. همین کینه است که آن هیأت حکم دهنده را برانگیخته تا نیندیشیده سخن گوید. [آری؛ این کسان مخالف ابوذر بودند] امّا امامِ ابوالسبطین، [پدر آن دو نواده رسول، آن] دو امام شیرزادهٔ وی، و همهٔ صالحان امّت با اعتقاد صحیح ابوذر که با مبانی دین سازگار بود، موافقت نمودند و از مصیبت‌های ابوذر رنجیده خاطر شدند و به سبب آن، بر خلیفهٔ آن روز عیب و ایراد گرفتند.

تیری که از تیرهای قمار نیست، آواز داد![1]

(۵۰۸) حکم ستمگرانه‌ای که آن هیأت صادر نمود، «جبران ملکون»، روزنامه‌نگار مسیحی و صاحب امتیاز نشریّهٔ عراقی الأخبار را جرأت بخشید که در شمارهٔ ۲۵۰۳ از سال دهم (جمادی الأولی ۱۳۶۸ قمری) با سوت و کف آنان به رقص پردازد. این بیچاره از مبانی اسلام آگاه نیست؛ که اگر بود، آن را پیروی می‌کرد. او ارزش و جایگاه بزرگان اسلام را نمی‌داند؛ که اگر می‌دانست، ایشان را منزّه می‌دانست و از آنان دفاع می‌نمود. امّا وی بافته‌های این هیأت را حقیقت مسلّم پنداشته و آن را با بیانی رساتر از ایشان، در بوتهٔ گفتار ریخته؛ اما سخنان نیش‌دار و آزارنده نیز در آن به روشنی دیده می‌شود. وی نوشته است: «امّا ابوذر غِفاری بر آن بود که هر فرد باید همهٔ آن چه را که از نیاز خود و خانواده‌اش

۱. این مَثَل را در بارهٔ کسی زنند که به قبیله‌ای افتخار نماید که از آن نیست، یا به صفتی خودستایی نماید که در وی یافت نشود. بنگرید به: مجمع الأمثال (۲۴۱/۱). (غ.)

افزون است، در راه خدا انفاق نماید؛ امّا هیچ یک از صحابه را نمی‌شناسیم که در این رأی با او همداستان بوده باشد؛ بلکه او با بسیاری از خردمندان و حکیمان مسلمان در این عقیده به ستیز برخاست. پس تردید نیست که ابوذر در رأی خویش خطا ورزیده و پیروی از وی جایز نیست، پس از آن که مسلّم گشت وی خطا ورزیده و رأیش با قرآن و سنّت و اصول و آموزه‌های اسلامی سازگار نیست.»

ما در این جا به سرزنش او نمی‌پردازیم و از او نمی‌خواهیم که عذری بیاورد و خطایش را جبران نماید؛ زیرا چنان که گفتیم، وی از همهٔ آن چه در این گونه مباحث باید بدان نزدیک باشد تا بتواند در بارهٔ آن حکم قطعی نماید، دور [و بیگانه] است. جز این نیست که او به آن دروغ‌پردازان گمان نیک ورزیده؛ با این پندار که ایشان به مبانی اسلامی نزدیک و از حقیقت آن چه بدان حکم کرده‌اند، آگاهند. اگر مسأله چنین بود که وی پنداشته، باید به حق حکم می‌کردند. البتّه ما را می‌رسد که از وی بازخواست نماییم که در مورد حکم راندن قاطعانه برضدّ یکی از بزرگان امّت، نمی‌توان به خوش‌گمانی بسنده کرد؛ و او وظیفه داشت که برای بررسی حقیقت آن ادّعاها همهٔ تلاشش را به کار گیرد، حال آن که در یکی از پایتخت‌های اسلام ـ بغداد ـ می‌زیست و مرکز دانش و دینِ دنیا ـ نجف اشرف ـ بسی به وی نزدیک بود؛ جایی که دانشوران و نویسندگان و پژوهندگان و کارشناسان آگاه و نابغه‌های روزگار در هر نسل در آن هستند. پس بر وی آسان بود که از آن جا [= بغداد] و این جا [= نجف] خبر گیرد. از این رو عذر او را نمی‌پذیرم که چرا از روش برتر در قضاوت بیرون شده؛ ۳۶۷/۸ و این و همانندهایش را گناهی از گناهان آن هیأت حکم کننده می‌دانیم و ایشان هستند که باید به سبب آن، مؤاخذه شوند.

گویا می‌بینم که اینان گمان دارند کاری نیک انجام می‌دهند و از ترویج حکم بی‌ارزش و تهمت‌زنی به یکی از بزرگان امّت ـ آن هم تهمتی که حتّی مسلمانان عادی از (۵۰۹) آن مبرّا هستند ـ شادمانند و کار خود را دفاع از کیان اسلام مقدّس و مبارزه با کمونیسم

ویرانگر و بستن شکافی می‌دانند که آن اندیشهٔ نگون‌بخت در اسلام پدید آورده؛ گویا کاری کارستان کرده‌اند آن گاه که برای رأی خویش، از سخنان کسانی گواهی آورده‌اند که از حقیقت و راستی منحرف هستند!

گواهان این هیأت

این هیأت برای اثبات سخن خویش، به گفتار آلوسی و ابن‌کثیر و ابن‌حَجَر گواهی جسته؛ گویا در بارهٔ ابوذر گفتاری جز سخن همین کسان نیافته که با اهل بیت و شیعیانشان به دشمنی برخاسته‌اند. چه غافل است ـ یا خود را به غفلت می‌زند ـ این هیأت از سخنانی که در بارهٔ وی آوردیم؛ و از اعتماد به این سخنان بی‌ارزش ساختگی و دروغین، چه مایه بی‌نیاز بود! البتّه ما معذورش می‌دانیم؛ زیرا در پی چیزی است که ادّعایش را پشتوانه باشد؛ و سخنانی که ما پیش‌تر آوردیم، این ادّعا را نقض و رد می‌کند. از همین روی، این هیأت به نقل پاره‌ای از همین سخنان بسنده کرده و پاره‌ای دیگر را از بافته‌های خویش حذف نموده؛ زیرا آشکارا میان آن‌ها تعارض به چشم می‌خورَد. گویا خود این هیأت آن تعارض را دریافته و بدین حذف روی آورده و پنداشته که پژوهندگان به سراغ آن کتاب‌ها نخواهند رفت و آن تناقض را درنخواهند یافت یا پنداشته که به حساب اندیشه‌ها و آرا رسیده نخواهد شد و هرچند پس از گذشت زمانی، از آن‌ها حساب‌کشی نخواهد گشت! پس در این جا همهٔ گفتار آلوسی (روح المعانی: ۸۷/۱۰) را می‌آوریم که در تفسیر این سخن خدای تعالی: «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مژده ده.» [بقره/۳۴] گفته است: «ابوذر ﷺ به ظاهر این آیه استناد نمود و انفاق همهٔ مال افزون بر نیاز را واجب شمرد. پس در شام میان وی و معاویه در همین زمینه ماجرایی درگرفت که معاویه را بر آن داشت تا به عثمان ﷺ که در مدینه بود، شکایت نماید. عثمان او را نزد خویش خواست و بر عقیدهٔ خویش پافشارنده یافت؛ تا آن جا که کعب الأحبار به وی

گفت: ‹ای ابوذر! همانا دین راست و مستقیم اسلام، آسان‌ترین و عادلانه‌ترینِ دین‌ها است. حال که انفاق همهٔ مال در دین یهود ـ که دشوارترین و سخت‌گیرانه‌ترین دین است ـ واجب نگشته، چگونه در اسلام واجب گردد؟›

(۵۱۰) ابوذر رضی الله عنه به خشم آمد. ـ اصولاً در وی قدری تندخویی بود و همین سبب شد که بلال رضی الله عنه را به سبب [سیاه‌پوست بودنِ] مادرش عیب گوید و بلال نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از او شکایت بُرد و پیامبر به ابوذر فرمود: ‹تو مردی هستی که هنوز قدری از آثار جاهلیّت در تو مانده است.› ـ پس ابوذر عصایش را برافراشت تا کَعْب را بزند؛ و به او گفت: ‹ای یهودی! تورا چه به این مطالب؟› کَعْب از او گریخت و ابوذر وی را دنبال نمود تا کَعْب به پشت عثمان پناهنده شد. امّا ابوذر بازنگشت تا آن که وی را زد. در گزارشی آمده که این ضربه به عثمان خورد. معترضان به ادّعای ابوذر بسیار گشتند و مردم آیهٔ میراث را برایش قراءت می‌کردند و می‌گفتند: ‹اگر انفاق همهٔ مال واجب باشد، دیگر برای این آیه وجهی نمی‌مانَد.› هر جای که او بود، ایشان بر گِردش ازدحام می‌کردند و این را از وی عجیب و غریب می‌شمردند. پس او گوشهٔ عزلت گزید و در این زمینه با عثمان رایزنی کرد. او نیز به وی مشورت داد که به ربذه رود. پس وی چنان که می‌خواست، در ربذه سکونت گزید. این است گزارشی که در این ماجرا می‌توان بدان اعتماد کرد. امّا شیعیان آن را به گونه‌ای گزارش کرده‌اند که مایهٔ ایراد بر ذوالنورین [= عثمان] باشد تا نور وی را خاموش کنند؛ و خداوند جز از کامل ساختن نور خود ابا دارد.» ۳۶۸/۸

این گفتار در چند جای درخور تأمل و نقد است:

۱. وی گفته است: «ابوذر به ظاهر این آیه استناد نمود.» این آیه را ظاهری جز باطنش نیست و انفاق همهٔ مالِ زکات داده شدهٔ افزون بر نیاز، در آن واجب نگشته است. پس چه ظهوری در آن است تا پشتوانهٔ نسبتی باشد که به وی داده‌اند و او بتواند بدان استناد نماید و تکیه زند؟ این آیه فقط از زراندوزی نهی می‌کند؛ همان که در همین مجلّد (ص ۳۲۰)

روشن نمودیم. هرگز از ابوذر سخنی به صراحت یا اشاره در بارهٔ این نسبت که بدو داده‌اند، نرسیده؛ بلکه آگاهتان کردیم که هر چه از وی یا در بارهٔ وی روایت شده، با این نسبت منافات دارد.

۲. آلوسی بر آن است که ستیز میان ابوذر و معاویه در پی همین ماجرا صورت پذیرفت. امّا در همین مجلّد (ص۲۹۵) به نقل از صحیح بخاری آوردیم که ستیز میان آن دو در بارهٔ نزول این آیه بود و نه مفاد آن. معاویه ادّعا می‌کرد که آیه در بارهٔ اهل کتاب نازل گشته؛ و ابوذر آن را شامل اهل کتاب و مسلمانان می‌دانست. نیز مقصود ابوذر از انفاق و مقدار مالِ انفاق داده شده، بیان شد و دانستیم که مقصود وی مال افزون بر نیاز نیست، بلکه همان است که شرع به گونهٔ واجب یا اختیاری بدان فراخوانده است. اعتراض وی تنها در برابر زر اندوزی بود که هم‌ردیف احتکار خوراک است و مردم را از بهره‌های زر و سیم و رشد آن ناکام می‌سازد و به ویژه فقیران را از حقوق خویش که دین برایشان قرار داده، محروم می‌کند. ما در بارهٔ همهٔ این‌ها به تفصیل سخن گفتیم. (۵۱۱)

۳. در بارهٔ آن چه از گزارش کعب الأحبار آورده، ما پیش‌تر اصل این ماجرا و چگونگی آن را با عبارت‌های مختلفش آوردیم که در هیچ یک از آن‌ها، این بافتهٔ آلوسی یافت نگردد که کَعْب به ابوذر گفت: «همانا دین راست و مستقیم اسلام ... .» و نیز در آن‌ها نیامده که کَعْب به پشت عثمان پناه آورده و ابوذر بدان اعتنا نکرده و ضربه‌اش به عثمان خورده باشد. کاش آلوسی برای این دروغ‌بافی‌اش مأخذی هرچند از ضعیف‌ترین کتاب‌ها یا تألیفات قصّه‌پردازان یاد می‌کرد؛ امّا وی خواسته تا با وارد کردن ضربهٔ ابوذر ـ که اکنون در جهان برزخ است ـ بر عثمان، دیگران را بر وی بشوراند؛ لکن به برکت ژرف‌کاوی درست، در گمان خویش ناکام و در آرزویش محروم گشته است. ۳۶۹/۸

در این جا، عبارت احمد (المسند: ۶۳/۱ [۱۰۲/۱]) را از طریق مالِک بن عبدالله زیادی، از ابوذر برایتان یاد می‌کنیم: «ابوذر که عصایی در دست داشت، از عثمان بن عَفّان رضی الله عنه

اجازهٔ ورود خواست و او اجازه‌اش داد. عثمان ﷺ گفت: ‹ای کَعْب! عبدالرّحمان [بن عوف] درگذشته و مالی بر جای نهاده؛ رأی تو در بارهٔ آن چیست؟› کَعْب گفت: ‹اگر حقّ خدای را در آن به جا آورده، آن را باکی نیست.› ابوذر عصایش را بالا بُرد و بر کَعْب نواخت و گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "دوست نمی‌دارم که این کوه برای من باشد و از طلا باشد و آن را انفاق کنم و خداوند از من بپذیرد و پس از خود شش اوقیه از آن باقی گذارم." ای عثمان؛ تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا این را از وی شنیده‌ای؟› ـ و این جمله را سه بار پرسید. ـ عثمان گفت: ‹آری.›»

از این گزارش روشن می‌شود که آن ماجرا به اموال عبدالرّحمان بن عوف بازمی‌گردد که طلاهای بر جای مانده از او را با تیشه می‌شکستند، چندان که دست‌های مردان از آن پینه بست؛ و یک چهارم از هشت یکِ مالش ۸۰۰۰۰ سکّه بود و این اموال از مال خدا که همهٔ مسلمانان در آن برابرند، بدون آن که استحقاق داشته باشد، به او عطا شده بود. پس این کار، ویژه‌بخشی منفور و زراندوزیِ نهی شده بود و فتوای کَعْب چیزی از کار وی را توجیه نمی‌کرد؛ زیرا نه نتیجهٔ کِشت و کار بود و نه زاد و ولد چهارپایان یا سود تجارت تا خارج نمودن حقوق خداوند از آن، پاکش نماید؛ بلکه همهٔ این مال از آنِ خدا بود که تمام مسلمانان در آن سهم یکسان دارند؛ و اگر ابن‌عوف هم در آن سهمی داشت، تنها هم‌وزن و هم‌اندازهٔ دیگر مسلمانان بود.

(۵۱۲) شگفتا از این فتوا خواستن، آن هم تنها از کَعْب ـ که پیش‌تر یهودی و تازه‌مسلمان بود ـ در مجلسی که دانشمند صحابه، ابوذر، حضور داشت. فتواخواهنده نیز نیک می‌دانست که حقیقت آن مال چیست؛ زیرا خودش آن را به وی بخشیده بود، آن هم به ازای این که در روز شورا وی را با حسن انتخاب، به خلافت برگزیده بود. ثروت شخصی او به اندازهٔ این بذل و بخشش‌های گزاف نبود و منبعی برای بذل و بخشش، جز مال خدا نداشت. پس بر ابوذر که به موارد احکام شرع بصیرت داشت، واجب بود که به آن زشتی‌ها در برابر کسی که چنین

بخششی را روا شمرد و آن که دریافت و اندوختنش را مباح دانست و نیز آن که کوشید تا این کارها را توجیه نماید، اعتراض نماید. «و باید از شما گروهی باشند که به نیکی بخوانند و به کارهای معروف فرمان دهند و از کارهای زشت و ناپسند باز دارند، و آنانند رستگاران.» [آل عمران: ۱۰۴]

اگر این نظریّهٔ ابوذر، کمونیسم یا سوسیالیسم را ایجاب می‌کند، باید گفت که پیش از او، خلیفهٔ دوم با بیانی کامل‌تر و توضیحی روشن‌تر، آن را ابراز کرده است. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۳۳/۵ [۲۲۶/۴]) از طریق ابووائل آورده که عمربن خطّاب ﷺ گفت: «اگر به اندازهٔ آن چه تاکنون بر کار بوده‌ام، بر کار می‌ماندم، افزودهٔ اموال توانگران را می‌ستاندم و میان مهاجران فقیر تقسیم می‌کردم.» این را ابن حَزْم (المُحلّی: ۱۵۸/۶) با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «سند این گزارش در نهایتِ درستی و شکوه است.» ۳۷۰/۸

در کتاب عصر المأمون (۲/۱) آمده است: «عمربن خطّاب تهیهٔ آب و ملک و کشاورزی را بر مسلمانان حرام کرد؛ زیرا روزیِ خود و خانواده و بردگان و غلامانشان را از بیت المال می‌پرداخت و آنان به تهیهٔ اموال دیگر، نیاز نداشتند.»

آری؛ نظریّهٔ خلیفهٔ دوم در بارهٔ اموال از چشم این هیأت پوشیده مانده و یا خلافت، آنان را از گستاخی ورزیدن بر وی بازداشته؛ امّا ابوذر خلیفه نبود تا شوکتش آنان را از دروغ‌پردازی در بارهٔ وی بازدارد و در تبعیدگاهش تنها و بی‌کس درگذشت و کسی را نداشت که یاری یا حمایتش نماید و یا پس از مرگ به کفن و دفنش پردازد؛ پس همه، حتّی سوسک‌های سیاه و کرم‌ها نیز بر وی می‌پرند. امّا روزی دیگر نیز او را هست که به گونهٔ امّتی واحد در آن محشور می‌گردد و پرده‌ها برمی‌افتد و رأی ابوذر و تهمت‌هایی که بدو زده‌اند، آشکار می‌گردد؛ همان روزی که مردم در آن حضور می‌یابند و داوری از آنِ خدای یکتای چیره است. (۵۱۳)

۴. آلوسی به وی نسبت داده که فردی تندخو بوده است؛ این با آن تشبیه رسول خدا ﷺ منافات دارد که ابوذر را در رفتار و سیره و خُلق و عبادت و پارسایی، همانند

مسیح ﷣ دانست[۱]؛ پس وی نمونهٔ مجسّم مسیح ﷣ در این امّت است. چگونه ممکن است او فردی تندخو بوده باشد؛ مگر آن که دینداری‌اش او را به تندخویی فراخوانَد؛ همچنان که مؤمنان این گونه‌اند و در میان خود آرام و متین هستند و در راه خدا سخت و خشن هستند؛ و ابوذر در صف پیشاهنگان مؤمنان جای دارد. پس نمی‌توان به صحّت این روایت سرسپرد که در آن، ابوذر به کسی [= بلال] بد گفته که می‌دانسته رسول خدا ﷺ او را به خود نزدیک می‌نمود و مقرّب می‌داشت و دوستار وی بود.

پس حتّی اگر این روایت دارای سندی صحیح باشد، در اثبات مفاد خود حجّت نیست؛ زیرا آن چه از حال ابوذر معلوم است، خبر پیامبر راستگوی امین در بارهٔ او است. به فرض هم که این روایت صحیح باشد، تنها یک ماجرای جدا و اتّفاقی است [و کلّیت ندارد] و قضیه‌ای اتفاقی بوده و شاید پیش از حرام ساختن این کار [بدگویی به مسلمانی دیگر]، وی چنین کرده باشد؛ چنان که شرح کنندگان صحیح بخاری[۲] چنین عذری یا امثال آن را آورده‌اند. پس نمی‌توان با همانند چنین روایتی ثابت نمود که ابوذر خُلق و خویی تند داشته و سخن وی در موضوع حاضر را بر پایهٔ آن دانست. ۳۷۱/۸

شاید آلوسی در این جا از آن سخن خود که در کتاب مسائل الجاهلیّه (ص۱۲۹) آورده، غفلت ورزیده است. وی گوید: «پیش از آن که ابوذر ﵁ به نهایت معرفت رسد، با بلال حَبَشیِ اذان‌گو به دشنام‌گویی پرداختند و ابوذر به او گفت: ‹ای زادهٔ زن سیاه!› چون بلال به رسول خدا ﷺ شکایت بُرد، پیامبر به او فرمود: ‹بلال را به سبب سیاهی مادرش، دشنام و عیب گفتی؟› ابوذر گفت: ‹آری.› فرمود: ‹گمان دارم که هنوز اثری از خود بزرگ‌بینی جاهلیّت در تو مانده است.› پس ابوذر گونه‌اش را بر خاک نهاد و گفت: ‹گونه‌ام را برنمی‌دارم تا آن گاه که بلال بر آن گام بگذارد.›» (۵۱۴)

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۳۱۲-۳۱۴) گذشت، بنگرید.

۲. بنگرید به: فتح الباری بشرح صحیح البخاری تألیف ابن حجر [۸۷/۱]؛ إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری [۵۸۶/۳-۵۸۷]؛ عُمْدة القاری شرح صحیح البخاری تألیف عینی [۲۶۲/۸].

این گزارش را برماوی چنین آورده و قَسْطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۱۳/۱ [۱۹۶/۱-۱۹۷]) به همین سان یاد کرده و گفته است: «ابن ملقن افزوده است که بلال نیز بر گونهٔ وی گام نهاد.»

این است ابوذر و ادب و کرامت اخلاقی‌اش؛ و هرآینه او خُلقی باعظمت داشته است.

۵. آلوسی ادّعا نموده که معترضان به ابوذر بسیار بودند ... . کاش وی یکی از آن معترضان را یاد می‌کرد یا مأخذی هرچند از بی‌ارزش‌ترین مأخذها را نام می‌بُرد که در این ادّعا با او همداستان باشد. در آن روزگار، صحابه یا با فریاد ابوذر همراه بودند، یا او را بر مصیبت‌هایش دلداری می‌دادند، یا از آزارها و گرفتاری‌هایش رنجیده خاطر بودند و یا از مبتلا کنندهٔ وی به این مصیبت‌ها عیب و ایراد می‌گرفتند. پس در آن حال کسی نبود که سخن وی را رد کند و آیهٔ میراث را در یاد داشته باشد؛ امّا ابوذر که به گواهی داناترینِ امّت و دروازهٔ شهر دانش پیامبر ـ درود خدا برآن دو و خاندانشان باد! ـ ظرف سرشار از دانش بوده، آن آیه را از یاد برده باشد!

بر شایستگان صحابه بسی سخت بود که خبر مصیبت سنگین تبعید ابوذر به ربذه را زبان به زبان میان خود بازگو کنند؛ زیرا از شنیدن آن کراهت داشتند و گوششان پذیرای آن نبود، هر صحابی شایسته که این خبر بد و ننگ‌آور را شنید، بارها می‌گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون.» و به او خطاب می‌کرد: «در انتظار [کیفر الهی برای] آنان باش و ایشان را زیر نظر داشته باش و صبر پیشه کن! ـ و این سخنی است که در بارهٔ پی کنندگان شترِ [صالح] گفته شده است. ـ بارخدایا! اگر آنان ابوذر را دروغ‌زن دانستند، من چنین نکنم؛ بارخدایا! اگر ایشان متّهمش نمودند، من چنین نکنم؛ اگر آنان او را خائن و ناروزن شمردند، من چنین نکنم؛ که رسول خدا او را امین می‌دانست، آن گاه که هیچ کس را امین نمی‌شمرد؛ و با او راز می‌گفت، آن گاه که با هیچ کس راز نمی‌گفت.»[1]

---

۱. بنگرید به: همین مجلّد: ص۳۱۵.

شاید مقصود آلوسی از آن معترضان به ابوذر، فرومایگان بنی‌امیّه باشد که مال خدا را دست به دست کردند و بندگانش را به بردگی گرفتند و دینش را مایهٔ خیانت و کتابش (۵۱۵) را دستمایهٔ نیرنگ ساختند؛ امّا آنان با استناد به قرآن بحث و جدل نمی‌کردند و جز ظاهر این سخن خدای تعالی: «و بهرهٔ خویش را از دنیا فراموش مکن.» [قصص/۷۷] چیزی از کتاب خدا نمی‌شناختند و بحث و جدل آنان، ستیز با سرنیزه و دست‌افزار جنگی بود؛ ۳۷۲/۸ و گفتارشان در این زمینه غوغا و هیاهو بود. آلوسی نیز زیر لوای وحدتِ انگیزه، از همینان پیروی نموده است!

۶. او پنداشته که ابوذر از اعتراض مردم و گرد آمدنشان در پیرامون وی و عجیب و غریب شمردن رأیش، به ستوه آمده و از این روی، به ربذه کوچیده است؛ آن هم پس از این که با عثمان رایزنی نمود و او به وی مشورت داد که به ربذه رود؛ پس ابوذر به خواست خویش در آن جا سکنا گزید. این نیز دروغی دیگر است و چنان که گفتیم، او را به ربذه تبعید نمودند و مردم را از بدرقه‌اش بازداشتند و هیچ کس جز مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دو امامِ زادهٔ وی و عمّار که با ایشان بود، به او نزدیک نگشت. نیز گذشت آن چه میان ایشان و مروان رخ داد و آن چه پس از آن میان امام و عثمان درگرفت؛ و هم سخنان دلداری دهنده‌ای که بدرقه کنندگان ابوذر با او گفتند و آن چه خود ابوذر با دیدار کنندگانش در ربذه در میان نهاد؛ و هم سخن عثمان به عمّار: «ای گزندهٔ نرینهٔ پدرش! آیا گمان داری که من از تبعید ابوذر پشیمانم؟» و دیگر سخنانی که همگی آشکارا نشان می‌دهند ابوذر به گونه‌ای ناخشنودانه تبعید گشت و همهٔ صحابه این کار را بر انجام دهنده‌اش عیب و ایراد گرفتند. پیش از همهٔ این‌ها، دانستید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از این تبعید و بیرون راندن به خلاف میل شدید و شعله‌ور ابوذر برای ماندن در کنار مزار پیامبر بزرگ، خبر داد. به تفصیل این سخنان در صفحاتی که از این مجلّد گذشت، بنگرید. امّا آلوسی خواسته تا محبوب خویش را از زیر فشار سنگین نقد و نکوهش بیرون کشد؛ پس برای این ماجرا تصویری خیالی آفریده و پنداشته که کاوشگران، عیب و کاستی‌اش را آشکار

نمی‌سازند! کاش آن هیأت حکم کننده از این جملهٔ اخیر غفلت نمی‌ورزید که با آن چه از گفتار ابن‌کثیر و ابن حَجَر گواه آورده، منافات دارد. آن دو اعتراف ورزیده‌اند که بیرون شدن ابوذر به سوی ربذه، تبعیدی بر خلاف خواست وی بود؛ هرچند کوشیده‌اند تا برای کنندهٔ این کار عذری بتراشند.

۷. آلوسی گفته است: «این است گزارشی که در این ماجرا می‌توان بدان اعتماد کرد ...» بنگرید به این مرد که چگونه می‌کوشد حقیقت‌های ثابت را طبق امیال و هوس‌های خویش انکار نماید و گمان دارد که امّتْ بافته‌های وی را اصلی درخور پیروی خواهد شمرد و کتاب‌ها را محو خواهد نمود و بر صفحهٔ تاریخ پرده خواهید کشید و حدیث‌ها را از مجموعه‌های روایی حذف خواهد کرد و از هر کتابی جز کتاب وی روی خواهد گرداند؛ کتاب‌هایی که هر چه را وی نفی نموده، اثبات کرده‌اند، آن سان که در همین پژوهش آوردیم. چکیدهٔ سخن آن است که در این مسأله دانشوران دو دسته‌اند: برخی آن را به بیان تاریخی یاد نموده یا در قالب حدیث روایت کرده‌اند، بی آن که به خوب و بدش بپردازند؛ که اینان را شناختید. دستهٔ دیگر همهٔ آن ماجرا را می‌پذیرند، امّا برای انجام دهندهٔ آن کارها [=عثمان] چنین عذر می‌آورند که می‌خواسته شکوه خلافت و جایگاه شریعت و حرمت دین را پاس دارد[1] و هیچ یک از اینان شیعه نیستند تا آلوسی روایتشان را درخور اعتماد نداند. آیا ممکن است که هیچ یک از برجستگان و حافظان اهل سنّت در سده‌های گذشته به آن چه آلوسی آورد، پی نبرده و گزارش شیعیان را صحیح پنداشته و همگی آن را از مایه‌های طعن و ایراد بر عثمان دانسته و در پی عذرآوری برای توجیه کارش برآمده باشند؟ پس از این همه، دیگر عذری برای آن هیأت داوری کننده نمی‌ماند که بر سخنانی همچون این گفتار آلوسی اعتماد ورزد که آمیزه‌اش دروغ و درون‌مایه‌اش غلط‌ها و اشتباهات است و عیب و نقصْ همهٔ پیرامونش را فراگرفته است.

(۵۱۶)

۳۷۳/۸

این بود وضع گواه نخست این هیأت!

۱. بنگرید به: الرّیاض النَّضِره: ۱۴۶/۲ [۷۴/۳-۷۵]؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۴]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۸/۲.

و امّا شاهد دوم: شاهد دوم آنان، ابن‌کثیر است؛ و چه دانید که ابن‌کثیر کیست! و چه دانید که دو کتاب او در تفسیر و تاریخ چگونه است! مجموعه‌های ناسزا و زشتی، دائرة المعارفی از بهتان و دروغ، و دفترهای فریبگری و حق‌پوشی! از فریبکاری‌های وی در این جا همان است که به ابوذر نسبت داده که ذخیره نمودن افزون بر هزینۀ خانواده را حرام دانسته و بدان فتوا می‌داده و مردم را به آن برمی‌انگیخته است ... . این در حالی است که هیچ فتوای آشکار یا اشاره‌واری از ابوذر در این تحریم یا برانگیختن و فرمان دادن و سخت گرفتن بر آن یافت نمی‌گردد، مگر آن چه دروغ‌پردازان با نسبت‌های جعلی در دوره‌های اخیر ساخته‌اند.

(۵۱۷) آری؛ بسا که ریشۀ این دروغ‌ها را گزارشی دانسته‌اند که طبری از نامۀ سریِّ دروغگو از طریق شعیبِ ناشناخته، از سیفِ بی‌اعتبار متّهم به کفر، آورده و صفحۀ تاریخش را با آن زشت و ناهنجار نموده است. اینان همان کسانی هستند که جایگاهشان را در دیانت و صداقت و امانت دانستید و به ویژه وضع روایتشان را دریافتید. این بر کسی همچون ابن‌کثیر و پیروانش پوشیده نمانده؛ امّا ایشان چنان ابوذر را [در نگاهشان] به دور افکندند تا او را از جایگاه خود فروکشند و آرای او را از اعتبار بیندازند. پس همچون غریقی به هر خس و خاشاک چنگ زده‌اند؛ امّا در آرزوی خویش ناکام و شکست خورده گشته‌اند. تنها چیزی که از ابوذر در این زمینه رسیده، تلاوت آن آیۀ گرامی و گزارش سنّتِ رسیده از پیامبر اسلام در بارۀ انباشتن زر و سیم است. و امّا آن آیۀ گرامی؛ میزان دلالت آن را دانستید و دریافتید که اختلاف ابوذر و معاویه در بارۀ نزول آن بوده و نه مفادش؛ و اگر چنین نسبتی درست باشد، باید هر دوی آنان بدان متّهم یا هر دو از آن تبرئه گردند.

وانگهی دو تن دیگر با ادّعای ابوذر در بارۀ شأن نزول آیه همداستانند. خود ابن‌کثیر از ابن‌عبّاس روایت نموده که این آیه عمومیّت دارد. نیز از سدی نقل شده که این آیه در بارۀ مسلمانان است؛ پس وی نیز کم و بیش با ابوذر موافق است.

۳۷۴/۸ در تفسیر الخازن (۲۳۲/۲ [۲۲۱/۲]) آمده که ابن‌عبّاس و سدی گفته‌اند: «این آیه در بارهٔ مسلمانانی نازل گشته که زکات نمی‌پردازند.» قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۲۳/۸ [۷۹/۸]) گوید: «ابوذر و جز او بر آنند که مقصود از اینان اهل کتاب و کسان دیگر از مسلمانانند. و همین صحیح است؛ زیرا اگر مقصود آیه تنها اهل کتاب بود، کلمهٔ ‹و الّذین› را پیش از ‹یکنزون› نمی‌آورد؛ پس این جمله معنایی تازه را از سر گرفته و جمله‌ای است که به جملهٔ پیش از خود عطف گشته و کلامی نو و مرفوع به سبب مبتدا بودن است. سدی عقیده دارد که مقصود مسلمانان است.»

زَمَخْشَری (الکشّاف: ۳۱/۲ [۲۶۶/۲]) گوید: «می‌شود که مقصود از این آیه، مسلمانانی باشند که گنج‌اندوزی می‌کنند و انفاق نمی‌نمایند.» بیضاوی (أنوار التنزیل وأسرار التأویل: ۴۹۹/۱ [۴۰۳/۱]) گفته است: «می‌شود که مقصود مسلمانانی باشند که مال می‌اندوزند و حقّ آن را ادا نمی‌کنند.» شوکانی (فتح القدیر: ۳۳۹/۲ [۳۶۶/۲]) گوید: «سزاوارتر است که آیه بر عمومیّت لفظش بار گردد؛ زیرا گسترده‌تر از آن است که تنها شامل اهل کتاب شود.» آلوسی (روح المعانی: ۸۷/۱۰) گفته است: «مقصود از ‹الّذین› یا بسیاری از عالمان یهودی و راهبانند و یا مسلمانان؛ و این مناسب‌تر است، زیرا فرموده است: ‹و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند.› [بقره/۳۴]» (۵۱۸)

پس بر پایهٔ مجموع این سخنان، رأی ابوذر درست و سزاوارتر و شایسته‌تر است؛ و تنها وی بر این باور نبوده، بلکه دیگران نیز همین عقیده را داشته‌اند. چرا آنان به همین تهمت که بر ابوذر بسته‌اند، متّهم نگشته‌اند؟ آیا ابوذر را حسابی دیگر است که تهمت را بر وی، و نه بر آنان، روا می‌سازد؟ آری؛ آری؛ چنین است!

و امّا سنّت؛ چندین تن از صحابه همانند آن چه را ابوذر روایت نموده، گزارش کرده‌اند؛ امّا این قوم بر هیچ یک از آنان کینه‌ای را که بر ابوذر در دل نهفته‌اند، نورزیده‌اند؛ به دلیل اعتقادی که وی از همان آغاز در بارهٔ امامت داشته و گرایش علوی و دشمنی‌اش

با بنی‌امیّه را همواره آشکار می‌ساخته است. پس کوشیدند تا با هر چه در توان دارند، نام او را بیالایند و رأیش را باطل جلوه دهند. برخی از آن صحابه [که همانند همین روایت را گزارش کرده‌اند] از این قرارند:

۱. عبدالله بن مسعود. وی گوید: «پیامبر ﷺ بر بلال درون گشت و دید که نزد وی پشته‌ای از خرما است. فرمود: ‹ای بلال! این چیست؟› گفت: ‹آن را برای میهمانان تو فراهم می‌آورم.› فرمود: ‹آیا بیم نداری که این برایت دودی در آتش دوزخ گردد؟ ای بلال! انفاق کن و با توجّه به این که خدای صاحب عرش، روزیِ بندگانش را برعهده گرفته، از نداری نترس!›»

این را بَزّار [المسند: ۳۴۸/۵] با سند حسن؛ و طَبَرانی (المعجم الکبیر[۳۴۰/۱]) روایت نموده‌اند. عبارت طَبَرانی چنین است: «و فرمود: ‹آیا بیم نداری که از آن، بخاری در آتش دوزخ فوران کند؟›»

۲. ابوهریره. وی گوید: «پیامبر ﷺ به عیادت بلال رفت. او برایش پشته‌ای خرما آورد. فرمود: ‹ای بلال! این چیست؟› گفت: ‹ای رسول خدا! آن را برای شما ذخیره کرده‌ام.› فرمود: ‹آیا بیم نداری که برایت بخاری در آتش دوزخ گردد؟ ای بلال انفاق کن و با توجّه به این که خدای صاحب عرش، روزیِ بندگانش را برعهده گرفته، از نداری نترس!›»

(۵۱۹)
۳۷۵/۸

آن را ابویَعْلیٰ [المسند: ۴۳۰/۱۰]؛ طَبَرانی (المعجم الکبیر[۳۴۲/۱])؛ و همو (المعجم الأوسط [۲۷۲/۳]) با سند حسن روایت نموده‌اند.

۳. أسماء دختر ابوبکر. وی گفته است: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹سرِ کیسه را مبند [و بخل مورز]؛ که با تو چنین کنند.›» در روایت دیگر این گونه است: «انفاق کن / ببخش / ببار / دیگران را از عطای خویش بازندار؛ که خداوند تو را از عطایش بازخواهد داشت؛ و آن چه را داری، نزد خویش نگاه مدار؛ که خداوند بر تو چنین کند.»

آن را بخاری [الصّحیح: ۵۲۰/۲ و ۹۱۵]؛ مسلم [الصّحیح: ۴۰۹/۲]؛ و ابوداوود [السّنن: ۱۳۳/۲] روایت نموده‌اند.

۴. بلال. وی به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «[پیامبر فرمود:]‹ ای بلال! فقیر بمیر و نه توانگر.› گفتم: ‹چگونه چنین کنم؟› فرمود: ‹هر چه را روزی‌ات گشت، پنهان مکن؛ و هر چه از تو خواستند، از آنان بازمدار!› گفتم: ‹ای رسول خدا! چگونه چنین کنم؟› فرمود: ‹یا باید چنین کنی و یا آتش در انتظار تو است.›»

طَبَرانی (المعجم الکبیر[۳۴۱/۱])؛ ابن حِبّان در الثّواب؛ و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳۵۲/۴] ـ ضمن صحیح شمردنش ـ آن را روایت کرده‌اند.

۵. انس بن مالِک. او گوید: «سه پرنده به پیامبر هدیه دادند. او یکی را به خدمتکارش بخشید. فردای آن روز، وی آن را نزد پیامبر آورد. رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹مگر تو را نهی نکرده بودم که برای فردا چیزی کنار نگذاری؟ همانا خداوند روزیِ فردا را خواهد رسانْد.›»

آن را ابویَعْلیٰ [المسند: ۲۲۴/۷]؛ و بیهقی [شعب الإیمان: ۱۱۹/۲] روایت نموده‌اند و راویان ابویَعْلیٰ ثقه هستند.

۶. انس بن مالِک. وی گوید: «رسول خدا ﷺ چیزی برای فردایش ذخیره نمی‌کرد.»

(۵۲۰) آن را ابن حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان [۲۷۰/۱۴]) و بیهقی [شعب الإیمان: ۱۷۱/۲-۱۷۲] روایت کرده‌اند.

۷. سَمُرَة بن جُنْدَب. وی به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «در این اتاق درون می‌گردم و این کار را نمی‌کنم، جز از بیم این که در آن مالی باشد و وفات کنم و از آن انفاق ننموده باشم.»

آن را طَبَرانی (المعجم الکبیر[۲۶۹/۷-۲۷۰]) با سندی حسن آورده است.

۸ . ابوسعید خُدْری. او به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «دوست نمی‌دارم که کوه احد برایم طلا گردد و صبح روز سوم چیزی از آن نزد من مانده باشد، مگر آن چه برای پرداخت بدهکاری نگاه می‌دارم.» [مجمع الزّوائد: ۲۳۹/۱۰]

آن را بَزّار روایت نموده و سندش حسن است و شاهدهای بسیار دارد.

۹. ابوامامه. او گوید: «مردی در روزگار رسول خدا ﷺ وفات نمود و برایش کفنی نیافتند. وی را نزد پیامبر ﷺ آوردند. فرمود: ‹به درون جامه‌اش بنگرید!› دیدند یک یا دو دینار در آن است. فرمود: ‹دو داغ است بر وی.›»

[عبارت دیگر آن روایت چنین است:]

۱۰. مردی از اهل صفّه درگذشت و در جامه‌اش یک دینار یافتند. رسول خدا ﷺ فرمود: «داغی است بر او.» سپس کسی دیگر وفات یافت که در جامه‌اش دو دینار بود. رسول خدا ﷺ فرمود: «دو داغ است بر وی.»

آن را احمد [المسند: ۳۴۴/۶]؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۰۵/۸] از چندین طریق؛ و ابن حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان [۵۴/۸]) از طریق عبدالله بن مسعود روایت نموده‌اند. ۳۷۶/۸

۱۱. سَلَمَة بن أَکوَع. او گوید: «نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم که جنازه‌ای آوردند و سپس جنازه‌ای دیگر؛ وی فرمود: ‹آیا بدهی دارد؟› گفتند: ‹نه.› فرمود: ‹آیا چیزی بر جای نهاده است؟› گفتند: ‹آری؛ سه دینار.› پس با اشارهٔ انگشت فرمود: ‹سه داغ است بر او.›» (۵۲۱)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد [المسند: ۶۳۹/۴] با سند نیکو؛ ابن حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان [۵۴/۸]) با عبارت یاد شده؛ و بخاری [الصّحیح: ۷۹۹/۲] همانند او.

۱۲. ابوهریره. او گوید: «عربی بیابان‌نشین همراه رسول خدا ﷺ در نبرد خیبر حضور یافت و از سهم خویش دو دینار گرفت و در ردای خویش نهاد و آن را دوخت و پوشاند.

چون درگذشت، آن دو دینار را یافتند و از آن نزد رسول خدا ﷺ یاد کردند. فرمود: ‹دو داغ است بر وی.›»

آن را احمد [المسند: ۳/ ۳۸-۳۹] روایت کرده و سندش حسن است و آن را باکی نیست.

این بود پاره‌ای از آن روایت‌ها که حافظ مُنذری (التّرغیب و التّرهیب: ۲۵۳/۱- ۲۵۸ [۵۱/۲- ۵۸]) آن‌ها را گرد آورده است.

۱۳. احمد (المسند: ۳۰۰/۱ [۴۹۳/۱]) از طریق ابن‌عبّاس آورده که پیامبر ﷺ به سوی کوه احد روی نمود و فرمود: «سوگند به آن که جان محمّد به دست او است! خشنود نمی‌گردم که اُحد برای خاندان محمّد به طلا تبدیل گردد و آن را در راه خدا انفاق نمایم و روزی که درمی‌گذرم، دو دینار از آن بر جای نهم، مگر برای پرداخت بدهی‌ای باشد، اگر بدهکار باشم.»

۱۴. خود ابن‌کثیر (التّفسیر: ۳۵۲/۲) از طریق عبدالله بن مسعود با ذکر سند روایت کرده است: «سوگند به آن که معبودی جز او نیست! هیچ بنده‌ای نیست که مالی گردآوَرَد و دینار و درهمش به هم مالیده شود، مگر این که پوستش را پهن سازند و هر دینار و درهم را جداگانه بر سطح پوستش بپیچند.» (۵۲۲)

آن را سفیان، از عبدالله بن عمر[1] بن مُرّه، از مسروق، از ابن‌مسعود؛ و نیز ابن‌مَرْدَوَیه از ابوهریره روایت نموده‌اند.

۱۵. ابن‌کثیر [التّفسیر: ۳۵۳/۲] از ابوجعفر بن جَرِیر طبری [جامع البیان: مج۶/ج۱۰/۱۲۴] از طریق ثوبان به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که پس از خویش مالی اندوخته بر جای نهد، روز قیامت به گونۀ ماری سمّی جلوه کند که موی سرش ریخته و بالای چشمانش دو نقطه سیاه باشد. پس وی را دنبال کند و او گوید: ‹وای بر تو!

۱. در اصل مأخذ «عمرو» است. (غ.)

تو چیستی؟› و او گوید: ‹من همان مالم که اندوختی و پس از خود بر جای نهادی.› و همچنان در پی او رود تا دست خود را چون لقمه‌ای در دهان او کند و آن مار دستش را در دهان گیرد و سپس بقیهٔ پیکرش را بخورد.» وی گوید: «آن را ابن‌حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان [۴۹/۸]) روایت کرده است.»

۱۶. همو (همان: ۳۵۳/۲) از ابن‌ابی‌حاتِم، با سندش از طریق ثوبان، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هیچ مردی نیست که درگذرد و نزد او زر و سیمی باشد، مگر آن که خداوند به ازای هر قیراط صفحه‌ای از آتش نهد و با آن، او را از پای تا چانه‌اش داغ نهد.»

۳۷۷/۸

۱۷. همو [همان: ۳۵۴/۲] از ابویَعْلی، با سند از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «دیناری بر دینار و درهمی بر درهم نهاده نشود، مگر آن که پوست آن کس را پهن کنند و با آن درهم و دینارها پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌هاشان را داغ نهند [و گویند:] ‹این است آن چه برای خود اندوختید؛ پس آن چه را می‌اندوختید، بچشید!›»

۱۸. احمد [المسند: ۵۰۳/۶] از طریق عبدالله بن ابی‌هذیل با ذکر سند روایت کرده است: «یکی از دوستانم برایم روایت نمود که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹نابود باد زر و سیم!› نیزوی گفت که روزی همراه عمربن خطّاب بود که وی گفت: ‹ای رسول خدا! فرموده‌ای که نابود باد زر و سیم؛ پس ما چه چیز را ذخیره کنیم؟› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹زبانی ذکرگو، قلبی شکرگزار، و همسری که برای آخرت یاری‌ات کند.›» (تفسیر ابن‌کثیر: ۳۵۱/۲)

(۵۲۳)

۱۹. احمد [المسند: ۳۸۱/۶]؛ تِرمِذی [السّنن: ۲۵۹/۵]؛ و ابن‌ماجه [السّنن: ۵۹۶/۱] از طریق سالم بن ابی‌جعد، از ثوبان روایت نموده‌اند: «چون آن آیه در بارهٔ زر و سیم نازل گشت، گفتند: ‹پس کدام مال را برگیریم؟› عمر گفت: ‹من شما را از آن خبر می‌آورم.› پس بر شتری نشست و میان آنان به حرکت درآمد و به پیامبر رسید. من نیز در پی او

بودم. او گفت: ‹ای رسول خدا! کدام مال را برگیریم؟› فرمود: ‹قلبی شکرگزار، زبانی ذکرگو، و همسری که هریک از شما را بر کار آخرت یاری نماید.›»

۲۰. پیش از همهٔ این‌ها روایتی است که پیشوای حنبلیان، احمد، (المسند: ۶۲/۱ [۱۰۰/۱]) از طریق عثمان بن عَفّان آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «زادهٔ آدم را در هیچ چیز افزون بر این‌ها حقّی نباشد: سایهٔ خانه، نان خشک و خشن بی‌خورش، جامه‌ای که عورتش را بپوشانَد، و آبِ [آشامیدن].»

نیز این روایت را ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۶۱/۱) با ذکر سند روایت کرده است.

این احادیث را پیشوایان فقه و حافظان حدیث و برجستگان تفسیر در تألیف‌های خویش آورده و برای اثبات نظر خود در مورد ترغیب شرع به پارسایی و انفاق دلخواهانه و بیم دادن از مال‌اندوزی و ثروت انباشتن، بدان استناد کرده‌اند. هیچ یک از ایشان در بارهٔ یکی از راویان این حدیث‌ها چون و چرا نکرده و هیچ کدام نیز به تهمتی که ابوذر به آن متهم گشت، متهم نشده است. اگر برای تأویل و حمل بر معنایی درست در این حدیث‌ها جایی و مجالی باشد، روایت ابوذر نیز با آن‌ها یکسان است؛ پس چه مانعی وجود دارد که روایتی که ابوذر نقل کرده، تأویل نشود و چرا در میان این صحابه، وی را آماج تیرهای تهمت خود ساخته‌اند؟ وانگهی حتّی فریاد ابوذر برای فراخواندن به پاکسازی درون از رهگذر زهد ورزیدن در متاع دنیا و رسیدن به مرتبه‌های کمال نبود؛ بلکه کار گروهی را زشت می‌شمرد و بدان اعتراض می‌کرد که گنج‌های انبوه از زر و سیم را از راه حرام فراهم کرده بودند؛ چنان که در این زمینه به تفصیل سخن گفتیم. (۵۲۴)

آن گاه که ابن‌کثیر (التّفسیر: ۳۵۳/۲) گواهی استوار برای ادّعای خود از میان گفته‌های ابوذر نیافته، به رفتار او دست آویخته و گفته است: «زمانی که ابوذر نزد معاویه ؓ بود، وی به آزمایش او پرداخت تا ببیند که رفتارش با گفتارش یکسان است. پس ۱۰۰۰ دینار برای ابوذر فرستاد و او در همان روز همه را میان مردم تقسیم کرد. سپس همان فرستاده را ۳۷۸/۸

نزد او گسیل داشت و گفت: ‹معاویه مرا به سوی کسی جز تو فرستاده بود و من به خطا نزد تو آمدم؛ پس آن سکّه‌های زر را بازپس ده!› ابوذر گفت: ‹وای بر تو! آن‌ها مصرف شدند. هرگاه مالی به دستم رسد، آن را با تو حساب خواهم نمود.›»

در این گزارش چیزی نیست جز زهد ابوذر که همهٔ دارایی‌اش را نابود نمود. این رفتار وی نه به سبب فتوا بوده و نه از روی واجب دانستن آن؛ بلکه عملی بود اختیاری و برخاسته از زهد و بخشندگی و سخاوت که پیش از وی، سرور آدمیان ﷺ نیز چنین کرده بود. چنان که دانستید، آن حضرت ﷺ چنان زندگی کرد که پس از وفاتش دینار و درهم و بنده و کنیز و گوسفند و شتری بر جای ننهاد و تنها چیزی که از او بر جای ماند، زرهی بود که برای ستاندن ۳۰ صاع [= پیمانه] جو نزد مردی یهودی گرو نهاده بود. (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: شمارهٔ پیاپی: ۸۳۶ و ۸۳۷ [۳۱۷/۲]؛ مسند احمد: ۳۰۰/۱ [۴۹۳/۱]؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۹۶/۴) خاندانش ـ سلام الله علیهم ـ نیز راه او را پی گرفتند؛ همانان که «و طعام را با دوستی آن به بینوا و یتیم و اسیر می‌خورانند.» [دهر/۸]؛ «و [آنان را] ایثارگرانه بر خویشتن مقدم می‌دارند، هر چند که خود بدان نیازمند باشند.» [حشر/۹]؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند در حالی که در رکوعند.» [مائده/۵۵][1]؛ «آنان که مالهای خود را در شب و روز، پنهان و آشکارا، انفاق می‌کنند.» [بقره/۲۷۴][2] نیز امام نوادهٔ پیامبر، حسن پاک، دو بار همهٔ اموالش را بخشید و سه بار مالش را با خداوند ﷻ تقسیم نمود تا آن جا که حتّی یک تای نعلینش را در راه خدا داد و یکی را نگاه داشت و یک لنگهٔ کفشش را نیز چنین کرد. (حِلیة الأولیاء: ۳۸/۲؛ صفة الصّفوه: ۳۳۰/۱ [۷۶۱/۱]؛ الصّواعق المحرقه: ص۸۲ [ص۱۳۹]) (۵۲۵)

پارسایانی همچون ابوذر در امّت محمّد ﷺ بسیار بوده‌اند که پارسایی‌شان سبب گشت که هر چه دارند، از کم و زیاد، از میان ببرد. این را برای همهٔ آنان مایهٔ فضیلت و یاد نیک و سپاس شمرده‌اند؛ مگر برای ابوذر، آن همانند عیسی بن مریم، در امّتِ

---

۱. بنگرید به آن چه در همین کتاب (۴۷/۲ و ۵۲؛ ۱۵۵/۳-۱۶۳) به تفصیل آوردیم.

۲. چنان که در همین مجلّد (ص۵۴) گذشت، این آیه در بارهٔ امیرالمؤمنین نازل گشته است.

رحمت یافته که همین را برایش دستاویز آن فتوای ادّعایی دانسته‌اند! بارخدایا! از تو آمرزش می‌جوییم و بازگشتگاه به سوی تو است.

گواه جستن آن هیأت از گفتار ابن حَجَر

و امّا گواه سوم، یعنی ابن حَجَر؛ کاش این هیأتِ حکم کننده سخن وی را خلاصه نمی‌کرد. آن چه وی به طور کامل در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۳/ ۲۱۳ [۳/ ۲۷۵]) آورده، با نقشهٔ آن هیأت سازگاری ندارد و در آن، چنان که آوردیم، نشانه‌های نبوّت در پیشگویی پیامبر ﷺ از آن تبعید و اخراج است، با این سبک و سیاق که نشان می‌دهد ابوذر به ستمدیدگی زیر فشار قرار می‌گیرد. این سبک و سیاق تأکید کنندهٔ همان سخن آن حضرت ﷺ است که پیش‌تر یاد کردیم: «ای ابوذر! تو مردی صالح هستی و پس از این به زودی بلایی به تو خواهد رسید.» ابوذر پرسید: «در راه خدا؟» فرمود: «در راه خدا.» گفت: «مرحبا به قضا و قدر الاهی!» کاری که در راه خدا و در محضر او باشد و رسول خدا ﷺ انجام دهندهٔ آن را صالح بشمارد و او را در سیره و رفتار نیکو و عبادت و زهدش همانند پیامبری معصوم همچون عیسی ـ سلام الله علیه ـ بداند و او را به صبر فرمان دهد، کاری تباه نیست و فساد برآن بار نمی‌گردد. در این حال، ندانم که نظریّهٔ خلاصه شدهٔ ابن حَجَر نزد این هیأت، چه جایگاهی از راستی و درستی دارد! ۳۷۹/۸

از جملهٔ آن چه ابن حَجَر در فتح الباری بشرح صحیح البخاری آورده، سخنی است که از یکی از برجستگان هم‌کیش خود نقل نموده است: «درست آن است که ابوذر در برابر سلطه‌گرانی به مخالفت و اعتراض برخاست که اموال را برای خویش برمی‌گرفتند و آن را در راه شایسته هزینه نمی‌کردند.»

(۵۲۶) آری؛ چنان که در همین مجلّد (ص ۳۳۵) گذشت، سخن درست همین است و هر که تاریخ و حدیث را نیک وارسد، آن را درمی‌یابد. پس آن چه ابن حَجَر در خلاصهٔ گفتارش آن را قصه کرد و این هیأت در حکم خویش در پی آن بوده و به گفتار او گواهی

جسته، چیزی نیست که همگان پذیرفته باشند و بر چنین پایه‌ای نمی‌توان برهانی استوار کرد و حکم راندن با آن، به سود یا زیان هیچ انسانی روا و درست نیست. امّا ابن‌حَجَر لب به سخن گشوده و این هیأت داوری نموده و قوهٔ مجریه [= وزارت کشور] آن حکم را اجرا کرده است؛ پس انّا لله و انّا الیه راجعون!

اینان گواهان آن هیأت داوری کننده بودند که شما خوانندگان حال و گفتارشان را آزمودید. پس چه گمان دارید در بارهٔ بنایی که بر این گواهی در لبهٔ پرتگاهی نزدیک به فروریختن، ساخته‌اند؟ «ما بدانچه می‌گویند داناتریم، و تو بر آن‌ها [گماشته‌ای] چیره نیستی، پس آن را که از وعدهٔ عذاب من می‌ترسد بدین قرآن تذکر و هشدار ده!» [ق/۴۵]

در این جا بار دیگر آن هیأت را مخاطب می‌سازم که دلیلش در اثبات کمونیست بودن ابوذر برای ثابت نمودن رأیش نارسا است؛ زیرا نظریّهٔ ابوذر بر پایهٔ آن چه این هیأت ادّعا نموده، واجب بودن انفاق همهٔ مال افزون بر نیاز انسان است و مقتضای آن، این است که فرد برای تصرّف در اموال خود به اندازهٔ نیازش حق داشته باشد. این در حالی است که کمونیست به چنین چیزی اعتقاد ندارد و می‌کوشد تا مالکیّت را یکسره براندازد و سپس حکومت کمونیستی به قدر نیاز یا کارِ هر فرد، به او مستمرّی دهد تا زندگی‌اش را حفظ نماید. چنین فردی همچون اجیری برای این حکومت است که در برابر کارش دستمزدی برای خوردن [و نمردن] می‌گیرد؛ یا همچون نان‌خورِ آن حکومت است که به قدر نیازش به وی می‌دهند. وانگهی پیش‌تر گفتیم که رأی ابوذر در بارهٔ همهٔ اموال نیست، بلکه مقصود او پرداخت‌های واجب مالی است و نیز آن چه از بخشش‌های مستحب که عاطفهٔ بشری و جوانمردی بدان فرامی‌خوانَد. پس این هیأت در نسبت دادن آن سخن به ابوذر، حقّ انصاف را ادا ننموده؛ همچنان که آن گونه که باید، به ردّ کمونیسمِ منفور نپرداخته؛ پس هم گزارش ایشان دروغ است و هم خودشان دروغگویند و این هیأت از روی ناآگاهی، حکمی به ستم رانده است.

بر ما بود که در دیگر سخنانِ گفته شده در بارۀ کمونیست بودن ابوذر به تفصیل بنگریم، همچون سخنان این کسان:
۳۸۰/۸

ـ خضری (محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه: ۲/ ۳۶ و ۳۷).

ـ عبدالحمید بک عبادی، رئیس دانشکدۀ ادبیّات، (صُوَر مِن التّاریخ الإسلامی: ص۱۰۹-۱۱۳) با عنوان «ابوذر الغِفاری».
(۵۲۷)

ـ احمد امین (فجر الإسلام: ۱/ ۱۳۶ [ص۱۱۰]).

ـ محمّد احمد جاد المولی بک (إنصاف عثمان: ص۴۱- ۴۵).

ـ صادق ابراهیم عرجون (عثمان بن عَفّان: ص۳۵).

ـ عبدالوهّاب نجّار (الخلفاء الرّاشدون: ص۳۱۷).

و نیز دیگر کسانی که راه آنان را سپرده و بدون توان علمی که ایشان را از فروافتادن در مهلکه و بر زمین خوردن بی‌پروایانه و جبران ناپذیر بازدارد، در معرکه‌های تاریخ و پژوهش‌های خطیر گام نهاده‌اند؛ امّا چیزی بیش‌تر از آن چه بطلانش را نشان دادیم، نیاورده‌اند. البتّه پاره‌ای از آنان[1] یاد کرده‌اند که ابوذر باور کمونیستی‌اش را از عبدالله بن سبأ دریافت نموده، آن هم با استناد به روایتِ پیش‌گفتۀ طبری در همین مجلّد (ص۳۲۶ و ۳۴۹) از سریّ، از شعیب، از سیف، از عطیّه، از یزید فقعسی که در همان جا دانستید راویانش یا دروغگوی حدیث‌ساز هستند یا تجاوزپیشۀ گناه‌کار یا ضعیفی که همگان ضعفش را پذیرفته‌اند و یا ناشناختۀ ناشناس. نیز نشانه‌های دروغ و آثار ساختگی بودن را در آن دیدید.

وانگهی عبدالله بن سبأ به یهودی‌گری و فسادانگیزی و پراکندن اتّحاد مسلمانان شناخته شده و همان کس است که شورش مصریان را به او نسبت داده‌اند. همو بود که به شهرهای اسلامی می‌رفت تا فتنه برانگیزد و مردم را بر خلیفۀ وقت بشوراند و آن عقاید شقاوت‌بار را بپراکند؛ امّا هیچ کس از روی خشم به او ننگریست و حاکمان

۱. همچون: خضری و احمد امین.

زمان او را دستگیر نکردند و از میان جوامع دینی تبعید ننمودند، بلکه هرگونه که هوا و هوسش خواست، به بازیگری و بیهودگی پرداخت. لکن همهٔ عقوبت‌ها و کیفرها به صحابهٔ نیک محمّد ﷺ و تابعین آنان به نیکی رسید؛ کسانی همچون: ابوذر، عبدالله بن مسعود، عمّار بن یاسر، مالِک بن حارث اشتر، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، جُنْدَب بن زهیر، کَعْب بن عبده که انسانی عبادت‌پیشه بود، یزید أرحبی که مردم بزرگش می‌شمردند، عامر بن [عبد] قیس که پارسا و عبادت‌کیش بود، عمرو بن حَمِق که او را به دعای پیامبر ﷺ در حقّش می‌شناسند، عروهٔ بارقی که صحابی بزرگواری بود، کمیل بن زیادِ ثقهٔ امین، و حارث هَمْدانی فقیه ثقه.[1] اینان یا روانهٔ تبعیدگاه شدند و به سبب تبعید درگذشتند یا چنانشان زدند که استخوان‌های دندهٔ ایشان شکست و یا خوار گشتند و با زبان، ایشان را گَزیدند.

۳۸۱/۸
(۵۲۸)

پیش از همهٔ اینان مولامان امیرالمؤمنین جای دارد؛ آن صالح امّت که عثمان وی را برای تبعید شدن سزاوارتر از آن کسان می‌شمرد ـ چنان که حدیثش خواهد آمد ـ و او را بارها به ینبع راند تا مردم کمتر نام وی را برای خلافت فریاد کنند. عثمان به ابن‌عبّاس گفت: «مرا از پسرعمویت کفایت کن!» و ابن‌عبّاس پاسخ داد: «پسرعموی من مردی نیست که به او نظری را توصیه نمایند؛ بلکه کسی است که خودش برای خود نظر می‌دهد و تصمیم می‌گیرد. پس پیغامی را که دوست می‌داری، به من ده تا برایش ببرم.» عثمان گفت: «به او بگو که به ملک خویش در ینبع رود تا نه مایهٔ اندوه من شود و نه من مایهٔ اندوه او گردم.» وی نزد علی آمد و او را خبر داد. علی گفت: «عثمان مرا جز شتر آب‌کش نشمرده است!» سپس چنین خواند:

با او چه کنم که زخمش را مداوا می‌کنم و باز بیمار می‌شود؛ و نه از دوا به ستوه آید و نه درد؟

و گفت: «ای ابن‌عبّاس! عثمان چیزی نمی‌خواهد مگر آن که مرا شتری آب‌کش با دَلو بزرگ گردانَد که بیایم و بروم! به من پیغام داد که بیرون شوم؛ سپس پیغام داد که بازآیم؛ اکنون دیگربار پیغام می‌دهد که بیرون شوم. به خدا سوگند! از او چندان

۱. به خواست خدای تعالی، ماجرای ایشان در مجلّد نهم خواهد آمد.

پشتیبانی و دفاع کردم که بیم دارم گناه نموده باشم.» (نهج البلاغه: ۴۶۸/۱ [ص۳۵۸]؛ العِقد الفرید: ۲۷۴/۲ [۱۲۱/۴])

مگر عبدالله بن سبأ و یارانش پیش چشم و گوش خلیفه نبودند که در سرزمین‌ها طغیان و بسی فساد می‌کردند؟ چرا کار آن امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر، بر روی گران آمد، امّا ریشه‌کن کردن این اصل [و فکر] پلید با برکندن بنیان آن با اعدام عبدالله بن سبأ یا آویختنش از تنهٔ درخت خرما یا بریدن دست و پایش به عکس و یا تبعید نمودنش از آن سرزمین، وجههٔ همّت وی نگشت؟ مگر خلیفه وظیفه نداشت که در بارهٔ این مرد گم‌گشتهٔ گمراه‌گر با اصحاب صالح رایزنی کند، به جای آن که با فرزندان خاندان فرومایهٔ خویش، با چنین سخن گزنده‌ای در بارهٔ ابوذر بزرگ مشورت نماید: «رأی خویش را در بارهٔ این پیرمرد دروغگو با من در میان نهید: یا او را بزنم یا در بند کنم یا بکُشم ـ که او اتّحاد مسلمانان را پراکنده ـ و یا از سرزمین اسلام تبعیدش نمایم.»[۱]؟ (۵۲۹)

آری؛ عبدالله بن سبأ از بن‌مایهٔ تباهی و فساد و از ریشه‌های کفر و الحاد بود و همواره با نیّت‌های پلیدش در میان مسلمانان این سوی و آن سوی می‌شد، هرچند هرگز به ثبت نرسیده که اعتقاد کمونیستی داشته و یا شورشگران را بر عثمان برانگیخته باشد، مگر بنا بر نوشتهٔ بی‌اعتبار سریّ، از شعیب، از سیف که سندی است اعتنانکردنی که در بازارِ اعتبار ارزشی ندارد.[۲] مسلمانان، به ویژه آنان که بر عثمان شوریدند و ازدحام نمودند ـ که اگر نگوییم همهٔ آنان، بیشینهٔ ایشان از صحابه بودند، چنان که به خواست خدای تعالی، به تفصیل در مجلّد نهم خواهد آمد ـ و به خصوص آن دسته از بزرگان صحابه که گرد مولامان امیرالمؤمنین بودند، همچون ابوذر و عمّار و مالِک اشتر و زید بن صوحان و صعصعة بن صوحان، ارزشی برای عربده‌های هیچ کس در برابر آن چه از سرچشمهٔ وحی برگرفته بودند، نمی‌شمردند، چه رسد به عبدالله بن سبأ که صفات و خوی‌ها و گرایش‌های دیروز و

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۲۹۸ و ۳۰۶) گذشت، بنگرید.
۲. بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۲۶–۳۲۸) گذشت.

امروزش برای آنان شناخته شده بود. پس کجا به سخنان نااستوار و بی‌اعتبار وی گوش فرامی‌دادند، حال آن که خود ایشان از بزرگان اندیشهٔ شایسته در جامعهٔ دینی بودند و در تاریخ درست، ارتباط هیچ یک از ایشان با این مرد به ثبت نرسیده، چه رسد به اثرگذاری وی در روحیّات آنان و برانگیختن آشوب‌ها در جامعهٔ دینی به دست ایشان. چرا خلیفهٔ زمان با پراکندن و گسستن جمع وی، مسلمانان را از شرّ او آسوده نساخت، چنان که مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام چنین کرد و با آتش افکندن بردارندگان این گرایش‌های ناروا و سنگین، ریشهٔ آن‌ها را از پهنهٔ زمین برکنْد؛ چنان که در همین کتاب (۱۵۶/۷) گذشت و ابن حَزْم (الفصل فی الملل والنحل: ۱۸۶/۴) آن را یاد کرده است؟

سخن واپسین ما

اگر استادان به بررسی حقیقت کمونیسم و اصولی که این مکتب بدان فراخوانده، می‌پرداختند و نیز حقیقت اندیشهٔ ابوذر، آن دانشور صحابی، و همانندانش و گفتار و رفتار بر جای مانده از آنان و حدیث‌های رسیده در بارهٔ ایشان را بررسی می‌نمودند، تفاوت بسیار فراوان میان این دو عقیده را درمی‌یافتند و می‌فهمیدند که کسی همچون ابوذر هر قدر هم که از بلندای عظمتش به زیر افتد و از فرازنای دانش خویش نزول یابد و از اصول مقدّسش فرود آید، کمونیست نمی‌گردد و هیچ دانشمندی، هر اندازه بضاعتش اندک و توان علمی‌اش کم باشد، به این مکتب گردن نمی‌نهد. (۵۳۰)

چگونه اعلان کمونیسم نماید و بدان گردن نهد کسی که از برنامه‌های اسلام مقدّس در تأمین هزینه‌ها و رفع نیاز فقیران آگاه است و نیز از احکام تشریع شده‌ای که اسلام در نظر گرفته تا گرانیِ بار سنگین نانخورانشان را از ایشان بکاهد؛ و همچنین منابع درآمد آنان که در اموال توانگران، به اندازهٔ رفع نیازشان، قرار داده؛ چنان که پیامبر بزرگ با این سخن خویش، آن را بیان نموده است: «همانا خداوند بر مسلمانان توانگر در اموالشان حقّی واجب نموده بدان اندازه که نیاز فقیرانشان را برآوَرَد؛ و فقیران در گرسنگی و عریانی به رنج نیفتند، مگر به سبب آن چه توانگرانشان انجام دهند. هلا که خدا از ایشان سخت حساب خواهد ۳۸۳/۸

کشید و به عذابی دردناک دچارشان خواهد نمود.»[1] پس از تنظیم سیاست مالی با بهترین نظام و پیشرفته‌ترین برنامه و جای دادن قوانینی که نیاز فقیران را رفع کند، اسلام درهای نیازخواهی و دریوزگی را بر روی آنان بسته و با سخنانی همچون این گفتار رسول خدا ﷺ آن را سخت زشت شمرده و نکوهش نموده است: «نیازخواستن جز برای سه نفر جایز نیست: فقیری که از فقر به خواری افتد، وامداری که کارش به زشتی و رسوایی کشیده شود، یا کسی که خونبهایی بر گردنش باشد و او را سخت به درد افکَنَد.» (التّرغیب و التّرهیب: ۲۳۳/۱ [۵۹۱/۱]؛ به نقل از ابوداوود [السّنن: ۱۲۰/۲-۱۲۱]؛ و بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۵/۷]).

نیز اسلام آنان را با این سخن رسول خدا ﷺ با دست زدن به هر کار ممکن، به بی‌نیازی از مردم تشویق نموده است: «این که یکی از شما ریسمانی بردارد و به کوه رود و پشته‌ای هیزم بر دوش کشد و آن را بیاورد و بفروشد و با آن رفع نیاز نماید، بهتر از آن است که از مردم چیزی بخواهد، خواه به وی بدهند و خواه نه.» (صحیح بخاری: ۳۴/۳ [۵۳۵/۲]؛ صحیح مسلم: ۹۷/۳ [۴۱۷/۲]، السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۵/۴؛ التّرغیب و التّرهیب: ۲۳۳/۱ [۵۹۲/۱]) همچنین به عنوان‌های گوناگون و از ناحیه‌های مختلف، برای فقیران و مستمندان در عهدهٔ توانگران حقوقی را معیّن نموده، همچون پرداخت‌های سالانه و ماهانه که به چهارپایان و غلّات و زر و سیم و سود کسب و کار و گنجِ یافته از زیر زمین و معدن‌ها و غنیمت‌ها و جز آن‌ها که حقوق مالی واجب هستند. افزون بر این‌ها حقوق واجبی را برنهاده که گهگاه بر گردن انسان می‌آیند، همچون پرداخت کفّاره‌ها و نذرها و بازگرداندن آن چه به ستم و گناه به دست آمده است. (۵۳۱)

وامّا زکات و انفاق‌های اختیاری که از اموال افزون بر نیاز انسان انجام می‌شود و نزدیک است که از حقوق واجب انسانی به شمار آید، هرچه خواهی از آن توانی گفت. تشریع‌گر گرامی در این زمینه بسیار تشویق نموده که پاره‌ای از حدیث‌هایش پیش‌تر گذشت. مسلم [الصّحیح: ۴۱۳/۲] و تِرمِذی [السّنن: ۴۹۵/۴] و جز آن دو از طریق ابوامامه، به نحو مرفوع (= از

۱. چنان که در التّرغیب و التّرهیب (۲۱۳/۱ [۵۳۸/۱]) آمده، طَبَرانی (معجم الأوسط [۳۵۳/۴]) و همو (المعجم الصغیر [۱۶۲/۱]) آن را با ذکر سند روایت کرده است. نیز چنان که در همین مجلّد (ص ۲۵۶) گذشت، در گونه‌ای دیگر از آن، سند به امیرالمؤمنین پایان یافته است.

پیامبر) روایت کرده‌اند: «ای زادهٔ آدم! اگر افزونی مالت را ببخشی، برایت بهتر است؛ و اگر نگاه داری، برایت بدتر؛ و اگر تنها به قدر نیازت داشته باشی، مایهٔ سرزنشت نخواهد بود.» (التّرغیب والتّرهیب:۲۳۲/۱ و۲۵۲ [۵۹۰/۱؛ ۴۹/۲])

مسلم [الصّحیح: ۵۶۶/۳] از طریق ابوسعید خُدْری، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که مرکبی افزون بر نیازش دارد، باید آن را به کسی که مرکب ندارد، بازدهد؛ و آن که توشه‌ای بیش از حاجتش دارد، باید به کسی دهد که توشه ندارد.» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۸۲/۴)

در حدیث صحیح پیامبر ﷺ که در همین مجلّد (ص۳۵۴) گذشت، آمده است: «در هر روز که خورشید سر برمی‌آورَد، بر هر کس در آن روز صدقه‌ای [از سوی خدا] است.»

۳۸۴/۸ ورای همهٔ این‌ها، آداب و سنّت‌هایی در اسلام هست که نشان می‌دهد آن که روزی‌اش به تنگنا افتاده، در جامعهٔ دینی دارای احترام و کرامت است، با تصدیق ورزیدن به انکاری که در این سخن خدای تعالی آمده است: «اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی دارد و نعمتش دهد، گوید: پروردگارم مرا گرامی داشت. و اما چون او را بیازماید و روزی‌اش را بر او تنگ سازد، گوید: پروردگارم مرا خوار و زبون کرد. نه چنان است.» [فجر/۱۵-۱۷] نیز قرآن مقدّس فرمان داده که از مال نیکو و گرانبها انفاق نمایند: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهای پاک و نیکو که به دست آورده‌اید و از آن چه از زمین برای شما بیرون آورده‌ایم انفاق کنید، و قصد و آهنگ پلید را مکنید که از آن انفاق نمایید.» [بقره/۲۶۷] **(۵۳۲)**

و هم با این سخن خدای تعالی: «هرگز به نیکی [راستین] دست نیابید مگر آنکه از آن چه دوست دارید انفاق کنید، و هر چه انفاق کنید خدا به آن داناست.» [آل عمران/۹۲] و از راندنِ سائل و باطل نمودن صدقه با منّت نهادن و آزار دادن و ریاورزی در برابر مردم، با این گفتار خدای عزیز نهی نموده است: «و دریوزه را بانگ مزن و مران.» [ضحی/۱۰] و هم فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدقه‌های خود را به منّت‌نهادن و آزار رسانیدن تباه مکنید مانند آن کس که مال خویش را برای نمایاندن به مردم انفاق می‌کند و به خدا و روز واپسین ایمان ندارد [و نتیجه‌ای از انفاق خود نمی‌یابد]. مثَل او چون داستان سنگ سخت صافی است که بر آن

خاکی باشد و تندبارانی به آن برسد [و آن خاک را ببرد] و سنگ را همچنان سخت و صاف بگذارد. [ریاکاران نیز] بر هیچ چیز از آن چه کرده‌اند دست نمی‌یابند.» [بقره/۲۶۴] و نیز: «کسانی که مالهای خود را در راه خدا انفاق کنند و از پی انفاقی که کرده‌اند منت ننهند و آزار نرسانند، مزد آنان نزد پروردگارشان است، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین شوند.» [بقره/۲۶۲] و هم: «سخنی نیکو و پسندیده و گذشت [از بدی و درشتی نیازمندان] بهتر از صدقه‌ای است که در پی آن آزاری باشد و خدا بی‌نیاز و بردبار است.» [بقره/۲۶۳]

پیامبر بزرگ ﷺ فرماید: «خداوند زکات را نپذیرد از کسی که آن را به گوش دیگران رسانَد، ریا ورزد، منّت گذارد، از صدقه‌اش سخن گوید تا شهرت یابد، و در حضور مردم بخشش نماید تا ریا کند.» (احیاء العلوم: ۲۲۲/۱ [۱۹۴/۱])

مسلم (الصّحیح [۱۴۱/۱]) به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «سه تن هستند که در روز قیامت، خداوند با آنان سخن نگوید و به ایشان ننگرد و پاکشان نکند و عذابی دردناک برایشان باشد: کسی که برای آن چه بخشد، منّت نهد؛ ... .» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۱/۴)

ابن‌کثیر (التّفسیر: ۳۱۸/۱) به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «در بهشت درون نگردد قطع کنندهٔ رحِم، منّت گذارنده، و همواره باده‌نوش.»

۳۸۵/۸ رسول خدا ﷺ سخنی دارد که با آن خواسته تا ریشه‌های منّت نهادن در بخشش را برکَنَد و جان‌های توانگران را از برتری جستن و والایی طلبیدن و خودپسندی به سبب بخشش‌هاشان پاک سازد و توانگران عفاف ورزند و قلب‌های شرافتمند فقیران از خوارِیِ مستمندی پاکیزه ماند (۵۳۳) و دل و جانشان [با رهایی] از ذلّتِ دست درازکردن نزد توانگران، خوش گردد: «هرآینه صدقه پیش از آن که در دستِ گدا قرار گیرد، در دست خداوند ﷻ جای می‌گیرد.»[1]

در حدیثی صحیح که آن را مسلم (الصّحیح: ۸۵/۳ [۳۹۷/۲]) از طریق ابوهریره روایت

۱. دارَقُطْنی؛ و بیهقی (شعب الإیمان [۲۷۴/۳]) آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

نموده، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ کس صدقه‌ای از مال پاک ندهد ـ و خدا جز پاک را نپذیرد ـ مگر آن که خدای رحمان با دست خویش آن را بگیرد، حتّی اگر دانهٔ خرمایی باشد؛ پس در دست خدای رحمان آن قدر بالنده می‌شود که از کوه بزرگ‌تر می‌گردد ... .»

پس مسلمانِ عطا کننده، در حالی که احسان می‌ورزد، روی خویش را به سوی خدا دارد و می‌بیند که حقّ خداوند ـ با شکوه و والا باد! ـ را از آن چه وی بر او منّت نهاده، به خدا بازگردانده است. فقیر نیز خود را چنین می‌یابد که از خداوند بخششی دریافته و دستش را به سوی او دراز کرده؛ که دست خداوند سرچشمهٔ بخشش‌ها و دستِ برتر و میانجی میان بخشنده و گیرنده است. پس خداوند است که بر هر دو منّت دارد: «خدا بی‌نیاز است و شما نیازمندید.» [محمّد/۳۸] «اگر توانگر باشد یا درویش، خدا به آن‌ها سزاوارتر است.» [نساء/۱۳۵]

پس کسی به کمونیسم نمی‌گراید، مگر آن که موج خروشان جهل او را در خود فروبرده باشد. دلالان و واسطه‌گران کمونیسم پیش از هر چیز مردم را از کسب دانش درست بازمی‌دارند و تودهٔ مردم را به سوی نادانی و ساده‌دلی سوق می‌دهند. اگر در سرزمین اتّحاد جماهیر شوروی جست‌وجو نمایی، چه بسا در این حقیقت تردید نکنی؛ و در بارهٔ هر کشوری که به شوروی گرایش داشته باشد، نیز چنین است. پس کسی را نمی‌یابید که به سوی هدف کمونیستی تاخت و تاز کند، مگر از عوام بی‌خردی باشد که بهره‌ای از دانش ندارند. امّا سرزمین‌های آباد از دانش و دانشوران، خواه اسلامی و خواه جز آن، از چنین پستی و حقارتی دورند. هر کس نیز که از دانش بهره‌ای برده، خِردش به او اجازه نمی‌دهد که بدین پرتگاهِ وباخیز فروافتد؛ چه رسد به ابوذر، آن ظرف دانش، و همانندان وی!

(۵۳۴) آری؛ سرزمین‌های اسلامی این ویژگی را دارند که از چنین اندیشه‌های بی‌ارزش و فرومایه‌ای بیش‌تر دور مانند، به سبب وجود دانش درست سودمند نزد عالمانشان ـ نه

آن چه این هیأت داوری کننده آورده ـ و مایه‌های زندگانی که در دین راست مستقیم اسلام پراکنده است. این مایه‌ها و آن دانش درست، دو سدّ نیرومند برای ایستادن در برابر آن سیل هستند. برای رویارویی و نبرد با کمونیسم، هیچ چیز نیرومندتر از دانش و دین و روشن ساختن افکار ملّت مسلمان با این دو نیست. پس دولت‌های اسلامی که خود به این وظیفه آگاه گشته‌اند، باید دایرهٔ دانش را بگسترند و قانون‌های دین را بپراکنند و انسان نوپا را که نادان خلق گشته، با روح فرهنگ دینی احیا سازند و فرزندان وطن عزیز را با آموزش علوم سودمند در کلاس‌های مدارس ابتدایی تا سطح آموزش عالی، تربیت نمایند، و حقوق ضعیفان امّت را پاس دارند و با به کار بستن مقرّرات دین مبین، نیازمندان عیالوار را کمک و پشتیبانی نمایند و دانشوران شایسته را بزرگ شمارند و برجستگان وعظ و خطابه را ارج نهند تا پاکی سرزمین‌ها از این پلیدی استمرار یابد. خداوند عالمان عامل را زنده دارد و حکومت‌های اسلامی را پاینده فرماید که به [وظیفهٔ] حفظ و نگهداری بندگان و کشورها قیام می‌نمایند! ۳۸۶/۸

«پس برای این [برپا داشتن دین] آنان را بخوان و چنان که فرمان یافته‌ای، بر راه راست باش و از هواها و هوسهای آنان پیروی مکن، و بگو: به کتابی که خدای فروفرستاده است ایمان آوردم و فرمان یافته‌ام تا میان شما به عدل و داد رفتار کنم. خدای یکتا پروردگار ما و پروردگار شماست. ما را کارهای ما و شما را کارهای شما. میان ما و شما هیچ جدل و ستیزه‌ای نیست. خدا [در روز حشر] ما را گرد آوَرَد و بازگشت [همه] به سوی اوست.» [شورا/۱۵]

با ستایش خداوند در آغاز و پایان؛ مجلّد هشتم از کتاب الغدیر پایان یافت و از پی آن، مجلّد نهم خواهد آمد که به خواست خدای تعالی، با ادامهٔ این گفتار آغاز خواهد گشت. پس اندکی در انتظار باشید! «و به خواندن قرآن پیش از آن که وحی آن پایان یابد، شتاب مکن!» [طه/۱۱۴]